کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب کیمیای سعادت
مؤلف ابوحامد محمد بن محمد غزالی
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۳۵۵۳
ف ۵۸۱

کتاب مستطاب کیمیای سعادت تصنیف عالم علوم الربانیه حجة الاسلام ابوحامد
زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی از اکابر علمای شافعیست و در بعضی
تواریخ معتبره احوال آنجناب برینوجه بنظر رسیده که اوایل حال در طوس و نیشابور
بتحصیل علوم اشتغال داشت و در خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی
شاگردی نموده از مشاهیر گشت و بعد از فوت استاد مذکور ملاقات خواجه
نظام الملک وزیر نموده بسبب غلبه بر علما و فضلایی که ملازم مجلس سلطان
ملکشاه سلجوقی بودند تدریس مدرسه نظامیه بغداد بوی تفویض یافت
و بعد از چهار سال باختیار ترک آنمنصب نموده متوجه خیر البلاد گشت و توفیق حج و
طواف روضه سید الانام یافته از راه حجاز بشام آمده و از انجا بمصر و از مصر باسکندریه
رفته باز بشام مراجعت نمود و از انجا بوطن اصلی توجه نموده کتب مفیده تصنیف کرد
و چنانچه صاحب تاریخ گزیده نقل مینماید تصانیف او قریب بصد کتاب رسیده است
و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و شرح اسماء حسنی و احیاء العلوم
و بسیط و وسیط و وجیز و مقاصد و مقتصد و منحل و منخول و مشکاة و قواعد العقاید
و منهاج العابدین و نصایح الملوک از جمله مولفات نافعه اوست و ولادتش در
سنه خمسین و اربعمایه بوده و چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید روز دوشنبه
اواسط جمادی الثانی سنه خمس و خمسمایه در طوس بعالم بقا شتافت
و در ظاهر طابران مدفون گشت و نمق ذلک العبد الخالص لمولاه سلطان محمد
قطبشاه بلغه الی غایة مایتمناه فی دار السلطنه حیدراباد حرسه الله عن الاضداد
فی تاریخ اواخر شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین بعد الالف من الهجریه

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهای باران و برگ درختان و ریگ
بیابان و ذرات زمین و آسمان مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا
و عظمت و علا و مجد و بها خاصهٔ اوست و از کمال و جلال وی هیچ آفریده آگاه
نیست و جز وی هیچ کس را حقیقت دانش نیست بلکه اقرار دادن بعجز از معرفت
وی منتهای معرفت صدیقانست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثناء
فرشتگان و پیغمبرانست غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست
و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت جمال وی دهشتست
گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از جمال
تشبیه و تمثیل است و نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی حیرتست
و ثمرهٔ همه عقلها از نظر عجایب صنع وی عاقل معرفت [illegible] هیچ جان

مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست
و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی [illegible] و چیست و
بنگرد تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو
جمال حضرت اوست و همه از اوست و همه بدوست بلکه خود
همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی حقیقی نیست بلکه هستی
همه چیزها پرتو نور هستی اوست بر محمد مصطفی که
سید پیغمبرانست و راه نمای مومنان است و امین اسرار ربوبیت
است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است صلی الله علیه و سلم
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یک از ایشان قدوهٔ امت و پیشوا
کنندهٔ راه شریعت اند بدانکه آدمی را بازی و هزل
نیافریده اند بلکه کار وی عظیمست و خطر وی بزرگ چه اگر
وی ازلی نیست ابدی است و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است
حقیقت روح وی علوی ربانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدا
آمیخته و آویخته بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهدت
نهادی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد شایستهٔ جوار حضرت ربوبیت
گردد و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار
اوست و اسفل السافلین وی آنست که مقام بهایم و سباع و شیاطین
فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست

که بدرجهٔ ملایکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو
اسیر وی گردد و وی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد
شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی ملایکه است و کمال
درجهٔ آدمی است و چون ویرا لذت انس بجمال الحضرة الالهیة حاصل شد از مطالع
آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره در آن جمال بهشت وی شود و آن
بهشت که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود
و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد ویرا از این
نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهدة و معالجة و چنانکه آن کیمیا
که مس و برنج را بصفا پاکی زر خالص رساند دشوار بود و هر کسی
نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا
و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر
کسی نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاص این کیمیا است
که بحقیقت کیمیا سعادت ابد است و این کتاب را بدین معنی کیمیاء سعادت
نام کردیم و نام کیمیا بوی اولیتر که تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی
نیست و ثمرهٔ کیمیا بیش از نعم دنیا نیست و مدت دنیا خود چند است و نعمت
دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چندانست
که اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمرهٔ سعادت ابدی است که مدت ویرا
آخر نیست و انواع نعیم ویرا نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی
راه نیست پس نام کیمیا جز بر کیمیا عاریت است و سزاوار نیست

فصل بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نباشد
بلکه در خزانهٔ ملوک باشد کیمیاء سعادت ابدی نیز هر جای نباشد بلکه
جز در خزانهٔ ربوبیت نباشد و خزانهٔ خداوند سبحانه و تعالی در آسمان جواهر
فرشتگانست و در زمین دل پیغمبرانست پس هر که این کیمیا جز از حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل کار
وی پنداری و گمانی باشد و در موسم قیامت قلابی وی پیدا گردد و قلابی
آشکارا شود و پندارهای وی پیدا شود و رسوا گردد و با وی گویند آیت فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنست که
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم اجمعین بخلق فرستاد
برای آنکه نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر
دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل
از وی است چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این
بود که چون پادشاهی و پاکی خود بمدح کرد بفرستادن انبیا بر علیهم
السلام تمدح کرد و منت نهاد و گفت آیت یسبح لله ما فی السموات و ما
فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم
آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات
بهایم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که
صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان کرده اند و مقصود از این کتاب
کیمیا آنست که از هر چه می باید و آن صفات نفس است از وی پاک

و برهنه شود و بهر چه می نماید و آن صفات کمال است بدان آراسته شود
و سر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آورد
چنانکه اول رسول علیه السلام را تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک
وتبتل الیه تبتیلا و معنی تبتیل آن بود که از همه چیزها گسسته شود و همگی
خود را بدو دهد فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما
عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است
و این چهار حقیقت عنوان مسلمانیست و هر رکنی را از وی ده اصل
است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم
آنست که حق سبحانه و تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که
حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد
و این چهار عنوان معرفت حقیقت عنوان مسلمانی است اما ارکان معاملت
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن اما آنکه بظاهر
تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند
و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که
آنرا معاملات گویند اما آن دو که بباطن تعلق دارد یکی رکن پاک
کردن دلست از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر
و ریا و عجب و حقد که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه
دین گویند و دیگر رکن آراستن دلست باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و شوق و رجا و توکل و زهد و فقر و تفکر

که آنرا منجیات گویند بتازی و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان
و چهل اصل شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت
بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی
را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند
چون کتاب احیاء علوم دین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر
که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود این کتاب عوام
خلق اند که این معنی به پارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان درنتوان
گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان درین التماس و نیت ما در اجابت پاک
گرداناد از شوائب ریا و کدورت تکلف و خالص گرداناد امید
رحمت و براه صواب گشاده گرداناد و میسر کناد و توفیق ارزانی داراد
تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار
ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منه
فهرست رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول
در اعتقاد اهل سنت و جماعت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت
اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل
هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات
اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم آداب معاملات است و این نیز ده اصل
است اصل اول آداب طعام خوردن اصل دوم آداب نکاح کردن
اصل سوم آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم

در آداب صحبت با خلق اصل ششم آداب عزلت اصل هفتم آداب سفر اصل هشتم آداب
سماع و وجد اصل نهم آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت
داشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که مهلکات
است و این نیز ده اصل است اصل اول ریاضت نفس است اصل دوم علاج
شهوت فرج و شکم اصل سوم علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم
علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم علاج دوستی دنیا اصل
ششم علاج دوستی مال اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت
اصل هشتم علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم علاج کبر و عجب
اصل دهم علاج غرور و غفلت رکن چهارم منجیات و این نیز ده اصل
است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر
و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل
پنجم در صدق و اخلاص اصل ششم در محاسبت و مراقبت اصل
هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل
نهم در محبت شوق و رضا اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت
اینست فهرست ارکان و اصول کیمیاء سعادت آغاز کتاب
پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است در شناختن خویشتن است اصل بدانکه
معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف
نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت ایزد تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانها خود در نفوس

و در عالم ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله
هیچ چیز به تو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را
چون شناسی و همانا که گوئی که من خود را می شناسم و غلط می کنی
که چنین شناختن کلید معرفت حق تعالی را نشاید که ستوران از
خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن این سر و روی و دست
و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی
که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی
و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو
اندرین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا تو خود چه چیزی
و از کجا آمدی و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه به چه کار آمده
و ترا از برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت
تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی
صفات ستوران و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی
صفات فرشتگان است تو از این جمله کدامی و کدام است که
آن حقیقت گوهر تو است و دیگران غریب و عاریت اند که چون
این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کردن چه هر یکی را از این
غذائی دیگر است و سعادتی دیگر غذای ستور و سعادت
وی در خوردن و خفتن و گشی کردن است اگر ستوری
شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری

و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندن است
و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی
بکار ایشان مشغول شو تا راحت و نیکبختی خویش بیابی و غذای فرشتگان
و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیت است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد
کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را مشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن
را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند و ایشان را بدان آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت
خویش برند و شب و روز سخره گیرند یا برای آنکه تا تو ایشان را اسیر گیری
و در سفری که ترا فرا پیش نهاده اند ایشان را سخره گیری و از یکی مرکب خود
سازی و این روزکی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری
تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی
ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاه
که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشت است
پس جمله این معنی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که
این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت راه دین محجوب بود

فصل اگر خواهی که خود را و حقیقت خود را بشناسی بدا
بدانکه ترا که آفریده اند از دو چیز آفریده اند یکی این کالبد ظاهر
که آن را تن گویند و برا چشم ظاهر بتوان دیدن و یکی معنی باطن که

آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را بصیرت باطن توان شناخت
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه
تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون
حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را میخواهیم که گاه آن را روح گویند
و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آن را قدری نباشد و آن ستوران را باشد و مرده را نیز باشد و آن را
بچشم ظاهر بتوان دید و هر چه ویرا بدین چشم بتوان دید آن ازین عالم باشد که
آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است
و بره گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت وی است و همه
اعضاء تن پادشاه جمله تن و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت
وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و ثواب و عقاب و عتاب
بر وی است و سعادت و شقاوت اصلی ویرا است و تن اندر همه تبع وی است
و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای است
عز و جل جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن گوهری غریب و عزیز
است و از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت الهیت
است از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و بتجارت
و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله
تعالی

فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه
که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است

لشکر وی را شناسی که چند است بر علامه و وی را با این لشکر بشناسی بر صفت
وی بشناسی که معرفت حق تعالی و را چون حاصل شود و بدان سعادت چون رسد
و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی
خویش هیچ شک نیست و هستی وی بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین
تن باشد و جان و دل نباشد و ما بدین دل حقیقت روح همی خواهیم و چون این روح
نباشد مردار باشد و اگر کسی چشم فرا کند و کالبد خویش را فراموش
کند و آسمان و زمین و هر چه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند و هستی
خود بضرورت می شناسد از خویشتن با خبر بود و اگر چه از کالبد و از آسمان
و زمین و هر چه در وی است بی خبر بود در هستی خود شکی ندارد و چون
کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد که بداند
که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده
باشد فصل اما حقیقت روح که وی چه چیز است و صفت وی
خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است از وی گفتن و برای این بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرح نکرد چنانکه حق تعالی
گفت ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیش از این دستوری نیافت
که گوید که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است
الا له الخلق والامر و عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار
و کمیت باشد و تقدیر را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در
اصل لغة بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد

و برای اینست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی
که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم بود
هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد
و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست
آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند
پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از
عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهایست که مساحت و مقدار
را بوی راه نباشد پس کسانی که پنداشتند که روح قدیمست غلط
کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که
عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی
است عرض چگونه باشد و کسانی که گفتند که جسمست
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد
اما چیزی دیگر هست که آن را نیز روح گویند و قسمت پذیر
است ولکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آن را دل
میگوییم محل معرفت خداست و بهایم را این نباشد و این نه جسمست و نه
عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت
وی شناختن دشوار بود و در شرح کردن آن رخصت نیست
و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست که اول راه دین
مجاهدتست و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود این معرفت وی را

حاصل شد الّا که از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایتی است که
حق تعالی گفت وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسی که هنوز مجاهدت
تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت
لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد
نتواند کرد فصل بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت
دل را لشکرهای مختلف باشد. وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند
برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت وی در
معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی ویرا از معرفت صنع خدای
عز و جل حاصل آید و آن از جمله عالم است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس
حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است
و حواس دام وی است و کالبد مرکب و حمال دام وی است پس ویرا
بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از خاک و آب
و حرارت و برودت و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاک است از درون
بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد
دشمنان و درندگان و غیر ایشان پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی
بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب بدو لشکر حاجت افتاد
یکی لشکر ظاهر چون دست و پای و دندان و دهن و معده دیگر
باطن چون خشم و غضب و چون ممکن نبود غذائی را که نبیند دفع
کردن ویرا بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است

چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن پنج است و
منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین چهار قوتها کاری است خاص
و اگر یکی خلل شود کار وی نیز خلل شود در دین و دنیا و جمله این
لشکرهای ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه
است چون زبان را فرمان دهد در حال سخن آید و چون دست را فرمان دهد
بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد
بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع
و طبع فرمان بردار وی کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه
زاد آخرت برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند
و تخم سعادت خویش را پراکند و طاعت داشتن این هر دو لشکر
مر دل را با طاعت داشتن فرشتگان ماند مر حق تعالی را که خلاف
نتوانند کردن در هیچ فرمان بلکه بطبع و طوع فرمان بردار
باشند فصل شناختن تفصیل لشکر دل دراز است اما
آنچه مقصود است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه مثال تن تو چون
شهری است و دست و پای و اعضای چون پیشه وران شهراند
و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل
چون پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را باین
همه حاجت افتد تا مملکت راست کند و لکن شهوت

عامل خراج است دروغ زن است وفضولی وغلط کار است وهرچه
وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید وهمیشه خواهان از باشد که
هرچه مملکت مال است همه ببهانه خراج بستاند واین غضب
که شحنه شهر است شریر است سخت وتیز است وهمه کشتن
وشکستن وریختن دوست دارد وهمه چنانکه پادشاه شهر اگر
مشاورت با وزیر کند وعامل دروغ زن مطمع طامع را مالیده دارد
وهرچه وی گوید برخلاف وزیر نشود وشحنه مسلط دارد
تا وی را از فضول باز دارد وشحنه را نیز کوفته وشکسته دارد
تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون پادشاه چنین کند کار
مملکت بنظام بود همچنین پادشاه تن که دل است چون کار باشارة
وزیر عقل کند وشهوت وغضب را زیر دست وفرمان عقل دارد و
عقل را مسخر ایشان گرداند کار مملکت تن راست بود وراه
سعادت ورسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود واگر عقل را اسیر
شهوت وغضب گرداند مملکت ویران شود وپادشاه بدبخت گردد
وهلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت بدانستی که غضب
وشهوة را برای طعام وشراب نگاه داشتن آفریده اند واین هر دو
خادم تن اند وطعام وشراب علف تن است وتن را برای حمالی حواس
آفریده اند پس تن خادم حواس است وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده
اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس

خادم

خادم عقل است وعقل را برای دل آفریده اند تا شمع وچراغ وی باشد که تا بنور وی
حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی است پس عقل خادم دل است ودل را
برای نظاره جمال حضرة الهیت وربوبیت آفریده اند پس چون وی بدین مشغول
باشد بنده وخادم درگاه الهیت گردد وآنچه حق تعالی گفت
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی اینست پس ویرا بیافریدند واین
لشکر ومملکت بوی دادند واین مرکب تن را بوی سپردند تا از عالم
خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد
وشرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند
واز حضرت الهیت وصمدیت قبله ومقصد سازد واز آخرت وطن وقرارگاه
سازد واز تن مرکب سازد واز دنیا منزل سازد واز دست وپای واعضا
خدمتکاران سازد واز عقل وزیر سازد وشهوت را عامل سازد واز غضب
شحنه سازد واز حواس جاسوسان سازد وهر یکی را بعالمی دیگر موکل کند
تا اخبار آن عالم جمع میکند واز قوت خیال که در پیش دماغ است
صاحب برید سازد واز عقل وزیر سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزدیک وی جمع
میکنند واز قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعه
اخبار از دست صاحب برید میستاند ونگاه میدارد وبوقت خویش بر
وزیر عقل عرضه میکند ووزیر بروفق آن اخبار که از مملکت بوی
میرسد تدبیر مملکت وتدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از
لشکر چون شهوت وغضب وغیر ایشان یاغی شدند بر پادشاه

و پای از طاعت وی بیرون نهاد و دزد راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند
که بمجاهدت وی مشغول شود و وی را با سوی صلاح باز آرد و قصد کشتن وی
نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که
ایشان را جمله طاعت آورد تا در سفری که فرا پیش دارد او را باشند
نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد
و حق نعمت گزارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش یابد
و اگر بخلاف این کند و موافقت راه زنان و دشمنان که باغی
گشته اند بر خیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن یابد

بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون
وی است علاقتی است و وی را از هر یکی خلقی و صفتی پدید آید بعضی
از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند و بعضی نیکو باشد
که وی را بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیار است با چهار
جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه
چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون
شره نمودن بخوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ
و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست
و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تخلیط و فتنه انگیختن نهاده
اند در میان خلق کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند
کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیزیدن

از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود
از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق و کارهاء نفیس
و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در پوست هر آدمی
چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشته و آنکه سگ
زشت و نکوهیده و مذموم است نه از برای صورت دست و پای و پوست
وی بود بلکه بدان صفتی که در وی است که در مردم افتد
و خوک نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز
و حرص بر چیزها پلید و زشت و حقیقة روح سگی و خوکی این معنی
است و در هر آدمی همین هست و همچنین حقیقة شیطانی و فرشتگی همین
معانی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که
از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف می کند
تا وی رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیختن چنانکه رسول صلی علیه و آله
و سلم گفت که هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست و لکن خدای تعالی
مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و بهیچ شر نتواند فرمودن
و بدست من مسلمان شد و وی را فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت
را و کلب غضب را ادب دهد و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نخیزند
و ننشینند اگر چنین کند وی را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود
که آن تخم سعادة وی باشد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت
ایشان بر بندد در وی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت وی

گردد و اگر حال وی را در خواب و یا در بیداری مثالی کشف کند
خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی و یا پیش دیوی و یا
کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است که
حال وی چه بود و آنکس که فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر
کند حال وی فاحش‌تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف بدهند و حجاب
غفلت برگیرند بینند که شب و روز کمر خدمت بسته‌اند در مراد
هوای نفس خویش و حال ایشان بحقیقت اینست اگر بصورت با مردم
مانند اما فردا در قیامت معانی آشکارا شود و صورت برنگ معنی گردد
تا آنکس را که شهوت و آز بروی غالب بود فردا بصورت خوکی بینند
و آنکس را که خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند
و برای اینست که اگر کسی گرگی بخواب بیند
تعبیر وی مردی ظالم بود و اگر خوکی بخواب بیند تعبیر آن
مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودگار مرگست بدان قدر
که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی
را بدان صورت بینند که باطن وی چنان است و این رازیست بزرگ
که این کتاب شرح آن احتمال نکند چون بدانستی
که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات
و سکنات خویش را تا ازین چهار اند چهار در طاعت کدامی و کدام
است که در طاعت تو است و بحقیقت بشناسی که از هر حرکتی

که بکنی صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و در
صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه
اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت
داری در تو صفت پلیدی و بی‌شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی
و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر ویرا مقهور و با ادب داری
و زیردست عقل و شرع داری در تو صفت قناعت و خویشتن
داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی‌طمعی و کوتاه‌دستی پدید
آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی
و پلیدی و لاف زدن و بانامه کردن و کردن کبر آوری
و بزرگ خویشتنی و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن
و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و
بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم
پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آنست که این سگ و خوک
را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر میکند و حیله و مکر می‌آموزد
اگر ویرا طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط
و بددرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر ویرا مقهور داری
و تلبیس ویرا فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی
و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید
و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد

و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید
وی را معصیت گویند و آنکه از وی اخلاق نیکو پدید آید آن را طاعت
گویند و حرکات و سکنات آدمی از این دو حالی نبود و دل
بمنزلهٔ آینهٔ روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی
است که بوی میرسد و وی را تاریک میکرداند تا فردا حضرت الهیت
نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل
می رسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید و برای این گفت رسول
علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پس هر زشتی نیکوئی
بکن تا آن را محو کند و در قیامت دل باشد که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک
و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتداء آفرینش چون آهن
است که از وی آینهٔ روشن باید که همه عالم در وی نماید
اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند پیوسته روشن بود و اگر نه
جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید
چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون تمام اکنون که گوئی چون در آدمی
صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه در است بچه دانیم
که اصل وی گوهر فرشتگی است و دیگر آن غریب اند و عاریت
و بچه دانیم که وی را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن را
حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بدان شناسی

که بدانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سباع
و هر چیزی را که کمال داده باشند از نهایت درجه وی باشد
و کمال از برای آن آفریده باشند مثال این نحو آنست که اسب از خر
شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند
و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه
بایدی دود و وی بوید و وی را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون
خر ولیکن کمال زیادة داده اند که خر را نداده اند
اگر وی از کمال خویش عاجز آید از برای وی پالانی سازند و با
درجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی بود همچنین گروهی
پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن
و تمتع کردن آفریده اند لاجرم همه روزکار در این برند و گروهی
پندارند که وی را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر
چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطا است
که خوردن و جماع کردن را دن شهوت باشد و این خود
ستور را داده اند و خوردن شتر بیشتر از خوردن مرد بود و جماع
کردن گنجشک بیشتر باشد پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد
و غلبه و استیلا بغضب باشد این خود نیز سباع را داده اند پس آدمی
را آنچه بهایم و سباع داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند
و آن عقل است که بدان خدا را بشناسد و جمله عجایب

صنع وی بر اند و این عقل دین باشد و عقل دین آن باشد که حکم دین
قبول کند بی تصرف چون و چرا و بعد از این شناختن قبول
حقیقت و چون حق تعالی قبول هستی حق در عقل نهد عقل را قابل
حق گرداند آنکه گویند حق کرد و عقل شناخت بدین
معنی که رفت نه بدان معنی که عقل نفس خویش شناسنده
حق و قبول کننده حق است و حکمة و عجایب صنع وی بداند و بدان
خویش را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست
و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر وینند
هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت و سخر لکم
ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه پس حقیقة آدمی آنست که کمال
و شرف وی بدوست و دیگر صفتها عاریتی و غریب است و ایشان را
بمدد و چاکری وی فرستاده اند و مرادی آنست که چون بمیرد نه
غضب ماند و نه شهوت وی ماند و عمل اما جوهر وی جوهر روشن
است و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملائکه تا لاجرم
رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی بدین صفت باشد و ایشان همیشه
در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک
و مظلم و نگونسار شوند تاریکی بدانکه زنگار گرفته بود از
ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق
شهوت و غضب و روی دل وی از سوی این جهان باشد که

شهوت

شهوت است و مراد وی این جهان باشد و این جهان زیر آن جهان
است پس سر وی زیر بود و نگونسار باشد و معنی آنکه و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین باشد
با شیاطین بهم در سجین باشد نعوذ بالله و معنی سجین هر کسی نداند
و برای این گفت حق تعالی و ما ادریک ما سجین

فصل

عجایبهای
عالم دل را نهایت نیست و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است
و بیشترین خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی
علم و دیگر قدرت اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست
که جمله خلایق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده
تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهرست آنست که
وی را قوت معرفت جمله علمها و صناعتها است تا بدان جمله صناعتها
بداند و هرچه در کتابها است بر خواند و بداند چو هندسه و حساب
طب و نجوم و علوم شریعت و با آنکه وی جزویست که قسمت نپذیرد
این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد
در دریایی و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری بعلوی شود
و از مشرق بمغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته است همه آسمانها
مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید که
چند گز است و ماهی را بحیله از قعر دریا برآورد و مرغ را از هوا بزمین
آورد و حیوانات با قوت را چون شیر و پیل و شتر و اسب مسخر خویش کند

وهرچه در عالم عجایب است همه بنده وی است واز جمله علمها است
که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود وبدین سبب است که ظاهر
است وهمگنان راه بوی داشته وعجب تر است که از درون روزنی
گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه
گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند وعالم ملکوت
را عالم روحانی گویند وبیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانسته واین علوم
نیز مختصر است ودلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است از علوم
را دو چیز است یکی خواب است که در خواب چون راه حواس
بسته گردد آن در درونی گشاده شود واز عالم ملکوت واز لوح
محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود بشناسد
وبیند اما روشن چنانکه خواهد بود واما بمثالی که بتعبیر حاجت
افتد واز اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که
بیدار بود بمعرفت اولی بود ومی بیند که در بیداری غیب نبیند ودر خواب
می بیند نه از راه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن
نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ومثل لوح
محفوظ نیز چون آینه است که صورت جمله موجودات در وی
است چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری
همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود واز محسوسات
فارغ شود وباوی مناسبت گیرد وتا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت

با عالم ملکوت محجوب بود ودر خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم
آنچه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پدید آمدن گیرد
ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خویش
باشد بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیال بیند صریح
ومکشوف نباشد واز غطا وپوشش خالی نباشد چون بمیرد نه خیال ماند
ونه حواس آنگاه کارها بی غطا وبی خیال بیند وباوی گویند فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وگویند ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا
نعمل صالحا دیگر دلیل آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها
وخاطرها ودرست بسبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس
باشد بلکه آن در دل پدید آید ونداند که از کجا آمد وبدین مقدار
بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست وبدین بداند که دل
ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است وحواس که ویرا
برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم تا از وی
فارغ نشود بدان عالم راه نیابد بهیچ حال فصل گمان مبر که روزن
دل بملکوت بی خواب وبی مرگ گشاده نگردد که اینچنین
راه نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند ودل
را از دست شهوت وغضب واخلاق بد وا پست این جهان بیرون
کند وجایی خالی بنشیند وچشم فراز کند وحواس را معطل کند
ودل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دوام میگوید

از دل بزبان تا جان شود که دل از خویشتن بی خبر شود و از همه
عالم بی خبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون
چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزن گشاده شود و آنچه دیگر
آن در خواب بینند وی بیداری بیند و ارواح فرشتگان
و پیغامبران و صورتهای نیکو وی نماید و پیغامبران را دیدن گیرد و از
ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی
نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد
وصف نیاید چنانکه رسول علیه السلام گفت زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها و آنچه حق سبحانه و تعالی گفت وکذلك
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه درین حال بوده است
بلکه این همه علوم انبیا ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلیم و بدایت
این همه مجاهدت بوده است چنانکه حق تعالی گفت واذکر اسم ربك
وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک گرد و گسسته گرد و همگی
خویش بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مگرد که او خود کار تو راست
کند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون ویرا
بوکیلی گرفتی تو فارغ گرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز واصبر
علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت
است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ
محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است اما علم حاصل

کردن بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است و لکن مختصر
است باضافه با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان
از حضرت حق تعالی بدل ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم
شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال
میسر نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشده است ببرهان عقلی کمتر ازین نبود
که بدین ایمان داری و تصدیق کنی از هر سه درجه محروم نباشی
و کافر نگردی و این از عجایبهای عالم دلست و بدین شرف دل آدمی معلوم
شود فصل گمان مبر که این همه شایستگی پیغامبران مخصوص است
بلکه گوهر دل آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ
آهن نیست که باصل فطرت شایسته آن نیست که ازوی آینه آید
که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار
در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دلی که حرص
و شهوت و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجهٔ طبع
و رین مر ارشد که این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد
علی الفطرة ولکن ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و از عموم این شایستگی
حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت الست بربکم قالوا بلی
چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که فراوی گویی
دو از یکی بیشتر هست گوید که بلی این سخن راست بود اگر چه
همه عاقلان این بگوش سر نشنیده باشند و بزبان نگفته باشند

ولکن همه درون ایشان بذر تصدیق افکنده باشد بحکم آنکه این
فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است
ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها
و برهان عقلی و تجربه معلوم شده است که این پیغمبران مخصوص
نیست چه پیغمبر هم آدمی است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیه ولکن کسی که
این راه وی را گشاده شود اگر صلاح جمله خلق وی را نمایند و بدان
دعوت کند آنچه وی را نمودند آنرا شریعت گویند و وی را پیغمبر گویند
و حالت وی را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود وی را ولی
گویند و حالت وی را کرامات گویند و واجب نیست که هر که
را این حال پدید آید بخلق و بدعوت مشغول شود بلکه در قدرت حق
تعالی هست که وی را بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان
سبب که این بوقتی بود که شریعتی تازه بود و بدعوتی دیگر
حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که
در وی ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری به نبوت و معجزه
انبیا و بولایت و کرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهدت
تعلق دارد و اختیار را بوی راه نیست ولکن نه هر که کارد درود
و نه هر که رود در رسد و نه هر که جوید یابد لکن هر کاری که
عزیزتر بود رنج آن بیشتر بود و یافت آن نادرتر بود و این شریفترین
درجات آدمی است در مقامات معرفت و طلب کردن این بی مجاهدت

و بی پیر پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق
مساعدت نکند و تا در ازل وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند
بمراد نرسد و امروز درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارهای
اختیاری بمجتهدان است [illegible] این است نمودگاری از شرف جوهر
آدمی که آزاد دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه
از روی قدرت وی را نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه
است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن است که چنانکه عالم
اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند
و خلق را بدان محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزانند
و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بر و باشند
بر وفق امر دادن الهی و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه
موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است وی را نیز قدرتی
داده اند بعضی از اجسام عالم مسخر وی شود و عالم خاص هر کسی تن وی است و تن
مسخر دل است که دل در انگشت کن نیست و علم و ارادت در انگشت نیست
و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم
پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این چون باران است و چون
صورت شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید و بجانب آلت شهوت
شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوت که در زیر زبان
است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه

تواند خورد و این پوستین نیست که تصرف دل در تن روان است
و تن مسخر دل است ولکن باید دانست که روا بود که بعضی از
دلها شریفتر و قوی‌تر بود و بجواهر ملایکه نزدیکتر و مانندتر
و روشن‌تر بود که اجسام دیگری از بیرون تن وی را مطیع گردد تا هیبت
وی مثلا بر شیری افتد وی زبون شود و مطیع وی گردد و همت در بیماری
بندد بهتر شود و هم بر تن درستی او کسی بیمار شود و اندیشه در
کسی بندد تا نزدیک وی آید حرکت در باطن آن کس پدید آید و همت
دراز بندد که باران آید پس این همه ممکن است برهان عقلی
و معلوم شده است و چون آنکه وی را چشم زد گویند و سحر
گویند هم ازین باب است و آن جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام
دیگری لیکن کسی که خبیث و حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند
و بحکم حسد در وی نگرد و هلاک وی توهم کند آن ستور
در وقت هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر
والجمل القدر پس این نیز از عجایبهای قدرتهای دل است و چنین
خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر
نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را ولی
گویند یا نبی و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند و سحر
و کرامات و معجزه همه از خواص قدرت دل آدمی است اگرچه
میان ایشان فرقها بسیار است که این کتاب بیان آن احتمال

نکند

نکند **فصل** کسی که این جمله که رفت ندانسته از
حقیقت نبوت وی را هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع که نبوت
و ولایت یکی از درجات شریفه دل آدمی است و حاصل این سه خاصیت
است یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد وی را در بیداری
کشف شود دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر
نکند و نفس وی در اجسامی دیگر که خارج از تن وی است
اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد و فسادی نبود در آن
و سیوم آنچه از علوم عموم خلق را بتعلم حاصل شود وی را بی تعلم آن
از باطن خویش حاصل شود و چون روا باشد که کسی زیرک
و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آورد بی تعلم روا
باشد که کسی که صافی‌تر و قوی‌تر باشد که بیشتر علمها
یا بیشتر آن یا بسیاری از آن از خود بشناسد و آنرا علم لدنی گویند
چنانکه حق تعالی گفت و علمناه من لدنا علما هر که را این
هر سه خاصیت جمع باشد وی از پیغمبران بزرگ بود و یا از اولیاء
بزرگ بود و اگر یکی ازین هر سه همین درجه حاصل باشد و در هر
یکی ازین نیز تفاوت بسیار است که کس باشد که از هر یکی وی را
اندکی باشد و کس باشد که وی را بسیار بود و کمال رسول ما
علیه السلام بدان بود که وی را این هر سه خاصیت بغایت کمال
بود و ایزد سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی

راه هدی متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند این
هر سه خاصیت بود کاری هر کسی را بداد خواب بود کاری یک
خاصیت است و فراست را نیست بود کار دیگر و خاطر را نیست
در علوم بود کار آن دیگر و آدمی را ممکن نیست که بجز
ایمان آورد که وی را چنین آن باشد که هر چه وی را بود کار
آن بود خود و ویرا صورت آن مفهوم نشود و برای این است که هیچ کس
حقیقت الهیت را بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این تحقیق
دراز است در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن بگفته ایم
و مقصود آنست که اکنون ما را وا داریم که بیرون ازین سه
خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست
که با ما نبود کار آن نیست پس چنانکه می گوئیم که
خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدای همی گوئیم
که رسول را نیز علیه السلام بکمال کس نشناسد مگر
رسول و آنکه فوق درجه وی بود پس از آدمیان قدر پیغمبر هم
پیغامبر شناسد و ما را این مقدار بیش معلوم نیست چه اگر ما را
خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی
بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و بیند
که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نتواند
دانست هرگز ما این باور نداشتیمی و آدمی آنچه ندیده باشد باور

نکند و برای این بود که حق تعالی گفت بل کذبوا بما لم یحیطوا
بعلمه ولما یأتهم تأویله و گفت واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار
که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر
نبود و ایشان از آن لذتها و حالتهای شریف یابند که می بینی که
کسی که وی را ذوق شعر نیست بدان نیابد لذت وزن سماع
نیابد و اگر کسی خواهد که وی را معنی آن تفهیم کند
نتواند که وی از جنس آن خبر ندارد و همچنین آنکه اعمی باشد
هرگز معنی و لذت الوان دیدار آن فهم نکند پس عجب مدار
در قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه
نبوت آفریند و بیشتر خلق از آن خبر ندارد از این جمله
که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان
معلوم گشت که چیست و ما تا که شنیده باشی از صوفیان که
گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این
سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات و هر
علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق
باشی ازین راه حجاب باشد و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس
چون پنج جوی که آب از وی بحوض می آید از بیرون اگر خواهی
که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب جمله
از وی بیرون کنی و گل سیاه که از اثر جویها بیرون بدان آنست

همه را بیرون کنی و راه همه جویها ببندی تا از آب پاید و قعر
حوض پاک کنی تا آب صافی از درون حوض پدید آید و تا حوض
بدان آب که از بیرون در آمده باشد مشغول باشد ممکن نبود
که از درون وی آب صافی بر آید هم چنین این علم که از اندرون
دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده باشد خالی
نشود اما عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته و دل بدان
مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که
این فتح ویرا بر آید همچنانکه چون از محسوسات و خیالات خالی
کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و سبب حجاب
آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت و دلیلهای
وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی
خویش بدان داد و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست
و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید این خلاف آنست که
من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که این کس
را حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند
قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن
حقایق از آن قالب مکشوف گردد چنانکه مغز از پوست و بدانکه
کسی که طریق جدل از نصرت آن اعتقاد بیاموزد ویرا حقیقت
مکشوف نشده بود و چون پندارد که همه آنست که وی داند این

بند از حجاب وی گردد و محکم آنکه این بند از غالب بود
بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب
باشند از این درجه و این احوال جدلیان است بل اگر کسی از این بند
بیرون آید علم حجاب وی نباشد و آنگاه چون این فتح ویرا بر آید
درجه وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود که
کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد آن بیش باشد که مدتی
دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهتی ویرا حجاب کند
و عالم از چنین خیال ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که
بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که وی بدرجه مکاشفه
رسیده باشد اما این اباحتیان و این مطوقان بی حاصل که در این
روزگار پدید آمده اند و هر گز خود ایشان را این حال نبوده است
و لکن عبارتی چند از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل
ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می شویند و فوطه و مرقع
و سجاده می آرایند و آنگاه علم را و علما را مذمت می کنند ایشان
کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند از برای آنکه
خدای تعالی و رسولان علم را و علما را مدح گفته اند و همه عالم را
بعلم دعوت کرده اند این اباحتی مدبر مطوق چون صاحب
حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد ویرا این سخن کی روا باشد
و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود

که از وی زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش وی
نهند دست بدان نبرد و گوید زر بچه کار آید و ویرا چه قدر
باشد کیمیا باید که اصل آنست و زر فرع آنست و کیمیا خود
هرگز نداشته باشد مدبر و مفلس بماند و از شادی این سخن که
من خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود طرب میکند و لاف
میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال علم و علما
چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است و لکن اینجا
یک دقیقه هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی بیش از
صد دینار حاصل نیاید ویرا فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد
و چنانکه کتب کیمیا ساختن و حدیث آن و طالب آن بسیار است
و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست هر کسی نیاید و بیشتر
کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیان نیز همچنین عزیز بود
و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدین شناسی که هر کسی را
که از حالت صوفیان چیزی پدید آید ویرا بر همه علما فضل نباشد که بیشتر
از ایشان آن باشد که از اوایل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگه از آن بیفتد
و تمام نشود و بعضی باشد که سودا و خیال بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد
و ایشان پندارند که آن کاری است و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب
حقیقت هست و اضغاث و احلام هست در آن حال صوفیان نیز همچنین
باشد لکه فضل بر علما کسی را باشد که اندر آن حال نیز همچنین باشد کامل که هم علم

که بدین تعلق دارد که دیگر آنرا تعلیم معلوم بود وی خود بی تعلیم بداند
و این سخن نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری
و تکذیب ایشان نکنی هرگز اعتقاد در ایشان بد نکنی و هرکه از ایشان در علم
و علما طعن کند بدانی که از بی حاصلی می کند فصل همانا که گوئی بچه
معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بدان
معلوم شود که بشناسی که سعادت هر چیزی در آن است که لذت و راحت
وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع وی بوده
و مقتضی طبع هر چیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند چنانکه لذت
شهوت در آن است که بآرزوی خود برسد و لذت غضب در آن است
که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش
در آوازها و الحان خوش است همچنین لذت دل در آن است که معرفت حق
بشناسد که خاصیت وی است و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت
کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما غضب و شهوت و دریافتن
محسوسات بپنج حواس این خود بهایم راست و برای اینست که آدمی هرچه نداند
در طبع وی تقاضا و بحث آن بود تا بداند و هرچه را بداند بدان شاد بود و فخر
کند و بدان فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس بود و دنی چون شطرنج
مثلا اگر کسی که داند ویرا گویند هیچکس را تعلیم مکن صبر نتواند کرد
از شادی آنکه بازی غریب بدانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون
بدانستی که لذت دل اندر معرفت کارهاست بدانی که هرچند معرفت بچیزی

بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود که اگر کسی از اسرار وزیر
خبر بود بدان شادتر بود که از اسرار رئیس دهی و اگر اسرار ملک بداند و اندیشه
وی اندر تدبیر بداند مملکت بدان شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل
و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که
داند که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که نداند
که چون باید باخت و همچنین هرچند که معلوم شریفتر بود علم آن شریفتر
و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات
بوی است و پادشاه و ملک همه عالم اوست و همه عالم عجایب آثار صنع وی است
پس هیچ معرفت شریفتر و لذیذتر از این معرفت نیست و هیچ نظاره خوشتر از نظاره
جمال حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل اینست برای آنکه مقتضی طبع
هر چیزی خاصیت وی بود که وی را برای آن آفریده باشند مثلا اگر دلی باشد
که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که
در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و باشد که گل دوستتر دارد از نان و اگر
وی را علاج نکنند تا شهوت طبعی بجای خویش آید و این شهوت فاسد از وی
نشود بدبخت این جهان بود و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها
بر دل وی غالبتر شد از خواهش معرفت حضرت الهیت دل وی بیمار است اگر وی را
علاج نکند بدبخت آن جهان شود و هلاک شود و همه شهوتها و لذتهای محسوسات
بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل
شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل

بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای باشد بلکه روشنتر شود و لذت اضعاف
آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامت در اصل محبت
در آخر کتاب پیدا کرده شود فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر
دل آدمی در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیادت شرحی خواهد
در کتاب عجایب القلب از احیا گفته ایم و بدین هردو کتاب هم
آدمی خویشتن شناس نگردد تمام که این همه شرح بعضی از صفات دل است
و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و اندر آفرینش تن عجایب
بسیار است و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است
و اندر هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و رگ
و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و هر یکی را برای غرضی دیگر
آفریده اند و تو از همه بی خبر باشی بلکه این مقدار بدانی که دست برای گرفتن
است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه
مختلف ترکیب کرده اند که اگر از ده یکی کمتر شود دیدار بخلل شود و تو ندانی
که آن هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدار بوی حاجت است
و مقدار چشم خود پیداست و شرح علم وی در مجلدها گفته آید بلکه
اگر تو این نداری عجب نیست که هم ندانی که احشای باطن چون کبد و طحال
و مراره و کلیه و غیر آن برای چیست که کبد برای آنست که طعامهای مختلف چون
از معده بوی رسد همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت
اندام شود و چون خون در جگر پخته شد از وی دُردی بماند و آن سودا بود سپرز طحال

برای آنست تا آن سودا از وی بستاند و بر سر وی کیسه زرد کرد آید و آن صفرا بود مراره برای
آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی
قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب از وی بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا و با قوام
بعروق آید از عروق بیرون آید اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند آنگاه از وی علت
یرقان علتهای صفراوی پدید آید و اگر طحال را آفتی رسد و سودا با خون بماند علتهای
سوداوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا از وی پدید آید و همچنین
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل باشد بلکه
تن آدمی با وجود مختصری وی مثالی است از همه عالم که از هرچه در عالم آفریده
است اندر وی مثالی و نمودگاری هست استخوان چون کوه است و عرق چون
باران و موی چون درختان است و دماغ چون آسمان است و حواس چون ستارگان
است و تفصیل این نیز دراز است بلکه همه اجناس آفرینش در وی مثالست
چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمده است
بلکه هر پیشه وری که در عالم است در وی نمودگاری است درست آن قوت
بزنده که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر
فرستد و ثفل را با امعا چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون کرد اند چون رنگ
رز است و آنکه خون را در سینه شیر سپید کرد اند و در انثیین نطفه سفید کرد اند چون
گازرانست و آنکه در هر جزوی غذا از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه
در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون می اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزد اندر باطن تا تن تباه شود چون عیاری مفسد

است و آنکه صفرا و علتهای دیگر را دفع کند چون حکیمی با رئیس عادل است و شرح
این نیز دراز است و مقصود آنست تا بدانی که چند هزار عالمهای مختلف است در باطن تو و هم
یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش خفته و ایشان از هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو
ایشان را ندانی و نه شکر آنکه ایشان را بخدمت تو بپای کرده است بجا آوری اگر کسی روزی
غلام خویش بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه
ور در درون تو بخدمت تو فرستاده است که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نیاسایند از وی
خود یاد نیاوری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح خوانند و آن علمی
عظیم است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و کم خوانند و اگر خوانند برای آن خوانند
تا در علم طب استاد شوند و طب و علم طب خود مختصر است اگرچه بوی حاجت است
ولیکن براه دین تعلقی ندارد اما اگر کسی در تن نظر برای آن کند تا عجایب صنع حق
تعالی بیند وی را سه صفت از صفات الهیت بضرورت معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا
کننده این قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت
وی راه نیست که هرچه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجب
تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن او
پس از مرگ آسان تر تواند کرد و دوم آنکه بداند که عالمی است که علم وی محیط
است بهمه کارها که اینچنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد
الا بکمال علم و سوم آنکه بداند که لطف و رحمت و عنایت وی برابر
بندگان هیچ نهایت نیست که از هرچه بی در بایست آفریده کار وی از هیچ
باز نگرفته است بلکه آنچه بضرورت بایست چون دل و جگر و دماغ

واصول حیات حیوان بداد وآنچه حاجت وضرورت بود چون دست و پای
وزبان وچشم هم بداد وآنچه نه حاجت بود ونه ضرورت ولکن در وی
زیادت وزینت بود وبدان روی نیکوتر بود آن نیز بداد چون سیاهی موی وچشم
وسرخی لب وکژی ابروی وهمواری چشم وغیر آن واین لطف وعنایت نه
با آدمی کرد تنها بلکه بهمه آفریدها تا شارخک وزنبور ومگس که هر
یکی را هرچه بایست بداد وبا آن همه شکل وظاهر ایشان بنقشها ورنگهاء
نیکو بیاراست بس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت
صفات الهیت است بدین سبب وبدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب
که طبیب را بدان حاجت است ومحقق که غرایب شعر وتصنیف وصنعت هرچند بیشتر
دانی عظمت شاعر ومصنف وصانع در دل تو زیادت بود بس عجایب صنع ایزد تعالی بمثابه
مفتاح علمست بعظمت صانع جل جلاله واین نیز بابی از معرفت نفس است ولکن
مختصر است باضافه بعلم دل که این علم تن است وتن چون مرکب است ودل چون سوار است
ومقصود آفرینش سوارست نه مرکب که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب ولکن این
مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین اسباب خویشتن را بتمامی توانی شناخت بار انکه
تو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست وکسی که خود را نشناخته باشد آنگاه دعوی شناخت چیزی
دیگر کند انکه هرچون مفلسی بود که خود را طعام نتواند داد دعوی آن کند که درویشان
شهری همه از وی میخورند واین هم زشت بود وهم محال چون شرف وعز
و بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را تو را داده اند وانگه بر تو
پوشیده چون طلب وی نکنی وویرا ضایع کنی واز وی غافل باشی غمی

و حسرتی عظیم باشد جهد آن کن که دل خود را باز جوی
واز میان مشغله دنیا بیرون آری ویرا بکمال خویش رسانی که شرف
وعز وی در آن جهان پدید خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه وبقائی
بی فنا وقدرتی بی عجز ومعرفتی بی شبهت وجمال حضرت ربوبیت
بیند امّا در این جهان شرف وی بدانش باورده بود که ویرا استعداد و
شایستگی آنست که بدان عز وشرف حقیقی رسد اگر نه ازوی
ناقص تر وعاجزتر امروز چیست که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما
وسرما وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم وآرزوست هرچه ویرا از آن راحت و
لذت زیادت کار روی است وهرچه ویرا منفعت کند با تلخی ورنجست وکسی که
شریفتر وعزیزتر بود بعلم بود یا بقوت وقدرت یا بهمت وارادت یا بجمال
وصورت اگر بعلم وی نگری ازوی جاهلتر کیست که اگر یک
رگ در دماغ وی کژ شود وی در خطر هلاک بود وانکی افتد ووی نداند
که از چه خاست وعلاج وی چیست وباشد که علاج وی باشد
وی بیند ونداند واگر بقدرت وقوت وی نگاه کنی ازوی عاجزتر
کیست که با مگس بر نیاید واگر پشه ای بر وی مسلط کنند در دست وی
هلاک گردد واگر زنبوری سر نیش وا وی کند بی خواب وبی قرار شود واگر
درهمی ازوی نگری یک دانگ که بنقصان آید متغیر ورنجور شود
واگر یک لقمه ازوی درگذرد بوقت گرسنگی بیهوش شود وازین
خسیس تر چه باشد واگر در جمال صورت نگری پوستی است بر روی مزبله
در کشیده اگر دو روز خویشتن را نشوید رسوائیها بر وی پیدا شود که ان

خویشتن بنماید و گند از وی برخیزد و رسوا شود و گند
تا از آن چه چیز باشد که وی همیشه در باطن خویش دارد و جمال وی آنست
که روزی دو بار بدست خویش از خویشتن بشوید روزی شیخ بو سعید می شد
با صوفیان فرا جایی رسیدند که جای طهارت پاک همی کردند و نجاست
بر راه بود همه با یکسو گریختند و بینی بگرفتند شیخ بایستاد و گفت ای قوم
دانی که این نجاست با من چه میگوید میگوید من آنم که دی در بازار بودم
همه کیسها خویش بر من فشاندید تا مرا بدست آوردید یک شب با شما
صحبت بکردم بدین صفت گشتم مرا از شما باید گریخت یا شما از من و بحقیقت
چنانست که آدمی درین عالم بغایت نقصان است و عجز و ناکسی و روز بازار
وی فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند از درجه
بهایم بدرجه فریشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ
و خوک بر وی فضل برد که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند
و وی در عذاب بماند پس چنانک شرف خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی
و ناکسی خود بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحیست
از مفاتیح معرفت خدای جل جلاله و این مقدار کفایت بود شرح خویشتن شناسی
که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند و بالله التوفیق

عنوان دوم در شناختن خداوند جل جلاله و تقدست اسماؤه و توالت آلاؤه

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف
این لفظ که با ایشان گفت یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک
و در اخبار و آثار معروفست من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه

دلیل

دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است هر که در وی نگرد حق را ببیند
و بسیار کس در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن
وجه آنکه آینه معرفت است و این بر دو وجه یکی آنست که غامض ترست و بیشتر
فهمها آن احتمال نکند و شرح آن عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن
اما وجهی که همه کس فهم کند آنست که آدمی از ذات خویش هستی
ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد و از صفات خویش صفات حق تعالی بشناسد و
از تصرف در مملکت خویش که آن تن و اعضای ویست تصرف حق
در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول هستی شناخت وی
داند که پیش ازین سالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان
چنانکه حق تعالی میگوید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج و آنچ آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش در
از هستی خویش نطفه بود و قطره آب گنده در وی عقل نه و سمع و بصر نه سر
و دست و پای و زبان و چشم و رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نه بل
آبی سپید بود یک صفت پس این همه عجایبها در وی پدید آمد اما وی خود را پدید
آورد یا ورا کسی پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون
که بدرجه کمال است از آفریدن یک موی عاجزست داند که آن وقت که
قطره آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت ورا از هستی شدن ذات
خویش هستی حق تعالی معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگرد
در روی ظاهر و روی باطن چنانکه بعضی را شرح کرده آمده است

آفریدگار خویشتن بیند و بشناسد که قدرتی بکمالست که هرچه
خواهد چنانکه خواهد تواند آفرید که قدرتی کاملتر از آن چه باشد
که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین شخصی تواند آفرید و چون در غرایب
صفات خویش و منافع اعضای خویش نگه کند که هر یکی را بچه حکمت
آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و اعضای
باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد
که بنهایت کمالست و بهمه چیز محیط است و بداند که از چنین
خدای عالم هیچ چیز غایب نتواند بود که اگر همه عقل عقلا در هم زنند
و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه میکنند تا یک عضو را از جملهٔ این
اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر از این که هست نتوانند
اگر خواهند مثلا که صورتی دیگر تقدیر کنند دندان را که دندانها
پیشین را سرها تیز است تا طعام ببرد و دیگر را سرهای پهن است تا طعام را آس کند
و زبان در بر وی چون مغرفهٔ آسیابان که طعام با آسیا اندازد و قوتی
که در زیر زبانست چون خمیرگر که آب بر زند بدان وقت که باید چندانکه
که باید آب میریزد تا طعام تر میشود و بگلو فرو میخیزد و در گلو نماند
هیچ عقلا هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن بکمالتر ازین و نیکو
تر ازین و همچنین دست را پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام
از ایشان دورتر و بالا که هر جا که با هر یکی از ایشان کاری کند
بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر چنان ساخته که خواهد

قبض

قبض کند و خواهد آن وی مجرفه سازد و خواهد مغرفه سازد و خواهد
گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن باز کند و کفچلیز سازد
و طبق وار و جز وی بسیار دیگر کار دارد که همه عقلاء عالم خواهند
که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک
صفت بودی یا سه آن یک سوی بودی و دو آن یک سوی یا این که پنج است شش بودی
یا چهار یا سه یا این که سه بند است دو باشد یا چهار هرچه اندیشند
و گویند همه ناقص بود و کاملترین اینست که خدای تعالی
آفریده است و بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص محیطست
و بر همه چیزی مطلعست و بر هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست
هرچند که کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عظمت خدای
عز و جل بیشتر بود و چون آدمی در حاجتها خویش نگرد اول
اعضا و آنکه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام بباران
و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد
و حاجت بآلات آن چون آهن و چوب و برنج و غیر آن و حاجت آن آلات
بهدایت و معرفت که چون سازد آنگاه نگاه کند این همه آفریده
و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی از هر یکی چندان انواع
که ممکن بودی اگر نیافریدی که در خاطر هیچکس در آمدی
یا بتوانستی خواست ناخواسته و ناداشته همه بلطف و رحمت
ساخته بیند از انجا و از صفتی دیگر معلوم شود که حیوه همه اولیا

بدانست و آن صفت لطف و رحمت و عنایتست همه آفریدگار
چنانک گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانک رسول گفت
صلی الله علیه و سلم شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت
مادر بر فرزند شیرخواره پس در پدید آمدن ذات خویش هستی ذات خدای تعالی
بیند و در بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال او بیند و در اجتماع
آنچه در وی بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوی و زینت که همه
با خویشتن آورده باید لطف و رحمت خدای تعالی بیند بدین وجه
معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق سبحانه و تعالی شود

فصل

چنانک صفات حق سبحانه و تعالی از صفات خویش
بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست تنزیه و تقدیس در باری تعالی
آنست که پاک و مقدس است از هرچه در وهم آید و در خیال بندد
و منزه است از آنکه ویرا با جای اضافت کنند اگرچه هیچ جای از تصرف
وی خالی نیست و آدمی نمودگار در خویشتن چنین بیند که حقیقت
جان وی که ما آنرا دل میگوییم منزه است از آنک در وهم و خیال آید
چه گفتیم ویرا مقدار و کمیت نیست و قسمت بدین نیست و چون
چنین بود ویرا رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال
نیاید که در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آن
دیده بود و چون الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این
که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که

تا چه شکل دارد خردست یا بزرگ چیزی که این صفات را
بوی راه نبود چگونگی بروی باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد
که چیزی بود که چگونگی بروی راه نبود در حقیقت خود نگر
که آن حقیقت تو که محل معرفتست قسمت بدین نیست و مقدار و
کمیت و کیفیت را بوی راه نیست اگر کسی پرسد که روح
چگونه است جواب آنست که چگونگی بوی راه نیست چون خود را
بدین صفات بدانستی بدانکه حق سبحانه و تعالی بدین تقدیس و تنزیه
اولیترست و مردمان عجب دارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه
و ایشان خود چنانند و ایشان خود را نشناسند بلکه اگر آدمی نادر تن
خویشتن طلب کند هزار هزار چیز بیند همه بی چون و بی چگونه که اندر
خود خشم بیند و عشق بیند و درد و لذت بیند و اگر خواهد که
چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها شکل
و لون ندارد این سؤال بوی راه نبود بل که اگر کسی حقیقت آواز
طلب کند یا حقیقت طعم تا چگونه و چونست عاجز آید
و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضا خیالست که از حاسه
چشم حاصل آید از آنکه از هر چیزی نصیب چشم میجوید و آنچه
در ولایت چشم و گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن هیچ
نصیب نیست بل طلب وی چون و چگونگی را محال بود در وی
و او منزه است از نصیب چشم چنانک لون و شکل منزه است

از نصیب گوش همچنین آنچه بخاصه دل دریابد و بعقل بشناسد
منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود
و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده‌ایم و در
کتاب این کفایت بود و مقصود آنست که آدمی از بیچونی و بیچگونگی
خویش بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانک
جان موجود است و پادشاه تنست و هرچه از تن و را چون و چگونه است همه
مملکت ویست و وی بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون
و بیچگونه است و هرچه چون و چگونه دارد چون محسوسات همه مملکت
ویست و دیگر نوع از تنزیه آنست که وی را با هیچ جای اضافت نکند
و جان را با هیچ عضو اضافت نکند که نتوان گفت که در دست است یا جای
دیگر بل که همه اندامها از قسمت پذیرست و قسمت ناپذیر در قسمت
پذیر محال باشد که فرود آید که آنگه وی نیز قسمت پذیر شود و باز
آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست
بل که همه در فرمان و تصرف وی اند و وی پادشاه همه است چنانکه عالم همه در
تصرف پادشاه عالمست و وی منزه است از آنکه وی را بجای خاص اضافت کنند
و تمامی این نوع از تقدیس بتمامی آن آشکارا شود که خاصیت و سر
روح آشکارا بگوئی و اندر آن رخصت نیست و تمامی آنکه ان الله
خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شود [illegible] چون
ذات حق تعالی معلوم شود و صفات وی پاکی و تقدیس وی

از چگونگی و بیچونی معلوم شد و تنزیه وی از اضافت با مکان
معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر از معرفت
ماند و آن معرفت پادشاهی ویست در مملکت وی که چگونه است
و بر چه وجه است و کار فرمودن وی ملک را و فرمان بردن ملائکه
وی را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان
و زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان و در بستن کارها اهل زمین
آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حوالت کردن که این جمله چگونه است
و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند
چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند و کلید
این معرفت نفس است و چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش
در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست که پادشاه عالم
چون میراند اولا خویشتن بشناس و یک فعل خویش از آن مثلا چون
بشناس که چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول
رغبتی و ارادتی در تو پدید آید آنگه ازین دل ظاهر که آن را گوشت
خوانند و در جانب چپ نهاده است جسمی لطیف اندر دل حرکت کند
و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال
قوت حس و حرکت است و این نه روحی دیگرست که بهایم را بود و مرگ
را بدان راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل نام کرده‌ایم بهایم را نبود
و هرگز نمیرد که محل معرفت خدای است پس چون این روح بدماغ

رسند و صورت بسم الله در خزانهٔ اول که دماغ که جای قوّت خیالست
پیدا آمده باشد از وی از دماغ با عضا رسد که از دماغ بیرون آمده است و مجمله
اطراف رسیده و در سر انگشتها است چون رشتهها و آن را عصب گویند که
مجوف بود تا روان در وی بر اعصاب مجمد بر سر انگشت را بجنباند بر انگشت قلم را
بجنباند و قلم را حبر بجنباند بر صورت بسم الله بر وفق مراد آنک در خزانهٔ خیالست
بر کاغذ پدید آید بمعاونت جوارح خصوصا چشم و در پیش این جمله حیوتی
باشد پس چنانک اول این کار بعقلی بود که در وی پدید آید اول همه
کارها صفتی است از صفات حق که عبارت از ارادت آید و چنانک اول اثر
این ارادت بر دل تو پیدا آمد آنکه بواسطهٔ آن بدیگر جایها رسید اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پیدا آید آنگه بدیگران رسد و چنانک جسمی لطیف چون
بخاری لذرکها دل آن اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهری لطیفست
حق را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح
خوانند و روح القدس خوانند و چنانک اثر از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دلست و در
حکم و لایت و تصرف دلست اثر اول از عرش حق سبحانه و تعالی بکرسی رسد
و کرسی زیر عرش است و چنانک صورت بسم الله که مثل تو خواستی و مرادت
در خزانهٔ اول دماغ پدید آید و مثل بر وفق آن پدید آید صورت هرچه در عالم پدید
خواهد آمد از اول تا آخر آن در لوح المحفوظ پدید آید و چنانک قوتی در دماغ است
لطیف که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند تا انگشت
قلم را بجنباند همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل‌اند

آسمانها را با ستارگان بجنبانند و چنانک قوّت دماغ بروابط و آثار
و اعصاب انگشت را بجنباند از جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند
بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم را
بجنبانند که آن را چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست گویند و چنانک قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند
تا صورت بسم الله پدید آید حرارت و برودت آب و خاک و امهات این مرکبات
را بجنباند چنانک کاغذ قبول کند مداد را چنانک بر وی پراکنده
یا جمع کند رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست
حافظ این شکل گرداند تا نگه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت
نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود که شکل نگاه دارد چنانک
قلم کار خویش بکرد تمام و حرکت خویش ببرد صورت بسم الله بر وفق آن
نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین
چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کند بمعاونت
ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن در این عالم پدید آید بر وفق آن
صورت که در لوح محفوظ است و چنانک اول کار در جملهٔ تن
از دل خیزد آنگه همه اعضا پراکند اول کارها در عالم اجسام
بر عرش پیدا آید چنانک آن خاصیت که اول پدید آید دلست و دیگر
همه درون وی دل را اضافتی دهند تا پندارد که تو ساکن دیدی
همچنین چون اشیا لا بر همه بواسطهٔ عرش است پندارند که آن

تا کنی عرش اَنست و همچنانک چون تو بر دل مستولی شدی و کار
دل راست شد تو بر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد
تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی
شد تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین که استوی علی العرش
یدبر الامر بدانک این همه حقیقتست و اهل بصیرت را بمکاشفه
ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق
آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاه را و پادشاهی را
جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده اند
بر مملکت خویش و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم
بتو داده بودندی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناختن شکر
گزار پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد
بر نمود کار مملکت خویش و از دل تو عرش تو ساخت و از روح حیوانی
که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت
و از خزانه خیالات لوح المحفوظ تو ساخت و از چشم و گوش
و جمله حواس فریشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع
اعصاب دل است آسمان و ستاره تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد
طبایع سخر تو ساخت و ترا اینگانه و بی چون و بی چگونه بیافرید و بر همه
پادشاه کرد و آنگه ترا گفت زینهار از خویشتن و پادشاهی خویشتن
غافل مباش که انگاه از آفریدگار خویشتن غافل شده باشی

بر دو زین جمله که شرح
سوا زنه گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حق تعالی
بدو جلی عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا آدمی
بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است
که تحقیق این در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل
ارتباط مملکت پادشاه عالم بفریشتگان و ارتباط فریشتگان
بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این علمی دراز است
و مقصود این اشارت آنست تا آنک زیرک باشد این جمله اعتقاد کند
و عظمت حق تعالی بشناسد و آنکه بلید بود این مقدار نداند و بداند که
چگونه غافلست و چگونه مغبون که از مطالعت چنین حضرت و از چنین
همه جمال محروم مانده است و از جمال حضرت الهیت خود خلق جهان بیخبر اند
و این مقدار گفته آمد از آن جمله که خلق بتوانند دانست
و بتوانند شناخت خود چیست فصل این بیچاره محروم طبیعی و منجم
که کارها با طبایع و نجوم حوالت کند مثال این چون مورچه است
که بر کاغذی میرود و کاغذ را می بیند که سیاه میشود
و بر وی نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید
حقیقت این کار شناختم این نقاشی قلم میکند و این مثل طبیعی
است که هیچ چیز ندانست از محرکات جز درجت بازپسین
پس مورچه دیگر بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی

بشر بود گفت غلط کردی من این قلم را مسخر می‌بینم و ورای وی چیزی
دیگر می‌بینم که این نقاشی وی می‌کند و بدین شاد شد
و گفت حقیقت اینست که من بدانستم که نقاش انگشت
است نه قلم و قلم مسخر انگشت است و این مثال منجم است که نظر
وی بیشتر نکشید و بدانست که طبایع مسخر کواکب اند و لکن
ندانست که کواکب نیز مسخر فرشتگانند و بدین نجاتی که ورای آن بود راه
نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد
و اندری خلاف و خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این
خلافست که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی
بیرون اجسام باز یافتند اول درجه فرو آمدند و راه معراج بعالم ارواح بر ایشان
بسته شد و در عالم ارواح که از عالم انوارست همچنین عقبهاست و حجب
بسیارست بعضی درجه وی چون کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس
و این منزلی معراج کسی است ملکوت السموات و الارض تا انبیا آن
نماید چنانکه حق تعالی در حق خلیل خبر داد و گفت وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض تا اینجا که گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض برای این بود که رسول گفت صلی الله
علیه وسلم ان لله سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه
بصره و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفات الاسرار
گفته ایم از اینجا الملک باید گرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی

بیچاره

بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد راست گفت که ایشان
اگر در میان اسباب الهی بودندی علم طب باطل بودی و لکن خطا از آن
وی گردد که چون وی مختصر بود و بار بداد با اول منزل فرو آمد و از وی
اصلی بشناخت نه مسخری و خداوندی بشناخت نه چاکری و وی خود از جمله چاکران
بازپسین است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب
آورد راست بود که اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب
و ستاره ایست که روشنی و گرمی وی در علت و زمستان و تابستان
برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب میان آسمان نزدیک شود
و در زمستان دور شود و آن خدای که قدرت و سنت که آفتاب گرم
و روشن آفرید چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زهره را گرم و تر آفریند
در مثل این هیچ قدح نکند منجم از اینجا غلط کرد که از نجوم اصل و حوالت
گاه شناخت مسخر ایشان ندید و بدانست الشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و مسخر آن باشد که وی را بکار دارند پس ایشان کارکنانند
نه از جهت خویش بل بکار داشتگانند از جهت عمل فرشتگان چنانکه
اعضاء مستعمل است در تحت تحریک اطراف از جهت قوتی که اندر
دماغ است و کواکب هم از چاکران بازپسین اند که اگرچه در درجه نفیاست
و در صف النعال بوند چون چهار طبع که ایشان مسخران بازپسین اند
چون قلم در کتابت صد بیشتر خلاف در میان خلق چنین است
که همه از وجهی راست گفته باشند و بعضی ببینند و پندارند که همه

بدیدند و مثال ایشان چون گروهی نابینا آنست که شنیده باشند که بشهر
ایشان پیل آمده است شدند تا ویرا بشناسند و بدست مالیدن ویرا بشناسند
پنداشتند که ویرا بتوانند شناختن دست تمام در روی مالیدند یکی دست
بر گوش وی آید و یکی را بر پای و یکی را بر پشت و یکی را بر دندان چون
با دیگر نابینایان رسیدند وصف گویند ایشان پرسیدند آنکه دست
بر پای نهاده بود گفت پیل مانند ستونی است و آنکه دست بر دندان
نهاده بود گفت مانند سنگی است و آنکه دست بر گوش نهاده
بود گفت مانند گلیمی است همه راست گفتند و همه خطا کردند
که پیدا شد که جمله پیل را در نیافته و نیافته بودند همچنین منجم
و طبیب هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت افتاد از سلطنت
و استیلا بر وی عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست
بار کسی که ویرا راه بار دادند مقصد وی بدید و ورای آن دیگر
بود گفت در زیر وی دیگری است و آنچه در زیر بود خدا را نشاید

فصل مثال الکواکب و طبایع

و بروج و فلک الکواکب که بدوازده قسمت است و عرش که ورای
همه است از وجهی چون مثال پادشاهی است که ویرا حجره خاص
باشد که وزیر وی آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواق باشد
بدوازده بالکانه و بر هر بالکانه نایبی از نایبان وزیر نشسته
و هفت نقیب سوار بیرون آن بالکانها گرد این دوازده بالکانه می گردند

و فرمان نایبان و وزیران و وزیر که با ایشان رسیده باشد می شنوند و چهار
پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا
از حضرت چه فرمان بدیشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده
نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی از
حضرت دور می کنند و گروهی را خلعت می دهند و گروهی را عقوبت
می کنند عرش حجره است و مستقر وزیر مملکت است که وی فرشته
مقرب ترین است و فلک الکواکب رواقست و دوازده برج دوازده بالکانه
و نایبان وزیر فرشتگان دیگرند که درجه ایشان دون درجه فرشته
مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره هفت
سوارست که چون نقیبان همیشه گرد این بالکانها می برآیند و از
هر بالکانه فرمانی از نوعی دیگر بدیشان می رسد و این که ویرا
چهار عنصر گویند چون آب و آتش و خاک و باد چون چهار چاکر پیاده اند
که از وطن خویش سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان
مثلا چون حالی بر کسی بگردد روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی
مستولی شود و نعمتهای دنیا در دل وی ناخوش شود و روی باندوه عاقبت
کار خویش آرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت ماخولیا
گویند و علاج وی طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت
از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این

خشکی هوا از زمستان بود و تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا غالب نشود
وی صلاح نپذیرد و منجم گوید این سوداست که بروی پیدا آمده
و سودا از عطارد خیزد که وی را با مزاج مشاکلتی افتد تا محمود
تا آنگه که عطارد بمقارنه سعدین یا تثلیث ایشان نرسد این حال اصلاح
نیاید و همه راست میگویند ولیکن ذلک مبلغهم من العلم
اما این که در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جمله
وکارداران را که ایشان عطارد و مریخ گویند تا زمان فرستادند
تا پیاده را از پیادگان درگاه که وی را هوا گویند کمند خشکی را
بپیچانند و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا
بگردانند و بتازیانه بیم و اندوه وی را بنام ارادت و طلب وی را بحضرت الهیت
دعوت کنند و این نه علم طب بود و نه علم طبیعت و نه علم نجوم این
از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف و همه
عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را بچه
شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجای خوانند و از کجا
می بازدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر پادشاه
مملکت و از سر جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت و حق سبحانه
و تعالی بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت و خلق را با حضرت
خویش میخواند و میگوید آن نه بیماریست که آن کمند
لطف است که اولیا خویش را بدان حضرت آورم و بخویشتن خوانم

ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران بدیشان
منگرید بلکه ایشان آن باشند سبقت لهم منا الحسنى در حق ایشان
پیدا می آید پس این مثال بشناختن معالج پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش و این مثال
هم معالج مملکت و هیبت بیرون تن خویش و بدین وجه این معرفت بر هم از معرفت
خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت خود عنوان اول ساختیم

فصل

اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بشناسی که این چهار کلمه مختصریست و جامع معرفت الهیت را چون
از تنزیه خود تنزیه وی بشناختی سبحان الله بشناختی و چون از پادشاهی
خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی چون منعم جز وی نبود شکر
و حمد جز وی را نشاید و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سر
خویش فرمان نیست لا اله الا الله را بشناختی اکنون وقت آنست
که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه بدانسته از حق تعالی
هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر از آنست که خلق و انبیا نیز بتوانند
شناخت نه معنی آنست که وی از چیزی دیگر بزرگترست که چیز
چیزی دیگر نیست که وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات از نور
وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر باشد جز آفتاب تا توان گفت
که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که وی
بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی وی را توان شناخت معاذ الله که
حد داوری و تنزیه وی چون آدمی بود که وی با کسی از مشابهت

همه آینه‌ها تا با آدمی رسد و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی
آدمی بود بر تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی
بود بلکه این همه نمودگاریست تا شما را چیزی از جمال
حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید و مثال این نمودگار
چنانست که اگر کودکی که ما را پرسد که لذت ریاست و سلطنت
و مملکت داشتن چگونه لذتی بود با وی گوییم همچون لذت چوگان زدن
و گوی باختن که وی جز این لذت نداند و هرچه ویرا نبود در قیاس
آن تواند شناخت که ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ مناسبتی ندارد ولکن در نام لذت و شادی
هر دو برافتند پس در نام از وجهی جملی برابر باشد و بدین سبب نمودگار
معرفت کودک را شاید این نمودگار و این مثالها هم چنین میدان پس حق کمال
و تحقیقت جز وی نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز است
و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تشبیه را و تشویق
بطلب تمامی این معرفت چندانک در وسع آدمی باشد تمامی سعادت بدان بود
بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است و در بندگی و عبادت او است
و وجه آنک معرفت سعادت آدمی است آنست که بازگشت آدمی چون
بمیرد با حق خواهد بود **والیه المرجع والمصیر** و هر که را قرارگاه با کسی بود
سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود هر چند دوست تر دارد سعادت
وی بیشتر بود از آنک لذت و راحت وی در مشاهدهٔ محبوب زیادت بود

و دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر هر کس که
کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار کند
ویرا دوست دار تر شود و از برای این بود که **اوحی الله تعالی الی داود علیه السلم**
انا بدک اللازم فالزم بدک معنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست
یک ساعت از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل غالب بدان شود که بر عبادت
مواظبت کند و فراغت عبادت آنگه بود که علایق شهوات از دل
گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که دل از معاصی دست بازدارد
بر دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب
غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادتست
و عبارت از وی فلاح است چنانک حق تعالی گفت **قد افلح من تزکی**
و ذکر اسم ربه فصلی و چون بهمه اعمال آن را نشاید
که ذکر عبادت کند بلکه بعضی شاید و بعضی نه و از همه شهوات
ممکن نیست دست بداشتن و روا نباشد نیز دست بداشتن چه اگر طعام
نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی
شهوات دست بداشتنست و بعضی کردنی پس حدی باید که از آن
جدا کند و این جدا کردن خالی نبود یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد
و بنظر خویش اختیار کند یا از دیگری گیرد و محال بود که باختیار
و اجتهاد او گذارند چه هوا که بروی غالب شود همیشه راه حق بروی
پوشیده دارد و هر چه مراد وی در آن بود بصورت صواب بوی می‌نماید

پس با اینکه زمام اختیار بدست وی باشد بلکه بدست دیگری باشد
و هر کسی آن نشاید که بصیرتر بین خلق باید و آن انبیا اند پس ضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی
بندگی آن بود و هر که از حدود در گذرد بتصرف خویش بر خطر هلاک
افتد و بدین سبب گفت ایزد تعالی ومن یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه کسانی که از اهل اباحت بودند حدود
حکم خدای را دست بداشتند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه
اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از تجربه
و وهم و خیال طلب کردند و چون و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند
حوالت کارها با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد
یا خود همیشه بود یا فعل طبیعی است که وی خود از خود بی خبر بود تا بچیزی دیگر
رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو نبشته بیند پندارد
که این خود نبشته آمد بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه چنین
نبشته بوده است کسی که نابینایی وی تا این حد بود از راه سعادت
چون بگردد و وجه غلط طبعی و نجومی از پیش گفته آمد وجه
دوم جهل گروهی است که آخرت بدانستند که آدمی چون نبات است
و حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی نه عقاب و نه ثواب
و نه عتاب و سبب این جهلست بنفس خویش که از خویشتن هر آن

برسد

می شناسند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت
آدمی است آن را نمی شناسند که آن ابدی است و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی
باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه
سیوم جهل کسی است که ایشان بخدای و آخرت ایمان دارند ایمان
ضعیف و لکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای تعالی را
بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که وی پادشاه است و از عبادت
خلق مستغنی است و عبادت و معصیت نزدیک وی برابر است و این جاهلان
هم در قرآن می بینند که میگوید ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه
ومن جاهد الایه این مدبر جاهلست بشریعت که می پندارد که معنی
شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد نه برای خویش و این همچنانست
که بیمار پرهیز نکند و گوید طبیب را چه من فرمان وی برم یا نبرم چه زیان این
سخن راستست و لیکن سبب هلاک وی شود نه از سبب حاجت طبیب و لیکن
از آنکه راه هلاک وی پرهیز ناکردنست و طبیب وی را دلالت کرد و راه نمود و دلیل را
از آن چه زیان که وی را هلاک شود چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانی است
بیماری دل سبب شقاوت آن جهانی است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت
تن است طاعت و معرفت و پرهیز سبب سلامت دلست ولا ینجو الا من
اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است
هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند شرع میفرماید که دل از شهوت
و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را از آب و گل آفریده اند این

همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند پس
مشغول شدن بدین طمع محال بود و این احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است
بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنند و چنان دارند که بر
شریعت و بر عقل غالب نباشند و سرکشی نکنند و حدود شریعت نگاه دارند
و از کبایر دور باشند تا صغایر از وی درگذارند و این ممکن است و بسیار
کس بدین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خشم باید و شهوت
باید و وی نه بی ذات و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر
همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی گفت والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد و بر کسی که خود وی را
خشم نبود وجه هفتم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که
گویند خدای رحیم است و کریم بهر صفت که هست باشد بر ما رحمت
کند و ندانند که چنانکه رحیم است شدید العقاب است و می بینند که بسیار
خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی دارد درین جهان با آنکه کریم است
و رحیم و می بینند که تا حراثت نکند و تجارت نکند مال بدست نیاورد
و تا جهد نکند علم نیاموزد و هر که در طلب دنیا تقصیر کند و گوید که
خدای تعالی کریم است و رحیم است بی تجارت و حراثت خود روزی بدهد
با آنکه خدای تعالی روزی را ضمان میکند و میگوید وما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت با عمل حوالت میکند و
میگوید وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم وی ایمان ندارند

از دنیا و طلب دنیا دست بندارند آنچه در آخرت گویند نزدیک آن باشد و تلقین
شیطان بود و اصلی ندارد وجه هشتم جهل کسانی است مغرور
و غرور ایشان آنست که گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین
ما دو قله گشته است نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند
که اگر یکی در یک ذره حرمت ایشان فرو نهد یا رعونت ایشان بشکند همه
عمر در عداوت و سعی وی بسر برند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند
از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ شود و این ابلهان که در مردمی
هنوز دو قله نشده اند بدین چنین خبرها باک ندارند این دعوی ایشان کی مسلم
شود پس مثل اگر کسی بر جان شده است که عداوت و شهوت و زنا و خشم
کرد وی نکرده هنوز مغرور باشد بدین دعوی چه درجه وی از درجه
انبیا در نگذرد و ایشان بسبب خطائی و معصیتی نوحه میکردند
و می گریستند و بعذر مشغول می شدند و صدیقان و صحابه از صغایر حذر
میکردند بلکه از بیم شبهتی از حلال می گریختند این احمق چه
دانسته است که در جوار شیطان نشست و درجه وی از درجه ایشان درگذشت
و اگر گوید که پیغمبران همچنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب
خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند
که هر که وی را بیند تباه می شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا
رسول صلی الله علیه و سلم زیان داشت و اگر زیان نمی داشت خویشتن را در
عقوبت چرا می داشت و یک خرما صدقه از دهان بینداخت و اگر

نگه داری خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن و اگر زیان
نداشت چرا این احمق را فهم نمی افتد که دعوی آن کند که درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران
علیهم السلام است بیش از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما
بر خویشتن را یک قدح را نیاید که صد قدح شراب وی را تباه نکرده اند و قت آن باشد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکوزهٔ آب مختصر بنهاد که از آن یک خرما نکرده اند وقت آن
باشد که شیطان بر سبلت وی بازی کند و ابلهان جهان از روی ضحکه باشد
که دریغ بود که عقلا جنب ایشان کنند یا بر ایشان خندند اما بزرگان
دین آنانند که بشناسند که هر کس که هوا اسیر و زیردست وی نیست هیچکس
نیست بل که ستوری است بر پشتاند که نفس آدمی مکاری است و فرهنگ است همه
دعوی دروغ کند و لاف زند که وی زیردست نفس نیست و من زیر دستم از وی
برهان خواهند و برراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه حکم خویش
نباشد و بحکم شرع بود اگر بطوع همیشه تن در دین دهد خود راست میگوید
و اگر بطلب رخصه و تاویل و حیلت مشغول شود بنده شیطانست و دعوی ولایت
میکند و این برهان تا با آخر عمر از وی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریفته
باشد و هلاک شود و نداند و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه
مسلمانیست وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحت
گروهی است که ایشان خود سخنها که گذشته خود هیچ نشنیده باشند
و لکن گروهی را بینند که ایشان راه اباحت روند و فسادی کنند و سخن مزخرف
میگویند و دعوی تصرف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند

و برای این نوع طمع خود خوش آید که در طبع وی شهوت و بطالت غالب
باشد و رضا ندهد با آنکه وی فساد کند که مرا از این عقوبتی خواهد بود آنکه
فساد بر وی ظلم شود بل که گوید این خود فساد نیست که این تهمت این
حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را این مردی بود غافل و
شهوت شیطان در وی کار یافته بسخن اصلاح نیاید که شبهت وی
از سخن افتاده است و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق تعالی گفت
در حق ایشان انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه الایة
و نیز میگوید واذا ذکرت ربک فی القرآن وحده
الایة بس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت و سخن این جمله
کفایت بود در نصیحت و غلط اهل اباحت و در عنوان آن گفته آمد که سبب
جمله این جهلست بنفس خود یا جهلست بحق یا جهلست براه حق تا ما از خود نجی
که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طمع بود
دشوار زایل شود و بدین سبب است که گروهی اند که بشبهتی براه اباحت
روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با وی گوئی که تحیر در چه چیزی تواند
گفتن که و برانه خود طلب بود و نه شبهت و مثل وی چون کسی
بود که طبیب را گوید بیمارم و نگوید که چه بیماری است علاج وی
نتوان کرد تا بداند که چه بیماری است و صواب آن بود که وی را گویند در هر چه
باشی متحیر می باش اما در یک چیز آن مبدع و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه
خواهد تواند ابدین شک می باش و این معنی وی را بنظر تو برهان معلوم کند

که شرح کرده آمد عنوان سیوم در حقیقت دنیا بدانکه
دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت الهیت
و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و
دنیا و آخرت عبارتست از دو حالت آنچه پیش از مرگست آنرا که نزدیکترست
آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگست آخرت گویند و مقصود از دنیا
برگرفتن زاد آخرتست که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص
ولکن شایسته آنکه کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود
کرده اند چنانک شایسته حضرت الهیت گردد بدان معنی که راه یابد تا یکی
از نظارگیان جمال الحضرت باشد و منتهای سعادت وی اینست و بهشت
وی اینست و وی را برای این آفریده اند نظارگی نتواند بود تا چشم وی باز نشود
و آن جمال را ادراک نکند و آن بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را
کلید معرفت عجایب صنع الهیست و صنع الهی را کلید اول این حواس
آدمیست و این حواس ممکن نیست الا درین کالبد مرکب از آب
و خاک پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت
حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق
که مدرکست بحواس تا این حواس با وی همی باشد و جاسوسی می کند
گویند وی را که در دنیاست و چون این حواس را وداع کند و وی بماند
و آنچه صفات ذاتست وی است پس گویند وی بآخرت رفت پس سبب بودن
وی در دنیا اینست والله اعلم فصل پس وی را در دنیا بدو چیز

حاجت بود یکی آنک دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند
و دیگر آنک تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای دل معرفت خدای تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضی طبع ویست که از خاصیت وی بود و آن پیش پیدا کرده آمد
که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل آدمی آنست که بدوستی چیزی جز
حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست
و دل باقی و تن دل را همچون اشتریست حاجی را در راه حج که اشتر برای
حاجی باشد نه حاجی برای اشتر اگرچه حاجی را تعهد اشتر باید کرد بعلف
و آب و جامه تا آنگه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد ولیکن باید که
تعهد وی بقدر حاجت کند که اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن
و تعهد کردن کند از قافله باز ماند و هلاک شود و همچنین اگر آدمی همه
روزگار در آن کند تا قوت بدست آرد و اسباب هلاک از وی دور کند
از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا سه چیزست بیش نه خوردن برای
غذاست و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما تا اسباب هلاک از وی
باز دارد پس ضرورت آدمی در دنیا از برای تن بیش ازین نیست بلکه حصول
دنیا خود اینست و غذای دل معرفت و هرچند بیش باشد بهتر و غذای تن طعامست
و اگر زیادت از حد خویش بود سبب هلاک بود اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی
موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه تا تن وی
که مرکب ویست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش
نه ایستد و بسیار خواهد و عقل را پافریده اند تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت

را فرستاده اند بر زبان انبیا تا حد او پیدا کند ولیکن این شهوت اول
آفریده اند در کودکی که بدان حاجت بود و عقل از پس وی آفریده اند
پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده و سرکشی میکند
بر عقل و شرع که پس از وی آمده است تا همگی وی را بطلب کردن قوت
و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند
که از قوت و جامه برای چه می بایست و وی در این عالم برای چیست و علف راه را
کز زاد آخرت فراموش کند پس از این جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا شناختی
اکنون باید که شاخها و شغلهای دنیا بشناسی **فصل** بدانکه
چون نظر کنی در تفاصیل دنیا بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز یکی اعیان
چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن چون مس و برنج و آهن برای
آلت و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل و تن را بدین مشغول
کرده است اما دل بدوستی و طلب وی مشغول بود و داند و اما تن بصلاح
آن و ساختن کار آن مشغول می دارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن
در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل
و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید خود را
فراموش کند و همه را بکار دنیا مشغول کرده اند و چون اصل دنیا
سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صناعتها و شغلها که ضرورت
آدمی است سه چیز است برزگری و جولاهگی و بنائی لیکن از هر یکی
را فروع اند که بعضی ساز آن می کنند چون حلاج و ریسنده ریسمان

که ساز جولاه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند و چون درزی که
کار جولاه تمام میکند و این همه را بآلت حاجت افتاد از چوب و پوست
و آهن و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا
آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر کسی که همه کار خویش
نمی توانست کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر می کند و آهنگر
کار هر دو راست می دارد و همچنین هر یکی کار دیگری می کند پس معاملتی
میان ایشان پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر یکی بحق خویش
رضا نمی داد و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات
یکی صناعت سیاست و سلطنت و دیگر صناعت قضا و حکومت و دیگر صناعت
فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست
اگرچه بیشتر کارها بدست تعلق دارد پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد
و در هم پیوست و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصل
و اول این همه سه چیز بیش نبود طعام و لباس و مسکن این همه برای این سه
می باید و این سه برای تن می باید و تن برای دل چه باید تا مرکب وی باشد
و دل برای حق چه باید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که
خود را و کعبه را فراموش کند و همه روز کار خویش بتعهد اشتر
آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی پس سر
پای و مستوفی باشد و چشم همت بر آخرت ندارد و از شغله دنیا بیش از قدر
حاجت دارد و در نپذیرد وی دنیا نشناخته باشد و سبب این جهلست که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت از وی
حذر کنید و چون دنیا بدین جادویی است فریضه باشد مکر و فریب
وی بدانستن و مثال کار وی بر خلق و شرح کردن بر اکنون وفا آنست
که مثالهای وی بشنوی فصل دنیا بدانکه اول جادویی دنیا
آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکنست
و با تو قرار گرفته و وی از تو جهان بر دوام گریزانست ولکن بتدریج
ذره ذره حرکت می کند و مثل وی چون سایه است که در وی نگری
ساکن نماید و بر دوام می رود و معلومست که عمر تو همچنین است
بر دوام می رود و بتدریج هر لحظه کمتر می شود و این دنیاست که از تو
می گریزد و ترا وداع می کند و تو از آن بی خبر مثال دیگر سحر وی
آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید
که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و آنگه ناگاه
از تو بدشمن شود و مثل وی چون زنی نابکار مفسد است که مردان را
بخویشتن غره می کند تا عاشق کند آنگه بخانه برد و هلاک کند
عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش بر مثال پیرزنی گفت چند
شوهر داشتی گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادی گفت
نه که همه را بکشتم گفت پس عجب از این احمقان دیگر که می بینند که
با دیگران چه کردی و آنگه در تو رغبت می کنند و عبرت نگیرند مثال دیگر
سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده

دارد

دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد غره شود و مثل وی چون پیرزنی است که روی
در بندد و جامه دیبا و پیرایه بسیار بر خویشتن کند و هر که از دور ویرا می
بیند بروی فتنه میشود و چون چادر از روی برگیرد پشیمان شود و فضایح وی
می بیند و در خبرست که دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه زشت
سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده چون خلق در روی نگرند گویند نعوذ
بالله این چیست بدین فضیحتی و بدین زشتی گویند که این دنیاست که بسبب
این حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و از رحم ببریدید
و بوی غره شدید آنگه ویرا بدوزخ در آرند و گوید بار خدایا کجااند
دوستان من بفرماید تا ایشانرا نیز بدوزخ اندر آرند مثال دیگر کسی که
حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود و در ابد چند است
که در دنیا نخواهد بود و این روزی چند که میان ازل و ابد چیست داند که مثل
دنیا چون راه مسافری است که اول وی مهد است و آخر وی لحد است
و در میان وی منزلی چند معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون
فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و وی بر دوام می رود
و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته
که گویی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارها کند تا ده سال دیگر که محتاج
آن نباشد و وی تا ده روز دیگر در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند از شهوتها و رنج که از دنیا خواهند دید
در آخرت همچون کسی است که طعامهای خوش و چرب و شیرین بسیار

بخورد تا معدهٔ وی تباه شود آن کند و فضیحتی آن معده و نفس و قضاء
حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد و پشیمان می‌شود که لذت
گذشت و فضیحتی بماند هر چند طعام خوشتر است ثفل وی گنده‌تر
هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن
پدید آید که هر که را نعمت و باغ و بستان و کنیزکان و غلامان و زر
و سیم بیشتر بود بجان کندن رنج و تعب و عذاب بیشتر بود از آن کسی که
اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیادت شود که آن
دوستی صفت دل است و دل بر جای خویش باشد و نمیرد **مثال آخر** بدانکه
کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد
بود و باشد که از یک کار خود صد کار پدید آید و عمر در آن بشود
و عیسی علیه السلم میگوید که مثل دنیا چون مثل خورندهٔ آب دریاست
هر چند بیش خورد تشنه‌تر باشد و میخورد تا هلاک شود و هرگز آن تشنگی
از وی نشود و رسول علیه الصلوة والسلام میگوید که همچنانک روا باشد
که کسی در آب شود و تر نگردد روا نباشد که کسی در دنیا شود
و آلوده نگردد **فصل** مثال کسی که در دنیا آید مثل کسی است که مهمان
شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته
دارد برای مهمانان و ایشان را بجماعت می‌خواند گروهی پس از گروهی بر طبق
زرین پیش وی نهد و مجمرهٔ سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش
بوی گردد و طبق و مجمره بگذارد تا دیگر قوم رسند پس هر که

رسم وی داند و عاقل بود گوید و برود و کسی که ابله باشد پندارد
که این بوی داده‌اند تا با خویشتن ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور شود
و فریاد کردن گیرد دنیا نیز همچنان سرای مهمانان است که بر سبیل راه گذر
در آیند و بخورند و آنچ در سرای است طمع نکنند و بروند **فصل**
مثال اهل دنیا و دل مشغولی ایشان در کار دنیا و فراموش کردن آخرت
چون مثل قومی است که در کشتی بودند و بجزیره رسیدند برای قضاء حاجت
و طهارت بیرون آمدند و کشتیبان منادی کرد و گفت هیچکس مباد
که روزگار بسیار برد چون بطهارت مشغول شود جهد کشتی
تعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی
که عاقل‌تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی خالی یافتند
جائی که خوشتر و موافق‌تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب
بماندند و بنظاره بایستادند و در آن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ
ریزها منقش ملون می‌نگریستند چون باز آمدند در کشتی جای
فراخ نبود جای تنگ و تاریک بنشستند و آنچ داشتند از سنگ ریزها
و آلاها ملون بر گردن نهادند و چون یک دو روز بر آمد آن رنگها بگردید
و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند
که بیندازند پشیمانی میخوردند و بار و رنج آن بر گردن می‌کشیدند
و گروهی دیگر از عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنان نظاره کنان
می‌شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی

کشتی باز نشستند و در جزیره می بودند تا بعضی از گرسنگی هلاک
شدند و بعضی سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکار است
و گروه دوم مثل عاصیان نیکوکار و گروه سوم مثل کافران
که خدای و پیغمبر و آخرت یاد نکردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا
الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه دیگر مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه
گروهی بادرویشی تمتع میکردند و گروهی تمتع و نعمت بسیار
جمع میکردند تا گران بار شدند فصل بدین مذمتی که دنیا
را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است بل در دنیا چیزهاست
که آن نه دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و آن نه از دنیا بود چه آن در صحبت
آدمی باخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگر بعینه نماند
اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک
معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت
بر عبادت حاصل شود پس این هر دو از جمله باقیات صالحات است که
حق تعالی گفت والباقیات الصالحات خیر و لذت علم و لذت
مناجات و لذت انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در
دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بل که لذتی که بگذرد و بنماند
و این نیز جمله مذموم نیست که این دو قسم است یکی آنست که اگرچه
وی از دنیاست و پس از مرگ نماند ولکن معین است بر کار آخرت
و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مؤمنان چون قوت و نکاح و لباس

و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرت است
هر کس که از دنیا برین قدر قناعت کرد و قصد وی ازین فارغ بود بر کار
دین از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است
بل که آن سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن
وی از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة ملعون
ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هرچه در دنیاست
ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچ بر وی معاونت کند این مقدار
از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم
از ارکان معاملت که آنرا عقبات راه دین گویند گوییم

عنوان چهارم

در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نداند
تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی
نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت
روح معرفت حقیقت نفس خودست که بعضی از شرح وی گفته
آمد و بدانکه ازین گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل یکی از
روح و یکی از کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این
روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است و ویرا
بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی باشد
و ویرا بی قالب نیز دوزخی و بهشتی است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم
لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی کنیم

ورنج و الم و شقاوت و بلا که بی قالب بود آتش روحانی مکتوم
اما بهشت و دوزخ که قالب در میان آن بی باشد خود ظاهر است و حاصل
از انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ
از آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت آن در قرآن و در اخبار مشهور
و فهم همگان آن را دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب
احیا گفته آمد و اینجا بدین اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم
و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هرگز نشناسد
و آنکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل
روزنی هست بعالم ملکوت که از آن روزن این معانی آشکارا
شود و در وی شبهتی نماند و کسی را که آن راه گشاده شود
ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت پدید آید نه بطریق تقلید سمعی
بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانک طبیب شناسد که قالب
را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند
و ویرا اسبابست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز
نا کردن همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح را
سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است
و جهل و معصیت زهر آن سعادت است و این علم است بغایت عزیز
و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه

این

این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ راه نبرند و در معرفت
آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را اندر شرح و تحقیق
این برهان کتبست بتازی چون جواهر القرآن و اندر آن کتاب تازی و اندرین
چندان گفته آید که کسی را که زیرک بود و باطن وی از
آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل
وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف
و متزلزلست فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ
اثری بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی از جنس
روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کرده ایم و یکی از جنس روح ملائکه
و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است آن گوشت
که در جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط
باطن حیوان و ویرا مزاجی معتدل حاصل آمده است از دل بواسطه عروق
ضوارب که آنرا نبض و حرکات گویند که باشد که بدماغ
و جملهٔ اعضای رسد و این روح حمال حس و حرکت است و چون
بدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل تر گردد و چشم
از وی قوت بصر پذیرد و گوش از وی قوت شنیدن پذیرد و همچنین
همهٔ حواس و مثل وی چون چراغی است که در خانه گرد میگردانیم هرکجا
میرسد دیوارهای خانه از وی روشن میشود پس چنانک روشنایی
چراغ در دیواری پیدا آید بقدرت ایزد سبحانه و تعالی همچنین

قوت بینایی و شنوایی و گویایی و جمله حواس از این روح در اعضا
ظاهر پیدا آید و اگر در عضوی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که پس
از آن بند گاه باشد معطل ماند و مفلوج گردد و در وی حس و قوت
و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند تا آن سده بگشاید و مثل
این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانکه
روغن بازگیری چراغ بمیرد چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح
باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان اگرچه روغن بود و فتیله چون بسیار روغن خورد
تباه شود و نیز روغن نپذیرد و همچنین دل پرخورد گاه در آن چنان شود
که قبول غذا نکند و همچنان چون چیزی بر چراغ زنی چراغ فرو
میرد اگرچه روغن و فتیله بر جای بود چون حیوان را زخمی عظیم
رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل بود چنانک شرط است از معانی
لطیف چون قوت و حس و حرکت قبول می‌کند از انوار ملائکه
سماوی بدستوری ایزد تعالی و چون آن مزاج از وی باطل شود بعلت
حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه
که روی وی زنگ دارد و تیره باشد صورتها قبول نمی‌کند از هر چه
صورت دارد چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند
نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد لیکن شایستگی وی
قبول آن را باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف و معتدل که آن را
روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل

شد قبول نکند چون قوتهاء حس و حرکت قبول نکند اعضا
از عطاء وی محروم ماند بی‌حس و بی‌حرکت شود گویند
بمرد یعنی مرگ حیوانی این بود و فراهم آورنده این اسباب تا این مزاج
از این اعتدال بیفتد آفریده است آن را و بنده‌ای خدای تعالی که وی را ملک
الموت گویند و خلق از وی نام دانند حقیقت وی شناختن دراز است این معنی
مرگ حیوانات گویند اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه وی را این
روح حیوانی هست و نوعی دیگر هست که ما آن را انسانی گوییم و دل نام
کردیم در بعضی از فصول گذشته و وی نه از جنس آن دیگر روح است
که آن جسمی است چون هو اللطیف و چون بخاری خفته شده و صافی گشته
و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق
تعالی در وی فرو آید و چنانک حق تعالی قسمت نپذیرد و یکی است معرفت یکی هم
یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ قسمت پذیر فرو نیاید بل که در چیزی
یگانه و قسمت ناپذیر فرو آید بر فتیله و آتش چراغ و نور چراغ بهر سه تقدیر
کن و صورت فتیله مثل قالب چون دل و آتش چراغ مثل روح حیوانی
و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانک نور چراغ لطیف‌تر از چراغ است
و گوی بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است نه اضافت
با روح حیوانی که وی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون
از روی لطافت نظر کنی اگر از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ
تبع چراغ است باطل شدن وی باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی

نیست بلکه اصل وی است و بباطل شدن وی باطل شود بلکه اگر مثال
وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قوام چراغ بوی بود نه
قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح
الثانی را توجیهی و از توجیهی چون لکی چون این روح حیوانی را مزاج باطل
شود قالب بمیرد و روح الثانی برجای خویش بماند و لکن بی آلت و بی مرکب
شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را و صانع را معدوم نگرداند و لیکن
بی آلت کند و این آلت که وی را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی
صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت حسرت وی است تا از بار وی برهد
و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرگ تحفهٔ مؤمن است این بود
که کسی دام برای صید دارد و باز می کند تا صید بدست آورد چون صید
بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر و العیاذ بالله پیش از آنک صید
بدست آورد این آلت باطل شد حسرت مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و
حسرت اول عذاب القبر بود فصل پس بدانکه اگر کسی را
دست و پای مفلوج شود وی برجای خویش باشد زیرا که وی نه دست و پای است
که دست و پای آلت وی است و وی مستعمل
آنست و چندانکه حقیقت تو توئی نه دست و پای است همچنین
نه پشت و شکم و سر نیست و نه این قالب است اگر همه مفلوج شود
روا باشد که تو برجای باشی و معنی مرگ آنست که جمله مفلوج شود که
معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد که طاعت کا میدا

بصفتی می داشت که آنرا قدرت میگویند و آن صفت نوری بود
که از چراغ روح حیوانی بوی می رسید چون در عروق که مسالک از روح
سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جملهٔ قالب طاعت
که می دارند هم بواسطهٔ آن روح حیوانی می دارد پس چون مزاج وی
تباه شود و طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو برجای خویش باشی اگرچه طاعت
برجای خویش نیست و حقیقت توی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی
دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است که
آن همه بجای رفته و متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان
نیست و تو همانی پس توئی تو نه بدین قالب است و قالب اگر تباه شود
گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بود بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این
بی معده و جسم راست نیاید این بمرگ باطل شود و یکی مملکت بود
که قالب را در آن شرکتی نبود چون معرفت خدای تعالی و جمال الحضرت وی
و شادی بدان این صفت ذات تست که با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست
و اگر بدل این جهل بود حق تعالی آن نیز صفت ذات تست با تو بماند
و این نابینائی روح بود و تخم شقاوت تو بود ومن کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا پس هیچ حال تو حقیقت مرگ
ندانی تا تو این روح نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر
فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی از عالم سفلی است

که مرکبست از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهارست چون بلغم و
صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و هوا و خاکست و اختلاف و اعتدال
مزاج بمقادیر ازان تفاوت و مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و برای اینست که مقصود صنعت طب انست که اعتدال این چهار طبع
درین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد
که آن را روح انسانی گفتیم و ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از
جواهر ملائکه است و هبوط وی بدین عالم غریب از طبیعت ذات ویست
ولیکن این غربت وی از برای آنست تا از هدی زاد خویش برگیرد چنانک
حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع
هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون این که حق تعالی گفت انی جاعل فی الارض
خلیفه و گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت اشارت باختلاف عالم این روح است
یکی با باطن حوالت کرد و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت (۵)
سویته و برارانست و مهیا بکردم و اعتدال این بود و آنک گفت و نفخت فیه
من روحی این با خود اضافت کرد و این مثال آن بود که کسی خرقه کرباس
سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را برانکه نزدیک آتش برد و نفخ کند
تا آتش در وی افتد و چنانک آن روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و طب اسباب
اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک و برانکه دارد همچنین
روح انسانی علوی را که از حقیقت دلست اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعتست بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد

چنانک پس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا
کسی حقیقت ارواح نشناسد ممکن نیست که آخرت را بصیرت
بشناسد چنانک ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن
نفس خود کلید معرفت حقست و کلید معرفت آخرتست و اصل دین
الایمان بالله والیوم الآخر است و بدین سبب این معرفت را تقدیم
کردیم اما آنک سر از اسرار اوصاف اصلی وی آنست که بنگفتیم که
رخصت نیست در گفتن آنک افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق
و معرفت آخرت بران موقوفست جهد آن کن تا از خود بر طریق مجاهدت و طلب
بشناسی که اگر کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری بسیار کس آن صفت
در حق حق بشنیدند و باور نداشتند و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند
این ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو که
طاقت سماع آن نداری در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در حق حق تعالی
خود صریح نه در قرآنست و نه در اخبار هم برای این سبب که خلق بشنوند انکار کنند
و انبیا را گفتند کلموا الناس علی قدر عقولهم تا با خلق آن گویی
که طاقت آن دارند و بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی
که خلق طاقت آن ندارند و ایشان را فهم نتواند کرد مگوی آن مقدار گوی که بدانند
که انکه انکار کنند و ایشان زیان دارد

فصل

از جمله شناختن
که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خویش چنین قالب و اندر قوام ذات خویش
مستغنی است از قالب و معنی مرگ نه نیستی ویست بلکه معنی آن انقطاع

تصرف وی بیفتد از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که
وی را ازین هستی بوجود آرند بل که آنست که وی را قالب دهند بآن معنی
که قالبی را مهیا قبول تصرف وی بکنند یکبار دیگر چنانک در ابتدا کرده
بودند و این بار آسانتر که اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار
خود روح برجای خویش است اعنی نوع انسانی و اجزا قالب برجای خویش است
و جمع آن آسانتر از اختراع آن از آنجا که نظر ما است و از آنجا که حقیقت صفت
انسانی را بعقل الهی راه نیست آنجا که دشواری باشد آسانی بود و شرط اعادت
آن نیست که آن قالب که داشته است باوی دهند که قالب مرکب است
اگرچه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد
جزای وی باجزا اعداد دیگر و وی همان بود پس کسانی که این شرط کردند
تا بر ایشان اشکالها آمد و از آن جواب ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی
بودند که ایشان را گفتند مردی که مردی را بخورد هم آن اجزا آن دیگر بود از این
دو بکدام دهند اگر عضوی از وی ببرند آنگه طاعتی کند چون ثواب یابد
آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و بی پای و بی
چشم چون باشد و اگر با وی بود آن اعضا را انبازی بود در عمل در ثواب چگونه
بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب تکلف کنند و بدین همه حاجت
نیست و این اشکال آن زمان خاست که پنداشتند که تو تویی و تویی تو قالب
و حقیقت تست چون آن بعینه برجای نباشد و آن نه تو باشی بدین سبب در
اشکال افتند و اصل این سخن محال است فصل همانا که گوید

مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم
آنگه وی را بوجود آرند و این مخالفت بدانکه هر که ازین سخن دیگر
شود تا بینا باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلیدست و نه از اهل بصیرت
که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست
نکند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ
برجای خویش باشد که ارواح پس از مرگ بر دو قسمت است ارواح اشقیا و ارواح
سعدا اما ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون میگوید مپندارید که کسانی
که در راه حق کشته شوند ایشان مرده اند بل که زنده اند و شادمانند
و خلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی
خویش می یابند و اما در حق اشقیا کافران بدر چون رسول صلی الله علیه و سلم
ایشان را بکشت یک یک ایشان را آواز می داد و ندا می کرد و ایشان کشته و میگفت
یا فلان یا فلان وعدها که از حق یافته بودم در قهر دشمنان وی همه راست
یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت
پس از مرگ حق یافتید یا نه با وی گفتند یا رسول الله ایشان مشتی مردارانند با
ایشان سخن چرا میگوئی گفت بدان خدای که نفس محمد بفرمان وی است
که ایشان این سخن را شنواترند از شما و لکن از جواب عاجزاند
و هر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است
و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که

نبشتی ایشان در شرع نیامده است بل که آن آمده است که صفت بگردد
و متبدل گردد و گوهر کاری است از کارها دوزخ یا روضهٔ از روضها
بهشت بر حقیقت نشان که هر که هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو
باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ
دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد همچنانک از اینجا رفته
که مثلا که اسب بمیرد اگر سوار جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود
بینا نگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد بل پیاده گردد فالبته مرکب چون
اسپ و سوار توئی و بدن شناست که گاهی که از خود و از محسوسات
غایب شوند و بخود فرو شوند و بذکر حق مشغول شوند چنانکه عادت
راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق و مشاهده باشد که آن روح
حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد و لیکن تا شده
باشد و چون خدری در وی پیدا آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان را خود هیچ
مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه دیگران را بمرگ
مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود آنگاه چون
با خویشتن آیند و بعالم محسوسات افتد بیشتر از آن باشد که از آن چیزی
بر یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن با وی بمانده باشد اگر حقیقت بهشت
بوی نموده باشند روح و راحت و شادی و نشاط آن با وی باشد و اگر دوزخ
بر وی عرضه کرده باشند کوفتگی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی
از آن در ذکر وی بمانده باشد از آن خبر باز دهد اگر خزانهٔ خیال

آن چیز را محاکاتی کرده باشد بر مثالی باشد که این مثال
بهتر در حفظ بمانده باشد از آن خبر باز دهد چنانک رسول علیه الصلوة والسلم
در نماز دست فرا داشت و گفت خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرضه کردند
خواستم تا بدین جهان آورم و گمان مبر که خوشهٔ انگور محاکات
آن کرده باشد یا آن را بدین جهان توان آوردن بل که خود اگر
ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است
ترا طلب این نیست و تفاوت معاملات علما چنین بود که یکی را همگی
آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت خرد و چرا بود که
وی بدید و دیگری ندید و دیگری را ضیف بیشتر از آن بود که وی دست
بجنبانید بس العمل القلیل لا یبطل الصلوة و اندر تفصیل این نظر دراز کند
و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است و هر که این ندانست و بدان
قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد خود معطل است و از علم شرع
معرض است و مقصود آنست که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر
باز داد بتقلید و سماع از جبرئیل چنانک تو معنی سماع دانی از جبرئیل این معنی
نیز همچون دیگر کارها شناخته لکن رسول صلی الله علیه و سلم
بهشت را بدید و بهشت را حقیقت درین عالم توان دید بل که وی بدان عالم
شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود و لیکن غایب
شدن از دو وجهست یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بناشدن روح حیوانی
اما درین عالم بهشت را توان دیدن چنانک هفت آسمان و هفت زمین

در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت در این عالم نگنجد بل که
چنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی بدید آید
چنانکه در چشم همه حواس این جهان از همه لذت بهشت معزولست و حواس
این جهان خود دیگرست فصل اکنون وقت آنست که
معنی عذاب القبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسمست روحانی و جسمانی
اما جسمانی خود همه کس بشناسد اما روحانی نشناسد الا کسی که
خود را شناخته باشد و حقیقت روح خود بدانسته که وی قائمست بذات خویش
و از قالب مستغنیست در قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که مرگ وی را
نیست نکرده اند و لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس
مرگ از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع
و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بل که آسمان و زمین و هرچه او را
بدین حواس توان یافت از وی باز ستدند اگر این چیزها معشوق وی بود
و همگی خویش بدان داده بود در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر
از همه فارغ بود و از هیچ هیچ معشوقی نداشت بل که آرزومند مرگ
بود براحت افتاد و اگر دوستی خدای حاصل کرده بود و انس بذکر
خدای یافته بود و همگی خویش بوی داده بود و اسباب دنیا عشرت و منغص
می داشت چون بمرد بمعشوق خویش رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست
و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن گردد که کسی
خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که مراد و معشوق

وی در دنیاست و آنکه در شک باشد که چون از دنیا بشود
در رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبات خویش چنانکه گفت
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و چگونه نداند که محبوب
وی همه جز حق سبحانه و تعالی است و دنیا و هرچه در دنیاست دشمن دارد الا
از مقدار که زاد و بیست در شک نتواند بود که چون از دنیا بزهد براسایند
و براحت افتد پس هر که این بشناسد و برا در عذاب القبر هیچ شک نماند که
هست و متفاوتست بل که دنیا دار ارواست و کسانی که همگی خویش
بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر فصل چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که
سبب وی دوستی دنیاست بدانکه عذاب القبر متفاوتست و بعضی را
بیش بود و بعضی را کم بود بر قدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد بس عذاب
القبر آن کسی که در دنیا یک چیز بیش ندارد اگر دل در آن بسته است نه چنان
باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت
و همه نعمتها دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بل که اگر در جهان
کسی را خبر آورند که اسبی که از آن وی بردند عذاب و رنج بر دل وی
کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند و اگر همه مال وی بستانند رنج بیشتر
بود از آنکه گویند یک نیمه یا کمتر بردند و اگر کسی هرچه داشت از مال
و ضیاع و اسباب و زن و فرزند همه بغارت بردند و از ولایت معزول
کنند و وی را تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت

وراحت هر کسی بقدر گشتکی و بستگی وی بود بدنیا و آنک
اسباب دنیا از همه وجهی وی را مساعدت کند و همگی خود بوی
دهد چنانک حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة
الدنیا علی الآخرة عذاب وی سخت عظیم باشد و عبارت از وی چنین
آمده بود که رسول علیه الصلوة والسلم گفت دانی که در چه
معنی فرود آمد این آیت فان له معیشة
ضنکا گفتند خدای و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر در
گور آنست که نود و نه اژدها را بر وی مسلط کنند و دانی که این اژدها
چیست نود و نه مار بود هر ماری را نه سر بود و وی را می گزند و می لیسند و در وی
می دمند تا آن روز که وی را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها بچشم بصیرت
مشاهده بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند ما در گور وی
نگاه کردیم و این هیچ ندیدیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمانی
این احمق باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است و از
باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند بل که این اژدها در درون
وی بود پیش از مرگ و وی غافل بود و نمی دانست و باید که بداند
که اژدها مرکبست از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر
عدد آن شاخهای اخلاق مذموم ویست و اصل طینت این اژدها از حب
دنیا است و این سرها از وی منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که
از دوستی دنیا منشعب شود چون حسد و کبر و حقد و ریا

و شره و مکر و عداوت و دوستی جاه و حشمت و مال و غیر آن و این اژدها
بسیار سرها وی بنور بصیرت بتوان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت بتوان
دید که بر عدد اخلاق مذمومست و ما را عدد اخلاق معلوم نیست این اژدها
در میان جان کافران متمکنست و پوشیده نه بسبب آنک جاهلست بخدای
و رسول و بس بل بسبب آنک همگی خویش بدنیا داده است چنانکه حق تعالی
گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم
طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها و اگر چنان
بودی که این اژدها بیرون بودی چنانک مردمان پنداشتند آسان تر بودی که
یک ساعت دست از وی بداشتی و لیکن خود متمکنست در میان جان وی که آن
خود از غیر صفات وی نیست چگونه از وی بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد
و عاشق باشد بر آن آن اژدها یکی میان جان وی میگزد همچون معشوق و نیست
که در دل وی پوشیده بود و وی بی خبر بوده است تا اکنون که فراق زخم ایستاد
همچنین آن نود و نه اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی را خبر نبود تا اکنون
که زخم وی بدیدار آمد و چنانک عین عشق سبب راحت وی بود تا معشوق
بهم بود هم آن سبب رنج گشت بوقت فراق که سبب راحت
همان سبب عذاب شود عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدهایی و عشق
مال همچون ماری و عشق سرای و خانه همچون کژدمی و همچنین قیاس
میکن و همچنانک عاشق کنیزک در فراق خواهد که خویشتن را در آب
و آتش افکند تا وی را کژدمی در گزد تا از آن درد برهد همچنین آنک وی را در

گور عذاب بود خواهد که بدل آن رنج مار و کژدم بودی که
درین جهان مردمان دانند که این زخم بر تن کند و از بیرون کند
و از زخم بر میان جان کند و از درون کند و هیچ چشم ظاهر وی را نتواند
دید پس حقیقت هر کسی سبب عذاب خویش را با خود می برد از اینجا و آن در
درون ایشانست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی
اعمالکم ترد الیکم و گفت این عقوبت بر شما از آن نیست
که هر از آن شما و این شما نهند و برای این گفت حق تعالی
اگر شما علم یقینی خود دوزخ را می بیندی کلا لو تعلمون علم
الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
و برای این گفت وان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ با ایشان
محیطست و با ایشان هست نگفت که محیط خواهد بود فصل همانا
گویی که از ظاهر شرع معلومست که این اژدها نه بیند بچشم
سر و این اژدها که درمیان جان باشد ندید نیست بدانک این اژدها
دیدنی است هر مرده ببیند و کسانی که درین عالم باشند نبینند که
چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دیدن و این اژدها
مرده را متمثل باشد همچنان چی بیند که درین جهان ببیند و لیکن
تو نبینی خفته نیا نبیند که وی را ماری می گزد و آنک در بر
وی نشسته باشد نبیند و آن مار خفته را موجود است و رنج آن وی را حاصل
و درحق بیدار معدومست و از آنک بیدار وی را نه بیند از رنج وی هیچ کم

نشود و چون خفته خواب بیند که وی را ماری می گزد آن زخم دشمنی است
که بروی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود و بر دل باشد که چون از
دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خویش بدیدم کاشک مرا ماری بگزیدی
و این دشمن کام خویش نیافتی که این عداوت بر دل وی از آن رنج که
بر تن باشد از مار عظیم تر بود پس اگر کسی گوید که این مار معتقدست و آنچ وی را می
گزد و می باشد خیالیست بدانکه آن غلطی عظیمست بل که آن مار موجود
که معنی موجود یافته باشد و معنی معدوم نایافته هرچه یافته بود در خواب
و تو نامی بینی آن موجودست در حق تو اگرچه هیچ خلق دیگر آن نتواند دید
و هرچه تو آن را نمی بینی آن نایافته و ناموجودست اگرچه همه خلق آن را وی می بیند
و شب عذاب مرده و خفته را هر دو یافته است از آنک دیگری نبیند و در آن
چه نقصان آید اما اینست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را
خیالی نام کند اما مرده ابد آن بماند که مرگ را آخر نیست پس بماند
و همچون محسوسات این عالم باشد در ثبات و در شریعت نیست که این مار
و کژدم و اژدها که در گور بود بدین چشم ظاهر عموم خلق بتوانند
دید در عالم شهادت باشد اما اگر کسی از این عالم دور باشد بدانکه
بخشند و حال این مرده او را کشف کنند و وی را در میان مار و کژدم بینند
و انبیا و اولیا در بیداری بینند چه آنچه دیگران در خواب باشند ایشان را
در بیداری باشد که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارها آن
جهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان می رود که گروهی از احمقان بدین مقدار

که در گور کنند و چیزی نبینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر
انکار کنند و این از آنست که راه و کار آن جهان ندانند فصل
همانا که گویی که عذاب القبر از جهت علاقه دلست و از این جهان
هیچ کس از این خالی نباشد که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارند
پس همه را عذاب گور خواهد بود و هیچ کس از این نرهد جواب آنست
که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند
و ایشان را در دنیا هیچ شربتی گاه نمانده باشد و ایشان را جای نمانده باشد و
آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند
اما قومی که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که از آنک
اسباب دوست دارند خدای تعالی دوست دارند پس اگر چنان بود که
خدای تعالی دوستتر دارند ایشان را نیز عذاب بود و مثل ایشان چون کسی
باشد که سرایی دارد و شهری که آن را دوست دارد و لیکن ریاست
و سلطنت و کوشک و باغ آن را دوستتر دارد و چون وی را منشور سلطان
رسد بریاست شهری دیگر وی را از بیرون شدن آن وطن هیچ رنج نباشد
لیکن دوستی خانه و سرای و شهر در آن دوستی ریاست که غالب
تهمت ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند پس انبیا و اولیا
و پارسایان مسلمانان اگرچه ایشان را زن و فرزند و شهر و وطن حاجت باشد
و الفت باشد چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس وی از همه غالبتر
گردد و لذت مرگ پیدا آید پس ایشان از این ایمن باشند اما کسانی که شهوات

دنیا دوستتر دارند از این عذاب نرهند و بیشتر این باشند و برای این گفت
حق تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان
از دنیا دراز شود فراموش کنند لذات دنیا را و اصل دوستی خدای تعالی که
در دل بوده است باز دیدار آید مثل وی همچون کسی بود که وی سرای
دوست دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر
ولیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون وی را از دوستتر دور کنند و بدان
دیگر افتد مدتی در فراق رنجور بماند آنگاه آن را فراموش کند و خو با این
دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدتی دراز باز دیدار آید
اما این کسی را که خدای را اصلا دوست ندارد وی ابد در عذاب بماند که دوستی
که دوستی وی همه با آن بود که از وی باز ستدند بجمله سلوت از آن خلاص
نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است و بدانکه هر کسی
دعوی کند که من خدای تعالی دوست دارم تا از دنیا دوستتر دارم و این
مذهب همه جهانست بزبان و لیکن این را محکی و معیاری هست که بدان
بشناسد و این آن بود که هر که نفس و شهوت وی را چیزی فرماید
و شرع خدای تعالی چیزی فرماید خلاف آن اگر دل خود را بفرمان خدای تعالی
مایلتر بیند خود وی را دوستتر می دارد چنانک کسی دو کس را دوست
دارد و یکی دوستتر دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب
دوستتر مایلتر بیند و خود را بدین بشناسد که وی را دوستتر می دارد و چون

چنین گفت بزبان هیچ سودی ندارد که گفت دروغ بود و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم همیشه لا اله الا الله گویان خود را از
عذاب خدای حمایت می کنید تا آنکه صفقه دنیا بر صفقه دین اختیار
کنید چون بکردید خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگویی که گفت
لا اله الا الله با این معاملت دروغ بود پس این جمله بشناختی که اهل بصیرت
مشاهده بینند که از عذاب القبر که خواهد رست و لیکن در
مدت و شدت تفاوت بسیار بود چنانک در علاقت ایشان را در دنیا تفاوت
بسیار است فصل همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند
اگر عذاب القبر این است ما ازین آزادیم ما را با دنیا هیچ علاقت نیست و هستی و نیستی
وی بنزدیک ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا بیازماید نداند که اگر چنانست
که هرچه وی راست دزد ببرد و هر قبولی که وی راست بدیگری شود
از اقران وی و هر مریدی که وی راست از وی بر گردد و وی را مذمت
کنند آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری
بدزدیدند و قبول دیگری باطل شود آنگه این دعوی راست بود و باشد که
گوید من بدین صفتم و مغرور بود تا بدزدند و از وی بگردند بداند
پس باید که از خویشتن جدا کند مال را و از قبول بگریزد و خود را بیازماید
آنگه اعتماد کند که بس کس بود که پنداشت که وی را با زن
و کنیزک هیچ علاقه نیست و چون طلاق داد یا بفروخت آن آتش عشق که در دل
وی پوشیده بود پدیدار آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد

که از عذاب القبر رسته شود وی را باید که با هیچ چیز از دنیا علاقت
ندارد الا بضرورت چنانک کسی که بطهارت جای حاجت بود و آن را دوست
ندارد بضرورت و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارها
دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقت خالی نتواند کرد باید که مواظبت بر
عبادت و ذکر خدای تعالی نماید و بر دل خویش غالب گرداند چنانک غالب
شود این دوستی بر دوستی دنیا و از خویشتن برهان و حجت میخواهد بدین معنی
بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس وی برین طاعت دارد
درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست و اگر نه چنین بود
تن بر عذاب القبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد و او را دریابد
ان شاء الله [illegible] وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم
و بروحانی آن میخواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نبود
التی تطلع علی الافئدة این باشد و این آتشی باشد که استیلاء وی بر
دل بود و آن آتش که در تن آویزد از جسمانی گویند بدانکه دوزخ روحانی
سه جنس است آتش آن یکی آتش فراق شهوات دنیا است و دوم آتش شرم
و تشویر و خجلتها و رسواییها و سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت
الهیت و نومید گشتن و این هر سه آتش را کار با جان و دل بود نه با
تن و لابدست شرح سبب این هر سه آتش دادن که از اینجا با خویشتن برده اند
و معنی آن بمثالی که ازین عالم بود عبارت خواهیم و بگوییم

اما صفت اول آتش فراق شهوت دنیاست و این در عذاب القبر
گفته آمد که عشق و یا انس بهشت دلست و دوزخ دل بهشت است
تا با معشوق بود و دوزخست که بی معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا
در بهشت است فالدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخست که
معشوق وی از وی باز ستدند پس یک جزو هم سبب آن لذت و هم
سبب رنج و لیکن در دو حال مختلفست و مثال آن اندر دنیا
آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در فرمان و طاعت
وی باشند همیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان
و غلامان و زنان و همیشه در تماشا باغها و بناها و کوشکها دنیا
پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و بند کند و در پیش اهل
مملکت وی را سنگسار و مالد و در پیش وی اهل کنیزکان وی را بکار می دارد و
غلامان وی را بفرماید تا خلوت می دارند و در خزانه وی هر چه عزیز تر بود
بدشمنان وی می دهد نگاه کن که این مرد را این چه رنج باشد
از فراق ولایت و زن و فرزند و کنیزکان و خزینه و نعمت در میان جان وی افتاده
باشد و وی را همی سوزد و میخواهد که وی را یک راه هلاک کنند تا از شماری
برهد این مثال یک آتش است و هر چند بیشتر داشته باشد و نعمت وی صافی
تر و مهنا تر بوده باشد این آتش تیز تر باشد پس هر که از دنیا تمتع بیشتر بود و دنیا
وی را تمام عدت بیش کرده باشد عشق وی ضعف تر باشد و آتش فراق در میان
جان وی تیز تر بود و ممکن گردد که مثال آن آتش در این جهان توان یافت

که رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود
که حواس و شغلها این جهان وی را مشغول می دارد و این شغل چون حجابی بود
دل را تا عذاب در وی متمکن نشود برای این باشد که این کس چون چشم
و گوش بچیزی مشغول کند آن رنج از وی کمتر شود و چون فارغ شود
زیادت شود و بدین سبب بود که خداوند مصیبت چون از خواب در آید
مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان صافی شده باشد در
خواب پیش از آنک محسوسات معاودت کند هر چه بروی رسد اثر بیش کند
تا اگر آوازی خوش بشنود که از خواب در آید اثر بیش کند و سبب آن
از صفای دل باشد از محسوسات و هر کس که تمام صافی نگردد در این جهان
و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگه رنج و راحت وی عظیم تر
باشد تا گمان نبری که از آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیاست
بل که این آتش با هفتاد آب بشسته اند و بدنیا فرستاده اند صفت آتش دوم
آتش شرم و تشویر از رسوائیها و مثال این آن بود که پادشاهی مردی خسیس
و حقیر برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و وی را در حرم خویش
راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانها خویش بوی سپارد و در همه
کارها بر وی اعتماد کند پس چون وی آن تمامی یابد در باطن طاغی و یاغی
شود و در خزانه وی تصرف می کند و با اهل حرم او خیانت و فساد می کند
و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم
وی می کند نگاه کند و پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد

و وی را می بیند و بداند که هر روز همچنین چیزی دید و تا آخر برای آن کردست
تا جنایت وی عظیم‌تر شود و یک بار نکالی کند و هلاک گرداند تقدیر کن که
اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی در تن و جان این مرد افتد و زن وی بنده مت
کی ماند که درین حال بزمین فرو شود و از آتش این خجلت و تشویر و فضیحتی بر شی
بر همچنین تو درین عالم کارهایی کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید
و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون روح و حقیقت آن در قیامت
تمام مکشوف شود و سر این بر تو آشکارا شود و تو به آتش تشویر سوخته گردی
مثلا امروز غیبت بنی کسی و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که درین
جهان کسی گوشت خویش میخورد و می پندارد که مرغ بریان است چون
نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد که میخورد بنگر که چگونه رسوا
گردد و چه آتش بدل وی رسد و روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده
و فردا آشکارا گردد و برای اینست که کسی خواب بیند که گوشت مرده می
میخورد تعبیر آن بود که غیبت می کند و اگر امروز سنگی در دیواری می
اندازی و کسی ترا خبر دهد که این سنگ از دیوار خانه تو می افتد و چشم فرزندان تو
کور می کند در خانه شوی چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده
دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان
مسلمانی را حسد کند در قیامت خویشتن را بدین صورت بیند که حقیقت
حسد و روح وی اینست که تو قصد می کنی دشمن که وی را زیان دارد
و باز تو می آید و دین تو هلاک می کند و طاعتهای ترا که توشه تو دران

خواهد بود بادیوان وی نقل میکند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت ترا
که فردا بکار تو خواهد آمد از تو بستانند و از چشم فرزندان تو امروز نور
که آن سبب سعادت تو است و فرزندان که سبب سعادت تواند بر فرود
سوز تهانع ارواح و حقایق شود و هر چیزی که بیند بصورتی بیند
که در خور معنی وی باشد و فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بیان
سبب که خواب بدان عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق
معنی چنانک یکی نزدیک ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که انگشتری
در دست من بود و مهر بر فرج زنان و دهن مردان می نهادم گفت تو مؤذنی
در رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون بنگر
که در خواب چگونه روح و حقیقت معاملت وی را بر وی عرضه کردند
که بانگ نماز که صورت آوازی و ذکری است و در رمضان روح و حقیقت وی
منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنک در خواب این همه نمودگار
آن قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ چیز آگهی نیست ازین معانی است که در خبر
که روز قیامت دنیا را بیارند در صورت پیرزنی زشت چنین و چنین که هرکه
وی را ببیند نعوذ بالله منک گوید این آن دنیا است که خویشتن را در طلب آن هلاک
میکردی چنان تشویر خورند که خواهند تا ایشان را بدوزخ برند تا از آن
شرم برهند **مثال** این رسوائیها چنانست که حکایت کنند که
یکی از ملوک پسر خویش را عروسی کرده بود پسر ملک آن شب چندان
شراب خورد و چون مست شد طلب عروس بیرون آمد و قصد حجره کرد

راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد و همچنان می‌شد تا بجایی رسید که خانه و چراغی
پیدا شد پنداشت که از زفاف خانه و عروس چون در شد قومی را دید خفته
هر چند آواز داد کسی جواب نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید چادری نو در روی
کشیده و گفت این عروس است در پهلوی وی بخفت و چادر از روی باز گرفت
بوی خوش ببینی وی رسید گفت بی‌شک این عروس است که بوی خوش
بکار داشته است تا روز با وی مباشرت میکرد و زبان در دهان وی میکرد
و رطوبتها او بوی می‌رسیدی پنداشت که وی مردی میکند و گلابه بروی
میریزد چون روز در آمد بهوش باز آمد نگاه کرد دخمه گبران بود و این خفتگان مردگان
بودند و این که چادر نو داشت که پنداشت که عروس ویست پیرزنی بود درشت که در آن
روز مرده بود و این بوی خوش از حنوط وی بود و آن رطوبتها که بروی میرسید
همه نجاستهای وی بود چون نگاه کرد همه اندام خود در نجاست دید و در دهان
و گلوی خویش از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست تا از شور و رسوائی
آن هلاک شود و ترسید که باید که پادشاه و لشکر وی را ببینند تا در این
اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی با مردم بودند و وی را در میان
فضیحتی دیدند و خواستی که زمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی پس فردا
اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را همه در این صفت ببینند و اثری که
از آن مانده باشد از شهوات در دل ایشان همچون آن نجاستها و پلیدیها بود که در
گلو و زبان و اندام وی بمانده و رسوائی و عظیم‌تر که تمامی و صعبی کار آن
جهان در این جهان مثالی باید ولیکن این بود کاری اندکست شرح ملکی آنرا

که در جان و دل افتد و کالبد از آن بیخبر که آن را آتش شرم
و تشویر گویند **فصل سوم** آتش حسرات محروم ماندن بود
از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن و این آتش سبب نابینائی
و جهل باشد که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل کرده باشد تا جمال
حضرت الهیت در وی نماید پس از ترک چنانکه در آینه روشن نماید که زنگار
معصیت و شهوات دنیا دل وی را تاریک کرده باشد تا در آینه هیچ نماند
مثال این آتش چنان بود که تو تقدیر کنی که تو با قومی بشب تاریک
جائی رسیدی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون آن نتوان دید یاران تو گویند
که چندانکه توانی از این سنگ ریزها بردار که اندر این منفعتی بسیار است
جماعتی از ایشان چندانک توانستند برگرفتند و تو هیچ چیز نگرفتی
و گوئی این حماقتی باشد که بنقد رنج بر خویشتن نهم و بار گران میکشم
و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه و پس ایشان آن بار میکشیدند
و از آنجا بروند و تو دست تهی از آنجا با ایشان میروی و بر ایشان میخندی
و ایشان را با حمقی گرفته و بر ایشان افسوس میداری و میگوئی هرگز
عاقل بود از خویشتن خری نسازد و بار میکشد بر طمع محال چون روز شود
و بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت
هر یکی از آن صد هزار دینار آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر
نگرفتیم و تو از غبن و پشیمانی هلاک میشوی و آتش حسرت در جان تو افتاد
پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانک میخواهند

بپرند و آنجا که خواهند می‌باشند و ترا برهنه و گرسنه می‌دارند و بندگی
کنند و کار بخت می‌فرمایند و هر چند تو گویی از نعمت خویش ما را نصیبی دهند
افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما گویند نه دوش تو بر ما می‌خندیدی
و ما امروز بر تو می‌خندیم **ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون**
پس مثال فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال
طاعتهاست و این تاریکی مثال دنیا و کار کسی که جواهر طاعت بنداشته باشد و گفته
در حال رنج نقد جز آنکه سرای نه نعمت که در بهشت و دایم یاد می‌کنند که
افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله و جز این حسرت نرهد که چندان انواع سعادت
ایزد تعالی به اهل معرفت و طاعت دهد که همه نعمتها دنیا در مقابل آن یک
ساعت نباشد بلکه آخرت کسی را که اندر دوزخ بیرون آید چندان بوی دهد که
ده بار مثل این دنیا بود و این مماثله نه بمساحت و مقدار بود بلکه در درد و رنج نعمت
بود و آن شادی و لذت چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت
و روح نه مالت و نه وزن مساحت باشد **فصل** این نوع از آتش روحانی
شناختی گوئی بدان این آتش عظیم‌تر از آن باشد که کالبد را بود که کالبد را
درد آگاهی بود تا اثری بجان نرسد بر درد آن کالبد بجان رسد و بدان
عظیم گردد پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید لابد
عظیم‌تر بود و این آتش از میان جان برخیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها
از آن بود که چیزی مقتضی طبع بود ضد وی بروی مستولی شود و مقتضی
طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند اجزاء وی مجتمع باشد

و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد وی پدید آمد دردمند شود و
جراحت یک جای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزا شود و از
یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر باشد بدین سبب درد آتش
صعبتر بود پس آن چیز که مقتضی طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود
درد آن در میان جان عظیم‌تر باشد و مقتضی طبع دل در معرفت حق است و دیدار
و چون نابینایی که ضد آن بود از وی متمکن شود درد آن را نهایت نباشد
و اگر نه آنستی که دلها در این عالم بیمار شود پیش از مرگ همین درد نابینایی
بیافتی و اگر چنانک دست و پای تاسیده شود و خللی در وی پدید آید تا اگر آتش
بوی رسد در حال بنیابد چون خللها از وی بشود و درد آتش بود یکبار دردی عظیم
پدید آید همچنین دلها در دنیا تاسیده شده است و این خلل بمرگ برخیزد و یکبار
این آتش از میان جان برآید و از جای دیگر نیاید خود با خویشتن برده است و درد درون
دل وی بود ولیکن چون علم الیقین نداشته است اندید تا اکنون که عین الیقین
شد آنست **کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم** این بود و سبب
آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن
بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند و اما این هر که بگویی از احقر داند
و معنی عظمت آن در نیابد چنانک اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز که اگر بیاموزی
ولایت و ریاست پدر بتو دهد و از آن سعادت دور ما فیان خود فهم کند و در
دل وی آن عظیم نیاید و اگر گویی استاد گوش تو بمالد از آن بترسد و فهم کند
و چنانک گوش مال استاد حقست و آتش باز ماندن از ریاست پدر حقست

کودک را که ادب بیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حقست و آتش محروم
ماندن از حضرت الهیت حقست و دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم ماندن
چون گوش مالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و زیارت. فصل
همانا گوی این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علما گویند و در کتب
آورده اند که ایشان گفته اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان
دانستن و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش بیان کرده
آمده است که چنین و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در
شرح آخرت درستست ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند از روحانیات
ندانسته اند یا آنکه ندانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیابند
و هرچه جسمانیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این دیگر
قسم فرع معرفت حقیقت روح است و بدانستن وی راهیست از طریق بصیرت
و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و
از آنجا که مولد و مسقط راس وی بنه است بشود و سفر راه دین فرا پیش گیرد
و بدین وطن نه شهر و خانه را میخواهم که وطن قالبست و سفر قالب
را قدری باشد و لکن آن روح از حقیقت آدمیست و یرا قرارگاهی هست
که از آنجا پدید آمده است و وطن وی آنست و از آنجا ویرا سفری است
و ویرا در راه منازلست و هر منزل عالمی است دیگر و وطن و قرارگاه اول و منزل
وی محسوسات است آنگه متخیلات آنگه موهومات آنگه معقولات
و معقولات منزل چهارم روی و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد

و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که تا آدمی
در عالم محسوسات بود درجه وی چون درجه فراشه بود که خود را بر چراغ
می زند که ویرا چشم حس است و لکن خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت
بگریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ روزنه است خویشتن بر روزن میزند
چون درد آتش بیابد از درد در حفظ وی بماند و در حال وی بنه اند که ویرا خیال
و حافظه نیست و بدان درجه نرسیده است که از آن سبب دیگر بار هم خویشتن بر
چراغ زند تا هلاک شود و اگر ویرا قوت خیال و حفظ متخیلات بودی چون
یکبار درد ادراک شد معاودت نکردی که حیوانات دیگر را چون یکبار بزنند
چون چوب بینند بگریزند که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس
محسوسات منزل اولست اما منزل دوم متخیلاتست و تا آدمی درین درجه
بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از وی باید گریخت
و لکن چون یکبار رنجور شد دیگر بار بگریزد و منزل سیوم موهوماتست
و چون بدان درجه رسید با گوسفند است برابرست که از رنج نادیده
بگریزد و بداند که رنج خواهد بود که گوسفند که هرگز گرگ را
ندیده باشد و اسب که شیر را ندیده باشد چون به بیند بگریزد و بداند که
دشمنست اگرچه از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیم تر اند نگریزد
و این دیدار نیست که در باطن وی نهاده اند که بدانند دشمن خویش را بشناسد
و این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند کرد که این در
منزل چهارم است و آن منزل معقولاتست چون آدمی آنجا رسید از حد

جمله بهایم در رکند و تا اینجا بهایم با وی همراه بود و اینجا
حقیقت اول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را
بدان راه نباشد و از کارهایی که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح
و حقیقت کارها را از صورت بیرون کند و دریابد و حد حقیقت هر چیزی که
جمله صورتها آن چیز را شامل بود دریابد و چیزهایی که درین عالم تواند دید
بانهایت باشد چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود
و تردد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین که همه کس
تواند و روش وی در عالم چهارم در محض ارواح و حقایق کارها چون
رفتن است بر آب و تردد وی به موهومات چون بودن است در کشتی که درجه
وی میان آب و خاکست و ورای درجه معقولات مقامیست که آن مقام
انبیا و اولیا و اهل بصیرت است گویند که مثل آن چون رفتن است بر آب و در
هوا و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که عیسی علیه
السلم بر آب برفت گفت راست گفتند لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء
و چون درجه یقین وی زیادت شدی در هوا رفتی پس منازل سفر آدمی در عالمها
ادراکات است و آخر منازل خویش باشد که بدرجه ملائکه رسد
بس آخر درجه بهایم تا اعلی درجه ملائکه منازل معراج آدمی است و نشیب
و بالا کار وی است و وی در خطر است یا باسفل سافلین فرو شود یا با علی علیین
رسد و عبارت ازین چنین آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا هر چه در جمادات است درجه وی

خود بنگردد و وی بی خطر بود بس بی خطر بود و ملائکه در علیین اند
و ایشان را بیرون از درجه خویش راه نیست بل که درجه هر یکی بر وی وقف است
چنانک گفت و ما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل سافلین اند و ایشان را
بر ترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است و در خطرگاه است و وی را ممکن
که بر ترقی بدرجه ملائکه رسد یا بنزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانات
تقلد عهده خطر باشد بر جز آدمی را ممکن نیست که بار امانات کشد
و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخنها گفته اند تا بدانی
که این عجب نیست که شاعر نیست مخالف معتمدان بود و بیشتر خلق مقیم
باشند مسافر نادر بود و کسی را که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه
اوست وطن و مستقر خویش ساخت هرگز ارواح حقایق و ارواح کارها
مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیات بدانند بدان نیست
بود که شرح این در کتابها گفته باشد بر این مقدار اقتصار کنیم
از شرح معرفت آخرت که افهام بیشتر این احتمال نکند بل که
بیشتر افهام این مقدار نیز احتمال نکند فصل کنون بدان که ابلهان
که ایشان را نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند
و نه توفیق آن بود که از شریعت بپذیرند و قبول کنند بر کار
آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب باشد و باشد که چون شهوت
غلبه کند و موافق طبع ایشان نباشد انکار کنند و در باطن ایشان
انکار پدید آید و شیطان آن را نیز بر کند و بیارایند که هر چه در صفت

روح آدمی است برای هزار سال دانست و هر چه در بهشت گفته اند همه
عشوهاست بدین سبب تا متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت
باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت نگرند
که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را که اعتقاد آن باشد که ویرا
چنین است دلیل و برهان معلوم نتوان کرد پس ویرا دعوت باید کرد تا در یک
سخن تأمل کند و با وی گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که صد و
بیست و چهار هزار پیغمبران و همه حکما و اولیا و علما غلط کرده اند و مغرور بوده اند
و تو با این حمق این حال بدانستی آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور
تویی که حقیقت آخرت بندانستی و عذاب روحانی فهم نکردی و وجه مناسبت
روحانیات از عالم محسوسات بندانسته اگر چنانست که غلط خویش
روا ندارد و گوید که چنانک دانم که دو از یکی بیش بود همچنین دانم که
روح را خود حقیقتی نیست و بعد از مرگ باقی نخواهد بود و ویرا هیچ راحتی و رنجی
نتواند بود بعد از مرگ نه روحانی و نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد
و از دعوت نومید باید شد که از آن قومست که حق تعالی در حق ایشان
گفته وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر محال گوید که این مرا ضرورت
نیست چه آن ممکنست ولیکن بعیدست و چون این حال مرا بحقیقت معلوم
نیست و بظن غالب معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر
در حجر تقوی کنم و از لذات باز ایستم با وی گوییم که اکنون بدین مقام
و معتقد اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل که راه شرع فراپیش گیری

که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی حذر باید چه اگر تو قصد
طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان در این طعام کرده است
دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که وی دروغ میگوید
و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید
با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست و اگر بخورم باید که
وی راست میگوید و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر باشی
و تعویذ نویسی گوید یک دینار سیم بده تا ترا تعویذی کنم بر کاغذی و ترا
از آن رنج بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که نقش او در شفا هیچ تعلق
ندارد ولیکن گویی که باشد که راست میگوید و ترک یک دینار گفتن سهلست
و اگر دروغ گوید رنج سهلست و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای شد فلان
دارو تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول وی گویی باشد که راست میگوید و اگر دروغ
میگوید آن رنج سهلست پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجم و تعویذ
نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خویشتن نهد تا از آن رنج که عظیم
است برهد و باشد که خلاص یابد و رنج و زیان که اندک کرده باشد اضافت کرده
چون کسی که حساب برگیرد که عمر دنیا چندست و از آنکه آن را آخرت چندست
داند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن گوید
که اگر ایشان راست میگویند و من در جهان عذاب ابدی بمانم و مرا در این راحت
دنیا که روزی چندست که گذشته باشد چه سود کند و ممکن باشد که راست میگویند

واندر زندان معنی آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنند و مرغی را بفرمایند
تا هر هزار سال یک گاورس بردارد گاورس برسد و از ابد هیچ کم نباشد
پس در چنین مدت عذاب اگر احتمال بود و اگر خیال بود چگونه
توان کشید و عمر دنیا در جنب آن چه قدر باشد هیچ عاقل باشد که در این
تامل کند که نداند که احتیاط رفتن و حذر کردن از این چنین خطری واجب بود اگر
چه با رنج بود و اگر چه با گمان بود که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند
و سفرهای دراز کنند و رنجها بسیار کشند اگر این مرد را یقین نیست
آخر گمان ضعیف هست پس اگر بر خویشتن شفقت برد احتمال الدین واجب
و برای این بود که امیر المومنین علی رضی الله عنه با ملحدی مناظره کرد گفت
اگر چنانست که تو میگویی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم
ما رستیم و تو افتادی و در عذاب ابدی بماندی و این سخن که امیر المومنین علی
گفته است نه بدان گفت که وی در گمان و اعتقاد خویش در شک بود ولیکن
دانست که آخر راه یقینت آن ملحد احتمال نکند پس بدین بشناسی که هر که
در دنیا جز زاد آخرت مشغولست بغایت احمقست و سبب آن غفلتست
و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نگذارد که اندیشه
اندیشه کنند اگرنه آنکس که بیقین داند و آنکس که گمان غالب دارد و آنکس که
گمان ضعیف برد همه را واجب باشد بحکم عقل که از خطر
عظیم حذر کند و راه احتیاط گیرد چون از معرفت عنوان مسلمانی
فارغ شدیم و خود را بدانستی و حق را بشناختی و دنیا و آخرت را بدانستی

بکار معاملت مسلمانی مشغول باید شدن چون ازین جمله معلوم
شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی وی و اصل شناخت
بمعرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل
شود یکی آنکه ظاهر خویش را آراسته داری و این رکن عبادات است دوم
آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش با ادب داری و این رکن معاملتست
سیم آنکه دل خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن
عقبات دلست

تمام شد عنوان بحمد الله و حسن توفیقه
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله الطیبین الطاهرین وسلم
تسلیما دائما ابدا
والحمد لله وحده

رکن اول از کیمیای سعادت

رکن اول در عبادات و آن ده اصلست ...

اصل اول	درست کردن اعتقاد اهل سنت
اصل دوم	بطلب علم مشغول شدن
اصل سوم	در طهارت کردن
اصل چهارم	در نماز کردن
اصل پنجم	زکوة دادن
اصل ششم	روزه داشتن
اصل هفتم	حج گزاردن
اصل هشتم	قرآن خواندن
اصل نهم	ذکر و تسبیح کردن
اصل دهم	وردها و وقتها عبادت

اصل اول در اعتقاد اهل سنت

حاصل کردن بدانک هر که مسلمان شود بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله بدل بداند که بزبان بگفت و باور کند چنانک هیچ شک

با وی راه نبود و چون باور کرد و دل وی بدان قرار گرفت چنانک شک بدان راه
نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن بدلیل و برهان فرض عین
نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن
کلام و جستن شبهتها و جواب آن نفرمودن بلکه تصدیق و باور داشتن
را کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابدست که قومی باشند
که ایشان راه نحو کفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر
کسی شبهتی کند تا عامی را ازان بیفکند ایشان را آن باشد که
آن شبهتها را دفع کنند و این صنعت را کلام خوانند و این فرض کفایت
باشد در هر شهری چون یک دو تن باشند بس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد
و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد باشد اما حقیقت معرفت را خود
راهی دیگرست و راه این هر دو مقام مقدمه این هر دو مجاهدتست تا کسی راه ریاضت
و مجاهدت تمام نرود وی بدان درجه نرسد و مسلم نباشد وی را ایمان دعوت
کردن که زیان آن بیشتر از سود باشد و مثال این چون کسی بود که پیش از پرهیز
کردن دارو خورد و سم آن بود که هلاک شود چه آن دارو و صفت اخلاط
معده وی گرد کند و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند
و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم بود کاری و ثمرات آن از حقیقت
مسلمانی و معرفت آگهی کی اهل آن باشد طلب آن کند و چون تذکره طلب حقیقت
آن الا کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز
مشغول نخواهد شد مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است

بما بجه علی جمله خلقت اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است
تا هر کسی این اعتقاد در دل گیرد و در دل خود قرار دهد که این اعتقاد
تخم سعادت وی خواهد بود **اصل اول از اعتقاد اهل سنت و جماعت** بدانکه
تو آفریده و ترا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه در همه
عالم است اوست و یکیست که ورا شریک و انباز نیست و یگانه که ورا همتا نیست
و همیشه بوده است که هستی ورا ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود ورا
آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نیستی را بوی راه نیست هستی
وی بذات خودست که ورا هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست
بلکه قیام وی بذات خودست و قیام همه چیزها بویست و نه جسم است و نه
جوهر است و ورا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و با هیچ چیز مانند
نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و ورا صورت نیست و چونی و چندی و چگونگی
نیست و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال و خاطر آید و کیفیت
و کمیت بذیرد از آن پاکست که آن همه صفات آفریدگان است و وی
بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست
خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست که این صفت اجسام عالمست و ورا
جسم نیست و با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه
خود اصلا جای گیر نیست و جای پذیر نیست و هرچه در عالمست همه زیر
عرش است و عرش زیر قدرت وی مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانک
جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده وی نیست

بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امروز همچنان بر آن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید
و تا ابد همچنان خواهد بود که تغییر و گردش را بوی راه نیست
و بصفات وی که اگر گردش را بصفات وی راه بودی ناقص بودی و ناقص
را خدائی نشاید و اگر گردش بصفات کمال باشد پس اینک ناقص بوده باشد
و حاجتمند این کمال و محتاج آفریده بود و خدائی را نشاید و با آنکه
از صفات همه آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان
دیدنیست و چنانک درین جهان بیچون و بیچگونه داند در آن جهان نیز بیچون
و بیچگونه باشد که دیدار آن جهان از جنس دیدار این جهان نیست **بیان قدرت**
و بدانکه با آنک مانند هیچ چیز نیست توانا است بر همه چیزها و قادر است و توانائی
وی بر کمالست که هیچ عجز و نقصان را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست
کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی
و هرچه هست همه در قبضه قدرت ویست و مقهور و مسخر ویست
و بدست هیچکس جز وی هیچ چیز نیست و ورا در آفرینش هیچ یار و انباز
نیست **بیان علم** و وی دانا است بهرچه دانستنی است و علم وی بهمه
چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نرود که همه
از وی رود و از قدرت وی پیدا آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان
و اندیشه دلها و ذرهای زمین و هوا در علم وی همچنان مکشوفست
که عدد آسمانها **بیان ارادت** و هرچه در عالم رود و هست همه بخواست

و ارادت وی نیست هیچ چیز از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر
و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان
و رنج و راحت و بیماری و تن درستی نبود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا
و حکم وی اگر همه عالم و اهل عالم از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذره
از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند و یا کم کنند بی خواست
وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه چیز آنک وی خواهد در وجود نیاید و هر چه
وی خواست که باشد هیچ چیز و هیچ دفع آن نتواند کرد و هر چه هست
و هر چه بود و هر چه باشد بتقدیر و تدبیر وی است بیان سمع و بصر چنانک
داناست بهر چه دانستنی است بینا و شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنی است
و دور و نزدیک در شنوایی و بینایی وی برابر بود و تاریک و روشن در بینایی
وی برابر بود و آواز پای موری که در شب تاریک بر موی باریک برود
از شنوایی و بینایی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در زیر تحت
الثری بود از دیدار وی بیرون نشود و دیدار وی بچشم نبود و شنوایی وی
بگوش نبود چنانک دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفرینش وی بآلت نبود
بیان کلام وی و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه
خبر داده است راست است و وعد و وعید همه حقست و فرمان و خبر
و وعد و وعید همه سخن وی است و وی چنانک دانا و بینا و شنواست
گویاست و با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام
و زفان و لب و دندان نیست و چنانک سخن در آدمی بود حرف و صوت

نیست یعنی که آواز نیست سخن حق تعالی با کیفیت و منزه است
ازین صفات و قرآن و توریة و انجیل و زبور و کتب همه پیغامبران
علیهم السلام سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی
قدیم است و همیشه بوده است و چنانک ذات ایزد سبحانه و تعالی
در دل ما معلوم است و بر زفان ما مذکور و علم ما آفریده و ذکر ما
آفریده و مذکور و معلوم قدیم ذات و سخن وی همچنین قدیم است
و در دل ما محفوظ و بر زفان ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ
نامخلوق و حفظ مخلوق و مقرو نامخلوق و قراءة مخلوق و مکتوب
نامخلوق و کتابت مخلوق بیان افعال عالم و هر چه در عالم است همه
آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر
نبود اگر عقل همه عقلا در هم بندند و اندیشه کنند
تا این همه مملکت را صورتی نیکوتر ازین اندیشند یا نیکوتر تدبیر کنند
یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند
که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر مصلحت و حکمت آن
غافل باشند بلکه مثال ایشان چون نابینایی بود که در سرایی
رود و هر قماشی بجای خویش بود نهاده و وی نبیند چون بر آنجا
افتد گوید چرا این را بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نبود و لکن او خود
راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید که می
باید و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی بیافریدی آن عجز بودی

با محال و این هر دو بر وی محالست پس هر چه آورید از رنج و بیماری
و جهد و عجز همه عدلست و خود ظلم از وی ممکن نیست ظلم آن بود
که در ملکت دیگری تصرف کند و از وی در تصرف کردن در
مملکت دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر محال بود که هر چه
هست و بود و تواند بود همه مملوک وی است و مالک ویست بی همتا و بی انباز
و عالم که آورید از دو جنس آفرید یکی عالم اجسام و دیگر
عالم ارواح و عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین
عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشند
و آخر آن مدت اجل وی بود که زیادت و نقصان را بوی راه نبود چون
اجل در آید جان از تن جدا شود و در قیامت که روز حساب و مکافات
است جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد و هر کس کردارهای
خویش بیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشد همه را با وی
دهند و مقدار و کمیت معصیت و طاعت وی وی را معلوم کند
بترازوی تا سنجیده آن کار بود و آن ترازو با ترازوی این جهان نماند
و آنکه همه بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر از موی
و تیزتر از شمشیر است و آنکه درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
بود بر آن صراط با آسانی بگذرد و هر که راه راست نداشته بود
بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند
که چرا کردید و چرا نکردید و حقیقت صدق از صادق طلب کنند

و منافقان و مر ایشان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی
بی حساب بهشت فرستند و با گروهی حساب کنند باسانی و با گروهی
حساب کنند بدشخواری و با آخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز
خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را بهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ
فرستند و هر کرا شفاعت انبیا علیهم السلم و بزرگان در یابد
عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بمقدار بزه گناه
عقوبت کنند و با آخر بهشت آورند بشفاعت پیغمبر علیه السلم
و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود که اعمال و اقوال آدمی
بعضی سبب شقاوت وی بود و بعضی سبب سعادت و آدمی از خویشتن
این نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خویش پیغمبران را علیهم السلم
بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده
بود ازین راه آگاه کنند و ایشان پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت
و شقاوت ایشان آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند
پس بآخر همه رسول ما علیه الصلوة والسلام بخلق فرستاد و نبوت
وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبود و بدان
سبب وی را خاتم انبیا نام کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد و جمله
خلق را از انس و جن بمتابعت وی فرمود و وی را سید همه پیغامبران
کرد و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحاب پیغمبران کرد
علیهم السلم

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته است که
طلب العلم فریضة علی کل مسلم
جستن علم فریضه است بر هر مسلمانی و علما خلاف کرده اند
که این چه علم است متکلمان میگویند که این علم کلام است
که معرفت خدای تعالی بدو حاصل آید و فقها میگویند که این علم فقه است
که حلال و حرام بدان ظاهر شود و محدثان میگویند که این علم کتاب
و سنت است که اصل علوم شرع اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال
دل است که راه بنده بحق تعالی دل است و هر کسی از این قوم علم خویش را
تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص نیست و این
همه علمها نیز واجب نیست ولیکن این را تفصیلی است که این اشکال بدان
برخیزد و بدانکه کسی چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ گردد این همه
علمها بروی واجب نگردد آموختن ولکن در وقت واجب شود که معنی
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان داند که اعتقاد
اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که
بدلیل بداند که آن واجب نیست ولکن قبول کند و باور دارد و جمله
این تفصیل نیز واجب و لکن ترجمهٔ صفات حق تعالی و صفات پیغمبر
را علیه السلام و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر بداند تا اعتقاد
کند که ویرا خدایست بدین صفت و رحمت وی مطالبت است بزبان
رسول صلی الله علیه وسلم که اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از
مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت رسد پس از مرگ و چون این بدانست

پس از این دو نوع علم واجب شود یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال
جوارح آنک باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم بود یکی کردنی و یکی
ناکردنی اما علم کردنی چنین بود که چاشتگاه مسلمان شود آن
وقت که نماز پیشین آید بروی واجب بود طهارت نماز بیاموختن آن مقدار که
فریضه است اگر مثلا بنماز شام رسد آنکه علم نماز شام واجب شود که بداند
که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون فرا ماه رمضان رسد
علم آن روزه واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب شود و از
وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار
زر ابوری دارد علم زکوة بروی واجب نشود تا آنکه که سال تمام شود
پس واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و فرا که باید دادن و شرط
آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کردن که وقت
آن در جملهٔ عمر است و همچنین هر کاری که وا پیش وی آید بدان
وقت علم آن واجب همی شود مثلا چون نکاح خواهد کردن علم آن واجب
شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض
مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه
تعلق دارد و اگر عمل پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود
تا اگر بازرگان بود علم ربوا بروی واجب شود که شرط و بیع جمله
بداند تا از بیع باطل حذر تواند کردن و از بهر این بود که عمر
رضی الله عنه اهل بازار را دره می زدی و بطلب علم همی فرستاد

و نیز گفت هر که پیشه بیع نماید باید که در بازار بود که اگر
حرام خورد و وی را خبر نبود و همچنین هر پیشه علمی است که اگر مثلا
جراح بود باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد
و کدام دندان شاید که بکند و تا بچه غایت خط شاید کردن
و داروها و جراحتها و امثال این علمها بحال هر کسی بگردد بر بزاز
واجب بود که علم حجام بداند و نه بر حجام که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی این است اما ناکردنی علم آن نیز واجب
بود و لکن بحال هر کس بگردد که اگر کسی جایی باشد که
خمر خورند و جامه دیبا پوشند یا در جایی بود که غصب ناخته
باشند یا مالی حرام در دست دارند واجب بود بر علما که این علمش
بیاموزند و بگویند که حرام از آن جنس نادست بدارد و اگر
جایی باشد مثلا که با زنان مخالطت کند بروی واجب که بداند
که محرم کیست و نامحرم کیست و کرا روا بود دیدن
و کرا نبود و این نیز بحال هر کسی بگردد که هر کس که در معرض
کاری دیگر بود بروی واجب بود علم کار دیگران آموختن که با
زنان واجب بود که بداند که در حال حیض روا نبود طلاق دادن
و مانند آن اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق
دارد و یکی باعتقاد دل اما آنچه باحوال دل تعلق دارد بیان آن این
بود که بداند و اجب که کبر و حسد و ریا و عجب حرام است

و حقد و ظن بد بردن و مانند این بردن حرام است و این
فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین مقامی خالی
نبود پس علم این و علم علاج این واجب باشد که این نوعی بیماری
عام است و علاج این بی علم دانست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و دیگر
و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض
عین بر کسی بود که آن معاملت بخواهد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند
بود اما جنس دیگر که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد
وی اشکالی پدید آید بروی واجب بود که علم آن بیاموزد تا آن شک زایل
شود هرگاه که این شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل
خویش یا در اعتقادی که شک در آن بود پس از این جمله معلوم شد
که علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم
مستغنی نیست و لکن علم از یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست
بلکه باحوال و اوقات بگردد اما هیچکس نوعی از حاجت بدین خالی
نیست پس از این بود که مصطفی علیه السلام گفت که هیچ مسلمان
نیست که طلب علم بروی فریضه است یعنی طلب علمی که عمل آن بحاجتمند
فصل چون معلوم شد که بر هر کسی از علم آموختن چیزی
واجب است که در راه معاملت وی است پس با نسبی که عامی همواره
در خطر باشد که وی را کاری بود و ندانی آن بکند که نداند که اندر آن
حکمی هست و دین معذور نباشد مثلا کسی در حال حیض مباشرت کند

یا پس از حیض پیش از غسل و گوید این علم ندانستیم معذور باشد و اگر زن
پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا کند که نیاموخته باشد
که حرام است معذور نبود و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم
فریضه است چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی مگر که واقعه
نادر بود که افتادن آن متوقع نبود آنکه باشد که معذور بود ۵

فصل چون بدانستی که عامی هیچ وقت از این خالی نباشد اکنون
معلوم شد که هیچ کاری که آدمی بدان مشغول خواهد گشت فاضلتر
و بزرگوارتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد گشت
برای طلب دنیا اگر بعلم مشغول باشد بهتر از دیگر پیشها که متعلم
از چهار حال خالی نیست یا کفایت خویش دارد از دنیا میراث یا بجهتی
دیگر مال خویش را بعلم حراست بود و سبب عز بود در دنیا و سبب سعادت
آخرت وی بود یکی آن باشد و دیگر کسی بود که کفایت خویش ندارد ولکن
در وی قناعتی بود که بدانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در
مسلمانی که درویشان پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهند رفت
علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سیم دیگر کسی
بود که داند که چون بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست
مسلمانان بوی رسد چنانک کفایت وی باشد و آنک وی را طلب
حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد بر این کس نیز
طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت

خویش ندارد و مقصود وی از علم طلب دنیا بود و روزگار چنان بود
که طلب نتواند کرد کفایت خویش الا از ادرار سلطان که از وجوه خراج
و ظلم بود از مردمان بدنیا و بی مذلت طلب نتواند کردن این کس را و هر کس
را که مقصود از طلب علم جاه و مال بود و بعلم بدست خواهد آوردن
اولیتر آن بود که بکسب مشغول شود چون از آن علم که فرض
عین است پرداخت که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین بیشتر خلق
بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام
می ستاند و همه حیلها همی کند در طلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد
وی در میان خلق بیش از صلاح بود در میان خلق پس چنین دانشمند
هر چند کمتر بهتر پس اولیتر آن بود که دنیا را از کارهای دنیایی طلب
کند نه از کار دینی و اگر کسی گوید که علم ویرا از راه دنیا باز خواند
چنانک گروهی گفتند تعلمنا العلم لغير الله فابى ان يكون العلم الا لله
علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را با راه خدا برد جواب آنست
که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که
ایشان را غذای بود و آنک بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند
شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند
و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود
و حال روزگار چنان بود امیدوار بود که بصفت آن علما گردند
و علم تبع ایشان نگردد این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف

و مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین
روزگار شده‌اند که علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند و مخالطت با ایشان و تحصیل
علم از ایشان مرد را از راه دنیا بگرداند ولیس الخبر کالمعاینه نگاه
کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیااند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهد
احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر کسی بود که بتقوی آراسته
بود و راه علمای سلف دارد و بتعلم علمی مشغول باشد که اندران
تخویف و تحذیر بود از غرور دنیا صحبت و مشاهدت این کس همه
کسی را نافع بود تا بتعلم رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه
کارها اولیتر بود و علم سودمند آن بود که وی احقارت دنیا معلوم
کند و خطر کارهای آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانی که روی
بدنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر
و حسد و ریا و عجب و حرص و شره و حب دنیا پیدا بشناسد و علاج آن بداند
که این علم کسی را که بدنیا حریص بود چون آب بود تشنه را و چون دارو بود
بیمار را و اگر بعلم فقه و خلاف و کلام و ادب مشغول بود مثل وی چون بیمار
بود که چیزی خورد که علت زیادت کند که بیشتر این علوم تخم کبر و حسد
و ریا و مباهات و رعونت و طلب جاه بود هر چند که بیشتر خواند درد محکم
تر بود و چون مخالطت با قومی دارد که بدان مشغول باشند و جان شود
که اگر وی خواهد که از آن توبه کند برو دشوار بود و نتواند ٥

اصل سوم در طهارت خدای تعالی میگوید آیت

ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدای پاکان را دوست
دارد و رسول علیه السلام گفت خبر بنی الدین علی النظافه
بنای مسلمانی بر پاکی است و نیز میگوید خبر الطهور شطر الایمان
پاکی نیمه ایمانست پس گمان مبر که این فضل و بزرگی پاکی را است
که در تن و جامه بود باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است
طبقه اول پاکی سر است از هر چه جز خدای تعالی است چنانکه
میگوید آیت قل الله ثم ذرهم ومقصود ازین آنست تا چون از غیر
حق تعالی خالی شد بحق تعالی مشغول شود و مستغرق گردد و این
تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان بود و پاکی
از غیر حق یک نیمه از ایمان است که تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر تعالی
آراسته نگردد طبقه دوم پاکی دل است از اخلاق پلید چون
حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته
شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف
و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاک شدن از
اخلاق ذمیمه یک نیمه ایمانست طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن
از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن
و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری
در همه کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از
جمله حرامها یک نیمه ایمانست طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه

از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این
درجه پاکی بزرگ نیمه از ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در نیمه
طبقها و این پاکی مسلمانی است که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت
بدین نمازست ایمان پاکی یک نیمه است و حکم آنک نیمه پیشتر اوست
گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی است پس این طهارت تن
و جامه که همگان روی بدان آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه
بازپسین طهارتست ولکن از آنک آسانترست و نفس را در وی نصیبی است
که پاکیزگی خوش باشد و نفس اندران براحت شود و همه کس
آن بیند و پارسایی وی بدان داند بدین سبب مردم آسان تر بود
اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه
و معصیت نفس را اندران هیچ نصیب نیست و چشم خلق بر آن نیفتد
که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب
هر کسی در آن رغبت نکنند فصل این طهارت بازپسین
را که طهارت ظاهرست اگرچه درجه وی کمتر از طهارت پیشین است
فضل وی نیز بزرگ است ولکن بشرط آنک ادب آن نگاه دارد و وسوسه
و اسراف را بدان راه ندهد که چون بحد وسوسه و اسراف
رسد مکروه و ناپسندیده شود نشاید که بدان احتیاط
مشغول شود که این مهم ترست از احتیاط طهارت و این احتیاطها
که عادت صوفیانست جورب داشتن و ازار بسر در گرفتن

و آب پاک بعین طلب کردن و آفتابه نگاه ندارند نیست برایشان که اعتراض
کنند الا بشرطی از جمله فقها اند که آن نگاه داشتن تا کسی دست
فرا نکند همه نیکوست و کسانی که وایشان از نیست که
بر فقها اعتراض کنند و باشد که رنجگار شوند و دیگران که آن احتیاط
نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاط نیکوست ولکن بشش شرط
یکی آنکه بسبب روزگار بردن بدان از کاری
فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن بود که باموختن
علمی مشغول باشد یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی
مشغول شود که آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی بود تا از خلق
و بی سوال بباید کردن و از دست مردمان بباید خورد روزگار بردن
با احتیاط طهارت وی را این باز دارد و برای این بود که صحابه رضی الله
عنهم هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدندی که ایشان
بجهاد و کسب و طلب علم و کارهای مهم تر ازین مشغول بودند
و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک
نشستندی و چون طعام خوردندی دست در کف پای مالیدندی
و از عرق ستوران حذر نکردندی از بهر آنک ایشان جهد در پاکی
دل کردندی و در پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان
را بر وی اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی ازین احتیاط
دست بدارد و را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که

احتیاط کردن از نماز کردن فاصلتر **شرط دوم** آنک خویشتن
از ریا و رعونت این نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از
سر تا پای وی منادی میکند که من پارسام که خویشتن پاک
میدارم و بالله الذی شهرتی بدید ار آید و اگر پای بر زمین نهد یا از افتابه
دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد باید که
خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر تدارک احتیاط کند اگر نفس وی درین منازعتی کند
بداند که آن ریا بود که بوی راه یافته است اکنون بروی
واجب است که پای برهنه فرا رود و بر زمین نماز کند و احتیاط
دست بدارد که ریا حرام است چون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک
بر و واجب بود ترک احتیاط کفتن **شرط سوم** آنک گاه
گاه بر راه رخصت رود و احتیاط بر خویشتن فریضه نکرد انداند که
رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده است
و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است و ایشان
بر بیشتر احوال بر خاک نماز کردندی و کسی که بخفتی میان خاک
و خویش هیچ حجابی نکردی و بیشتر پا برهنه رفتندی پس اگر کسی
سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس وی مسامحت
نکند بموافقت دلیل آن بود که نفس او درین احتیاط شرهی یافته
مهم باشد که دست ازین بدارد **شرط چهارم** آنک هر

احتیاطی که دران رنج مسلمانی بود دست بدارد که رنجانیدن دل
خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد
آن کند که دست وی فرا گیرد در سلام یا معانقه کند و دست
عرق دارد وی خویشتن فراهم گیرد این حرام بود بلکه
خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار
احتیاط مبارکتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد
و از افتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب آشامد
نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت
یا رسول الله دستهاء بسیار دران آب کرده اند و شوریده کرده اند
تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب بر کشم گفت برکت دست مسلمانان
دوستر دارم و بیشتر قرا جاهل این دقایق ندانند و خویشتن فراهم
گیرند و انکسی که احتیاط نکند و برا برنجانند و باشد که
بر مادر و پدر و رفیق و برادر تحشی کنند و در روی ایشان سخن
سرد گویند چون دست با فتابه و جامه و سجاده ایشان دراز کنند
و این حرام است و چگونه روا بود که حرام ارتکاب کنند برای احتیاطی
که واجب نیست و بیشتر آن بود که قومی که این کنند
تکبری در سر ایشان پدید آید و منتی بر مردمان نهند که ما حذر
چنین می کنیم و بغنیمت دارند که از کسی خویشتن فراهم

گیرند تا وی را برنجانند و پاکی خویش عرضه کنند و خرد
خویش بدین باد آورند و دیگران را بخشم نام کنند بدانکه جماعت
صحابه آسان فرا هم گرفته بودند آسان فرا گیرند و اگر کسی در استنجا
بر سنگ اختصار کند این خود از کبار شناسند و این هم از خبائث
اخلاق است و دلیل نجاست باطن است و دل پاک از خبائث فریضه است
که این همه سبب هلاک است و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک
نیست **شرط پنجم** آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی
و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است و چون مهمتر دست
بدارد این احتیاط برای دعوت یا برای عادت می کند چنانکه
طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت بود آنگاه تا
دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه
نجس بود خوردن آن بی ضرورت حرام بود اگر نجس است
بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است دست چرا میشوید لیکن در
جامه که عامیان شسته باشند نماز نمی کنند طعامی که در خانه
عامیان پخته اند چرا میخورند و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر و بیشتر
این قوم در خانه بزرگان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند
و این نه نشان صدق بود در این کار **شرط ششم** آنکه این احتیاط
بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه برهنه پا برود یا دست کند
در طهارت که چهارم نهی است یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی

در انتظار بود این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تا آخر
کند یا امام بود اهل جماعت در انتظار دارد یا اهل جماعت در انتظار
وی باشند یا مسلمانی را وعده داده بود بکاری و او را روزگار کشد
می برد و او را در پی میدارد و عیال مسلمانان ضایع میشود این چنین کارها
بسبب احتیاط که فریضه نیست مباح کردد یا سجاده فراخ فرو افکند
در مسجد تا کسی را اجازه بوی باز نیاید که اندرین سه چیز منکر بود
یکی آن از مسجد غصب کرده بود از مسلمانان و حق وی بیش از آن نیست
که وی سجود کند و دوم آنکه صف پیوسته نتوان داشتن که سنت است
که دوش بدوش باز نهد پیوسته و سوم آنکه از مسلمانی حذر می کند چنانکه
از سگ و از نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات
بسیار است که از جهال بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل**
چون بدانستی که طهارت باطن چند است از طهارت ظاهر و طهارت باطن سه است
یکی طهارت جوارح از معاصی و دیگر طهارت دل از اخلاق بد و سه دیگر
طهارت سر از هر چه جز حق است و بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است
یکی طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت ظاهر از نجاست و یکی از
حدث و جنابت و یکی از افزونیها چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن **قسم
اول** طهارت نجاست بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است از جمادات
همه پاکست مگر شرابی که آدمی کند اندک و بسیار وی
پلید است و هر چه جانورانست همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانوری

که بمیرد پلید است مگر آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون
روان نیست چون مگس و زنبور و کژدم که پاک اند و کرم
که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردد پلید شود همه
پلید است مگر آنچ اصل جانوران از آن باشد چون منی و خایه مرغ و کرم
ابریشم و هرچه گنده بنا شد چون عرق و اشک پاک بود و هرچه پلید است
با آن نماز روا نبود کردن مگر پنج نوع جانوران که از آن عفو کرده
بسبب دشخواری [یکی] اثر استنجا که پس از آن که سنگ بکار داشته
چیزی نماند بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد [دوم] گل شارع
راه اگرچه در وی نجاست یقین بود وی پیدا لکن آن مقدار که از شویش
از آن نگاه نتوانند داشتن معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری که
جامه وی تباه کند که آن نادر باشد معفو بود [سیوم] نجاستی
که بر موزه بود آن قدر که از آن حذر نتوان کردن معفو
بود چون با موزه نماز کند آنگه که موزه اندر زمین مالد [چهارم]
خون کیک اندک و بسیار آن از جامه تو و از جامه دیگری معفو بود
اگرچه باران عرق کرده بود [پنجم] خون و آبی که از بثرات بیرون
آید که پوست آدمی از آن خالی باشد و همچنین رطوبتی که از بثرات
جرب بیرون آید مگر آنک بزرگ باشد و از وی ریمی بیرون آید آن
همچون دمبل باشد و نادر بود و نشستن آن واجب بود اگر اثری
پس از شستن بماند باشد دارد که معفو بود اما کسی که رگ

زده یا جراحتی شده باشد بباید شستن اما پس اگر اثری بماند
و خطر بود در شستن نماز قضا باید کردن که این عذری نادر بود
[فصل] هر جا که نجس بود چون آب بر وی گذر کند پاک شود مگر که
عین نجاست بر وی بود آنگه می باید شستن و اگر بشستن بماند و باخن
باز انگیزد اگر با آن همه رنگ یا بوی بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی
آفریده است پاک کننده است مگر چهار آب [یکی] آنک بکار دارد در حدث
بکار داشته باشند که این پاک است نه پاک کننده [دوم] آنک در نجاست بکار
داشته که این پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم وی نیست
نجاست گردیده بود پاک است [سیوم] آبی که کمتر از دو قلت و نجاه من
باشد و پلیدی در وی افتاده باشد اگرچه متغیر نشد پلید است در
مذهب شافعی رحمة الله علیه اما اگر دو قلت و نجاه من باشد تا متغیر نشود
پلید نشود نجاستی که در وی افتد [چهارم] آبی که طعم و بوی
و رنگ بگردیده بود بچیزی پاک که وی را از آن نگاه نتوان داشتن چون زعفران
و اشنان و صابون و آرد و مانند آن پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر وی
اندک بود پاک کننده بود [قسم دوم] طهارت حدث است و اندر و
پنج چیز باید دانستن ادب قضا حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم
[فصل اول آداب قضا حاجت] باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور
شود و اگر بتواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه
نکند و روی با آفتاب نکند و فرا قبله نکند مگر که دیواری باشد

که آن روا بود ولکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود
و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده
بول نباید کرد و در زیر درخت میوه حدث نباید کرد و در هیچ سوراخ
حدث و بول نباید کرد و بر زمین سخت بول نکند و در نشستن اعتماد بر
پای چپ کند و چون بطهارت جای شود پای چپ فرا پیش نهد و در بیرون
آمدن پای راست بیرون نهد و هیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته
باشد با خود ندارد و سر برهنه بقضاء حاجت نشود و چون در شود بگوید
اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث والشیطان الرجیم و چون بیرون
آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی
بدانکه در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش
از قضاء حاجت چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جایی نهد که پلید بود انگه
می راند تا بموضع نجاست و بر آنجا می گرداند و نجاست می برباید چنانک فرا نسترد
نجاست را این چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و سنگ دیگر
بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگ بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست
چپ فرا گیرد و بدان سنگ فرا آورد بسه جای و دست چپ جنباند نه راست
که جمع کند میان سنگ و آب و چون آب بکار خواهد داشتن از آنجا
برخیزد و بجایی شود که رشح باوی نشود و بدست راست آب می ریزد و بدست
چپ می مالد کف دست تا بداند که هیچ اثر نماند چون بدانست آب بسیار ریزد
و وقف نکند تا بباطن رسد لکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد

و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن باطن است و آن را حکم نجاست
نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست
بزیر قضیب فرو آورد و سه بار بفشارد و سه گام فرا رود و تنحنح کند
بیش از این خود را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد و اگر این بکرده
باشد و هر زمانی می پندارد که تری پدید آمد از پس استنجا قدری آب بر ازار
بمای ریزد تا با خویشتن گوید که این از آنست که رسول صلی الله علیه
و سلم بدین فرموده است برای وسواس و چون از استنجا فارغ شود دست
بدیوار در مالد یا بر زمین و آنکه بشوید تا هیچ بوی نماند و در وقت
استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شود بمسواک مشغول شود
و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگه جانب چپ زیر آنگه بیرون دندان هم
برین ترتیب آنگه بر زفان و کام فرا رود و مسواک مهم داند که در
خبر است که یک نماز بمسواک به از هفتاد نماز بی مسواک برگیرند
و نیت باید کرد بوقت مسواک که راه گذار ذکر حق تعالی پاک
کند و هیچ وقت که حدث کند وضو دست بندارد که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین کردی و اگر وضو نکند و نداند که در دهان
تغیری پدید آمده است که تشنه خفته است یا بسیار دهان بر هم
داشته باشد یا چیزی بوی دار خورده مسواک سنت باشد پس چون فارغ
شود بر بالایی نشیند و روی بقبله آورد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

رب اعوذ بك من همزات الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون
وسه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة
واعوذ بک من الشوم والهلکة ونیت استباحت نماز کند یا نیت
رفع حدث ونیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنکه آب در
دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دارد و بگوید اللهم
اعنی علی شکرک وذکرک وتلاوة کتابک انگاه سه بار آب به بینی
در کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض
پس سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض
وجوه اولیائک وهر موی که بر روی است آب باصل وی برساند مگر موی
محاسن که بسیار بود و کثیف و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت
در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جای روید از بن گوش
تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فرو آورد
تا آنچ در وی بود گوشه چشم باشد از کحل و غیر آن بیرون آید
پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و اگر تر بود بهتر و اولیتر
بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا
آنگه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب زیر در شود
و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان لا تعطینی کتابی بشمالی او من وراء
ظهری پس هر دو دست تر کند و بر سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش
سر نهد و می برد تا قفا و انگه با جای خویش ورد تا هر دو روی موی تر

شود و این یکبار بود نه بار چنین کند چنانکه همه سر مسح
کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من
برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک پس هر دو
گوش را سه بار مسح کند و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام
پشت بن گوش فرا آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و پس گردن را مسح کند و بگوید
اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس
پای راست بشوید سه بار تا میان ساق تخلیل کند بانگشت کهین
دست چپ و ابتدا بانگشت کهین کند از پای راست و ختم بکهین
انگشت کند از پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل
الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اعوذ بك
ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود
بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من
المتطهرین واجعلنی من عبادك الصالحین و باید که معنی
این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند که چه میگوید و در
خبر است که هر که بر طهارت ذکر خدای تعالی بگوید اندامهای
وی پاک شود از گناهان و خطاها و باید که هر نماز طهارت
تازه کند اگر چه حدث نکرده باشد که فضل این بزرگست

وچون طهارت تمام کند بداند که این نظارهگاه خلق است که پاک کرد و نظاره
گاه حق تعالی دل است چون ویرا شوه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند
مثل وی چون کسی بود که پادشاهی را مهمان کند در سرای پاک کند و
نشستگاه پادشاه پلید بگذارد **فصل** بدانکه اندر وضو شش
چیز کراهیت است سخن کفتن و دست بر روی زدن و افشاندن و بدان آب
که آفتاب گرم کرده باشد وضو کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار
زیادت کردن اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد بر نشیند یادست باشد
تا این عبادت بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند و رخصت داده و چون نیت
این باشد هر دو فضیلت است و از کوزه سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع
نزدیکتر از آفتابه و طاس **کیفیت غسل کردن** هر که صحبت
کند یا منی از وی جدا شود اما در خواب و اما در بیداری غسل بر وی
واجب شود و فریضه بروی آنست که همه تن بشوید و آب باصل
موها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول
بسم الله گوید و سه بار دست بشوید و هر جا که از تن او پلید است پاک بشوید
انگه وضو کند چنانکه گفتیم با همه سنتها و پای شستن تاخیر
کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه
بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که دست بوی رسد بمالد بدست
و جایهایی که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بوی رساند که این
همه فریضه است و دست که بروی رفته باشد و چون نه کر بکوید

جز آنک آب بوی رسیده بود پاک نشود از عورت نگاه دارد **کیفیت
تیمم کردن** اگر چنان بود که آب نیابد آن مقدار پیش یابد که وی
یا رفیقان وی بخورند یا بر راه سبعی یا کسی است که از وی بیم بود یا آب
ملک دیگری بود و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت وی یا جراحتی
دارد یا بیماری دارد که اگر آب بکار دارد بیم آن بود که هلاک
شود یا بیماری زیادت شود چون آن بکار دارد باید که صبر کند
تا وقت نماز در آید آنگاه جایی که خاک باشد پاک طلب کند پس
دو دست بر وی زند چنانک گرد برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت
اباحت نماز کند جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف
آن کند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر باره
دو دست بر خاک زند و انگشتان از یکدیگر گشاده دارد پس
شکم انگشتهای چپ بر پشت انگشتهای راست نهد پس انگشتان
بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند
پس دست راست بر دست چپ همچنین براند پس کف هر دو دست
در هم مالد پس انگشتها بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد و نماز
بگزارد و چون چنین کند یک فریضه کفایت کند اگر این نتواند
کردن روا باشد که زیادت کند چنانک غبار بجمله دست برسد
و چون بدین یک تیمم یک فریضه بگزارد سنتی کند چندانکه خواهد
اما اگر فریضه دیگر خواهد گزارد تیمم باز گیرد

[طهارت] طهارت از فضلات و آن دو نوع است اول شوخها
چون شوخ که در میان سر و محاسن بود و این بشانه و آب و گل گرمابه
زایل شود و هر که گرد در شعر و حضر شانه از رسول علیه السلام جدا نبودی
و خویشتن را پاک داشتن از شوخها سنت است و دیگر آنک در چشم بود چون
از چشم گرد آید نگاه وضو بانگشت زایل باید کردن و دیگر آنک در گوش
بود چون از گرمابه بر آید از آن تعهد باید کرد و دیگر آنچ در بینی بود و بر
دندان از زردی آن بمسواک و مضمضه و استنشاق پاک باید کرد و دیگر
آنک بر پشت انگشتان گرد آید و بر بندها و پشت پای و پاشنه و آنک
در زیر ناخن بود و آنک بر همه تن باشد زایل کردن این همه سنت است
و بدانک بر جای شوخ بود طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع
باشد و پاکی این شوخها باب گرم گرمابه سنت است آنگاه باشد که
مانع نباشد مگر که بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف عادت [فصل]
هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب است و ده سنت دو واجب
در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قیم
نگاه دارد که پرماسیدن از دیدن بترست و دو واجب در عورت دیگران
یکی آنک چشم نگاه دارد اگر کسی عورت برهنه کند دوی احتساب
کند چون نهی باشد و اگر نکند عاصی گردد و هر که این نکند از گرمابه
عاصی بیرون آید و از ابن عمر رضی الله عنهما حکایت کنند که در گرمابه
نشسته بود روی در دیوار آورده و چیزی بر چشم بسته تا مردمان را

نبیند و بر زنان همین واجب بود و نهی است زنان را بگرمابه شدن الا بعذر
ظاهر [اما] سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای
می آورد تا بوقت نماز آراسته بود نه برای چشم خلق را و سیم گرمابه
از پیش بدهد تا ویرا دل خوش بود بآب ریختن وی و بداند که چه فراوی می دهد
پس پای چپ فراپیش دارد که در شود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله
من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم که گرمابه جای شیطانست
پس جهد کند که گرمابه خالی کند برای وی تا وقتی شود که خالی
تر بود پس زود در خانه شود تا زود عرق کند و چون اندر شود زیر دست
نشوید اندر وقت و آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند
کراهیتش نیاید و چون در شود سلام نکند اگر دست فرا گیرد باکی نبود و اگر سلام
کنند جواب دهد که عافاک الله و بسیار سخن نگوید و اگر قرآن خواند
آهسته خواند و آواز بر ندارد و اگر از شیطان استعاذت کند بآواز روا بود
و بوقت آفتاب فرو شدن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت
انتشار شیطان بود و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت
زیادت بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود که عاقل آن بود
که در هر چه نگاه کند از آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند از ظلمت
گور یاد آورد و اگر ماری بیند از ماران دوزخ یاد کند و اگر صورتی
بیند زشت از صورت منکر و نکیر و زبانیه یاد کند و اگر آوازی
هول شنود از نفخ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کاری

آزرده و قبول روز قیامت یاد آورند سنتهای شرعی اینست اما انجه طبیبان
گفته اند هر ماهی یکبار اهل بکار داشتن سود مند است و چون بیرون خواهد آمد
آب سرد بر پای کند تا از نقرس ایمن بود و دردش نبود و آب سرد بر سر نریزد
و چون از گرمابه بیرون آید تابستان بخسبد بجای شربتی کار کند فصل
اما جنبتی دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی
سر است و ستردن او نیکوتر و بپاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را و اما بعضی
ستردن و هرجایی گذاشتن پراکنده بر عادت لشکریان کراهیت است
و نهی آمده است و قزع گذاشتن نهی است دوم موی زهار ستردن
چهل روز یکبار کردن سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان
باشد اگر عادت نکرده باشد ستردن او لیکن تا خویشتن را تعذیب کرده
باشد سوم موی عورت نیست و ازالت آن با آهک یا ستردن سنت است
و باید که از چهل روز تاخیر نکند چهارم ناخن باز کردن سنت است
تا شوخ در وی گرد نیاید و اگر گرد آید طهارت باطل شود که رسول
صلی الله علیه وسلم آن شوخ بدید بر دست کسی و هم بفرمود تا ناخن باز کنند
و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه
شیطان بود و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر بود و دست از پای
فاضلتر و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر است ابتدا بوی کند
انگاه از جانب راست او می آورد بر ترتیب تا هر دو دست تا بوی رسد پس از انگشت
شهادت ابتدا کند تا بابهام راست و بر ابهام دست راست ختم کند ۵

ششم ناف بریدنست و آن بوقت ولادت بود هفتم ختنه
کردنست مردان را و زنان را فصل محاسن که دراز شود روا بود
که مقدار یک قبضه بگذارد و دیگر فرا برد تا از حد بیرون نشود
ابن عمر رضی الله عنه و جماعتی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند
که فرا باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است
اول خضاب سیاه کردن که اندر خبر است که این خضاب
اهل دوزخست و خضاب کافرانست و اول کسی که این خضاب کرده است
فرعون بوده است لعنه الله و ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اندر آخر زمان قومی باشند
که سیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بهترین
مردان پیرانی اند که خویشتن بجوانان مانند کنند و بهترین مردمان جوانانی
که خویشتن به پیران مانند کنند و سبب نهی این آنست که تلبیسی است
بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان کنند
تا کفار برایشان دلیر نشوند و بچشم ضعیف و پیری با ایشان ننگرند این
سنت است و بدین غرض بعضی از علما بسیاه کرده اند اما اگر این غرض نبود
هم تلبیسی بود و روا نباشد سوم سپید کردن محاسن بگوگرد
تا بدان بنمایند که پیر شده است و حرمت او بیش دارند این از حماقت
بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی و انس گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در

همه محاسن وی پس موی سپید بود **چهارم** آنکه موی سپید با ناخن
ببرد و از بیخ بر نکند و آن جنانستی که از نوری که خدای تعالی وی را داده
ننگ می دارد و این از جهل باشد **پنجم** کندن موی بحکم سودا و هوس
تا در ابتدای جوانی صورتی بی ریش ماند و این از جهل بود که خدای
تعالی را فرشتگان اند که تسبیح ایشانست که میگویند سبحان آن خدای
که بیاراست مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو **ششم محاسن** با ناخن برابر کرد
کردن چون دب کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر بود و بوی رغبت بیشتر
کنند **هفتم** آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش
فرو گذارد زیادت از آنکه اهل صلاحست **هشتم** آنکه بچشم
اعجاب در سیاهی و در سپیدی نگرد که خدای عز و جل دوست ندارد کسی
را که بچشم عجب در خود نگرد **نهم** آنکه شانه کند
برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت **دهم** آنکه شولیده
بگذارد برای اظهار زهد تا پندارند که او خود بدان نمی پردازد که موی شانه
کند این مقدار کفایتست در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز

بدانکه نماز ستون مسلمانیست و بنیاد دین است
و پیشرو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش
در وقت خویش بجای آورد عهدی بسته است ویرا با حق تعالی که در امان
و حمایت آن باشد و چون کبایر دست بدارد هر گناه دیگر که بروی
رود این پنج نماز کفارت آن همه بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت

مثل این پنج نماز همچون مثل جوییست آب روشن که بر در سرای
کسی همی رود هر روز خویشتن پنج بار بدان آب بشوید ممکن شود
که هرگز هیچ شوخ بروی نماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج
نماز گناه را همچنان ببرد که شوخ را و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین خود خراب کرد
و پرسیدند از وی که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن
و گفت کلید بهشت نماز است و گفت حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز
فریضه نکرد ایند پس از توحید دوستتر و بزرگتر بوی از نماز و اگر چیزی دوستتر
ازین بودی فرشتگان خود را بدان مشغول داشتی که ایشان همه در نماز اند
گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی برپای و گروهی
نشسته و گفت هر که یک نماز عمدا دست بدارد کافر گشت یعنی
که نزدیک شد بدانکه اصل ایمان وی مختل شود چنانکه گویند هر که را
در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی که نزدیک رسید در خطر هلاک و گفت
اول چیزی که شمار کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد
و بشرط باشد بپذیرند و دیگر عملها بتبع آن چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود
بروی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و رسول گفت صلی الله علیه
و سلم هر که طهارت نیکو کند و نماز بوقت خویش بگزارد
و رکوع و سجود تمام بجای آورد و خاشع و متواضع بود آن نماز وی همی
شود بعرش سپید و روشن و همی گوید خدای تعالی ترا نگاه دارد

چنانکه مرا نگاه داشتی و هر که نماز نه بوقت گزارد و طهارت
نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیاورد آن نماز می‌شود
باسمان سیاه و تاریک خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانک مرا ضایع کردی
تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه نماز وی همچون جامهٔ خلق در هم پیچند
و بروی وی باز زنند و نیز گفت علیه السلم بترین دزدان آنست که از نماز
بدزدد **کیفیت ظاهر نماز** بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدیست
و ویرا حقیقتی و سریست که آن روح نمازاست و ما پیش ظاهر نماز بگوییم
و اول آن آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند و جای
پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد
و پشت راست بدارد و سر در پیش افکند و چشم بجایگاه سجود دارد و چون راست
بایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشه آنک شیطان را از خود دور کند
و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز بگوید
با آواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید
که ادا کنم فریضه نماز پیشین مثلا خدای تعالی را و چون معانی این لفظها در دل
وی حاضر شد دست بردارد تا نزدیک گوش چنانک سر انگشتان در برابر
گوش بود و سر ابهام در برابر نرمه گوش بود و کف دست در برابر دوش بود
و چون دستها بجایگاه قرار گرفت آنگه گوید الله اکبر و آنگه هر دو دست بزیر
سینه نهد و انگشت شهادت و میانگین از دست راست بپشت ساعد چپ
فرو گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کند و دست فرو نگذارد

آنگه باز سینه برد بلکه هم در فرود آوردن بر سینه
برد که درشت ترا اینست و در میان این دست بیفشاند و پیش
بیرون نیاورد و بجواب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغت نکند
چنانکه واو پس های الله بدید آید یا الفی پس از بای اکبر
تا چنان شود که اکاری میگوید که این همه کار ناموسیان
و جاهلانست بلک همچنانک بیرون نماز بگوید این کلمه بی تکلف
و مبالغت در نماز همچنان گوید و چون دست بر هم نهاد الله اکبر
کبیرا والحمد لله کثیرا بگوید و سبحان الله بکرة و اصیلا
بگوید آنگه وجهت برخواند و پس از آن بگوید سبحانک اللهم
و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک تا میان
همه مذهبها و روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
والحمد برخواند و مدها و تشدیدها بجای آورد و حروف در هم
نکند چنانک بشولیده شود و فرق میان صاد و ظا بجای
آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته
بآخر سوره و لکن اندک مایه گسسته آنگه سورتی دیگر بخواند
یا هر آنچه خواهد از قرآن برخواند و در دو رکعت اول شام و خفتن
و در نماز بامداد آواز بردارد مگر که ماموم بود
پس تکبیر رکوع کند چنانک بآخر سوره پیوسته باشد

ودست بردارد ودرین تکبیر چنانکه در ابتدا وتکبیر
همی کشد تا آنگاه که بحد رکوع رسد وکف هردو دست
بر هر دو زانو نهد وانگشتها در راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده
وزانو بدو در نیاورد بلکه راست دارد وپشت وسر راست دارد
چون تخته چنانکه صورت جمله تن وی چون لامی بود وهر دو
بازوی را از پهلو دور دارد وزنان پهلو از بازو باز نگیرند چون چنین راست
بایستاد سه بار سبحان ربی العظیم وبحمده بگوید واگر امام نباشد هفت
بار یا ده بار بگوید نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید وراست بایستد
ودست بردارد وبگوید سمع الله لمن حمده وآرام گیرد پس
وبگوید ربنا لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت
من شیء بعد ودر دوم رکعت فریضه نماز بامداد قنوت برخواند
سجود پس تکبیر کند انگه بسجود شود چنانکه آنچه به زمین نزدیکتر
بیشتر به زمین رسد اول زانو انگه دست انگه پیشانی وبینی ودو دست
در برابر دوش بر زمین نهد انگشتان بهم باز نهاده ودو ساعد به زمین
بگسترد ومیان پهلو وبازو ومیان شکم وران گشاده دارد وزنان
جمله این اعضا را بهم دارند وسه بار سبحان ربی الاعلی وبحمده
بگوید واگر امام بود زیادت کند اولیتر پس تکبیر کند واز
سجود برآید وبر پای چپ نشیند ودست بر دو ران نهد وبگوید رب
اغفر لی وارحمنی واجبرنی واهدنی وعافنی واعف عنی آنکه

دیگر سجود همچنین کند پس از سجود بنشیند نشستنی سبک وتکبیر
کند انگه بر پای خیزد ودیگر رکعت همچون اول بگزارد واعوذ
بالله پیش از الحمد باز گوید **تشهد** پس چون از سجود دوم رکعت
فارغ شود بتشهد بنشیند وبر پای چپ نشیند همچنانک در میان
دو سجود ودو دست همچنان بر زانو نهد لکن اینجا انگشتهای راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد وبوقت
شهادت اشارت کند اینجا که گوید الا الله نه اینجا که گوید لا اله
وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود ودر تشهد دوم همچنین کند
لکن سرین وپای از زیر بیرون آرد بجانب راست وسرین چپ بر زمین نهد
ودر تشهد اول چون باللهم صل علی محمد وعلی آل محمد رسد برپای خیزد
وچون تشهد دوم تمام بخواند تا بآخر دعای معروف بگوید پس
السلام علیکم ورحمة الله بگوید وروی از جانب راست کند
چنانک کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند وانگه از جانب
دیگر سلام دهد وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از
نماز ونیت سلام بر حاضران وفرشتگان کند **فصل** وچند کار
در نماز کراهیت است در نماز شدن بوقت گرسنگی وتشنگی
وخشم وتقاضای بول وقضا حاجت وهر دل مشغولی که از خشوع
باز دارد وپای بهم باز نهادن جفت ویک پای از جای بر گرفتن وبر سر
پای نشستن در سجود وبر هر دو سرین نشستن ودر زانو با سینه

آوردن و دست در زیر جامه داشتن بوقت سجود و جامه از پیش و پس برگرفتن
و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت
طرقانیدن و انگشتها خاریدن و اشاکیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگ
ریزه راست کردن برای سجود را و نفخ کردن در زمین بوقت سجود و انگشتها در
هم گذاشتن و پشت بجای باز گذاشتن و در جمله چشم و دست و جمله
اعضا باید که با ادب بود و بصفت نماز بود تا نماز تمام بود و ثواب آخرت را شاید
فی بیّنه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست نیت و تکبیر
اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در وی و اعتدال از وی
و سجود و آرام گرفتن در وی و اعتدال از وی بنشستن و تشهد باخر
و صلوات بر رسول علیه الصلوة والسلام و نشستن در وی و سلام اول
چون این مقدار بکند نماز تمام بود و درست بود بدان معنی که شمشیر
از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی
پیش ملکی برند بهدیه اگر گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد زنده باشد
لکن خطر آن دارد که پذیرفته نشود پیدا کردن حقیقت روح
نماز بدانک آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی
که آن روح ویست بر جمله بدانک هر عملی را از اعمال نماز و هر
ذکری را از اذکار روحی است دیگر خاص که اگر اصل روح نبود
نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بی جان و اگر اصل باشد و لکن اعمال
و آداب تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده و گوش و بینی

بریده باشد و اگر اعمال باشد و لکن روح حقیقت آن با وی بهم
باشد همچنان باشد که چشم دارد و بینایی ندارد و گوش
دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوعست و حاضر بودن دل
در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن دل است با حق تعالی
و تازه کردن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانک
حق تعالی گفت آیت واقم الصلوة لذکری نماز بپای دار برای
یاد کردن من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسا کسا
که نصیب ایشان از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این آن بود که بکالبد
نماز می کند و بدل غافل بود و گفت بسیار بنده بود که نماز بکند
و از نماز وی از شش یکی یا از ده یکی بیش ننویسند آن نماز آن بود که
بدل در وی حاضر بود و آن مقدار نویسند از نماز هر کسی که بدل
در آن حاضر بود و گفت نماز چنان کن که کسی با وداع کنی
یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز
حق تعالی است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این
بود عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
با ما حدیث همی کردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گفتی
هرگز ما را نشناخته است و ما وی را نشناخته ایم از مشغولی که
بودی بتعظیم حق تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز
که دل در آن حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد و خلل

صلوات الله علیه چون نماز کردی جوش دل وی اندر میان همی شنیدندی
و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بر وی افتادی و گونه
وی بگردیدی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که بر هفت آسمان
و زمین عرضه کردند طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری میگوید رحمة الله
علیه هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود و حسن بصری
میگوید رحمة الله علیه که هر که نماز کند و دل وی حاضر نبود بعقوبت
نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید رضی الله عنه که هر که
بنماز در بعمد انگاه کند تا بداند که بر چپ و راست وی کیست
ایستاده وی را نماز نیست و ابو حنیفه و شافعی رضی الله عنهما و بیشتر ائمه
و علما رحمهم الله اگرچه گفته اند که نماز درست چون بوقت
تکبیر دل فارغ و حاضر آید این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که
غفلت بر دل خلق غالب است و معنی درستی فی آن بود که شمشیر
از وی برخاست اما زاد آخرت را آن مقدار نشاید که دل حاضر بود
و در جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر حاضر نبود امید
آن باشد که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز نکند اصلا و لکن بیم آن
بود که حال وی بتر بود که کسی که بتهاون خدمتی حاضر آید باشد
که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب
میگوید حسن بصری رحمة الله علیه که این نماز بعقوبت نزدیکتر
بود که در خبر است که هر که را نماز از فحشا و منکر باز ندارد

از آن نماز وی را هیچ فایده نبود مگر دوری از خدای تعالی پس از این وجه
بدانستی نماز را که روح و تمامی وی در آن بود که دل در همه حاضر
بود و آنگه چون بوقت تکبیر حاضر بود وی را از روح جز رمقی بیش
نباشد چون زنده که در وی جز نفس زدنی بیش نباشد
حقیقت روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است
در وقت که بشنوی باید که مشغول گردی بدل و در هر کاری
که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند چون بانگ نماز شنیدی
آنکه آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نگذاشتی و اگر
کفشگر بودی درفش فرو برده برنیاوردی و از جای بجستندی
برای آنکه از این منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی
که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت یاد
کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان
منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر خواهی که دل
پیش شادی و رغبت اکنده بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی
هم چنین باشد طهارت و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی
جامه و پاکی پوست و پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست توبه
پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظارگاه حق است
و جای حقیقت نماز دلست تا این جای صورت نماز است عورت
پوشیدن و معنی وی آنست که آنچ از ظاهر تو زشت است از چشم

خلق بپوشی و روح و سرّ وی آنست که آنچه از باطن تو زشت است
از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد
جز بآنکه باطن پاک کنی و پشیمان پاک شود که بر گذشته
پشیمانی خوری و عزم کنی که با سر آن نشوی [illegible]
توبه گناه را ناچیز کرداند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم
شرم پرده سازی و بر روی از عورات فرو گذاری و شکسته و ریخته
و شرمسار در پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته و گناهکار
با دلی پر تشویر که پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر ندارد از فضیحت
خویش استقبال قبله و معنی این آنست که روی ظاهر از جهتها
بگردانید و یک جهت شود و سرّ وی آنست که روی دل از هر چه در دو عالم
بگردانید و بحق مشغول کرد تا یک صفت شود و چنانک قبله ظاهر یکی است
قبله دل یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روان
باشد همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود و چنانک
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که هر که در نماز ایستد و هوای وی و روی
وی و دل وی همه بحق تعالی بود وی از نماز باز گردد چون
آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت
بدانک همچنانک روی ظاهر از قبله بگرداند صورت نماز را باطل کند
چون روی دل از حق تعالی بگرداند و با اندیشهای دیگر برد حقیقت

و روح نماز را باطل کند اولیتر دل است که ظاهر خلاف
باطن است و کار همه آن کند که در غلاف است و غلاف را خبر
ندارد قیام ظاهر وی آنست که بشخص پیش حق تعالی بایستی
سر در پیش افکنده بنده وار و سرّ وی آنست که دل از همه حرکات
فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار دل و اندرین
وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش خدای تعالی یاد کند
در آن وقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بروی عرضه کنند
و بداند که آن همه اسرار درین وقت حق تعالی آشکار است هر چه در
دل وی است و بوده است می داند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است
و عجب آنک اگر کسی از اهل صلاح در آن وقت در روی نظاره همی کند
تا نماز چون کند اعضای خود با دب می دارد تا نه از هیچ جانب ننگرد
و شرم دارد از وی که نماز بشتاب کند یا التفات کند و می داند که
حق تعالی بوی می نگرد و انگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین
که از بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و برای
نظر وی با دب بود و بنظر ملک الموت باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این
بود که بوهریره گفت رضی الله عنه یا رسول الله شرم از خدای تعالی چگونه
باید داشت گفت چنانک از مصلحی از اهل بیت خویش شرم داری از خدای
شرم داری و سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه رضی الله عنهم
چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان بحقی نداشتی که جمادیست

وهرگاه که عظمت خدای تعالی در دل وی قرار گرفت وی داند که
ناظر نیست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را دید که دست در محاسن میکرد در نماز
گفت اگر در دل خشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی رکوع
و سجود بدانکه ظاهر وی تواضع بدنست و مقصود وی تواضع
دلست و آنک بداند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست
از خاک که آن خوارترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از
خاکست و مرجع وی با خاک خواهد بود تکبر در خورد اصل خویش
کند و با کسی و بخاری خویش بشناسد و همچنین در کارها یکی را
سری و حقیقتی است که چون ازان غافل باشد از نماز جز صورت نصیب
نیامده باشد پیدا کردن حقیقت قرآن خواندن و اذکار بدانکه
هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است باید که معلوم
باشد و گوینده باید که بدان صفت گردد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر
آنست که وی خدای بزرگتر این معنی اگر نداند جاهل باشد و اگر داند
ولکن در دل وی چیزی بزرگتر از حق تعالی بود صادق نباشد و وی
گوید این سخن راست است و تو دروغ میگویی و هر که که چیزی
دیگر را مطیع تر باشد از آنک حق را تعالی آن چیز بنزدیک وی
بزرگترست و معبود و اله وی آنست که وی مطیع اوست چنانک
حق تعالی گفت افرأیت من اتخذ الهه هواه

و چون گفت وجهت وجهی معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانید
و بحق تعالی آوردم اگر دل وی نگران بود درین وقت بهر چیزی این سخن دروغ است
و چون اول سخن با حق تعالی در مناجات دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون
گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان آنست
که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند باید که بدین صفت بود
یا عزم کند که چنین خواهد کرد و چنین کند و چون الحمد لله بگوید
باید که همه نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه دارد و همه دل وی
بصفت شکر گردد که این کلمه شکرست و شکر بدل بود
و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود
و چون اهدنا گوید باید که حقیقت دل وی بصفت تضرع و زاری
شود که سؤال هدایت میکند و در همه کلمه از تسبیح و تهلیل و
قراءة همین باید که باشد چنانکه میداند و دل وی بصفت معنی
این میگردد و شرح این دراز باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیب باید
باید که چنین باشد و گرنه بصورت بی معنی قناعت کرده بود پیدا کردن
علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل اندر نماز را دو سبب بود یکی از
ظاهر و یکی از باطن اما آنچ ظاهر بود که نماز جایی کند که چیزی می بیند یا میشنود
که دل بدان مشغول میشود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج این آن
باشد که نماز جایی کند خالی که هیچ آوازی نشنود و اگر جایی تاریک بود
بهتر باشد یا چشم بر هم نهد و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد

و تاریک که در خانه فراخ دل پراکنده شود و ابن عمر رضی الله عنه
هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی
از پیش برگرفتی تا دل و چشم بدان مشغول نشود و سبب دوم از باطن
آن بود که آن اندیشه و خواطر پراکنده باشد و این دشخوارتر و صعب‌تر است
و این اندر دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول
بوده باشد تدبیر آن بود که پیشتر آن کار تمام بکند و دل فارغ کند آنگاه
نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اذا حضر العشاء
والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون نماز و طعام فراهم رسند پیشتر
طعام بخورید همچنین اگر کسی سخنی دارد باید که پیشتر آن سخن
بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری
بود که بیک ساعت تمام نگردد یا خود اندیشه پراکنده بود که بروی
غالب شده باشد بعادت و علاج این آنست که دل با معانی ذکر
و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بدان اندیشه از آن دفع
کند و این تسکین کند اندیشه را اگر سخت غالب نبود و شهوت
آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت باشد اندیشه آن بدین دفع نشود علاج
آن مسهل خوردن باشد تا مادت علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک
آن چیز که اندیشه از آنست بگوید تا برهد اگر نتواند هرگز از آن اندیشه
نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود بحدیث نفس و مثل وی چون کسی بود
که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود چوبی

برگیرد و ایشان را می‌راند و در حال باز می‌آیند و اگر خواهد برهد تدبیر
آن بود که درخت از اصل بکند که تا درخت باشد بانگ گنجشک
می‌بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی باشد اندیشه پراکنده بضرورت
با وی بود و ازین بود که رسول را صلی الله علیه و سلم جامه نیکو
آورده بودند بهدیه و علمی نیکو داشت چشم وی بر آن علم افتاد در نماز
چون نماز بکرد آن جامه باز داد و جامه کهن در پوشید
و بر نعلین وی دوالی نو بسته بودند چشم وی در نماز بر آن افتاد
نیکو بود بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال کهن باز آوردند
و یکبار وی را نعلینی نو ساختند وی را بچشم نیکو آمد سجده بکرد
و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کرده‌ام
و بیرون آمد اول سائلی را که دید نعلین بوی داد طلحه رضی الله عنه
در خرماستان خویش نماز میکرد مرغی دید سخت نیکو در میان
درختان می‌پرید و راه می‌یافت دلش بدان مشغول شد و ندانست که
چند رکعت نماز کرده است پس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و از دل خویش گله کرد و آنگه خرماستان بکفارت آن بصدقه داد
و سلف چنین بسیار کرده‌اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته‌اند
و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز
حاضر نبود و اندیشه که بدل راه یافت بدانکه در نماز شود دل خالی
نگردد هر که خواهد که نماز با حضور دل کند باید که بیرون

از نماز دل را علاج کرده بود و خالی کرده و این بدان بود که همه اشغا[ل]
دنیا از خود دور کرده بود و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده
و مقصود وی بیزاران قدر فراغت عبادت بود چون چنین نبود دل حاضر
نباشد الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل می افزاید و دل حاضر می کند
تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است

پیدا کردن سبب جماعت و فضیلت آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت
یک نماز بجماعت چون بیست و هفت است تنها و گفت هر که نماز خفتن
بجماعت کند چنان بود که یک نیم شب احیا کرده بود و هر که نماز
بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده بود و گفت هر که
چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اول فوت نشود وی را دو برات
بنویسند یکی از دوزخ و یکی از نفاق و از این سبب بود هر کرا از سلف تکبیر
اول فوت شدی سه روز خویش را تعزیت همی کردی و اگر جماعت فوت
شدی هفت روز و سعید بن المسیب گوید بیست سال است که بانگ نماز
نشنیدم الا که پیش از آن بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند که
کسی را که عذری نبود و نماز تنها کند درست نبود پس جماعت بهم
باید داشت

آداب امامت آنست اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی قوم چون
وی را امامت داده باشد و چون نداده باشند حذر کند و چون از وی
در خواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامی بزرگ است و از
موذنی فاضلتر و بیشتر است و باید که طهارت و جامه احتیاط کند

و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای جماعت
انتظار نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه رضی الله عنهم
چون دو حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر
شدندی انتظار نکردندی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیر همی
آمد انتظار وی نکردند عبد الرحمن بن عوف فرا پیش شد چون رسول
صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت نماز فوت شده بود چون نماز تمام
کردند بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نکو کردید و هر باری
همچنین کنید و باید که امامی برای خدای تعالی کند باخلاص و هیچ مزد
نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد
و نیت کند بامامی تا ثواب یابد اگر نکند نماز جماعت درست باشد و لیکن
ثواب جماعت نبود و قرائت در نماز باواز خواند و سه سنت بجای آورد یکی
چون تکبیر کند وجهت برخواند و ماموران بفاتحه مشغول شوند و دوم
چون فاتحه برخواند سوره تا آخر کند چندانک تا کسی که فاتحه نخوانده بود
یا تمام نکرده بود تمام کند و چون سوره برخواند چندانک خاموش بود که
تکبیر از آخر سوره گسسته باشد و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام
مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و سجود و رکوع سبک کند
و سه بار بیش تسبیح نکند و انس گوید رضی الله عنه که هیچکس سبک نماز
تر و تمام نماز تر از رسول علیه السلام نبودی و سنت آنست که نماز دراز نکند
که در جماعت کسی باشد که ضعیف و یا شغلی دارد و باید که ماموم

از پس امام بود نه با وی و تا امام پیشانی بر زمین ننهد وی بسجود در
نشود و تا امام بحد رکوع در نرسد وی قصد رکوع نکند که متابعت
این بود اما اگر بعمد از وی پیش شود نماز باطل کرده و چون سلام دهد
چندان پیش نه نشیند که گوید اللهم انت السلام و منک السلام
تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام الا که سبک برخیزد و روی
با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از وی بر نخیزند که مکروه هست
... کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه روزی بزرگست
و فضل وی عظیم است و عید مؤمنانست و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که سه جمعه نماز بی عذری دست بدارد اسلام را بر
پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و در خبر است که خدای
تعالی در هر آدینه ششصد هزار بنده آزاد کند از دوزخ و گفته دوزخ
را هر روز نزدیکی زوال آفتاب بتابانند در این وقت نماز مکروه است مگر
روز آدینه که در این روز دوزخ نتابانند و گفت هر که روز آدینه
فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور نگاه دارند
شرایط جماعات بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است در این نماز شرط
و بیرون از آن شش شرط دیگر است خاص **اول** وقت است مثلا
تا اگر امام پس از اول وقت نماز دیگر سلام دهد جمعه فوت شود
و نماز پیشین تمام باید کردن **شرط دوم** جایگاه است که این نماز
در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری

بود یا در دیهی که در وی چهل مرد آزاد بالغ مقیم باشند و اگر در مسجد
باشد درست باشد **شرط سیوم** عدد است که تا چهل مرد آزاد
مکلف مقیم حاضر نیایند درست نباشد اگر از این عدد کمتر شود
یا در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نبود **شرط چهارم** جماعتست
اگر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نبود و اگر کسی یک رکعت با
پیشین در یافت نماز درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها بود و اگر اندر رکوع
دوم در یابد که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند **شرط پنجم** آنست باید
که پیش از آن نماز کنند که جمعه دیگر کرده باشند که در یک شهر
بیش از جمعه نتوان کرد مگر که شهری بزرگ بود و در یک مسجد نگنجند یا دشوار
بود اگر دو یا سه روند و جمعه کنند درست بود **شرط ششم** دو خطبه است
پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر
پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید
و الحمد لله کفایت بود و صلوات بر رسول علیه الصلوة و السلام و دیگر وصیت
بتقوی اتقوا الله این قدر کفایت بود و یک آیت از قرآن بخواند و در خطبه
دوم همین فریضه است لکن بدل آیت قرآن دعا فریضه است و بدانکه این
نماز بر زنان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست بداشتن
بعذر گل و باران و بعذر بیماری و تیمارداری چون بیمار را کسی نبود دیگر
نبود لکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان
از جمعه فارغ شوند **آداب جمعه** باید که در جمعه ده چیز

سنت و آداب نگاه دارد ادب اول آنک روز پنجشنبه
جمعه را استقبال کند بدل و بتن چنانک چون جامه سپید راست
کردن و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد بگاه بنماز تواند شدن
و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی بنشستن و بتسبیح و استغفار مشغول شدن
که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عظیم و عزیز است
که در روز آدینه است و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن بر سنت قاضی غسل باشد هر دو را روز آدینه ادب دوم آنک بامداد
بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شدن و اگر نه تا آخر اولیتر
و رسول صلی الله علیه و سلم بغسل جمعه فرموده است فرمانهای مؤکد
تا گروهی از علما بداشته اند که این غسل فریضه است و اهل مدینه
کسی را که سخن درشت خواستندی گفت گفتندی تو بتری از آنکسی که
روز آدینه غسل نکند و اولیتر آن بود که جنب چون غسل کرده باشد
بر نیت غسل جمعه دیگر باره آب بخویشتن فرو ریزد پس اگر بیک غسل
هر دو نیت کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ادب
سیوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیات بمسجد
آید و پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و ناخن باز کند و موی
لب آراسته و راست کند و اگر از پیش گرمابه شده باشد و این بجای
آورده کفایت بود و آراستگی بدان بود که جامه سپید پوشد که خدای
تعالی از جامها سپید دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم

مسجد و نماز و تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت
افتد ادب چهارم بگاه شدنست بجامع که این بزرگ است در فضیلت
و در روزگار پیشین بوقت صبح بچراغ بمسجد شدندی و راهها
مسجد از زحمت چنان بودی که دشخوار توانستی رفت ابن مسعود
رضی الله عنه یکبار بجامع شد سه کس پیش از وی آمده بودند
با خویشتن عتاب کرد و گفت تو درجه چهارم باشی گام تو
چون بود و گفتند که اول بدعتی که در اسلام بدید آمد این بود
که از این سنت دست بداشتند و چون جهودان و ترسایان روز
شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان که
روز آدینه که روز عید ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که هر که در ساعت
اول این روز بجامع شود چنان بود که اشتری قربان کرده
باشد و در ساعت دوم گاوی و در ساعت سیم گوسفندی
و در ساعت چهارم مرغی و در ساعت پنجم خایه مرغی و چون خطیب
بیرون آمد فرشتگان که این فرمان می نویسند صحائف در نوردند
و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که آید جز فضل نماز چیزی
دیگر نیابد ادب پنجم آنک پای بر گردن مردمان ننهد اگر
دیر آمده باشد که در خبرست که کسی که چنین کند
روز قیامت از وی پلی سازند تا مردمان بر وی می روند و رسول

صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز بکرد
گفت چرا تو جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت ندیدم
ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی یعنی که کسی که چنین کند
چنان بود که نماز نکرده بود اما اگر صف اول خالی بود روا بود که قصد
صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول بگذاشته اند
ادب ششم آنست که در پیش کسی که نماز می کند فرا نگذرد و چون
بنشیند بدیوار یا ستونی نزدیک بنشیند تا کسی را پیش وی راه نبود که نهی
گذشتن پیش کسی که نماز کند در خبر است که اگر خاکستری
گردد تا باد وی را ابرا کند بهتر از آن بود که پیش مصلی فرا شود **ادب هفتم**
آنست که صف اول طلب کند و اگر تواند هر چند نزدیک تر بهتر که فضل
این بزرگست مگر که در صف اول لشکریان باشند و کسانی
که جامه دیبا دارند و یا جامه سیاه خطیب ابریشمین بود یا شمشیر زر
زر بود یا منکری دیگر باشد آنکه هر چند از آن دورتر باشد اولیتر
که نشاید باختیار نشستن جائی که منکری باشد **ادب هشتم**
آنکه چون خطیب خطبه آغاز کرد و بیرون آمد سخن نگوید و بجواب موذن
مشغول باشد انگاه باستماع خطبه و اگر کسی سخن گوید وی را باشارت
خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که دیگری را گوید در وقت که خاموش باش یا گوش دار بیهوده
گفت و هر که درین وقت بیهوده گفت وی را جمعه نیست و اگر دور باشد

و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش بود و جائی که سخن
می گویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد
ادب نهم آنکه چون نماز بکند هفت بار الحمد و هفت بار
قل هو الله و هفت بار معوذتین برخواند که در اثر است که این از جمعه
تا جمعه حرزی باشد وی را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید
یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک
وبفضلک عمن سواک که گویند که هر که بدین
مداومت کند از جائی که نه بیوسد روزی او پدید آید و از خلق بی نیاز
شود و بعد از این شش رکعت نماز کند سنت که این مقدار
از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند **ادب دهم**
آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بکند و اگر تا نماز شام بنشیند
فاضلتر و گویند این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند
و در خانه شود باید که از ذکر حق تعالی خالی نباشد تا آن ساعت عزیز
که درین روز آدینه وی را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم
ماند **طلب کردن فضیلت جمعه** و در جمله باید که اندر جمله این هفت
فضیلت طلب کند **اول** آنکه بامداد مجلس علم رود و از قصه گویان
و حلقه ایشان دور باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت
وی رغبت وی را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند
و هر مجلس که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود و چون چنین بود

در خبر است که هر که یک مجلس چنین حاضر آمد از هزار
رکعت نماز بهتر بود دوم آنک اندرین روز ساعتیست عزیز
و شریف که در خبر است که هر که در آن ساعت حاجتی
خواهد روا شود و خلافست که این ساعت وقت بر آمدن آفتابست
یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن
خطیب یا وقت در نماز استادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست
که وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که
همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی
نباشد سوم آنک درین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی علیه
الصلوة والسلام گناه هشتاد ساله وی بیامرزند پرسیدند که
یا رسول الله بر تو صلوات چون دهیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد صلوة تکون لک رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة
والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما
جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین
یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در هفت آدینه
این هفت بار بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد
لا محاله واگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید
کفایت بود چهارم آنک درین روز قرآن بیشتر برخواند و سورة
الکهف برخواند که در فضل آن اخبار آمده است و عابدان

سلف عادت داشته اند که روز آدینه هزار بار قل هو الله احد بر
خوانده اند و هزار بار صلوات و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بگفتندی پنجم آنک درین روز نماز بیشتر کند و در
خبر است که چون در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز بکند
در هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله احد برخواند ازین جهان بیرون نشود
تا جایگاه خویش در بهشت ببیند یا بدیگری نماید تا وی را خبر دهد و مستحب
آنست که درین روز چهار رکعت نماز بکند و سورة الانعام
والکهف وطه ویس واگر نتواند یس والسجده و سورة لقمان و سورة
الدخان و سورة الملک و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز
نماز تسبیح دست بداشتم روز آدینه و این نمازی معروفست و اولیتر
آن بود که تا بوقت زوال نماز همی کند و پس از نماز
تا نماز دیگر مجلس علم شود و پس از آن تا نماز شام شود بذکر خدای
تعالی مشغول گردد ششم آنک درین روز از صدقه دادن
خالی نباشد و اگر همه پاره نان بود که فضل صدقه درین روز
زیادت باشد و هر سائلی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد
او را زجر باید کردن و کراهیت بود ورا چیزی دادن
هفتم آنک در جمله این روز را همه آخرت را مسلم دارد
و همه روز بخیری مشغول شود و کار دنیا در باقی کند
درین یک روز و آنک حق تعالی میگوید آیت فاذا قضیت الصلوة

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس گوید
رضی الله عنه معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لیکن
طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازها
و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچ لابد است از نماز گفته آمد
و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح
نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و بدین اشارتی کرده
آید بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که عقل وی ناقص باشد
یا سودائی بود یا بشریعت جاهل بود و معنی نیت نداند که نیت آن رغبت است
که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیزد تا فرمان وی بجای آوری بجمله
اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد و بر پای خیز و حرمت دار نگوئی که نیت
کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن بر پای
خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد و آنک بدل بگوئی یا بزبان و هرچه
بدل گوئی حدیث نفس است نه نیت و نیت آن رغبت است که ترا بر پای
انگیخت اما باید که دانی که فرمان حق تعالی که ادای نماز پیشین است
یا ادای نماز دیگر چون دل از این غافل بود همی الله اکبر بگوئی و اگر
غافل بود خویشتن را یاد دهی و گمان بری که معنی ادا و فرض
نماز پیشین همه یک بار متصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک
باشد یک دیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی
ترا گوید که فریضه نماز پیشین بگزاردی گوئی آری در وقت که

گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود و تفصیل نبود بس گفت
تو با خویشتن را یاد دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر بجای آن بود
که گوئی آری و هرچه بیش از این استقصا کنی دل و نماز بشولیده
شود و باید که آسان فرا گیری چون این مقدار بکردی و بهر
صفت که بود بدانی که نماز درست است و آنکس که این نی
داند از جهل وی است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است
و بدین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله
عنهم هیچکس را وسوسه نیت نبوده است که دانستندی که این کارها آسان
و آنکس که این نمی داند از جهل وی است اصل پنجم در زکوة
دادن بدانکه زکوة رکنی از جمله ارکان مسلمانیست که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بنای اسلام بر پنج چیز است کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که
زر و سیم دارند و زکوة آن بندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند
چنانک بشانه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد
روز قیامت آن چهارپای را بر روی همی گمارند تا وی را سرو همی زنند
و بدندان همی آزارند و هرگه که همه بگذرند بنوبت آخر رسند باز از
سر گیرند و همچنین وی را پای مال میکنند تا آنگه که حساب همه خلق
بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خداوندان
مال فریضه است بدانکه شش نوع

زکوة واجبست نوع اول زکوة چهار پایانست و آن زکوة
اشتر و گاو و گوسفندانست و بر اسپ و خر و استر و بچه حیوانات زکوة
نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید اول یکی آنک علفی بود
یک بچراگاه بود تا بروی مؤنت بسیار بود اگر در جمله سال چندان علف
دهند که آنرا مؤنت شمارند زکوة بیفتد شرط دوم آنک یک سال
در ملک وی بماند اگر در میانه از ملک وی بیرون شود زکوة بیفتد اما
نسل و نتایج مال اگرچه سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب
گردد بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه شرط آنست که بدان مال توانگر
شود و در تصرف وی بود اما اگر گم شده بود یا ظالمی غصب کرده بود
بروی زکوة نبود مگر که جمله با هر فایده که از وی حاصل
آمده باشد رد کند آنگاه زکوة گذشته واجب کند و اگر کسی چندانکه
مال دارد وام دارد درست آنست که بروی زکوة نبود که وی بحقیقت
درویش است شرط چهارم آنک نصابی باشد که بدان مقدار توانگر شود
که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود اما اشتر تا پنج نشود در وی
هیچ چیز لازم نباید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده
سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله
کم نشاید و چون بیست و پنج شود اشتر یک ساله ماده واجب آید و اگر نبود
دو ساله نر بجای وی باشند آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب
نباید و در سی و شش ماده دو ساله واجب شود و در چهل و شش ماده سه ساله

و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در
نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله پس از آن حساب
قرار گیرد و در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهلی دو ساله ماده اما
زکوة گاو در وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نشود و در وی یک ساله
واجب شود و در چهل دو ساله ماده و در شصت دو یک ساله واجب شود
و در هشتاد دو دو ساله پس از آن حساب قرار گیرد در هر چهلی دو ساله و در
هر سی یک ساله اما گوسفند در هر چهل یکی و در صد و بیست
و یک دو و در دویست و یک سه و در چهارصد چهار و از آن حساب
قرار گیرد و در هر صدی یکی و یک ساله نشاید و اگر بز باشد دو ساله کم
نشاید و چون دو کس گوسفند در هم دارند آمیخته و هر دو از اهل زکوة اند
که یکی مکاتب و یکی کافر نباشد هر دو چون یک مال باشد تا اگر هر دو چهل
بیش ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب آید و اگر صد و بیست دارند هر دو را هم
یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات
هر که را هشتصد من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی
که قوت را شاید و قوت گروهی باشد که بدان کفایت
توانگر چون ماش و برنج و نخود و باقلی و غیر آن عشر بر وی واجب آید
اما هر چه در وی قوت نبود چون پنبه و چون کتان و میوهای دیگر
در وی عشر نبود و اگر چهارصد من گندم و چهارصد من
جو بود عشر واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود این

آن که بود که آب جوی و کاریز باشد و اگر آب بدلو بود نیم ده یک
پس واجب نباید و نشاید که انگور بدهد یا رطب یا مویز و خرما دهد مگر
که چنان بود که از وی مویز نیاید آنکه انگور روا بود و باید که
چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت شد در آن هیچ تصرف
نکند تا پیش خرز بکند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون
آن مقدار بدانست و در پذیرفت اگر تصرف کند در جمله روا بود ۵
نوع ششم زکوة زر و سیم در دویست درم نقره پنج درم واجب آید در
آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانک
که می افزاید همه بدین حساب بود و در نقره و حلی زر و سیم و [illegible]
زر و آن زر که بر شمشیر و کارد و دوات بود و هیچ روا نباشد در همه
واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را در وی زکوة
نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد بتواند ستدن زکوة
واجب آید نوع هفتم زکوة مال تجارتست چون بمقدار بیست دینار
چیزی خرد بنیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه
سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سالی باید که قیمت مال
معلوم کند آنگاه سرمایه اگر در اصل زر بوده باشد یا سیم از آن زر بدهد
و اگر بنقد نخریده باشد از آن نقد که غالبتر باشد در شهر بدهد و چون
متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال واجب
نباید اما اگر بنقد بود و نصابی بود اول سال از وقت ملک و نصاب

بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل کند زکوة
واجب نشود نوع هشتم زکوة فطرانست و هر مسلمانی
که شب عید ماه رمضان بیش از قوت خویش و قوت عیال خویش
دارد که روز عید بکار بود زیادتی بیرون سرای و جامه و آنچه لابد
بود وی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من
باشد کم شه یک منی و اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر
جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد از بهترین بدهد
و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید بنزدیک شافعی رضی الله عنه و هر که را نفقه
وی بر وی واجب بود صدقه فطر واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده
و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بنده کافر واجب بود و اگر
زن زکوة خویش بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری وی بدهد
روا بود این مقدار از احکام زکوة لابد بود بدانستن تا اگر بیرون از این
واقعه افتد بداند که بباید پرسید کیفیت زکوة دادن باید که
چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنک نیت کند که زکوة فریضه
میدهد و اگر وکیلی را کند در وقت توکیل نیت کند دوم آنک
چون سال تمام شود شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر
از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در ماه رمضان روا بود و پیش
از رمضان نشاید تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید بشرط آنک
ستاننده داد سوم آنک زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر بدل

سیم بدهد یا گندم بدل درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود
یا مرتد شود زکوة دیگر بار بباید جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد
نشاید بمذهب شافعی رضی الله عنه حکم نهم آنک صدقه جای دهد
که مال آنجا بود که درویشان چشم بر مال دارند اگر بشهری
دیگر بدهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد حکم دهم
آنک زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود چنانک
از هر یکی سه تن کمتر باشد جمله بیست و چهار باشد و اگر
یک درم زکوة بود بمذهب شافعی رضی الله عنه واجب کند که
بدین همه رساند و بهشت قوم قسمت برابر بکند انگاه قسم هر
یکی میان سه کس یا زیادت از آن قوم چنانکه خواهد قسمت
کند اگر چه برابر نبود و اندرین روزگار سه قوم را کمتر
یابد غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب
و ابن السبیل و اوام یابد پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کم نشاید
دادن بنزدیک شافعی رضی الله عنه و بمذهب وی درین دو مسئله تجوار
یکی انکه بدل نشاید و دیگر آنک بهمه باید رسانید و بیشترین مردمان بمذهب
ابو حنیفه رضی الله عنه میکیرند درین دو مسئله و ما امیدواریم که بدین
ماخوذ نباشند ان شاء الله تعالی پیدا کردن اصناف زکوة آن گروه که زکوة
بدیشان باید دادن اول فقیر است و آن کسی بود که هیچ چیز ندارد
و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر

بود و اگر قوت یک هفته روز بیش ندارد و پیراهنی دارد بی دستار یا دستاری
بی پیراهن درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول
شود از آن باز ماند درویش بود و بدین درویشی کمتر نباید مگر
اطفال تدبیر آن کند که درویش معیل طلب کند و حصه نفیر از جهت
اطفال وی بود تسلیم کند صنف دوم مسکین است و هر کرا
خرج مهم اندخل بیش بود وی مسکین است اگر چه سرای و جامه دارد و لیکن
چون کفایت یک ساله تمام ندارد و کسب وی بدان وفا نکند
روا بود که چندان بوی دهد که کفایت یک ساله تمام شود
و اگر فرش و خنور خانه و کتاب دارد چون بچیزی محتاج بود مسکین
بود اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد مسکین نباشد
صنف سیم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویشان
رسانند قسم ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مولفه باشند
و آن کسانی باشند که نو مسلمان شوند اگر مالی بوی دهند
دیگران را رغبت افتد و بسبب وی مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب
بود و این بندگان باشند که خویشتن باز خرند تا بهای خویش بتنجیم
بخواجه خویش دهند صنف ششم کسی باشد که او وامی دارد
که در معصیت حاصل نشده باشد و درویش بود یا توانگر و لیکن وام برای
مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند صنف هفتم صنف
غازیان باشند که ایشان از دیوان جامگی نباشد اگر چه توانگر باشند

سائل داءِ آنند که به ایشان دهند صنف هشتم مسافر که زاد
راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفر میشود تا زاد
و کرای وی دهند و هر که گوید که من درویشم یا مسکین
روا باشد که قول وی بشنوند و چون معلوم باشد که وی
دروغ میگوید زکوة از وی باز ستانند و اما مسافر که زاد راه
دارد و غازی اگر بغزا شود زکوة از ایشان باز باید ستد و اما
این دیگر صنفها باید که از قول معتمدان درست شود
اسرار زکوة دادن بدانکه همچنانک نماز را صورتی بود و حقیقتی
که آن روح صورت بود زکوة همچنین بود و چون کسی
حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر وی سه
چیز است یکی آنک خلق مامورند بدوستی حق تعالی
و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند بلکه مامورند بدانکه
هیچ چیز دوستتر از حق تعالی ندارند چنانک در قرآن مجید میفرماید
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه و هیچ مؤمن نیست که نه
این دعوی کند که حق تعالی از همه چیزها دوستتر دارد و بدانکه
که چنانست بر نشانی و برهانی حاجت افتد تا هر کسی بدعوی
بی حاصل مغرور نبود بس مال یکی از محبوبات آدمیست و ایشان را بدین بیازمودند
و گفتند اگر صادقی بدین دوستی این یک معشوق خویش را فدا کن تا درجه
خویش نشانی دارد و دوستی حق تعالی بزرگان که این را شناختند

سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان
هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم بدادن
کار بخیلان بود بر ما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی حق
تعالی و گروهی بر یک نیمه مال بدادند اما آنکه همه مال
بدادند چنانک ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خویش را چه گذاشتی گفت
خدای را و رسول وی را و عمر رضی الله عنه یک نیمه مال بیاورد گفت
عیال خویش را چه بگذاشتی گفت هم چندین که بیاوردم
بگذاشتم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بینکما ما بین
کلمتیکما تفاوت یعنی تفاوت درجه شما در خورد
تفاوت سخن شماست طبقه دوم پارسا مردان بودند که
ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت بیش نداشتند لکن نگاه
میداشتند و منتظر حاجت فقیر می بودند و بوجه خیر تصرف میکردند
و خویشتن را با درویشان برابر میداشتند و بر قدر زکوة اختصار نکردند
لکن درویشان را که با ایشان رسیدندی همچون عیال خویش داشتندی
ایشان را طبقه سیوم شرح مردان بودند که ایشان بیش از آن طاقت
نداشتند که از دویست درم پنج درم بدادند بر فریضه اختصار کردند
و فرمان بدل خوشی و زودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر گرا خدای تعالی

دو بیست درم داد دلش بار ندهد که بفرمان وی پنج درم بزکوة بدهد
ویرا اندر دوستی هیچ نصیب نبود و چون بیش ازین نتواند داد دوستی
وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم
تطهیر دلست از پلیدی بخل که در دل چون نجاستی است که آن سبب
ناشایستگی ویست قرب حضرت حق را تعالی چنانکه نجاست است
ظاهر سبب ناشایستگی قالب ویست حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل
پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة کی پلیدی بخل را
ببرد چون آبی است که بوی نجاست شسته باشد و ازینست که زکوة و صدقه
بر رسول علیه الصلوة والسلم و اهل بیت وی حرام است که منصب
ویرا از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد سر سیوم شکر
نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت
باشد چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تنست زکوة شکر
نعمت مالست تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را
همچون خویش بیند در مانده و نیازمند بیند با خویشتن گوید که بنده حق تعالی
همچون من شکر آرا که مرا از وی بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد
با وی رفق کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیر کنم مرا بصفت
وی گرداند و ویرا بصفت من بر هر کسی باید که این اسرار زکوة
بداند تا عبادت وی از زکوة صورت بی معنی نباشد آداب
دقایق زکوة دادن آنکه گر خواهد که عبادت وی زنده شود

و بی روح نباشد و ثواب وی مضاعف شود باید که درین هفت وظیفه
نگاه دارد وظیفه اول آنک تعجیل کند در زکوة دادن و پیش
از آنک واجب شود در جمله سال می دهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی
آنک اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن نه از وجوب خود ضرورت بود
که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده
آن بود که آنچ کند از دوستی و شفقت کند نه از بیم دوم آنک شادی بدل
درویشان رساند زودتر تا دعا باخلاص تر کنند که شادی ناگاه بیند
و دعای درویش حصاری باشد ویرا از همه آفتها سیوم آنکه از
عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایق افتد
و ازین خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت
که از نظر رحمتست و روا بود که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن و یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد
که پیراهنی فرا درویش دهد مریدی را در خواند و پیراهن برکشد و بوی داد مرید گفت
یا شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید و مرا ازین
باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد بماه محرم
دهد که اول سالست و ماه حرام است یا ماه رمضان که هر چند وقت
شریفتر بود ثواب آن مضاعفتر شود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین
خلق بود و هرچه داشت می داد و در ماه رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی
و جمله را خرج کردی وظیفه سیوم آنکه زکوة در سر دهد و بر ملا

ندهد تا از ریا دورتر باشد و با اخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه
پنهان خشم خدای تعالی بنشاند و در خبر است که هفت کس فردا در سایه عرش
باشند یکی از آن امام عادل بود دیگر کسی که بدست راست صدقه دهد که دست
چپ خبر ندارد بنگر که چه درجه بود که تا درجه امام عادل برابر باشد
و در خبر است که هرکه صدقه پنهان دهد وی را در اعمال سر نویسند و اگر
ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند و اگر او بگوید که من چنین چیزی بداده ام
از جریده اعمال سر و ظاهر وی پاک بشویند و در جریده ریا نویسند و بدین سبب
سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که کس بودی که نابینایی را
طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که این کیست
و کس بودی که درویش را خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی
تا بیدار شود نداند که که داده است و کس بودی که بر راه درویش بیفکندی
و کس بودی که بوکیلی دادی تا برسانند و این همه برای آن بودی تا درویش نداند
اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا
در باطن بدید آید که بخل چون کژدم است و ریا چون ماری که وی قوی تر است
چون کژدم را قوت لکن مثال بخل در باطن شکسته شود و ریا پرورده شود و این صفا
جمله مهلکات است مار کند با در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته
باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود
بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی
پیدا کردیم پس صریح آنکه بر ملا دهد از نفع بیش بود وظیفه چهارم آنک

اگر از ریا ایمن بود و دل خود از آن کرده و داند که اگر بر ملا دهد
دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان صادق تر شود بر ملا دادن
چنین کسی را فاضلتر و این کسی باشد که مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر شده
بود و در کارها علم حق تعالی کفایت کرده بود وظیفه پنجم آنکه صدقه
را حبطه نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش است بدانکه
روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن با درویش بعنف گوید و ورا ننگ
درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این اندو نوع جهل
و حماقت خیزد یکی آنک دشخوار بود بروی مال از دست شدن و بدین سبب تنگ دل
شود و سخن بزجر گوید و هرکه بروی دشخوار بود که درمی بدهد و هزار
بستاند جاهل بود و وی بدین زکوة فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد
کرد و از دوزخ خواهد رست چرا بروی دشخوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر
حماقت آنکه می پندارد که وی را بر درویش شرفست بتوانگری و نداند که کسی
پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بود و در درجه وی
بزرگتر بود و نزد خدای تعالی فخر و شرف درویشان راست نه توانگران و شان
شرف وی را در این جهان آن است که توانگر را بمشغله زر و رنج دنیا بار بسته است
و توانگر را حق تعالی بدنیا مشغول کرده است و نصیب وی از آن همه مقدار حاجت
بیش نیست و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش رساند پس بحقیقت
توانگر را مسخر درویش کرده است درین جهان و در آن جهان پانصد سال انتظار

ویرا مخصوص بکرده است. وظیفهٔ ششم آنکه منت بر ننهد و اصل منت
جهل است و این صفت دل است و آنست که پندارد که درویش نیکوئی کرده و
نعمتی از آن خود بوی داد و درویش زیردست وی شد آنگاه چون خشم تلطف
که نشان آن بود که چشم دارد که آن درویش ویرا خدمتی زیادت کند و در
کارهای وی باشد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق
وی تقصیری کند تعجب زیادت از آن کند که پیش از آن کردی و باشد که باز گوید که من
با وی چنین نیکوئی کردم و این همه جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش
بر وی منت نهد که ویرا نیکوئی کرد که آن صدقه از وی قبول کرد تا از دوزخ ویرا
برهانید و دل وی از پلیدی برهانید و از بخل پاک کرد و اگر حجامی ویرا رایگان حجامت
کند منت دارد که آن خون که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد و بخل بتر از خون
وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی ویست چون سبب درویش
ویرا هم طهارت حاصل شد و هم نجات باید که از وی منت دارد دیگر آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگه
در دست درویش و چون حق تعالی میستاند و درویش نایب ویست در قبض حق وی
باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از آن سه سر اسرار زکوة
باندیشد بداند که منت نهادن بر درویش از جهل است و برای حذر از منت سلف
مبالغت کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند
آنگه سؤال کرده که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پس داشته اند
تا درویش بستد برگیرد و دست درویش برتر بود که الید العلیا خیر من ید السفلی

و عایشهٔ صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما درویش را چیزی فرستادندی
گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعائی را بدعائی مکافات کنیم تا صدقه
خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا از درویش روا نداشتندی که بزرگان آن
بودی که احسان کرده اند و محض تحقیق در درویش آنست که این عهده از تو برگیرد
وظیفهٔ هفتم آنکه از مال خویش آنچه بهتر و حلال‌تر و نیکوتر بود آن بدهد
که آنچه بشبهت دهد تقرب را نشاید که خدای تعالی پاکست جز از پاک
نپذیرد ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی
آن چیز که بشما دهند بکراهیت فرا گیرید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید
و اگر کسی آنچه در خانهٔ وی بتر باشد پیش مهمان نهد استخفاف کرده باشد بر مهمان
چگونه روا بود که بترین بخداوند عالم دهد و بهترین بدیگران و را ایکند
و بترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدل خوش نباشد بیم بود که
پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید صدقه بود یک درم که بر هزار
درم سبقت کرد و این آن بود که بهترین دهد و بدل خوش دهد. آداب طلب کردن
اهل زکوة بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بگذارد و لکن
کسی که تجارت آخرت کند باید که زاهد باد تا زیادت نفع دست یابد و چون صدقه بجمع
بود ثواب آن مضاعف بود پس باید که از شش صفت یکی طلب کند. صفت اول
آنکه پارسا و متقی بود قال النبی صلی الله علیه و سلم اطعموا طعامکم
الاتقیاء گفت طعام پرهیزگاران را دهید بسبب آنکه آنچه ایشان
بستانند استعانت بر طاعت خدای تعالی کنند و وی شریک بود در ثواب آن طاعت

که اعانت کرده باشد بر آن و یکی از توانگران بزرگ صدقهٔ خویش جز بصوفیان
ندادی و گفتی که این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی چون
ایشان را حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراکنده شود و من دلی را با حضرت حق
تعالی برم دوستر دارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا بود و این سخن
جنید را رحمة الله علیه حکایت کردند گفت این سخن ولیی است از اولیای
خدای تعالی و این مرد بقالی بود مفلس شد هرچه درویشان خریدندی بها
نخواستی پس جنید رحمة الله علیه مالی بوی فرستاد تا با سر تجارت شود و گفت
چون تو مردی را تجارت زیان ندارد **صفت دوم** آنکه نهفته نیاز بود که درویشی
خویش پنهان دارد و تجمل زند **یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف** این
قوم باشند که پردهٔ تجمل نگاه دارند و چون صدقه بکسی دهد که پردهٔ تجمل
نگاه دارد همچنان بود که درویشی دهد که از سؤال باک ندارد **صفت سوم**
آنکه از اهل علم بود که چون بصدقهٔ وی فراغت تعلم یابد وی در ثواب علم شریک
بود **صفت چهارم** آنکه معیل باشد یا بیمار بود که هرچند که حاجت وی
بیشتر بود ثواب بیشتر باشد **صفت پنجم** آنکه از خویشاوندان بود که هم
صلت بود و هم صدقه و کسی را که با وی برادری گرفته در دوستی
حق تعالی او هم درجهٔ اقارب بود اگر کسی یابد که از همه صفات در وی
بود یا بیشتر وی اولیتر باشد و چون بچنین کسان رساند همت و اندیشه
و دعای ایشان و برای حصنی بود و این فایده در آن باشد که بخل از خود
بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده باشد و باید که زکوة بعلوی

ندهد و بکافران ندهد که این اوساخ مال مردمانست و علوی بدان
دریغ بود و این بکافر دریغ بود **آداب ستانندهٔ زکوة** اما ستاننده
زکوة باید که پنج وظیفه نگاه دارد **وظیفهٔ اول** آنکه بداند که حق تعالی
بندگان خویش را محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان
نهاد لکن گروهی را که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ایشان را از مشغلهٔ دنیا
بدست توانگران نهاد و ایشان را بفرمود تا مقدار حاجت بیندگان که
عزیزتر اندی رسانند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و بیک دل و یک
همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراکنده همت شوند
از دست توانگران بوی میرسند تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود
توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بر آن نیت ستاند که بکفایت
خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر این شناسد که توانگران را
مسخر وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنانست که ملوک
دنیا غلامان خاص خویش را نخواهند که از خدمت خاص غایب شوند و بکدار
کسب دنیا مشغول شوند لکن روستاییان و بازاریان را که خدمت
خاص را نشایند مسخر ایشان کرده اند تا از ایشان جزیه و خراج میستانند
و در جامگی غلامان خاص صرف میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه
استخدام این خواص باشد مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت
ربوبیت و از این گفت **وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون**
پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت ستاند و برای این گفت رسول

صلی الله علیه وسلم که مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست چون
بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد وی فراغت دین بود **وظیفه دوم**
آنکه بستاند از حق تعالی ستاند و از حق بیند و توانگر را مسخر شناسد
از جهت وی که وی را بموکل الزام کرده است تا این بوی رساند و موکل وی
ایمانست بدانکه نجات و سعادت وی در صدقه است و اگر این موکل نداشتی
یک حبه بهیچکس ندادی پس منت از آنست که وی را بموکل الزام کرده است
تا این بوی دهد و چون بدانست که دست توانگر واسطه و مسخرست باید که
وی را نیز بواسطه بیند و شکر گوید فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله
حق تعالی با آنکه خالق اعمالست از بندگان بر ایشان ثنا همی گوید و ایشان را
شکر میکند چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و کان صدیقا نبیا
و امثال این برای آنکه هر که را واسطه خیر کرد اند وی را عزیز کرد
چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه
پس قدر عزیزان وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که
وی را دعا گوید و بگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار
و در خبرست که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید
اگر نتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد و تمامی
شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آن را اندک ندارد و
حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اندک
جه نشناسد دهنده آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان نگرد

وظیفه سیوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال
ظالمان هیچ چیز نستاند و از مال کسی که ربوا دهد و احتیاط
این بکند **وظیفه چهارم** آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود
اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زواده و کرا نستاند و اگر
اوام دارد نستاند بیش از وام و اگر در کفایت و یکدرم بیش می باید زیادت
نستاند که این زیادت حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد از
قماشات یا از جامه پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة وا ستاند
وظیفه پنجم اگر زکوة دهنده عالم نبود بپرسد و گوید
که از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم که بمذهب شافعی رضی الله
عنه جمله یک تن نشاید دادن

فضیلت صدقه دادن

رسول صلی الله علیه وسلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما
باشد که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانک آب
آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ اگر همه بنیم خرما بود اگر نتوانید
سخن خوش گویی و گفت هیچ مسلمان نبود که از حلال صدقه
بدهد که نه ایزد تعالی بدست لطف خویش بپرورد چنانکه
شما چهارپای خویش را پرورید تا آنکه که خرمایی چند کوه احد
گردد و گفت بپرهیزید از دوزخ بصدقه دادن که در قیامت
هر کسی در سایه صدقه خویش باشد تا آنگه که میان خلایق حکم کنند و گفت
صدقه هفتاد در از درها بسته کرداند و برسید که کدام

صدقه فاضلتر گفت آنچه در تن درستی دهی بوقتی که امید بر زندگانی
داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد آنگه گوئی
این فلان را و آن فلان را که آن خود وی را باشد اگر تو گوئی وگرنه و علی علیه
السلام گفت هر که سائلی را از در خانه ناامید بازگرداند هفتاد روز ملائکه
در آن خانه نشوند و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت دو کار با هیچ کس نگذاشتی
و بدست خویش کردی آنک صدقه مسکین بدست مبارک خود بدادی و آب
طهارت بدست خود نهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند
در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بر وی چیزی ماند و عایشه رضی الله
عنها پنجاه هزار درم بصدقه بداد خود را پیرهنی نساخت و خلقانی که داشت
پاره بر می نهاد ابن مسعود میگوید رضی الله عنه مردی هفتاد سال
عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت که عبادت وی حبطه کرد
پس درویشی بگذشت و یک نان بوی داد گناه وی بیامرزند و عمل
هفتاد ساله با وی دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه که گناهی تو را بود
صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار دادی بصدقه
و گفتی خدای تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خدای
عز و جل میگوید و میداند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید
هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش بصدقه آن صدقه از
وی قبول نکند و حسن بصری رحمة الله علیه نخاسی را دید که کنیزکی
نیکو می فروخت گفت بدو درم بفروشی گفت نه گفت برو که خدای تعالی

بدو حبه حور العین میفروشد ازین بسیار نیکوتر یعنی که صدقه

اصل ششم در روزه و شرایط آن

بدانکه روزه رکنی
از ارکان مسلمانست رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که خدای
تعالی میگوید که هر نیکوئی را بده مکافات کنند تا هفتصد مگر روزه
که روزه مراست خاص و جزا من دهم و خدای تعالی میگوید آیت انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش
در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه
ایمانست و روزه یک نیمه صبرست و گفت که بوی دهان روزه دار نزد خدای
تعالی از بوی مشک خوشترست و خدای تعالی گوید بنده من شراب و طعام و
شهوت خویش برای من بگذاشت خاص جزای آن من توانم داد و گفت
که رسول صلی الله علیه و سلم خواب روزه دار عبادتست و گفت چون ماه
رمضان درآید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند و شیاطین
را در بند کنند منادی آواز کند که یا طالب خیر بیای که وقت تست و یا
جوینده شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که این
عبادت را با خود اضافت کرد و گفت الصوم لی و انا اجزی به
اگرچه همه عبادات ویراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر
چه همه عالم ملک ویست ولکن دو خاصیت است روزه را که چنین بزرگ
یکی آنک پوشیده است و چشمها را بوی راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای
تعالی ابلیس است و لشکر ابلیس شهواتست و روزه لشکر وی را بشکند

که حقیقت وی ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم که شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه
گشاده وی بروی تنگ در آید بگرسنگی و عایشه رضی الله عنها
گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائی گفتند بچه چیز گفت بگرسنگی
و نیز گفت علیه السلام الصوم جنة روزه سپرست و گفت
باب همه عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات
شهوانست و مدد شهوات سیریست و گرسنگی ویران کند فرایض روزه
فریضه روزه بدانکه شش است یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کردن
تا معلوم شود که ماه بدیدست و نه بازگردید یا سی و بر قول یک عدل
اعتماد روا بود و در عید گواه دو باید و هر که از معتمدی بشنید
که نزدیک وی راستگوی باشد روزه بروی واجب شد اگرچه قاضی
بقول وی حکم نکرد و اگر بشهری دیگر دیده باشد که تا بیست فرسنگ دورتر
بود روزه بر این قوم واجب بود و اگر کمتر باشد واجب آید فریضه دوم
نیت کردنست و هر شبی باید که نیت کند و یاد آورد که این روزه از
ماه رمضانست و فریضه است و هر مسلمانی که یاد آرد خود دل وی
از نیت خالی بود و شب شک اگر گوید که نیت کردم که فردا روزه دارم
اگر رمضان بود این نیت درست بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی
و در شب بازپسین روا بود و اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان
هنوز نگذشته است و اگر کسی در جای تاریک باز داشته بود باندیشه

و اجتهاد خود وقت بجای آورد و بر آن اعتماد نیت کند درست بود و اگر بشب
نیت کند پس آنکه چیزی خورد باطل نشود و اگر زن داند که حیض منقطع شد
نیت کند و هنوز شب بود روزه درست بود فریضه سوم آنکه هیچ
چیزی بباطن خویش نرساند که بوسید تعمدا و فصد و حجامت کردن و سرمه در چشم
کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل کردن هیچ زیان ندارد اما اگر بدان
یا شبانگاه چیزی خورد و آنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فرو شدن آفتاب
روزه قضا باید کرد فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل که اگر
چندان نزدیکی کند که غسل باید کرد روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کند
روزه باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا بود ۞
فریضه پنجم آنکه بهیچ طریق قصد آن نکند که منی از وی جدا
شود و اگر با اهل خویش بازی کند و وی برنا بود و خطر انزال افتد چون انزال
افتاد روزه باطل شود فریضه ششم آنکه قصد قی نکند و قی
بی اختیار وی افتد باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی از معده بحلق
آید و بیندازد زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهن رسد
آنکه باز بگلو فرو برد این روزه باطل کند اما سنتهاء روزه نیز شش است
تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا بآب و مسواک دست بداشتن بعد از زوال
و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن باخلاص و در
مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر در وی است
و رسول صلی الله علیه و سلم در این ده روز جامه خواب در نوشتی و ازار در بستی

زنه او و زنه اهل او از عبادت باشد تا دریابد لیلة القدر را شب بیست و سیم
یا شب بیست و پنج یا شب بیست و هفت و این ممکن تر است و اولی آن بود که
اعتکاف در این ده همه پیوسته دارد و اگر نذر کرده آید که پیوسته دارد
لازم آید که جز بقضاء حاجت بیرون نیاید و این قدر که وضو کند در خانه پیش
نایستد و اگر بجنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا تجدید طهارت بیرون آید
اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی
نباشد و هر گاه که از قضاء حاجت باز مسجد آید باید که نیت اعتکاف تازه
کند

حقیقت و سرّ روزه

بدانکه روزه را سه درجه است
روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص الخاص اما روزه عوام آنست که گفته آمد
و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و بس و این کمترین درجات [illegible]
خواص آنست که همیشه دل خود را از اندیشه هر چیز جز حق تعالی نگاه
دارد و همگی خود بحق تعالی دهد و از هر چیز جز وی نگاه دارد و بظاهر
و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق عز و جل و آنچه تعلق
بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگر چه
مباح بود این روزه باطل شود مگر دنیاوی که یاوری باشد در راه دین که
آن از دنیا نبود بحقیقت که گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه
گشاید خطائی بروی نویسند که این دلیل آنست که بروزی که حق تعالی وعده کرده
واثق نیست و این درجه انبیا و صدیقانست و هر کسی باین مرتبه نرسد
و دوم آن بود که جوارح خویش از ناشایست نگاه دارد و بر بطن و

و فرج اختصار نکند و تمامی این روزه شش چیز است یکی آنکه چشم نگاه دارد از
آنکه وی را از حق تعالی مشغول کند خاصه از آن چیزی که از آن شهوت خیزد
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روزه را پنج چیز گشاده کند
دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند ناحق و نظر بشهوت دوم آنکه زبان
نگاه دارد از بیهوده و هر چه از آن مستغنی باشد یا خاموش باشد یا بذکر و قرآن
خواندن مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های بی کار بود اما دروغ
و غیبت بمذهب بعضی از علما روزه عوام نیز باطل کند و در خبر است که دو تن
روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند
از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه بگشایند رسول صلی الله علیه و سلم
قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند در آنجا از گلوی هر یکی پاره خون بسته بیرون
آمد و مردمان بتعجب بماندند رسول صلی الله علیه و سلم گفت این دو زن از آنچه
خدای تعالی حلال کرده بود روزه گرفتند و از آنچه حرام کرده بود بگشادند بغیبت
شدند و از آنک از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمانست که بخورده اند سوم
آنکه گوش نگاه دارد که هر چه گفتن را نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده
شریک گوینده بود در معصیت و در دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست
و پای و همه جوارح از همه ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها
کند مثال وی چون بیماری بود که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت
زهر است این گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم که بسیا روزه دار
آنست که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نیست پنجم آن بود که

بوقت افطار حرام و شبهت نخورد که مقصود روزه ضعیف کردن شهوتها
است و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر که بشب آنچه بروز فوت شده تدارک
کند چه مقصود حاصل شود که طعام دو بار بیک بار خوردن شهوت زیادت
کند خاصه که الوان طعام جمع کند تا معده خالی باشد دل صافی شود
بلکه سنت آنست که بروز بسیار نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد
و چون شب اندک خورد زود در خواب شود و نماز شب تواند کرد از برکت
رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ دعائی که پر کنند نزدیک حق
عز و جل دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بر اثر افطار دل وی میان بیم و امید
باشد که نداند که روزه وی پذیرفته است یا نه حسن بصری رحمة الله علیه بقومی
گذر کرد که می خندیدند و بازی میکردند گفت خدای از ماه رمضان میدانی
ساخته است تا بندگان او در طاعت او پیش بجویند گروهی سبقت کردند
و گروهی از پس ماندند عجب از کسانی که می خندند و حقیقت حال خود نشناسند
بخدای که اگر پرده از روی کار برگیرند نیکان بشادی مشغول شوند و بدان
باندوه خویش و هیچکس بخنده و بازی نپردازند بدان از این جمله بشناسی که هر که از
روزه بطعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح بود که روح و حقیقت
روزه آنست که خویشتن را بملائکه ماننده کند که ایشان را شهوت نیست اصلا و
بهائم را شهوت غالبست و از ایشان دور اند بدین سبب هر آدمی که شهوت وی
غالب بود در درجه بهائم بود و چون شهوت مغلوب گشت شبهی گرفت
بملائکه و بدین سبب با ایشان نزدیک گشت و نزدیکی بصفت بود نه بمکان

و ملائکه نزدیک حق تعالی اند پس وی نزدیک گشت بحق تعالی و چون بنماز
شام تدارک کند و شهوت را تمام مدد دهد بآنچه میخواهد شهوت قوی تر شود
نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید **لوازم افطار** بدانکه قضا و
کفارت و فدیه و امساک واجب آید با افطار در رمضان لیکن هر یکی بجای دیگر
اما قضا واجب آید بر همه مسلمانان مکلف که روزه بگشایند و بعذری یا بی عذری
با بر مسافر و حائض و بر باردار و آبستن و بر مرتد نیز بجز اما بر دیوانه و کودک واجب
نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید
و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه
بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام بدهد هر یکی را مدی و مدی منی و کم
سیکی اما امساک بر باقی روز بر کسی واجب آید که سفر ابتدا کند
نشاید که روزه بگشاید و اگر روزه ناگشوده در میان روز روزه بگشاید اما بر حائض
واجب نیاید اگرچه در میانه روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر
بیمار اگرچه بهتر شود و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیدم هر که
نان خورده بود واجب باشد که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که
در میانه روز با شهر رسد نشاید که روزه بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از
افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بر مسکین رساند
و بر حامل و مرضع واجب آید فدیه با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند گشاده
باشد و به پیری که بغایت ضعیف بود و روزه نتواند داشت این فدیه
هم واجب آید بدل قضا و هر که قضاء رمضان تاخیر کند تا رمضان

دیگر هر روز مدتی واجب آید

فصل در روزهای شریف و فاضل

روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و عاشورا و نه روز
اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و رجب و شعبان در خبر است که فاضلتر
روزه پس از رمضان روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشر اول
محرم موکدتر است در خبر است که روزه یک روز از ماه محرم فاضلتر
از سی روزه در ماههای دیگر رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد
ساله بنویسند و ماههای حرام چهار است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و
رجب فاضلترین ذوالحجه است و وقت حج است در خبر است که عبادت
در هیچ وقت فاضلتر و دوست تر از وقت حج نیست و عشر اول ذوالحجه
یک روز از وی چون روزه یکساله است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر
گفتند یا رسول الله و نه جهاد گفت و نه جهاد الا کسی که اسب وی کشته
شود و خون وی ریخته شود و گروهی از اصحاب کراهیت داشته اند که
رجب روزه داشتنی تا با رمضان ماننده نباشد بدین سبب یک روز روزه
بگشاده اند و زیادة در خبر است که چون شعبان به نیمه رسد روزه نیست تا
رمضان و در جمله آخر شعبان روزه کراهیت و دست بداشتن اولیتر تا رمضان
از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن
کراهیت است مگر سببی دیگر باشد جز قصد استقبال اما روزه شریف از
ماه ایام البیض است و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از ماه و از

هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه داشتن همه سال جامع بود این همه را
و لیکن پنج روز در سال البته بباید گشودن دو روز عید و سه روز ایام التشریق
پس از عید اضحی باشد باید که بر خویشتن حجر نکند در افطار که آن مکروهست
هر که صوم الدهر نتواند یک روز میدارد و یک روزی گشاید و این روزه
داود است صلوات الله علیه و فضل این بزرگست در خبر است که عبدالله
عمر رضی الله عنه وی پرسید از فاضلترین طریقی در روزه گفت این روزه داود
علیه السلم وی را بدین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست
و دون این آنست که دوشنبه و پنجشنبه میدارد تا ماه رمضان که این نزدیک
ثلث سال بود چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود کشتن شهوت
و پاک کردن دل از کبر و عجب و ریا و بخل و حسد و حقد و غیر آن باید که مراقب
دل باشد چون چنین بود گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه
بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گاه روزه داشتی و گاه بودی که
بگشادی تا گفتندی مگر نخواهد داشت و ترتیبی معلوم نبودی روزه وی را
و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادة افطار کند و این از روز عید
و ایام التشریق که چهار روزست برای آنکه بر دوام روزه گشادن نیز بود
که دل سیاه گردد و غفلت غالب شود و گاه همی دل ضعیف شود

اصل ششم در حج

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت
عمر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج ناکرده بود خواه
جهود میرد خواه ترسا و رسول علیه السلم گفت هر که حج کند و آنکه نا

بیهوده و تن بفسق آلوده کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز که
از مادر زاده است و نیز گفته علیه السلام که بسیار گناهانست که آنرا
هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و نیز گفت علیه الصلوة و
السلام که شیطان را ندیدند در هیچ وقت خوارتر و حقیرتر از آنکه در روز عرفه
از بس رحمت که خدای تعالی بر خلق می باراند و از بس گناه بزرگ عظیم که عفو میکند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از خانه بیرون آید بر نیت حج و در راه
بمیرد وی را تا قیامت هر سال یک حج و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد
یا در مدینه وی را نه عرض بود و نه حساب و نیز گفت صلی الله علیه و سلم
یک حج مبرور بهتر از دنیا و آنچه در وی است و وی را هیچ جزای نیست مگر
بهشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت گناهی عظیم تر از آن نیست که کسی
بعرفات بایستد و گمان برد که او آمرزیده نیست علی بن موفق از بزرگان
بود گفت من یکسال حج کردم در شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از
آسمان فرود آمدندی با جامهای سبز یکی مر آن دیگر را گفت دانی که امسال
چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج
چند کس پذیرفتند گفت نه گفت حج شش کس گفت من از خواب درآمدم
و از هول این خواب سخت اندوهگین بودم گفتم من بهیچ حال از آن شش
کس نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام آمدم و در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر میگفتند یکی گفت دانی
که حق تعالی در میان خلق چه حکم کرده گفت نه گفت بهر یکی ازین شش

صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد گفت از خواب بیدار شدم شادان و
خدای را شکر کردم رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی وعده داده که هر
سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج اگر کمتر ازین باشند
حق تعالی ملائکه را بفرستد چندانکه این عدد تمام شود و کعبه را حشر
کنند چون عروسی که جلوه خواهند کرد و هر که حج کرده باشد گرد وی میگردند
و دست بر پرده وی می مالند تا آنکه که در بهشت روند با وی

شرائط و ارکان حج

بدانکه هر که مسلمانست که حج کند
بوقت خویش درست در وقت شوال و ذوالقعده و نه روز از ذوالحجه تا آنکه
صبح برآید از روز عید احرام آورد بحج درین روزها درست بود و پیش ازین
گر بحج احرام آورد عمره بود و حج کودک ممیز درست بود و
شیرخواره را ولی از وی احرام حج آورد و بعرفات برد وی را و بسعی و طواف
درست بود پس شرط درستی حج مسلمانیست و وقت بیش نیست اما شرط
حج اسلام آنکه تا حج از وی بیفتد و فریضه گزارده شود پنج است مسلمانی و
آزادی و بالغی و عاقلی و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودکی آورد و بالغ
شود پیش از ایستادن بعرفه یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج
اسلام و همین شرائط بباید تا فرض بیفتد الا وقت همه سال وقت عمره است
اما شرائط آنکه آن کسی دیگر کند بنیابت آن بود که پیش فرض اسلام
گزارده بود اگر پیش از گزاردن حج از آن کس نیت کند نه از وی افتد و نه از
آنکس و پیشتر حج اسلام بود آنگه قضا آنگه نذر آنکه نیابت و برین ترتیب

اقتدا کند اگرچه نیت بخلاف آن کند اما شروط وجوب حج اسلام است و بلوغ
و آزادی و عقل و استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنکه توانا بود
که حج کند بتن خویش و این سه چیز بود یکی آنکه تن درست بود دیگر آنکه
راه ایمن بود و بر راه دریای خطرناک یا دشمنی که از وی بیم باشد دیگر آنکه چندان
مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بس از آن که
استوری دارد که بپیاده رفتن واجب نیاید نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند
رفتن که مفلوج باشد یا بجای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدنش نباشد
الا بنادر استطاعت وی آن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد
تا حج از برای وی بکند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی از وی در پذیرد که
از بهر وی حج بکند آنگاه بر وی لازم آید که دستوری دهد چه خدمت
پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول
کردن که قبول مال منت بود و اگر بیگانه بر آنکه از وی حج خواهد کرد لازم
نیاید منت پذیرفتن و چون استطاعت دارد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر
کند روا باشد اگر توفیق یابد سال دیگر کند و اگر تاخیر کند و بمیرد
پیش از حج عاصی بود و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی اگرچه وصیت
نکرده باشد که او وام است بر وی عمر قصد آن کرد که بنویسد که هر که مستطیع
باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیه بستانند **ارکان حج** بدانکه
آن ارکان که بی آن حج درست نباید پنج است احرام و طواف و پس از آن سعی
و ایستادن بعرفه و موی سر ستردن بیک قول و واجبات حج اگر دست بدارد

حج باطل نشود ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در
در میقات و اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی لازم آید و سنگ انداختن
و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین
بمنا و طواف وداع و اندرین جمله دست بداشتن بیک قول دیگر است که گوسفند
لازم نیاید چون دست بدارد اما وجوه گزاردن حج سه است قران و افراد و
تمتع و افراد فاضلتر چنانکه اول حج تنها بگزارد و چون تمام شود از حرم بیرون
آید و احرام عمره آورد و آنگه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از تنعیم و از تنعیم عمره فاضلتر از حدیبیه و این هر سه بجای سنت است
اما قران آن بود که گوید لبیک بحج و عمره تا بیک راه برود و محرم شود
و اعمال بجای آورد پس عمره در وی مندرج چنانکه وضو در غسل و هر که چنین
کند بر وی گوسفندی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و هر که
قران کند اگر پیش از وقوف بعرفه طواف و سعی کند محسوب بود از حج و عمره
اما طواف پیش از وقوف بعرفه اعاده باید کرد که شرط رکن آنست که پس
از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد
و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگه در وقت حج هم بمکه احرام حج
بیاورد و بر وی گوسفندی واجب آید و اگر نتواند سه روزه بروزه باشد و
پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده هفت روزه دیگر چون با وطن رسد
و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روزه روزه دارد و دم تمتع بر کسی
واجب شود که احرام عمره در شوال یا ذو القعده یا عشر ذو الحجه آورد

یا رحمت کرده بود حج را واحرام حج از میقات خویش کند پس اگر مکی بود یا غریب
بود وبوقت حج با میقات آید یا آنکه یک میل مسافت وی بود گوسفندی بروی
واجب آید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که از حرامست
جامه وشلوار وموزه ودستار نشاید بلکه ازار وردا ونعلین باید واگر
نعلین نبود کفش روا بود واگر ازار نیابد شلوار روا باشد وهفت اندام
باز اپوشاند مگر سر که نشاید که بپوشد وزن را جامه روا بود داشتن
بر عادت مگر روی باید که نپوشد واگر در محمل ومظله باشد روا بود دوم آنکه
بوی خوش بکار ندارد اگر بکار دارد یا جامه در پوشد گوسفندی واجب
آید سیوم موی ستردن وناخن باز کردن اگر باز کند گوسفندی بدهد
وگرمابه وفصد وحجامت چنانکه موی کنده نیاید فرو گشادن روا بود
چهارم جماع نکند واگر کند شتری یا گاوی بدهد یا هفت
گوسفند وحج فاسد شود وقضا واجب آید واگر پس از تحلل اول بود واجب
آید شتر ولیکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بماسیدن
تن وبوسه دادن نشاید وآنچه وضو باطل کند از ملامسه در وی گوسفندی
واجب آید ودر استمتاع بیجنین وعقد نکاح نشاید محرم را واگر کند
درست نباشد وچیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر آنکه
واگر کند وبکشد مانند وی واجب آید از شتر وگاو وگوسفند تا بچه چیز
بهتر مانند بود کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول
تا آخر بر ترتیب بباید دانستن آداب وفرائض وسنن وآداب بهم آمیخته چنانکه

سنت است که هر عبادت که بعادت کند سنت وادب وفریضه همه بر وی
وی برابر بود که بمقام محبت کسی که بنوافل وسنن رسد چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند
بزرگتر از گزاردن فریضه من وآنکه بنده بود با سایه از تقرب کردن
بمن بنوافل وسنن تا آنگاه بدرجه رسد که سمع وبصر ودست وزبان وی
باشم بمن شنود وبمن بیند وبمن گیرد وبمن گوید پس مهم باید دانستن آداب
وسنن عبادت بجای آوردن ودر همه جای ادب نگاه داشتن اول ادب راه
تا از راه باید که اول نیت کند چون عزم حج کند توبه کند ومظالم باز دهد
واوام بگزارد وعیال وفرزند وهر کرا بر وی نفقه بود نفقات بنهد ووصیت
نامه بنویسد وزاد راه از وجه حلال بدست آورد واز شبهت حذر کند
که چون حج بمال شبهت کند بیم بود که ناپذیرفته بود وچندان
زاد باشد که در راه با درویشان فرو تواند کرد وپیش از بیرون رفتن راه چیزی جهت
سلامت راه بصدقه دهد وهر چه بر خواهد گرفت وا ستوری قوی بکرا بگیرد
وهر چه دارد وا مکاری بنماید تا بکراهیت نباشد ورفیقی بصلاح بدست آورد
که سفر کرده بود ودر دین وصلاح یاور بود ودوستان را وداع کند واز
ایشان دعا خواهد وبا هر یکی گوید استودع الله دینک وخواتیم عملک
وایشان با وی گویند حفظ الله عز وجل ولیقه زودک الله التقوی وجنبک الردی
وغفر ذنبک ووجهک الخیر اینما توجهت چون از سرای بیرون خواهد آمد
دو رکعت نماز کند در رکعت اول الحمد بر خواند وقل یا ایها الکافرون

ودر رکعت دوم الحمد وقل هو الله احد ودر آخر بگوید اللهم انت الصاحب
فی السفر والخلیفة فی الاهل والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة
اللهم انا نسئلك فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما تحب وترضی
وچون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة
الا بالله اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت وبك اعتصمت
والیك توجهت وچون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون
ودر جمله راه بذکر وقرآن خواندن مشغول باشد وچون بر بالایی رسد بگوید
اللهم لك الشرف علی کل شرف ولك الحمد علی کل حال
وچون بیم وترسی بود در راه آیة الکرسی وآمن الرسول وشهد الله وقل هو
الله احد ومعوذتین بخواند

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرد اول غسل کند وموی وناخن
باز کند چنانکه جمعه را گفتیم وجامه دوخته بیرون کند وازار وردا آی
به بندد وپیش از احرام بوی خوش بکار برد وچون برخیزد که بخواهد رفت
واشتر برانگیزد وروی براه آرد نیت حج آورد وبدل وزبان بگوید اللهم لبیك
لا شریك لك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك وهمین کلمات
باواز اعادة میکند هر کجا بالایی ونشیبی پیش آید وهر جا قافله بر هم افتد
همین گوید وچون بمکه نزدیك رسد بگوید وغسل کند ودر حج نه سبب را غسل سنت است
احرام ودخول مکه وطواف زیارت را ووقوف بعرفه ومقام مزدلفه

ومه غسل برای سنگ انداختن به جمره وطواف وداع واما رمی با جمرة
العقبه غسل نیست پس غسل کند ودر مکه شود وچون چشمش بر خانه
افتد وهو در میان شهر باشد بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله
الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنك السلام ودارك دار السلام
تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتك عظمته وکرمته
وشرفته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد
من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتك وادخلنی جنتك
واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه وقصد
حجر الاسود کند وبوسه بر دهد واگر نتواند بسبب زحمت دست
بوی فرود آورد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة
پس بطواف وسعی مشغول شود

آداب طواف کردن

بدانکه طواف همچون نماز است ودر وی طهارت تن وجامه وستر عورت شرط است
ولیکن سخن در وی مباح است اول باید که نیت کند وسنت اضطباع
بجای آورد واضطباع آن بود که ازار در زیر دست کند وهر دو کناره
بر دوش چپ افکند پس ابتدا بجانب چپ کند واز حجر الاسود
ابتدا بطواف کند چنانکه میان وی وخانه سه گام کم باشد تا پای بر شادروان
نهاده باشد که آن از خانه است وبگوید اللهم ایمانا بك وتصدیقا
بکتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبیك محمد صلی الله علیه وسلم
وچون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتك الحرام وهذا الحرم حرمك

وهذا الامن امنك وهذا المقام مقام العائذ بك من النار وچون بركن عراقى
رسد بگويد اللهم انى اعوذ بك من الشرك والشك والكفر والنفاق وسوء
الاخلاق وسوء المنظر فى الاهل والمال والولد وچون برابر ناودان رسد
بگويد اللهم اظلنى فى ظل عرشك يوم لا ظل الا ظلك اللهم اسقنى بكاس محمد
صلى الله عليه وسلم شربة لا اظمأ بعدها ابدا وچون بركن شامى رسد
بگويد اللهم اجعله حجا مبرورا وسعيا مشكورا وذنبا مغفورا
وتجارة لن تبور يا عزيز يا غفار رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم
انك انت الاعز الاكرم وچون بركن يمانى رسد بگويد اللهم
انى اعوذ بك من الكفر واعوذ بك من الفقر واعوذ بك من عذاب القبر
ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الخزى فى الدنيا والاخرة ميان
هر دو ركن و حجر الاسود بگويد اللهم ربنا آتنا فى الدنيا حسنة وفى
الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وعذاب القبر وهفت بار همچنين بگويد
و بگردد و هر بارى شوط كند در سه شوط بشتاب ميرود چالاك و بنشاط واگر
نزديك خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط
بازپسين آهسته رود و هر بارى حجر را بوسه دهد و دست بركن يمانى فراز آورد
واگر نتواند از زحمت بدست اشارت كند وچون هفت شوط تمام شد ميان
خانه و سنگ بايستد و شكم و سينه و جانب راست از روى بر ديوار خانه نهد
و دو دست بر سر خويش نگاه دارد يا بر آستانه كعبه زند كه آنجا دعا
مستجاب بود و بگويد اللهم يا رب البيت العتيق اعتق رقبتى من النار واعذنى

من كل سوء وقنعنى بما رزقتنى وبارك لى فيما آتيتنى آنگه صلوات دهد و استغفار
كند و حاجتى كه در دل دارد بخواهد آنگه در پس مقام ابراهيم بايستد و دو
ركعت نماز كند كه آنرا ركعتى الطواف گويند و تمامى طواف بدان
بود در ركعت اول الحمد و قل يا ايها الكافرون برخواند و در دوم الحمد
و قل هو الله احد و پس از نماز دعا كند و آنگه باز نزديك حجر شود و بوسه
دهد و ختم بدان كند و بسعى مشغول شود **آداب چهارم سعى**
پس بايد كه از در صفا بيرون شود و چند درجه بصفا بر شود چندانكه
كعبه را ببيند و روى فرا كعبه و بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حى لا يموت بيده الخير وهو على كل شىء
قدير لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده لا اله الا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون و دعا كند
و حاجتى كه دارد بخواهد پس فرو آيد و سعى ابتدا كند تا بمروه و بابتدا
آهسته ميرود و ميگويد رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت
العلى الاعز الاكرم ربنا آتنا فى الدنيا حسنة وفى الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار آهسته ميرود تا بميل سبز رسد كه بر
گوشه مسجد است پيش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گيرد
تا آنگه كه بدان ميل ديگر رسد و بانجاى برشود و روى بصفا كند و همان
دعا بگويد و اين يكبار باشد چون با صفا آيد دو بار بود همچنين هفت
بار بكند چون ازين فارغ شود طواف قدوم و سعى بجاى آورد و دعاى

سنت است در حج اما طوافی که رکن است پس از وقوف بود و طهارت در سعی
سنت است لیکن باید که از پس آن طواف باشد اگرچه آن طواف
سنت بود آداب بحج وقوف بعرفات بدانکه اگر قافله بروز عرفه
رسد بعرفات بطواف قدوم نپردازد و اگر پیش رسد طواف قدوم
بجای آرد و روز ترویه از مکه بیرون آید و آن شب بمنا باشد و دیگر
روز بعرفه شود و وقت وقوف پس از زوال در آید در عرفه تا آنکه که
صبح روز عید برآید اگر پس از صبح رسد حج فوت شود و روز عرفه غسل
کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارد تا بدعا مشغول شود و این روز
روزه ندارد تا قوی باشد که در دعا مبالغت کند که سر حج اجتماع همتها
و همتها بود درین وقت شریف فاضلترین ذکرها اندرین وقت کلمه
لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع
و زاری و استغفار کند و توبه نصوح بکند و عذرهای گذشته
بازخواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود در کتاب
احیاء علوم الدین آورده ایم اما اینجا یاد کرده یا هر دعا که یاد دارد درین وقت
میگوید که همه دعاء ماثور درین وقت نیکوست اگر یاد ندارد باید داشت
باید که از پیشه میخواند یا کسی دیگر میخواند وی آمین میگوید
و پیش از آنکه آفتاب فرو شود از حدود عرفات بیرون نشود آداب تتمه
بقیه اعمال حج پس از عرفه برود و بمزدلفه شود و باید که غسل
کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند تا نماز خفتن

یک دیگر بکند یا یک نماز و دو قامت و اگر بتواند این شب بمزدلفه احیا کند
که شبی شریف عزیز است و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است
و هر که مقام نکند گوسفندی باید کشت و از اینجا هفتاد سنگ
برگیرد تا بمنا بیندازد که اینجا سنگ بیشتر باید و در دیگر شب قصد منا
کند و نماز بامداد بگاه بکند چون بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام
گویند تا بوقت اسفار بنشیند و دعا همی کند پس از اینجا بجائی رسد
که آنرا وادی محسر گویند استور بشتاب تر براند و اگر پیاده باشد بشتاب
تر رود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است بامداد عید
گاه تکبیر همی کند و گاه تلبیه تا آنگاه که بدان منزل رسد که آنرا جمرات العقبه
خوانند تا آفتاب یک نیزه بالا آید آنگه هفت سنگ اندرین جمره اندازد و روی
بقبله اولیتر و اینجا تلبیه با تکبیر بکند و هر سنگی که دارد و می اندازد
بگوید اللهم تصدیقا بکتابک واتباعا لسنة نبیک صلی الله
علیه و سلم چون فارغ شود تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر پس از فرائض نماز
که تکبیر همیکند تا صبح برآید باز پسین روز ایام التشریق و آن چاشتگاه
عید اضحی باشد پس بمنزلگاه شود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد
کرد و شرائط قربان نگاه دارد و موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز
بکرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید
پس بمکه شود و طواف رکن بجای آرد چون یک نیمه از شب عید بگذرد
و وقت این طواف درآید ولیکن اولیتر آن بود که روز عید کند و آخر

وقت مغرب نیست بلکه چندان تاخیر کند که فوت نشود لیکن دیگر تحلل حاصل
آید و مباشرت حرام بماند چون این طواف بدین صفت که طواف
قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد و اگر
از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر سعی نکرده باشد از پس این طواف بکند
چون رمی و حلق و طواف بکرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و امّا ادی شود
ایام التشریق و مبیت بمنا بر اندوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ
شود روز عید با منا آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است
و دیگر روز غسل کند بر اندوال برای رمی را و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین
اندازد که از جانب عرفات است و آنکه روی بقبله بایستد و دعا همیکند
بقدر سورة البقرة آنکه هفت سنگ در جمرهٔ میانین اندازد و دعا بکند
آنکه هفت در جمرهٔ عقبه اندازد و آن شب مقام کند بمنا بس سوم
عیدهم برین ترتیب بیست و یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد
بدین اختصار کند و با مکه شود و اگر مقام کند تا آفتاب
تمام فرو شود سنت تمامی حج اینست که گفته آمد

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانک حج
را و بیرون شود بمکه بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم
و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید که لبیک بعمرة و بمسجد عائشه
رضی الله عنها و عن ابیها شود و دو رکعت نماز کند و باز مکه آید و
در راه لبیک همی گوید چون در مسجد رسد تلبیه دست بدارد و طواف کند

و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد در عمره و عمره بدین تمام شد و این در همه
سال همی توان کرد کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند در خانه همی نگرد
و چون در خانه شود در میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه در شود
با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم همی خورد چندانی که ممتلی
بشود بر هر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاءً
من کل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین والمعافات فی الدنیا والآخرة
برحمتک یا ارحم الراحمین

طواف وداع

چون عزم بازگشتن
کند نخست رحل در بندد و باخر همه کارها خانه را وداع کند
و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز پس از آن بکند چنانکه
صفت طواف گفته ایم و درین اضطباع و رمل نباشد
و آنگه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه همی نگرد
و میرود تا از مسجد بیرون رود

زیارت مدینه

آنگه قصد مدینه کند که رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که بس
از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیوة و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که قصد مدینه کند و غرض وی جز زیارت نبود حقی
ثابت شود و مرا نزد خدای تعالی که مرا شفیع او کرده اند چون در راه مدینه می شود
صلوات بسیار همی دهد چون چشم بدیوار مدینه افکند گوید اللهم هذا
حرم رسولک صلی الله علیه و سلم فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب
و سوء الحساب و غسل کند اول آنکه در مدینه شود و بوی خوش بکار برد

وجامه پاک سپید در پوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا پس در مسجد شود و در بر منبر دو رکعت نماز بکند
چنانکه عمود ستون در برابر دوش راست وی بود که موقف رسول
صلی الله علیه وسلم آن بوده است پس قصد زیارت کند روی بدیوار
نهد و پشت با قبله کند و دست بدیوار نهد و بوسه دادن سنت
نیست بلکه دور استادن بحرمت نزدیکتر بود و پس بگوید السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله
السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام
علیک یا سید المرسلین وخاتم النبیین ورسول رب العالمین السلام
علیک وعلی اصحابک الطاهرین وازواجک الطاهرات امهات المومنین
جزاک الله عنا افضل ما جزا نبیا عن امته وصلی علیک کما ذکرک
الذاکرون وغفل عنک الغافلون واگر وصیت کرده باشد
ویرا بسلام رسانیدن بگوید السلام علیک من فلان السلام علیکم
من فلان بن فلان انگه چند گز فرا تر شود و ابوبکر و عمر رضی
الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول
الله صلی الله علیه وسلم والمعاونین له علی قیام الدین مادام حیا
والقائمین فی امته بعده بامور الدین یتبعان فی ذلک اثاره وتعملان
بسنته فجزاکما الله خیر ما جزا وزراء نبی علی دینه

بر پای ستد آنجا و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع
شود و تربت صحابه و بزرگان را رضی الله عنهم زیارت کند چون
باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکند و وداع
کند **اسرار و دقایق حج** بدانکه آنچه شرح کردیم صورت
اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از وی عبرتست
و تذکیری و یاد دادن کاریست از کارهای آخرت واصل و حقیقت وی
آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد
تا اختیار خویش در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی شرح کرده
شد و متابعت هوا سبب هلاک ویست و باید اختیار خویش در آنچه کند
بدستوری شرع در متابعت هوا و معاملت وی اندکی بنده وار
بود و سعادت وی در بندگیست ازین سبب بود که ملتهای گذشته
برهبانیت و سیاحت فرمودندی هر امتی را تا از میان خلق بیرون شدندی
و با سر کوه شدندی و همه عمر که سیاحت و رهبانیت مجاهده کردندی
پس از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که سیاحت و رهبانیت
نیست در دین گفت مارا اجتهاد است و حج بدل آن امد پس چون
حق تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که هم مقصود مجاهدت
حاصل آید و هم عبرتهای دیگر روی ظاهر است که حق تعالی کعبه را
شریف کرده اند و بخود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک نهاد و از
جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درختان را حرام بکرد تا آنهمه جوانب

عالَم قصد خانه کند بآنکه داند که وی منزه است از نزول در خانه
و در مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود و
محبوب و مطلوب بود پس در شوق این مال و اهل و وطن فرو گذاشته
و بادیه اختیار کردند و سفر حج را قصد کردند و در عبادات ایشان کاری
فرمودند که عقل هیچکس بدان راه نیابد چون سنگ انداختن و میان
صفا و مروه دویدن هیچ عقل بدان نیابد که نفس را بدان انسی باشد
که داند که چه می کند و برای چه می کند چون بداند که در زکوة رفق درویشانست
و در نماز تواضع با خدای جهانست و در روزه مراغمت و کسر نفس و شیطانست
باشد که طبع وی در موافقت عقل حرکت کند و کمال
بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد
و دوی و سعی از آن جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا حقا
تعبدا ورقا این را عتبه دون نام کرد کو هی عجب دانند که مقصود
مراد ازین اعمال که آن از عقلت ایشانست از حقیقت کارها که
مقصود ازین بی نیازیست و غرض ازین بی غرضیست تا بندگی بدین پیدا شود
و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان
راه ندهد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی
و بی نصیبی وی است تا از وی بجز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند اما عبرتهای
حج آنست از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصود

خانه است و در آن سفر مقصود صاحب خانه جل جلاله پس از مقدمات
و احوال آن سفر یاد می کند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این
بدان وداع ماند که در سکرات الموت خواهد بود و چنانک باید که
نخست دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود و آخر عمر باید که دل
از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر از همه
نوعها ساخته کند و همه احتیاطی بجای آرد که نباید که در بادیه
بی برگ ماند پس باید که بادیه قیامت را که دراز تر است و هول تر و آنجا
بزاد حاجت بیشتر است زاد آن تمام بسازد و هر چیز که بروی تباه
خواهد شد با خود بر نگیرد که داند که با وی نماند و زاد بادیه را نشاید
و همچنین بریا آمیخته هر طاعت که بود زاد آخرت را نشاید و چون
بجماز نشیند باید که از جنازه یاد آورد و بیقین بداند که مرکب
وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که پیش از آن که بجماز نشیند باید که
از جماز فرو آید وقت جنازه در آید باید که آن سفر وی چنان بود که
زاد آن سفر را بشاید و چون جامه احرام راست کند چون نزدیک
رسد جامه عادتی بکند و این در پوشد و آن دو ازار سپید بود که باید
که از آن کفن یاد کند که جامه آن سفر و این جهان بر مخالف عادت این
جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه ببیند باید که از منکر
و نکیر یاد کند و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد تا حشر بادیه
عظیم است و با عقبهای بسیار چنانکه بی بدرقه دلیل راه درین بادیه نتو

رفت بی بدرقهٔ طاعت و عبادت و اخلاص و متابعت محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم دران بادیهٔ قیامت نتوان رفت و چنانکه درین راه از اهل
و دوستان و فرزندان تنها مانده‌ای در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد
بداند که این جواب ندای خدای تعالی است و روز قیامت همچنین ندا به وی
خواهد رسید از آن روز هول باز اندیشه باید که بخطر این کار مستغرق
باشد علی بن حسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی
افتاد چنانکه لبیک نتوانستی گفت گفتند چرا لبیک نمیگوئی گفت ترسم
که اگر بگویم بگویند لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از اشتر بیفتاد و
بیهوش شد احمد حواری مرید ابو علی دارانی بود حکایت کند که ابو سلیمان دارانی در
وقت لبیک نگفت تا یک میل برفتند بیهوش بود چون با هوش آمد گفت حق
سبحانه و تعالی بموسی صلوات الله علیه وحی فرستاد که ظالمان امت خود را
بگوی که نام من برند و یاد من نکنند که هر که مرا یاد کند تا من وی را
یاد کنم و گفت شنیدم که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند و گوید لبیک وی را
گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک اما طواف و سعی بدان
ماند که چاکران که بدرگاه ملوک شوند و گرد کوشک ملک
همی گردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند و در میدان برای
می آیند و میروند و کسی را میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که
ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بر ایشان نظری کند میان صفا و مروه بر
مثال این میدان است اما وقوف بعرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف و دنیا

کردن ایشان بر بامها مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلق جمع شده
باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد در میان رد و قبول اما انداختن
سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست و بر سبیل تعبد محض و دیگر آنست
که ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه انجا که ابلیس بوی آمده بود تا وی را
در شبهتی افکند وی سنگ در ابلیس انداخته است پس اگر در خاطر تو آید
که بیهوده این سنگ چه اندازم چه این مثل کودکان و ابلهان است
بدانکه این خاطر تو از شیطان پیدا آمده سنگ بینداز تا پشت وی بشکنی که پشت
وی بدان شکسته شود که تو بنده و فرمان بردار خدا و بیخود باشی و هرچه ترا او فرماید
که چنین کن و چنان مکن همچنان کنی که او فرماید و تصرف خویش در
باقی کنی و بحقیقت بدانکه با این انداختن سنگ شیطان را مقهور میکنی این
معنی از اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا کسی چون این بشناسد بر قدر
صفا فهم وی شدت شوق و تمامی حرکات وی را و امثال این معانی نمودن گیرد
و از هر یکی حیات عبادت وی بدان بود و از حد صورتها و کارها فراتر شود
تمام شد اصل حج والله اعلم

اصل هشتم قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلتر عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای
ایستاده رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضلترین عبادت من قرآن خواندن
است و گفت صلی الله علیه و سلم هر کرا نعمت قرآن خواندن دادند و
پندارد که هیچکس را بزرگتر از آن که وی را داده اند داده اند خوار داشته
است چیزی را که خدای عز و جل آن را بزرگ داشته است و گفت اگر

بمثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت صلی الله علیه
وسلم روز قیامت هیچ شفاعت کننده نیست نزد خداوند تعالی بزرگتر
از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت صلی الله علیه و سلم
خدای تبارك و تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا مشغول کند
آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست وی را روزی کنم و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت این دلها زنگاری گیرد همچو آهن گفتند یا رسول الله چه زدوده
شود گفت بقرآن خواندن و یاد مرگ کردن و گفت صلی الله علیه و سلم من رفتم
و شما را دو واعظ بگذاشتم یکی شما را همیشه پندی دهد یکی گویا و
یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ ابن مسعود رضی الله
عنه گوید که قرآن برخوانید که بزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم
لام میم یك حرفست بلکه الف حرفی و لام حرفی و میم حرفی است احمد بن
حنبل رضی الله عنه گوید حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم گفتم یا رب
تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند
و اگر نکنند گفت اگر کنند و اگر نکنند تلاوت غافلان بدانکه هر که قرآن
بیاموخت درجهٔ وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از
کارهای ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش بصیانت باشد
و اگر نه بیم آن باشد که قرآن خصم وی گردد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بیشتر منافقان امت من قرآن خوان باشند ابو سلیمان دارانی رحمة
الله علیه گوید زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد که در بت پرستان

و در توریة است که حق سبحانه و تعالی میگوید یا بندهٔ من شرم نداری
که اگر نامهٔ برادری بتو رسد و در راه باشی بایستی و بیك سوی شوی
و یك یك حرف برخوانی و در آن نیکو تامل کنی و این کتاب نامهٔ منست
که بتو فرستاده ام که در آن تامل کنی و بدان کار کنی تو از آن اعراض میکنی و بدان
کار نمیکنی اگر برخوانی تامل نکنی که چیست حسن بصری رحمة
الله علیه گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامهٔ دانستند که از حق
تعالی به ایشان رسیده است تامل کردندی شب در آن و روز بر آن کار کردندی
شما درس کردن آن عمل خویش ساخته اید و حروف وی درست میکنید
و فرمان وی را آسان میگیرید و فی الجمله باید دانستن که مقصود از قرآن
خواندن درس قرآن نیست بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن
میباید و یاد داشتن برای فرمان بردن میباید کسی که فرمان نبرد و میخواند
چون بنده بود که نامهٔ خداوندی بوی رسد و وی را کارها فرموده
باشد نامه بالحان همی خواند و حروف وی درست همی کند و از آن فرمان هیچ
بجای نیاورد بی شك مستحق مقت و عقوبت گردد **آداب تلاوت**
باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر **اول** آنکه بحرمت خواند
نخست طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع وار چنانکه در نماز نشیند
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید هر که قرآن در نماز بپای خواند
وی را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند پنجاه بنویسند و اگر
و اگر بر طهارت بود و نه در نماز بیست و پنج بنویسند و اگر بی طهارت

بود حسنه بیش نویسند و اگر شب خواند در نماز فاضلتر که دل
وی فارغ تر بود آنکه آهسته خواند و تدبر همی کند و
تامل در معانی وی و قرآن نباشد که زود ختم کند که گروهی شتاب کنند
تا هر روزی ختمی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گوید هر که بیش از سه روز
ختم کند فقه قرآن در نیابد ابن عباس رضی الله عنه گوید اذا زلزلت والقارعة
برخوانم باهستگی و تامل دوستر دارم که البقرة وآل عمران که بشتاب
خوانم عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت
نه خاموش است و نه قرآن میخواند اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم
آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را
گریستن ملائکه رسول صلی الله علیه وسلم گوید که قرآن برخوانید و گریید
اگر گریستن فرا نیاید بتکلف فرا آورید ابن عباس رضی الله عنه می گوید
چون در سجده سبحان برخوانید شتاب مکنید در سجود تا بگریید اگر کسی را
چشم نگرید باید که دل وی گرید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن
با اندوه فرود آمده است چون برخوانید باید که خود را اندوهگین کنید
هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگن
شود اگر غفلت بروی مستولی نباشد آنکه حق
هر آیتی بگزارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیة عذاب رسیدی استعاذت
کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیات تنزیه تسبیح کردی
و در ابتدا اعوذ گفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله
اماما

اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه مانسیت وعلمنی منه ما جهلت
وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین چون بآیت سجود
رسد سجود کند و اول تکبیر کند و آنگاه سجود کند و شرطهای نماز از طهارت
و ستر عورت نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام
آنکه اگر از معنی ریا در وی چیزی باشد یا کسی دیگر از نماز مشغول
شود آهسته خواند و در خبر است که فضل قراءت سر بر جهر چون صدقه سر است
بر علانیه و اگر از این ایمن باشد آواز بر دارد که تا دیگری که شنود وی را نیز
از استماع آن نصیبی باشد تا وی آگاهی بیش یابد و همت وی جمع تر باشد و تا
نصاب وی بیفزاید و خواب برمد و خفتگان بیدار شوند و اگر نیتها جمع شود بر
هر یکی ثوابی باشد و اگر از مصحف خواند چشم را بدین کار مزده باشد گفته اند که ختمی
از مصحف برابر بود بر هفت ختم از بر یکی از فقهای مصر نزدیک شافعی رضی
الله عنه شد گفت وی را دیدم در سجود و مصحف نهاده گفت فقه شما را از
قرآن مشغول کرده گفت نماز خفتن بکنم و قرآن بر دست گیرم و تا روز فرا هم
نکنم رسول صلی الله علیه وسلم بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه بگذشت نماز
میکرد و قرآن آهسته میخواند گفت آنکه با وی سخن میگویم
می شنود و عمر را رضی الله عنه دید که باواز میخواند گفت چرا باواز میخوانی
گفت خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت صلی الله علیه وسلم
هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تابع نیت بود و چون نیت نیکو بود هر دو را
بر هر دو ثواب بود آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند

که رسول صلّی الله علیه و سلّم گفت که قرآن که بآواز خوش خوانید بیاراید
و رسول صلّی الله علیه و سلّم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت
الحمد لله الّذی جعل فی امّتی مثله سبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود اثر
قرآن در دل بیشتر بود اما شرط آنست که بحرف بخواند اما الحان بسیار در میان
کلمات و حروف نکند اگرچنین عادت خوالان بود اما آداب باطن
تلاوت شش است اوّل آنکه عظمت سخن بداند که سخن خداوند
تبارک و تعالی و تقدیس است و صفت وی است قائم بذات وی و اینجا بزبان میرود
حروفست همچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت
بسوختن آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان
و زمین طاقت تجلّی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرأیته خاشعا متصدّعا من خشیة الله و تلک الامثال نضربها للناس
لعلّهم یتفکّرون ولیکن جمال و عظمت قرآن بکسوت حروف پوشیده
اند تا آدمیان طاقت آن دارند و خبر در کسوت حروف بآدمی نمایند
صورت نبندد و این دلیل کند که ورای این حروف کاری عظیم است همچنانکه
بهائم را راندن و ادب کردن بسخن آدمی ممکن است ولیکن ویرا طاقت فهم آن
نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهائم تا ایشان را بدان آگاهی دهند
و ایشان تا آن آواز نشنوند کار نکنند و حکمت آن ندانند که گاو بیانگی که بوی
رسد کاری کند و زمین را نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که
مقصود آنست که هوا در میانهٔ خاک شود و آب بهر دو آمیخته شود چون از هر یکی

جمع شود آنرا شاید که غذای تخم گردد و ویرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان
از قرآن هم آوازی بود و ظاهر معنی بیش نبود تا گویی همی ندانند که قرآن
حروف و اصوات است و این غایت ضعف و سلیم دلیست و این همچنان بود که
کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که اگر کاغذ را بیند بسوزد
و طاقت وی ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی
چنانکه هر کالبدی را روحی است تا با وی بماند معنی حروف هم چون روحست
و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب
ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق سبحانه و تعالی که این سخن ویست
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که میخواند و در چه خطری نشسته
که وی میگوید لا یمسّه الّا المطهّرون و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید بر ماسیدن
الّا بدستی پاک حقیقت سخن حق تعالی را نشاید الّا بدلی پاک از نجاست اخلاق بد
و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه
هرگاه که مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی هو کلام ربّی و هیچ کس عظمت
حق سبحانه و تعالی نشناسد تا عظمت قرآن نشناسد و این عظمت در دل
حاضر نیاید تا از صفات وی نه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین
و هر چه در میان ایشانست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات
و نبات و اصناف خلائق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام اوست
و این همه در قبضهٔ قدرت اوست و اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی
هیچ نقص نبود و آفریننده و روزی دهنده و دارنده همه ویست آنگه باشد که همه

از عظمت وی در دل حاضر آید **ادب پنجم** آنکه دل را حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس وی را بجواب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بار باز شود که مثال آن چنانست که کسی تماشا در بستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا از بیرون آید زیرا که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست و در وی عجایبها و حکمتها و عبرتها و قصهاست که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد ولیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نشود **ادب ششم** آنکه اندر معانی هر کلمه اندیشه می‌کند تا فهم کند و اگر یک بار فهم نکند اعادت کند و اگر از وی لذتی یابد اعادت کند که آن اولیتر از بسیار خواندن بود ابوذر رضی الله عنه می‌گوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا صبح این آیت اعادت می‌کرد ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعادت کرد سعید بن جبیر رضی الله عنه شبی در این آیت کرد **وامتازوا الیوم ایها المجرمون** و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشه جز آن آیت نکرده باشد عامر بن عبد قیس رضی الله عنه از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند آسان‌تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم ولیکن دل مشغول آنکه در قیامت پیش حق سبحانه و تعالی چون ایستم و چون جواب باز دهم و چگونه باشد حال من این از جمله وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند جز آن معنی

در آن وقت هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشد چون اندیشهٔ دیگر بود اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز آن معنی وی نیندیشد چون آیات صفات حق عز و جل خواند در اسرار آن صفات تامل کند که معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست و چون آیات افعال تامل کند و خواند چون خلق السموات والارض از عجایب عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند **انا خلقنا الانسان من نطفة** عجایب نطفه اندیشد که قطرهٔ آب یک صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و آنگاه از وی اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن که پدید آید و عجایب جواهر معنی چون بصر و حیات و سمع و غیر آن و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود مقصود از این تنبیه است بر نفس و تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد دیگر آنکه بر گناه از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت و معصیت دیگر در کلام اعتقادی وی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بدل وی بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نگردد که این کس از ظاهر هرگز فراتر شود **ادب هفتم** آنکه دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معنی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همه دل وی منزل زاری کرده و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشاری در وی پدید آید و چون صفات

خدای تعالی بشنود یعنی تواضع و شکستگی کند و چون محالات کفار
شنود اگر در حق خدای تعالی گفته باشند چون فرزند و شریک آواز نرم تر کند
و با حیا و خجلت خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضی است
باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گزارده باشد ادب ششم آنکه قرآن
چنان شنود که از حق می شنود و تقدیر کند که از وی میشنود یکی از بزرگان
رحمهم الله میگوید که من قرآن خواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا با خود تقدیر کردم
که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بی واسطه اکنون لذتی می یابم که
هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق سبحانه و تعالی

بدانکه لباب و مقصود همه عبادتها یاد کردن حق عز و جل است بنا آنکه
که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق عز و جل است که
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و خواندن
قرآن فاضلتر عبادتهاست بسبب آنکه سخن خدای عز و جل است و مذکر
است و هر چه در وی است همه سبب تازه کردن ذکر حق تعالی است
و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از کثرت شهوات خلاص یابد صافی
گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل با شهوات آکنده بود ذکر الله
ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خدای تعالی
ذکر خداوند خانه است عز و جل و تقریب و تشوق بحضرت جلاله پس
سر و لباب همه عبادات ذکر است و همه عبادات دیگر بلکه اصول مسلمانی
کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر

تاکید این ذکر است و یاد کرد حق تعالی ترا ثمرت ذکر تو است و ترا چه ثمرت
بود بزرگتر از این و برای این گفت حق سبحانه و تعالی فاذکرونی اذکرکم
مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال می باید که فلاح در وی بسته است و برای این گفت واذکروا الله
کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید وی ذکر است
بسیار نه اندک و در بیشتر احوال نه کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و ثنا بر قومی کرد که ایشان بر پای و نشسته
و خفته و در هیچ کار از وی غافل باشند و برای این گفت واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر بالغدو و الاصال و لا تکن
من الغافلین گفت و مرا یاد کن بزاری و بپوشیده بامداد و شبانگاه و بهیچ
و بهیچ وقت غافل مباش از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که از کارها
چه فاضلتر بود گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر خدای تعالی و گفت
صلی الله علیه و سلم آگاه کنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین
نزدیک پادشاه شما و بزرگتر درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم
صدقه دادن و بهتر از جهاد کردن با دشمنان که گردن های شما بزنند
و شما گردن ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت یاد کردن حق
عز و جل و گفت هر که ذکر من و را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک
من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد گفت ذاکر خدای
عز و جل در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت

صبر نیست در میان کاه خلق وچون غافلیست که بجنگ بایستد در میان
کریختگان معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید اهل بهشت بهیچ چیز
حسرت نخورند مگر در یک ساعت که در دنیا بر ایشان بگذرد که ذکر
حق تعالی نکرده باشند حقیقت ذکر بدانکه بر چهار درجه است
درجه اول آنکه بر زبان باشد و دل غافل درجه این ضعیف بود ولیکن
هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده اند فضل بود
بر زبانی که به بیهوده مشغول کرده اند یا معطل بگذاشته اند درجه دوم
آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که
دل بتکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نباشد دل با طبع خویش
باید داشت از غفلت و حدیث نفس درجه سیم آن بود که ذکر
قرار گرفته بود در دل و متمکن و مستولی شده چنانکه ویرا بتکلف با کاری
دیگر باید برد و این عظیم بود درجه چهارم آن بود که مستولی بر دل
مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود از آنکه همگی دل دوست
دارد و میان آنکه ذکر دوست بلکه کمال آنست که ذکر را کاهی از دل بشود و
مذکور بماند بر جه ذکر تازی بود یا پارسی بود و این هر دو از حدیث
خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث تازی و پارسی و هرچه
هست خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر در وی نماند و نتیجه
محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند دل عاشق گرم را همیشه معشوق در دل
و باشد که از مشغولی که بوی دارد نام وی فراموش کند چون چنین مستغرق

شود وخود را و هرچه جز حق تعالی است فراموش کند باول راه تصوف رسیده
باشد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی هرچه هست در دل
اندک نیست گشت و این نیز نیست گشت که خود را فراموش کرد چنانکه حق تعالی
عز و جل را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست و هست
ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست
خلق است کسی را فراموش کند وی نیز در حق خود نیست گشت و چون خود را
فراموش کند نیست وی گشت و چون با وی هیچ چیز نماند جز حق تعالی هست
وی حق باشد و بس چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش ببینی
گویی جز همه عالم بیش از این نیست و همه اینست این کس نیز هیچکس نه بیند جز حق
تعالی را و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و اینجایگاه جدائی میان وی
و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی
که جدائی برخیزد که ویرا از جدائی و دوری آگاهی نباشد که جدائی
کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس در این حال از خود بیخبر
و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون بدین درجه رسید صورت
ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو
ویرا نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال
عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون با خود آید و آگاهی
از کارها باز دید آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود
و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و در میان

مردمان بر وی دل غافل بوده و عجب می دارد مردمان را که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت بدیشان می نگرد که می داند که از چه کار محروم و باز
مانده اند و مردمان بروی می خندند که چرا وی بر بکار دنیا مشغول نیست و گمان
می برند که مگر جنونی و سودائی و را پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات و برا پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این
کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی گشت
ناچار شود که خود را عزیزتر از همه دنیا و آنچه در وی است دوستر دارد و
اصل سعادت این است که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت
بمشاهدهٔ وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد
رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان
گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار همی کند و آن احوال که صوفیان را
باشد پیدا نیاید که بغرور کرهد که سعادت بران موقوف نیست که چون
دل بود ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد هرچه درین جهان
پیدا نیاید پس از مرگ پیدا شود باید که همیشه ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با
حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت
حضرت الهیت است و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که
خواهد که در روضهای بهشت تماشا کند ذکر حق تعالی بسیار باید کرد
اینست و از این اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکرات
و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی پیش آید و خدای تبارک و تعالی را یاد

کند بوقت معصیت و دست بدارد و بوقت فرمان بجای آرد اگر دگر را
بر زبان دارد آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی نباشد

فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات

رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله
که اگر ویرا در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و زمین و آنچه در ویست
زیادت آید و گفت صلی الله علیه و سلم گوینده لا اله الا الله اگر صادق
بود در آن و به بسیاری خاک زمین گناه دارد ازوی در گذارند و گفت صلی
الله علیه و سلم هر که کلمهٔ لا اله الا الله باخلاص بگفت در بهشت شود
و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر بروزی صد بار
برابر آن بود که ده بنده آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان وی
بنویسند و صد بدی محو کنند و حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان
تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بخواند چنان بود که
چهار بنده از فرزندان اسمعیل صلوات الله علیه آزاد کرده باشد از بندگی
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که
در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان وی عفو کنند
اگر به بسیاری کف دریا بود و گفت صلی الله علیه و سلم هر که برابر
هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار

لا اله الا الله و آنگاه ختم کند صد بار تمام به آنکه بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان وی را
بیامرزند اگر به بسیاری کف دریا بود روایت کنند که مردی نزدیک
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت و دست
تنگ و درویش شدم و درماندم گفت کجائی تو از صلوة ملائکه و از
تسبیح خلایق که روزی بدان یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت
سبحان الله العظیم سبحان الله و بحمده استغفر الله صد بار بگوی
هر روز پیش از نماز بامداد گزاردن و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد
و اگر نه و حق تعالی از هر کلمهٔ فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت
و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات
صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من این کلمات بگویم دوستر دارم
از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت صلی الله علیه و سلم که من
این کلمات بگویم و دوسترین کلمات نزدیک حق تعالی این چهار کلمه
است و گفت صلی الله علیه و سلم دو کلمه است که آن سبک بر زبان و گران
در میزان و محبوب نزد خدای تعالی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
فقرا رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که توانگران ثواب آخرت همه ببردند
هر عبادت که ما می کنیم ایشان همی کنند نیز و ایشان صدقه می دهند
و ما نمی توانیم گفت صلی الله علیه و سلم شما را بسنده نیست هر تسبیحی و تهلیلی

و تکبیری صدقه ایست و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی
از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه ایست و بدانکه فضیلت تسبیح
و تحمید در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل درویش بظلمت
دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود و یک کلمه که گوید همچو تخمی باشد که در
زمین پاک افکنند و اثر بسیار کند و ثمرت زیادت دهد و ذکر در دلی که بشهوت
دنیا آکنده باشد همچو تخمی بود در شورستان که اثر کمتر کند رسول صلی الله علیه
و سلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بروی ظاهر شده گفت جبرئیل علیه السلم
گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یک بار
بر تو صلوات دهد من ده بار بروی صلوات دهم و چون بر تو سلام گوید
یک بار من بروی سلام گویم ده بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من
صلوات دهد ملائکه جمله بروی صلوات می دهند گو خواه اندک ده و خواه
بسیار و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بر من صلوات دهد ده نیکوئی ویرا
بنویسند و ده بدی ویرا محو کنند و گفت صلی الله علیه و سلم هر که در چیزی
که می نویسد صلوات بر من نویسد ملائکه ویرا استغفار کنند
تا نام من در آن کتاب باشد

استغفار

ابن مسعود رضی الله عنه گوید در قرآن
دو آیت است که هیچکس هیچ گناهی نکند که آن دو آیه برخواند و
استغفار کند که نه گناه وی بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب
الا الله الآیة و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله

عفوا رحیما خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را میگوید فسبح بحمد ربك
واستغفره انه کان توابا بدین سبب رسول صلی الله علیه و سلم بسیار گفتی
سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی انك انت التواب الرحیم رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هرکه استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج
یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی وی از آنجا که نبیوشد بدو رسد و گفت
صلی الله علیه و سلم من هر روزی هفتاد بار استغفار کنم و توبه چون وی چنین کند
دیگرانرا معلوم گردد که هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت صلی الله علیه و سلم
هرکه در آن وقت که بخسبد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم همه گناهان وی بیامرزد اگر چه بسیاری کف دریا باشد و ریگ بیابان
و برگ درختان باشد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده گناه نکند که طهارتی
نیکو بکند و دو رکعت نماز کند و استغفار خواهد که نه بدان گناه وی را
بیامرزند بیان آنکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله عبادات
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دعا مخ عبادتست و این برای آنست که مقصود
از عبادة عبودیة است و عبودیة بدان بود که شکستگی خود و عظمت خداوند
عز و جل هر دو بهم بیند و بداند که در دعا این هر دو پیدا شود هرچند تضرع و
زاری زیادت بود اولی تر باشد باید که هشت ادب نگاه دارد جهد آن
کند تا در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در
میان شب آنکه احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن
غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درهای آسمان

درین وقت بگشایند و همچنین در میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه
دارند و وقتی که دل رقیق باشد که رقت دلیل گشادن در رحمت بود
آنکه روی بقبله دارد و دست برداشته دارد و باخر بر روی فرو آرد که در خبر است که خدای
سبحانه و تعالی کریم است و شرم کند که بنده بوی برداشته تهی باز گرداند و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهانش
بیامرزد یا در حال چیزی بوی رساند یا در مستقبل چیزی بوی رسد
آنکه در دعا تردد نکند بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است ادعوا الله عز و جل و انتم موقنون بالاجابة
آنکه دعا بزاری و خضوع و خشوع دل کند که در خبر است که دل غافل هیچ
دعا نشنود آنکه الحاح کند در دعا و تکراری کند وی آورد
و نگوید بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن خدای
تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته
تتم الصالحات و چون اجابت دیر بود بگوید الحمد لله علی کل حال آنکه
تسبیح کند و صلوات دهد بر رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا بگفتن سبحان
ربی الاعلی الوهاب و گفته است صلی الله علیه و سلم هر که دعا خواهد کرد
بیشتر باید که بر من صلوات فرستد که این را اجابت بود ناچار و خدای تعالی کریم تر
از آنست که از دو دعا یکی اجابت بکند و یکی منع کند آنکه توبه کند
و از مظالم بیرون آید و دل بکلیه با حق تعالی آرد که بیشتر دعا که رد افتد از غفلت
دلها و معصیت باشد کعب الاحبار رضی الله عنه گوید قحطی بود در میان بنی اسرائیل

موسی صلوات الله علیه با جمله امت باستسقا شد سه بار و اجابت نیافت
وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی است تا وی باشد اجابت نکنم
گفت بار خدایا آن کیست تا ویرا بیرون کنیم گفت من از نمامی منع میکنم
چگونه خود نمامی کنم موسی صلی الله علیه و سلم گفت همه توبت کنید از نمامی
کردن همه توبه کردند باران آمدن گرفت مالك بن دینار رحمه الله میگوید در بنی
اسرائیل قحطی بود بارها باستسقا بیرون شدند اجابت نیامد پس وحی آمد بپیغمبران
علیهم السلام که ایشانرا بگویید که بیرون آمده اید و دعا می کنید با کالبد ناپاک و
شکمها پر حرام و دستها بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم من و شما
زیادت تر شد و از من دورتر گشتید بدانکه
دعاهای ماثور بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته و فرموده است
و سنت آن خواندن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف
و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعائی چند نیکوتر در کتاب
بدایة الهدایه بیاورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آن درین
کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته
باشد و یاد دعائی چند که در میان حوادث افتد و کارهای که کردن آن سنت
است و آن کمتر یاد دارند بیاوردیم تا یاد گیرند و معنی آن شناسند و هر یکی
بوقت خویش میگویند که در هیچ وقتی نباید که بنده از حق عز و جل غافل
باشد و از تضرع و دعا خالی بود باید که چون از خانه بیرون شود بگوید
بسم الله رب اعوذ بك ان اذل او اذل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل

علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله و التکلان
علی الله و چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی
و افتح لی ابواب رحمتك و پای راست در پیش دارد و چون در مجلس بنشیند که
سخنهای بسیار گفته شود کفارت آن بود که گوید سبحانك اللهم و بحمدك
اشهد ان لا اله الا انت استغفرك و اتوب الیك عملت سوءا و ظلمت نفسی
فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود بگوید لا اله الا
الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر
و چون جامه نو در پوشد بگوید اللهم کسوتنی هذا الثوب فلك الحمد اسألك
من خیره و خیر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن و الایمان
و السلامة و الاسلام ربی و ربك الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسألك
خیر هذه الریح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و نعوذ بالله من شرها و شر ما فیها
و شر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی شنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت
انا لله و انا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انك انت السمیع
العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون
و چون ابتدا کاری کند بگوید ربنا آتنا من لدنك رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
چون بآسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
تبارك الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و چون آواز
رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و بوقت
صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبك و لا تهلکنا بعذابك و عافنا

قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سیبا نافعا هنیئا واجعله
سیبا هنیئا نافعا واجعله سیبا رحمة ولا تجعله سبب عذاب و در وقت خشم
بگوید اللهم اغفر لی ذنبی غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت
هراس بگوید اللهم انا ندرأ بک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم ومن شر
ما اجد واحاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی الحکیم لا اله
الا الله رب السموات ورب الارض رب العرش الکریم لا اله الا الله
رب العرش العظیم و چون جائی درد کند دست بر وی نهد و سه بار بگوید
بسم الله و هفت بار بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد واحاذر
و چون در کاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک
ماض فی حکمک نافذ فی قضاؤک عدل فی ... اسألک بکل اسم
سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک
او استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری
وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی و چون در آینه نگرد بگوید الحمد لله الذی
خلقنی فاحسن خلقی وصورتی فاحسن صورتی و چون زن خود بگوید و موی پیشانی
وی بگیرد اللهم انی اسألک خیرها وخیر ما جبلت واعوذ بک من شرها وشر ما جبلت
علیه و چون بخسبد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه
هذه نفسی انت توفاها لک مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها
فاحفظها بما تحفظ عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی
احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان

لله والعزة لله والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص
وعلی دین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابراهیم حنیفا وما کان من
المشرکین

اصل چهارم در ترتیب اوراد

بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را درین عالم غریب
که عالم خاک است بتجارت فرستاده اند واگرچه حقیقت روح وی علویست
و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد سرمایه وی درین تجارت عمرست
و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصانست اگر فائده و سود وی هر نفسی از وی
بر نستاند سرمایه بپایان آورد و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و مثال وی چون
مردیست که سرمایه وی یخ است در تابستان تابستان می فروخت و آواز میکرد
که ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی میگدازد پس چنین
سرمایه تو بردوام میگدازد که انفاس چند معدودست در علم خدای تعالی
بر کسانی که خطر این کار بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند که دانستند
که هر یکی گوهریست که بوی سعادت ابدی صید توان کرد و بهری مشفقتر از آن
بودند که کسی بر سرمایه نقد و سیم باشد و این شفقت بدان بود که اوقات
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وظیفتی نهادند و وردها فرا
نهادند اما اصل ورد از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که
دانستند که سعادت آخرت کسی راست که ازین عالم برود و انس وی با
حق تعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و معرفت جز بفکر

حاصل نشود پس ملازمت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوت و معاصی
بجای آن می باید کرد تا فراغت ذکر و فکر باید و دوام ذکر زاد و طریق آنست یکی آنکه
الله الله بدوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس
بود بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نباشد ولیکن این سخت عظیم
دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود بیک صفت و یک حالت دارد که آن
بیشتر خلق را ملال گیرد پس بدین سبب اوراد مختلف نهاده اند بعضی بکالبد چون
نماز و بعضی بخواندن چون قرآن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر و ملال حاصل نیاید
چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و از انتقال حالی بحالی دیگر سلوتی بود و دیگر آنکه اوقاتی
که بضرورت دنیا صرف باید کرد ممیز شود اصل آنست که همه اوقات بکار آخرت
یا بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه
اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بر خلاف
طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه رود بی فایده بود و بیشتر
اعمال باید تا یکی باخلاص بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد
و کار دنیا تبع باید که بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم و من
آناء اللیل فسبح و اطراف النهار لعلک ترضی و گفت عز و جل و اذکر اسم ربک
بکرة و اصیلا و من اللیل فاسجد له و سبحه لیلا طویلا و گفت عز و جل کانوا
قلیلا من اللیل ما یهجعون و در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که
بحق تعالی مشغول بود پس این بخش اوقات شب و روز درست باید پس این لابد است
[illegible] کردن وردهای روز بدانکه روز را پنج ورد است اول از صبح تا

برآمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق سبحانه و تعالی بدین سوگند
خورده است و گفته والصبح اذا تنفس قل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح و درین
آمده است که باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب بود چون از خواب بیدار
شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا تا آخر بگوید و جامه می پوشد و بذکر و دعا
مشغول بود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا
و رعونت حذر کند پس بطهارت جای شود و پای چپ فراپیش نهد پس وضو و سواک
چنانکه گفته ایم باجمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بکند
آنگه بمسجد شود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعائی که از ابن
عباس رضی الله عنه مرویست پس سنت چنانکه در بدایت گفته ایم یاد کرده
و بگوید پس بمسجد شود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند
و قصد صف اول کند و سنت صبح اگر در خانه نگزارده باشد بگزارد و اگر گزارده است
تحیت مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول
شود چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد
کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن
خواندن و تفکر و چون نماز را سلام دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام
حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام
آنگاه دعای ماثور درین وقت گفته اند و از کتاب دعوات یاد کرده

بکند این تفکر از همه عبادات و تفکرهای دیگر فاضلتر که تعظیم در دل
بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نگردد و کمال سعادت
در کمال محبت است و این هر کسی را میسر نیست لیکن بدل این آنکه در نعمتهای حق تعالی
که بوی است تفکر کند و اندر محنتها که در عالم است از بیماری و درویشی و غیر آن
از عقوبات که وی را از آن خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است
و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معصیت دور باشد و در جمله
ساعتی درین تفکر کند و پس بداند که بعد از برآمدن صبح جز نماز فرض و سنت
هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید بدان ذکر و فکر است ورد دوم
از آفتاب برآمدن تا چاشت است باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب
یک نیزه برآید و بتسبیح مشغول تا وقت کراهیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت
نماز کند چون چاشت گاه فراخ شود که چهار یک از روز بگذرد نماز چاشت
آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت که این همه کرده اند
و چون آفتاب ارتفاع گرفت آن دو رکعت نماز بگزارد بخیراتی که بخلق
تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضا حاجت مسلمانان
یا حاضر شدن مجلس علم ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین است و این
ورد مختلف است در خلق و مردمان و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد
بر تحصیل علم و هیچ عبادت فاضلتر از این نیست بلکه کسی که قادر باشد
بر آن که چون از فریضه بامداد بپردازد اولیتر آنکه بتعلم مشغول شود و لیکن
علمی خواند که نافع بود در دین و آخرت و آن علمی بود که رغبت در دنیا ضعیف

کند و رغبت آخرت زیادت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص که مصنف
و سجع بهم باز نهاده اند این همه حرص دنیا زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پراکند علم نافع در کتاب احیا و کتاب جواهر القرآن و درین کتاب
مجموع است این حاصل باید کرد بیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این
ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است
و مقام بزرگست خاصه بذکری مشغول باشد که غالب باشد بر دل و متمکن بود
و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول بود که در آن راحت خلق بود
چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از مسلمانان بر عبادات و برکات
ایشان اثری عظیم دارد حالت چهارم آن بود که بر این قادر نباشد یا بکسب
مشغول باشد برای خود و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از زبان و دست
وی سلامت یابند و حرص دنیا و مراد طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت
قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین باشد چه اگر از
جمله سابقان و مقربان نبود درجه سلامت را ملازم بودن اقل درجات است
اما آنکه او روزگار درین چهار قسم بگذارد از جمله هالکان و اتباع شیطان است
ورد چهارم از وقت زوال تا وقت نماز دیگر بود باید که پیش از زوال
قیلوله کند که قیلوله نماز شب را سحورست روزه را اما چون قیام شب نباشد
قیلوله کراهیت باشد که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که
پیش از وقت طهارت کند و جهد کند که پیش از بانگ نماز در مسجد شود و تحیت
مسجد بگزارد و جواب مؤذن باز دهد و چهار رکعت نماز بگزارد پیش از فرض

وچون از دعا فارغ گشت بتسبیح و تهلیل مشغول شود و هر یکی صد بار بگوید یا
هفتاد بار یا ده بار و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید صد بار شود و کمتر ازین
نباید و در فضل این ذکرها اخبار آمده است نقل نکردیم تا دراز نشود لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر وهو علی
کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح
قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله العظیم الذی لا اله الا
هو الحی القیوم واسئله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا
فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا
چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی
دیگر باشد پس ازین بتفکر بقرآن خواندن مشغول گردد و اگر از بر نداند آیات
یاد گیرد و برخواند چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک
الملک و اول سبح لله الحدید و آخر سورة الحشر اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا
آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را رحمه الله بیاموخت در مکاشفاتی که ویرا
بوده است این بخواند که در وی فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند

که جزاست هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و سورة الاخلاص و قل یا ایها الکافرون
و آیة الکرسی این همه از قرآنست و چهار دیگر است یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و دیگر اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا و آجلا
فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولای ما نحن له اهل
انک غفور رحیم الله تعالی فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا
یاورده ایم و چون از این فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است
و در آخر این کتاب گفته آید اما آنچه هر روز مهم است آنکه در مرگ
نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که از اجل یک روز بیش نمانده
است که فایده این تفکر عظیم است که خلق روی بدنیا آورده اند از آنکه امل
اگر یقین دانند که تا یکماه یا یک سال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور
باشند و بی باشد که خود تا یک روز دیگر بخواهد مرد اینان بدهر کار مشغول
اند و تا ده سال بکار نیاید و برای این گفت حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون
دل صافی کند و این تامل بکند رغبت ساختن آخرت در دل حرکت کند
باید که تفکر کند تا درین روز چند چیز مهیا تواند بود او را و از چه معصیت
حذر باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده است که می تدارک باید کرد و این
همه را تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان
و زمین نگرد و در عجایب صنع نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهیت

که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت را دراز کردی و گفتی
صلی الله علیه و سلم در این وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که
این چهار رکعت بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ورا آمرزش
همی خواهند پس با امام فریضه بگزارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر
یا بتعلم علم یا بمعاونت مسلمانان یا بذکری یا بقراءت قرآن یا بکسب حلال بقدر
حاجت مشغول باشد اوراد بعد از نماز دیگر از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب
باید که پیش از نماز دیگر چهار رکعت نماز بکند و چون فارغ شود جز با آنچه گفتیم
مشغول نبود و آنگاه پیش از نماز شام با تسبیح شود و بتسبیح و استغفار مشغول
باشد چنانکه گفت فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و در این
وقت باید که والشمس وضحیها واللیل و معوذتین برخواند و باید که تا آفتاب
فرو شود در استغفار باشد و در جمله باید که اوقات موزع باشد
و هر وقتی را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می باشد که برکت عمر بدین
پیدا شود و کسی که اوقات وی گذاشته بود تا هر وقتی که اتفاق افتد عمر
وی بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول: نماز شام بود تا نماز
خفتن و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی بزرگ دارد و در خبر است که
تتجافی جنوبهم عن المضاجع در این آمده است که بنماز مشغول باشند
تا فریضه نماز خفتن بگزارد و بزرگان این فاضلتر داشته اند که بروزه روز
دارند تا در این وقت بنان خوردن مشغول نباشد و چون از این فارغ گردد باید
که بحدیث بیهوده و لهو مشغول نگردد که خاتمه شغل این باشد و آخر

کارها باید که بر خیر باشد اما ورد دوم خوابست هر چند خواب از
عبادت نیست لیکن چون آراسته باداب و سنن بود از جمله عبادتست
و سنت آنست که روی بقبله خسبد و بر دست راست خسبد چنانکه مرده را
در لحد نهند و بخوابانند و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری
چون حشر است باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند
باید که کار آخرت ساخته باشد باید که بر طهارت باشد و توبه کند و عزم کند
که با سر معصیت نشود و وصیت نوشته دارد زیر بالین نهاده و بتکلف
خویشتن را در خواب نکند و جامه نرم فرو نیفکند تا خواب غالب شود که
خواب تعطیل عمر است باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد
که این سه یک بیست و چهار ساعت است که چون چنین کند اگر
شصت سال عمر یابد بیست سال در کودکی و لهو گذشته باشد بیست سال
دیگر در خواب چنانکه یک نیمه عمر ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست
خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد بگاه برخیزد و باید که
عزم کند بقیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم کند ثواب حاصل
آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلوی بر زمین نهد بگوید ربی باسمک
وضعت جنبی و بک ارفعه و چنانکه در دعوات بگفته ایم یاد کند و آیة الکرسی
و آمن الرسول و معوذتین و سورة تبارک برخواند چنانکه در خواب شود در میان
ذکر باشد و بر طهارت بود کسی که چنین کند روح ورا بعرش برند و
در جمله مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجدست و آن نماز

شب بود پس از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز بکند در نیمه باز پسین
فاضلتر از بسیاری کارهای دیگر کرد در این وقت دل صافی تر و مشغله
دنیا نبود و درهای رحمت گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست
و در کتاب احیا یاورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز
هر یکی کاری معلوم و معین بود و هیچ گذاشته نبود و چون این
شبانروز چنین کرده هر روزی با سر این شود تا با آخر عمر و اگر
بر وی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد و با خویشتن گوید که امروز
این بکنم باشد که فردا بمیرم و هر روزی همچنین کند و چون رنجور شود
از مواظبت بر آن بداند که وی در سفر است و وطن وی آخرت است و در سفر
رنج غربت باشد ولیکن سلوة و انس بدان دهد که این روز بگذرد
و در وطن بیاساید و معتقد آن عمریست که چند است با اضافت عمر
جاودان که در آخرت خواهد و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت
صد سال بلکه راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودانه شود دشوار
نبود   تمام شد ربع عبادات از کیمیای سعادت والسلام
بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

رکن دوم از کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین رکن دوم در معاملات و این ده اصل است

اصل اول آداب خوردن — اصل دوم آداب نکاح

اصل سوم آداب کسب و تجارت — اصل چهارم طلب حلال کردن

اصل پنجم آداب صحبت با خلق — اصل ششم آداب عزلت

اصل هفتم آداب سفر — اصل هشتم آداب سماع

اصل نهم امر معروف — اصل دهم ولایت داشتن

اصل اول آداب طعام خوردن و دادن بدانکه

زاد عبادت است هم از جمله عبادت و زاد راه هم از جمله راه است پس هرچه
راه دین است بدان حاجت بود هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن
حاجت است چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است
و مواظبت بر علم و عمل است بی سلامت تن ممکن است و سلامت تن بی طعام و شراب
ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله دین باشد
و برای این گفت حق تعالی عز و جل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا
میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا وی را قوت
علم و عمل و قدرت رفتن راه بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که مؤمن را بر همه چیزی ثواب بود تا لقمه که در دهان نهد خود را یا
اهل خود را و برای این گفت که مقصود مؤمن از همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام
خوردن از راه دین بود آن باشد که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر
حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب خوردن

بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی پس
از آن و بعضی در میانه خوردن اما آنچه پیش از آنست هفت است اول
آنکه دست و دهان بشوید چون طعام خوردن به نیت زاد آخرت عبادت است
این چون وضو باشد پیش از این و بتر دست و دهان پاکتر شود که
پیش از طعام خوردن دست بشوید در خبر است که از درویشی ایمن شود دوم
طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین کرده است که سفره از سفر یاد دهد و از سفر آخرت یاد دهد

ولیکن تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبت گیرد که وی طاق است و وی را جفت
نیست و هر کاری که در حق تعالی نوعی از انواع با آن بهم نبود آن کار باطل
بود و بی فائده بود پس طاق از جفت اولی تر بدین سبب است که با وی مناسبت
دارد خرما با دانه در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه وی را
ثفلی بود و چیزی که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد آنست
که بدست راست گیرد و گوید بسم الله و با زبان در کشد و
برپای نخورد و خفته هم نخورد و ابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد
در وی باشد و اگر جشای از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر بیشتر خواهد
خوردن به سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و آخر الحمد لله الذی جعله عذبا
فراتا ولم یجعله ملحا اجاجا اما آداب پس از طعام آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهن پاک کند آنگاه بدستار خوان
و نان ریزه برچیند که در خبر است که هر که چنین کند عیش بروی فراخ گردد
و فرزند وی بسلامت باشد و بی عیب و آن کابین حور العین باشد آنکه خلال کند
هر چه بزفان از دندان بیرون آورد فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند و کاسه پاک کند
بانگشت و در خبر است که هر که انگشت پاک بلیسد و آب آن بخورد چنان بود که
بنده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا
و آوانا و سیدنا و مولانا و قل هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون
طعام حلال اینه باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و بر آن اندوه بخورد
که کسی که میخورد و میگرید نه چون کسی بود که میخورد و میخندد و

بغفلت میخورد و چون دست شوید اشنان بر دست چپ افکند و انگشت
راست اول بشوید بی اشنان آنگاه بر اشنان مالد و بدندان و لب و کام فراز آورد
و نیک بمالد و انگشتها بشوید و آنگاه دهان بشوید از اشنان

آداب طعام خوردن

با کسی و بکرات آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی خورد هفت
ادب دیگر در افزاید اول آنکه دست وا طعام نکند تا آنگاه که کسی که بمهتری مقدم
بود در زاد یا در علم یا در ورع یا در سیری بگردد دست وا نکند و اگر مقدم وی باشد
دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش باشد که آن سیرت عجم است
لیکن سخن خوش میگوید از حکایات پارسان و سخن بیهوده نگوید سیم
آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا به هیچ حال پیش از وی نخورد که آن حرام
باشد چون طعام مشترک بود بلکه ایثار کند و بهترین پیش وی نهد اگر رفیق
آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط بخورد و سه بار بیش نگوید که زیادت از این
الحاح بود و افراط و سوگند بر ننهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند
بر نهند چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را که طعام گوید بخور و لیکن
موافقت میکند چنانکه وی میخورد و باید که از عادت خویش کم نکند
در خوردن که آن ریا باشد لیکن خود را در تنهائی با ادب دارد چنانکه
همچنانکه در پیش مردمان تواند خورد اما اگر بقصد ایثار کمتر
خورد نیکو بود و اگر بیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو بود ابن
مبارک رحمه الله درویشان را دعوت کردی خرما و گفتی هر که بیش خورد
بهر دانه خرمائی درمی بوی دهیم و آنگاه دانه ها بشمردی تا که بیش دارد و بهر

ونیز بتواضع نزدیک بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی کرده
اند اما عادت سلف سفره بوده است و رسول صلی الله علیه و سلم بر سفره
خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر پای چپ نشیند
و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من تکیه زده طعام
نخورم من بنده ام بنده وار بنشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند
که طعام برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابرهیم بن شیبان
میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخوردم نشان درستی این نیت
آن بود که عزم کند بر آنکه کم خورد که بسیار خوردن از عبادت
باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که لقیمکی چند که پشت
آدمی راست دارد بسنده بود و اگر بدین قناعت نکند ثلثی طعام را و ثلثی
شراب را و ثلثی نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست
بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش
از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است هر که دست بطعام برد و گرسنه
بود و هنوز گرسنه بود و دست باز گیرد هرگز بطبیب محتاج نشود
ششم بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند
که مقصود مومن نگاهداشت قوت است عبادت را و از سنت
که نان را گرامی دارد که قوام آدمی بوی است و بزرگترین اکرام
وی آنست که در انتظار نان خورش ننشیند و در انتظار نماز [?] ننهد چون نان
حاضر شد بخوردن مشغول شود آنگاه بنماز کردن هفتم آنکه

دست بطعام نبرد تا آنگاه که کسی با وی موافقت کند که تنها خوردن نیکو
نیست هرچند دست بطعام بیشتر برند برکت زیادت بود انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام تنها نخوردی
آداب وقت طعام خوردن که اول بسم الله بگوید و باخر الحمد لله و
نیکوتر آنست که باول لقمه بسم الله گوید و بدوم بسم الله الرحمن و بسوم
بسم الله الرحمن الرحیم و باواز گوید تا دیگران را یاد دهد و بدست
راست خورد و ابتدا و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا
بشکند بآنکه خلاف شهوت بود لقمه را برگیرد و لقمه خورد کند و نیک
بخاید تا فرو نبرد دست بدیگری نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول
صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی لیکن اگر خوش بودی
بخوردی و الا دست باز کشیدی و از پیش خود خوردی مگر میوه که از جوانب
طبق روا بود که آن مختلف باشد و از میان کاسه ثرید نخورد و از میان نان نخورد
بلکه از کناره در گیرد و گرد در می آید و نان بکارد نبرد و گوشت همچنین و کاسه
و چیزی که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بر نان نسترد و چون لقمه
یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر
بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بلیسد بدهان آنکه در ازای [?]
مالد تا آن اثر طعام خورده باشد که باشد که برکت خود در آن طعام
باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند لیکن صبر کند تا سرد شود چون خرما
خورد یا زرد آلو یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست

یکی دیگر نهادی آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد
و پیش از دیگران دست باز نگیرد و چون دیگران از وی حشمت خواهند داشت
اگر اندک خوار بود در ابتدا دست کشیده میدارد تا باآخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا خجل نشوند چیزی که
دیگری را از آن کراهیت و نفرت بود بطبع نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان
در کاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان باز گردد در وی افتد و چون
چیزی از دهان بیرون آید بینه ازد و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند
و لقمه که بدندان پاره کرده باشد دیگر پاره بکاسه نبرد که طبع ازین
نفرت گیرد و حدیث چیزهای مستقذر نکند آنکه چون دست
در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم
بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و از جانب راست گرداند
و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جمله بنریزند که این عادت عجم
باشد و اگر جمع دست بیکبار بشویند اولیتر باشد و اگر آب از دهان
ریزد برفق ریزد تا رشاش بر کسی نرسد و بعضی نشسته و کسی که آب
بر دست ریزد برپای بود اولیتر که نشسته و در جملهٔ این آداب
اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه بدین آداب بود که بهیمه
بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد که وی را آن تمیز ندادهاند و چون
آدمی را این تمیز دادند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگزارده باشد و
کفران نعمت کرده بود

بیان آنکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر است
که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و
آنچه بدان افطار کند و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد رضی الله عنه
میگوید که چون برادران بخوان نشینید اشتاب مکنید تا مدت دراز
کشد که آن مقدار را حساب نباشد و حسن بصری رحمه الله میگوید هر چیز
بنده بر خویشتن و مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعامی که
پیش دوستان برد یکی از بزرگان عادت داشتی که چون برادران را خوان
نهادی طعام بسیار بر خوان نهادی و گفتی که در خبر است که هر که از طعامی
خورد که از دوستان باز آید بر آن حساب نکنند ما میخواهیم که از آن خوریم
بر آنکه از پیش شما برگرفته باشند علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
گوید که یکی صاع طعام پیش برادران بردن دوستتر دارم از آنکه بنده آزاد
کنم و در خبر است که حق تعالی گوید روز قیامت یا ابن آدم گرسنه شدم
مرا طعام ندادی گوید چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی گوید برادر
تو گرسنه بود و تو وی را طعام ندادی مرا ندادی رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که برادری مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی
وی را از آتش دور کرده است بهفت خندق میان هر خندقی هفتاد ساله راه و
گفت صلی الله علیه و سلم خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما
آنست که طعام بیشتر دهد

بدانکه اندرین چهار ادبست اول آنکه

قصد نکند تا بوقت طعام نزدیک کسی نشود که در خبر است که هر که
قصد طعام کسی کند تا خوانده در شود فاسق است و در خوردن حرام خوار
اما اگر باتفاق فرا سر طعامی رسد بی دستوری نخورد و اگر گوید بخور
و داند که از دل نمیگوید شاید که نخورد ولیکن تعللی کند و بتلطف
دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه کسی که بوی اعتماد دارد و از
دل وی آگاه بود روا باشد که میان دوستان این سنت است رسول صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنه در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری
و ابو هیثم بن التیهان شدندی و طعام خواسته و این آنگاه باشد که میزبان را
بدین چیز چون داند که وی راغب است از بزرگان کسی بوده که سیصد
و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کس بوده است
که سی دوست داشته و کس بوده که هفت دوست داشته تا در هفته
هر شبی بخانه یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان بودندی بجای کسب
و ضیاع و ایشان سبب فراغت و عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی
دین افتاد روا بود که اگر وی در خانه نباشد از طعام وی خوردن رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه بریره شد و از طعام وی خورد در غیبت وی
که دانست که وی بدان شاد شود محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب
خویش بخانه حسن بصری شدی و آنچه بیافتندی بخوردندی چون باز آمدی شاد
شدی بدان که روزی در خانه سفیان ثوری رحمه الله چنین کردند چون
درآمد گفت اخلاق سلف یاد من دادی که چنین کردندی

آنکه ما حضر پیش آورد و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند
و اگر بیش از نان نبود که پیش عیال باید بگذارد ایشان را که کسی علی
کرم الله وجهه را میزبانی میکرد گفت بسه شرط بیایم یکی از بازار هیچ
چیز نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری
فضیل عیاض رضی الله عنه گوید مردمان که از یکدیگر ببریده شدند
بتکلف ببریده شدند که اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را توانند
دید دوستی یکی از بزرگان تکلف کرد گفت تو تنها باشی از این نخوری و من
تنها نخورم چون وا هم آییم چرا باید که این تکلف بدید آید یا تکلف
از میان برگیر یا من آمدن تخفیف کنم سلمان رضی الله عنه گوید رسول
صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم
صحابه نان پاره خشک و خرما پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که این
کار تراست آنکه حقیر دارد آن را که حاضر باشد و وا پیش نیارد یا آنکه
چون پیش وی آورند حقیر دارد یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته
بودی پیش دوستان نهادی و گفتی اگر نه آنستی که لعنت کرده است
خدای تعالی متکلفان را تکلف کردمی و قومی خصومتی داشتند زکریا
را صلوات الله علیه طلب کردند تا میانجی کند بخانه وی شدند وی را
ندیدند زنی نیکو دیدند عجب داشتند او وی پیغمبر است و با چنین زن تنعم
کند چون وی را طلب کردند جائی مزدوری میکرد وی را یافتند
طعام میخورد ایشان را نخواند گفتند وی گفت با من طعام خوریدی چون

برخاست پای برهنه ازان زمین بیرون آمد ایشان از هر سه کار او در عجب
آمدند پرسیدند که آن چیست گفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دین مرا نگاه
دارد و چشم و دل مرا بجای دیگر نگذارد و شما را گفتم طعام خورید که آن
مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردی در کار ایشان تقصیر کردمی
و این فریضه من بود و پای برهنه ازان رفتم که میان خدا و فلان منها
عداوت بود نخواستم تا خاک و گل زمین در کفش من افتد و بدیگر
زمین برده آید بدین معلوم شد که صدق و راستی در کارها از
تکلف اولیتر **ادب سیوم** آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که
که دشوار خواهد بود و اگر مخیر بکند وی را میان دو چیز آسانترین
اختیار کند که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کارها
کسی نزدیک سلمان رضی الله عنه در شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد گفت
اگر سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان رضی الله عنه چیزی نداشت
مطهره داشت بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما
رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نیستی اما جائی که
داند که دشوار نبود و آن کس شاد شود روا بود که آرزو
در خواهد شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود هر روز نسخه
الوان طعام بطباخ دادی یک روز شافعی بخط خود لونی در افزود چون
زعفرانی آن خط وی در دست کنیزک بدید شاد شد و شکر آن را کنیزک
آزاد کرد **ادب چهارم** آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید

و چیز آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند چه آنچه آرزوی
ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود رسول صلی الله علیه و سلم گوید هر که
با آرزوی برادری مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار
هزار سیئه از وی بسترند و هزار هزار درجه وی را برارند و از سه بهشت
وی را نصیب کنند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آوریم یا نه
مکروه و مذموم است بلکه آنچه باشد بیاورد اگر نخورند باز برگیرد
فصل در میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آداب
کسی بود که ناخوانده بزیارت کسی رود اما حکم دعوت کردن دیگرست
گفته آید چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ چیز باز مگیر
یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست و آن مهم است
برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم کسی که وی مهمان ندارد در وی
هیچ خیر نیست و گفت صلی الله علیه و سلم که برای مهمان تکلف
مکنید که آنگاه وی را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
داشته باشد و هر که خدا را دشمن دارد خدای وی را دشمن دارد و مهمانی
که غریب فرا رسد برای وی وام کردن و تکلفی روا باشد اما
برای دوستان که بزیارت یکدیگر شوند نباید که این سبب تقاطع بود ابو
رافع رضی الله عنه گوید مولی رسول صلی الله علیه و سلم که رسول صلی الله علیه
و سلم مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا وام دهد تا ماه رجب
که مرا مهمانی فرا رسیده است آن جهود گفت ندهم تا گروی نباشد باز آمدم

و یکبار رسول صلی الله علیه و سلم گفت والله که من در آسمان امینم
و در زمین امینم اگر بدادی باز دادی اکنون آن درع من بگرو وی کن
بردم و گرو کردم ابرهیم صلی الله علیه و سلم برای طلب مهمان
یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق وی در آن مشهد
وی آن ضیافت بمانده است تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است
و گاه بود که صد و دویست مهمان باشد و دهها بران
وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت** سنت کسی که دعوت
کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است
و فاسق را قوت دادن اعانت بود بفسق و فقرا را خواندن نه توانگران را و
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بدترین طعامها طعام ولیمه است
که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم کنند و باید که خویشان
و دوستان را فراموش نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت
قصد تفاخر و لاف نکند که بد باشد لیکن اندیشه آن کند که سنت
بجای آورده و راحت بدوستان رسانیده و هر که داند که بروی دشوار
خواهد بود اجابت وی را نخواند و هر که در اجابت وی راغب نباشد
وی را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت خورده باشد و آن سبب
خطیئتی باشد **اما آداب اجابت** پنج چیزست اول آنکه
فرق نکند میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی
الله علیه و سلم مساکین را اجابت کردی حسن علی رضی الله عنهما جمعی

درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله
موافقت کن فرود آمد از ستور و موافقت کرد گفت خدای تعالی متکبران را
دوست نمیدارد چون بخورد گفت اکنون شما نیز اجابت کنید دیگر روز ایشان را
طعامهای نیکو ساخت و با ایشان نشست و خورد **ادب دوم** آنکه
اگر داند که میزبانی منت بروی خواهد نهاد و میزبانی دنیا میخواهد
تا دل وی تعلق کند اجابت نکند بلکه باید که اجابت وی فضلی و منتی
شناسد و همچنین اگر داند که شبهتی هست یا در آن موضع منکریست
یا منکری چون فرش دیبا و مجمرهٔ سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف
یا سماع رود و مزامیر است یا کسی مسخرگی کند یا فحش گوید یا زنان
جوان بنظارهٔ مردمان آیند که این همه مذموم است و نشاید بچنین
جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبانی مبتدع یا فاسق یا ظالم باشد مقصود
وی لاف و تکبر است باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند
و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند واجب باشد بیرون آمدن
ادب سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال
توان کرد در عادت احتمال کند در توریت است که یک میل برو و بیمار را عیادت
کن و از دو میل جنازه را تشییع کن و از سه میل دعوت را اجابت کن
و از چهار میل برادر دینی را زیارت کن **ادب چهارم** آنکه
بسبب آنکه روزه دارد منع نکند لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت
نباشد بروی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی نعمت دادن بود [illegible] اگر

رنجور خواهد شد بگشاید که مزد شادی بنوع دادن از روزه بسیار
فاضلتر و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین
کرده و گفته است برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی من روزه دارم
ادب پنجم اجابت به نیت دادن شهوت شکم نکند که
این کار بهایم بود ولیکن بر نیت اقتدا کند سنت رسول صلی الله
علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
هر که دعوت را اجابت نکند عاصیست در خدای عز و جل و رسول
صلی الله علیه و سلم بدین سبب گفته اند گروهی اجابت دعوت واجبست
و نیت آن کند که برادر مسلمان را اکرام میکند خدای را اکرام کرده
بود و نیت کند که شادی بدل وی رساند که در خبر است که هر که
برادری مسلمان را شاد کند خدای تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت
میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت
خود کند از غیبت تا نگویند از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است
که هر یکی ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات از جمله قربات گردد و بزرگان
دین جهد کرده اند تا در هر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که
بادین مناسبتی دارد تا از انفاس هیچ چیز ضایع نشود اما ادب
حاضر آمدن که در انتظار ندارد و تعجیل کند و جای بهتر ننشیند
و آنجا بنشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم
کنند وی را تواضع کرده و در برابر حجره زنان ننشیند و در حالتی که

طعام از آنجا بیرون آید ننگرد و چون بنشیند کسی که بوی نزدیک
بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری ببیند انکار کند و اگر نتواند کردن
بیرون آید احمد بن حنبل رحمة الله علیه چنین گفته است که اگر سرمه دانی
سیمین ببیند نشاید که بنشیند و چون شب بخواهد ایستاد ادب
میزبان آنست که قبله و جای طهارت بدو نماید اما آداب
طعام نهادن آنست که سه چیز نگاه دارد اول آنکه
تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمانست تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر
شده و یکی غایب بود حق حاضران اولیتر مگر که غایب درویش بود
و دلش شکسته شود آنگاه تأخیر از بهر نیت نیکوتر بود حاتم اصم گوید
شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان
و نکاح دختر و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است
ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند اول و سفره از تره خالی نکند که چون
بر سفره سبزی باشد در اثر است که ملائکه حاضر شوند و باید که
طعامهای خوشتر فرا پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خواران
باشد که غلیظ ترین فرا پیش دارد تا بیشتر توانند خورد و این مکروهست
و عادت گروهی آنست که جمله طعامها زود بر نگیرد از آن هر یکی که
باشد که کسی هنوز سیر نشده باشد از آن ادب سوم آنکه طعام
اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار ننهد که تکبر بود مگر بدان نیت که آنچه
زیادت آید از آن حساب نبود ابراهیم ادهم رحمة الله علیه طعام بسیار

بنهاد سفین رحمة الله علیه کفت شربی که وی نه اسراف باشد
کفت در طعام اسراف نباشد باید که از پیش نصیب عیال ایشان اجشم
ایشان برخوان نباشد که چون چیزی باز غاند نان دران نکنند بمهمانان
و این حالت بود بمهمان روا باشد مهمان را که زله کند چنانک
عادت کروهی صوفیان است مکر که میزبان صریح بکوید نه بسبب
شرم از ایشان بداند که دل وی راضی است انکاه روا باشد شرط انک
برهم کاسه ظلم نکند اکر زیادتی بر کیرد حرام باشد واکر میزبان
کاره بود حرام بود وفرق بود میان آن ومیان دزدیدن وهرچه هم کاسه دست
بدارد لیکن نه بدلخوش آن نیز حرام باشد ادب ... بیرون آمدن
آنست که بدستوری بیرون آید میزبان باید که تا در سرای با وی
بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است وباید که میزبان
سخن خوش کند وکشاده روی بود ومهمان اکر تقصیری بیند وی را
عذر نهد وفرا پوشد به نیکوئی خوی که حسن خلق از بسیاری قربات
بهتر وفاضلتر است در حکایات است که استاد جنید رحمه الله را کودکی
خواند بدعوت که پدرش کرده بود چون بدر سرای شد پدر وی را در نکذاشت
بازکشت کودک دیکربار وی را باز خواند باز آمد پدر در نکذاشت همچنین
تا چهار بار باز آمد تا دل کودک خوش میکشت و وی در میان فارغ
واندران هر ردی وقبولی وی را عبرتی بود که آن از حق دیکری دید
اصل دوم آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله

راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بجوع وبقای
شخص آدمی حاجت است وبجوع بی طعام وشراب ممکن نیست همچنین بقای
جنس آدمی ونسل وی حاجت است واین بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب
اصل وجود است وطعام سبب بقای وجود ومباح کردن نکاح برای
اینست نه برای شهوت بلکه شهوت کماشته است هم برای این آورده
است تا موکل باشد ومتقاضی تا خلق را با نکاح دارد تا سالکان راه دین
در وجود آیند وبراه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند
وبرای این کفت عز من قائل وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
هرچند آدمیان بیش میشوند بندکان حضرت ربوبیت بیش می شوند وامت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش می شوند وبرای این کفت رسول
صلی الله علیه وسلم که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت
مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بندهٔ در وجود آید یا در راه بندکی
آید بزرک بود وبرای اینست که حق پدر بزرکست وحق استاد بزرکست
که پدر سبب وجود است واستاد سبب شناخت راه وبدین سبب
کروهی کفته اند که نکاح کردن فاضلتر از انکه بنوافل عبادت مشغول
شدن وچون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن
مهم باشد وشرح آن بشناختن سه باب حاصل آید باب اول
در فوائد وآفات نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح
باب سوم در آداب معیشت وزندگانی بعد از نکاح

اول – در فوائد و آفات نکاح بدانکه اصل نکاح سبب فوائد و آفت و فائدهای نکاح پنج است فایده اول فرزند است و فرزند از چهار گونه ثوابست ثواب نخستین آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی باشد از وجود آدمی و بقای نسل وی و هر که حکمت آفرینش بشناسد وی را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی را که زراعت شاید بنده خود دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو و آلات وی فرا وی تسلیم کند و موکلی با وی بفرستد که وی را فا زراعت دارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگرچه خداوند بزبان فرا وی نگوید و ایزد سبحانه و تعالی که رحم بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرده اند و هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خویشتن باز کند بی شک از راه مقصود فطرت بگردیده باشد برای این بود که سلف و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را رضی الله عنه دو زن فرمان یافت در طاعون و وی را نیز طاعون پدید آمد گفت مرا زنی دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم که بمیرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد و در اخبار آمده

یابد و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیمه باشد عقیم یعنی نزاید و گفته است زشتی که زاینده بود بهتر از نکوئی که عقیم بود و بدین معلوم شد که نکاح برای شهوت نیست که نیکو شهوت را شایسته تر که زشت ثواب سوم آنکه از دعا فرزند حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزندی است که دعای وی بر اثر پدر پیوسته میکند که دعای وی پس از مرگ میکند و بدان سبب آسایش می یابد ثواب چهارم آنکه آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر و مادر بمیرد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی گردد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که طفل را گویند که در بهشت شو خویشتن بر خشم وا درو بیفکند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم رسول صلی الله علیه وسلم جامه کسی بگرفت و وی کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خویش را به بهشت کشد و در خبر است که اطفال در بهشت جمع شوند و یک راه فریاد و گریستن بردارند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد که در میان جمع شوند و مادر و پدر را دست گیرند و به بهشت برند یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا بخواب دید که قیامت بودی و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین بر دست و آب میدادند گروهی را این وی آب خواست وی را آب ندادند گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده دوم در نکاح آنست که دین خود را

در حصار گیرد و شهوت را که آلت شیطانست از خود باز کند برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خود
در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر
و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح
بنیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای
فرمان چنان بود که برای دفع موکل شهوت را که شهوت برای آن
آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هرچند که در وی حکمتهای دیگر
هست آنک در وی لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد
چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هرچند لذت
مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت ایزد سبحانه
و تعالی در هرچه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمتها
بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان و علماء دین و رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید که هر زنی که درآید شیطان با وی باشد چون کسی را زنی
نیکو آید باید که با خانه شود و با اهل خویش صحبت کند که در وقت که زنان همه برابر
باشند درین معنی [illegible] انس باشد بدیدار زنان و راحت
که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آسایش سبب آن
باشد که رغبت عبادت تازه کرده و مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل
را از آن کوفته شود و این آسایش آن قوت باز دارد و علی کرم الله وجهه میگوید
که راحت و آسایش یک راه از دل باز مگیرید که دل از آن نابینا شود و رسول

صلی الله علیه و سلم وقت بودی که اندر مکاشفات کاری عظیم بر وی
درآمدی که قالب طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی رضی الله عنها و گفتی
کلمینی یا عایشه با من سخن گوی خواستی که تو ود هد خویش را تا طاقت کشیدن آن وحی
دارد و چون ویرا باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب
شدی و گفتی صلی الله علیه و سلم ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که
دماغ را بوی خوش قوت دادی برای این گفت صلی الله علیه و سلم حبب الی
من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت سه چیز
از دنیای شما بر من دوست کرده اند بوی خوش و زنان و نماز و لیکن تخصیص
نماز را فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنایی چشم من در نمازست و بوی
خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در
ویست حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمع مال
دنیا منع میکرد عمر گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم
لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا وزوجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و
دلی شاکر و زنی پارسا تا او را بر ذکر و شکر یار بود [illegible]
آن بود که تیمار خانه بدارد و کار رفتن و شستن و پختن کفایت کند که اگر مرد
بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و بدین سبب زن یار بود در راه
دین و بدین سبب است که ابوسلیمان دارانی رحمه الله گفته است که زن پارسا
از دنیا نیست از آخرتست یعنی ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی عمر رضی
الله عنه میگوید پس از نماز هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن پارسا [illegible]

آنست که صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات
ایشان و نگاه داشتن ایشان براه شرع جز بمجاهدتی تمام نتوان کردن و آن مجاهدت
از فاضلترین عبادات است و در خبرست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر است
و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست ابن المبارک
رضی الله عنه در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست
فاضلتر از این که ما بدان مشغول ایم گفتند هیچ چیز فاضلتر از این نمی دانیم ابن المبارک
گفت من می دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد و شب
از خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان در کند عمل وی از این غزو
فاضلتر بشر حافی رحمة الله علیه گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است
که مرا نیست یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من
برای خود طلب کنم و بس و در خبرست که از جمله گناهها گناهی است که جز
رنج عیال کفارت آن نکند یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند نکاح بر وی
عرضه کردند نکرد گفت در تنهایی دل حاضرتر و همت را جامع تر می یابم تا شبی
بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گروهی مردان از پس یکدیگر
فرو می آمدند و در هوا می رفتند مرد اول چون بوی رسید گفت این آن مرد میشوم
دوم مرد گفت آری سوم مرد گفت این آن مرد میشوم است چهارم گفت
آری بترسید از هیبت ایشان تا باز پسین رسید پیری بود پرسید از آن پیر
که این میشوم که را می گویید گفت ترا که پیش از این اعمال ترا در جمله مجاهدان
باسمان می بردند اکنون یک هفته است تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند

تمام تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان
باشد این است جمله فوائد نکاح بدین سبب رغبت باید کرد در وی
آفات نکاح سه چیزست آفت اول آنکه از طلب حلال عاجز باشد
خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت افتد و حرام
و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی بود و هیچ فضیلت این را جبر نکند
که در خبرست که بنده را نزدیک ترازو بدارند و وی را اعمال نیکو بود و هر یکی
چون کوهی بود پس پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و معنی از این
بگیرند تا همه حسنات وی نیست شود بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن
مرد است که عیال وی جمله حسنات وی بخوردند و وی گرفتار شد و در خبرست
که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشند گویند بار خدایا انصاف
ما از وی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود
نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که را مالی میراثی نباشد حلال و یا کسبی حلال
نباشد وی را نشاید نکاح کردن الا بدان وقت که بیند داند که اگر نکند در زنا
افتد آفت دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلقی نیکو و
صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزه کار شود یا ضایع
فرو گذارد و در خبرست که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد و نماز
و روزه وی پذیرفته نبود تا نزدیک ایشان نشود و در جمله با هر آدمی نفسیست
کسی که با نفس خویش بر نیاید اولیتر آن بود که در عهده نفسی دیگر نشود بشر حافی

رحمه الله را گفتند چرا نکاح نکنی گفت از این آیه بترسم ولهن مثل الذی
علیهن بالمعروف ابراهیم ادهم رحمه الله گفت نکاح چگونه کنم که مرا بدان
حاجت نیست و زن را بخویشتن غره چون کنم. آفت سوم آنست که دل
و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای تعالی و ذکر آخرت و ساختن
زاد قیامت باز ماند هر چه ترا از ذکر خدای تعالی مشغول کند سبب هلاک تو آنست
برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله بر هر کسی که او را قوت آن نباشد که شغل عیال وی را از خدای تعالی
مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند
همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن
وی فاضلتر بر هر که اند نا برسد نکاح ویرا فاضلتر و هر که نترسد نکاح
ناکردن ویرا فاضلتر مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش
ایمن بود و داند که نکاح او را از خدای تعالی مشغول نخواهد کرد و اگر نکاح
نکند بدوام بذکر مشغول نخواهد بود

باب دوم در کیفیت عقد و آداب آن

و صفاتی که نکاح را باید داشت در زنان اما
شرائط نکاح پنج است. اول ولایت که بی ولی نکاح درست نباشد
و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود. دوم رضای زن بکر و ثیبه بود
چون پدر ویرا دهد یا پدر پدر رضای وی حاجت نباشد و لیکن اولیتر آن باشد
که بروی عرضه کرده باشد آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود
سیوم دو گواه عدل باید که حاضر شوند و اگر جمعی از اهل صلاح حاضر باشند

اولیتر و پرده و اختصار نکند برا گر دو مرد بود مستور که فسق ایشان مرد
و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود. چهارم آنکه لفظ ایجاب
و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیلان ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج
یا پارسی آن بگوید و سنت آنست که ولی گوید پیش از آنکه خطبه برخوانده باشد بسم الله
والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کاوین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله
این نکاح بدین کاوین پذیرفتم و اولیتر آن بود که زن را چند پیش از عقد نکاح آن
نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم و دل از نا شایست و همه مقصود وی تمتع
و هوا نباشد. پنجم آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود و بیست
صفت است که نکاح بدان حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در
عدت دیگری بود یا مرتده باشد یا بت پرست باشد یا زندیق بود که بقیامت
و خدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن
و گوید ما را این مسلم است و بدین عقوبت یا ترسا یا گبر باشد و از نسل جهودان
و ترسایان پس از فرستادن رسول ما صلی الله علیه و سلم گرفته باشد یا بنده باشد
و مرد برکاوین آزادی قادر باشد یا از زنا ایمن بود از خویشتن یا در ملک این مرد
بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند و محرم بود و یا بسبب شیر خوردن
بروی حرام شده باشد یا بمصاهره حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی
نکاح کرده باشد یا با مادر و جده وی نکاح کرده باشد و صحبت نکرده یا این زن
در نکاح پدر وی یا نکاح پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد چون وی
و وی پنجم است یا خواهر وی یا عمه و خاله وی با وی در نکاح دارد که جمع کردن میان ایشان

نشاید و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی
و یکی زن میان ایشان نکاح نشایستی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند
در نکاح و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده و یا سه راه خویشتن [illegible]
کرده باشد تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این زن
با مرد محرم بوده بحج یا بعمره و یا این زن یتیم باشد و طفل نکاح وی نشاید تا بالغ
نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرائط حلال و درستی نکاح

اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است

صفت اول پارسائی است و اصل اینست که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند که مرد ازان
بدان مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کند اگر مرد خاموش بود آن نقصان حمیت
و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد
عیش همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل او آویخته بود و اگر
ناپارسا و نیکو بود این بلای عظیم تر بود و هر که چنین بود آن بهتر که طلاق
دهد مگر که دل آویخته او بود که یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش رسول صلی الله
علیه و سلم گفت طلاق ده گفت وی را دوست دارم گفت نگاه دار که اگر
طلاق دهی وی نیز در فساد افتد از پس وی در خبر است که هر که وی را برای جمال
یا مال خواهند از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهند مقصود مال
و جمال هر دو حاصل آید

صفت دوم خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس بود و
سلیطه و تحکم غالب کند و عیش با وی منغص بود و سبب فساد دین باشد

صفت سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدن پیش از نکاح سنت
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده در چشم زنان انصار چیزی دانست که دل از آن نفرت
گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید نگریست و گفته اند هر که بنکاح
پیش از دیدار که آخر آن پشیمانی آرد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت زن دیندار
باید خواست نه جمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه دیانت معنی
آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و
مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این با پارسائی باشد از زهد احمد بن حنبل رحمة الله
علیه زنی یک چشم اختیار کرد بر خواهری که با جمال بود سبب آنکه گفتند
این یک چشم عاقل تر است

صفت چهارم آنکه کاوین سبک باشد که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنند که کاوین سبک تر باشد
و بروی نیکوتر و کاوین گران کردن مکروه است رسول صلی الله علیه و سلم بعضی
از نکاحها بده درم کرده است و فرزندان خویش را زیاده از چهارصد درم نداده است

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که حصیری در گوشه خانه بهتر از زنی که نزاید

صفت ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر بود و آنکه شوهر دیده باشد بیشتر آن
بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زن خواسته بود ثیب
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا بکر نخواستی تا تو با وی بازی کردی
و وی با تو

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح
باشد که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق
بفرزند سرایت کند

صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در

خیر است که فرزندان ضعیف آید مگر سبب آن باشد که شهوت در حق زن
ضعیف تر آید یعنی صفات زنان ولی که دختر زن خویش را بدهد و بر وی
واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد و اگر مرد
بدخوی و زشت و عاجز از نفقه احتراز کند و چون کفو نباشد نکاح روا بود و
بها نبود دادن روا بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خویش را بفاسق
داد رحم وی قطع کرد و گفت صلی الله علیه و سلم که این نکاح بندگی است
گوش دارید تا فرزند خویش را بنده که می کنید **ادب سوم در آداب**
زندگانی با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از
اصول دین باید که آداب در وی نگاه دارد اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و
میان کشتی کردن ستوران بر دوازده کار ادب نگاه باید داشت **ادب اول**
ولیمه است و این سنتی موکد است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود عبد
الرحمن بن عوف را چون نکاح کرده بود اولم بشاة ولیمه کن اگر همه یک گوسفند
بود و هر که گوسفند ندارد آن قدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه باشد رسول
صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد بر آن قدر
که ممکن باشد باید کرد تعظیم کار نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و
واگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت است دف زدن و نکاح اظهار
کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب
آوردن ایشان نکاح است بر این شادی در محل خویش بود و سماع و دف در این
وقت سنت بود روایت است از ربیع بنت معوذ رضی الله عنه که گفت

که آن شب که مرا عروس کرده بودند دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان
دف می زدند و سرودی گفتند چون وی را بدیدند ثنای رسول صلی الله علیه و سلم
گفتند گفت بدان باز آیید که می گفتید و بگذارید که ثنای وی گویند بر دف که چنین
ثنای آمیختن پسندیده نباشد و ثنای وی عین جد باشد **ادب دوم**
خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجاند بلکه
رنج از ایشان تحمل کند و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند که در خبر است
که زنان از ضعف عورت آفریده اند و دار وی ضعف ایشان خاموش بودن است
و دار وی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب را
دادند بر بلا و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه
بود زن فرعون و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند
که در زیر زبان می گفت این بود که می گفت نماز بپای دارید و
بندگان را نیکو دارید و الله و الله در حق زنان که ایشان اسیرانند در دست
شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم خشم و صفرا از زنان
احتمال کردی و نیز زن عمر رضی الله عنه جواب وی باز داد بر خشم عمر گفت
یا لکعاء جواب باز دهی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است
و زنان وی را جواب میدهند عمر گفت اگر چنین است بس وای بر حفصه که خاک
شود آنگاه حفصه را بدید دختر خود را که زن رسول بود صلی الله علیه و سلم گفت
زنهار تا رسول صلی الله علیه و سلم را جواب باز ندهی و دختر ابوبکر غره نشوی

که رسول صلی الله علیه و سلم وی را دوست دارد و از وی احتمال کند یک روز
بخشم دست وا سینه رسول صلی الله علیه و سلم زد مادر وی با وی درشتی کرد که
چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگذار که ایشان بیش از این
بر کنند و من واگذارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت خیرکم خیرکم لاهله
و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است و من با اهل
خویش از همه بهترم **ادب سوم** آنست که با ایشان مزاح کند و گرفته
نباشد و با درجه عقل ایشان آید که هیچ کس با اهل چندان طیبت نکردی
که رسول صلی الله علیه و سلم تا بدانجا که عایشه رضی الله عنها
بدوید تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه و سلم در پیش شد یک بار و دیگر بار وی
که در پیش شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هذه بتلک یکی این بدان بشو
یعنی که اکنون برابر هم دیگر روز آواز زنگیان شنیدند که بازی میکردند و پای
میکوفتند عایشه رضی الله عنها را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم
برخاست و نزدیک در آمد و دست وا پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد
رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت صلی الله علیه
و سلم یا عایشه بس باشد گفت خاموش تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد و
عمر با جد و درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون
کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهد آنگاه چون مردان بود و بس گفته
اند که مرد باید که در آید خندان بود در آید و خاموش بود که بیرون شود هرچه
یابد بخورد و از هر چه نیابد وا ندیشد **ادب چهارم** آنکه مزاح و بازی

بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد و با ایشان بهوای باطل مساعدت
نکند که چون کاری بیند بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند
چه اگر فرا گذارد مسخر ایشان گردد الرجال قوامون علی النساء همیشه باید که مرد
مستولی بود رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الزوجة نگونسار است کسی که
بنده زن باشد گفته اند با زنان مشاورت کنید و خلاف آن کنید و آنچه گویند و
بحقیقت زن همچون نفس تست اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و انحال در گذشت
تدارک دشوار بود و در جمله در زنان طبعی است که علاج آن احتمال باشد
و کوژیست که علاج آن سیاست باشد مرد باید که چون طبیب استاد
بود که هر علاجی بوقت خویش نگاه میدارد و در جمله صبر و احتمال غالب باید که باشد
که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که راست
کنی بشکند **ادب پنجم** آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد
و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بر
بام و در نگذارد و نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند و نگذارد که وی نیز هیچ
نامحرم ببیند و نگذارد که بنظاره و با کلانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان
فرا گیرد و نباید که بر زن بسببی گمان بد برد و لعنت کند و غیرت از حد ببرد و تجسس
در باطن حالها مبالغت نکند و فی رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک شب بود که
از سفر باز رسد نهی کرد و گفت هیچ یک اشب با خانه مشوید ناگاه و صبر کنید
تا روز دو کس خلاف کردند هر کسی در خانه خویش کاری منکر بدیدند علی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردان

نباشد و زبان بر ایشان دراز کند اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم
ببندد داند رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها گفت زنان را
چه بهتر گفت آنکه مردان ایشان را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد
و ویرا در کنار گرفت و گفت ذریة بعضها من بعض معاذ رضی الله عنه زن خود را
دید که بروزن بیرون نگرست و زنی را دید که سیبی و نانی بخورد و باقی فرا غلام داد
و ویرا بزد عمر گفت رضی الله عنه زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند
که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون کنند در روزگار رسول صلی
الله علیه وسلم زنان را دستوری بود که تا بمسجد بجماعت شدندی
بمسجد در صف باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت
که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون زنان بر چه صفت اند
بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری
خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشتر زنان را از مجلس و نظاره خیزد
و هر جا که بیم و فتنه باشد روا نباشد زیرا که چشم نگاه ندارند که نابینایی در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم آمد عایشه رضی الله عنها و زنی دیگر بودند و برنخاستند گفتند
نابیناست رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر وی نابیناست شما بینااید
ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نکند
و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید دیناری که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد
کند و دیناری که با مسکین دهد و دیناری که بر عیال نفقه کند فاضلتر و بمزد

این دینار است که بر عیال نفقه کند باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد
خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید
ابن سیرین میگوید که در هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد که حلاوت دست
بازداشتن یکباره از مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمان دیگر ندارد که در اخبار
چنین است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند
و اصل این آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و جفا
بیش از آن نبود که ایشان را بحرام پرورد ادب هفتم آنکه هر چه
زنان را از علم دین بکار آید از نماز و طهارت و غیر آن باید که در ایشان آموزد
و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بپرسد و چون مرد بیاموخت
روا نبود که بی دستوری بشود و بپرسد اگر در این تقصیر کند مرد عاصی شود
که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم
نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون
پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و چون پیش از فجر
برآمدن منقطع شود نماز شام و خفتن قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانسته
ادب هشتم آنکه اگر وی زنان دارد میان ایشان برابری نگاه دارد که در
خبر است که هر که بیک زن میل زیادت کند در قیامت می آید و یک نیمه وی
کوژ شده و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در مباشرت
کردن و در دوستی واجب نیست که این در اختیار نباشد رسول صلی الله علیه وسلم
هر شبی نزدیک هر زنی می بود و عایشه را رضی الله عنها دوستر داشتی

و گفت صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما
دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که بر وی دشوار
شود باید که طلاق دهد و در بند ندارد رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق
خواست داد که بزرگ شده باشد گفت من نوبت خویش بعایشه دادم مرا طلاق
مده تا در روز قیامت از جمله زنان تو باشم ویرا طلاق نداد و دو شب نزدیک
عایشه بودی و یک یک شب نزدیک هر زنی ادب نهم آنکه چون
زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد ویرا بلطف و رفق و مدارا بطاعت خواند
اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت با وی کند اگر طاعت ندارد
سه شب جامه جدا کند پس اگر سود ندارد ویرا سود ندارد ویرا بزند و بر روی
نزند و سخت نزند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر
کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه
وسلم یک ماه با جمله زنان خشم گرفت ادب دهم در صحبت
کردن است باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا حدیث و بازی و قبله و معانقه
دل وی خوش کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته است مرد نباید که بر
زن افتد چون ستور باید که پیش از صحبت رسولی شد گفتند یا رسول الله آن رسول
چیست گفت صلی الله علیه وسلم بوسه پس چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله
العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و قل هو الله احد برخواند بیشتر و نیکو
تر و بگوید اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است
که هر که این بگوید فرزندی که باشد از شیطان ایمن باشد و در وقت

انزال بدل این اندیشه کند که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و
صهرا و آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که ویرا
دوست دارد و نام وی معلوم نکند و دیگر آنکه کسی ویرا کرامتی کند رد
کند دیگر پیش از معانقه و بوسه بصحبت مشغول شود و آنگاه که حاجت وی
روا باشد صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود از علی و ابوهریره رضی الله عنهما
و معاویه روایت کرده اند که صحبت در شب پیشین ماه و دو شب بازپسین و شب
نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال
حیض خویشتن نگاه دارد از صحبت اما برهنه بخفتن روا باشد و پیش از غسل
حیض نیز نشاید و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خویشتن بشوید
و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت نماز بکند و چون
بخواهد خفت نیز وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل
موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا شود و اولی تر آنست که آب برحم
رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد مردی از رسول
صلی الله علیه وسلم بپرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمیخواهم که آبستن
شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند
بیاید آید پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد جابر رضی الله عنه میگوید کنا
نعزل والقرآن ینزل ما عزل می کردیم و قرآن می آمد و ما را نهی نکردند ادب
یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز

گوید و در گوش چپ وی قامت گوید که در خبر است که هر که چنین کند کودک
از بیماری کودکانه ایمن باشد و وی را نام نیکو کند که در خبر است که دوست
ترین نامها نزد حق تعالی عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست کودک اگر چه از
شکم بیفتد سنت است وی را نام نهادن و عقیقه سنتی موکد است
دختر را یک گوسفند و اگر پسر بود دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه
رضی الله عنها گفته است که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است
که چون بیاید شیرینی بکام وی باز کنند و روز هفتم موی وی بسترند
و هم سنگ زر یا سیم صدقه دهند و نباید که بسبب دختر کراهیت نماید و
بسبب پسر شادی بسیار نکند که خیرت نداند که در کدامست و دختر مبارک
تر بود و ثواب در روی بیشتر رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که را سه
دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بتواند خدای عز و جل
بسبب رحمت وی بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد
گفت اگر دو دارد نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که یک دختر دارد بجور است و هر که دو دارد
گران بار است و هر که سه دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید که وی با من در
بهشت است هم چنین دو انگشت باشد بهم باز نهاده یعنی نزدیک گفت
هر که از بازار تحفه ای بخرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا
بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از
بیم خدای بگریسته بود و هر که از بیم خدای بگرید تن وی بر آتش دوزخ حرام شود

ادب دوازدهم آنکه تا تواند کوشد که طلاق نکند که از جمله مباحات
طلاق را دشمن دارد و در جمله نجاسیدن کی مباح نشود الا بضرورت چون حاجت
افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروهست و در حال حیض
طلاق دادن حرام بود و در حالی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید
که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف نه بر سبیل خشم و استخفاف و طلاق ندهد
و آنگاه هدیه دهد وی را که دل وی بآن خوشتر شود و سر زنان با هیچکس نگوید
و پیدا نکند که بچه عیب طلاق وی دهد یکی را پرسیدند که زن را طلاق چرا میدهی گفت
سر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون طلاق داد گفتند چرا کردی گفت مرا با زن
دیگران چه کار تا حدیث آن کنم

فصل

این که گفته آمد در حق
زنست بر مرد اما حق مرد بر زن عظیمتر است که وی بحقیقت بنده مرد است
و در خبر است که اگر سجود جز خدای تعالی روا بودی زنان را سجود فرمودی برای مردان
فذلک حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری بیرون نشود
و فرا در و بام نشود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی
نزدیک ایشان نشود و از شوهر خویش جز نیکوئی نگوید و در همه کارها مراد
و شادی وی حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد
و چون دوست شوهر وی در سرای بکوبد چنان جواب دهد که وی را نشناسد
و از جمله آشنایان شوهر خویش خود را پوشیده دارد تا وی را باز نداند و با شوهر
بآنکه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند و حق وی از آن خویشان فرا پیش دارد
و همیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر جه وقت

که بدست خویش تواند کرد بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و به نیکویی که دارد
دعوی باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده‌ام و هر زمانی بی سببی
طلب خرید و فروخت و طلاق نکند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که در
دوزخ نگه کردم بیشتر زنان را دیدم گفتند چرا چنین است گفت لعنت بسیار
کنند و با شوهر ناسپاسی کنند تمام شد اصل نکاح پس ازین ادب کسب و تجارت
بگوییم

اصل سیوم از رکن معاملات

از جمله کتاب
کیمیای سعادت کسب و تجارت است بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است
و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب
کسب بشناسد هر که همگی خویش بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی بآخرت
دهد و توکل کند نیک بخت باشد و لیکن معتدل‌تر ازین آنست که هم بمعاش
مشغول باشد و هم بمعاد و لیکن باید که مقصود معاد بود و معاش برای فراغت
اسباب معاد باشد و اما آنچه دانستنی است از احکام و آداب آن در پنج باب
بیان کنیم باب اول در فضیلت و ثواب کسب باب
دوم در شرطهای معاملات باب سوم در نگاه داشت
انصاف در معاملت باب چهارم در نیکوکاری که
ورای انصاف باشد باب پنجم در نگاه داشت شفقت
دین با معاملت بهم

باب اول در ثواب کسب حلال

بدانکه خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات
فاضلتر است روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود برنایی بقوت
بامداد بگاه با ایشان بگذشت و بدکان و بازار می‌شد صحابه گفتند دریغا
اگر این بگاه خاستن وی در راه خدای تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چنین مگویید اگر برای آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز کند یا پدر
یا مادر یا فرزندان و اهل خویش را بی نیاز دارد وی در راه خدای تعالی است
و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میشود در راه شیطانست و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که در دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی‌نیاز شود یا با همسایه
و خویشاوندان خویش نیکویی کند روز قیامت با صدیقان و شهدا بهم خیزد و
گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی مومن پیشه‌ور را دوست دارد و گفت
صلی الله علیه و سلم می‌آید روزی و روی وی چون ماه شب چهارده باشد و گفت
صلی الله علیه و سلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا بهم
خیزد و گفت حلال‌ترین چیزی کسب پیشه‌ورانست چون نصیحت بجای آرند و گفت
صلی الله علیه و سلم که نه دهٔ روزی خلق اندر تجارتست و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که در سؤال بر خویشتن گشاده کند هفتاد در درویشی
بروی بگشاید و عیسی صلوات الله علیه مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت
عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادریست وی قوت من راست
دارد گفت برادرت پارساتر از تو عابدترست عمر رضی الله عنه میگوید
دست از کسب مدارید و گویید خدای تعالی روزی دهد خدای تعالی از آسمان
زر و سیم نفرستد لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب

مدار که هر که درویش و محتاج شود دین بروی تنگ گردد و عقل
وی ضعیف شود و مشوش وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند
یکی با بزرگان بپرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان امین گفت بازرگان
امین که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی
میکند و وی از وی بخلاف میکند عمر میگوید رضی الله عنه که هیچ جای که
مرگ مرا دریابد دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال
طلب حلال میکردم احمد حنبل رحمة الله علیه را پرسیدند که چه گویی در حق مردی
که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید خدای تعالی روزی بمن فرا آورد گفت مردی
جاهل باشد و شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید خدای تعالی
روزی من در سایه تیغ من بسته است یعنی غزا کردن اوزاعی ابراهیم ادهم را دید
باجواله هیزم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب برادران ترا این
رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش باش که در خبر است که هر که در
موقف مذلت در طلب حلال بایستد بهشت وی را واجب شود سؤال
اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید خدای تعالی ان اجمع المال
وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلک
گفتند که تسبیح کن خدای را و از ساجدان باش و عبادت کن خدای را تا باخر عمر
و این دلیل است بدانکه عبادت از کسب فاضلتر جواب آنست که بدانی
که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد وی را عبادت از کسب

فاضلتر است که کسب که برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت
نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر گناهها ست
و آنکس که مال ندارد ولیکن کفایت از مال صالح و اوقاف بوی رسد وی را کسب
ناکردن اولیتر و این چهار کس را باشد یا کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن
منفعت دینی بود چون علم شریعت یا دنیاوی بود چون علم طب یا کسی که
بولایه قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که وی را در باطن
راهی باشد با حوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که باوراد عبادت ظاهر
مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردمان این همه را کسب
ناکردن اولیتر بود بچنین جمع راغب باشد بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی
قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده است از بزرگان که وی را سیصد
و شصت دوست بوده است و وی همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی
مهمان یکی بودی و این عادت دوستان وی بودی که وی را فارغ داشتی و این
بود که در چنین بر خلق گشاده کرده اند و کس بوده است که وی را سی دوست بوده
و یکماهی هر شبی نزدیک هر یکی شدی اما چون روزگار بجان بود که مردمان
بی سؤال کردن و منت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب
کردن اولیتر که سؤال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی
که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و منت وی در طلب قوت
اندک بود و آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن وی را اولیتر تا کسی که دل
با خدا اولیتر اما کسی که دل با خدا آرد و بظاهر بکسب مشغول بود کسب

اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل
با حق تعالی توان داشت
بدانکه این باب دانستن بود و این جمله در کتب فقه گفته ایم اما در این کتاب آن
مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم چندانکه هر که این بداند اگر
چیزی مشکل شود بداند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که
میباید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت کرده اند بیع و ربوا و قراض
و شرکت و سلم و اجاره این جمله شرایط این عقود بگوییم عقد اول بیع است
و تعلم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچ کس را از این گزیر نیست عمر رضی الله
عنه در بازار بر شدی و دره بزدی و میگفتی که هیچ کس مباد که در بازار
معامله کند پیش از آن که فقه بیع بیاموزد و اگرنه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه
و بدانکه بیع را سه رکن است اول خریدار و فروختار که آنرا عاقد گویند دوم
آنچه آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع اما رکن اول عاقدانست باید که
بازاری با هر کس معامله نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک
که نابالغ بود بیع وی نزدیک امام شافعی رضی الله عنه باطل بود اگرچه بدستوری
ولی بود اما دیوانه همچنین و هرچه از ایشان فرا ستد در ضمان وی بود اگر هلاک
شود و هرچه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نباشد که وی ضایع کرد که بایشان
داد اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود که
قصاب و نانوا و بقال و غیر ایشان را که با بنده معامله کنند تا آنگاه که از خواجه
دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر معروف بود که

وی ماذون است پس اگر چیزی بی دستوری از وی فرا ستاند در ضمان وی تاوان بود
و اگر بوی دهد تاوان نتواند ستد تا آنگاه که بنده آزاد گردد اما نابینا
معامله وی باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا گیرد اما آنچه فرا ستاند بروی
تاوان باشد که وی مکلف است و آزاد اما حرام خواره چون ترکان و ظالمان
و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه
گری کنند یا گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معامله روا نبود
پس اگر کند بحقیقت داند که آنچه خرید ملک او است روا بود و حرام نبود و اگر
بحقیقت داند که ملک وی نبود باطل بود و اگر در شک بود نگاه کند
اگر بیشتر مال وی حلال است و حرام کمتر است معامله درست بود و از شبهتی
خالی نبود و اگر بیشتر حرام است و حلال کمتر در ظاهر معامله باطل نگوییم ولیکن این
شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معامله با ایشان
درست بود ولیکن باید که مصحف و بنده مسلمان بایشان نفروشند
و اگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشند که این معامله در ظاهر مذهب
باطل بود و وی عاصی شود و اما اباحتیان زندیق باشند معامله با ایشان باطل بود
و حکم ایشان حکم مرتدان بود و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن
و نماز ناکردن را عادت کند بشبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی
گفته ایم وی زندیق بود و معامله و نکاح با وی نبندد رکن دوم
مال بود که بوی معامله کنند و در وی شش شرطست شرط اول
آنکه پلید نبود بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت

و گوشت و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد بیع
حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن که
درست آنست که این پاکست شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد که مقصود
آن بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود اما بیع گربه و زنبور
و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست وی یا در گوشت
وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغان نیکو روا بود و منفعت
آن راحت دیدار ایشان باشد و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که این منفعتها
حرام است همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان
بازی کنند هرچه صورت جانور است بیع آن باطل بود و بهاء آن حرام و
شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بروی
صورت بود بیع آن درست بود و ازان جامه فرش کردن و بالش کردن روا
بود و پوشیدن روا نبود شرط سوم آنکه مال دیگری فروشد باطل بود اگر
شوهر بود یا پدر بود یا فرزند بود پس از آن اگر دستوری دهد بیع درست نگردد
که دستوری از پیش باید شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود
بر تسلیم مبیع برده گریخته و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم اسب و آب
در پشت اسب باطل بود تسلیم این بدست وی نبود در حال و بیع پشم در پشت
حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیر دیگر
که نو پدید می آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری باطل بود
و بیع کنیزک که فرزند خرد دارد یا بیع فرزند بی مادر و کنیزک که مادر فرزند باشد

باطل بود که جدا کردن میان ایشان باطل بود و حرام شرط پنجم آنکه
عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم باشد اما تا دانستن عین آن باشد
که گوید گوسفندی ازین رمه یا گز پاره‌ای ازین کرباس آنکه تو خواهی بتو فروختم
این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند پس بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بیع
فروختم این باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم ببیند چنانکه
گوید بتو فروختم بچندانکه فلان کس جامه خود فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز
زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم وی ببیند روا
بود اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده بود از
دور که روزگاری دراز بماند و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود بیع
بودی در پلاس و جامه در نوشته و گندم عادت در خوشه باطل بود و چون کنیزکی
خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس باشد که عرضه کند
ببیند اگر بعضی نبیند بیع باطل بود و اما بیع گوز و بادام و باقلی و نار و خایه
مرغ درست بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها
آن بود که پوشیده بود و بیع باقلی تر و گوز تر هر دو در پوست درست بود
برای حاجت را و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و لیکن خوردن آن
بدستوری روا بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن
درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه بفروشد رکن سوم
عقد است و از لفظ چاره نیست و این پنج عقد است عقد اول
باید که بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید بخریدم یا این بدان بتو دادم

و وی گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهوم بود از وی اگرچه صریح
نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن روا باشد چنانکه
اکنون عادت شده است اولیتر آنست که در محقرات این تا بیع نهیم برای رخصت
را که این غالب شده است مذهب ابوحنیفه رحمه الله این است و یکی
از اصحاب شافعی رضی الله عنه این را بر قولی مخرج نهاده اند از مذهب شافعی
و این قوی کردن همی هست سه سبب را یکی آنکه حاجت بدین تمام شده
دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه رضی الله عنهم اجمعین
چنین عادت بوده است چه اگر تکلف معتاد وی بودی ایشان را دشوار بودی
و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را برای
قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه نزد
رسول صلی الله علیه و سلم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه
روزگارها چنین بوده است و چون بی لفظی ملک حاصل آید و در همه روزگارها
چیز است آنجا که عوض نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض
بود هم محال نبود و لیکن در هدیه فرق بوده است میان املاک [illegible] در عادت
اما در بیع چیزی که قیمتی باشد در این چیزها چون بلفظ بیع کنند از عادت
سلف بیرون شده ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزها اندک
که خرند اما اینجا رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان
محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بداند که این از محقرات است
یا نه و اینجا هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد تا محقرات با قیمتی در

و بدان مثلا کسی خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد
و بحکم بیع ملک وی نشود اما خوردن آن و تصرف کردن آن حرام نبود که بسبب
تسلیم اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل آید و اگر کسی مهمان کند و نان
دهد هم حلال بود چه تسلیم مالک دلیل است بقرینه حال بر اباحت و برای این حلال
کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من
وا مهمان خویش دادم آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل
بدین دلیل کرد همین حاصل آمد پس بیع ناکردن در آن اثر کند که ملک نشود
تا اگر خواهد که کسی که فروشد تواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند
بیش از آن که بخورد تواند همچون طعام که در مهمانی بر خوان نهاده باشد
و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرطی دیگر نکند که اگر گوید این
همی بخریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این آنرا بخریدم بشرط آنکه نان پزی
یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل بود مگر بشش شرط یکی آنکه بخانه
من بری یا این گندم بفروشد بشرط آنکه یکی گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند
یا بها مؤجل بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را خیار بود در فسخ بیع
تا سه روز یا کم از آن و بیش از سه روز روا نبود یا غلامی فروشد بشرط
آنکه دزد بود این شرطها بیع باطل کند عقد دوم عقد ربوا
بود و ربوا در نقد رود و در بیع طعام اما در بیع نقد دو چیز حرام است
یکی نسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد تا هر دو
حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگرچه در مجلس قبض کند

بیع باطل شود دیگر چون بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود نشاید که دینار
درست بشکسته و قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری بد بود زیادتی
بفروشد بلکه بد و نیک و شکسته و درست باید که همه یک برابر باشد پس اگر جامه
بخرد بدیناری درست و آن جامه بدیناری و دانکی قراضه بفروشد آنان آن کرده است
بود و مقصود حاصل آید و زر هر دو نوع که در وی نقره باشد نشاید که بزر خالص
بفروشد یا بسیم خالص اما بزر هر نوع بلکه باید که چیزی در میان کنند و هرچه
که نقره خالص بود همچنین و عقد مروارید که در وی زر بود نشاید بزر
فروختن مگر زر آن قدر بود که بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید
که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بطعام نسیه فروختن اگرچه دو جنس بود
بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم
نسیه نشاید و زیادت نشاید بلکه برابری در هر چیزی بدان نگاه دارند که عادت
آن بود در غالب گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن
بنان و کنجد و کوز مغز و اعضا بدادن بروغن این همه نشاید و بیع نبود و
لیکن اگر بیع کند و وا دهند بانکه وا ستانند وی را مباح بود خوردن و لیکن
اگر بیع کند و وا دهند بانکه وا ستانند مباح بود لیکن ملک وی نشود و نتواند
فروخت و گندم نانوا مباح بود که در وی تصرف کند لیکن
بیع وی درست نبود و چون گندم نانوا بود و نانوا نان برخی بدان بود هر گاه
که خواهد طلب تواند کرد اگر کسی گوید تا بحل کند از کفایت بنود چه
اگر گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح

نگوید و لیکن گوید بحل کردم چون وی داند که خصم وی این شرط در دل
دارد بگوید این یک من گندم بوی ندهد این بحل حاصل آید آن جهانی میان وی
و میان خدای تعالی که این رضا بود بنان نه بدل و هر رضا که بدل بود آن
جهانی را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و
در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود هر گاه که
آن دیگر بحل کند همچنین بود و اگر یکی دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو
برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت خیزد و در این جهان و آن جهان
بتر قصاص بیفتد اما اگر تفاوتی باشد این خصومت این جهان و مظلمه
آن جهان هم بود و بدانکه هر چیز از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن
و نشاید انگور بمیز که و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و روغن فروختن
بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما و
اندرین تفصیلی دراز است و لیکن این مقدار که گفتیم واجب بود بیاموختن
تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند بداند که نمی داند و بباید پرسید چه
اگر این مقدار که گفتیم بداند خود بداند که می بباید پرسید و حذر
می باید کرد و آنگاه که در حرام افتد معذور نباشد که طلب علم همچنان
فریضه است که عمل کردن بعلم

عقد دوم سلم است

و اندرین ده شرط است که نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید
که این سیم باین یا جامه آنچه باشد سلم دادم در خرواری گندم
مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت

بگردد و اندران مسامحه نبود و در عادت همه بگویند که معلوم شود
و آن دیگر گوید فران پذیرفتم و اگر بلفظ سلم گوید از تو بخریدم چیزی
که چنین و چنین باشد هم روا بود **شرط دوم** آنچه فرا دهد
بگزاف فرا ندهد بلکه وزن و مقدار معلوم کند اگر حاجت آید باز
خواهد داند که چه فرا داده است **شرط سیم** هم در مجلس عقد
تسلیم کند راس مال **شرط چهارم** آنکه در چیزی سلم دهد که بوصف حال
وی معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و گوشت و حیوان اما هر
معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی پیدا نه چون غالیه یا ترکیب بود
از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین قدر
تراشیده سلم در وی باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست
که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن از مقدار مقصود
وی جهالتی نیاورد **شرط پنجم** آنکه اجل مجهول نباید که وقت معلوم
بود و نگوید تا با دراک غلا که این متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز
معروف بود یا گوید جمادی درست بود و بر اول حمل کنند **شرط ششم**
آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی
که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد
درست بود اگر باتفاق بازنرسد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند
و مال باز ستاند **شرط هفتم** آنکه بگوید که کجا تسلیم کند بشهر
یا بروستا از آنچه ممکن بود که در آن خلافی باشد و خصومتی خیزد

شرط هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید که از انگور این
بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود **شرط نهم**
آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایاب بود چون دانه مروارید بزرگ
که مثل آن نیابد یا کنیزکی نیکو با فرزند بهم و مانند این **شرط دهم**
آنکه در هیچ حال طعام سلم ندهد چون راس مال طعام باشد
جو و گندم و جاورس و نظیر آن سلم ندهد **عقد چهارم**
و اجاره دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ بجای است
که در بیع گفتیم و اگر سرا بکرا فرا دهد بعمارت باطل بود که عمل و مزد
عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کند هم باطل بود که عمارت
و مزد مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست و اجارت آسیابان بسبوس یا
بمقداری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بودن نشاید
که آن مزد وی میکند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که
مدت جمله اجارت معلوم نبود باید که بگوید سالی یا دو سال تا جمله
معلوم شود اما منفعت بدانکه هر عملی که آن مباح بود و اندر وی رنجی رسد
و نیابت بوی راه نیابد اجارت بوی درست بود لیکن پنج شرط در وی نگاه باید
داشت **شرط اول** آنکه آن عمل را در وی قدری و قیمتی بود و
رنجی رسد و اگر طعام کسی اجارت کند که دکان بیاراید یا درختان اجارت
کند که جامه خشک کند یا سیبی اجارت کند که بازی بود این همه باطل بود
این را قدری نبود و همچنین فروختن یک دانه گندم بود و اگر ساعی بود که [illegible]

وحشمت باشد که بیک سخن وی بیع فرا رود وی را مزدی شرط کند
تا آن سخن بگوید و بیع فرا رود این بیع باطل بود و آن مزد حرام بود که در وی
هیچ رنجی نبود بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان
سخن گوید و فرا شود که دانستن دشواری بود آنگاه بیش از اجرت
مثل واجب نشود اما عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و کالا و متاع از
مال بستانند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال اعیان و دلالان که بدین قدر
بستانند حرام بود بر دلالان این مظلمه بدو طریق رهند یکی آنکه بجز وی
دهند و استانند و مکاس نکند الا بقدر رنج خویش اما در مقدار بهانه که لا
نیاویزد و دیگر آنکه از پیش نگوید که بچند و چون بفروشم این دیبه
خواهم مثلا یا دیناری و اگر کس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که
این مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند خرند اگر چنین گوید باطل بود
وجز اجرت مثل وی واجب نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر
منفعت بود و عین در وی نیاید که بستانی را بنی باجارت ستاند تا میوه
برگیرد یا گاوی اجارت ستاند تا شیر دهد نکند این همه باطل بود که علف
وشیر هردو مجهول است اما اگر زنی را اجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا
بود که مقصود داشتن کودک بود و شیر تبع بود همچون رنگ و رشته و
خیاط که آن فقط بتبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت
کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح بود اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند
باطل بود اگر حائض را بمزد گیرد که مسجد برفد باطل بود که این فعل حرام بود و

و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا گوش کودکی سوراخ کند برای حلقه
را این همه باطل بود و مزد این بستدن حرام باشد و همچنین آنکه عیاران نقش
کنند بر دست و سوزن فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه
دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای دیبا و عتابی ابریشمین دوزند برای
مردان حرام است و اجارت برین باطل بود و همچنین اگر کسی اجارت گیرد
تا وی را دست بازی بیاموزد این حرام است و اجارت برین باطل بود و هر که
نظاره باشد در خون وی شریک بود و اگر مردمان از آن نظاره نکنند وی
از خطر ارتکاب نکند و هر که دست بازی را و دوال بازی را و کارهای با خطر
و غایت را چیزی دهد عاصی است و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و
شاعری که هجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام
بود اما اگر قاضی محل بنویسد و مزد کاغذ خویش بنویسد روا بود که
و اگر نشان دیگری بنهد و قاضی چیزی خواهد و گوید این نشان نوشتن بر من
واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که این نشان
که حقوق بوی محکم شود واجب بود و اگر رنج بود آن مقدار رنج همچون
یک سطر کتابت بود که آن را قیمتی نبود قیمت وی آن است که خط حاکم است
و هرچه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال
بود بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند مبطل است بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس
نکند بلکه قصد دفع باطل کند چون حق پیدا آید خاموش باشد و اما
انکار چیزی که اگر اقرار دهد حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط

که میان دو کس میانجی کند روا بود که از هر دو جانب فرا ستاند
که بلکه تن در خصومت کار هر دو خصم شواند کرد اما اگر از جانب یک
خصم جهد و اندازه رنجی کشد کرا آن را قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط
آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هیچ چیز که حق
بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هراسی دهد که
بدان سبب رغبت صلح کند و اگر حقیقت حال بداند صلح نکردی چنین
توسط صلح و اتمام نباید در غالب بل در غالب توسط آن بود که میل
و ظلم و دروغ و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود چون متوسط بداند که
حق از یک جانب است روا باشد که صاحب حق را وا آن دارد که صلح
کند بکم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله و فرا هم
دهد تا قصد دست بدارد در این معنی رخصتی باشد و هر که دیانت بروی
غالبست که حساب هر سخنی که بر زبان وی رود برخواهند گرفت که چرا
گفت و برای چه گفت روا است گفت یا دروغ و قصد درست داشت
در این یا باطل ممکن بود که توسط از وی باید و وکالت و حکم از وی باید
اما شفیع در نزد محتشمان تا شغل کسی بگزارد اگر رنجی کشد و بران مزدی
بستاند روا باشد بشرط آنکه کاری کند که دعوی دشواری بود و عوض
جمله بستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در تصرف ظالم گوید یا در
ادرار حرام گوید یا در پوشیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام
بود این همه احکام در باب اجارات دانستنی است کرده هیچ و بسیاری

همه دین عاصی باشد و تفصیل این دراز است اما این مقدار بجای محل اشکال
بشناسد و بدانکه باید پرسید شرط چهارم آنکه انکار بروی
واجب نبود و آنچه وی نیابت نبود و اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود
که چون در صف حاضر شد واجب گشت بر وی و مزد قاضی و گواه
هم از این سبب روا نبود و مزد کسی که دنیا از وی نماز و روزه کند روا نبود
که در این نیابت نبود و مزد حج روا بود که بجای نیابت بود که امید بشدن
بود و اجارت بتعلیم علم قرآن و تعلیم علمی معین و بر گور کردن و مرده شستن
و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه از فروض کفایت است اما بر امامی نماز تراویح
و نمودن در این خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله
رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله اذان
بود و لیکن از کراهیتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست
که عمل باید که معلوم بود و چون ستوران بکرا به گیرد باید که بیند
و مکاری بداند که بار چند است و که برخواهد نشست و هر روز چند راه
راند مگر که آن عادتی معروف بود که آن کفایت بود و اگر زمینی باجارت
ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت که ضرر کار و برخی بیش از بعضی کند مگر
بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا خصومت
نخیزد هر چه از جهل بود که از آن خصومتی خیزد باطل بود [illegible]
[illegible] و وی را سه رکن است رکن اول سرمایه است
باید که نقد و زر و سیم اما نقره و جامه و عروض لا تجوز باید که وزن

معلوم بود و نباید که بعامل تسلیم کند اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سیک و اگر گوید بدهم ترا یا ترا قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری اگر گندم را نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر کتان فرا عصار دهد همچنین و اگر سود در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل بود و هرچه معاملت را تنگ بکند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این فرا تو دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم و وی گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل و چون وکیل باشد در خرید و در فروخت و هرچه خواهد فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود با مالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر مالک گوید که بفروشم مالک را روا بود و در روی سود بود بر عامل واجب بود بفروشد بدان نقد که سرمایه بود است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه بافت کرد باقی قسمت کنند و بر وی واجب شود فروختن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب مالک بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده

باشد از میان مال بود **عقد ششم شرکت است** چون مال مشترک بود شرکت آن بود که یکدیگر را دستوری دهند در تصرف آنگه سود بدو نیم بود و اگر مال هر دو برابر است و اگر متفاوت بود سود بحسبان بود و شرط روا بود که بکرد اند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که ویرا بسبب کار زیادتی شرط کنند و آن خود قراض بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است باطل بود دو میان هر کسی خاص مال وی بود شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم این نیز باطل بود دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه بود و مال می فروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملت بیاموختن واجب بود که حاجت بدین علم است اما آنچه بیرون از این بود نادر افتد و چون از نادر افتد هرگاه که بیفتد بتواند پرسید و چون از نادر افتد در حرام افتد و نداند و آنکه معذور نباشد

باب سیم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معامله

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای باشد و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم است یکی خاص و یکی عام و اما آنچه عامست دو نوع است **اول** احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بصدقه بدهد هنوز کفارت آن نبود

وگفت صلی الله علیه وسلم هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای
از وی بیزار است وگفت صلی الله علیه وسلم هر که طعامی خرد و بشهری برد و
بتسعیر وقت بفروشد چنان بود که صدقه داده باشد و در یک
روایت چنان بود که بنده آزاد کرده بود علی کرم الله وجهه میگوید که هر که
چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و وی را خبر دادند از طعام محتکری
بفرمود تا آتش در زدند آن طعام را و بعضی از سلف رحمهم الله بدست کسی
خویش طعامی از واسط ببصره فرستاد تا بفروشد چون در رسید سخت ارزان
بود یک هفته صبر کردند تا باضعاف آن بفروختند و بنوشته که چنین کردم
جواب نوشته که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین ندانی
که سود دین در عوض سود بسیار دادی این که کردی جنایتی عظیم است
باید که آن مال جمله صدقه دهی کفارت این را ونه بس تا که هنوز از شومی این
برهی بجهد و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمیست
چون می فروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یکی بخرد و در بند کند
دست همه از آن کوتاه کرده چنان باشد که آب مباح در بندد تا خلق تشنه
شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت اما
اما دهقانی که وی را طعام باشد آن خود خاص وی است هر گاه که خواهد
بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر کند اولیتر و اگر
در باطن وی رغبتی بود بدان که گران شود این رغبت مذموم باشد و بدانکه احتکار
داروها و چیزها که نه قوت باشد حرام نیست اما در قوت حرام است

اما بچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال این درین خلافست
و درست آنست که از کراهیتی خالی نباشد اما بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن
قوت نیز آن وقت حرام بود که قوت تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد
که بخرد آسان بیابد تاخیر حرام نشود که در آن ضرورتی نباشد گروهی گفته اند
که این نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی
می کنند و رنج مردمان انتظار بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو
نوع تجارت را مکروه داشته اند اول طعام فروختن دوم کفن فروختن در انتظار
مرگ مردمان بودن که رنج مردمان مذموم بود و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته
اند اول قصابی که دل سخت کند دوم زرگری که آرایش دنیا کند دوم
زیف عام نبهرج دادن است در معاملت چه اگر بدانکس که وی ستانده
خود ظلم کرده باشد بروی کرده اند باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن
دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگار در دستها بماند و مظلمه آن با وی می آید
برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهرج دادن بتر از صد درم بدزدیدن
برای آنکه معصیت دزدی برسد در وقت و این باشد که صد سال و دویست
سال بماند و وی را در گور بدان عذاب کنند که اصل از دست وی رفته باشد
اکنون در نقد و سیم نبهرج چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهرج در دست
وی افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که بر کسی دهد و بگوید که زیف است
که باشد که آنکس بر دیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم
نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است و نستاند بلکه برای آنکه تا وی آگهی بدهد

وحق مسلمانان بزیان بیاورد و هر که بیاموزد اگر بغلط این بدعت وی
بود عاصی باشد که طلب علم درجه معاملت که بدو بدان مبتلا است
واجب بود سوم آنکه اگر زری و استاند بدان نیت که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت رحم الله سهل القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود ولیکن بدان عزم
که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید
که زیف است چهارم آنکه زیف بود و زیف آن بود که در وی هیچ چیز
نقره و سیم بود ولیکن ناقص بود اما آنچه در وی نقره و سیم بود اما ناقص بود واجب
باشد در چاه افکندن بلکه خرج کند و دو چیز واجب بود اول آنکه بگوید و
پوشیده ندارد دوم آنکه با کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی
تلبیس نکند بر دیگری و اگر داند که بحلال دارد که خرج کند و نگوید
همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کردن و سلاح
بکسی فروشد که راه خواهد زد حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت
سلف رحمهم الله چنین گفته اند که بازرگان امانت فاضلتر از عابد
قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است
و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود و عدل آنست
که هیچ چیز روا ندارد که با وی کنند وی با هیچ مسلمان نکند که هر که
مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نه پسندد ایمان وی تمام نبود اما تفصیل
این چهار چیز بباید دانست که در وی چهار چیز است که واجبست در بیع اول
آنکه بر کالا ثنائی نگوید زیادت از آنچه باشد که آن هم دروغ بود و تلبیس و ظلم

بلکه بها راست بر بگوید چون خریدار میداند که بی گفت وی بیهوده باشد و ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید از هر سخن که بگوید بخواهند پرسید که چرا گفت
آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از
کبائر بود و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و خبر است که کسی که کالای خویش بسوگند ترویج کند خدای تعالی
روز قیامت بوی ننگرد حکایت از یونس بن عبید رحمه الله علیه که وی
خز فروختی یک روز سفط باز کرد برای خریدار شاگرد وی گفت یا رب مرا
جامه های بهشت کرامت کن وی سفط فرو افکند و خز نفروخت بترسید که
این ثنای باشد بر کالا واجب دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از
خریدار پنهان ندارد و همه پیدا کند با وی بگوید که اگر پنهان داشته
باشد غش کرده باشد و نصیحت دست بداشته و ظالم و عاصی بود و هر گاه که
روی نیکوترین از جامه عرضه کند یا در جای تاریک تا نیکوتر نماید یا پای
نیکوترین از کفش و موزه عرضه کند ظالم و فاسق باشد روزی رسول صلی الله
علیه وسلم بمردی بگذشت و وی گندم می فروخت دست در گندم
کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت
پس چرا آب بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که خیانت کند از ما نیست
مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت و واثله بن الاسقع
رضی الله عنه از صحابه بود آنجا ایستاده بود غافل ماند چون بدانست از پی
خریدار شد و گفت پای وی عیبی دارد مرد بیامد و سیصد درم از آن بایع بستد

گفت این بیع بر من تباه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و
حلال نیست بر دیگری که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بیعت استدع است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان
داشتن از نصیحت بود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدتهای
بزرگ بود و بدو چیز آسان شود اول آنکه با عیب نخرد دوم آنکه در دل کند که اگر وی
و اگر بعیبی تلبیس کرده باشد بداند که این زیان وی را افتاده است و برد دیگری
نه افکند و چون خود لعنت میکند اگر کسی با وی تلبیس کرد خویشتن را در لعنت
دیگری میکند و اصل آنست که بداند که روزی به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال
بشود و برخورداری نباشد و بداند که هر چه از طراری گرد کند بعلت آورده یک راه
تا بعه اندکه بر روی بزیان آید و مظلمه بماند و چنان مردی باشد که آب در
شیر میکرد یک راه سیل آمد و گاو را ببرد رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون
خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد و معنی برکت آن باشد که مال اندک
دارد و برخورداری بود و بسی کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب
هلاک وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبود پس باید که برکت طلب
کند نه زیادت و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که
در امانت معروف شد همه در معاملت وی رغبت کنند و سود وی بسیار شود
و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند دوم آنکه بداند که مدت
عمر وی صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد

که عمر ابد خویش بزیان آورد برای زیادتی سیم در دنیا روزی چند مختصر همیشه
باید که این معانی بر دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای
تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند چون این کلمه بگویند خدای تعالی
گوید در این کلمه دروغ میگویند و راست نه آید بجای آنکه در بیع فریضه است
غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار بغلب کردن حرام است مگر پوشیدن
ندارد احمد بن حنبل را رحمه الله پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی که
برای پوشیدن دارد نه برای فروختن و هر که برای فروختن رفو کند برای تلبیس
عاصی باشد و مزد وی حرام بود سوم آنکه در مقدار عدد هیچ تلبیس نکند
است سنجد خدای تعالی میگوید ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا وای بر کسانی
که چون ستانند زیادت سنجند و چون بدهند کم سنجند و سلف را رضی
الله عنهم عادت بوده است که هر چه بستدندی به نیم حبه کمتر ستدندی
و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی گفتندی این نیم حبه حجاب است
میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سخت گویند ابله کسی
بود که بهشتی که پهنای آن چند هفت آسمانست و زمین به نیم حبه
بفروشد و ابله کسی بود که به نیم حبه نخرد هر گاه که رسول صلی الله علیه وسلم
چیزی خریدی گفتی بها بسنج و بر جب بجای فضیل ابن خویش را دید که دیناری
می سخت که بکسی دهد و آن شوخ که در نقش وی بود پاک می کرد گفت ای پسر
تا این از دو حج و دو عمره فاضلتر سلف گفته اند که خداوند ترازو و کیل

دهد و نیکی بستاید از همه فتاوی بیزارست و هر بزازی که کرباس نماید تا بخرد
سست و اگر درست بفروشد کشیده دارد از این جمله است و هر قصاب که
استخوان با گوشت بسنجد که عادت نبود از این بود و هر که غله فروشد
که بروی خاکی بود زیادت از عادت از این بود و این همه حرامست
بلکه این انصاف در همه معاملتها با خلق واجب است که هر که سخنی گوید که
مثل آن اگر شنود بکراهیت شنود فرق کرد میان دادن و ستدن و این بدان
دهد که هیچ چیز خویشتن را فرا پیش ندارد و در هیچ معاملت و این صعب
و دشوار بود و برای اینست که حق تعالی گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا هیچ کس نیست که نه وی را در دوزخ گذر
لیکن آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص کرده
چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد و نهی کرده است
رسول صلی الله علیه و سلم از آن کسی که پیش کاروان باز شود و نرخ
شهر پنهان دارد تا کالا ارزان خرد و هر که چنین کند خداوند کالا را
باشد که بیع فسخ کند و نهی کرده است صلی الله علیه و سلم از آن غریبی که کالا آرد
بشهری و ارزان بود کسی گوید بنزدیک من بگذار تا من بهای گران بفروشم
و نهی کرده است صلی الله علیه و سلم از آن که خریداری کند کالایی که گران
تا دیگری پندارد که ارزانست بگوید و بزیادت بخرد و هر که این با خداوند کالا راست
کرده باشد تا کسی فریفته شود جز بدانکه عزرا باشد که فسخ کند و این عادت
که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانی که اندیشه خریداری ندارند می آرند

و این حرام است و همچنین روا نباشد که کالا از سلیم دل خرد که بهای کالا نداند
و ارزان بفروشد یا بسلیم دلی فروشد که گران خرد و نداند که چند قوی
کنیم که درست است بیع در ظاهر ولیکن چون حقیقت حال از وی پنهان دارد
بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلامی آن وی از شهر سوس نامه نوشت که امسال
شکر را آفت افتاد پیش از آنکه بدانند شکر بسیار بخرد وی شکر بسیار بخرید
و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خویشتن گفت با مسلمانان
غدر کردم و آفت شکر بپوشیدم این چنین کی روا بود این سی هزار درم برگرفت
و نزدیک بایع شکر رفت گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی بگفت
گفت اکنون من ترا بحل کردم چون با خانه آمد بشب در اندیشید گفت
باشد که این مرد از شرم گفته باشد و من با وی غدر کرده ام دیگر روز باز آورد
و با وی چندان بسیار بکرد تا جمله سی هزار درم از وی بازستد و بدان که هر که خبر نرخ
بگوید باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را
بگوید و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد بسبب دوستی بایع
که دوست وی بوده باشد یا خویش وی بگوید و اگر عوض در عوض داده باشد
به دینار که ده دینار ارزد نشاید که خریده بده گوید و اگر در آن وقت ارزان خریده
باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه آنچنان بباید گفت و تفصیل این
درازست و درین باب بسیار خیانت کنند بازاریان و ندانند که آن خیانت
اصل آنست که هیچ کس که با وی کند روا ندارد و نشاید که با دیگری آن کند باید
که این معیار خود سازد چه هر که باعتماد گفتن خرد از آن خود کم گمان برد که وی

استقصا تمام کرده است وچنان خریده است که ارزد که چون ببیعی دیگر
آن باشد بدان راضی نباشد وآن طرایق باشد **باب چهارم در احسان**
ونیکوکاری در معامله بدانکه خدای عز وجل باحسان فرموده است
چنانکه بعدل فرموده است که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وآن باب
گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد این باب در احسانست و
خدای تعالی میگوید ان رحمت الله قریب من المحسنین وهرکه بر عدل اقتصار
کند سرمایه نگاه داشته باشد اما سود در احسان بود وعاقل آن بود که
سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت واحسان نیکوکاری باشد که معاملت
را در آن منفعتی باشد وبر تو واجب نبود ودرجهٔ احسان بشش چیز حاصل آید
وجه اول آنکه سود بسیار طمع ندارد کم کند اگرچه خریدار بدان راضی
باشد بسبب حاجتی که ویرا باشد سری سقطی رحمه الله دکان داشتی وروا
نداشتی که ده نیم سود بیش کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای آن فزون
شد دلالی گفت بفروش وازوی طلب کرد گفت بفروش بشصت وسه دینار گفت
بهای این نود دینار است امروز گفت من دل بدان راست کرده ام که زیادت
ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای
تو کم بفروختن نه وی فروخت ونه سری بزیادت رضا داد ووجه احسان
چنین بود محمد بن المنکدر از بزرگان بوده ودکان دار بود وجامه داشت
بهای بعضی پنج دینار بود وبهای بعضی ده شاگردی در وقت غیبت وی جامهٔ پنج
دیناری باعرابی فروخت از آن ده دینار چون باز آمد ودانست اندر طلب اعرابی

همه روز میگردید چون ویرا باز یافت گفت آن جامه پنج دینار بیشتر نه ارزد
گفت من رضا دادم گفت ولیکن من چیزی که خویشتن را نپسندم هیچ
مسلمان را نپسندم اما بیع فسخ کن یا پنج دینار بگیر از من یا جامهٔ بهتر بود بدهم
اعرابی پنج دینار بستد پس از اعرابی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر
است گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نباید وما
باستسقا شویم نام وی ببریم باران بیاید وسلف عادت داشته اند که سود
اندک کنند ومعامله بسیار وآن مبارکتر داشته اند از سود بسیار امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در بازار کوفه میگردیدی ومیگفتی ای مردمان
سود اندک رد مکنید که از بسیار بمانید عبد الرحمن عوف رضی الله عنه را
پرسیدند که سبب توانگری تو چه بود گفت سود اندک را رد نکنم وهرکه از من
حیوانی خواست نگاه نداشتم وبفروختم در یک روز هزار اشتر بفروختم
بسرمایه بیش از عقالها درانو بند سود نکردم هر یکی درمی زدندی ودرمی دیگر علف
افتاد از من بهفتاد هزار درم سود بود **وجه دوم** آنکه کالای
درویشان گران بخرد تا ایشان شاد شوند چون پیمان پیرزنان ومیوه از
دست کودکی ودرویشی که بدان محتاج باشد این مسامحت از صدقه فاضلتر وهرکه
این کند دعای رسول صلی الله علیه وسلم دروی رسد که گفت رحم الله سهل
البیع وسهل الشری اما از توانگران کالا بغبن خریدن نه مزد بود ونه منت بل ضایع
کردن مال بود بلکه از ایشان مکاس کردن واز درویشان خریدن اولیتر حسن وحسین
رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدندی از ایشان خریدندی ودر آن جهد

مردم در آویختی ایشان را گفتی که روزی چندین هر آینه بدهید
چنین مکاس چرا کنید گفتندی آنچه بدهیم از برای خدا بدهیم و بسیار دادن
اولیتر بود اما غبن بپذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود **وجه سیوم**
در بها استدن از بیع گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته
و نقدی که بتر بود استدن دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و میگوید هر که
آسان فرا گیرد خدای تعالی کارهای وی آسان فرا گیرد و هیچ احسان بیش از مهلت
دادن درویش نیست اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از
جملهٔ عدل بود و اگر دارد تا چیزی بزیان بفروشد و تا چیزی که بدان
حاجتمند است نفروشد بتواند داد مهلت دادن وی احسان بود و از
صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را بیاورند
که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان وی هیچ حسنات
نیابند ویرا گویند هیچ خیر کردی گوید نکردم مگر آنکه شاگردان خویش را
گفتمی هر که را بر وی وامی است مهلت دهید و مسامحت کنید خدای تعالی
گوید پس تو امروز مفلس و درمانده اولیتر که با تو مسامحت کنیم
و ویرا بیامرزد و در خبر است که هر که وامی فرا کسی دهد تا مدتی هر روزی
که میرود صدقه باشد بداده باشد چون مدت بگذرد هر روزی که
مهلت دهد چنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی
بودندی که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه صدقه میشد بر

ایشان را هر روز بجملهٔ آن مال رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر در بهشت
نوشته دیدم که درم صدقه بده درم است و درم وام بهژده درم است و این
سبب آنست که وام نکند الا حاجتمندی اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
وجه چهارم گزاردن وام و احسان آن بود که بتقاضا حاجت نیاورد و
شتاب کند و آن نقد نیکوتر گزارد و بدست خویش برساند و بخانهٔ خداوند حق
رساند چنانکه وی را کس نباید فرستاد که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد
و در خبرست که هر که وامی کند و در دل نیت کند که به نیکوی بگزارد حق
تعالی چند فرشته را بروی موکل کرده اند تا ویرا نگاه دارند و دعای وی
میکنند تا گزارده شود اما اگر تواند که بگزارد و یکساعت تاخیر کند
بی رضای خداوند ظالم بود و عاصی و اگر بنماز بود یا بروزه یا بخواب بود در میان
لعنت بود و این معصیتی باشد که در خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نه
آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی بود و
اگر نقدتر فرا دهد تا عرضی فراده و خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد
تا خشنودی وی حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناههای بزرگ است
که خلق آسان فرا گرفته اند **وجه پنجم** آنکه با هر که معاملتی
کند که آنکس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
بیعی آورده را کرده انگارد خدای تعالی گناهان وی ناکرده انگارد و این
واجب نیست و لیکن مزدی عظیم است و از جملهٔ احسانست **وجه ششم**
آنکه درویشان را نسیه چیزی میفروشد اگرچه اندک بود بعزم آنکه تا ندارند باز نخواهد

و اگر معین بمیرد در کار ایشان کند و در سلف کسانی بودند که ایشان دو تا دفتر
داشتندی یکی نامهای مجهول بودی که همه مال نداشتندی و درویش بودندی
نام نوشتندی تا اگر کسی بمیرد از ایشان چیزی باز نخواهد و این قوم را از جمله
بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتندی
نام درویشان را اگر باز دادندی بستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی
اهل دین در معامله چنین بوده اند درجهٔ مردان دین در معاملهٔ دنیا بدین بدانی
هر که پای بر یک درم سیم بشبهت بیرون نهد برای دین از جملهٔ
مردان دینست **باب ششم در شفقت بردن بر دین**
در میان معاملت دنیا بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت
مشغول کند وی بدبخت است چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین با کوزهٔ
سفالین برابر کند مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین که زشت است و زود شکند
و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین که هم نیکو بود و هم دیر بماند و تجارت دنیا زاد آخرت
را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ برگردد و سرمایهٔ آدمی دین
و آخرت ویست نباید که از آن غافل ماند و بر خویشتن شفقت برد و همگی وی
شغله تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بردن خود آن وقت برده باشد
که هفت احتیاط بکند **احتیاط اول** آنکه هر روزی بامداد نیت
نیکو کند که ببازار بدان میشود که قوت خود و عیال بدست آورد تا از روی خلق
بی نیاز گردد و طمع از خلق گسسته دارد و تا چندان قوت و فراغت بدست
آورد که بعبادت حق تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند

که امر معروف کند و نهی منکر و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و بدان
رضا بدهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت باشد **احتیاط دوم**
آنکه بداند که بیک صناعت و دکانی نتواند کرد تا که کمترین هزار کس از آدمیان هر یکی
بشغلی مشغول باشد چون نانوا و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها
و همه کار وی میکنند که وی را بهمه حاجت است و نشاید که ایشان در کار وی
باشند و وی را از همه منفعت باشد و هیچکس را از وی منفعت نباشد که همه
عالم در این جهان در سفراند و مسافران را باید که دستگیر اند تا یکدیگر را یاری
باشند و وی نیز نیت کند که من ببازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را از آن راحتی
باشد چنانکه مسلمانان دیگر را شغل من که جملهٔ شغلها از فرض کفایت است وی نیت
کند که یکی از فرض قیام کند و نشان درستی این نیت بود که بکاری مشغول
شود که خلق بدان محتاج باشد که اگر آن نبود کار مردمان مختل شود نه چون زرگری
و نقاشی و گچ کری کند که این همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست
و ناکردن این بهتر است اگرچه مباح است اما جامهٔ دیبا فروختن و ساخت
زرین کردن برای مردان این خود حرامست و از پیشها که سلف کراهیت
داشته اند فروختن طعام است و فروختن کفن و قصابی و صرافیست
که از دقایق ربوا دشوار خود را نگاه توان داشت و حجامی که در وی
جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه سود دارد و باشد که بر خلاف آن باشد
و دباغی و کناسی که جامه پاک داشتن با آن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی
است و لبسو بافی و بحیری و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتوان

و در خبر است که بهترین تجارتها بزازیست و بهترین پیشها خرازی انگشتک
و مطهرج و امثال این دو زود و در خبر است که اگر در بهشت بزازی بودی
ما کردیمی و در دوزخ پیشه بودی صرافی و بحقیقت پیشه را که بیک داشته اند جولاهکی
و پنبه فروشی و دوک ریسی و معلمی و سبب آنست که معامله این قوم با کودکان و زنان
است و هر که را مخالطت با ضعیف عقلان باشد ضعیف عقل باشد
احتیاط ششم آنکه بازار دنیا وی را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مسجدهاست حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن
ذکر الله میگوید عز و جل بیدار باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق
تعالی باز ندارد که آنگه زیان کنید عمر رضی الله عنه گفت بازارگان را که اول
روز آخرت بگذارید و پس از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد
و شبانگاه آخرت را داشته اند تا در مسجد بودندی بذکر خدای تعالی
مشغول بودندی یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت
فروختندی چه آن وقت مردان در مسجدها بودندی و در خبر است که ملائکه
چون صحیفه بنده با آسمان برند که در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه
در میان کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز
بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند
چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید
گواه کردم شما را که ایشان را بیامرزیدم و باید که در میانه روز چون
آواز بانگ نماز شنید هیچ اندیشه و در هر کاری که بود فرو گذارد و قصد مسجد

شود و در تفسیر این آیه که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله آمده
که ایشان قومی بودند آهنگر ایشان پتک برداشتی چون بانگ نماز برآمدی فرو
نگذاشتی و خرازان درفش فرو بردی و چون بانگ نماز بشنیدی باز برنکشیدی احتیاط
چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد خدای تعالی غافل نباشد
چندانکه تواند زبان بیکار ندارد و بداند که این سود که فوت شود همه جهان
در مقابل آن نیاید و ذکر در میان غافلان ثواب بیشتر باشد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ذاکر حق در میان غافلان چون درخت سبز بود در میان
درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و چون غازی بود
بود میان گریختگان و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که در بازار رسد
و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء
قدیر وی را دو بار هزار هزار نیکوی بنویسند جنید رحمه الله روزی میگفت که مرا
کسی است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای ایستد اهل آن
باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی سیصد رکعت نماز است
و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که بدین خود را میخواست و بر جمله هر که در بازار برای
قوت شود و با فراغت دین مایه چنین باشد و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادت
دنیا شود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد شود که نماز گزارد دلش بشولیده بود
و با حساب دکان باشد احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد
چنانکه اول کسی در شود و آخر کسی بیرون آید و سفرهای دریا کردن بخطر و در دنیا
نشستن دلیل غایت حرص باشد معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید که ابلیس را پسری

معامله و علم این در بیشتر کارها فراموش کرده اند هر که این یک سنت
بجای آورد ثواب وی عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک این احتیاط که شما میکنید بکند
وی را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوران دارید بر خیرات
از آن سبب بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب بوند در میان غافلان
و این بدان گفته می آید تا کسی که این بشنود نومید نشود و بگوید که این
همه بجای نتوان آورد که آن قدر که در آن بجای آورد بسیار بود بلکه هر که ایمان
دارد بداند که آخرت از دنیا بهتر این همه بجای تواند آورد که از این احتیاط جز
درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی آید بارش بتوان
کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بنانی
رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود چندین کار بود اگر کسی برای
پادشاهی آخرت را معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند
و نیز با مردمان نکند اصل چهارم از رکن معاملات
از کتاب کیمیای سعادت شناختن حلال و حرام و شبهت بباید است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که طلب الحلال فریضة علی
کل مسلم ومسلمة و طلب نتوان کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته
است صلی الله علیه وسلم که حلال روشن است و حرام روشن است و در
میان هر دو شبهتهای مشکل پوشیده و هر که گرد آن گردد بیم بود که در حرام افتد
و بدان که این علمی دراز است و ما شرح این در کتاب احیا بگفته ایم بتفصیل

چنانکه در هیچ کتاب دیگر نیابد و در این کتاب آن قدر بگوییم که فهم عام
طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب شرح کنیم باب اول
در ثواب و فضیلت حلال باب دوم در درجات ورع در
حلال و حرام باب سوم در پرهیزیدن از حلال و سؤال ناکردن
از آن باب چهارم در ادرار سلطان و حکم محافظت ایشان
باب اول در ثواب و فضیلت طلب حلال بدانکه حق تعالی
میگوید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید
یا رسولان آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است
و گفت صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال واجب است و گفت
هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او را پر نور
گرداند و چشمهای حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است که
دوستی دنیا از دل وی برد و سعد رضی الله عنه از بزرگان صحابه بوده است
گفت یا رسول الله دعایی کن تا هر دعا که من کنم اجابت بود گفت طعام
حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بسیار کس که طعام و جامه و غذای وی حرام است و آنگه دست برداشته
است و دعا میکند این چنین دعا کی اجابت بود و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که جامه خرد به ده درم یک درم از وی حرام بود تا آن جامه بر تن وی
بود نماز وی نپذیرند و گفت صلی الله علیه وسلم هر گوشتی که از مال

نام وی زلنبور نایب وی در بازارها او بود و ویرا گوید به بازار شو و دروغ و سوگند
و مکر و خیانت در دلهای ایشان بیارای و با کسی که اول وی شد و آخر وی
بیرون آید همراه باش و در خبر است که بترین جایگاهها بازارست و بترین ایشان
آنکه اول در شود و آخر بیرون آید پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد
بامداد و نماز چاشت نپردازد به بازار نشود و چون چندان سود کرد که کفایت
روز بود باز گردد و به مسجد شود و کفایت عمر آخرت بدست آورد که آن عمر
درازست و حاجت بدان بیشتر و زاد آن مفلس‌تر است حماد بن سلمه استاد
ابو حنیفه رحمة الله علیهما مقنع فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فرا هم
افکندی و باز گشتی ابراهیم بشار فرا ابراهیم ادهم گفت امروز بکار گل میروم
گفت یا ابن بشار تو میجویی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از وی در نگذری
و آنچه تو میجویی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیدی و کاهل مرزوق
گفت در ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقالی دارم گفت دریغا
مسلمانی بود دانگی داری و آنگاه بکاری شوی در سلف گروهی چنین بوده‌اند
که در هفته دو روز پیشه کردندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی نماز
دیگر و کسی چون نان روز بدست آوردی با مسجد شدی

احتیاط ششم

آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر کرد آن کرده فاسق و عاصی بود
و هر چه در آن در شک باشد از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر وی را اهل
دلیست هر چه در وی کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان
معامله نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه برای وی

اندوهگن شود و بتوانگری وی شاد شود و نشاید هر چه بدیشان فروشد که داند
که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بظلم وی شریک باشد مثلا اگر
کاغذ مستوفیان فروشد بدان مواخذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت
نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که
در بازار شدی گفتی معامله با که کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط
اند پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با هیچکس معامله نتوان کرد مگر با فلان و فلان
و بیم است که روزگاری آید که با هیچکس معامله نتوان کرد و این پیش از چهار صد سال
گفته‌اند و همانا در روزگار ما آنست که فرق برگرفته‌اند در
معاملات و دلیر شده‌اند از آنکه از دانشمندان ناقص علم ناقص دین شنیده‌اند که مال
دنیا همه پلید شده است و جمله حرام است و این خطایی بزرگ است
و تحقیق آن و شرط آن در کتاب حلال و حرام که پس از این است گفته شود

احتیاط هفتم

با هر کسی که معامله کند حساب خود با وی نگاه
کند در گفت و کرد و ستدن و دادن و بداند که در قیامت ویرا با هر کسی
بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را
بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من
نهاد گفت با پنجاه هزار کس معامله کرده هر یکی صحیفه‌ای بگشاد در هر صحیفه
خویش دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود از آن که
بتلبیس و نقصان زیان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده
آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و داء شریعت که گفته آمد و در

آنکه دست آورد چون تعالی پاک نهاد کردن از کار جهاد و رنج برد و گفت صلی الله
علیه و سلم هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله
علیه و سلم عبادت ده جزو است نه جزو از وی طلب حلال است و گفت
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز
کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت صلی الله علیه و سلم
یک درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد
زاد وی بود تا دوزخ و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از دست غلامی شیری بخورد
وانگه بدانست که از وجه حلال نبوده است انگشت در حلق فرو کرد تا قی
افتاد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شدی گفت بار خدایا عذر
تو بخواهم از آن قدر که در رگها بماند و همچنین بیامد عمر خطاب
رضی الله عنه همچنین کرد از شیر صدقه بغلط بوی دادند و عبدالله بن
عمر رضی الله عنهما میگوید اگر چندان نماز کنید که پشتها کوژ شود و
چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و مدد نبرد الا پرهیز
از حرام و سفیان ثوری رحمة الله علیه میگوید که هر که از حرام صدقه دهد
و خیر کند چون کسی باشد که جامه نجس ببول بشوید تا نجس تر شود و یحیی بن معاذ
رحمة الله علیه گوید طاعت خزانه حق تعالی است کلید وی دعا است
و دندانهای وی لقمهای حلال است سهل تستری رحمة الله علیه گوید هیچکس حقیقت
ایمان نرسد الا بچهار چیز اینکه همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرع

و ورع و همه را تا ایشان بهادت بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرگ
گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد
عبدالله مبارک گوید یک درم از شبهت باخداوند دهم دوستر دارم از آنکه
صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام
وی در معصیت افتد تا اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد هفت
اندام وی در طاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار در وی
بسیار است بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاطهای عظیم کرده اند
و یکی از ایشان وهیب بن الورد بوده است که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از
کجاست یک روز مادرش قدحی شیر بوی داد بپرسید که از کجاست و بهای آن
کجا آورده اند که بخریده اند چون همه بدانست گفت بماند که جز از آنجا کرده
است و آنجا چرا کرده بود که مسلمانان را در آن نصیب بود مادرش گفت بخور
که حق تعالی بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه بر رحمت
وی رسیده باشم بمعصیت و این نخواهم بشر حافی را پرسیدند که از کجا
میخوری و وی احتیاط بلیغ کردی گفت از آنجا که دیگران ولکن وی فرق باشد میان
آنکه میخورد و میگرید و میان آنکه میخورد و میخندد گفت کمتر از آن نبود که
دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر   باب دوم
درجات حلال و حرام   بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه
نیست بعضی حلال پاکتر است و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب
تر است و پلیدتر چنانکه بیماری که حرارت وی را زیان دارد آنچه گرمتر بود زیان

بیشتر دارد و گرمی بدرجات بود که انگبین چون شکر بود و حرام همچنین
و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت پنج درجه است است
درجه اول ورع عدول است و آن ورع عدول مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر
آن را حرام دارد از آن دور باشد و این کمترین درجات است اگر کسی مال دیگری
بعقدی فاسد برضای وی فرا ستاند حرام است ولکن آنکه بغصب بستاند
حرامتر و اگر یتیمی و درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب
ربوا بود حرامی آن عظیمتر که نام حرام بر همه افتد و هر چند حرامتر خطر
عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیماری که انگبین خورد
و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام کسی داند که جمله فقه را برخواند
و بر هر کسی واجب نیست آن همه را برخواندن که آنکس که قوت وی
نه از مال غنیمت و نه از مال جزیه اهل ذمت است او را حاجت بکتاب
غنایم و جزیه برخواندن ولکن بر هر کسی آن واجب که بدان محتاج بود چون
دخل بیع است علم بیع بر وی واجب باشد آموختن   درجه دوم   ورع پارسا
مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید
که حرام نیست ولیکن خالی از شبهتی نیست دست بدارد و شبهت
سه قسم است بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن و بعضی واجب
نباشد ولیکن مستحب بود از وی حذر کردن هر واجب درجه اول است
و از شبهت مستحب درجه دوم است و سوم آنست که حلال از آن وسوسه
باشد که این ملک دیگری بوده باشد و از وی بخسته باشد یا سرای بعاریت

دارد و بیرون شود که باشد که خداوند بمیرد و ملک بوارثان افتاد این چنین
احتمالات را نه دلیل کند و سواس بود و بکار نیاید   درجه سوم   و ورع
پرهیزکاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام
بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود ولکن بیم آن بود که در شبهتی افتد یا در
حرامی بکر آن نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده
بدرجه متقیان نرسد تا چیزی که بدان باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان
باک بود عمر رضی الله عنه گفت ما از چیزی حلال ده نه دست بداشتیم از
بیم آنکه در حرام افتیم و بسبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی
نود و نه ستدی که باید که اگر تمام بستاند زیادت باشد علی رضی الله عنه
بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشته بودم خواستم که آن را بخاک
دیوار خشک کنم پس با خود گفتم دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این قدری
بود خاک بر آن نبشته کردم بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی که کسانی که میگویند
خاک دیواری را چه قدر بود در قیامت بدانند و کسانی که درین درجه باشند
از هر چه اندک بود در دخل مسامحت بود حذر کرده باشند که چون راه آن گشاده
شود بر یادت آن کشد و دیگر آنکه از درجه متقیان بیفتد تا آخرت و برای
این بود که حسین بن علی رضی الله عنهما خرمائی از مال صدقه در دهان نهاد و
کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت
مشک چند آورده بودند عمر عبدالعزیز بینی فرا گرفت گفت منفعت وی
بوی وی است و این حق همه مسلمانان است روا نباشد و یکی از بزرگان پیشین

بوی بالین بیماری بود چون زمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن
حق افتاد عمر خطاب رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه نهاده بوده
تا زن وی برای مسلمانان می فروشد یک روز در سرای شد از مقنع وی بوی مشک
بشنید گفت این چیست گفت مشک می سنجیدم دستم بوی گرفت در مقنع مالیدم
عمر مقنع از وی بستد و می شست و در خاک می مالید و می بویید تا هیچ بوی نماند
انگاه بوی داد این مقدار در محل مسامحه باشد عمر رضی الله عنه خواست که
این در بسته دارد تا بچیزی دیگر ادا کند و تا از بیم حرام حلال نگذاشته باشد
و ثواب متقیان بیابد احمد بن حنبل رضی الله عنه پرسیدند که کسی در مسجد بود
و بخوری سوزد از مال سلطان گفت بیرون باید آمدن تا بوی نشنود و این خود علم
نزدیک بود بلکه آن قدر بوی که بوی رسد در جامه گیرد و مقصود بود و باشد که در محل
مسامحه بود و معمر را پرسیدند که کسی ورقی یابد از حدیث روا بود که بنویسد بی دستور
گفت نه عمر بن الخطاب را زنی بود که وی را دوست داشتی چون خلافت
بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند
و از خویشتن نیاید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا مان کرده
از این جمله باشد که چون بدان مشغول شود وی را بکارهای دیگر افکند
بلکه از حلال سیر بخورد از درجه متقیان محروم افتد از برای آنکه هر که از حلال
سیر خورد شهوت بجنباند و بیم آن بود که وی را اندیشه ناشایست پدید آید
بیم آن بود که نظر بر پدید آید و نگریستن در باغ دنیا و مال دنیا و کوشک
ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب آن افکند و بحرام

ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حب الدنیا راس کل
خطیئة دوستی دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا مباح خواست که دوست
داشتن دنیا مباح جمله دلها بیاشاند و طلب دنیا بسیار افکند و بی معصیت
راست نیاید تا که حق تعالی از دل وی رحمت کند و سر همه شقاوتها این بود
که غفلت از حق سبحانه و تعالی بر دل غلبه گیرد برای این بود که سفیان ثوری رحمه الله
بدر سرای برکشیده از آن محتشمی بگذشت یکی با وی بود و در آن جا نگریست وی را
نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند و شما شریک
باشید در مظلمه آن اسراف احمد حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای
گچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک برنخیزد اما گچ کردن دیوار کاریهم که آن
آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنک و باریک بود دین
وی تنک بود و جمله این باب آنست که حلال دست بدارد از بیم آنکه در حرام
افتد [درجه چهارم] ورع صدیقانست که حذر کنند از چیزی که حلال بود
و بحرامی ادا نکند نیز ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی باشد
و مثال این چنانکه بشر حافی رحمه الله آب نخوردی از جوی که سلطان کنده بودی
و گروهی دیگر هیچ آب نخوردندی از آن حوض که سلطان ساز کرده باشند
و قومی انگور نخوردندی از بستان که آب آن در جوی رفته بودی که سلطان
کنده بودی احمد بن حنبل رضی الله عنه کراهیت داشتی در مسجد درزی کند
و کسب وی دوست نداشتی پرسیدند از دوک که در گورخانه ریسند
کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرتست غلامی چراغی فرا گرفت

[و بر وجه دیگر آنان] بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرامست
یا بیشتر حرامست و بدین قسم شده اند که احتیاط و ورع بر ایشان غالب
گشته هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی
و صید و مثل این و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده
است گفتند فرق نباید کردن و از همه می باید خورد و گروهی که باعتدال
نزدیکتر اند گفتند از همه می باید خورد ولیکن مقدار ضرورت و این هر سه
خطاست قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام
روشن و شبهتی در میانه می باشد تا بقیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
و سلم گفته است ولیکن آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرامست
غلط می کند که حرام بسیارست ولیکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند
ولیکن مظلومان بیشترند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان
گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که آن خورند که بدانند
که حلال است نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال
باشد که وی طاقت کس نیاید بلکه چیزی که حرامی آن پیدا نبود توان خورد
و این همیشه آسانست و دلیل بدین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
از مطهره مشرکی طهارت کرده است و عمر رضی الله عنه از سبوی
زنی ترسا طهارت کرده است و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید
خوردن حلال نبود و غالب آن باشد که دست ایشان نجس باشد که خمر خورده باشند
و مردار خورند ولیکن چون پلیدی ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه رضی الله عنهم

در هر شهری که در شبهت طعام خریدندی و معامله کردندی با آنک در
روزگار ایشان دزد و ربا ده و خمر فروش و همه بوده است و دست از همه
دنیا بنداشتند و همه را نیز برابر نگذاشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند
نیز باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند [قسم اول] کسی که
مجهول بود که از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب بشوی روا
بود که از هر که خواهی چیزی خری و معامله کنی که هر چه در دست ویست ظاهر آنست
که ملک وی بود این دلیل کفایت است چه معاملتی که دلیل حرامی کند باطل شود
اما اگر کسی در این توقف کند و طلب کسی کند که صلاح وی داند این از جمله ورع
باشد ولیکن واجب نبود [قسم دوم] آنکه وی را بصلاح دانی و از مال وی خوردن
روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه وسوسه باشد ولیکن آنکس بسبب توقف
تو رنجور شود این رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن با اهل صلاح خود معصیتی
بود [قسم سوم] آنکه وی را بظلم و مظلمه دانی چون ترکان و عمال
سلطانان و یا دانی که مال وی بیشتر حرام است از مال وی حذر واجب بود
دیگر آنکه دانی که از جای حلالست که اعتماد از حال وی علامتی پیدا آمد بدانک
دست وی دست غضب نیست [قسم چهارم] آنکه دانی که
بیشتر مال وی حلالست ولیکن از حرام خالی نیست قطعا چنان که مرد دهقان
بود ولیکن عمل از آن سلطان دارد نیز یا بازرگانی بود و با سلطان معامله کند
نیز مال وی حلال باشد و روا بود که بیشتر فرا گیرد ولیکن حذر کردن از وی
ورع مهم باشد ولیکن عبدالله مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی

از خانهٔ سلطانی خداوند وی آن چراغ بکشت و دوال نعلین که بگسست مشعلهٔ
سلطانی میبردند در آن روشنائی حرز کرد که آن دوال نیکو کند زود وله
بیرون شد مشعلهٔ سلطانی که در گذر کرد بایستاد تا در آن روشنائی زه بسته باشد
و ذوالنون مصری رحمة الله علیه باز داشته بود چند روز گرسنه بود زنی پارسا
که مرید وی بود از دستمزد حلال خود وی را طعامی فرستاد بخورد پس آن زن
باز فرستاد با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال بود
و تو گرسنه چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی پیش من رسید و آن دست
زندانبان بود این آن احتیاط کرد که سبب رسیدن قوت از دست ظالمی بود
و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد و این عظیم ترین درجهٔ ورع است اندرین
باب و این چنین است که بظالم مخصوص بود که وی حرام خورد و قوت وی
از آن باشد اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا بود پس بسبب رسیدن طعام
قوی باشد که آن حرام بود سری سقطی میگوید روزی در دشت فرا آبی رسیدم
و گیاهی گفتم این بخورم اگر هرگز حلال خواهم خوردن این خواهد بود هاتفی
آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد گفت پشیمان شدم
و استغفار کردم اینست درجهٔ صدیقان و ایشان اندیشه باریک در چنین
کارها کردندی و اکنون این بدان افتاده است تا احتیاط در جامه شستن
و آب پاک طلب کردن میکنند و ایشان این آسان فرا گرفتندی و پای برهنه
رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی ولکن طهارت آن نیز
است و نظاره گاه خلق است و آنان تعبیر راشی [illegible] عظیم است تا بتلبیس

مسلمانان را بدان مشغول میدارد و این آرایش باطل است و نظاره گاه خواست
ایشان دشوار بود **درجهٔ پنجم** ورع موحدان و صدیقان است که هرچه جز
برای خدای تعالی باشد از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام داشته
و این قوی باشد که ایشان همه یک صفت و یک همت شده باشند و موحد بکمال
ایشان باشند از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن وی گفت
کامی چند فرا رو در میان سرای گفت این رفتن را وجهی نمی‌دانم و سی سالست تا من
حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را چون نیت دینی
فرا نیاید هیچ حرکت نکنند و اگر خورند آن مقدار بیش نخورند که عقل و خوف ایشان
بر جای بماند برای قوت عبادت را و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان
باشد و هرچه جز این بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر
از آن نبود که باری فتوی و خود را بدانی و تا کسی خود را بشناسی و اگر خواهی
که درجه که ورع عدول مسلمانانست باشی تا تمام فتوا و تو ببینند از آن
عاجزی و چون واحدیث رسد دهان فراخ باز کنی و از همه ملکوت گوئی و از
سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری اگر خواهی که همه طامات
سخن بلند گوئی دریغ است که رسول علیه السلم گفت بدترین خلق
قومی اند که تن ایشان بنعمت راست ایستاده باشد و طعامهای الوان
میخورند و جامه‌های الوان میپوشند و آنگاه دهان باز کنند و حدیثهای نیکو گویند
حق سبحانه و تعالی ما را از این آفت نگاه داراد بفضل و کرم خویش
[illegible]

معاملت کرده می‌آید که ایشان با سلطانیان معاملت کنند گفت اگر جز
با سلطانیان معامله ندارند با ایشان معاملت مکن و اگر با دیگران نیز معاملت
میکنند روا بود با ایشان معاملت کردن **قسم پنجم** آن بود که ظلم وی
نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون کلاه و قبا و صورت
لشکریان این نیز علامت ظاهر است از معاملهٔ ایشان حذر باید کردن تا
آنگاه که معلوم شود که مال که بتو میدهند از کجا آید **قسم ششم** آنکه کسی که با وی
علامت ظلم نه بینی ولیکن علامت فسق بینی چنانکه قبا پوشد و مساخت
بنده دارد و دانی که شراب خورد و در زنان نامحرم نگرد و درست آنست
که از مال وی حذر واجب نیاید کردن که این مال را حرام نکرده اند بیش از این
نبود که گوئی که چون این بحلال میدارد باشد که از حرام نیز حذر نکند
و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی که هیچکس از معصیت معصوم
نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند و از معصیت حذر نکند
این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت
اگر حرامی خورده آید که وی نداند بدان ماخوذ بود همچنانکه نماز با نجاست
روا بود ولیکن اگر نجاستی بود که وی نداند بدان ماخوذ نبود همچنانکه
نماز با پیراهن بلاند که پلید بود قول قضای نماز واجب نشود که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت
و گفت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلم مرا خبر داد که نعلین آلوده
است و بدانکه هرچه که گفتیم ورع است اگرچه واجب نیست

شاید که سؤال کند که از کجاست بشرط آنکه رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از
سؤال وی بخواهد رنجید سؤال حرام باشد که ورع احتیاط است و رنجانیدن
حرام بلکه باید که بلطف کند و بهانه آورد و بخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس
رنجور نشود و اگر کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که وی داند حرام بود که این تجسس است
و غیبت است و کار نیات و این همه حرام است برای احتیاط تا این مباح نشود
رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی الا جائی که سبب
شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی
که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای تنگ بود و از آن هیچکس بخورد نشدی
بدانکه اگر در بازاری مالی سلطانی خرج کنند یا کوسفندی غارتی افتد اگر دانند
که بیشتر مالی در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سؤال کند
و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نبود خریدن وی بی سؤال
روا بود ولیکن سؤال از ورع مهم بود

باب چهارم در [illegible]
ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنکه اموال ایشان حرام یا حلال

بدانکه هرچه در دست سلطان آن روزگار است از خراج مسلمانان ستده اند
یا از مصادره یا از رشوه همه حرام بود و حلال در دست ایشان سه مالست
مالی که بغنیمت از کفار بستانند یا بجزیت از اهل ذمت بستانند چون بشرط شرع
ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از آن کس که بمیرد و وی را وارثی نباشد
که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنان شد که این مال حلال نادر
و بیشتر از حرام و مصادره است نشاید از آن ایشان هیچ چیز ستدن

تا بداند که از وجه حلالست اما از غنیمت یا از جزیت یا از ترکات
ودروا باشد سلطان نیز ملکی احیا کند و آن وی را حلال باشد ولیکن اگر
مزدوری که بیکار داشته باشد شبهت بدان راه یابد و اگرچه حرام نکرده و
اگر ضیاعی خود دارد همه ملک وی بوده باشد ولیکن چون بهاء آن حرام کرده
شبهتی بدان راه یابد بر هر که از سلطانان ادراری دارد اگر بر خاص
ملک وی دارد چندان باشد که روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود
و حلال نباشد تا آنگاه که این کس چنان شود که مصلحی از آن مسلمانان در وی بسته
بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری
مشغول بود که علم وی عام بود و طلب علم درین شریک باشد که تا که
درویش باشد و از کسب عاجز بود وی را نیز درین حقی بود ولیکن اهل علم را
و دیگر از ایشان شرط نه آن بود که با عامل سلطان درین هیچ مداهنه
نکنند و در کارهای باطل با ایشان موافق نباشند و در ظلم ایشان را ترک
نکنند بلکه بنزدیک ایشان نشوند و اگر شوند چنان شوند که شرط شرعست
و شرح گفته آید فصل بدانکه علما و غیر علما را با سلاطین
سه حالتست حالت اول آنکه نه بنزدیک ایشان شوند و نه ایشان نزدیک
وی شوند و سلامت دین درین باشد حالت دوم آنکه نزدیک سلطان شوند
و بر ایشان سلام گویند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر
ضرورتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امراء ظالم میگفت
بر گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان بهم افتد

از دنیا وی هم از ایشانست و گفت صلی الله علیه و سلم پس من سلطانان
ظالم باشند هر که بر دروغ و ظلم ایشان اعضا کند و راضی بود از من نیست و
وی را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت صلی الله علیه و سلم دشمن ترین
علما بر حق تعالی علمایی اند که با امرا شوند و گفت صلی الله علیه و سلم بهترین
امرا آنند که بنزدیک علما شوند و گفت صلی الله علیه و سلم علما امانت
داران پیغامبرانند تا با سلطانان مخالطت نکنند چون کردند در امانت
خیانت کردند از ایشان حذر کنید و دور شوید ابوذر رضی الله عنه گفت
سلمه که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای وی هیچ چیز بتو نرسد
که زیادت از آن از دین تو بشود و گفت در دوزخ وادیست که هیچکس نشود در
آنجا مگر علمائی که بزیارت سلطانان شوند و عبادة بن الصامت
میگوید دوستی علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با
توانگران دلیل ریا بود ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که مرد باشد که با دین
درست بنزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید بچیزی که خشم خدای تعالی در آن بود و فضیل
رحمه الله میگوید بخدای که بچندانی که عالم بسلطان نزدیک می شود از خدای
تعالی دور میگردد و وهب رحمه الله میگوید این علما که بنزدیک سلطان می شوند
ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر قماران محمد بن سلم رحمه الله میگوید مگس
بر نجاست آدمی نیکوتر از علما بر درگاه سلطان فصل بدانکه
سبب این همه تشدیدها آنست که هر که بنزدیک سلطان شود در خطر

معصیت افتاد اما در کردار و اما در گفتار و اما در خاموشی و اما در اعتقاد
و اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که سرای مغصوب بود و نشاید
در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود نشاید
در شدن و پای بر وی نهادن و اگر مثلا در زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
خدمت کند و سر فرو آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این روا نبود بلکه
در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای
توانگری دو بهره از دین وی برود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه
دادن و پشت خمانیدن و سر فرود اشتن این همه نشاید مگر سلطان
عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف
مبالغه کرده اند و جواب سلام ظالم نداده اند تا استخفاف کرده
باشند بسبب ظلم اما معصیت گفتار بدان بود که وی را خطاب کند
و گوید مثلا حق تعالی زندگانی دهاد و ارزانی داراد و این و امثال این نشاید که
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست
داشته بود که همیشه در زمین کسی باشد که خدای تعالی را معصیت کند
پس هیچ دعا روا نبود مگر کسی که گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات
او طول الله عمرک فی طاعته و چون از دعا فارغ شد غالب آن باشد
که اشتیاق خود بخدمت وا نماید و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم
اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاق ورزیده و ضرورتی و اگر
در دل دارد که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که

خدای تعالی را خلاف کند باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف
کند چون ازین فارغ شد ثنا گفتن واگیرد بعدل و انصاف و آنچه بدین
ماند و آنچه این دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی
نگاه داشته بود و شاد بکرده بود و این نشاید و چون ازین فارغ گردد غالب
آن بود که آن ظالم عالی میگوید وی را سری باید جنبانیدن و تصدیق کردن
و آن همه معصیت باشد اما معصیت خاموشی آن بود که بر سرای
وی فرش دیبا بیند و بر دیوار صورت بیند و بر وی جامه ابریشمین و انگشتری
زرین و کوزه سیمین باشد و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ و در این همه
حسبت واجب بود و خاموشی نشاید و چون ترسد از حسبت معذور باشد
ولیکن در شدن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید بی ضرورتی در جایی شدن
که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد اما معصیت دل و اعتقاد
بدان بود که بوی میل کند و وی را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند
و در نعمت وی نگرد و در عنبت وی در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که بر روزی
که حق تعالی شما را داده است خشم گیرد و عیسی علیه السلم میگوید در مال
اهل دنیا منگرید که روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس
ازین جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست
مگر دو عذر باشد یکی آنکه فرمان بود از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری
بیم آن باشد که برنجاند یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر

عذر آنکه بظلم شود در حق خود باید شفاعتی در حق مسلمانی اندرین رخصت
باشد بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد
نصیحت بلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نخواهد کرد باری از ثنا
و دروغ گفتن حذر کند و کسی باشد که خویشتن را عشوه دهد که من برای
شفاعت می شوم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول
پدید آید رنجور شود و این نشان آن بود که بضرورت نمی شود. حالت
سوم آنست که بنزدیک سلاطین نشود ولیکن سلاطین بوی آیند و شرط این
آنست که اگر سلام کند جواب دهد و اگر اکرام کند بر پای خیزد روا
بود که آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکویی مستحق اکرام گردد چنانکه
بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا وا نماید اولیتر
مگر که ترسد که ویرا برنجاند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود
و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند که
داند که حرام است چون ظلم و فسق تعریف کند و پند دهد و بگوید که دوزخ یا آن
بیرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید و آنچه بدین ماند سوم آنکه اگر وجهی
میداند در مراعات مصلحت خلق که وی از آن غافل است و اگر بداند قبول کند بدان تنبیه
کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان شود چون امید قبول باشد
و چون عالم بشرط علم باشد سخن وی از قبول خالی نبود اما اگر بود تا ایشان حریص
باشد ویرا خاموشی اولیتر که چنان که بروی خندند فایده دیگر نبود. مقاتل
ابن صالح رحمه الله میگوید بنزدیک حماد بن سلمه بودم و در رسته خانه وی حصیری

بود و انبانی و مصحفی کسی در بزد گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار
در آمد گفت از عجب است که هرگه که ترا ببینم دل من پر هیبت
گردد حماد رحمه الله گفت از آن که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است عالم
که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی بترسند پس چهل هزار درم
پیش وی نهاد گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند
خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت
کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم حال و سخن علما با سلاطین
چنین بوده است و چون در نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس
شد رحمه الله نزدیک هشام بن عبد الملک خلیفه بود چون هشام بمدینه
رسید گفت کسی از صحابه بنزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از
تابعین طلب کنید طاوس را رحمه الله نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین برون
کرد گفت السلام علیک یا هشام بن عبد الملک چگونه هشام خشمگین شد
عظیم و قصد آن کرد که ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسول است صلی الله
علیه و سلم و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس
این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم وی زیادت شد گفت چهار ترک
ادب بکردی یکی نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و آن نزدیک
ایشان زشت بودی که پیش ایشان با موزه و نعلین هم بایستی رفت و اکنون
در سرای خلفا رسم همین است و دیگر آنکه امیر المؤمنین نگفتی و مرا بنام بخواندی
و این نزدیک عرب زشت باشد و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری

پدیدار نباشد گروهی از علما استماع کرده اند از واستدن و تفرقه کردن
و نزدیک ما اولیتر آن بود که از ایشان واستاند و تفرقه کند بر خیرات
تا از دست ایشان بیرون شود و آلت ظلم ایشان نگردد و درویشان را نیز [illegible]
باشد که حکم این مال آنست که بدرویشان باید رسانید ولیکن بسه شرط
اول آنکه بسبب واستدن وی از سلطان اعتقاد نکند
که مال وی خود حلالست و اگر حلال نبودی وی وا نستدی که آنگاه
دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیشتر بود دوم
آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در وا ستدن بوی اقتدا کنند
و از تفرقه وی غافل باشند چنانکه وی آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه
و طاوس رحمهما الله هر دو در نزدیک حجاج شدند بامدادی سرد بود و
طاوس [illegible] داد ویرا بفرمود تا طیلسان بر دوش طاوس افکندند
طاوس همچنان میگفت و میجنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد و حجاج
بدانست خشمگین شد چون بیرون آمد وهب گفت یا طاوس اگر آن طیلسان
بستدی و بدرویشی دادی بهتر از آن بودی که ویرا بخشم آوردی گفت
امن بودمی از آن که کسی دیگر بمن اقتدا کند و مال ایشان واستاند و نداند
که من بدرویش داده ام سوم آنکه دوستی ظالم
در دل تو بدان نیاید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی
ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنه باشد و سبب
آن بود که بعزل و مرگ وی اندوهگین شوی و بسبب زیادت حشمت ولایت

وی شاد شوی و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست
مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی میل کند و این برای آن گفت که
دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو و حق تعالی میگوید آیت
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا بعضی از خلفا ده هزار درم بنزدیک مالک دینار رحمه
الله فرستادند همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع وی را
گفت راست بگوی تا دلت هیچ زیادت میل کرد بدوستی وی بدین که
گرفتی گفت می ترسم که آخر شوم آن مال کار خود بکند یا تو یکی از بزرگان بصره مال
سلطان بستدی و تفرقه کردی ویرا گفتند نترسی که دوستی ایشان در دل تو
[illegible] اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند
ویرا دشمن دارم و برای آن کسی را دشمن دارم که ویرا مسخر بکرد تا دست من
گرفت و مرا در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان
تفرقه کند والله اعلم

اصل نهم از رکن معاملات در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و همسایه و حق بندگان و درویشان و برادران خدائی

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی
و همگنان درین منزل مسافرانند و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی
باشد جمله چون یکی باشند و باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد
و حق یکدیگر نگاه دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم

باب اول در دوستان و برادران خدائی و شرط آن

باب دوم در حقوق دوستان

ودست من بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز
پنج بار پیش رب العزة که خداوند همه است بیرون کنم وبر من خشم نگیرد واما آنکه
امیر المؤمنین نگفتم آن بود که همه مردمان بامیری تو راضی نه اند ترسیدم
که دروغی گفته آید اما آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت خدای تعالی
همه دوستان خود را بنام خوانده است گفت یا داود و یا یحیی و یا عیسی
ودشمنان را بکنیت خواند گفت تبت یدا ابی لهب وتب اما آنکه دست
بوسه ندادم از علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت روا نیست
دست هیچکس بوسه دادن مگر دست زن بشهوت ودست فرزند برحمت
اما آنکه پیش تو بنشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله
وجهه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ
گو در مردی نگر نشسته وقومی در پیش وی ایستاده هشام را خوش آمد گفت
مرا پندی ده گفت از علی رضی الله عنه شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر
یکی چند کوهی وکژدمانند هر یکی چند اشتری منتظر امیری اند که با رعیت
خویش عدل نکند این بگفت وبرخاست وبرفت سلیمان بن عبد الملک
خلیفه بود چون بمدینه رفت ابو حازم را رحمه الله که از بزرگان علما
بود خواند وبا وی گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا
آبادان کرده اید وآخرت را خراب هر کرا از سرای آبادان بیابان شد رنج
باشد گفت حال خلق چون خواهد بود پیش اندیشه که پیش حق تعالی شوی گفت
اما نیکوکار چون کسی که از سفر باز آید وبا نزدیک عزیزان خود رسد واما

بدکردار چون بنده گریخته که ویرا بگیرند وبقهر پیش خداوند برند گفت کاشکی
بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود گفت خویشتن را بقرآن عرضه کن تا بدانی
که میگوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ گفت پس رحمت
خدای تعالی کجا بود گفت قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ نزدیک بود به نیکوکاران
سخن علما با سلاطین چنین بود وعلماء دنیا را سخن با ایشان از دعا وثنا وقصائد
بود ودر طلب آن باشند که چیزی بگویند که با ایشان خوش آید وحیلتی و
رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود واگر پند دهند مقصود ایشان
قبول ایشان قبول افتد ونشان آن بود که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد
آید بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولیتر تا با ایشان مخالطت
نباید کرد وبا کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد واگر کسی
قادر نباشد بر آن که با ایشان مخالطت نکند تا آنکه که ضرورت نگردد
واز دیگران بنه برد باید که زاویه گیرد ومخالطت با همه در باقی
کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید همیشه این امت
در کنف وحمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان امرا را
موافقت نکنند وبر جمله سبب فساد رعیت از فساد ملوک وسلاطین
بود وفساد سلاطین از فساد علما باشد که ایشان را اصلاح بکنند وبر
ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی بنزدیک
عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آن را مالکی است معین
نشاید که تفرقه کند البته بلک باید که بگوید تا با خداوند دهد ولیکن اگر مالک

باب سیوم در حقوق دوستان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان

باب اوّل در دوستی و برادری که برای حق تعالی بود

بدانکه با کسی دوستی و برادری گرفتن که از برای حق تعالی بود از عبادتها فاضلترست و از مقامات بزرگ در دین رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که حق تعالی فراموش کند با یادش دهد و اگر یاد کند یاورش باشد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ دو مؤمن فراهم نرسند که نه یکی را از ایشان از دیگری فایده باشد در دین و گفت صلی الله علیه و سلم هر کسی را در راه خدا تعالی برادری گیرد او را در بهشت درجه رفیع دهند که هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای حق تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند گرد اگرد عرش گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم که اند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برحق سبحانه و تعالی دوست دارند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند که نه دوسترین ایشان نزد حق تعالی آن بود که آن دیگر را دوستر داشته باشد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید دوستی من کسانی را که زیارت کنند یکدیگر را برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی روز قیامت گوید کجا اند

آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند تا امروز که هیچ سایه نیست که خلق باشد ایشان را در سایه خویش بدارم و گفت صلی الله علیه و سلم هفت کس را روز قیامت که هیچ ظل و سایه نباشد در ظل حق تعالی باشند یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی بعبادت برآمده باشد و مردی که از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته بود تا با مسجد رسد و دیگر دو کس که برای حق تعالی دوستی دارند بدان فراهم آیند و بدان پراکنده شوند و دیگر کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند چشم وی پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال او را بر خود خواند و خویشتن را راه دهد گوید از خدای تعالی ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ را از آن خبر نبود و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ کس زیارت نکند برادری را برای حق تعالی الا فرشته منادی میکند از پس وی که فرخ و مبارک باد بهشت حق تعالی و گفت صلی الله علیه و سلم مردی بزیارت مردی میشد بنزدیک دوستی حق عز و جل فرشته براه فرستاد تا گفت کجا میشوی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزدیک وی گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی گفت نه گفت بجای تو نیکوئی کرده است گفت نه گفت پس چرا میشوی گفت برای خدای تعالی ویرا دوست دارم گفت پس حق تعالی مرا نزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب تو و ترا بهشت واجب کرد بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است استوارترین دستاویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی حق تعالی وحی فرستاد به بعضی از انبیا علیهم السلم

که این زهد که پیش گرفته اید بدین راحت خویش تعجیل کردید که از دنیا و رنج وی برستید و آنکه بعبادت من مشغول شدید بدین عز خود حاصل کردید و لیکن بنگرید تا هرگز برای من دوستان را دوست داشتید و با دشمنان من دشمنی کردید و عیسی علیه السلم وحی فرستاد که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آری و در میان دوستی و دشمنی برای من در نباشد این همه سود ندارد و عیسی صلوات الله و سلامه علیه گفت خویشتن دوست گردانید بر حق تعالی بدشمنی داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار ایشان حق را عز و جل بیاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما زیادت کند و کردار ایشان در آخرت شما را رغبت گرداند انشاء الله و حق تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلم که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بارخدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را برادران بدست آر و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از من دورت کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی را فرشته ایست یک نیمه وی از آتش و یک نیمه از برف میگوید بارخدایا چنانکه میان آتش و برف الفت افکندی میان دلهای بندگان شایسته خویش الفت افکند و گفت صلی الله علیه و سلم کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی برای ایشان عمودی زنند از یاقوت سرخ و بر سر آن هفتاد هزار کوشک از آنجا با اهل بهشت فرو می‌نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت اوفتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند

اینان کیستند گویند ایشان کسانی اند که ایشان را جامه‌های سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستان خدای اند ابن سماک رحمه الله در وقت مرگ میگفت بارخدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این را کفارت آن کن و مجاهد رحمه الله گوید دوستان خدای در یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه ایشان فرو ریزد پیدا کردن حقیقت دوستی خدای عز و جل که کدام است بدانک دوستی که باتفاق افتد کسی که با وی در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله بوده باشد و بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی دنیاوی از این نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی ایمان ندارد و بآخرت و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و آن بر دو درجه بود درجه اوّل آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد ولیکن آن غرض دینی بود و برای حق سبحانه و تعالی باشد چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود دنیا بود این دوستی از این جمله نباشد و اگر شاگرد دوست داری تا از تو علم بیاموزد برای خشنودی حق تعالی و ثواب تعلیم بتو حاصل آید این برای خدای بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که وی طعامها نیکو کند یا درویشان مهمانی کند و کسی را دوست دارد که آن شرط بدرویشان رساند این دوستی خدای

باشد بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه می‌دهد و وی را فارغ می‌دارد تا
بعبادت پردازد این دوستی خدای عز و جل بود چون مقصود وی فراغت عبادت بود و دوستی
علما و عباد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض و هر دو از دوستان خدای بوده‌
اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه وی را از فساد نگاه دارد
و سبب آمدن فرزندی که وی را دعای نیکو کند این برای خدای تعالی بود و هر نفقه
که بر وی کند همچون صدقه باشد بلکه اگر شاگرد را [illegible] استاد را دوست دارد بسبب
آنکه خدمت وی کند و بدیگر چیز آنکه وی را فارغ گرداند تا بعبادت پردازد
قدر آنکه برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بر آن ثواب بود درجه
دوم و این بزرگتر است و این آن باشد که کسی را دوست دارد لله [illegible]
آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید که نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه
فایده فراغت دینی از وی حاصل آید ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدای تعالی
و محب وی است وی را دوست دارد بلکه بدان سبب که بنده خدای است و آفریده وی
این دوستی خدای بود و این عظیم‌تر بود که از محبت خدای تعالی خیزد با فراط رسد
چنانکه بحد عشق رسد و هر که بر کسی عاشق شود کوی و محله وی و دیوار
دارد و دیوار سرای وی دوست دارد بلکه سگی که در کوی وی باشد او را
دوست دارد و آثار محب معشوق خود را و معشوق محب خود را دوست و کسی
که فرمان بردار وی بود یا چاکر و بنده وی بود یا خویشاوند وی بود این همه را
بضرورت دوست دارد که هر که با وی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند و هر که
عشق عظیم‌تر بود سرایت آن با دیگران که بجز معشوق وی بود و تعلق بوی دارد بیشتر

باشد پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان
وی را دوست دارد و بخاصه دوستان وی را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه
در وجود است همه صنع و اثر قدرت محبوب است و عاشق خط معشوق و صنعت وی را
دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباوه بردندی آن را گرامی داشتی
و بچشم فرا آوردی و گفتی صلی الله علیه و سلم قریب عهد است بخدای
سبحانه و تعالی بدوستی حق برد و قسم است بعضی برای نعمت دنیا و بعضی برای
نعمت آخرت و بعضی برای خدای باشد و بر که هیچ چیز در میان نبود این تمام
بود و شرط این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم از کتاب و بر جمله قوت
محبت خدای تعالی را بر قدر قوت ایمان بود و هر چند که ایمان قوی‌تر بود محبت
غالب‌تر بود آنگاه بدوستان خدای عز و جل و به بندگان وی سرایت کند
و اگر دوستی حق تعالی نبودی دوستی بزرگان از انبیا و اولیا صورت
نبستی و دوستی همه در دل حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان را و
صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای
خدای تعالی داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه و مال پیدا آید
کی بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی باشد که همه مال بیکبار بدهد چون
ابوبکر صدیق رضی الله عنه و کسی باشد که چنان باشد که نیمه مال بدهد چنانکه
عمر رضی الله عنه و هیچ کس از دوستی خالی نباشد اگر چه ضعیف بود
دشمنی برای حق عز و جل که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد
برای خدای تعالی بضرورت کفار و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم از برای

حق سبحانه و تعالی که هر که کسی را دوست دارد دوست وی را دوست دارد
و دشمن وی را دشمن دارد و حق تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی باشد
فاسق باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد و برای فسق وی را دشمن دارد
و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند خلعت دهد و یک
فرزند را جفا کند از وجهی وی را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود
که اگر سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار بود و یکی ابله و نافرمان بردار
و یکی فرمان بردار و ابله بود یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و سوم را از وجهی
دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معامله پیدا شود تا یکی را اکرام
کند و یکی را اهانت و سوم را میان اکرام و اهانت می‌دارد و بر جمله هر که
با خدای تعالی خلاف کند معصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا بر
مقدار مخالفت وی را دشمن می‌داری و بمقدار موافقت دوست می‌داری و باید که
اثر این در سخن و مخالطت و معاملت پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی
و کسی که فسق وی بیشتر باشد گرفته‌تر باشی چون از حد درگذرد زبان باز گیری
و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم
خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف در این
مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده‌اند در دوستی برای صلابت در راه دیانت
شرع تا احمد بن حنبل رحمه الله از آن بود که با حارث محاسبی رحمه الله خشم
گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب شبهت
ایشان بیان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد

و یحیی بن معین رحمه الله گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن
دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت
و مزاح می‌کردم گفت نان خوردن از دین است و با دین بازی نکنند گروهی بوده‌اند که
همه بچشم رحمت نگریسته‌اند و این به نیت و اندیشه بگردد که کسی نظر وی آن
توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت نگرد و این
نیز بزرگ است ولیکن جای غرور شدن احمقان کسی باشد که مداهنه بود در باطن
وی و دعوی نماید که توحید است نشان توحید آن بود که اگر وی را بزند و مال وی ببرد
و استخفاف کند و زبان بوی دراز کند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد
چون از توحید و صورت خلو می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را
دندان بشکستند و خون بر روی فرو دوید می‌گفت اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون و چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی خاموش کند
این مداهنه بود و نفاق و حماقت باشد و توحید بر وی غالب نبود و فسق ظاهر
وی را در دل وی دشمن نکرده اند و دلیل ضعف ایمان و دوستی وی باشد چنانکه اگر
کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی نباشد
بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است خشم و دشمنی
با ایشان باید که متفاوت بود درجه اول کفار اند که از اهل حرب باشند خود دشمنی
ایشان فریضه است و معامله با ایشان کشتن و بنده کردن است درجه دوم اهل
ذمت اند و دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر
دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند و دوست داشتن

بغایت مکروه است و نباشد که بدرجهٔ تحریم رسد حق سبحانه و تعالی میگوید

و رسول الله صلی الله علیه و سلم می گوید هر که بخدای عز و جل
و روز قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای عز و جل دوست نباشد اما ایشان را بر
ولایت و عمل فرستادن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن عظیم
بود بر مسلمانان و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را به
بدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم بود تا خلق را از وی نفرت افتد
اولیتر آن باشد که وی را سلام نگوید و با وی نیز سخن نگوید و سلام وی جواب
ندهد که چون دعوت کند شر وی متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار
وی سهلتر بود درجهٔ چهارم درجهٔ معصیت است که در آن رنج خلق باشد چون ظلم
و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و تخلیط و غیبت کردن میان مردمان
از این قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و صحبت کردن با ایشان
سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرامی رسد در ظاهر فتوی و در تکلیف نیاید درجهٔ پنجم
کسی باشد که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار
وی سهلتر بود با وی بلطف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض باید کرد
اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کردن یکی در روزگار رسول صلی الله علیه
و سلم چند بار شراب خورده و وی را حد زدند یکی از صحابه رضی الله عنهم لعنت کرد و گفت
چند خواهد بود آن فساد وی رسول صلی الله علیه و سلم وی را نهی کرد و گفت
خود شیطان خصم برادر تو بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی

دوم در حقوق صحبت و شرایط

بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه
خصلت بود عقل باشد که در صحبت احمق هیچ فایده نبود
و آخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوی کند باشد که کاری کند
با حمق که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دوری کردن قربتست و در دیدار
احمق نگریستن خطیئه احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون فرا وی
گویند فهم نکند خلق نیکو که از بدخوی سلامت نبود و چون
آن خوی بد وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد آنکه
بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی نترسد و هر که از خدای
تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد و خدای تعالی میگوید
طاعت مدار کسی را که وی را از ذکر حق غافل کرده ایم
و از پس هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بودن که بدبختی وی سرایت
کند و شومی آن فرا رسد هیچ بدعت عظیم تر از این نیست که اکنون پدید
آمده است گروهی اند که می گویند با خلق خدای عز و جل داوری باید کردن و هیچ کس را
از فسق و معصیت باز نباید داشتن که ما را با خلق خدای عز و جل خصومت نیست
و در ایشان تصرف نیست این سخن اباحت است و سر زندقه است و از بدعت عظیم تر است
البته با این قوم مخالطت نباید کرد این سخنهاست که موافق طبع است و شیطان
لعنه الله تعالی و تست و موافقت این بی خرد و این را دلها باید و بر بدعتی با اباحت
صریح کند و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است از صحبت پنج کس حذر باید

کرد یکی دروغ زن که همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آن وقت که سود
تو خواهد کردن زیان تو کند و بخیل که بهترین وقت از تو ببرد و بددل که در وقت
حاجت ترا ضایع کند و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه طمع در شده
کنند آن کیست گفت طمع تا آن جنید می گوید رحمه الله صحبت با فاسق
نیکو خوی دوستتر دارم از آنکه با قرای بدخو و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود
لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود آنست خلق نیکو طلب کنی و اگر
مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری
طلب کنی و هر یکی را شرائط دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذااند
که از ایشان نگزیرد و بعضی چون دارو که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد
و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بدیشان حاجت نبود و اگر بدیشان مبتلا
شود مدارای باید کرد تا برهد و در جمله صحبت با کسی باید کرد که وی را از
تو فایدهٔ دینی بود یا ترا از وی حقوق صحبت و دوستی
بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است
که وی را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم گوید که مثل دو برادر چون مثل
دو دست است که یکدیگر را شویند و این حقوق اندر هشت جنس است حق اول در مال
و این را سه درجه است و برتر از این آنست که حق وی را تقدیم کند
و ایثار کند چنانکه در حق انصار این آمد که گفت عز و جل
آنست که وی را همچون خویشتن دارد
و مال میان خود و وی مشترک گرداند و پایان آنکه وی را چون

غلام و خادم خویش دارد در حاجات وی کند بی آنکه وی را باید خواست چون بحوالت
و گفتار حاجت افتد این اندر درجهٔ دوستی بیرون شده کار اندیشه و تیمار وی اندر دل
وی به خواست این صحبت عادتی بود این تا قدری باشد عتبة الغلام را رحمه الله
دوستی بود گفت مرا بچهار هزار درم حاجت است گفت بیاور دو هزار بگیر از وی
اعراض کرد گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای تعالی میکنی و آنگاه دینار ایثار نکنی
و وی را از صوفیان غمز کردند بیکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشد ابو الحسین
نوری رحمه الله در میان ایشان بود از پیش درا رفت تا وی را بکشند خلیفه گفت چرا چنین
کردی گفت ایشان برادران من اند ده دین خواستم که جان بر ایشان بجاعت ایثار
کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را دست بداشت فتح موصلی
رحمه الله بخانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود کنیزک وی را گفت تا صندوق وی
بیاورد تا آنچه خواست برگرفت چون باز آمد و بشنید احوال از شادی این شادیت
کنیزک را آزاد کرد یکی نزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو
برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود از
من اولیتر نباشی گفت بدین درجه نرسیدم گفت پس رو که این کار تو نیست ابن عمر
رضی الله عنه گفت یکی را از صحابه رضوان الله سوی بریان فرستادند گفت آن
فلان برادر من بدین اولیتر و حاجتمندتر است بوی فرستاد آنکس برادری دیگر
فرستاد همچنین بهفت دست بگذشت و بعاقبت باز آن اول رسید میان مسروق
و خیثمه رحمه الله برادری بود و هر یک اوامی داشتند این اوام آن بگزارد چنانکه
این ندانست علی رضی الله عنه گوید بیست درم در حق برادری کنم دوست تر دارم

که صد درم بدرویشان دهم رسول صلی الله علیه و سلم در بیشه شد و دو مسواک
باز کرد یکی راست و یکی کوژ یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کوژ باز گرفت
گفت یا رسول الله این نیکوترست تو بدین اولیتری گفت هیچ کس یک ساعت با دیگری صحبت
نکند که نه وی را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد اشارت کرد
بدانک صحبت امانت است و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوستترین نزد خدای تعالی آن بود که رفیقتر باشد یاری
دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه درخواهد و بگوید و قیام کردن بمهمات بدلی
خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده‌اند که بعد سرای دوست شدندی هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار است و هیزم و نان هست و غیر این نمک و روغن
و کار ایشان همچون کار خود مهم داشتندی و چون بدین قیاس کردندی منت داشتندی
حسن بصری رحمه الله می گوید برادران بر ما عزیزترند از اهل و فرزند که ایشان
دین با یاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا با یاد ما دهند و عطا رحمه الله گفت
پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول
باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده‌اند یاد دهید جعفر بن محمد الصادق
رضی الله عنهما گوید که من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا باشد و تا از
من بی نیاز شود در حق دوست چگونه کس بوده است در سلف که پس از مرگ برادر
چهل سال فرزند و اهل وی را تیمار می داشته است نگاه داشتن صحبت را
بزبان آنست که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان
بپوشیده دارد و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب بدهد و چنان انگارد

که وی در پس دیوار است و می شنود چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت وی او نیز
همچنان باشد و مداهنه نکند چون سخن گوید بشنود و با وی خلاف و مناظره نکند
و سر وی هیچ آشکارا نکند و اگرچه از سر وحشت بود که لئیم طبعی باشد و زبان از
اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی در روی قدح کند با وی نگوید که رنج
از رساننده باشد و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بود و اگر در حق وی
تقصیری کند گله نکند و معذور دارد و از تقصیر خود باز اندیشد که در طاعت
حق تعالی می کند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیری کند و بداند که اگر خواهد
که کسی طلب کند که از وی تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر
که مومن همه عذر خواهد و منافق همه عیب جوید باید که بیک نیکی ده تقصیر
بپوشد که رسول علیه السلام می گوید خدای پناه دهید از یار بد که چون شری بیند آشکارا
کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر تواند نهاد عذر
نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرامست رسول صلی
الله علیه و سلم گفت حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض
و آنکه بوی گمان بد برند عیسی صلی الله علیه و سلم می گوید که چه گویید در کسی که
برادر خود را خفته بیند جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند گفتند یا رسول
الله که روا دارد که این کند گفت شما که عیبی از برادر خود بینید آشکارا
بکنید و بگویید تا دیگران بدانند و چنین گفته‌اند که با کسی دوستی کنید و ترا بخشم آورد
و آنگاه کسی را پنهان بوی فرستد تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو آشکارا نکند با که
دوستی را شاید گفته‌اند صحبت با کسی کن که هر چه حق سبحانه و تعالی از تو داند

بداند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشاند تو شاید که بر وی فرا دوستی بگفت که
یاد کردی گفت نه فراموش کرده‌ام گفته‌اند هر که در چهار وقت بگردد دوستی را
نشاید در وقت رضا و وقت خشم و وقت طمع و وقت هوا و شهوت بلکه باید که
بدین سببها حق تو فرو ننهد البته عباس فرا پسر خویش رضی الله عنهما گفت
که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می کند سه چیز
نگاه دار هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کسی را غیبت نکنی و با وی
هیچ دروغ نگویی و هر آنچه و ما خلاف نکنی و هرگز باید که از تو خیانت نه بیند
بدانکه هیچ چیز دوستی بیش از آن تباه نکند که مناظره کردن در خلاف و دیه
حدیثی و معنی در نکردن سخن برادر دوست خویش آن بود که وی را احمق و جاهل گفته‌ای
و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته
باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود از آنکه بدوستی رسول صلی الله و سلم می گوید با برادر
خود در آنکه میگویید خلاف مکنید و بزرگان چنین گفته‌اند که چون با برادران
خود نیکویی بر خیز گوید تا کجا وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد
و نپرسد ابو سلیمن دارانی رحمه الله می گوید دوستی داشتم هر چه خواستمی بدادی
یکبار گفتم بچیزی حاجتست گفت چندی باید دوستی وی از دلم بیرون شد
و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هر چه موافقت تواند کرد حق چهارم
آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید
إذا أحب أحدكم أخاه فليخبره هر که کسی را دوست دارد وی را خبر دهد برای
آن گفت تا دوستی بر دل آن کس پدیدار آید و آنگاه از دیگر جوانب دوستی

مضاعف شود باید که از همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه فرا نماید
که با وی شریک است و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود شناسد
و چون وی را آواز دهد بنام نیکوتر بر خواند و اگر وی را خطابی بود آن گوید
که وی دوستتر دارد و عمر رضی الله عنه گفت برادر بسه چیز صافی شود آنکه
وی را بنام نیکوترین خوانی و سلام ابتدا کنی و در نشست او را تقدیم کنی و از
جمله آن بود که بروی ثنا گوید که اثری عظیم دارد در دوستی و بهر نیکویی که کند باید که
شکر کند علی رضی الله عنه می گوید هر که برادر خود را به نیت نیکو شکر
نکند بر کار نیکو هم نکند و باید که در غیبت وی وی را نصرت کند و سخن عیب
بر وی رد کند و وی را همچون خویشتن داند و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن
دوست وی میگویند بزشتی و وی خاموش میبود این همچنان بود که بیند که وی را زنند
و یاری نکند و خاموش می‌بود زخم سخن عظیم‌تر است یکی میگوید که هرگز از
دوست من سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضرست و می شنود تا آن گفتم
که خواستم که وی بشنود ابو الدرداء رضی الله عنه دو گاو را دید که در جفتی
بسته بودند چون یکی بایستادی دیگر نیز بایستادی بگریست و گفت برادران
خدای تعالی چنین باشند تا یکدیگر را با ستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم
هر چه بدان حاجتمند باشد در علم و دین وی را بیاموزد که برادر از آتش دوزخ نگاه
داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت
کند و پند دهد و وی را از خدای تعالی بترساند و لیکن باید که نصیحت در خلوت
کند تا آن شفقت باشد که نصیحت در ملا فضیحت کردن بود و آنچه گوید

آنکه مؤمن بود یعنی عیب و نقصان خود از وی بیند و بداند چون برادر تو بس تو
عیب تو در خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان
بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو مار است یا کژدم و از وی خشم نگیری
و منت داری و همه صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است ولیکن زخم آن در گور پدید آید
و زخم وی بر روح بود و آن صعب‌تر از مار و کژدم این جهان که زخم وی بر تن بود
عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آن باد که عیب من بهدیه پیش من آورد
و چون سلمان رضی الله عنه پیش وی آمد گفت یا سلمان راست بگو تا چه دیدی
و چه شنیدی از احوال من که آن کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت
لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که نان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو
پیراهن داری یکی شب را یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد دیگر هیچ چیز شنیدی
گفت نه حذیفه مرعشی یوسف اسباط را نامه نوشت که شنیدم که دین خود
بدو حبه بفروختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت بدانگی تو گفتی بسه
حبه و آنکس ترا بدانست آن مسامحه برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر باز
کن و از خواب غفلت بیدار گرد و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا
کند ایمن نباشم که از جمله مستهزیان است با آیات حق تعالی پس نشان رغبت
دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و خدای تعالی میگوید ولکن لا تحبون
الناصحین در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد آن بود که
رعونت و کبر بر دین و عقل وی غلبه دارد و این همه جای باشد که آنکس عیب خویش
نداند و چون داند نباید داد بتعریض و آشکارا نباید کردن ولکن اگر عیب

بدان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد و آن پوشیدن اولیتر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود تو از صحبت آن بود که تا خلق خود
مهذب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری ابوبکر کتانی
رحمه الله می گوید که مردی با من صحبت کرد بر دل من گران بود وی را چیزی بخشیدم
بدان نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست وی گرفتم و بخانه بردم
گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زینهار گفتم لا بد چنین باید کرد چنان
بکرد آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبدالله رازی
همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو درین راه گفتم تو گفت باید که هرچه
گویم طاعت داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیاورد و زاد و جامه و هرچه
داشتم در آنجا نهاد و بر پشت آویخت و می برد هر چند گفتم مرا ده که مانده
نشوی گفت نه گفته که امیری مراست فرمان بردار باش و یکشب باران آمد و
تا روز بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من نبارید چون حدیث
کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار تا بجوذ گفتم که کاشکی وی را امیر نکردمی
حق سیم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته‌اند اگر
تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر از خود بخواه اگر بدید برد با خود بگوی
اینت بدخویی و بد گوهری که تویی که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی
و اگر تقصیر بدان بود که بر وی معصیتی رود وی را بلطف نصیحت کن تا دست
بدارد اگر باز نایستد و اصرار کند خوف را دلیل انکار و اگر اصرار دارد ملاطفت
کند نصیحت کن اگر قائم ندارد صحابه را درین مسئله رضی الله عنهم

خلافست که چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آنست که از وی باید برید
که می گوید برای خدای عز و جل وی را دوست داشتی اکنون برای خدای عز و جل وی را دشمن
دار و ابوالدرداء رضی الله عنه و جماعتی از صحابه گفته‌اند که قطیعت نباید کرد
که امید آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست
چون بسته شد بدین قطع نباید کرد هم ابراهیم نخعی میگوید بگذار که
که برادرت بکند وی را مهجور مکن که امروز کند و فردا دست بدارد
در خبرست که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود از آن
باز گردد دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد آن
دیگر برادر را گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع کن
گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن عزم کرد که هیچ طعام
و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی وی را از آن عافیت ندهد چهل روز هیچ
چیز نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنانکه بود وی همچنان صبر میکرد و
گرسنگی می کشید و تن وی میگداخت تا آن برادر بیامد و گفت خدای تعالی کفایت
کرد و دل من از آن عشق سرد کرد ایشان پس وی طعام خورد یکی را گفتند برادر تو
از راه بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت وی را امروز حاجت
که افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا وی را از آن
بلطف الله بیرون آرم در بنی اسرائیل دو عابد بود بر کوه عبادت کردندی یکی
بشهر آمد تا چیزی خرد چشم وی بر زنی خراباتی افتاد و عاشق شد و همانجا باوی
بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب وی آمد و حال بشنید و در تدریک

وی شد وی از خجلت گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
هرگز بر تو آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست برخاست و تو
گرد و با وی بهم برفت پس طریقه ابوذر رضی الله عنه بسلامت نزدیکتر است
اما این طریقه لطیف‌تر است و فقیه‌تر که این لطف راهی بود بتوبه وی و روز
درماندگی برادران حاجت بود که وی را فرو نگذارند اما وجه فقه آنست که
دوستی چون بسته شد چون قرابت است و نشاید قطع رحم بسبب معصیت
و برای این گفت حق تعالی فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون اگر
عشیرت و خویشاوندان تو عاصی شوند در تو گوی بیزارم از عمل شما نه از شما
و ابودردا را گفتند که برادرت معصیت کرد وی را دشمن نداری گفت معصیت
وی را دشمن دارم اما وی برادر منست و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد
که برادری ناکردن خیانتی نیست اما بعد قطع کردن خیانت است و فرو گذاشتن
حقی است که سابق شده است اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند
عفو کردن اولیتر است و چون عذر خواهد اگر چه دانی که وی دروغ می گوید فرا
باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود
خشنود گردد ابو سلیمان دارانی رحمه الله فرا مرید خویش گفت چون از دوست
جفا بینی عتاب مکن که باشد که در عتاب سخنی بشنوی از آن جفا عظیم‌تر
گفت چون بیازمودم همچنین دیدم حق هفتم آنکه دوست خود را
بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم پس از مرگ و همچنین فرزندان و اهل وی را
چنانکه خود را دعا گوید که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول صلی الله علیه

وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید و برا نیز همچنین
در روایت دیگر خدای تعالی میگوید ابتدا بتو کنم دعاء دوستان در غیبت رد
نکند ابو درداء رضی الله عنه میگوید هفتاد دوست را نام بردم در سجود و همه
را دعا کردم یک یک و گفته اند برادر آن باشد که پس از مرگ تو چون میراث مشغول
باشند وی بدعاء و دل بسته بدان تا حق تعالی با تو چه میکند رسول صلی
الله علیه وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرقه شده بود دو
بهر جای میزند و وی منتظر دعا باشد از فرزندان و اهل و دوستان و آن دعاء
زندگان چون کوههای نور بگورهای مردگان میرسد و در خبر است که دعا بر مردگان
عرضه میکنند بطبقها از نور و میگویند این هدیه فلانست همچنان شادی شوند
که زندگان بهدیه حق هشتم وفا و دوستی نگاه داشتن و معنی وفا داری آن بود
که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشد پیرزنی نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم شد وی را اکرام کرد و عجب داشتند از آن
گفتند صلی الله علیه وسلم وی در روزگار خدیجه در نزدیک ما آمدی
و کرم عهد از ایمانست دیگر وفا آن بود که بدوست وی تعلق دارد
از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و آن اثر در دل بیش بود
از شفقتی که بر وی برد دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا دید
همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه
دوستی بر دوام نگاه دارد و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم
تر از آن نیست که میان برادران وحشت انگیزد چنانکه حق تعالی گفت ان

الشیطان ینزغ بینهم یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان
بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آن باشد که در حق دوست هیچ کس فرا نشود و نمام
دروغ زن دارد دیگر وفا آن باشد که با دشمن وی دوستی نکند بلکه دشمن وی را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوست باشد آن دوستی
ضعیف بود حق نهم آنکه تکلیف از میان برگیرد و با دوست همچنان
بود که تنها باشد اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی
کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذر
خواستن از وی و تکلف کردن از برای وی جنید رحمه الله میگوید بسیاری
برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود
که در یکی از آن دو علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت
بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند
بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد یا همه شب بخسبد یا نماز کند
آن دیگر نگوید که چرا بود بر جمله معنی دوستی حق تعالی یگانگی است و در یگانگی
تکلف نباشد حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد و از ایشان
هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نجوید و بهمه حقها قیام نماید که
یکی پیش جنید رحمه الله می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نا
یافت شده است جنید بار گفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد
عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو مونت و رنج او کشی بسیار است نزدیک من
بزرگان گفته اند که هر که خود را فروتر دوست دارد برنج کار شود و ایشان نیز رنج کار

شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند هم وی رنجور بود و هم ایشان و اگر
دون ایشان داند براحت و سلامت باشد هم وی و هم ایشان و ابو معاویه الاسود
گفت دوستان من همه آنند که مرا مقدم دارند بر خویشتن و فضل مرا دانند
باب سیوم در حق مسلمانان بدانکه حق هر کسی بقدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات
و حقوق بمقدار آن بود و رابط قوی ترین برادری خدای
عز و جل و حقوق آن گفته آمده است و با کسی که دوستی
نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این را نیز حقوق است بر بیست
و سه درجه درجه [illegible] انشاء الله تعالی حق اول
آنکه هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمان نیز نپسندد رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید مثل مومنان جمله چون یک تن است چون یک اندام را
رنجی رسد همه اندامها آگاهی باشد و رنجور شوند و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که خواهد که از دوزخ خلاص کرده باید که چون مرگ وی بیاید
بر کلمه دریابد و هر چه نپسندد که ولی کند با هیچ مسلمان نکند موسی
صلوات الله علیه گفت یا رب از بندگان تو عادلتر کیست گفت آنکه انصاف از
خویشتن بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان را از دست و زبان نرنجاند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدای عز و جل و
رسول بهتر داند گفت آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند گفتند آن
که مهاجر که بود آنکه از کار بد بریده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال
نیست هیچ کس را بیک نظرت اشارت کردن که مسلمانی برنجد و حلال نیست که

چیزی کند که مسلمانی بهراسد مجاهد گوید خدای تعالی خارش و گر با اهل دوزخ
مسلط کرده اند تا خویشتن میخارند تا استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنج
چگونه است گویند این صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را می رنجانید
در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی را دیدم در بهشت میگردید بجانب
خواست آن بود که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد
آنکه هیچ کس تکبر نکند که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن که تواضع کن تا هیچ کس بر هیچکس فخر نکند
از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن بیوه و مسکین میرفتی تا آنکه
حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد که باشد که
آن کس ولی حق تعالی باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیاء خود را پوشیده و پنهان
کرده است تا کس راه بدیشان نبرد آنکه سخن نمام در هیچکس از
مسلمانان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است در خبرست که هیچ نمام در
بهشت نشود و باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید
از وی دور باید بود و سر او دروغ زن باید داشت آنکه زبان از
هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حلال
نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز باز گرفتن و بهترین ایشان آن بود که
سلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه گوید حق تعالی یوسف را علیه السلام گفت
درجه تو و نام تو بزرگ از آن کردانیدم که از برادران عفو کردی در خبرست که
بدان که از برادر عفو کنی جز عز و بزرگی نیفزاید آنکه با هر که

باشد نیکویی کند بدانک تواند و فرق نکند میان نیك و بد و در خبرست
که نیکویی کن با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبرست که اصل
عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردن با پارسایان ابو هریره
رضی الله عنه گوید هرگز دست رسول صلی الله علیه و سلم بگرفتی تا با وی
سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که آنکس دست بنداشتی و هرکه
با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی
آنك پیر را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید هرکه پیر را حرمت ندارد و بر کودک رحمت نکند از ما نیست و گفت
صلی الله علیه و سلم اجلال موی سفید اجلال خدای عز و جل است و گفت صلی الله
علیه و سلم هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی جوانی را در وقت پیری
وی فرا دارد تا حرمت او نگاه دارد و این بشارتست بعمر دراز که هرکه توفیق توقیر
مشایخ یابد آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول
صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش رفتندی ایشان را پیش
خود بر ستور نشاندی و بعضی را از پس و ایشان بدان فخر کردندی که رسول
صلی الله علیه و سلم مرا در پیش نشانده و ترا باز پس و کودك خود را پیش وی بردندی
تا نام بر نهد و دعا کند بر کنار گرفتی و بودی که کودك بول کردی بانگ بر زدندی
و قصد آن کردندی که از وی فرا ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند بروی بر نیم
مکنید و آنگه در پیش آنکس نشستی تا بجوش نشود چون بیرون شدندی بشستی و هر جا
شیر خورده بودی آب بر پاشیدی و نشستی   آنك با همه مسلمانان

روی خوش و پیشانی گشاده و زبانی خوش دارد و در روی همگان خندان باشد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی گشاده روی و آسان گیر را دوست دارد
و گفت صلی الله علیه و سلم نیکوکاری که موجب مغفرتست نشان آنست
که پیشانی گشاده و زبانی خوش دارد انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در
راه رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا با تو کاریست گفت در هر کوی که خواهی
بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای وی بنشست تا حاجت خود جمله بگفت حق هشتم
آنکه هیچ مسلمانی را وعده خلاف ندهد در خبر است که سه چیز است که در هر که
بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه گیرد اینست در حدیث کردن دروغ گوید و
وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق نهم آنکه حرمت هر کس بدرجه
او دارد هر که عزیزتر بود میان مردمان او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه
نیکو دارد و اسب و تجمل دارد بدان بداند که وی گرامی تر است عایشه رضی الله عنها
در سفری بود سفره بنهاد درویشی بگذشت گفت قرصی بوی دهید سواری بگذشت
گفت وی را فرا آرید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را فرا خواندی گفت حق تعالی
هر کسی را درجه داده است ما را نیز آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد
شود و زشت بود که با توانگری چنان کند آن باید کرد که وی بدان شاد شود در
خبرست که چون عزیز قومی در نزدیك شما آید وی را عزیز دارید و کس بودی که
رسول صلی الله علیه و سلم ردای خود بوی دادی تا بر وی نشستی پیرزنی ویرا
شیر داده بود بنزدیك وی آمد بر ردای خود نشاند و ویرا گفت مرحبا یا امّاه
شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم بس حصه که ویرا از غنیمت رسیده

بود بوی داد بصد هزار درم بعثمان فروخت حق یازدهم آنك هر دو
مسلمان که با هم بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح بدهد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه
فاضلتر است گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس رضی الله عنه
گوید روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت
پدر و مادر ما فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة
بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان
خدای تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند مرا
هیچ چیز نماند خدای تعالی مظلوم را گوید بحکم که هیچ چیز از حسنه ندارد گوید بار
خدایا معصیتهای من بر وی کن پس معصیت وی بر وی نهند هنوز مظلمه تمام
آنگاه نباشد که باری از وی برگیرند آنکه حق تعالی مظلوم را گوید در نگر تا چه بینی گوید
رسول صلی الله علیه و سلم اینجا بگریست گفت اینست عظیم روزی که همه کس حاجتمند آن
شهرهای بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر و مرصع بجواهر و مروارید یا رب کدام
پیغمبر است یا کدام صدیق را یا کدام شهید را حق تعالی گوید که این از آن کسی است که بخرد
و بها بدهد گوید بار خدایا بها این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه
گوید بدانکه از برادر عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید خیز و دست وی
بگیر و هر دو در بهشت شوید آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای
بترسید و میان خلق صلح کنید که حق تعالی میان خلق صلح افکند حق دوازدهم
آنکه همه عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد که در خبرست که هر که ستر

در این جهان بر مسلمانان نگاه دارد حق سبحانه و تعالی در قیامت ستر بر گناهان
وی نگاه دارد ابو بکر رضی الله عنه میگوید هرگز اگر بگیرم اگر دزدی بود
و اگر خمر خورده آن خواهم که خدای تعالی آن فاحشه بر وی پوشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت یا کسانی که ایمان دارید و هنوز ایمان در درون شما نشده است
مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را
بدارد دنیا آشکارا کند حق تعالی عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند ویرا و اگرچه در
درون خانه خود باشد ابن مسعود رضی الله عنه گوید یاد دارم که اول کسی که بدزدی
بگرفتند و نزدیك رسول صلی الله علیه و سلم آوردند تا دست وی ببرند رسول
صلی الله علیه و سلم رنگ از روی بشد گفتند یا رسول الله کراهیت آمد ترا این
کار گفت چرا ناید و چرا یار شیطان باشم در خصمی برادران خویش اگر خواهید
که حق تعالی شما را عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند شما نیز گناه مردمان
بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد از حد اقامت کردن عمر
رضی الله عنه شبی گرد بر آواز سرود شنید از سرای بام بر شد مردی را دید
با زنی نشسته و خمر دید گفت یا دشمن خدای عز و جل پنداشتی که خدای عز و جل
چنین معصیتی بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین اگر من یك معصیت کردم تو سه
کردی خدای عز و جل میگوید و لا تجسسوا تو تجسس کردی و گفته است و اتوا
البیوت من ابوابها تو از بام در آمدی و گفت و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستانسوا و تسلموا گفته است بی دستوری در مرو و بدر خانه کس
و سلام کنید تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر رضی الله عنه

عنه گفت اگر عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز با سر این نشوم پس عفو کرد و
وی توبه کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش فرو دارد تا سخن
مردمان شنود چون سیزدهم آنک از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان را از
که بوی گویند بشنود در قیامت سرب گداخته در گوش وی
بدگمانی و زبان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد و هر که سبب معصیت
دیگری باشد در معصیت شریک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید
چگونه کسی باشد که مادر و پدر خود را دشنام دهد یا مادر و پدر وی را دشنام دهد
آن وی داده باشد عمر رضی الله عنه میگوید که بجای ملامت نشست وی را
که ملامت کند کسی را که گمان بد برده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
در آخر رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بر وی بگذشت ایشان را
بخواند و گفت این زن منست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برید
بتو نبریم گفت صلی الله علیه و سلم شیطان در تن آدمی روانست چون خون
در تن وی و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه سخن میگفت با زنی وی را بر
درّه بزد گفت این زن منست گفت چرا سخن جائی نگوئی که کس نبیند حق
چهاردهم آنکه اگر ویرا جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد که در خلق هیچ کس
رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواهند که در دل دارم
که بدهم ولکن لتؤجروا تا کسی را شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت صلی الله
علیه و سلم هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی
که از آن خون معصوم ماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از وی باز دارد حق پانزدهم

آنک چون بشنود که کسی در مسلمان زبان درازی میکند وی یا مال قصد می کند
و وی غایبست نایب آن غایب باشد در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هیچ مسلمان نیست که نصرت کند کسی را که
نه حق تعالی ویرا نصرت کند آنجا که درماند و هیچ مسلمان نیست که نصرت فرو
گذارد و خصمی کند که نه خدای تعالی ویرا ضایع بگذارد بجائی که نصرت حاجت دارد
حق شانزدهم آنکه چون صحبت کسی بد سلام شود مجامله و مدارا با وی کند تا برهد
و با وی درشتی نکند سافیه ابن عباس رضی الله عنه میگوید در معنی این آیت ویدرؤن
بالحسنة السیئة گفت فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید عائشه رضی
الله عنها میگوید مردی دستوری خواست تا در نزدیک رسول آید صلی الله علیه
و سلم گفت دستوری دهید که او مردی بدست در میان قوم خویش چون
در آمد چندان مراعات کرد و مردی که بنداشتم که ویرا بنزدیک او
منزلتی هست چون بیرون شد گفتم که گفتی بد مردیست و مراعات کردی گفت
یا عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی در قیامت کسی است که از بیم شر وی مراعات کنند
در خبرست که هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه داری از صدقه باشد
ابوالدردا رضی الله عنه میگوید که بسیار کس که ما در روی وی میخندیم و دل ما وی را
لعنت میکند حق هفدهم آنک نشست و خواست با درویشان دارد و از
مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان منشینید
گفتند ایشان کهاند گفت توانگران و سلیمان صلوات الله و سلامه علیه در مملکت
خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست

و عیسی علیه السلام هیچ نام دوستتر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین
و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین
دار و چون میرانی مسکین میران و چون حشر کنی با مسکینان کن
و موسی صلوات الله علیه گفت بار خدایا کجا ترا طلبم گفت نزدیک
شکسته دلان حق هجدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانان رساند
حاجت مسلمانی قضا کند رسول صلی الله علیه میگوید هر که حاجت
روا کند مسلمانی را ولکنه همچنان باشد که همه عمر خویش حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که چشم مومن روشن کند روز
قیامت خدای تعالی چشم وی روشن کند و گفت صلی الله علیه و سلم هر که در حاجت
مسلمانی فرا رود یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید یا نه آن ویرا به
از آنکه دو ماه در مسجد معتکف بنشیند و گفت صلی الله علیه و سلم هر که اندوه
کسی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند خدای تعالی ویرا هفتاد و سه مغفرت کرامت
کند و گفت صلی الله علیه و سلم برادر خویش را نصرت کن اگر ظالم بود و اگر
مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت
وی بود و گفت صلی الله علیه و سلم در مسلمانی دو خصلت است که هیچ
عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که اندوه بر مسلمانان ندارد از ایشان نیست فضیل رحمة الله
علیه دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن
مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنندشان و رسوا شوند

و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی رحمة الله میگوید که هر که هر روز
سه بار بگوید اللهم اصلح امة احمد اللهم ارحم امة احمد اللهم فرج عن امة
احمد نام وی در جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم آنک فرا هر که رسد
سلام ابتدا کند پیش از سخن و دست فرا گیرد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید تا پیش سلام کند یکی در نزدیک
رسول صلی الله علیه و سلم شد و سلام نکرد گفت بیرون شو و باز در آ و سلام
کن انس رضی الله عنه میگوید که چون هشت سال خدمت کردم رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت زیادت شود
و فرا هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه شوی اهل
خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار گردد یکی در نزدیک رسول صلی الله
علیه و سلم گفت سلام علیکم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ده
حسنه بنویسند و برادیگری در آمد گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت
بیست حسنه بنویسند دیگری گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
گفت سی حسنه بنویسند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در جائی
شوی سلام کن و چون بیرون آیی هم سلام کن که نه پسین اولیتر از پیشین است
و گفت رسول صلی الله علیه و سلم چون دو مومن دست یکدیگر فرا گیرند
هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه از آن بود که خندان تر بود و گشاده
روی تر و چون مسلمان فرا هم رسند که سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت
کنند نود آن را که ابتدا کرده و ده آن را که جواب باز داده و بزرگان دست را بوسه

بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر عمر رضی الله عنه داد
انس رضی الله عنه گوید پرسیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که چون
فراهم رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم بوسه دهیم گفت نه گفتم دست
فرا گیریم گفت آری اما بوسه بر روی باز دادن و معانقه کردن در وقت
فرا رسیدن از سفر سنت است اما بر پای خواستن رسول صلی الله علیه
و سلم دوست نداشته است انس رضی الله گوید که هیچ کس را از وی دوست‌تر
نداشتیم و وی را بر پای نخاستیم که دانستیم که آن کاره است پس اگر کسی
سبیل اکرام کند جایی که عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش
کسی از نهی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردمان
پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته گو جای خود بگیرد در دوزخ حق
پنجم بدانکه کسی را که عطسه آید الحمد لله گوید ابن مسعود رضی الله عنه گوید
از رسول صلی الله علیه و سلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید
الحمد لله رب العالمین چون این گفت کسی که بشنود بگوید یرحمک الله چون بگفت
وی بگوید یغفر الله لی و لکم چون کسی الحمد نگوید مستحق یرحمک الله نباشد رسول
صلی الله علیه و سلم چون عطسه فرا آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی
باز نهادی اگر کسی در میان قضاء حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت
ابرهیم نخعی گفته است اگر بزبان گوید نیز باکی نیست کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید
که موسی صلوات الله و سلامه علیه گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم
یا دوری تا با آواز گویم گفت عز و جل هر که مرا یاد کند من هم نشین ویم گفت

بار خدایا مرا حالهاست چون جنابت و قضاء حاجت که ترا در آن حالت اجلال
کنم از یاد کرد خویش گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق ششم
آنک بعیادت بیمار شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست
و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کند تا بر وی صلوات میدهند
و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و پرسد که چگونه و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه میگوید
بیمار بودم رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت
بیمار آنست که بگوید اعوذ بالله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی
گوید چگونه گله نکند در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی
دو فرشته بر وی موکل کند تا چون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت
اگر شکر کند گوید خیر است و الحمد لله رب العالمین خدای تعالی گوید
بر منست بنده مرا اگر بمیرم برحمت خویش برم و بهشت رسانم و اگر عافیت
دهم گناهان وی را بدین بیماری کفارت کنم و گوشتی و خونی بهتر از آنک داشت باز
دهم علی کرم الله وجهه میگوید هر که را شکم درد کند از زن خویش
چیزی بخواهد از کابین و بدان انگبین خرد و با آب باران بیامیزد و بخورد شفا
یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده است و انگبین را شفا و کاوین زن را که
بخشد هنیئا مریئا یعنی نوش و گوارنده باد این هر چهار گرد آید و جمله آن

بیمار آنست که گله نکند و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی شود و چون
دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار
ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرانماید که رنجورست
بسبب بیماری وی و چشم از جایها و درها که در سرای باشد نگاه دارد و چون در
سرای بزند سوی بی خواهد و در مقابله در نایستد و در نرم بزند و بگوید
یا غلام و چون گویند کیست نگوید که منم و لکن بجای بگوید سبحان الله
و الحمد لله هر که دری بزند چنین باید کرد حق بیست دوم آنک از پس
جنازه فرا شود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از پس جنازه فرا شود
وی را قیراطی مزد است اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه
احد و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول باشد
و از مرگ خود اندیشه کند اعمش گوید که بس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا
تعزیت کنم که همه از یکدیگر اندوهگن تر بودندی قومی بر سر اندوه می رفتندی که از
بزرگان گفت اندوه خود خورید که وی سه هول از پس پشت افکند طلعت ملک
الموت بدید و تلخی مرگ بچشید و از بیم خاتمت برون گذشت و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت سه چیز از پس جنازه فرا شود اهل و مال و کردار اهل و مال
باز گردند و کردار با وی بماند و بس حق بیست سوم آنک بزیارت
گورستان شود تا دعا کند ایشان را و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان رفتند
و وی نیز برودی برود و جای وی همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری رحمه الله
میگوید هر که از گور یاد بسیار آورد خود را روضه یابد از روضهای بهشت

و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع خثیم که تربت وی در طوس
است از بزرگان تابعان است و گوری کنده بود در خانه هر گاه که از دل
قسوتی یافتی در گور خفتی ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب مرا با دنیا فرست
تا تقصیرها تدارک کنم و آنگاه برخاستی و گفتی هان یا ربیع بازفرستادند
جهد کن پیش از آنک یکبار بود که باز نفرستند عمر رضی الله عنه می گوید
که رسول صلی الله علیه و سلم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست
و بسیار بگریست من نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله گفت
این گور مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و آمرزش خواهم
در آمرزش دعا دستوری نداد در زیارت دستوری داد شفقت فرزندی
در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست جمله از تفصیل حقوق مسلمانان که نگاه
باید داشت بمجرد مسلمانی حقوق همسایگان در وی زیادتهاست
رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که وی را یک حقست و آن مسلمانیست
همسایه کافرست و همسایه هست که وی را دو حقست و آن مسلمانی
و همسایه هست که وی را سه حقست و آن مسلمانی و خویشاوندیست و گفت
صلی الله علیه و سلم جبریل علیه السلام مرا بحق همسایه وصیت میکرد
تا پنداشتم که وی را میراث خواهد افتاد از من و گفت صلی الله علیه و سلم
هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دار و گفت
صلی الله علیه و سلم مومن نبود کسی که همسایه از رنج وی ایمن نبود و گفت
صلی الله علیه و سلم هر که سنگی در خانه همسایه انداخت وی را برنجانید و رسول

را صلی الله علیه و سلم گفتند فلان زن روز روزه باشد و شب نماز لکن همسایه را
برنجاند گفت جای وی در دوزخ است و گفت صلی الله علیه و سلم چهل سرای
همسایه باشند زهری رحمه الله گفته است چهل از راست و چهل از چپ
و چهل از پیش و چهل از پس و بدانک حق همسایه آن بود که وی را نرنجانی
و بس بلک با وی نیکویی کنی که در خبر است که در قیامت همسایه درویش
در توانگر آویزد گوید بار خدایا وی را بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای
بر من ببست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت
ترسم که موش آواز او بشنود و بخانه همسایه شود آنگاه چیزی که خود را نپسندم
وی را پسندیده باشم رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست
آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر وام خواهد
دهی و اگر بیمار باشد عیادت کنی اگر بمیرد از پی جنازه فرا شوی اگر شادی رسد
تهنیت کنی و اندوهی رسد تعزیت کنی و دیوار سرای خویش دور بر نداری تا راه باد از
وی بسته داری و چون میوه خوری وی را فرستی یا پنهان بخوری و نپسندی
که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندان وی را خشم و وی را بدود
طبخ خود نرنجانی مگر که وی را نیز فرستی دانی که حق همسایه چیست بدان خدای
که جان من بدست قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی یکی آنست که از بام فرو ننگرد
و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و هر چه از عورات وی بر پای پوشیده داری
و حدیث وی نغویشه نکنی و از حرمت وی نگاه داری ابوذر رضی الله عنه میگوید

که مرا دوست من رسول صلی الله علیه و سلم وصیت کرده است که چون
طبخ کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست یکی از عبد الله مبارک
بپرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند اگر وی را بی جرمی بزنم گناه شوم
و اگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بی خردی کند که مستحق
ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه وی را ادب کن تا حق
هر دو نگاه داشته باشی حقوق خویشاوندان بدانک رسول
صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است
نام وی از نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی پیوندم و هر که
ببرد از وی ببرم و گفت صلی الله علیه و سلم هر که خواهد که عمر وی دراز بود
و روزی بروی فراخ گو خویشاوندان نیکو دار و هیچ طاعت را ثواب بیشتر از آن
نبود که صله رحم را شد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول چون صله رحم
کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت
صلی الله علیه و سلم هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشاوندی دهی
که با تو بخصومت بود و بدانک پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو
قطع کنند تو بپیوندی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضلترین همه
فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند با وی پیوندی و هر که ترا محروم
دارد وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند از وی درگذاری حقوق
مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که وی را مملوک یابد

و بخرد و آزاد کند و گفت صلی الله علیه و سلم نیکویی کردن با مادر و پدر فاضلتر
از نماز و روزه و حج و عمره و غزا و گفت صلی الله علیه و سلم بوی بهشت
از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند حق تعالی وحی فرستاد
بموسی صلوات الله و سلامه علیه که هر که فرمان مادر و پدر برد وی را
فرمان بردار نویسم و هر که فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد وی را نافرمان
نویسم و گفت صلی الله علیه و سلم چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد مزد
بمادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ چیز کم نشود یکی نزدیک
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مرا پدر و مادر مرده است چه حق مانده
است ایشان را بر من تا بگزارم گفت صلی الله علیه و سلم بر ایشان نماز کن
و آمرزش خواه و عهد و وصیت ایشان بجا آور و دوستان ایشان را گرامی دار
و خویشان ایشان را و گفت صلی الله علیه و سلم حق مادر دو بار چندانست که حق
پدر است حقوق فرزندان بدانک یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان
کن همچنانکه پدر را حق است فرزند را حق است یکی از حقوق فرزند آنست
که وی را بدخوی فرا عقوق نداری رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
رحمت کناد بر پدری که فا پسر خویش بنافرمانی یاورد انس رضی الله عنه میگو
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پسر را اگر هفت روزه شد عقیقه کنند
و نام نهند و پاک کنند چون شش ساله شد ادب کنند چون نه ساله شد جامه
خواب جدا کنند چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنند چون شانزده ساله شد پدر

زن دهد و دست وی گیرد و گوید ادبت کردم و بیاموختم و زن دادم بخدای
تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از عقوق فرزندان است
که در عطا و بوسه و همه نیکویی برابر دارند و کودک خورد را نواختن و بوسه
دادن سنت است رسول صلی الله علیه و سلم حسن را رضی الله عنه بوسه
میداد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است هیچ را بوسه نداده ام رسول صلی
الله علیه و سلم گفت هر که رحمت نکند بر وی نکنند رسول صلی الله علیه
و سلم بر منبر بود حسن رضی الله عنه برو در افتاد در حال از منبر فرود وید و ویرا بر
گرفت و این آیت برخواند انما اموالکم و اولادکم فتنة یکبار رسول
صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن
وی در آورد رسول صلی الله علیه و سلم چندان توقف کرد تا صحابه پنداشتند
که مگر وحی آمده است که سجود دراز میباید کرد و چون سلام داد بپرسیدند که
وحی آمده است در سجود گفت حسین رضی الله عنه مرا اشتر خویش ساخته بود
خواستم که بر وی برهم نکنم و بر جمله حق مادر و پدر موکدتر است از
حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آنرا با عبادت
خود یاد کرده است گفت عز من قائل وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شرع است یکی بیشتر علما اند که
اگر طعامی باشد از شبهت که حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند بخوردن
آن طاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهم تر است از آنکه
از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه هیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان

انکه فرض صرف شده باشد چون علم نماز و روزه چون آنجا کس نباید و در راست
که بحج اسلام نشاید شد نه بدستوری که تا حج آن مباحست اگر چه فریضه
است یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا بغزا شود گفت والدین
داری گفت دارم گفت بنزدیک وی باز نشین که بهشت تو در زیر قدم ویست که از
یمن بیامد و دستوری خواست در غزا گفت پدر و مادر داری بیمن گفت دارم گفت
بنشین از ایشان دستوری خواه اگر دهند فرمان ایشان نگه که پس از توحید
هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر از آن و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک
است در خبر است که حق مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند

حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای
عز و جل بترسید در حق بندگان و زیردستان از آن طعام دهید ایشان را که خود
خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر
شایسته آن باشد نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای عز و جل را عذاب
مدهید که حق تعالی ایشان را زیردست شما کرده است اگر خواستی شما را
زیردست ایشان کردی یکی پرسید که یا رسول الله روزی چند بار عفو کنیم
این بندگان را گفت صلی الله علیه و سلم هفتاد بار احنف بن قیس را رحمه الله گفتند
بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی با آهنین
بریان از وی در آن تخته [?] می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد هلاک
شد کنیزک از بیم و هراس آن مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرم نیست
و آزادت کردم برای حق تعالی ابو عبدالله رحمه الله علیه گفت هر گه غلام وی

نافرمانی کردی گفتی همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی
خویش عاصی می‌شود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری رضی الله عنه غلامی را
میزد آوازی شنید که کسی میگفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله
علیه و سلم را دید گفت بدانکه حق تعالی بر تو قادرتر از آنست که تو بر وی که وی
مملوک است که از نان و نان خورش و جامه بی بهره ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد
و داند که وی همچون او آدمی است و چون خطای کند از خطاهای خود باز اندیشد
که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش آید از قدرت حق تعالی
بر اندیشد بر وی رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که زیردست
وی را طعام ساخت و رنج و دود آن بکشید و از وی باز داشت گو وی را با خود
بنشان تا بخورد و اگر این نکند لقمه فرا گیرد و در روغن گرداند
و به دست خود در دهان وی نهد و گوید بزبان بگوید که بخور

اصل ششم از معاملات در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن

بدانکه علما را خلافست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب
سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف
اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان رحمهم الله
آنست که عزلت کردن و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن راست و مذهب
جماعتی بزرگ از علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر عمر رضی الله عنه می
گوید نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین رحمه الله میگوید عزلت
عبادتست یکی داود طایی رحمه الله را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فرا گیر

و مگشای آن وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی حسن بصری
رحمه الله میگوید در توریه است که چون آدمی قناعت کرد بی نیاز شد از خلق
و عزلت گرفت سلامت یافت و شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و حسد کردن
دست بداشت مروت وی ظاهر گشت و روزی اندک صبر کرد بر خورداری
جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی است و دهم
در عزلت کردن و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و
کناره گیر از مردمان و مالک بن انس رحمه الله بزیارت برادران و عیادت بیماران
و تشییع جنازها برفتی آنگه یک یک دست باز میداشتی و زاویه گرفت
فضیل رحمه الله میگوید منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام
نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید سعد وقاص و سعید بن زید از بزرگان
صحابه بودند بنزدیک مدینه بودندی جائی که آن را عقیق گویند و بنیامدندی
و هیچ کار دیگر با انجام دند ولیکن از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست
گفت هست گفت بخواه گفت تو مرا نه بینی و من ترا نبینم یکی سهل تستری رحمه الله را گفت
میخواهیم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که
خواهد داشت گفت با حق اکنون با آنکس بباید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان
که در نکاح که نکاح فاضلتر کردن یا ناکردن حقیقت آنست که باحوال بگردد
کس بود که وی را عزلت کردن فاضلتر و کس بود که او را مخالطت کردن و این
پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته آید

فواید عزلت

بدانکه در عزلت شش فایده است **فایدهٔ اول** فراغت ذکر و فکر تکه

بزرگ ترین عبادات فکر نیست در عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان
و زمین و شناختن اسرار ملک تعالی در دنیا و آخرت بدانکه بزرگترین آنست
که همگی خود بذکر حق تعالی دهد تا از همه چیز بجز وی است بی خبر شود و از
خود نیز بی خبر ماند و بجز حق تعالی هیچ چیز نماند و این جز بخلوت و عزلت نتوان کردن
راست تا بانکه هر چه جز حق است شاغل است از حق عز و جل خاصه کسی را
که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم
الصلوة و السلم و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار
خویش عزلت گرفته و با کوه حرا شد از خلق ببرید تا آنگه که نور نبوت
قوت گرفت و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و با دل با حق و گفت صلی
الله علیه و سلم اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابو بکر را رضی الله عنه
گرفتمی ولیکن دوستی حق عز و جل جای هیچ دوست دیگر باز نگذاشته
است مردمان بداشتندی که وی را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیاء
نیز بدین درجه رسند اگر چه درجه نبوت نباشد سهل تستری میگوید که
سی سالست تا من با حق سخن میگویم و مردمان می‌پندارند که با خلق میگویم و این
محال نیست که کسی باشد که وی را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان باشد
و سخن کس نشنود و مردمان پندارند از مشغولی ولیکن هر کسی را بدین غرّه نباید شد
که بیشتر آن باشد که مردمان خلق از سر کار بیوفتند یکی فرا راهبی گفت چندان
صبوری بر تنهائی گفت تنها نه ام که همنشین حقم چون خواهم که با وی راز گویم نماز
کنم و چون خواهم که با من راز گوید قران خوانم یکی را پرسیدند این قوم از خلوت چه فایده

گرفت گفت پس ای خدای تعالی حسن بصری رحمه الله را گفتند اینجا مردیست همیشه
تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید و یرا خبر کردند
نزدیک وی شد گفت همیشه تنهای نشینی چرا با خلق مخالطت نمیکنی گفت مرا کاری
افتاده است که از خلق مشغولم بکرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و پیش
حسن نشینی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول بکرده است
گفت این کار چه کارست گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی بر من نعمتی
است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و ان گناه را استغفار میکنم
حسن گفت بر کارم و نه بر مردمان گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری
هرم بن حیان رضی الله عنه نزدیک اویس قرنی رحمه الله شد او پرسید که بچه کار
آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدا را
داند و بدیگری بیاساید فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من در آید که
تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روشنایی روز پدیدار آید اندوه در دل من
پیدا شود که اکنون مردمان مرا از وی مشغول میدارند مالک دینار رحمه الله
گوید هر که حدیث کردن با حق تعالی و مناجات دوستر دارد از حدیث
کردن با مخلوقان علم وی اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع است
یکی از حکما گوید که هر کرا انقضای آن بود که یکی را بیند و با وی بنشیند
نقصان درست که دلش آنچه باید خالیست از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس
بمردمان بود از جمله مفلسانست پس ازین جمله بدان که هر کو را قدرت آنست
که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی تا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال

و جمال وی از همه عبادات که بخلق تعلق گیرد بزرگتر که غایت همه سعادتها آن
که کسی بیان جهان شود انس و محبت حق تعالی بر وی غالب شده باشد و انس
بذکر تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکرتست و این همه بخلوت
راست آید فایده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیتها برهد و چهار
معصیت است از مخالطت که از آن هر کسی نجهد یکی غیبت کردن یا شنیدن
و از هلاک آن دیر است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی
گردند و اگر انکار کند در بی خصومت و وحشت سیوم ریا و نفاق در مخالطت این
لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند و یرا برنجانند و اگر مدارا کند نود بریا افتد که جدا کردن
مدارا از مداهنه و ریا سخت دشوار باشد اگر با دو دشمن سخن گوید اگر با هر یکی
موافقت کند دو روی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد
که هر کرا می بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ می گوید
اگر مثل آن نگوید مستوحش شود و اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین
آن بود که از هر کس می پرسد که چگونه و قومت چگونه اند و از باطن از اندوه
ایشان تا چگونه اند فارغ باشد و این محض نفاق است ابن مسعود رضی الله عنه
میگوید که کسی باشد که بیرون شود و با کسی کاری دارد چنانکه ثنا و مدح
بگوید آن کس را بنفاق که دین بیرون در دهد و بخانه آید حاجت روا ناشده و خدا را
بخشم آورده سری سقطی رحمة الله میگوید اگر برادری نزدیک من آید من دست
بمحاسن فرا آورم تا راست شود بترسم که در جریده منافقان نام من اثبات کنند
فضیل رحمة الله علیه جائی نشسته بود و یکی نزدیک وی شد گفت بچه

آمدی گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است
و نیامدی الا برای آنکه تا مرا مردی کنی بدروغ و تو مرا دروغی بیمائی و یکی من
بر تو بیمایم از اینجا باز گردی تا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر نتواند
کرد مخالطت کند زیان ندارد سلف که یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی
از دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف رحمهم الله را گفت چگونه گفت بسلامت
و عافیت گفت سلامتی پس از آن بود که از صراط بگذری و عافیت آن بود
که در بهشت شوی چون عیسی را صلوات الله و سلامه علیه گفتندی
چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدفع آن قادر نیم و من گرو کار خویشم
و کار من بدست دیگریست پس هیچ درویش نیست درویشتر و عاجزتر از من چون ربیع
خثیم را گفتندی چگونه گفت ضعیف و گناهکار روزی میخورد و اجل خویش چشم
میدارم و ابو درداء رحمه الله را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد را
نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه مالک دینار را رحمه الله را گفتندی
چگونه گفتی چنانکه روزی خدای عز و جل میخوردم و فرمان دشمن وی ابلیس لعنه الله
میبرم محمد بن واسع را رحمه الله گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که هر روز
یک منزل بآخرت نزدیک میشود حامد لفاف را رحمه الله گفتندی چگونه گفت بدان
آرزومندم که یک روز بعافیت باشم گفتند نه بعافیتی گفت نه روزی باشد که بر من
معصیتی رود یکی را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال
کسی که بسفری دراز میرود بی زاد و بگوری تاریک میشود بی مونس و بپادشاهی عادل میشود
بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که لا بد است وی را

وی را که بمیرد و بلیک ندو یرا و حساب خواهند کرد ابن سیرین رحمه الله یکی را گفت چگونه
گفت چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن
سیرین رحمه الله در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد گفت پانصد با وام
ده و پانصد با عیال نفقه کن عهد کردم که نیز با کسی نگویم چگونه این از آن
کرد که ترسید که اگر تیمار وی نداشتی در پرسیدن منافق بودی بزرگان گفتند
کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی بدیگر حکم کردی
بهر چه داشتی منع نکردی اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ
در خانه و اگر یک درم گستاخی کند جز منع نکنند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق
بدین صفت شده هر که با ایشان مخالطت اگر موافقت کند در نفاق و دروغ
شریک بود و اگر مخالفت کند و یرا دشمن گیرند و گران جان خوانند و همه بغیبت
وی مشغول شوند و دین وی در سر ایشان میشود و دین ایشان در سر وی معصیت
چهارم که بسبب مخالطت حاصل آید آنست که با هر کس که بنشینی صفات او در تو
سرایت کند چنانکه اگر حریص بود و طمع از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد
که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل دنیا که هر که اهل دنیا را بیند حرص
ایشان بر دنیا ببیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه منکر بود آن
و آن فسق بسیاری بیند بر چشم وی سبک تر شود و هر معصیتی که بسیار بدید انکار
آن از دل بیفتد از بیست که عالمی را با جامه دیباداران بیند همه دلها انکار کنند
و همه روز باشد که غیبت می کنند و لیکن انکار نکنند و غیبت از ابریشم پوشیدن بلکه
از زنا کردن صعب تر است و لیکن چو فاش است از بسیاری که رود و بلکه شنیدن

حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان رضی الله عنهم
سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت
خیر پدید آید و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال شنود و همچنین بوقت
ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است و ذکر
ایشان را سبب این بود و دیدار ایشان عظیم تر بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم مثال همنشین بد چون آهنگرست اگر جامه نسوزد دود در تو بگیرد
بدانکه تنهایی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهایی چنانکه در خبر
است هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخدای تعالی عز و جل رساند مخالطت
با وی غنیمتی بزرگ بود و ملازم وی باش و هر که وی بخلاف این بود از وی دور
باش خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی با گفتار برابر نبود که
آن زهر قاتل باشد و حرمت مسلمانی از دل ببرد و وجه با خویشتن گوید که
اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدین اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه
در پیش دارد و می‌خورد و فریاد می‌کند که مسلمانان از این مخورید که زهر
باشد که این همه زهر است هیچکس ویرا باور نکند و دلیری وی در خوردن
حجت گردد بدانکه در وی زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن
و معصیت کردن دلیر باشد چون بیند که عالمی آن می‌کند دلیر شود و بدین
است که زلت عالم حرام است حکایت کردن را دو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر
آنکه مردمان را دلیر کند الا که بحجت کریند و بدان اقتدا کنند و شیطان

بعضی شان بر حذر بود و گوید تو از فلان محتشم فراتر و پرهیزکارتر چرا همی بودت
و شرط عامی آنست که اگر از عالمی تقصیری بیند باشد که علم وی کفارت آن باشد
که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند
و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی
است که خمر خوردن و زنا نشاید و هر کسی که بزنا فتد که خمر خوردن و زنا کردن نشاید
عالم اند و خمر خوردن عامی عجبی نکرد که بدان که کسی دلیر شود بحرام خوردن عالم همچنین
باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند نه بحقیقت
عالم غافل با آن که می‌کند عذری و تاویلی داند که عوام فهم نکنند باید
که عامی بدین خشم نگیرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که
خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی انکار کرد یاد آورد بدین عزلت و زاویه گرفتن
اولیتر بیشتر خلق را فایده سیوم آنکه هیچ شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه
و تعصب خالی نباشد و هر که عزلت گرفت از فتنه برست و چون مخالطت کند در
میان مردمان افتد و دین وی در خطر او فتد عبد الله عمرو عاص گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان
در هم افکنند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاه دار و آنچه دانی و آنچه ندانی
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار عبد الله مسعود رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان
که دین مرد سلامت نیابد مگر کسی که بگریزد از خلق و از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خویشتن از خلق در دزدد گفتند یا رسول

رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت
عزلت بودن حلال شود گفتند یا رسول الله چگونه و ما را بنکاح فرموده گفت
آن وقت هلاک مرد بدست قرابت وی بود گفتند چرا یا رسول الله گفت ویرا بتنگ
دستی و درویشی ملامت کنند و چیزی که طاقت ندارد از وی در خواهند تا وی در
هلاک خویش او فتد و این حدیث اگر چه در عزوبت است عزلت نیز از وی معلوم میشود
و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و سلم بیش از روزگار
ما نیست در از آمده است سفیان ثوری رحمه الله در روزگار خویش میگفت
والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلالست فایده چهارم
آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که در میان خلق باشد از رنج غیبت
و گمان بد خالی نبود و از طمعهای محال خلاص نیابد و از آن خالی نباشد که هم
از وی چیزی بیند که عقل ایشان بدان نرسد زبان در وی دراز کنند و اگر خواهد
که در حق همه مردمان از تهنیه و تعزیت و مهمانی قیام کند همه روزگار در آن شود
و بکار خود نپردازد و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران مستوحش شوند و ویرا
چون گوشه گرفت بکار کلی همه خلاص یابد و جمله خشنود باشند یکی بوده است که
همیشه از گورستان و از دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین میکنی
گفت هیچ جای سلامت تر از تنهایی ندیدم و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم و هیچ واعظ
بهتر از گورستان ندیدم ثابت البنانی رحمه الله از جمله اولیا بود به حسن بصری رحمه الله
نوشته که شنیدم که حج میشوی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت
بگذار تا در ستر الله تعالی زندگانی میکنیم که باشد که چون بهم باشیم آن بیکدیگر

چیزی بینم که یکدیگر را دشمن گیریم و این یکی از فواید عزلتست تا پرده مروت
بر جای ماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها بدو شنید پیدا شود فایده
پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته گردد و طمع وی از مردمان و از این
هر دو طمع بسیاری از معصیت و رنج تولد کند که هر که اهل دنیا را بیند حرص
در وی پدیدار آید و طمع و منبع حرص است و خواری تبع طمع و از این گفت
حق تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم رسول صلی الله علیه
و سلم گفت منگرید بدان دنیا آراسته که آن فتنه ایشان است و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم که هر که دون شما است در دنیا در وی منگرید که نعمت
حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب او فتد
خود بدست نیاورد و آخرت فوت شود و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر
او فتد و این نیز دشوار است فایده ششم از دیدار گرانان و احمقان و کسانی که
دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل
شده است گفت از بس که در احمقان نگرستم جالینوس گوید چنانکه تن را بار است
جان را نیز هست جان دیدار گرانانست شافعی رضی الله عنه گوید هیچ
گران ننشستم که آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگر چه
دنیاوی بود دینی نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بود
بزبان یا بدل غیبت او کند و چون تنها بود از این همه سلامت یابد این است فواید عزلت

آفات عزلت

بدانکه مقاصد دینی و دنیوی بعضی است که جز از
دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست

و آن آفت شش آفت است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن
و بدان که هر که بر علم که بر وی فریضه است نا آموخته باشد عزلت بر وی حرام بود و
اگر فریضه بیاموخت و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد
که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد ویرا
عزلت گرفتن خسرانی عظیم بود چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد
بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکندن ضایع کند و اگر همه روز بعبادت
مشغول بود چون علم و احکام ندارد از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت و از
اندیشه خطا و محال خالی نبود در بیع اعتقاد و در خاطری که ویرا در آید در حق خدای
که بود که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را
که عامی چون بیمار شود نشاید که طبیب بگریزد و چون طبیبی خویش کند
زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است که عیسی صلوات
الله و سلامه علیه میگوید هر که علم داند و بدان کار کند و دیگران را
بیاموزد ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید
پس تعلیم از عزلت اولیتر و این بشرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم
دین باشد نه طلب جاه و مال و باید که تعلیم علمی کند که در دین نافع بود و آن
که نافع باشد و آن مهم تر بود فرا پیش دارد مثلا بطهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست است و پوست مختصر است و مقصود از وی طهارت
دیگر است ورای آن و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست
که از دوستی دنیا و هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که

ویرا هیچ معبود نماند مگر خدای تعالی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ
الهه هواه هوای خویش را خدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله
محروم است و وجه گسستن از هوا آن شناسد تا هر چه ما در منجیات و مهلکات
گفته ایم برخواند و این فرض عین است بر همه خلق تا اگر پیش از آنکه
ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خروج و فتاوی و خصومات طلب کند
و مذهب با خلاف و کلام و جدل و مناظره طلب کند تا علمی دیگر بداند که
جاه و مال بطلبد نه دین از وی دور باید بود زیرا که شر وی عظیم باشد و چون
با شیطان که ویرا با هلاک وی دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که
دشمن وی است خصومت نکند و خواهد که مناظره و خصمی با بوحنیفه و معتزله کند
دلیل آنست که شیطان ویرا بدست خویش گرفته است و بر وی میخندد و صفاتی
که در دل وی است چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره مال و
جاه همه آفتهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود از آن پاک نکند
و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجاره کدام درست
نیست و اگر کسی در آن خطائی کرده است بیش از آن نیست که مزد از دو یکی
آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب
آید او را دو مزد است و اگر خطا بود یکی آید پس اگر مذهب شافعی گیرد یا
آن ابوحنیفه رحمهما الله صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خویشتن محو
نکند سرفه این هلاک دین وی است و روزگار چنین شده است که در
شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابد که وی رغبت کند در تعلم بدین وجه تن

مدرس را هم عزلت اولیتر که هر که علم بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود همچنان
بود که شمشیر بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که باشد که
روزی قصد راه دین کند همچنان باشد که این قاطع طریق باشد که روزی توبه کند
و بغزا شود و اگر گوید شمشیر ویرا با توبه نخواند و علم ویرا با توبه خدای تعالی
خواند این همه غلط است که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام
و نحو و لغت هیچ کس را با خدای تعالی نخواند که اندرین جد و رغبت دین
در دنیا شد بلکه هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر در دل محکم کارد و لیس
الخبر کالمعاینه نگاه کن تا ببینی که کسانی که بچنین علم مشغول اند چگونه
بوند و چگونه میرند آن علم که با آخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم
این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا نادر کسی که سخت دل باشد
پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم
بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم طلب جاه بر خود
غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگر در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار
بود لیکن ویرا هلاکت بود و تن وی فدای دیگران باشد و آنان جمله بود که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دین خود را نصرت کند بکسانی
که ایشان را هیچ نصیب نبود و مثل وی چون شمع باشد که سرای بوی
روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود بدین سبب بود که بشر حافی رحمه الله
هفت قمطره انگشت حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد و حدیث

روایت نکرد گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت می یابم در خویشتن اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفته اند بزرگان که حدیث بابی
از دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و علی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه بیکی بگذشت بر کسی مجلس میکرد گفت این میگوید اعرفونی
مرا بشناسید یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد پس از صبح
مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت آن مرد را در پهی میکنی گفت آری
که میترسم که خدا را باد کبر در خویشتن افکنی که برتر ایشانی رابعه عدویه
سفیان ثوری را گفت نیک مردی اگر نه آنستی که دنیا دوست داری گفت آن چیست گفت
روایت حدیث دوست داری بوسلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند
و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال
است و نه جمال بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن در روی شما گویند و در غیبت
زشت گویند همه اهل نفاق و سخن چین باشند غرض ایشان آن بود که از تو نردبان
خود سازند باغراض خویش و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد
شهر برآیی و آمدن خود نزدیک تو منتی دانند و بهمه حقوق ایشان و خویشان
ایشان و پیوستگان ایشان تیمار کنی و سفیه القوم ایشان باشی با دشمنان
ایشان و اگر در یکی ازین خلاف کنی آنگاه بینی که چه گویند در عرض
و مال تو و در علم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند و حقیقت چنانست
که وی گفت که هیچ شاگرد امروز با بیگانان استاد را قبول نکند
اول آن را خواهد که ترا زبان شد مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که

بترک شاگردی بگوید که آنگاه در چشم مردمان محتشم نماید و اجرای ایشان
راست تواند داشت که خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خویش نیست
ایشان بدر نهد و از ایشان خود هیچ نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و از آن
آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر ولکن شرط های آنست که هم عالم را
که بیند که مجلس و درس میکند بوی گمان بد برد که این برای جاه و مال میکند که
باید که گمان نیکو کند که برای حق تعالی میکند و فریضه وی اینست که گمان
چنان برد و چون ناحق پلید باشد که از یک راه جای باشد که هر کس از مردمان آن شناسد
که دروی باشد پس این حجر برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند و علمای عاقبت
خویش را بدین بهانه نگیرد و در خدمت علما تقصیر نکند که وی بهلاک شود
باشد بدین گمان بد آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز
ماند اما منفعت گرفتن کسب است که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد
و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع کرداشتن عیال انکار
است و اگر قدر کفاف دارد یا عیال نه دارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن
صدقه دادن بود و در حق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول
نخواهد بود بکسب حلال و صدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر ولکن باطن ویرا راه
گشاده کرد در معرفت حق سبحانه و تعالی و انس بمناجات وی این همه صدقتها
فاضلتر که مقصود همه عبادتها اینست آفت سیوم آنست که از مجاهدت
و ریاضت که بصبر کردن با اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ
است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که خوی نیکو را همه عبادتها این

و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان
و صوفیان مخالطه بدین کنند تا بسؤال کردن از عوام رعونت و کبر باشکنند و به
نفقه صوفیان تحمل ایشان کنند با احتمال کردن از ایشان بدخویی را بیند از خویشتن
و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کند اولکن این نوع است اگرچه
اکنون نیست و اندیشه بکردن است و بعضی را مقصود جاه و مال است پس
اگر ریاضت یافته است برا عزلت فاضلتر است که مقصود ریاضت آنست که همیشه
رنج کشد چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست بل آنست که علت بشود چون بشد
همیشه خود را در تلخی داشتن شرط نیست بلکه مقصود دورا ریاضت است و آن حاصل
کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ویرا
شاغل است از خویشتن دور کند تا بدان بردارد چنانکه زائل کردن
لا بدست ریاضت داد و تادیب دیگران کردن هم از کار دین است و آن
با عزلت راست ناید بلکه شیخ را از مخالطت با مردمان چاره نباشد و عزلت
وی از ایشان شرط نبود ولکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه حذر باید
کردن چون بشرط باشد مخالطت با ایشان اولیتر از عزلت آفت چهارم
آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر
و ملال گیرد و آن جز بموانست با مردمان بر نخیزد ابن عباس رضی الله عنه میگوید
اگر از وسواس نترسمی با مردمان ننشستمی و علی کرم الله وجهه میگوید
که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکبار اکراه کند نابینا شود
پس باید که هر روزی یک ساعت با کسی باشد که موانست وی استرلحتی باشد

که در نشاط بیفزاید ولکن باید که کسی باشد که وی حدیث دین بود و احوال
خویش در تقصیر کردن در دین و در تدبیر تیسیر اسباب دین میگوید اما اهل
غفلت نشستن اگر هم یک ساعت بود زیانکار باشد و آن صفائی که
در جمله روز بدید آمده باشد تیره گردد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کسی
بر صفت دوست و همنشین خود باشد باید که گوش دارد که دوستی با که
میکند آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییع جنایز و شدن بدعوت
و تهنیه و تعزیه و حقوق مردمان فوت شود و اندرین کارها این آفت است که
و نفاق و تکلف بوی راه یافته است و کس بود که خویشتن از آفات آن
نگاه تواند داشت و بشرط آن قیام تواند کردن آنکس را عزلت اولیتر
و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه را فی نهاد که سلامت خود
در آن دیدند آفت ششم آنکه در مخالطت کردن قیام بحقوق مردمان
نوعی از تواضع در باشد و در عزلت نوعی از تکبر بود و باشد که باعث او از
عزلت تکبر و خواجگی بود و آنکه خواهد که بزیارت مردم نشود تا مردمان
بزیارت وی آیند روایت کرده اند در بنی اسرائیل حکیمی بزرگ که سیصد
و شصت کتاب تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که نزد حق تعالی
ویرا محلی پدید آمد به نبی بنی اسرائیل که ویرا بگو که روی زمین پر نفقه و نام و لاف
خود بکردی من این یک نفقه تو قبول نکنم و پس ترسید و دست از آن بداشت
و بکنجی نشست خالی گفت اکنون حق تعالی از من خشنود است وحی آمد
که خشنود نه ام از وی پس بیرون آمد و بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت

کرد و با ایشان می نشست و می خاست و طعام میخرید و در بازار میرفت وحی آمد که
اکنون خشنودی من یافت پس بدانک باشد که آن تکبر کند که ترسد که در مجامع
و محافل ویرا حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند از زاویه برده
نقصان خود بسازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی شوند و بوی
تبرک نمایند و تقرب کنند و دست وی بوسه دهند این عزلت عین نفاق باشد و نشان
آنکه عزلت بحق باشد دو چیز است یکی آنکه در زاویه بر هیچ بیکار نبود بلکه بتفکر
مشغول باشد یا بعلم و عبادت مشغول باشد و دیگر آنک زیارت مردمان کاره
دارد که بنزدیک وی شوند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی
رحمه الله از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی شد و او از اولیاء
بزرگ بود عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم و کمتر می آیم گفت
ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نیامدن
منت داریم که ما را خود از آمدن این مهتر دل با هیچ کس نیست یعنی ملک الموت
آن امیر بنزدیک حاتم رحمه الله شد گفت چه حاجتست گفت آنکه نه تو مرا
بینی و نه من ترا بدانک در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند
جهلی بزرگ است که اقل درجات آنست که بداند که اکنون وی هیچ جز نیست
خلق نیست و بداند که اگر بر سر کوهی شود آنک عیب جوید گوید که نفاق میکند
و اگر بخرابات رود آنکه دوست وی باشد گوید که براه ملامت تا خویشتن
از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق وی دو گروه باشند
باید که دل در دین خود بندد نه در مردمان سهل تستری فرزندی را کاری

وسود گفت سواغ ادنم زبان مردمان سهل بود با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت این
کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتد که جز
خالق را نبیند یا نفس وی از چشم بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق وی را بینند حسن
بصری رحمه الله را گفتند که قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بدان اعتراض
کنند و عیب آن میجویند گفت من خویشتن را دیدم امروز که طمع سلامت دارم
از مردمان که او نیز کار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس این جمله آفات
و فواید عزلت پدید آید هر کسی حساب خویش بر گیرد و خویشتن برین عرضه کند
تا بداند که وی را کدام اولیتر است پیدا کردن آداب عزلت چون کسی راه
گرفت باید که نیت که بدین عزلت شر خود از مردمان باز گرفت و طلب
سلامت کند از شر مردمان و فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که
هیچ بیکار نباشد بلک بذکر و فکر و علم و عمل مشغول باشد و مردمان را بد
خویشتن راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد و از حال مردمان بیخبر باشد
که هر چیزی که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد و در میان خلوت
سر از سینه بر زند و مهم ترین کارها در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت
باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور
بود و بر رنج همسایگان و بهر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندهد و دل
بدان ننهد و اگر وی را عزلت منافق گویند و اگر مخلص و اگر متواضع گویند
و اگر متکبر بدان ننگرد که آن همه روزگار را مشوش کند و مقصود آن

از عزلت آن باشد که یکبار بآخرت مشغول شود و مستغرق بود [اصل]
از ارکان معاملات در سفر است بدانک سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن
سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین
و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند و در بهشتی که
پهنای وی چند هفت آسمانست و هفت زمین زیادت جولان میکنند چه
عالمهای ملکوت بهشت عارفانست آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را
بوی راه نیست و حق سبحانه و تعالی بدین سفر دعوت میکند بدین که میگوید
أولم ينظروا في ملكوت السموات والأرض وما خلق الله من شيء و کسی
که ازین سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند و کالبد را فرا برد
تا از هر جای فایده گیرد و مثل این کس چون کسی بود که بر جای نشسته بود
و کعبه نزدیک وی آید و گرد وی طواف کند و اسرار خود با وی
میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید
رحمه الله گفتی نامردان پای آبله کردند و مردان بی آبله رسیدند و ما آداب
سفر ظاهر در دو باب یاد کنیم که شرح سفر باطن دقیق بود و در چنین کتاب
شرح نه پذیرد باب اول در آداب سفر و انواع آن
باب دوم در علم رخصتهای سفر باب اول
در نیت سفر و انواع و آداب آن بدانکه در نیت سفر بدانک
سفر بر شش قسم است سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود و
سفر برای طلب علم بر سه وجه بود وجه اول آنک علم شرع بیاموزد

در خبر است که فرشتگان پرها گسترده اند برای طالب علم و کس بوده است
از سلف که برای یک حدیث سفری دراز کرده است و شعبی رحمه الله میگوید
که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که وی را در راه دین
از آن فایده باشد سفر وی ضایع نبود لکن باید که سفر برای علمی کند که از آخرت را
شاید و هر علم که وی را از دنیا بآخرت خواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از
پرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود وجه دوم
آنک سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم
است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود باشد و کارها
بمراد میرود خویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو خلق است و در سفر
پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوالها پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خود
بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد
در کارها مردانه نبود بشر حافی رحمه الله گفتی ای قرا سفر کنید تا
پاک شوید که هر آبی که بر یک جای بسیار بماند بگندد وجه سوم
آنکه سفر کند تا عجایب صنع ایزدی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند
و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و ببیند
ببیند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند بیگانگی وی گواهی میدهند
و آنکس را که از چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرفست و نه صوت تواند
شنید و خط الهی بر چهره همه موجودات نبشته است که نه حرفست و نه رقوم
بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت خود وی را بدان حاجت

نباشد که گرد زمین طواف کند بلک در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد وی
طواف میکنند و عجایب اسرار خویش با وی میگویند و ندا میکنند که وکاین
من آية في السموات والأرض يمرون عليها وهم عنها معرضون بلک اگر
کسی در عجایب آفرینش خود و صفات خود نظر کند همه عمر را نظارگاه بیند
بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر بنگرد و چشم دل باز کند
یکی از بزرگان میگوید که مردمان میگویند که چشم باز کنید تا عجایب بینید و هر دو
حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر ببیند لکه
بدیگر منزل شود و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن باجسام عالمست
و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح دارد و ارواح
حقایق بود و حقایق را نهایت نیست و با هر صورت روحی و حقیقتی است
صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت
مختصر است و مثل وی چنان بود که کسی زبانی بیند پندارد که پاره گوشت است
و دلی بیند پندارد که پاره خون سیاه است نگاه باید کرد تا قدر این نصیب چشم
ظاهر است در جنب آنچه حقیقت زبان و دل است چیست همه احوال عالم همچنین است
هر کرا نصیب از چشم ظاهر نداد که درجه وی بدرجه ستور نزدیکست اما در بعضی
چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سفرهای نظر در عجایب
آفرینش از فایده خالی نیست سفر دوم برای عبادتست چون حج و غزو و زیارت
گور انبیا علیهم السلام و اولیا و صحابه و تابعین رضی الله عنهم بلکه
زیارت علما و بزرگان در زندگی که نظر در روی ایشان عبادتست و برکت دعای

ایشان بزرگ باشد یکی از بزرگان مشاهدهٔ آن بود که رغبت اقتدا کردن
بدیشان پدید آورد پس دیدار ایشان هم عبادتست و هم تخم عبادتهای بسیار
و چون فواید انفاس و سخنهای ایشان بدان یار شود فایده مضاعف گردد و زیارت مشهد
و گور بزرگان شدن بقصد روا بود و اینکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته
است لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت
المقدس دلیل آنست که بقاع و مساجد بترک نکند که همه برابر است
الا این سه بقعه اما جائی که زیارت علما شدن بقصد و سفر کردن بدین
سبب روا بود سفر سیوم گریختن بود از چیزی که مشوش دین بود چون جاه و مال
و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین
بر وی میسر باشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هرچند که
آدمی خود هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش ولیکن سبکبار
تواند بود اگر بی بار نتواند بود و قد نجی المخففون گفت سبکباران رسته اند
اگرچه بی بار نه اند و هرکرا حشمتی و معرفتی و جاهی پدید آمد غالب آن بود که وی را
از حق مشغول کند و سفیان ثوری میگوید که این روزگاری بد است خامل و مجهول را هم
نا معروف زیند روزگار آنست که هر جای که ترا بشناسند از آنجا رحلت کنی و
بجای دیگر شوی که ترا نشناسند یکی را دیدند که انبانی در پشت داشت و میشد
گفتند کجا میشوی گفت بفلان ده که طعام ارزانتر
است آنجا می شوم گفتند و چنین روا میداری گفت هر کجا
که معیشت فراخ تر بود آنجا شوند که دین بسلامت تر بود

و دل فارغ تر باشد ابراهیم خواص رحمه الله بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی
سفر چهارم تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است اگر نیت آن باشد تا خود
را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد این سفر طاعت بود اما آنکس که عمر در رنج
سفر بسر آورد که زیادت کاینرا نهایت نیست و آنگاه بآخر راه بر وی بزنند
و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و نیکوتر آن باشد که
وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد
و وبال آخرت با وی بماند هیچ غبن بیش ازین نیست که همه رنج بکشد و وبال
نصیب وی باشد و همه راحت دیگری بیند سفر پنجم سفر تماشا و تفرج
باشد و این روا بود چون اندکی باشد و گاه گاه اما اگر کسی در شهرها گردیدن
عادت گیرد و ویرا هیچ غرض نباشد الا آنک شهرهای نو و مردمان غریب بیند تا
با در چنین سفر خلافست گروهی گفته اند این خود را رنجانیدن بود بی فایده و این
نشاید و درست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است اگرچه
خسیس است و مباح هرکسی در خور وی باشد و چنین مردم خسیس طبع بود اما
گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجای
میروند و آنکه مقصد پیری باشد که خدمت وی ملازم باشند ولکن مقصود ایشان
تماشا بود که طاقت مواظبت بر طاعت و عبادت ندارند و از باطن راه بدیشان
گشاده نشده باشد در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند
که بر یک جای بحکم پیری بنشینند در شهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان
تر بود بی ادبی مقام میکنند و چون بمراد ایشان نبود زبان بخادم دراز می کنند و

می رنجانند و جای دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا می شوند و باشد که زیارت
گوری بهانه گیرد که مقصود ما آنست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست
باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نه اند و هرکه نان صوفیان
خورند و سوال کنند خویشتن را بصورت صوفیان فرا نماید فاسق و عاصی باشد که
آنچه فرا ستاند حرام بود که نه هرکه مرقع در پوشد و بی نماز بکند صوفی گردد الا
صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد و روی بدان آورده بود یا بدان رسیده باشد یا اندر
کوشش آن باشد که جز بضرورت در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت
این قوم مشغول بود نان صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبود از آنکه مردی عادتی
باشد بآنکه مرقع پوشد وی صوفی نباشد بلکه چیزی که بر طالبان وقف کرده
باشد ویرا مباح بود که خویش بصورت صوفی نمودن بی آنکه بصفت ایشان
باشد محض نفاق و طراری بود و بدتر ازین قوم آن باشند که سخن چند بعبارت صوفیان
یاد گرفته باشند و بیهوده میگویند یعنی پندارد که علم اولین و آخرین خود بر ایشان
گشاده شده آن سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخن ایشان را بجائی
کشد که در علم و علما بچشم حقارت نگرند و باشد که شرع نیز در چشم ایشان مختصر
گردد و گویند این خود برای ضعفاست و کسانی که در آن قوی شوند ایشان را هیچ
چیز زیان ندارد و دین ایشان دو قله باشد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون کار بدین
درجه رسید کشتن ایشان یکی از کشتن هزار کافر در روم و هند که بود بهتر
که مردمان خود را از کفار نگاه دارند اما این طغیان مسلمانی را از باطن مسلمانان
باطل کنند و شیطان در بیشتر روزگارها هیچ دام فرو ننهاد مثل این دام و بسیار

کس درین دام افتاد و هلاک شد آداب مسافر بدانکه آداب مسافر در ظاهر
و باطن است و آن هشت ادبست ادب اول آنک نخست مظالم باز دهد
و ودیعتها با خداوند رساند و هرکرا نفقه بر وی واجب است نفقت
بنهد و زادی حلال بدست آورد چندانکه برگیرد که با همراهان رفق تواند کردن
که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از
جمله مکارم اخلاق است ادب دوم آنک رفیقی شایسته بدست آورد که
در دین یاور وی بود و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از سفرها
تنها و گفته است صلی الله علیه و سلم سه تن جماعتی باشند و گفته است
باید که یکی را امیر کنند که در سفرها اندیشها مختلف افتد و هر کاری که سر بندان نه
یکی بود تباه باشد و گر کسی را سر کار نباشد و خدای بودی سخت تباه بودی و کسی را
امیر کنند که بخلق نیکوتر باشد و سفر بیش کرده بود ادب سیوم آنکه رفقای
حاضر را وداع کند و دعاء رسول صلی الله علیه و سلم بگوید با هر یکی
استودع الله دینک و دنیاک و خواتیم عملک و رسول صلی الله
علیه و سلم چون کسی از نزدیک وی بسفر شدی گفتی زودک الله
التقوی و غفر ذنبک و وجهک الخیر حیث توجهت این دعا سنت مقیم است
و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطائی داد
مردی بیامد با کودکی عمر گفت رضی الله عنه سبحان الله هرگز کسی بدین نمانده
کز یکسی ماند چنین که این کودک بتو ماند گفت از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر
المؤمنین من بسفری رفتم و مادر وی آبستن بود گفت مرا بدین حال فرو میگذاری

گفتم استودع الله ما عطا بسپردم آنچه در شکم داری پس چون من باز آمدم
مادر وی مرده بود یک شب حدیث می کردیم آتش دیدم از دور گفتم این چیست
گفتند این از گورستان زن تست هر شبی همچنین می بینیم گفتم این زن نماز کن
و روزه دار بود این حدیث بشدم و گور باز کردم چراغی دیدم نهاده و این
کودک بازی میکرد متحیر گشتم گفتم کاشکی مادرش نیز زنده بودی آوازی
شنیدم که این بما سپردی اگر مادرش را نیز می سپردی باز یافتی ادب
چهارم آنکه دو نماز بکند یکی پیش از سفر نماز استخاره بکند و آن نماز و دعا
معروفست و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند که انس رضی
الله عنه میگوید مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت
اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بر پدر یا مادر یا برادر رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه را بجای خویش نگذاشت
بنزدیک حق تعالی دوستر از چهار رکعت نماز که بکند در آن وقت که
بار بسته باشد در هر رکعتی الحمد و قل هو الله احد برخواند و بگوید اللهم
انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و ماله فهو خلیفته فی اهله
و مالی و دور حول داره حتی یرجع الی اهله ادب پنجم آنکه چون بدر
سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله
رب انی اعوذ بک ان اذل و اضل و اضلم و اظلم او اجهل و یجهل
علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین و دیگر ادب ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه

بود یا مجاز که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی
ابن عباس رضی الله عنه گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی بگاه باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده است که اللهم
بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها
یوم السبت پس ابتدا شنبه و پنجشنبه مبارکست ادب هفتم ستور را بار
سبک کند و بر پشت ستور نه ایستد چون ستور ایستاده بود و در خواب
نشود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود
آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد کند و بعضی
از سلف کرا گرفتند بشرط آنکه فرو نیایند هیچ وقت پس آنگاه فرو آمدندی
تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستور را که بزنند بی سببی و بار گران
بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا رضی الله عنه را اشتری بمرد گفت
ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی گله مکن که دانی که بار بطاقت تو
بر نهادمی و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد فرا مکاری نماید و شرط
بکند تا رضای وی حاصل آید و بر آن زیادت نکند که نشاید ابن
المبارک رحمه الله بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بستان
فرا فلان ده گفت با مکاری شرط نکرده ام و در سخن فقها نیافتن که این مقدار
در نه بود و محل مسامحت باشد و لکن درین درست [?] از کمال الورع است
ادب هشتم آنکه عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم هر که سفر کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مقراض با خود بستدی [?]

برگرفتی و مدری آن بود که موی سر بدان راست کنند و در روایتی دیگر آمده است
و شیشه بر هست [?] و صوفیان حبل و دلو درا فزوده اند و این عادت نیکوست سلف را
که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بر سنگ اقتصار کردندی
و از هر آنچه نجاست آن ندانستندی طهارت نکردندی و لیکن اگر چه
عادت نبوده است در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نباشد که
بچنین احتیاط بر کار ندارد و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و حج
و کارهای عظیم بودی که بچنین کارها پرداختندی ادب نهم
آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی و چشم وی بر مدینه
افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی
و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از در خانه در شود و دو کس خلاف کردند و هر یکی
کاری منکر دیدند و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی
و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا سنتی موکد
است ره آورد بردن اهل خانه را در خبر می آید که اگر چیزی ندارد سنگی
در توبره انداز د و این مبالغتست تاکید این سنت را آداب ظاهر سفر
اما آداب باطن در باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین وی
در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردد و نیت کند که
همه جای که شود زیارت بزرگان کند و شیوخ را بطلبد و از هر یکی
فایده بگیرد برای آنکه حدیث در کوید که من مشایخ را دیده ام لیکن تا بدان کار
کند و هیچ شهر بیش از ده روز نباشد مگر با شاه شیخ که مقصود باشد و اگر زیارت

برادری شود بیش از سه روز نباشد که حد مهمانی اینست مگر که وی بجهد خواهد
شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری شود یک شبانروز پیش مقام
نکند چون مقصود پیش از زیارت نباشد و چون بسلام شود در سرای بکوبد
صبر کند تا کسی بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی بجای آورده بود
پیش وی سخن نگوید تا بپرسد و چون بپرسد آن قدر نگوید که جواب بود و اگر
سوالی خواهد کرد بیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که
اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و به قرآن خواندن
در سر چنانکه کسی نشود و چون کسی با وی حدیث کند جواب وی
مهم تر دارد از تسبیح باب دوم در بیان آن علم که مسافر را پیش
از سفرها باید آموخت و بر وی واجب بود که علم رخصت سفرها بیاموزد
اگر چه عزم دارد که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج
شود و علم قبله و وقت باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است
مسح موزه و تیمم در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز دو بر ستور گذاردن و در
رفتن گزاردن و در روزه یکی و آن فطر است این هفت رخصت است
رخصت اول مسح که بر طهارتی تمام موزه بپوشد آنگاه حدث کرد روا
باشد که بر موزه مسح کشد تا آنگاه که از وقت حدث وی سه شبانروز
بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز و پنج شرط اول آنکه طهارت تمام
کند آنگاه موزه در پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر
پای بشوید نزدیک شافعی رضی الله عنه این نشاید مگر چون دیگر پای بشوید و کند

موزه کند بآنکه اول پای از موزه بیرون کند و باز در پوشد دوم آنکه موزه
چنان بود که بروی عادت بوده اند کی رفتن اگر چرم ندارد روا باشد سیوم آنکه تا
کعب موزه درست بود و اگر مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید
نزدیک شافعی رضی الله عنه و نزدیک مالک رحمه الله آنست که اگر چه دریده
بود چون بدان رفتن روا دارد روا دارند و این قول قدیم است شافعی را و نزدیک ما اولیتر آنست
که موزه دار راه بسیار بدرد و دوختن آن هر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه
موزه را از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند ظاهر آنست که ویرا باید
طهارت با سر گیرد اگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد
پنجم آنست که مسح بر ساق نکند بلکه در مقابله قدم کند و بر پشت پای اولیتر
و بیک انگشت مسح کند کفایت بود و بسه انگشت اولیتر بود و چون مسح
آغاز کند بموزه شود مسح کشد بیک شبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که
که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار بکند که یک روز رسول صلی الله علیه
و سلم یک پای موزه در پای کرد و کلاغی آمد و یک پای موزه بر بود و از وی بیفتاد
ماری از اندرون موزه بیرون آمد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای
و بقیامت ایمان دارد نگو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند رخصت دوم
تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت بگفته ایم تا دراز نشود رخصت سیوم
آنست که فریضه که چهار است بدو کند ولیکن چهار شرط آنکه در
وقت گزارد اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید دوم آنکه نیت
قصر کند اگر نیت کند تمام یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند

سیوم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام می کند اگر کند ویرا نیز لازم آید که
مسافر را باز توان دانستن اما چون داند که مسافر است اگر در شک بود که امام
قصر خواهد کرد وی را روا بود که قصر کند که نیت پوشیده بود دانستن آن شرط نیست
گر چهارم آنکه در سفر نماز بود و مباح سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن
شود یا بطلب ادرار حرام شود یا بی دستوری پدر و مادر شود حرام بود و رخصت
در وی روا نباشد و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد و کار نکه بدهد
و در جمله سفر برای غرض بود و چون آن غرض که باعث وی است حرام است سفر حرام بود
سفر دراز آن بود که شانزده فرسنگ بود و کم ازین قصر نشاید و هر فرسنگ
دوازده هزار گام بود و اول سفر آن باشد که از عمارت شهری بیرون شود
اگرچه از خراب و بوستانهای شهر بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود
که با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز زیادت
بیرون روز در شدن و بیرون آمدن اگر عزم نکند و لیکن در بند گزاردن کارها
بود و نداند که کار ده خواهد شد و هر روز چشم میدارد تا گزارده شود و تا
سه روز تاخیر افتد بیک قول که قیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند
و همچون مسافر است که بلد قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت
چهارم جمعست و در سفر دراز مباح روا بود که نماز پیشین تاخیر کند تا
بنماز دیگر بهم کند و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بگزارد و نماز شام
و خفتن همچنین و اولیتر آن بود که سنتها دست بندارد تا فضیلت آن فوت نشود که
فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستورش بگزارد تا در

میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش
بگزارد و انگه چهار رکعت که سنت است نماز دیگر را بگزارد آنگاه بانگ نماز
و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بکند انگاه قامت بگوید و اگر تیمم می کند تیمم
اعادت کند و فریضه نماز دیگر بگزارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و اقامت روا
نبود انگاه آن دو رکعت سنت که از پس فریضه نماز پیشین است پس از نماز بگزارد
و چون ظهر تاخیر کند با عصر جمع کند و اگر عصر نکرد و پیش از فرو شدن آفتاب
بشهر رسید عصر را بگزارد و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول جمع
در سفر کوتاه نیز روا بود رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و روا
نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد از راه بگرداند
در میان نماز نه بسوی قبله بگرداند نماز باطل شود اگر بسهو بود باطل نشود
حرونی کند زیان ندارد و رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد
و در سجود زیادت کند و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد
و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم اگر پیاده نماز
سنت می کند در ابتدا روی بقبله کند و تکبیر کند پس روی آن راه باشد و بر راه می رود
شود و رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد می رود و تحیات میخواند
و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاسات
که در راه بود از راه بگردد و بر خویشتن راه دشوار کند و هر که از دشمنی بگریزد یا در
صف قتال بود یا از سیل یا از گرگ می گریزد وی را روا بود که فریضه کند باید
رفتن با بر پشت ستور و نمازی که سنت کند قضا واجب نباید رخصت هفتم

روزه گشادن است مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید
و اگر پس از صبح بیرون آید از شهر روا نبود که بگشاید و اگر بشهری رسید روا بود که
شهر بر روزه ثبات خود و اگر نگشاده باشد که بشهری رسد روا نبود که
بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید
که بنزدیک ابوحنیفه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر و ازین هفت رخصت
سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز و سه در سفر کوتاه
روا بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست بداشتن و تیمم
کردن بی قضا نماز را اما در جمع کردن میان دو نماز خلافست و ظاهر آنست
که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر چون
در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد و بوقت حاجت و علم دلایل قبله
و دلیل وقت نمازها باید آموخت چون راه برد بیابانها باشد که محراب پوشیده
نماید این مقدار بداند و بشناسد که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون
روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن آفتاب و بر آمدن چگونه بود و قطب چون
افتد و اگر در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله است یا بر
دست چپ ازین مقدار چاره نبود اصل هشتم ادب سماع و وجد و حکم سماع
و این در دو باب یاد کرده شود باب اول در آثار سماع و بیان آنچه
از وی حرامست و آنچه حلالست باب دوم در آثار سماع و آداب آن
باب اول در اباحت سماع و بیان آن بدانکه ایزد سبحانه و تعالی را سری هست

بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت بس باشد و من گفتم نه
و این خبر در صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظاره
در روی چون گاه گاه باشد حرام نیست دوم بازی زنگیان رقص و سرود بود
و دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه
گفت چنانکه عایشه رضی الله عنها را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی بازی
مشغول باشید و این فرمان باشد پس بر اینجا حرام بود چهارم آنکه
ابتدا کرد عایشه گفت که خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان بود
که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که نخواست
که وی را برنجاند که از بدخویی باشد پنجم آنکه خود با عایشه رضی الله عنها بایستاد
ساعتی دراز با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد صلی الله علیه و سلم و بدین
معلوم شود که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارها
تا دل ایشان خوش گردد از خوی نیکو بود و این فاضلتر باشد از درشتی
فراهم گرفتن و پارسایی و قرائی نمودن و همچنین در صحیح است که
عایشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم لعبت ساختمی
چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر با من بودندی چون رسول
صلی الله علیه و سلم بیامدی آن کودکان بازپس گریختندی رسول صلی الله
علیه و سلم ایشان را بنزدیک من فرستادی یک روز آن کودک را گفت این چیست
این لعبتها گفت دختران من اند گفت این چیست در میان ایشان گفت این اسب
ایشان است گفت این چیست بر این اسب گفت بال اسب است رسول صلی الله علیه

و سلم گفت اسب را پر و بال از کجا آمد گفت نشنیدی که سلیمان را علیه
السلام اسبی بود با پر و بال رسول صلی الله علیه و سلم بخندید چنانکه همه دندان
وی پدید آمد و این از برای آن روایت میکنیم تا معلوم شود که قرائی کردن
و روی ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست که صورت کردن
روا بود که لعبت کودکان از چوب و خرقه بود و صورت تمام ندارد که در خبر است
که بال اسب از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک
پیش من دف میزدند و سرود می گفتند روز عید مصطفی صلی الله علیه و سلم
در آمد و بر جامه بخفت و روی بجای دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه در آمد
و ایشان را زجر کرد که گفت در خانه رسول خدای تعالی و فرمان شیطان رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابا بکر دست از ایشان بدار که روز عید است
پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباحست و شک
نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و سلم می رسیده باشد و شنیدن وی و منع
نکردن وی ابو بکر را رضی الله عنه از انکار دلیلی صریح است بر آنکه مباح است
قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی
باشد یا کودکی که سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در
غیبت وی بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا در غیبت وی سرودی
شنود که در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در دل اندیشه خویش
بر وی فرود آورد این حرامست و بیشتر جوانان ازین جمله باشند بر آنکه آتش
عشق باطل گرم تر کنند و این آتش واجبست فرو نشاندن او روا چون

در دل آدمی کرآن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانکه زخم سنگ بر آهن
آن سر آشکارا شود و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را
بجنباند و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن
مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که آن عالم ارواح گویند هست و عالم
علوی عالم حسن و جمالست و اصل حسن تناسبست و هرچه متناسبست نمودگاریست
از جمال آن عالم است پس آواز خوش متناسب موزون هم شبهتی دارد از عجایب آن
عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی پدید آید که باشد که آدمی
خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده بود و از عشقی و شوقی که
راه بدان برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول
بود در حرکت آید و چون آتشی که دم در دمند افروخته تر گردد و هر کرا بر دل
غالب آتش دوستی حق تعالی باشد سماع ویرا مهم بود که آن آتش تیزتر گردد
و هر کرا دوستی باطل در دل باشد سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام باشد
و علما را خلافست در سماع که حرامست یا حلال و هر کرا حرام بکرده است از اهل ظاهر
بوده است که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی
فرو آید چه وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست دارد اما آنرا که نه جنس
وی و نه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت پس نزدیک وی در دل
جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق مخلوق صورت بندد بیشتر تشبیه
باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع اما بازی بود یا از عشق مخلوق و این هر دو ویرا
مذموم است چون ویرا پرسند که معنی دوستی خدای تعالی بر خلق واجبست

چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطایی بزرگست که این
قوم را افتاده است و ما در این کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم ما اینجا گوییم
که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد که آنرا در دل
باشد فرو جنباند هر کرا در دل چیزیست که در شرع محبوبست و وی را طالبست
چون سماع آن زیادت بکند ویرا ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی است که در شریعت
آن مذموم است ویرا بر سماع عقاب باشد و هر کرا از دل هر دو خالیست لکن بر
سبیل بازی بشنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع ویرا مباح است پس سماع بر
سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این کار اهل
غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن باشد و روا باشد که سماع
حرام بود بدان سبب که خوش است بلکه خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها
حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری
باشد و فسادی چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست بلکه سبزه و آب روان
و نظاره در روی شکوفه خوش است و گل و حرام نیست پس آواز خوش در حق
گوش همچو سبزه و آب روانست در حق چشم و همچو بوی مشک است در حق بینی
و شم و همچون طعم خوش در حق ذوق و همچو حکمتهای نیکوست در حق عقل
و هر یکی را از این حواس لذتیست چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آن که طیبت و بازی
و نظاره در آن حرام نیست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که روز عید
زنگیان در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی که
به بینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا پیش کاشت تا من زنخدان

باشد اما اگر این عشق ویرا با زن خویش بود از جمله تمتع دنیا باشد مباح
بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد چون کنیزک بود آنگاه حرام گردد
قسم سوم آنکه در دل وی صفتی محمود باشد و سماع از قوت دهد و این
چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان باشد در صفت کعبه
و بادیه که آتش شوق خانهٔ حق تعالی را در دل بجنباند و این سماع مزد بود کسی
را که روا بود که بحج رود اما کسی که مادر و پدر باشد و دستوری ندهند یا بسببی
دیگر ویرا حج نشاید کردن روا نبود که این سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی کند
مگر که داند که اگر شوق مستولی خواهد شد وی قادر بود بر آنکه بنشیند و باشد
و بدین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن
با دشمنان حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی خدای تعالی آرزومند کند
و این نیز مزد باشد شنیدن و همچنین عادتی که اشعار در مصاف گویند تا مرد
دلیر شود و جنگ کند و مردی را زیادت کرداند این نیز مزد بود چون جنگ
با کفار باشد اما اگر اهل حق بوند این حرام باشد نوع دوم سرود
نوحه باشد که بگریستن آورد و اندوه در دل زیادت کند و این
نیز مزد چون نوحه گری بر تقصیر خود کند بر مسلمانی و بر گناهها که بر وی رفته است
و بر آنکه ویرا فوت شده است از درجات بزرگ و از خشنودی ملک سبحانه
و تعالی چنانکه نوحهٔ داود علیه السلام که وی چندانی نوحه گری کردی که جنازها
از پیش وی بر گرفتندی و ویرا در آن الحان بودی و آوازی خوش اما اگر اندوهی
حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه ویرا مرده باشد که خدای تعالی

گوید که و لا تأسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون
کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بر آن اندوهگن بود و نوحه
کند تا آن اندوه زیادت شود آن حرام باشد و بسبب این است که مزد نوحه گر
حرام بود و وی عاصی باشد و هر که آن شنود فرا شود نوع سوم در دل شادی بود
و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و این نیز مباح باشد چون شادی بچیزی
بود که روا باشد که بدان شاد بود چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه
و وقت آمدن فرزند و ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف می زدند و شادی
میکردند و شعر میگفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع شعر
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و همچنین ایام عید شادی کردن روا
باشد و سماع بدین سبب و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت و
خورند و خواهند که وقت با یکدیگر خوش شود سماع کردن و شادی
نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد نوع چهارم و اصل این است آنکه کسی را دوستی
حق تعالی بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده و سماع ویرا مهم باشد و بود
که اثر آن از بسی خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بدان
زیادت شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است
بدین سبب بوده است اگرچه اکنون بر هم آمیخته شده است بسبب گروهی
که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و سماع
در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کسی باشد از ایشان که در میان سماع

ویرا مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال
لطیف که از عالم غیب بدیشان پیوستگی گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند
ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره را که
در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرد و باشد که
بسیاری ریاضت آن حاصل نتواند کرد که بسماع حاصل شود در سماع
آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح فرو جنباند تا بود که
بکلیت از این عالم بستاند تا هرچه در این عالم هست وی را از آن خبر نبود و باشد
که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه از این
احوال درست باشد و با اصل بود درجه آن بزرگ بود و کسی را که بدان ایمان
بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نماند ولیکن غلط اندرین نیز
بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد نشان حق و باطل آن پیران پخته
و راه رفته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کنند
بدانکه تقاضای آن در ایشان پدید آید علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ
ابو القاسم کرکانی رحمه الله دستوری خواست در سماع و گفت سه روز
هیچ چیز مخور پس از آن بگوی تا طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر
طعام آنگاه این تقاضای سماع بر حق بود و ترا مسلم باشد و بدانکه هر که سماع را
و وجد صوفیان را و احوال ایشان را انکار کند از مختصری خود کند و معذور
بود در آن انکار که چیزی که وی را نباشد بدان ایمان دشخوار توان
داشت و این چنان بود که مخنث را باور نبود که در صحبت لذتی هست آن

لذت بقوت شهوت در توان یافت چون وی را شهوت نیافریده اند چگونه داند
و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که
وی را چشم نداده اند و آن لذت بچشم در توان یافت و اگر کودک لذت
ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن چه راه برد و بدانکه
خلق در انکار صوفیان آنانکه دانشمنداند و آنان که عامی اند همچون کودکاند
که چیزی هست که بدان نرسیده اند و منکر اند و آنکه اندک مایه زیرکی دارد
اقرار دهد و گوید که مرا این حالت نیست ولیکن میدانم که ایشانرا هست
باری بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکه هرچه وی را نبود محال داند که دیگری را
باشد غایت حماقت بود و از آن قوم باشد که حق سبحانه و تعالی میگوید
و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم

فصل

بدانکه آنجا که سماع مباح کردیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند
سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت بود
و این حرام بود چه اگر کسی را دل بکار حق عز و جل مستغرق باشد چون
در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن
برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد
مباحست و از زنی که زشت بود مباح نیست چون ویرا می بیند که نظر در زنان بهمه
صفت که هست حرامست اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام باشد
و اگر فتنه نباشد مباح بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها
سرود میکردند بی شک رسول صلی الله علیه و سلم آواز ایشان می شنید

یک هیچ به هیچ و غلط کرد شمارم ۝ اگر از این زلف سلسله اشکار فهم
کند کسی که خواهد که بتصرف عقل در وی رسد تا سر یک موی
از عجایب حضرت الهیت بشناسد بیک هیچ که در وی افتد همه شمارها غلط
شود و همه عقلها مدهوش گردد و چون حدیث شراب و مستی بود در
شعر بدان ظاهر فهم کند مثلا چون گوید

گر می دو هزار رطل بر پیمائی ۝ تا می نخوری نباشدت زیبائی ۝

آن فهم کند
که کار بحدیث و علم راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیاری حدیث محبت
و زهد و عشق و توکل و دیگر معانی بگوئی در این کتاب تصنیف کنی
و بسیاری کاغذ در این سیاه بکنی هیچ سود ندارد تا بدان صفت
نگردی و آنچه از بتها و خرابات گویند هم فهم دیگر کنی مثلا چون گوید

بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ۝ زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خراب صفات بشریت فهم کنند که اصول دین این
صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید
و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود و هر کسی را در خور نظر فهمی
دیگر باشد ولیکن سبب گفتن اینست که گروهی از ابلهان و گروهی از
مبتدعان بدیشان تشنیع می زنند که ایشان حدیث زلف و خال و مستی و خرابات
میگویند و میشنوند و این حرام باشد و می پندارند که این حجتی عظیم است که بگفتند
و طعنه منکر است بکار بکرند که از حال ایشان خبر ندارند که سماع ایشان
خود باشد که بر معنی بیت نباشد که مجرد آواز باشد که بر آواز شاهین خود سماع

او فتد اگر چه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسی که تازی نداند ایشان را بر
بیتهای تازی سماع او فتد و ابلهان می خندند که وی خود تازی نداند این سماع
بر چه می کند و این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند و باشد که
بسبب سرایدن و الحان عرب بر ماندکی چندان برود بقوت و نشاط آن با بار گران
که چون بمنزل رسد و سماع فرو گذارند در حال بیفتد و هلاک شود باید که
این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است
که در تو پیدا می آید و باشد که از آن بیت تازی چیزی فهم کند که آن نه معنی
تازی بود چنانکه ایشانرا خیال افتد که نه مقصود ایشان تفسیر شعر است که
میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی حال کرد گفتند این حال چرا کردی گفت
خود ندانی که وی چه میگوید گفت چرا نمی دانم میگوید ما زارانیم راست میگوید که
همه زارانیم و درمانده و در خطر پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر که را کاری
بر دل مستولی شد و غلبه گرفت هرچه بشنود همه آن شنود و هرچه بیند همه آن
بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل ندارد باشد این ویرا معلوم نشود
سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بود و دوستی
حق خود نشناسد گرچه باشد و غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال
و صورت نیکو شنود شیطان پای بکردن وی دارد و شهوت وی بجنباند
و عشق نیکوان در دل وی آراسته گرداند و آن احوال عاشقان که می شنود ویرا
نیز خوش آید و آرزو کند در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بلا
اند از زنان و مردان که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند

پس آواز زنان عورت نیست چون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان
بشهوت جائی که بیم فتنه باشد حرامست و آواز زنان همچنانک مه حلال خود را
بوسه دادن در ماه رمضان مباح بود کسی را که از شهوت خود ایمن باشد و
حرامست کسی را که شهوت وی را در مباشرت افکند یا انزال ترسد مجرد بوسه
دادن سبب دوم آنک با سرود رباب و چنگ و بربط و جنسها که از
رودها باشد یا نای عراقی باشد که رودهاست نهی آمده است بسبب آنک
خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون زند هم حرام باشد بسبب آنکه
عادت شرابخوارگانست و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام بکرده اند به
تبعیت شراب و بدانکه شراب ایشان را یاد آرد و آرزوی آن جنباند اما طبل
و شاهین و دف اگرچه در روی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده
و این چون رودها نیست که از شعار شرابخوارگان باشد پس بر آن قیاس
نتوان کرد بلک دف خود زده اند بیش رسول صلی الله علیه وسلم و فرموده اند
زدن آن در عروسی و بدانک که جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان
و غازیان خود رسم است زدن اما طبل مخنثان حرامست که آن شعار
ایشان بود و آن طبلی دراز بود و میان باریک و دو سر پهن اما شاهین اگر بر
فرو بود و اگر بر حرا نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند
شافعی رضی الله عنه میگوید دلیل بدانک شاهین حلالست آنست که آواز
بگوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش نهاد ابن عمر رضی الله
عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را

دلیل آنست که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله
علیه وسلم آنست که وی را در آن حالتی بوده باشد شریف که دانسته بود که
آن آواز وی را مشغول بکند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی تا ز دیلت
رساند کسی که در عین آن کار باشد و این زیادت بود با ضافت با ضعفا که ایشان را خود
این حال نبود اما کسی که در عین کار باشد بود که سماع وی را شاغل بود و در حق
وی نقصان بود پس دست بگوش کردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیار مباح باشد
که دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباح کند قطعا که هیچ وجه دیگر
نباشد سبب سوم آنک در سرود فحش باشد یا هجو یا طعنه در اهل دین چون
شعر روافض که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که
زنان را صفت کردن پیش مردان روا نبود این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
باشد اما شعری که در روی صفت زلف و خال و جمال و صورت و حدیث
وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حکم
بدان گردد که کسی در اندیشه خود آن را بر زنی که وی را دوست دارد یا بر
کودکی فرو آرد آنگاه اندیشه وی حرام است اما اگر بر زن و کنیزک خود
سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی
مستغرق باشند و سماع بدان کنند آن بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از
هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد و بود که از زلف ظلمت کفر فهم
کنند چنانکه شاعر گوید بیت گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش
تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم ∴ خندید بمن بر سر زلفینک مشکین

وآنگاه همه بعبادت وشنوع طامات این را عذرها نهند وگویند فلان را شوری
وسودائی پدید آمده است وخاشاکی در راه وی افتاده است وگویند که عشق دام
حق است وی را در دام کشیده اند وگویند دل فلان نگاه داشتن وجهد کردن که
وی مشوش وخود را پریشان نکند هوادلی را ظریفی ونیکوخوئی نام کنند
وفسق ولواطه را شور وسودا نام نهند وباشد که عذر خویش را گویند
فلان پیر با فلان کودک نظری بود واین همیشه در راه بندگان افتاده است
واین نه لواطه است که شاهدبازیست ونشاید گفتن روح بازی است وازین
جنس ترهات بهم باز نهند تا فضایح خویش بچنین سخنها بپوشند وهرکه اعتقاد کند
که این حرامست وفسق است اباحتی بود وخون وی مباح باشد وآنچه از پیران
حکایت کنند که ایشان نیکو دیدن نگر پسندید یا دروغ باشد که می برای عذر
خویش گویند یا اگر نگرسته باشد بشهوت نبوده باشد چنانکه کسی در سیب
سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو نگرد ویا باشد که او را خطائی افتاده باشد که نه
معصوم بود وبدان که پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی بعد آن معصیت
مباح نشود وحال وقصه داود علیه السلام از برای آن گفته آمد تا کسان بدین
که هیچکس از چنین صغایر ایمن بود اگرچه بزرگ باشد وآن نوحه کری وگریستن
وتوبه از آن حکایت کرده اند تا آن مجمل نگیری وخود را معذور نداری
ویک سبب دیگر هست ولیکن آن نادر است که کسی بود که وی را در آن
حالت که صوفیان را بود حجابها نماید ویا شد که جواهر ملایکه وارواح انبیا
ایشان را کشف افتد بمثالی وآنگاه آن کشف بود که بصورت آدمی کاشف باشد نهایت

جمالی که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود وچون این معنی بغایت کمالست
در میان معنی مثال وی از عالم صورت بغایت کمال باشد ودر عرب هیچکس
نیکوتر از دحیة الکلبی نبود ورسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را علیه السلام
بصورت وی دید آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت نیکو واز آن
لذتی عظیم یابد چون از آن حال در آید آن معنی باز در حجاب شود ووی در شوق وطلب
آن معنی افتد که صورت مثال وی بوده باشد که آن معنی باز نماید اگر چشم
ظاهر وی بصورتی نیکو افتد که با آن صورت مناسبتی دارد حالت بروی
تازه شود وآن معنی گم شده را باز یابد ووی را از آن وجدی وحالتی پدید
آید وروا باشد که کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت وی بیند پندارد
که وی هم از آن صفت مینگرد که صفت وی است واز آن دیگر خبر ندارد
ودر جمله کار صوفیان کاری عظیم است وباخطر وبغایت پوشیده است
ودر هیچ چیزی از غلط راه نباید که دران این مقدار اشارت کرده آمد
تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردمان پندارند که ایشان ازین
جنس بوده اند که درین روزگارها پیدا آمده است وبحقیقت مظلوم آنکس
بود که چنین پندارد سبب پنجم آنکه قوم سماع بعادت کنند بر طریق عشرت
وبازی این مباح بود ولیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد وبدان مواظبت
نکنند چنانکه بعضی از گناهان صغیره است که چون بسیار باشد
بدرجه کبیره رسد بعضی از خیرهای مباح است بشرط آنکه گاه گاه باشد
واندک بود وچون بسیار شود حرام گردد که زنگیان در مسجد بازی کردند

رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد ودو پیشه
کردی روا نبود ومزاح کردن گاه گاهی مباحست ولیکن اگر کسی عادت گیرد
مسخره باشد ونشاید

دوم

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم آنگاه وجد آنگاه حرکت ودرین هر سه
سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع وغفلت کند یا بر
اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در حال وفهم وی سخن
گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین باشد ومحبت حق تعالی بود این دو قسم
باشد اول مرید بود که وی را در طلب خویش وسلوک راه خویش
احوال مختلف باشد از قبض وبسط وآسانی ودشواری وآثار قبول وآثار رد
وهمگی دل وی آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که دروی خدمت
وعبادت وقبول ورد ووصل وهجر وقرب وبعد ورضا وسخط وامید ونا
امیدی وفراق ووصال وخوف وامن ووفا بعهد وبی عهدی وشادی
وصال واندوه فراق وآنچه بدین ماند بر احوال خویش تنزیل کند وآنچه در
باطن وی باشد افروختن گیرد واحوال مختلف بروی پدید آید ووی را در آن
اندیشها مختلف افتد واگر قاعده علم واعتقاد وی محکم نبوده باشد که
اندیشهاء افتد وی را در آن سماع که آن کفر باشد که در حق تعالی چیزی
سماع کند که آن محال بود چنانکه این بیت بشنود مبتلا شود بیت
زاول تو مرا میل بدان میل کجاست ٭ وامروز ملول گشتی از بهر چراست هر بیتی
که وی را ابتدائی تیز وروان بوده باشد آنگاه ضعیف تر سست باشد پندارد که

حق تعالی با وی میلی وعنایتی بوده است واکنون بگردید واین تغیر در
حق سبحانه وتعالی فهم کند این کفر باشد بلکه باید که بداند که تغیر را
بحق راه نیست که وی مغیر است ومتغیر نیست باید که بداند که صفت وی
بگردید که آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از جانب خود هرگز
منع وحجاب وملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور
وی مبذولست مگر کسی که در پس دیواری شود واز وی در حجاب افتد
آنگاه تغیر در وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گوید
تا ماه برآمدای نگارین دیر است ٭ بیمن اگر شابد از ادبیر است باید
که لطف الهی ادبار خود کند واز تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی
ومقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص است وتغیر است در
حق خود ونفس خود فهم کند وهرچه جمال وجلال وجود است در حق تعالی فهم
کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد ونداند وبدین سبب است که
خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است درجه دوم آن باشد که از درجه
مریدان درگذشته باشد واحوال ومقامات باز پس کرده بود وبه
نهایت آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند چون اضافت کنند با هرچه
جز حق است وتوحید گویند ویگانگی گویند چون بحق اضافت کنند وسماع
آنکس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه سماع بوی رسید آن حالت نیستی
ویگانگی بروی تازه شود وبکلیت از خویش غایب شود وازین عالم بیخبر شود تا
که اگر مثل آتش افتد خبر ندارد چنانکه نوری رحمه الله در سماع بجائی

دردو بدیدکه بکشته بودند و بدرود و همه پایش می بریدی عجز و سماع این
تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این از آن بود که وی را
بکلیت از خود در ربایند چنانکه آن زنان یوسف را صلی الله علیه و سلم
دیدند همه خود را فراموش کردند و دستها ببریدند و باید که این
انکار نکنی و گوئی که من وی را می بینم که وی نه آنست که تو می بینی که آن
شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست گشته حقیقت وی آن معنی لطیف
است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غایب است همه در حق وی
نیست گشت و خود در حق وی جز حق تعالی نماند هرچه فانی بود شد و هرچه باقی بود
بماند و نیز و معنی یگانگی این بود که جز حق عز و جل را نه بیند و گوید که
خود همه اوست و من نه ام یا گوید من خود اوام و گروهی از اینجا غلط
کرده اند و از این حلول عبارت کرده اند و گروهی بالحاد عبارت کرده
اند و این همچنان باشد که کسی که هرگز آینه ندیده باشد در وی نگرد صورت
خویش بیند پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود
این است که سرخ بود و سفید شد اگر پندارد که در آینه فرود آمد حلول بود
و اگر پندارد که آینه خود صورت وی شد این الحاد باشد و هر دو غلط است
بلکه هرگز آینه صورت نگردد و صورت آینه نگردد ولکن چنان نماید و چنان
پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود شرح این در چنین کتاب دشوار
توان گفت که علم این دراز است مقام دوم چون از فهم فارغ شد حالی است
که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن باشد که حالی یافت که

پیش از آن نبود و در حقیقت از حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست
آنست که از یک نوع نباشد بلکه انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از
جنس احوال باشد و یکی از جنس مکاشفات اما احوال بود و آن که
صفتی از وی غالب شود و وی را چون مستی گرداند و آن صفت که شوق بود و که
خوف و که آتش عشق و که طلب و که اندوهی و که حسرتی و اقسام این بسیار
اما چون غالب شود آن آتش در دل دودی آن بر دماغ شود و حواس وی را غلبت
کند تا نبیند و نشنود و چون خفته باشد و یا اگر بیند از آن غایب و غافل بود چون
مست و نوع دیگر مکاشفات که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد
بعضی در کسوت مثال و بعضی در صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است
که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر وی نشسته باشد که پاک
کند از آن گرد تا صورت در وی پیدا آید و هرچه از این معنی در عبارت
توانی آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بدان
رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدم کار خود معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند
بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق
اما این مقدار گفته می آید تا کسانی که ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور
کنند و انکار نکنند که آن انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی باشد که
پندارد که هرچه در گنجینه وی نباشد در خزانه ملوک نیابند و ابله تر از آن
کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید من خود همه دیده‌ام
و همه مرا معلوم گشت و مرا آنیست خود نیست و همه انکارها از ابلهی خیزد و بدانکه

خاموش باشید و همان که می کنید بگوئید چه ثنای وی عزیزتر از آن بود که با
دف برگویند که صورت هزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه
هر کسی را حالتی باشد حریص بود بدانکه بیتی بشنود موافق حال خویش چون
موافق نباشد آن را کاره بود و باشد که گوید این مگوی و دیگری گوی
و نشاید قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه
آیتها موافق همه کسی نبود پس اگر بیت موافق نباشد وی بر وفق حال
خود تنزیل کند و واجب نیست که از شعر همان فهم کنی که شاعر خواسته
اما قرآن نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش و در معنی قرآن بگردانی پس
اختیار مشایخ قوالان را از این بوده است که گفته آمد و حاصل این معانی با دو
سبب آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن تا در تصرف
اندیشه نشود مقام سیوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن
است و هرچه بدان مغلوب باشد و بی اختیار باشد بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار
کند تا مردمان نمایند که وی صاحب حال است و نباشد این حرام بود که
عین نفاق باشد ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله علیه گفت من میگویم
که این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت کردن ابو عمرو بن نجید
گفت اگر سالی غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالی فرا نمایند بدروغ
و بدانکه کامل تر آن باشد که سماع میشنود و ساکن میباشد که بر ظاهر
وی پدید نیاید و قوت وی چنان بود که خویشتن نگاه تواند داشت که آن
حرکت و بانگ و گریستن همه از ضعف بود لیکن چنان قوت کمتر باشد و همانا

معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که
قوت قلوبنا یعنی که سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خویشتن
نگاه توانیم داشت و آنکه که خویشتن نگاه نتواند داشت باید که تا ضرورت
نرسد ظاهر نگرداند و خود را نگاه میدارد جوانی در صحبت جنید رحمه الله بود چون
سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر نیز چنین کنی در صحبت من نباشی پس
وی صبر میکردی بجهدی عظیم تا یک روز چندان خویشتن نگاه داشت که
طاقتش نماند و آخر بانگ بکرد و شکمش بشکافید و بمرد اما اگر کسی از
خویشتن حالتی اظهار نمی کند رقص کند تا بتکلف خود را گریستن آورد
روا بود و در رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند که عائشه
رضی الله عنها بنظاره شد و رسول صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه گفت
تو از منی و من از تو از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه
عادت عرب باشد که در نشاط و شادی کنند و فرا حفصه گفت تو مانی
مانی خلق و خلق و بدان شادی رقص کرد و زید حارثه رضی الله عنه را گفت
تو برادر و مولای مایی رقص کرد از شادی پس کسی که گوید که این حرام
است خطا کند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی
که بدان سبب کند تا آن حالت که بر دل وی پدید آید قوی تر شود آن خود محمود
باشد اما جامه دریدن باختیار نشاید که آن ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب
باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر
بود چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله هم باختیار باشد ولکن اگر خواهد

وجدی که بتکلف بود آن نیز نفاق بود مگر آنکه تکلیف اسباب آن در
دل می‌آورد تا باشد که حقیقت وجد پدیدار آید و در خبر است که چون قرآن
شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که تکلیف اسباب
حزن فرا دل آورید و آن تکلیف را اثر است و باشد که تحقیق ادا کند سؤال
اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق باید که در دعوتها
مقریان را بنشانندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند و قرآن
کلام حق است و سماع از وی اولیتر جواب آنست که سماع بر آیت قرآن
بسیار باشد و وجد از آن بسیار پدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن
بیهوش شود و بسیار کس بوده است که در آن سماع جان بداده است و حکایت
آن آوردن دراز شود در کتاب احیا بتفصیل بگفته ایم اما سبب آنکه بدل
قاری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سببست سبب اول آنکه
آیت قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کفار و حکم
و معاملهٔ اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است که قرآن شفاء همه اصناف
خلق است چون مقری این آیت برخواند که مادر را شش یک میراث بود و خواهر
نیمه بود یا اینکه زنی را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت
و امثال این و این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق
باشد و از هر چیزی ویرا سماعی باشد اگرچه از مقصود دور باشد و آن
چنان نادر بود آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده
باشد و هرچه بسیار شنیده آید اکثر فرا دل ندهد در بیشتر احوال طبع

که بیشتر یاد شود و بدان حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو بر توان
گفت و قرآن نو بر نتوان خواند چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول صلی الله
علیه و سلم و قرآن تازه می‌شنیدند و می‌گریستند و احوال نوشان پدید می‌آمد
ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچون شما
بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی که با قرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس
هرچه تازه بود اثر آن بیشتر بود و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج
را فرمودی تا زود بشهرهای خویش شوند گفت ترسم که چون خو فرا کعبه
کنند آگاهی حرمت آن از دل ایشان برخیزد سبب سیوم آنکه
بیشتر دلها اثر نکند تا وی را بالحان و وزن فرا جنبانی و برای این است که
حدیث سماع کم اوفتد بر آواز خوش اوفتد چون موزون و با الحان بود و آنگاه
هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند
و بر دستان راست کنند و در وی تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد
بماند و مگر آتش گرم بود که بدان برافروزد آنکه
الحان را نیز مدد باید و آوازهاء دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب و دف
و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است و ویرا
صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آن
صورت هزل دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ربیع بنت
معوذ شد آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند چون چشم
ایشان بر رسول صلی الله علیه و سلم افتاد ثنای وی بشعر گفتن گرفتند گفت

که منکر نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن نتواند داشت
بهمه وقتی چون چنین مغلوب بود ماخوذ نباشد اما آنکه صوفیان خرقه کنند
باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید در خطا
کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن بدوزند و لکن چون ضایع نکنند
و برای مقصودی پاره کنند روا بود همچنین چون پارها چهار سو کنند برای
غرض را تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد اگر پاره
اگر پاره صد پاره بکنند و فرا صد درویش دهند مباح باشد چون هر پاره چنان
باشد که بکاری آید اما سماع بدانکه در سماع سه چیز بکار باید داشت
زمان و مکان و اخوان اما زمان آن بود که هر که که وقت دل مشغول
باشد یا وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها پراکنده و
مشغول باشد سماع بی فایده بود اما مکان چون راه گذری باشد یا جای
ناخوش و تاریک یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت مشوش شود اما اخوان
آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع باشد چون متکبری از
اهل دنیا حاضر باشد یا قرائی منکر سماع حاضر باشد یا متکلفی که بتکلف
هر زمان حالی و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند ایشان سماع
در اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می‌نگرند
و حرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره باشند و در میان قوم جوانان باشند
که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار نیاید و معنی آنکه
جنید رحمه الله گفت در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اینست اما

جائی که زنان جوان بنظاره آیند و مردان جوان از اهل غفلت باشند که شهوت
را بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع در این وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند
و هر کسی شهوت بجانبی میگرو باشد که بدل آویخته شود و آن تخم بسیار فساد
و فسق گردد و هرگز چنین سماع نشاید کرد پس چون کسانی که اهل باشند به
سماع بنشینند و از ادب است همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی
همکی خویش بدان دهند و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند
و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد
نماز بادب بنشینند و همه دل با حق تعالی دارند و منتظر آن باشند که چه فتح
پدید آید از غیب بسبب سماع و خویشتن نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت
نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر
دستارش بیفتد دستارها بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه
و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیار بدعت
نیکو باشد شافعی رضی الله عنه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر خطاب
است و آن بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالف سنتی باشد
اما حسن خلق و مردمان را شاد کردن محمود است در شرع و هر قومی را عادتی
باشد و با ایشان مخالفت کردن و در خلاف ایستادن بدخوئی بود رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم گفته است خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق
عادت و خوی وی کنند چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از مخالفت وحشت
گیرند و موافقت ایشان از سنت بود رسول را صلی الله علیه و سلم برای

نخواستندی چه وی آنرا کاره بودی ولیکن چون جای عادت شد برپای ناخواستن
موحش بود برپای خواستن رمای بالخوشی اولیتر بود که عادت عرب دیگر
بود و عادت عجم دیگر

از رکن معاملات

امر معروف و نهی منکر است و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین برین فرستاده اند و چون این مندرس گردد و از میان خلق
برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما این اندر سه باب یاد کنیم ان شاء الله
تعالی باب اول در واجبی بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب
است و هر که در وقت بی عذری پشت بدان آورد عاصی است خدای تعالی
میگوید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر فرمان میدهد و میگوید بایدکه از شما گروهی باشند
که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت می کنند و بمعروف میفرمایند
و از منکر باز میدارند و این دلیل آنست که این فریضه است ولیکن
فرض کفایت که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت بود اما اگر نکنند
همه خلق بحرج باشند و میگوید والذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر امر معروف را با نماز
و زکوة بهم یاد کرد و اهل دین را بدین صفت کرد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت امر بمعروف کنید که اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط
بکند و آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنود و صدیق رضی الله عنه گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قومی نیست که در میان ایشان معصیت بود و

انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را فرا
رسد و گفت صلی الله علیه وسلم همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن
چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم که هر سخن که
آدمی گوید همه بر وی است الا امر معروف و نهی منکر و یاد کرد حق سبحانه و تعالی
و گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی بی گناه را از خواص بسبب عوام عذاب
نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت صلی
الله علیه وسلم جایی مه ایستید که کسی را ظلم می کنند یا میزنند که لعنت
می بارد بر آن کس که میبیند چون دفع تواند کرد و نکند و گفت صلی الله
علیه وسلم نباید که هیچ کس جائی بایستد که آن جای ناشایستی بود که
نه حسبت کند که آن حسبت نه اجل وی پیش آورد و نه روزی وی کمتر
کند و این دلیل آنست که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد که
حسبت نتوان کرد نشاید شدن بی ضرورت و از این سبب بود که بسیاری
از سلف رحمه الله عزلت گرفتند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیدند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد همچنان
که غایب بود و اگر در غیبت وی بود و راضی باشد همچنانست که بحضور وی
میرود و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بودند یعنی
صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول کار می کردند تا آنگاه
که پس از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها شدند و سخن نیکو میگفتند
و معامله زشت میکردند حق است و فریضه است بر هر مومنی که جهاد کند

با ایشان بدست اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل نیز خود و نه از مسلمانی باشد و گفت صلی
الله علیه وسلم حق تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت
بارخدایا فلان کس که یک طرفة العین معصیت نکرده است آنجاست گفت
گفت بگیر که هرگز یکساعت روی ترش نکرد بسبب معصیت دیگران
و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هجده هزار مرد بود که عمل ایشان
چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت بسبب آنک با دیگران بسبب
خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند ابو عبیده جراح میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتم از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر
حسبت کند و وی را بکشند اگر نه کشتند هرگز دیگر قلم بر وی نبود اگر چه
بسیار عمر یابد در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون علیه السلام که صد
هزار قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت
بارخدایا نیک مردان را چرا هلاک میکنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند
و با خوردن و خواستن و معامله کردن ایشان حذر نکردند باب
دوم در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست و شرط آن بدانستن
لابد بود که هر فریضه که شرط آن نشناسد گزاردن ممکن نشود و حسبت
را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر ویست و یکی آنکه
حسبت در ویست و یکی چگونگی احتساب رکن اول رکن اول محتسب است
و در آن دو شرط است شرط اول بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد

که حسبت خود بگزاردن است هر که از اهل دین است اهل حسبت است
و خلاف است که با عدالت و دستوری سلطان شرطست یا نه و درست نزدیک ما آنست
که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود اگر حسبت کسی خواهد
که بکند که هیچ گناه نکرده خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچ معصوم
نباشد سعید بن جبیر رضی الله عنه میگوید اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه
نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم حسن بصری رحمه الله را گفتند که کسی گوید که خلق
را دعوت مکنید تا بیشتر خود را پاک کرده اید گفت شیطان را آرزوی هیچ چیز
نیست مگر در آنکه این جمله در دل ما آراسته بکند تا در حسبت بسته آید و انصاف
در این مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع است یکی نصیحت و
وعظ بود بدانک هر که کاری میکند و کسی دیگر را گوید که مکن و پند
دهد بجز آنک بر وی خندد هیچ فایده نبود چه وعظ وی اثری نکند این حسبت
فاسق را نشاید بلک باشد که بزه کار شود چون داند که نمی شود و بر
وی بخندد رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و بدین
سبب است که وعظ دانشمندی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد
و ایشان بدان بزه کار شوند از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبها ایشان بمقراض برامی بریدند
گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بخیری که میفرمودیم نکردیم
و از شری که نهی میکردیم خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلم
که یا پسر مریم بیشتر خویشتن را پند ده اگر پند پذیری آنگاه دیگرانرا پند ده و

تا اگر نه از من شرم دار نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود و قهر چنانک خمر و نبید بریزد و چنگ و رباب بشکند و کسی که قصد فساد میکند و بزیا به قهر از آن منع کند این تماسش را روا باشد که بر هر کسی دو جنس و اجبست یکی آنک خود نکند و دیگر آنک نگذارد که دیگری کند اگر یکی دیگر دست بداشت دیگری را دست نباید داشت اما اگر کسی گوید که زشت بود که یکی جامه ابریشمین پوشیده دارد و حسبت کند و از دیگری برکشد و خود شراب بخورد و شراب دیگری بریزد آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر از آن زشت بود که مهم تر زین دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت از آنکه مهم ترین دست بداشته است از آنکه روزه باطل بود و لکن نماز مهم تر بود همچنین کردن آرزو مودن بهر است و لکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست که این روا نداشتنکه گوید منع کردن از خمر بر وی واجبست تا آنکه که وی خود چون وی بخورد واجب از وی بیفتد و این محالست اما شرط دوم و آن دستوری سلطان و محتسب بوشیدن بود این شرط نیست که بزرگان سلف رحمهم الله بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایات آن دراز شود و حقیقت این مسئله آن معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه است درجه اول پند دادن است و ترسانیدن از خدای تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجبست و هیچ دستوری حاجت نیاید بلکه فاضلترین عبادات آنست که سلطان را پند دهد و از خدای تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای تعالی نترسی که چنین کنی و این سخنها همه راستست در حق فاسق و درشت گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجه سیوم آنکه شراب بدست دفع کند و خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد و این همچون عبادت واجبست و هر چیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است ویرا این سلطنت داده است شرع که دستوری سلطان درجه چهارم آنست که بزند و بزدن بیم کند و لشکر که چون آن قوم در مقابله آیند بمدد حاجت آید قومی را جمع کنند و این باشد که فتنه انگیزد چون بی دستوری سلطان بود آن اولیتر بود که این دستوری سلطان بود چه عجب که اگر در حال حسبت کردن که اگر فرزندی بدر را حسبت خواهد کرد او را جز بنصیحت و تلطف روا نبود حسن بصری رحمه الله گوید پند دهد چون خشم گیرد خواهد شد خاموش باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این نشاید با پدر و زدن وی خود البته نشاید چه کشتن وی اگر چه کافر باشد و زدن وی در حد اگر چه پسر جلاد باشد نشاید پس از اولیتر بود اما اگر تواند خمر وی بریزد و جامه ابریشمین در باید کند و چیزی از آن کسی ستده باشد با خداوند دهد و کوزه سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که این روا بود اگر چه پدر خشم گیرد که کردن این حق است و خشم پدر باطل است و این نص نیست در حق پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید چون پدر بسبب رنجی خواهد شد نکند که حسن بصری رحمه الله میگوید چون خشمگین خواهد خاموش باشند

و وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند چه این حقوق هم مؤکد است اما حسبت شاگرد بر استاد آسانتر است چه آن حرمت مجرد نیست چون بدان علم که از وی آموخته است بدان کار کند محال باشد بلکه عالم علم خویش کار کند حرمت خویش وی فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در وی بود و هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن نیز معلوم باشد حسبت در وی روا بود و از این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بود چه اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کردن اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نه اند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودک را بیند که مال کسی تلف میکند هم منع باید کردن و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره باشد هم منع باید کردن چون کرمابه و از بس زنان نگرستن و بخلوت با ایشان بایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر همه حسبت باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید و برا رنجانیدن مگر نصیحت گفتن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید که او را بدو برد اما چون با زنی بخلوت باشد حسبت روا بود که پیش از آنکه فرا تا شود خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان بنشیند تا چون بیرون می آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب کردن بلکه میکند و نشاید که از در و بام نگوشه کردن تا آواز رود بشنود و حسبت کند بلکه هر چه خدای تعالی پوشانده بوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرود اما نشاید که بی دستوری در شوند و حسبت کنند و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و روا بود که خمر بود نشاید که گوید فرا نمای تا حسبت کنم که این تجسس بود و لیکن خود ممکن بود که خمر نیست تا دیدن انکار کند اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک دارد و شکل آن نتوان دانست روا باشد که بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر باشد تا دیدن باید انکار نشاید و قصه عمر رضی الله عنه که بیامی فرو شد و یکی را دید که با زنی خمر میخورد و این در کتاب حقوق صحبت بیاورده ایم معروف است و یک روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چه گویند که امام بچشم خویش بیند منکری روا باشد که حد بزند گروهی گفتند روا بود علی رضی الله گفت این کار نیست که خدای عز و جل در حد و عدل بسته است بیک تن گفت بیند و روا نباشد که امام بعلم خویش در این کار کند و واجب داشتن فا پوشیدن شرط چهارم آنک معلوم بود بحقیقت چیزی که ناشایسته است

مذهب کمان و اجتهاد پس شفعوی را نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند
و شفعه جوار فرا ستاند و امثال اما اگر شفعوی نبیذ خورد بر وی اعتراض
روا بود که مخالف کردن وی صاحب مذهب خویش نزدیک هیچ کس روا
نبود و گروهی گفته اند حسبت در خمر و زنا و چیزی حرام روا بود که
حرام آن باتفاق و گفتن بود نه آنکه باجتهاد باشد و این درست نیست که
اتفاق محصل آنست که هر که خلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار
میکند وی عاصی است اگرچه دیگری همی پندارد که وی معصیت است و آنکه
میگوید روا باشد هر کسی بمذهب هر که میخواهد می فرا گیرد و سخن بیهوده بود
و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است که بخطر خویش کار کند و چون ظن
وی آن بود مثلا که شافعی عالم تر است وی را در مخالف وی هیچ عذر نباشد جز بمجرد شهوت
اما مبتدع که خدای تعالی جسم و صورت گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید که
خدای تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت باید کرد و اگر نیز بر حنفی و مالکی
حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود
ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر باشد و سنت
مذهب اهل سنت و جماعت دانند اما چون بدعت گروهی باشد چنانکه اگر تو
بر مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند پس احتیاط نشاید
کرد الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت
بر وی بود شرط وی آنست که مکلف باشد و فعل وی معصیت بود و ورا حرمتی
باشد که مانع باشد چون بزرگی حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست

و استحقاق اشاد نوا تر و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته آمد و لیکن
این را نام حسبت نکنیم بلکه اگر ستوری را ببینیم که غله مسلمانان میخورد منع
کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان و لیکن این واجب نبود مگر آنگاه که اینکه
بود و زیانی حاصل آید اما چون وی را از زیانی میخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این
قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر حق کسی ضایع خواهد شد
و وی را شهادتی بود و با درد نبود بر وی واجب باشد برای حق مسلمانی گواهی دادن
اما چون عاقلی مال کسی تلف میکند این ظلم بود و معصیت اگرچه در وی رنجی
باشد حسبت باید کرد و لی معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنجی بود
و الا نباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و
مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج از این واجب
مثلا اگر جایی خر بسیار بود و تا آن نبرد مانع خواهد شد واجب آید و اگر
گوسفند بسیار غله میخورد و تا نبرد گله مانع خواهد شد واجب آید که
حق وی همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق وی است و
نبود بر وی که در عوض مال کسی دیگر دهد اما واجب بود که در عوض دین دهد و از
معصیت منع کند و در حسبت نیز هم رنجی تحمل کردن واجب نیاید که در آن
نیز تفصیلی هست و تفصیل این چهار رکن بود اول آن بود که اگر عاجز بود
خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نبود اما آنکه اگر عاجز نبود
و لیکن ترسد که وی را بزنند و معصیت دست بندارد بر وی واجب بود و لیکن
مباح باشد که بزبان نباید دست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه در این ثواب

باید که در خبر است که هیچ شهیدی از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند
و وی را بکشد دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد و هیچ بیمی نبود حسبت
مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد برای تعظیم شرع را که جایی که از انکار بدل
عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست چهارم آنکه معصیت را باطل
تواند کرد و لیکن وی را بزنند و چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند تا گاه بشکند
یا بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نباید و لیکن نا کردن و صبر کردن
فاضلتر اما اگر کسی گوید که حق تعالی گفته است و لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکه خویشتن را در تهلکه میفکند جواب آنست که ابن عباس رضی
الله عنهما میگوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید که
توبه من بپذیرد و عیاض رحمه الله میگوید آنست که گناه کند و پس از آن هیچ
خیر نکند و بر جمله روا بود که یک مسلمان خویش بر صف کفار زند و چنانکه
تا وی را بکشد و این خویشتن در تهلکه افکندن بود و لیکن چون در وی این امید
نکاه بود که وی نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود چه گویند مگر مسلمانان
همه همچنین دلاور باشند آنگه این ثواب باشد اما اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن را بر صف
زند روا نبود که این خویشتن بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت
جایی بود که وی را بکشد یا بزنند و معصیت دست بندارد و بدان صلابت که
فرا نماید در شکستگی دل فاسقان پدید خواهد آمد و کسی را رغبتی چیزی
نخواهد بود و هم نشاید که چنین احتمال کردن بی فایده روا نبود و اندرین قاعده دو
اشکال است شکل اول آنکه دو حسبت بودی کی آن باشد که هر آن وی را بیند دلی و گمان بد

بود و دیگران باشد که از زدن بترسد و لیکن از جاه و مال و رنج خویشاوندان
نترسد اشکال اول آنست که اگر بغالب ظن داند که وی را بزنند معذور فرماید و اگر
غالب ظن آن باشد که نزنند و لیکن محتمل بود باشد که بزنند درین معذور نباشد
که این احتمال و گمان بد بغیر روا گردد شک بود محتمل باشد که گوییم
حسبت واجب بشک بخیزد و باشد که گوییم که خود جای واجب آنست که غالب
سلامت بود اما اشکال دوم آنست که حذری که باشد بر مال بود یا بر تن یا بر جاه
یا بر خویشاوندان و شاگردان یا بیم آن بود که زبانی بوی در آن نکند یا بیم بود که
در فایده دنیاوی یا دینی بر وی بسته آید و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی
است و آنچه در حق خویشتن ترسد دو قسم است قسم اول آنچه در مستقبل حاصل نیاید
چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر خواجه
حسبت کند در ادرار وی بازگیرد و اگر بر طبیب حسبت کند در معالجه
وی تقصیر کند یا جهد و ترا کاری افتد حمایت نکند از همه آنست که
بدان معذور نباشد که این چیزی نیست که هراس فوت شدن زیادتی است
در مستقبل اما اگر وی بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه
ابریشمین دارد اگر حسبت کند در نزدیک وی نشود و با دیگری نیست بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یا کسی بود که وی را نفقه میدهد و اگر حسبت کند باز
گیرد و یا در دست شریری در مانده است و یک تر است که وی را در حمایت دارد این
حاجتها در وقت بدیع باشد اگر وی را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی
که این ضرر در وقت ظاهر میشود و لیکن مقدار باحوال بگردد و این باغلبه

واجبها در وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط بجا آورد تا بی
ضرورتی دست برندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل
است فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت
تن فوت شود که بزنندش یا جاه فوت شود بدانکه مثلا سر و پا برهنه بازار بر او برندش
اگرچه بزنند در این همه معذور باشد اما اگر بر چیزی ترسد که در مروت خلل
نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه به بازار بر و برند و نگذارند
که جامه تجمل در پوشد یا در روی وی سخنی درشت گویند این همه زیادت جاه بود
بهچنین معانی معذور نباشد که مواظبت در این محمود نیست در شرع اما حفظ
مروت مقصودست در شرع اما اگر از آن ترسد که ویرا غیبت کنند و ایذا
در آن نکنند در روی وی و ویرا دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک
نیست که این عذری نباشد که هیچ حسبت از این حال نبود دیگران معصیت
بود و داند که اگر حسبت کند دست از آن بندارد و ویرا این غیبت کردن
گیرند و در معصیت در افزایند آنگاه در این عذر روا باشد اما اگر از بهر
معانی ترسد که در حق پیوستگان و خویشاوندان خود چون زاهدی که مالی ندارد
که ویرا نزنند و مال ندارد با بستانند لیکن انتقام وی از خویشاوندان
و پیوستگان وی بازخواهند ویرا نشاید حسبت کردن چه حذر در حق خود شاید اما
در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن حق ایشان از دین بود و این مهم است
رکن چهارم حکم یکی احتساب بدانکه حسبت را هشت درجه است
درجه اول بدانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه

پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن
آنگاه بزخم تهدید کردن و تهدید کردن آنگاه بردن و سلاح
برکشیدن آنگاه یاوران خواستن و حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه
داشتن واجب است درجه اول دانستن حال است باید که بیشتر یقین و تحقیق
نشناسد و تجسس نکند و از در و بام نگوشه نکند و از همسایگان نپرسد
و اگر چیزی در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس
آواز رود شود یا بوی خمر شود یا به بیند آنگاه حسبت کند و اگر دو
عدل ویرا خبر دهند قبول کند و روا باشد که در خانه شود بی دستوری و بقول
دو عدل اما بقول یک عدل آن اولیتر که نشود و بقول یک تن سرای ملک وی
است و بقول یک عدل ملک باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان
این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان
درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری میکند و نمی داند که
آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام
بجای نیاورد و یا در کفش وی نجاسة بود اگر دانستی که این نماز وی
نیست خود نکردی پس ویرا باید آموخت و ادب این آنست که بلطف
آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورت نشاید و هر
که اعتراض یا سخنی کند ویرا بجهل و نادانی وصف کردن و عیب وی فرا چشم وی داشتن بود
و با این جراحت بر هیچ احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذر وی فرا پیش وی
داری و گوئی هر که از مادر بزاد استاد نباشد و کردن ناحیت غافلی نیست

که بتمام آموزد این و مثال این دل وی خوش کند و هر که چنین نکند یا کسی
برنجاند مثل وی چون کسی باشد که خون از جامه بول میشوید یا چیزی نگه
خود شری کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت برفق نه بعنف که چون داند
که حرام است در تعریف فایده نبود تخویف باید و لطف در آن آن باشد
که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید که کیست از ما که در وی عیب
نیست خویشتن مشغول بودن اولیتر تا چیزی نیابد در غیبت و اینجا کاری
عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن
دو شر است نفس را یکی عز علم و ورع خویش اظهار کردن و دیگر حکم و علو
و رفعت بدان کس نمودن و این هر دو از دوستی جاه برخیزد و این طمع آدمی است و تا
آن بود که پندارد که وعظ میدهد و طاعت شرع میدارد و بحقیقت وی
طاعت شهوت جاه بداشته است و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه انکار
میکند باشد که بتر باشد و باید که با خود نظر کند اگر توبه آنکس
از سر خویش از نصیحت دیگری دوست تر دارد آنگاه نصیحت وی مسلم
بم است که بدین نصیحت خویشتن دعوت کند نه حق تعالی و طائی رحمه الله
گفت چه گوئی که کسی نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که
تازیانه بزنندش گفت قوت آن دارد گفت ترسم بکشندش گفت قوت
آن دارد گفت ترسم از آن علتی عظیم زین پوشیده بر وی و آن عجب است ابو
سلیمان دارانی رحمه الله گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم
که بکشد و از آن نترسیدم ولیکن مردمان بسیار بودند ترسیدم که مرا بینند

دران صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص
کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و اندرین دو ادب است
ادب اول آنک تا بلطف می تواند گفت و کفایت شود درشت نگوید ادب
دوم آنک فحش نگوید و جز راست نگوید و جز ظالم و فاسق و جاهل و احمق
بیش نگوید که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که زیرک آنست که حساب خود می کند و پس مرگ را کار کند و احمق
آن بود که از پس هوای خویش میشود و خویشتن را عشوه می دهد و امید می دارد
که از وی فرا گذارند و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایده خواهد
داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی
نگرد و از وی اعراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست و اندرین
دو ادب است ادب اول آنک تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلا ویرا
گوید تا از جامه زرینها بازکند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از جاه
دنیا برخیزد و اگر جنب باشد از مسجد بیرون شود ادب دوم آنک از این
عاجز آید که ویرا بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اختصار کند
چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد که بکشد و
چون چنگ ببیند بشکند و بیع برنج بکند و در آهسته باز کند تا دیگر نشود
و جای خمر بشکند اگر تواند که بریزد و اگر نتواند که در دست وی بود روا باشد که
سنگی بروی زند و بشکند و چون مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و اگر
بریختن مشغول شود ویرا بگیرند روا بود که بشکند و یک سو شود و دانستن

خمر فرموده اند بشکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و بر کهنه اندکی اولی
بوده است که جز خمر را نشاید اما اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند
بروی تاوان باشد درجه [illegible] تهدید باشد چنانکه گوید شراب بریز و اگر نه
سرت بشکنم و با تو چنین و چنین کنم و این آن وقت روا باشد که بدین حاجت
بود تا لطف سود ندارد و آداب این دو چیز بود اول آنکه بچیزی تهدید نکند
که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و سرایت ویران کنم و زن و فرزندت را
برنجانم و دیگران گوید که تا لکن تا دروغ نباشد و نگوید که گردن
بزنم و بردار کنم که مثل این همه دروغ بود اما اگر مبالغتی زیادت کند تا آن
که عزم داند و داند که از آن هراسی حاصل خواهد شد برای این مصلحت را
شاید چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصانی بود روا
بود در سخن درجه [illegible] زدن باشد بدست و پای و چوب و این روا بود
بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت
بنه ندارد بی زخم اما چون دست بداشت زدن نشاید که تا زدن
بدست کفایت شود چوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا
بود که شمشیر برکشد اگر میان وی و محتسب جویی بود تیر بر کمان نهد
و گوید دست بدار و اگر نه بزنم و اگر دست بندارد شاید که بزند و لکن
باید که دست فرا ساق و ساق دارد و از جایی که خطر بود حذر کند درجه

آنکه محتسب

اگر تنها بسنده نباشد باید حشر کند و مردم جمع کند و حکم کند و باشد

که فاسقان نیز جمعیتی کنند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چنانکه روا بود که تو
بتن خویش بغزای کافر شوی روا باشد که بجنگ فاسقان نیز شوی که
محتسب را اگر بکشند شهید باشد ادب محتسب و آنست که محتسب را
از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق که چون علم ندارد منکر از
معروف نشناسد و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند
و چون خلق نبود چون بر رای بر نخاند خشم وی برآید خدای تعالی را فراموش کند
و بر حمیت ایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه خود
وی معصیت کرده و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند
الا آنکس که فقیه بود بدانچه فرماید و فقیه بود در آنچه نهی کند حلیم بود
در آنچه فرماید حلیم بود بدانچه نهی کند حسن بصری رحمه الله میگوید
هرچه خواهی فرمود باید که بیشتر فرمان بردار تو باشی که بدان کار کنی
و این از ادب است اما شرط نیست که رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا آنکه بیشتر همه بجای آوریم گفت اگر همه
بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب حسبت آنست که صبر پیشه
و تن بر رنج نهد که خدای عز و جل میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما
اصابک هر که وی برنج صبر نتواند کردن از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی
آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا که طمع آمد حقیقت باطل
شود یکی از مشایخ رحمه الله عادت داشت که هر روزی از قصابی قدری فرا
ستدی برای گربه یک روز منکری دید از قصاب اول با زخانه آمد و گربه

بیرون کرد آنگاه قصاب را حسبت کرد قصاب گفت تا غد رسانی حسبت نتوانی
کرد گفت من پیشتر گربه بیرون کردم آنگه بحسبت آمدم هر که خواهد که
مردمان ویرا دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند
حسبت نتواند کردن کعب احبار ابو مسلم خولانی را گفت حال تو در
میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید هر که حسبت کند
حال وی در میان قوم زشت بود ابو مسلم دروغ میگوید و بدانک اصل حسبت
آنست که محتسب اندوهگن بود برای آن عاصی که بروی آن معصیت میرود و
بچشم شفقت نگرد و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند
و رفق نگاه دارد یکی مأمون را حسبت کرد و سخن درشت گفت گفت ای جوانمرد
خدای تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی موسی و هرون
صلی الله علیهما بفرعون فرستاد و گفت [illegible] فقولا له قولا
لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند باید که برسول صلی
الله علیه وسلم اقتدا کند که برنایی نزدیک وی آمد و گفت مرا دستوری
ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت دست از وی بدارید و نزدیک خود خواند و ویرا زانو بر زانو
وی بازنهاد گفت ای جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه
گفت روا داری که با خواهر تو این کند گفت نه گفت روا داری که با دختر
جبر کند گفت نه گفت روا داری که با عمه یا خاله و یک یک را میگفت گفت
گفت مردمان نیز بر خویشتن روا ندارند آنگه رسول صلی الله علیه وسلم دست

وی فرو آورد و گفت بارخدایا دل وی پاک گردان و فرج وی نگاه دار و گناه وی را بیامرز
وی از آنجا بازگشت و هیچ بروی دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض رحمه الله را گفتند
که سفین عیینه رحمه الله خلعت سلطان می فرا ستاند گفت ویرا در بیت المال
حق بیش از آنست آنگاه ویرا بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامتش کرد سفین
گفت یا با علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلة
اشیم نشسته بود با شاگردان یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت
متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند که با وی درشتی
کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که یا برادر مرا با تو حاجتی است
گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدو درشتی
کفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی مردی دست در زنی زده بود و کارد بر کشیده
و هیچکس نهی نداشت که نزدیک وی شود و نیز فریاد می کرد بشر حافی رحمه الله بوی
بگذشت چنانک کتف وی بکتف وی باز آمد مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از وی
روان گشت و زن خلاص یافت ویرا گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت
و تن من بوی باز شود و آهسته گفت خدای عز و جل می بیند که کجایی و چه میکنی از
هیبت وی از پای بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون از خجلت بوی
چون نگرم هم اندر وقت ویرا تب گرفت و یک هفته بگذشت و فرمان یافت

[illegible]

بدانکه عالم پر منکرات است درین روزگار و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد
و سبب این که همه قادر نه اند [illegible] آنچه قادر اند نیز دست بداشته اند که اهل [illegible]

اند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی اند و روا نبود که بدانچه قادر باشی خاموش
باشی بهر حیلتی ازین اشارت کنیم که جمله این ممکن نگردد و این منکرات بعضی در
مسجدهاست و بعضی در بازارها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مسجدها
آن بود که کسی نماز کند و سجود و رکوع تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان
که بعضی بانگ نماز بهم کنند و بالحان بسیار میکنند که ازین نهی آمده است و در وقت
حی علی الصلوة جمله تن از قبله بگردانند و دیگر که خطیب جامه سیاه ابریشمین
دارد و شمشیر بزر دارد که این حرامست و دیگر کسانی که در مسجد هنگامه کنند و قصه
گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن دیوانگان و کودکان
و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بود اما کودکی
که خاموش بود و دیوانه که از وی نجس بود در مسجد و مسجد آلوده نکند روا بود که در
شود اما اگر کودک بنادر بازی کند منع واجب نکند که زنگیان در مسجد مدینه بحربه
و درق بازی میکردند و عایشه رضی الله عنها نظاره می کرد ولیکن اگر بازیگاه گیرند
منع باید کرد و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد را از آن زحمتی باشد نه روا بود
ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید
آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نبشتن نشاید مگر گاه گاه که حکم و از آنکه
که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما آن کار در انفته است
اما آنک کازران جامه در مسجد خشک کنند این همه منکر باشد بلکه کسانی که در مجلس
مجلس گویند و قصها گویند که در وی زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد
است بیرون بود ایشان را نیز بیرون باید کرد که سلف رحمة الله علیهم همچنین کرده اند

اما کسانی که خویشتن را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنها و سرودهای گویند
و زنان جوان در مجلس حاضر این از کار بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی
باید که ظاهر وی بصلاح بود و زی و هیبت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود
نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان خالی باشد
بلکه عایشه در روزگار خویش زنان را از مسجد منع کرد و گفت در روزگار رسول صلی الله علیه
وسلم بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد دیوانات
قسمت دانند و قسمت کنند و معامله روستاییان و حساب ایشان دارند یا
بنشینند و تماشاگاه سازند و غیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند این همه منکرات
و بر خلاف حرمت مسجدهاست منکرات بازارها آن بود که در خرید
دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند
و در کالا غش در کنند و جلک و چغانه فروشند و صورت حیوانات فروشند
برای کودکان و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند
برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند و رفا نمایند که نواست و همچنین هر چه در
وی تلبیسی باشد و همه و کوزه و اوانی سیمین و زرین فروشند و امثال این و این
چیزها بعضی حرامست و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است اما آنچه
برای عید و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق سفالین فروشند این در
نفس خویش حرام نیست ولیکن اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است
و همچنین برای آن کنند نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و وظایف
بسیار کردن و تکلفهای نو کردن برای روزه نشاید بلکه نوروز باید و سده که

که متهم شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روغن باید تا
تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سه چراغ فرا باید کرد تا اصلا آتش نه بینند
و محققان گفته اند روغن داشتن از بهر تعظیم ذکر این روغنها اند و نشاید که نام این روز
بد یاد آید بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سه یکجای که از
وی خود نام و نشان نماند

منکرات شارع راه

آنست که استون در شارع راه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و فابول بیرون آورند
چنانکه کسی رهگذری بود در آنجا گوید خروارها بار بنهند و ستور به بندند و راه
تنگ کرده اند و این نشاید الا بقدر حاجت چنانکه فرو کنند و با خانه نقل کنند
و خروارهای خار که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ شود مگر که هیچ راه نباید
جز آن برای حاجت روا بود و بار بر ستوران نهادن زیادت از آن که طاقت
دارد نشاید و کشتن گوسفند قصابی بر راه چنانکه جامه مردمان را خطر بود
نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن
یا آب زدن چنانکه در روی خطر باشد که پای بلغزد و همچنین هر که برف بر راه افکند
یا آبی که از بام وی اندر آید راه بگیرد بروی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام
باشد بر همه واجب باشد و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کند و هر که
سگی دارد بر در سرای که مردمان را از آن بیم بود نشاید و اگر جز از آن نجس باشد
که راه نجس کند منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه خسپد
چنانکه راه تنگ کند این نشاید بلکه خداوند اگر بر راه بنشیند و بخسپد نشاید
آن بود که عورت از زانو تا ناف پوشیده دارد

یا ران در پیش قایم نهد برهنه کرده تا بمالد یا شوخ فرا کند بلکه اگر دست در زیر
ازار کند و ران فرا گیرد نشاید و در معنی دیدن بود و صورت حیوانی بر در گرمابه
منکرات واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و سطل و طاس پلید
در آب اندک کردن که منکر باشد بر مذهب امام شافعی رضی الله عنه و انکار نتوان
کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار بریختن و اسراف کردن
از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته آمد

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمر و گلابدان سیمین و پرده ها آویخته
که بر وی صورت بود اما صورت بر فرش و بالش و مجمر بر صورت حیوان
منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان در مردان جوان خود تخم فساد بود و حجت
مرین همه واجب آید اگر نتوانند واجب بود که بیرون شود احمد بن حنبل رحمه
الله برای سرمه دان سیمین که بدید برخواست و بیرون شد و همچنین اگر در مهمانی
مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید که حرام است بر
ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون جو فرا کند مرغ بریان بلوزینه در وی
بماند اما چون بیش بود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن تمام نا بدرجه
تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ
بخنده آورد نشاید نشستن با وی و تفصیل منکرات دراز بود چون این
بشناختی منکرات مدارس و خانقاها و مجلس علم و دیوان سلطان و غیر آن
بدین قیاس کن والسلام

بدانک ولایت داشتن کاری

بزرگ است و خلافه حق تعالی است اندر زمین چون بر سبیل عدل بود و چون
از عدل و شفقت خالی بود خلافت شیطانست که هیچ فساد عظیم تر از ظلم والی
نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان
علمها آنست که والی باید که بداند که ویرا بدین عالم برای چه آورده و قرارگاه وی کجاست
که دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و وی بر صورت مسافرست که رحم
مادر بدایت منزل ویست و لحد نهایت مرحله است چون بدان نزدیک شود به
قرارگاه خویش نزدیک تر می شود و هر که بر قنطره گذر بود بعمارت قنطره روزگار
ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا
جز بزاد راه مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه
بیش از آن بود همه زهر قاتل است و بوقت مرگ خواهد همه خزاین وی بر خاک واستی
و در وی هیچ نفع نیستی اگر همه جمع بیش کند نصیب از آن قدر کفایت
بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود بوقت مرگ تا جان کندن بر وی دشوار
تر بود و این آن وقت باشد که حلال بود پس اگر حرام بود عذاب آخرت نیز
حسرت بگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج ولیکن
چون ایمان درست بود بدانکه بسبب آن لذت که روزی چند باشد منغص و مکدر
بود و لذت آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایتست و هیچ کدورت
بدان راه نیست و چون آن ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند آسان بود و
همچنان بود که کسی معشوقی دارد و باوی گویند که اگر امشب بنزدیک وی شوی دیگر هرگز
ویرا نه بینی ولیکن امشب صبر کنی هزار شب ویرا بتو تسلیم کنند بی قید و بی تنغص

اگرچه عشق وی بافراط بود صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب
و مدت دنیا هزار یک آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد که آنرا
نهایت و درازی آن بخود در فهم نیاید اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و هفت
زمین پر کاورس است و بهر هزار سال مرغی یک دانه کاورس برگیرد آنجمله کاورس
برسد و ابد را هیچ چیز کم نشود پس عمر آدمی اگر مثلا صد سال بزید و مملکت
روی زمین از مشرق تا مغرب ویرا مسلم باشد صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد
در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را اندر دنیا خود اندکی مسلم بود
و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خللها باشد که در آن
معنی او روی پیش و پس باشد چه واجب کند که جاودان را باین کار حقیر و منغص
بفروشد این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن عرض می کند و بر دل خود تازه
می دارد تا آسان بود بر وی روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت
بردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای تعالی و خلیفتی خدای
تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول گردد
و بدان وجه که فرموده اند بدانکه صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادت و قربت
نزد حق تعالی نزدیکتر از ولایت با عدل نیست رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک روز از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بنده و ام و از هفت
کس که در خبر است که در روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل
است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت
صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسمان برند و گفت صلی الله علیه

با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین ائمه آنند که شما را
دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید و بدترین آنند که ایشان شما را
دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشانرا
لعنت کنید باید که والی بدان غره نشود که هر که بوی رسد ویرا ثنا گوید
و پندارد که از وی خشنود اند که آن همه از بیم بود بلکه باید که معتمدان را فرا کند
تا تجسس کنند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خویشتن از زبان مردمان تواند دانست
آنک رضای هیچکس طلب نکند بر خلاف شرع هر که از مخالفت
شرع ناخشنود باشد از ناخشنودی وی زیان ندارد و گر ولایت بدهر که انصاف
از وی بستانند ناخشنود باشد امیرالمومنین علی رضی الله عنه میگوید هر روز
که بر خیزم یک نیمه از خلق از من ناخشنود باشند پس هر دو خصم را خشنود نتوان
کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای خدای تعالی
بگذارد معاویه نامه نوشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده
مختصر عایشه رضی الله عنها بوی نوشت که از رسول علیه السلم شنیدم که
هر که خشنودی حق تعالی جوید بناخشنودی خلق حق سبحانه و تعالی از وی خشنود
شود و خلق را ناخشنود کند قاعده هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن
صعب است و کار خلق خدای عز و جل تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بدان
قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی یافت
که پس از آن هیچ شقاوت چنان نباشد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
یک روز رسول را صلی الله علیه و سلم بیامد و دوال الکعبه بگرفت و در خلق

قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند
چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند عدل کنند
و آنچه بگویند بکنند هر که این نکند لعنت خدای عز و جل و فریشتگان و جمله
مردمان بر وی باد و حق تعالی از وی نه فریضه بپذیرد و نه سنت و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد
و گفت صلی الله علیه و سلم سه کس اند که حق تعالی روز قیامت بدیشان ننگرد
سلطان دروغ زن و پیر زانی و گدای کبر آور یعنی درویش متکبر و لاف زن
و گفت صحابه را که زود بود که جانب مشرق و مغرب بفتح او فتد و شما را گردد و همه
عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای تعالی بترسد و راه تقوی گیرد
و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه هیچ بنده نیست که خدای تعالی رعیتی
را بوی سپارد و وی با ایشان خیانت کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که
نه حق تعالی بهشت بر وی حرام بکند و گفت صلی الله علیه و سلم هر که ویرا
بر مسلمانی ولایتی دهند و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را گوی
خود فرا گیر از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم دو کس از امت من محروم
باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدعی که در دین غلو کند تا از حد بیرون
گذرد و گفت صلی الله علیه و سلم پنج کس اند که خدای تعالی با ایشان بخشم است
اگر خواهد خشم خویش در دنیا بدیشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود
یکی امیر قومی که حق خویش از ایشان بستاند و انصاف ایشان از خود بدهد
و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میان

و سلم دوست‌ترین و نزدیک‌ترین خلق به خدای عزّ و جلّ امام عادل است و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بدان خدای که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت وی
باشد و هر نمازی از آن وی هفتاد هزار نماز برآید پس چون چنین باشد چه غنیمت
باشد بیش از آن که حق تعالی ترا منصب ولایت داد تا یک ساعت وی به عمر دیگری
برآید چون کسی حق این نعمت نشناسد و به ظلم و هوای خویش مشغول بود معلوم
باشد که مستحق مقت بود و این علم به بیان تمام نیاید که ده قاعده نگاه دارد
قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت
و دیگری والی هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر بپسندد خود
خیانت کرده باشد در ولایت نعوذ بالله رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته
بود جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب اندر
این قدر با وی عتاب کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که مرگ وی را دریابد
به کلمهٔ لا اله الا الله دریابد و بدانکه هر چه خود را نپسندد به هیچ مسلمان
نپسندد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای
تعالی همّی باشد وی نه مرد خدایست و اگر اندکار مسلمانان و تیمار داشتن ایشان
خالی باشد از جملهٔ ایشان نیست قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب
حاجات بر درگاه حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی
می‌ماند به هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات از همه نوافل

فاضل‌تر یک روز عمر عبدالعزیز به کار خلق مشغول بود تا وقت نماز پیشین مانده شد
بود و در خانه شد یکساعت تا بیاساید کسی وی را گفت چه ایمنی از آنک درین
ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه منتظر باشد حاجتی و تو مقصر باشی در حق
وی گفت راست گفتی برخاست و در حال بیرون شد قاعدهٔ سیوم آنکه خویشتن
را عادت نکند که به شهوات مشغول شود بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام
خوش خورد بلکه اندر همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن
نشود عمر خطاب رضی الله عنه سلمان را رضی الله عنه پرسید که چه شنیدی
از احوال من که ترا از آن کراهیت بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان
نهادی و دو پیراهن داری یکی به روز و یکی به شب گفت جز این هیچ چیز شنیدی گفت
نه گفت این هر دو نیز نباشد قاعدهٔ چهارم آنکه بنای کارها تا تواند بر رفق کند
نه بر عنف رسول صلی الله علیه و سلم گفت والی که با رعیت رفق کند در قیامت
رفق کنند با وی و دعا کرد و گفت بارخدایا هر والی که با رعیت رفق کند
تو با وی رفق کن و هر که عنف کند تو با وی عنف کن و گفت صلی الله علیه و سلم
نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست
ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند هشام بن عبدالملک از خلفا بود پرسید از ابو حازم
که از جملهٔ علما و بزرگ تو بود چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر
درمی که بستانی از جایی بستانی که حلال بود و جایی نهی که حق بود
گفت این که تواند گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد و در بهشت شدن دوست
دارد قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند

قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و به حق عمل نکند دیگر مردی که زن و فرزند خویش را
بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین در ایشان نیاموزد و باک ندارد که ایشان را
طعام از کجا می‌دهد و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار وی تمام کند و مزد
وی تمام ندهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خویش ظلم کند و گفت صلی الله
علیه و سلم صعب‌تر عذاب روز قیامت سلطان جائر ظالم راست عمر خطاب
رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش شد و نماز
کرد آنگاه چون دفن کردند دست بر گور وی نهادند و گفت بارخدایا
اگر عذابش کنی که در تو عاصی شده بود و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است
خنک ترا ای مرده که هرگز نه امیر بودی و نه عریف و نه کاتب و نه عوان و نه جابی
آنگاه از چشم ناپدید شد عمر بفرمود تا طلب کنندش نیافتند گفت آن خضر
علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر امیران وای بر
عریفان وای بر امینان خائن کسانی باشند که در قیامت خواهند که
بذوائب خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت صلی الله علیه
و سلم هیچ مرد را برده کس ولایت ندهند که نه وی را روز قیامت آورند دست در غل کرده
اگر نیکوکار بوده باشد رها کنند و اگر نه غلی دیگر در افزایند عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور
زمین از داور آسمان آن روز که وی را ببینند مگر آنک داد بدهد و حق بکند
و به هوا حکم نکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت ولاة
بیارند و گویند شما شبانان گوسفندان بودند و خزانه‌داران مملکت زمین
بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنک فرمودم گوید

بارخدایا از خشم آنک با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم از خشم من بیشتر باشد
و دیگری را گوید که چرا حد کمتر از آن کردی که من فرمودم گوید بارخدایا رحمت
کردم گوید چرا باید که از من رحیم‌تر باشید بگیرند آن را که بیفزود و آن را که
بکاست و گوشهای دوزخ بدان بیاکنند و حذیفه گفت رضی الله عنه من
بار دیگر هیچ والی را ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنک
شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که روز قیامت همه والیان را بیاورند
ظالم و عادل همه را بر صراط بدارند و خدای تعالی به صراط وحی فرستد تا ایشان را
بیفشاند یک فشاندن که هر کس که در حکم جور کرده باشد یا در قضا
رشوت ستده باشد یا گوش زیادت فرا یک خصم داشته باشد که همه فرو شوند
و می‌روند تا هفتاد سال به دوزخ فرو تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبرست
که داود علیه السلام چنانک ندانستندی وی است بیرون آمدی و
هر که را دیدی از سیرت داود پرسیدی یعنی جبرئیل علیه السلام بصورت
مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیک مردیست داود اگر نه آنستی که
طعام از بیت المال بخورد نه از دسترنج خویش داود علیه السلام بمحراب
شد و میگریست و میگفت بارخدایا مرا پیشه بیاموز که از دسترنج خویش خورم
پس خدای تعالی وی را زره‌گری بیاموخت عمر رضی الله عنه بجای حرس خود
می‌کرد یعنی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند گفت اگر گوسفندی به کنار فرات
بگذارند و دو غز در وی نمالند بترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند
از آنک احتیاط وی چنان بودی عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد

عبدالله عمر میگوید که من دعا کرده بودم که خدای تعالی در خواب عمر را
رضی الله عنه وا من نماید پس از دوازده سال وی را بخواب دیدم که می آمدی
چون کسی که غسل کرده باشد و ازار بخویش فرا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون
یافتی خدای تعالی را گفت یا با عبدالله چند است تا از نزدیک شما بیامدم گفتم دوازده
سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم بود که کار من تباه شود اگر
نه آن بودی که بار خدا رحیم بودی حال عمر چنین بود با آن که در عالم از اسباب
ولایت درع پیش نداشت بزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردیست
و سیرت وی چیست چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست گفتند
ما را ملک نیست ما را امیریست بدروازه بیرون شده است وی نیز بیرون شد
وی را دید در آفتاب خفته بر زمین و دره زیر سر نهاده و عرق بر پیشانی وی میرفت
چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد گفت کسی
که همه ملوک عالم از هیبت وی بی قرار باشند و وی چنین باشد پس گفت
عدل کردی لاجرم چنین ایمن بخفتی و ملک ما جور کرد لاجرم هراسان باشد
گواهی دهم که دین حق دین شماست اگر نه آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان
شدمی اکنون خود پس ازین بازآیم پس خطر ولایت و استعلم این درازست
و والی باید سلامت یابد که همیشه بعلمای دین دار نزدیک بود تا راه عدل
بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند آنک
نشسته باشد همیشه بدیدار علمای دین دار و حریص بود در شنیدن نصیحت ایشان
و حذر کند از دیدار علمای حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بروی ثنا

گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست وی است
چیزی بمکر و حیله بدست آورند عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف
وی بدهد چنانکه شقیق بلخی رحمه الله در نزدیک هرون الرشید شد گفت
تو شقیق زاهد گفت اما شقیقم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت خدای
تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی
و بجای فاروق بنشانده است و از تو فرق درخواهد چنانکه از وی و بجای ذی النورین
بنشانده است و از تو شرم و کرم درخواهد چنانکه از وی و بجای علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بنشانده است و از تو علم و عدل درخواهد چنانکه از وی
گفت بیفزای در پند گفت آری خدای تعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند
گویند و از تو دربان آن ساخته است و سه چیز بتو داده است مال بیت المال
و شمشیر و تازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر
حاجتمند که بنزدیک تو آید این مال از وی باز مدار و هر که فرمان خدای تعالی را
خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن و هر که کسی را بنا حق بکشد
بدین شمشیر وی را بکش بدستوری ولی وی اگر این نکنی پیش رو تو باشی در دوزخ
و دیگران از پس تو در آیند گفت زیادت کن و پندده گفت چشمه تو و دیگر
عمال در عالم جویهااند اگر چشمه تاریک بود روشنی جویها هیچ امید نبود
و هرون الرشید با عباس بابهم از خواص وی نزدیک فضیل عیاض رحمه الله می شدند
چون بدر خانه رسید قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود ام حسب الذین
اجترحوا السیئات الایه گفت اگر پند طلب میکنیم این کفایتست معنی این

آنست که کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند
و کارهای نیک کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت هرون عباس را در زد
گفت امیر المؤمنین در باز کن که امیر المؤمنین نزدیک من چکند گفت امیر
المؤمنین را طاعت دارد در باز کرد و شب بود چراغ بکشت هرون در تاریکی دست
گرد می آورد تا دستش بوی رسید گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب
خدای عز و جل نجات یابد آنگه گفت یا امیر المؤمنین جواب خدای عز و جل را
ساخته باش بود قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف آن
تو طلب کنند هرون بگریستن ایستاد عباس گفت خاموش که بکشتی امیر المؤمنین
را گفت یا هامان تو و قوم تو وی را هلاک کرده اید مرا میگوئی بکشتی هرون وی را گفت
ترا هامان از آن میگوید که مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد که این
حلالست و از مهر مادرم است گفت ترا می گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندان
ده تو مرا امید همی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و فرا استد عمر عبدالعزیز
محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان
از تو کهتر است وی را پدر باش و هر که مهتر است وی را پسر باش و هر که چون تو است
وی را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا خشم یک تازیانه
نزنی که آنگاه جای تو در دوزخ بود یکی از زهاد در نزدیک خلیفه روزگار شد
گفت مرا پندده گفت من بسفر چین رفته بودم آن ملک را گوش کر شده بود و
میگریست عظیم گفت نه ازین می گریم که شنوائی مختل شد و لیکن میگریم از آنک
مظلوم بدرد فریاد کند و من نشنوم و لیکن چشم بر جای است منادی کنید که هر

تظلم خواهد که جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که
جامه سرخ داشتی وی را بخواندی یا امیر المؤمنین این کافری بود که شفقت بر بندگان
خدای چنین داشت و تو مؤمنی و از اهل بیت رسول نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قلابه در نزدیک عمر عبدالعزیز شد گفت مرا پندده گفت از روزگار
آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت اگر خدای با
تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان بن
عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد درین دنیا که چندین نعم کردم
حال من بقیامت چگونه بود کس ابو حازم رحمه الله فرستاد که عالم و زاهد
روزگار بود گفت از آنک روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان
کرده بوی فرستاد و گفت من شب ازین خورم سلیمان که آن بدید بگریست
و بر دل وی آن عظیم کار کرد سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد شب سوم
بدان روزه گشاد چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد پس وی عبدالعزیز
پدید آمد و از وی عمر عبدالعزیز که یگانه جهان بود در عدل مانند عمر
خطاب بود گفتند این از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود
عمر عبدالعزیز را گفتند سبب توبه تو چه چیز بود گفت یک روز غلامی را می زدم
گفت یاد کن از آن شبی که بامداد وی قیامت آن بر دل من اثر کرد هرون الرشید
یکی از بزرگان که در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریزه گرم ایستاده بود و دست
بر داشته و می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من آنست که هر زمان با سر
گناه شوم و کار تو آنک هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن

بندگان گفتند بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان چه زاری میکند عمر
عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و مرگ فرا
زیر سر نه و هرچه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری
از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک بود باید که صاحب ولایت
این حکایات پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران داده آید بپذیرد
و هر عالم را که بیند از وی پند طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند پندان بوجه
دهد و کلمه حق بازنگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان دران مظلمه شریک
باشد آنک بدان قناعت نکند که خود ظلم دست بدارد لکن
غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب بکند و بظلم ایشان رضا ندهد
که ویرا از ظلم ایشان بپرسند و ایشان را از ظلم وی بپرسند عمر رضی الله عنه
نامه نوشت به ابو موسی اشعری و وی عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین
رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت و بدبخت ترین کسی آنست
که رعیت بدو بدبخت است زنهار تا فراخ نروی که عمال تو آنگاه بهمان کنند
آنگاه مثل تو همچون ستوری باشد که سبزه بیند بسیاری بخورد تا فربه شود
و فربهی سبب هلاک وی شود که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند در تورات
است که هر ظلم که از عامل سلطان رسد و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد
وبدان مأخوذ بود باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر از آن کس نبود که دین
آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب
دنیای خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کرده اند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان

بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیم تر از آن که در هلاک تو سعی کند برای
درمی چند که بدست آورد و بر جمله عدل بر همه رعیت نگاه دارد کسی که عمال و چاکران
خویش را بر عدل ندارد و عمال را نگاه ندارد کسی که اهل و فرزند و غلام و خانه
خویش را بر عدل ندارد و این نکند الا آن کس که پیشتر در درون خویش عدل
نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را
اسیر عقل و دین کند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتر خلق آید که عقل را
کمر خدمت بربسته اند برای شهوت و غضب و حیلت را استنباط
می کنند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسند و عقل از جواهر فرشتگان
است و از لشکر حق تعالی و شهوت و غضب از لشکر ابلیس کسی که لشکر خدای تعالی
را دست ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در
سینه پدید آید آنگه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن
بحاشیه رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه
عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند
و حقیقت و باطن آن دریابد و بظاهر آن غره نشود مثلا چون دست از عدل
بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود وی از دنیا چیست اگر مقصود
آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که بهیمه باشد در صورت آدمی که بسیار
خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند
این سبعی بود در صورت آدمی که خشم گرفتن و در افتادن کار سباع است
و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی بود در صورت عاقلی

که اگر عقل دارد بداند که آن همه چاکران خدمت شکم و فرج خود می کنند و ترا
دام شهوت خود ساخته اند آن سجود که می کنند خویش را می کنند و نشان آن آنست
که اراجیف بشنوند که ولایت بدیگری دادند همه از وی اعراض کنند و با آن دیگر
تقرب کردن گیرند و هر جا که گمان برند که سیم از آنجا خواهد بود سجود و خدمت
آنجا برند پس بحقیقت آن نه خدمت کردن است که آن خندیدن است بر وی و عاقل
آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این
چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و عادل نیست و جای وی
دوزخ است و بدین سبب است که سر همه سعادتها عقل است
آنست که غالب بر وی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و ویرا
بانتقام دعوت کند و خشم عدوی عقل است و آفت و علاج آن در کتاب
غضب اندر رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا
در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که
چون این پیشه گرفت مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن گیرد
مانند ترکان و کردان باشد و مردمان ابله که مانند ستوران و سباع باشد حکایت
کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که خیانت کرده بود مبارک
بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین پیشتر خبری که از رسول صلی الله علیه
و سلم از من بشنوی گفت بگوی گفت حسن بصری رحمه الله روایت می کند که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت دران وقت که همه خلق را در یک
صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا بر خدای عز و جل دستی است برخیزد هیچ

برنخیزد مگر آنک از کسی عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من از وی
عفو کردم و بیشتر خشم ولاة از آن باشد که کسی زبان با ایشان دراز کند که خواهند
که در خون وی سعی کنند و در این باید که یاد آورد از آن که عیسی صلوات
الله و سلامه علیه گفت و با یحیی صلی الله علیه و سلم که هر که ترا چیزی گوید
و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو
عملی بیفزود بی رنج یعنی عبادت آنکس را بدیوان تو آورند یکی را در پیش رسول
صلی الله علیه و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند
با هر کسی که کشتی گیرد ویرا بیفکند و با همه کس تواند گرفت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن باشد که با خشم خود برآید نه آن که کسی
بیفکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که هر که بدان
رسید ایمان وی تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود
شود حق بنگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند عمر رضی الله عنه
گفت بر خلق هیچ اعتماد مکن تا در وقت طمع ویرا نبینی و بر دین هیچ کس
اعتماد مکن تا در وقت خشم ویرا نیازمایی علی بن الحسین رضی الله عنهما
یک روز بمسجد می شد یکی ویرا دشنام داد غلامان وی قصد او کردند گفت
دست از وی بدارید پس ویرا گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است
هیچ حاجت هست تا اگر بدست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه داشت
بوی داد و هزار درم فرمود ویرا آن مرد می شد و می گفت گواهی دهم که این جز
فرزند رسول نیست صلی الله علیه و سلم و هم انس رضی الله عنه روایت

کنند که غلامی بود و بارها آواز داد جواب نداد گفت نشنیدی گفت شنیدم
گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی
گفت شکر خدای تعالی را که بندهٔ من از من ایمن است و غلامی بود ویرا پای گوسفند
وی بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون
آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و ویرا آزاد کرد یکی ویرا رضی
الله عنه دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست
اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم گذشت خود
بتر از آنم که تو گفتی رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که بحلم و عفو
درجهٔ صایم قایم بیابد و کس بود که نام وی در جریدهٔ جباران نویسند
و هیچ ولایت ندارد مگر اهل و خانهٔ خویش رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دوزخ را دریست هیچ کس بدان راه در نشود مگر کسی که خشم خویش بر خلاف
فرمان شرع براند روایت که ابلیس لعنه الله در پیش موسی صلوات الله و
سلامه علیه آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی
موسی گفت آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک
سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که
هیچ دام فرو نکردم که بدان اعتماد دارم چون زنان و مردان که با هم بنشینند
و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا بروی زیان دارم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند
خدای تعالی را تواضع کرده باشد خدای تعالی ویرا خلعهٔ کرامت کند و در پوشاند

رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند
خدای عز و جل دل وی از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در پوشد خدای
تعالی ویرا حلهٔ کرامت فرماید رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر آنکه
خشمگین شود و خشم خدای عز و جل را فراموش کند یکی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت مرا
کاری بیاموز که بدان بهشت رسم گفت خشمگین مشو که بهشت تراست گفت دیگر گفت
از هیچ کس هیچ چیز مخواه بهشت تراست گفت دیگر گفت پس از نماز دیگر هفتاد
بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تو عفو کنند گفت گناه هفتاد ندارم گفت
مادرت را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست
گفت برادرانت را عبدالله مسعود رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای
تعالی کرده اند یعنی که با انصاف نیست ابن مسعود رسول را صلی الله علیه
وسلم حکایت کرد که وی خشمگین شد و روی وی سرخ گشت و پس از این
گفت که خدای تعالی برادرم را موسی رحمت کناد که ویرا پیش از این رنجانیدند
و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت
ما که چون اصل ایمان برجای باشد این اثر کند و اگر اثر نکند آنست که دل
از ایمان خالی شده است و جز حرکتی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که
در دل بود دیگر است و ایمان بر زبان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل
چگونه بود عاملی را که سالی چندین هزار درم حرام فرا ستاند و فرا دیگری دهد
تا همه در ضمان وی بود و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن

بدیگری رسد و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد والسلام
تمام شد رکن معاملات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله وحده

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
وصحبه اجمعین
والحمد لله رب
العالمین

رکن سیم از کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رکن سیوم از ارکان معامله راه دین اندر پدید کردن عقبات راه دین که آنرا
مهلکات گویند که از چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است و مدار
این رکن بر ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

اصل دوم در عقبات راه دین و بطن شهوت و فرج
اصل سیوم در شره سخن بسیار گفتن و آفت زبان دروغ و غیبت
اصل چهارم در علاج خشم و حسد
اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع
اصل ششم در علاج حرص و جمع مال
اصل هفتم دوستی جاه و حشمت
اصل هشتم در علاج ریا بطاعات و عبادات
اصل نهم در علاج کبر و عجب
اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

هر که این عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق
بد و دل خود را آراسته آن کرد تا بدان آراسته تواند شد بحقایق ایمان چون
معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن اصل اول
در ریاضت نفس و طهارت آن از خلق بد و ما آنرا اصل فضل خوی نیکو بگوییم
پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست
آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس علامات خوی
بد بگوییم پس پدید کنیم که کسی عیب خویش بشناسد بگوییم پس علامات خوی
نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم
پس راه مجاهدت مرید بگوییم در ابتدای کار پیدا کنیم ان شاء الله تعالی پیدا
کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانک ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه
و سلم ثنا گفت بخلق نیکو وانک لعلی خلق عظیم و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و گفت
عظیمتر چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است یکی پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد گفت دین چیست گفت خوی نیکو از راست در آمد و از چپ
در آمد همچنین می پرسید وی همین میگفت پس از پس گفت می ندانی
آنک خشمگین نشوی و بپرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو
و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیتی کن گفت هرجا
باشی از خدای عز و جل بترس گفت دیگر گفت از پس هر بدی نیکی بکن تا آنرا
محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخلق نیکو کن و گفت هر کرا

خدای تعالی خوی نیکو و صورت نیکو داد این داشت و برا خورش آتش نکند
و رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند فلان زن روزه دارد و شب نماز
کند لکن بدخوی است همسایگان را برنجاند گفت جای وی دوزخ است
و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول در دعا
گفتی بار خدایا خلق من نیکو آوردی خلق من نیز نیکو کن و گفتی بار خدایا از تو
درستی و عافیت خوی نیکو را خواستارم و بپرسیدند که بهتر چیزی که خدای
تعالی بنده را دهد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند
که آفتاب یخ را عبدالرحمن بن سمره گوید نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و سلم
گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت من در زانو افتاده و میان وی
و خدای عز و جل حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و آن حجاب را برداشت و وی را
بخدای عز و جل رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه
باشد و شب نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت
بود و نیکوترین خوی خلق رسول بود صلی الله علیه و سلم یک روز زنان
در پیش وی بانگ همی کردند و غلبه می داشتند چون عمر در شد همه بگریختند
عمر گفت ای دشمنان خویشتن از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه
و سلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه و سلم
گفت یا ابن الخطاب بدان خدای که نفس من بدست قدرت وی است که
هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت
تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسقی نیکوخوی دوستر دارم از آنک

با قرایی بدخوی ابن المبارک با بدخویی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست
گفتند چرا میگریی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد همچنان
با وی برفت ابو بکر کتانی گفت صوفی خلق نیکوست هر که از تو
نیکوخوتر از تو صوفیتر یحیی بن معاذ گوید بدخویی معصیتی است
که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ معصیت
زیان ندارد حقیقت خلق نیکو تا آن چیست و کدام است
بدانک در حقیقت خلق نیکو سخن بسیار گفته اند هر کسی آنچه وی را در پیش آمده است
بگفته است و تمامی آن نگفته اند چنانک یکی میگوید روی
گشاده داشتن است یکی میگوید رنج مردمان کشیدن است یکی
میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و اینها همه بعضی همه از
شاخهای وی است نه حقیقت و تمامی وی و ما حقیقت وی و تمامی
حد وی بگوییم بدانک آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر
توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را از این نیکویی
و زشتی است یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خلق عبارت
از صورت ظاهر و حسن خلق از نیکویی باطن است و چنانک صورت
ظاهر نیکو نباشد بدانک چشم نیکو بود و بس یا دهان نیکو بود و بس
تا آنگاه که چشم و دهان و بینی و همه اعضا نیکو نبود و در خور یکدیگر
نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی
نیکو نبود قوت علم و قوت شهوت و قوت غضب و قوت عدل میان آن

این هر سه اما قوت علم بدانک بدان نیکو بود که در وسط افراط و تفریط
بود که نیکوئی وی بدان باشد که با آسانی راست از دروغ باز داند در
گفتارها و نیکوئی از زشتی باز داند در کردارها و حق از باطل باز
داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شود دل آدمی را حاصل آید حکمت
بدید که سر همه سعادتهاست چنانک حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکوئی قوت غضب بدان بود که در فرمان
حکمت و شرع باشد بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند و باشد و
نیکوئی قوت شهوت بدان بود که سرکش بود و در فرمان عقل و شرع بود
چنانک طاعت وی بر وی آسان بود و عدل آن بود که شهوت و غضب
را ضبط همی کند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ
شکاریست و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار که گاه
بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهخته بود و سگ گاه
بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خویش بود و تا این آموخته
نباشد و آن فرهخته بود سوار را امید صید بدست آوردن نبود بلکه بیم آن
بود که هلاک شود که سگ در وی افتد و اسب او را بر زمین زند و معنی
عدل آن بود که هر دو را در طاعت عقل و دین دارد که شهوت را بر خشم مسلط
کند تا سرکشی وی بشکند و گه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی
بشکند چون این هر چهار بر صفت باشد این نیک خوی مطلق باشد
و اگر از این معانی یکی نیکو بود این نیکو خوی مطلق نبود همچنانک کسی بالب حدان

و دندان او نیکو بود و اعضای دیگر چون چشم و غیر آن زشت نیکوی
مطلق نبود و بدانک این هر یکی چون زشت شوند از وی خلقهاء زشت
و کارهاء زشت تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از افزونی خیزد
که از حد بشود و یکی از نقصان که کم از حد بود اما قوت علم که از حد بشود
و در کارهاء بد بکار دارد از وی گربزی و بسیار داری خیزد و حیلت و مکر
و چون ناقص بود ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای
درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بشود
آن را تهور گویند و چون ناقص شود آن را بددلی و بی حمیتی گویند و چون
معتدل باشد آن را شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری
و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد
و از تهور کبر و عجب و گنداوری و بالا کردن و خود را در کارهای خطر
در انداختن و امثال این خیزد و چون ناقص شود از وی خوار خویشی و بیچارگی
و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون با فراط بود آن را
شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و [illegible]
و خواری کشیدن از توانگران و خوار و حقیر داشتن درویشان
و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی
خیزد و چون معتدل بود آن را عفت و پارسایی گویند و از وی شرم
و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را از این
دو کناره است که مذموم است و زشت و میانه است که آن نیکو

و پسندیده است و آن میانه در میان هر دو کناره باریکتر است از موی
و تیزتر از شمشیر و صراط مستقیم آن میانه است و بیان کی همچون صراط آخرت
هر که برین صراط راست بود فردا آن صراط ایمن باشد و برای اینست که
خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرده
و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما
بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ فرا گیرند و بر
میانه باشند و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی
و نیز یکبارگی گشاده مدار که همه بدهی و برهنه و درمانی
پس بدانکه نیکو خلق مطلق آن بود که این معانی در وی معتدل
و راست بود چنانکه نیکو روی آن بود که همه اندامهای وی راست
بود و نیکو بود و خلق درین چهار صفت گرده اند کی باشد که کمال
این صفات ویرا باشد وی نیکوخوی بکمال باشد همه خلق را بوی
اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانکه نیکوروی
مطلق یوسف بود علیه السلام و در مقابل این همه صفات در وی بغایت
زشت بود و این بدخوی مطلق بود و واجب ویرا از میان خلق بیرون کردن
که نزدیک بود بصورت شیطان که بغایت زشتی است و زشتی وی در
باطن و اخلاق و میان این هر دو آنکه در میانه نماید دو درجه باشد لکن
به نیکوئی نزدیکتر چنانکه آنکه در میانه باشد لیکن به زشتی نزدیکتر و جمال

در صورت ظاهر نیکو و درشت بغایت کمتر بود و زشت بغایت
نیز کمتر بود و بیشتر میانه بود در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را
جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد بدرجه کمال باری نزدیکتر
بود و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود بیشتر باری بعضی نیکو
بود و چنانکه تفاوت در نیکوئی و زشتی روی نهایت ندارد و بنیاد
آن همه با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید دیگر همه
شاخهای وی بود **فصل** آنکه خلق نیکو بدست
آوردن ممکن بدانکه گروهی گفتند چنانکه خلق ظاهر
بنگردد آنانکه آفریده اند تا کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه
نشود بسعی و زشت نیکو نشود همچنان آن اخلاق که صورت
باطن است بنگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت
و پند دادن و وصیت کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه
وسلم نگفتی حسنوا اخلاقکم خوی خویش نیکو کنید و این چگونه
بود که ستور را بریاضت از سرکشی با نرمی توان آورد و صید
وحشی با انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطلست که کارها دو
قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بوی راه نیست چنانکه از استه
خرما درخت سیب نتوان کرد اما از وی درخت خرما بتوان کرد بتربیت
و نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست
که باختیار از آدمی بیرون توان کرد اما خشم و شهوت را بریاضت با حد اعتدال

توان آورد و ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی
از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنک در اصل فطرت
وی در افتاده باشد دوم آنک مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا بعادت
قوی شده باشد و خلق درین بچهار درجه اند درجه اول آنک ساده دل باشد
که هنوز نیک از بد نشناخته باشد و هنوز خو فرا کار نیک و فرا کار
بد نکرده باشد و بر فطرت اول است و این نقش پذیر بود زود صلاح پذیرد
ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با وی بگوید
و راه با وی نماید و کودکان در ابتداء فطرت چنین باشند و راه ایشان
پدر و مادر زنند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و فرا گذارند تا چنانک
خواهند زندگانی کنند چون دین ایشان در گردن مادران
و پدران است و برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم
واهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز چیزی بد اعتقاد
نکرده باشد ولیکن خو بر اتباع شهوت و غضب کرده است مدتی ولیکن داند
که ناکردنی است کار وی صعب‌تر بود که ویرا دو چیز حاجت است
یکی آنک خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنک تخم صلاح در وی
بکارد و اگر در وی جدی و شایستگی پدید آید با صلاح آید و خوی
انقیاد باز کند درجه سیم آنک خو فرا فساد کرده باشد و نداند که
این ناکردنی است بلکه آن خود در چشم او نیکو بود این اصلاح
نیاید مگر نادر درجه چهارم آنک با این همه فخر کند بفساد

و پندارد که این کار نیک است چون کسانی که لاف
زنند که ما چندین کس بکشتیم یا چندین شراب خوردیم این علت را
علاج و تدبیر نباشد مگر سعادتی آسمانی در رسد که کسی از
آدمی راه بدان برد

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که
کسی خواهد که خلقی را از خویشتن بیرون کند آن را یک طریق بیش
نیست و آن آنست که هر چه آن خلق ویرا فرماید وی خلاف آن کند که شهوت
وی را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی شکند چنانک علتی
که از گرمی بود علاج وی چیزی سرد خوردن است هر علتی که از خشم
خیزد علاج آن بردباری کردن است و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع
کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال دادن است و همچنین
پس هر که کاری نیکو مدتی عادت کند اخلاق وی نیکو پدید
آید پس سر آنک شریعت بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این کردن
گردیدن دلست از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف
عادت کرد طبع وی گردد که کودک در ابتدا از دبیرستان و از تعلم
گریزان بود چون ویرا بالزام فرا تعلم دارند طبع وی شود چون بزرگ شود همه
لذت وی در علم بود چنانک از آن صبر نتوان کرد بلکه کسی که کبوتر بازیدن
یا شطرنج بازیدن یا قمار کردن عادت کرد چنان طبع وی گردد همه راحتهای
دنیا و هر چه دارد در سر آن کند و دست از آن باز ندارد بلکه چیزهایی
که بر خلاف طبیعت است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند

که فخر کنند در عیاری و بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن
صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بایکدیگر در مخنثی
فخر آورند بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان
همچنان در کار خویش بایکدیگر فخر کنند که علما و ملوک
و این ثمرهٔ عادت است بلکه اگر کسی گل خوردن خو کند چنان شود که از آن
صبر نتواند کردن و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه ضد
و خلاف طبع است بعادت طبع گردد آنچه بر موافقت طبع بود و دل را همچون
طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی
و طاعت وی و برده داشتن و غضب و شهوت را قهر کردن مقتضی طبع آدمی
چه وی از گوهر فرشتگان است و غذای وی این است و آنکه میل وی بخلاف
این است آن است که بیمار شده است یا اشتهای غذا در وی ناقص شده است
با نزدیک وی بیماری باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه وی را زیان دارد در آن
حریص بود پس هر که چیزی دیگر را الا معرفت و طاعت خدای تعالی دوست
تر دارد دل وی بیمار است چنانک حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض
و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم چنانک تن بیمار در خطر هلاک
این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانک بیمار را
امید سلامت نبود الا بدانک برخلاف نفس خویش داروی تلخ می خورد
بفرمان طبیب دل بیمار را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوا و نفس
بقول صاحب شریعت که طبیب دلهای خلق است در جملهٔ طب تن

و طب دل هر دو یک راه دارد گرمی را بسردی سازد و سردی را بگرمی
همچنین کسی که تکبر بر وی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر
تواضع غالب بود و بحد خسیسی رسیده بود بتکلف تکبر شفا یابد پس
بدانک اخلاق نیکو را سه سبب بود یکی اصل فطرت و آن عطا و فضل باشد
باری تعالی که کسی در اصل فطرت نیکو خلق آید مثلا سخی آفرید
و متواضع آفرید و این چنین بسیار بود و دیگر آنک بتکلف افعال نیکو
کردن گیرد تا وی را عادت شود سیم آنک کسانی را بیند که افعال و اخلاق
ایشان نیکو بود و صحبت ایشان دارد که بضرورت آن صفات در طبع وی
میگیرد اگرچه از آن خبر ندارد هر که از این هر سه سعادت برآید بدرجه
کمال باشد در سعادت و اگر در اصل فطرت نیکو خو باشد و صحبت
با اهل خیر دارد و افعال خیر عادت کند وی بدرجه کمال رسد و هر که
از این هر سه سبب محروم ماند که با اصل فطرت ناقص ماند و صحبت با اشرار
دارد و افعال شر عادت کند در شقاوت بدرجه کمال بود و میان
این درجها بسیار است که بعضی باشد و بعضی باشد سعادت و شقاوت
هر کسی بقدر آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره فصل بدانک اعمال الجوارح است فاما مقصود
از آن گردش دل است که تا چون بدان عالم سفر خواهد کرد می باید که تا
کمال و با جمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینهٔ روشن
بی زنگار بود تا صورت ملکوت در وی بنماید و جمالی بیند که آن

بهشت که صفت وی شنیده در جنب وی حقیر گردد اگرچه در آن
عالم تن را نصیب است ولیکن دل اصل است و تن تبع است و بدانک تن
دیگر است و دل دیگر دل از عالم ملکوت و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب
گفته ایم اما اگرچه دل از تن جداست لیکن وی را بدو علاقتی است که هر
عمل نیکو که بر تن رود نوری از آن بدل بپیوندد و هر معاملتی زشت که بکند
ظلمتی بدل بپیوندد و آن نور تخم سعادت است و آن ظلمت تخم شقاوت است و سبب
این علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا از تن دامی سازد و آلتی که خویشتن
را صفات کمال حاصل کند بدانک کتابت صنعتی است که صفت دل است
لیکن فعل آن با انگشتان است اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود تدبیر آن بود
که بتکلف خط نیکو می نویسد تا دل وی نقش آن خط بپذیرد چون بپذیرفت
انگشت وی صورت آن از باطن گرفتن گیرد و بنویسد پس همچنین از فعل نیکو
اندرون خلق نیکو گردد چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق
کرده در پس همه سعادتها اعمال خیرات بتکلف ثمرهٔ وی آنست
که درون صفت خیر گردد آنکه نور آن به بیرون وی آمد و اعمال خیر
بطوع و طبع پدید آمدن گیرد و سر از آن علاقت است که میان دل است
و تن که آن در این اثر میکند و این در آن و برای این است که هر فعل که بغفلت
رود حبطه است که آن فعل دل را هیچ صفتی ندهد و دل از آن غافل بود
بدانک بیماری که از سردی باشد نشاید که حرارت بر حد اعتدال نباید بخورد که
باشد که آن حرارت نیز علتی گردد بلکه مقدار آن را از وی ببیمار نیست

که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آنست که
مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد نه بسردی چون بحد اعتدال رسید
علاج باز گیرند و جهد کنند تا بر آن اعتدال نگاه دارند
و چیزهای معتدل خورند همچنین همه اخلاق دو طرف دارند که مذموم است
و مقصود اعتدال است مثلا بخیل را فرمایند که مال می دهد تا آنگاه که دادن
بر وی آسان شود لیکن نه چنانک بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است لکن
ترازوی علاج تن طب است و ترازوی علاج دل شریعت باید که چنان شود که هرچه
شرع فرماید دادن بر وی آسان شود که در وی تقاضای نگاه داشتن
و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن نبود تا
معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای نبود لکن بتکلف بکند هنوز تجارت
لکن محمود نیست که باری بتکلف دارو بخورد که این تکلف راه آنست
که طبع کرده و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی
بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره بکنید که در آن صبر کردن خیر بسیار است
و بدانک هر که مال بتکلف دهد وی سخی نبود که سخی آن بود که دادن
بر وی آسان بود و هر که مالی بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بل که
بخیل آن بود که نگاه داشتن طبع وی بود پس همه اخلاق باید که طبع شود
و تکلف برخیزد بلکه کمال الخلق آن که عنان خود بدست شرع
دهد و فرمان برداری شرع بر وی آسان شود و در باطن هیچ منازعت نماند
چنانک حق تعالی گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر

ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما گفت ایمان ایشان
بدان تمام شود که حکم ترا حاکم خود دانند و گشاده دل
دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبود و این سرّیست هرچند
این کتاب آن احتمال نکند بدان اشارتی کرده آمد بدانک
سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشانست
و در دین عالم غریبست و معدن وی عالم فرشتگانست و هر صفت غریب
که از اینجا برد وی را از موافقت ایشان دور کند می باید که چون
آنجا شود هم بصفت ایشان شود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر کرا
شره نگاه داشتن مالست وی بمال مشغولست و هر کرا شره خرج کردن
بود هم بمال مشغول و هر که بر تکبر حریص بود هم بخلق مشغولست
و هر که بر تواضع حریص بود هم مشغولست و ملائکه نه بمال
مشغولند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز
دیگر التفات نکنند پس چه باید علاقهٔ دل آدمی از مال و از خلق گسسته
شود تا از آن بملکی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی
از آن خالی شود باید که بمیانه باشد تا از وجهی بدان ماننده باشد
که خالی باشد چنانک آب از گرمی و سردی خالی نیست و آنچ معتدل
بود بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و میانه در همه صفات
که فرموده اند برای این سرّ است پس نظر باید که بدل بود که ازین همه
گسسته شود و بحق تعالی مستغرق شود چنانک گفت قل الله ثم

ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و بتمامی آن
ممکن نیست که آدمی از آن بتمامی خالی بود که گفت وان منکم
الا واردها پس ازین معلوم شود که مقصود و نهایت همه ریاضتها
و مجاهدتها آنست که کسی توحید رسند او را پسندد و بس و او را خواهد
و بس او را طاعت دارد و بس و در باطن وی هیچ تقاضای دیگر نماند چون
چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته
بود و بحقیقت حق رسیده فصل بدانکه ریاضت کاری
دشوارست و جان کندن است و لکن اگر طبیب استاد بود و راه فرادار و او را
لطیف داند بسیار از آن آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که اول مرید را باول درجه
حقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گوید بدبیرستان
شو تا بدرجه ریاست رسی او خود نه درجه داند و نه ریاست که چه باشد
لکن باید که گفت بدبیرستان شو تا بشبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا بازی کنی مر او را
بحکم گرفتن گوی دل خوش مر آن شود چون بزرگتر گردد وی را رغبت جامه نیکو
و زینت تا ادب شد از بازی بماند چون بزرگتر شود وی را ریاست و خواجگی
و علم دهند و گویند جامه دیبا کار زنانست و چون بزرگتر شود آنگاه گویند
خواجگی و ریاست چندان اصل ندارد که بمرگ تباه شود وی را پادشاهی جاوید
دعوت کند پس باید که مرید در ابتدای کار از اخلاص تمام قادر نبود
وی را رخصت دهند که مجاهدتی میکند بر شره آنکه مردمان
وی را بحشمت نیکو نگرند تا بدان از روی ریاست شره شکم و شره مال در وی بشکند

بمیرنید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر منافقان را ابو بکر گفته است من
چه دیدی از آثار بغاوت باید که هر کسی طلب عیب خود می کند که
چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت
آید چنانکه حق تعالی می گوید در آیه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت چون از غزا باز
آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدید گفتند آن چیست گفت
جهاد با نفس و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفت رنج خود از نفس
خود باز دار و هوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی که فردا با خصمی
کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کند حسن
بصری می گوید هیچ ستور سرکش بلگام سخت تر اولیتر از نفس نیست
و سری سقطی میگوید چهل سالست تا نفس من می خواهد که گزری بانگبین
فرو برم و بخورم هنوز نکرده ابرهیم خواص می گوید اندر کوه لکام
می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی باز کردم ترش بود
دست بداشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی گرد
آمده و وی را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیکم
السلام یا ابرهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هر که حق تعالی
را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که ترا با حق تعالی
حالتی داری چرا اندر نخواهی تا این زنبور از تو باز دارد گفت ترا نیز حالتی داری چرا
اندر نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار اندر آن جهان بود و زخم زنبور اندرین

بود و بدانک اگرچه انار مباحست و لکن اهل حزم دانسته اند که شهوت
حلال و حرام هر دو یکی اند اگر در حلال بروی بگشایی و ویرا باز ندارد ضرورت
بروی طلب حرام کند بدین سبب در شهوت مباحات بر خود مهر کرده اند
تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانک عمر رضی الله عنه
گفت هفتاد در از حلال دست بداشتم از بیم آنک در حرام افتم
و سبب دیگر آنک چون نفس خو فرا تنعم کرد بمباحات دنیا او دوست دارد
و دل در وی بندد دنیا بهشت وی گردد و مرگ بروی دشوار گردد و بطر
و غفلت در وی بدید آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت نیابد
و چون شهوت آرزوی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور
گردد و شوق نعیم آخرت در وی بدید آید و در حال حزن و شکستگی
یک تسبیح چندان در دل اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان
اثر نکند و مثل نفس همچون باز است که وی را در خانه کنند و تادیب او
بدان کنند که چشم وی بدوزند تا از هرچه در آن بود خو باز کند آنگاه
اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با وی الفت میگیرد و مطیع وی گردد همچنین
نفس را با حق تعالی انس نیابد تا آنگاه که وی را از همه عادتها وی
باز نداری و راه چشم و گوش و زبان در نبندی و عزلت و خاموشی و
گرسنگی و بیخوابی و برا ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود
چنانک کودک را که از شیر باز کنند آنگاه پس از آن چنان شود
که اگر شیر بستم بوی دهند نتواند خورد و بدانک ریاضت هر کسی

چون از آن فارغ شد و رعونتی در وی پدید آمد آنگاه شرح رعونت در وی
پیش کند بدانکه فرماید تا در بازار گدایی کند چون و بیرون اندر وی
پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون
خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پدید آید از علاج
همی فرماید بتدریج نه یک راه بهمه نفرماید که طاقت آن ندارد و بر آرزوی
زیاد تمام بنگو همه رنجها بتواند کشید ذکر مثال این صفتها همچون
مار و کژدم است و مثال دنیا چون اژدهاست که همه زاو و بر دو مار
بیش صفتی که از صد نشان بیرون بود **تدبیر درستی**
بیماری دل و عیوب تن بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم
بدان بود که هر یکی آنچه وی را برای آن آفریده اند بر آن قادر بود تمامی تا چشم
نیک بیند و پای نیک برود همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت
ویست و وی را برای آن آفریده اند بروی آسان تر بود و آنرا که طبع و نیست در
اصل فطرت دوست دار بود و آن در دو چیز پدید آید یکی در ارادت و یکی در قدرت
اما در ارادت در آنکه هیچ چیز دوست تر از خدای تعالی ندارد که معرفت خدای
تعالی غذای دلست چنانکه طعام غذای تن است هر تن که شهوت طعام از وی
بشد یا ضعیف شد بیمار است و هر دل که محبت خدای تعالی از وی بشد
یا ضعیف شد بیمار است برای این گفت حق تعالی
گفت اگر پدر تا و پسر تا و مال و تجارت تا و عشیرت تا
و قرابت تا و هرچه دارید دوست تر دارید از خدای تعالی صبر کنید تا فرمان

حق اندر رسد تا بر پیوندد و اما اندر قدرت آنست که فرمان برداری حق
تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نیاید که خویشتن را بستم بر آن
دارد بلکه خود لذت وی باشد چنانکه رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه جعلت قرة عینی فی الصلوة گفت و کسی که این دو معنی از خویش
نیابد این علامتی درستی بیماری دل بعلاج مشغول باید شدن و باشد که
پندارد که بدین صفتست و نباشد که آدمی عیب خویش نبینا بود
و عیوب خود بچهار طریق بتواند دانستن یکی آنکه در پیش پیری
بحقه راه رفته بنشیند تا وی اندر وی می نگرد و عیوب وی میگوید
و این اندرین روزگار غریب و عزیز است و دوم آنکه دوستی مشفق
را بر خویشتن رقیب کند چنانکه مداهنت عیب وی بپوشد
و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا
با خلق همی ننشینی گفت چه کنم صحبت قومی که عیب من از من
نهان دارند سیوم آنکه بر خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب
افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند ولیکن سخن وی نیز از راست خالی
نباشد چهارم آنکه اندر مردمان می نگرد هر عیب که از کسی همی بیند خود
حذر از آن می کند و بخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را
علیه السلام گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه از دیگری
زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن
نیکو گمان تر باشد و هر که عاقل تر بود بد گمان تر باشد عمر رضی الله عنه از حذیفه

بمالست که هرچه بدان شاد است ترک آن بگوید و آنچ بروی غالبتر است
آن را خلاف کند الکرک که شادی وی بجاه و حشمت است ترک آن بگوید
و آن را که شادی بمالست خرج کند و همچنین هر که را سلوت گاهی
بجز حق تعالی است آن را بقهر از خود جدا کند و ملازم آن کرده که جاوید
آن ملازم وی خواهد بود و هرچه آن را بمرگ وداع خواهد کرد باختیار
وداع کند و او ملازم حق تعالی خواهد بود چنانک وحی کرد
بداود علیه السلم یا داود لابد تو مر ملازم را باش و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت جبریل علیه السلم در دل من دمید احبب ما احببت
فانک مفارقه هرچه را تو خواهی از دنیا دوست میدار که از وی باز خواهند
ستاندن آن چیز را سیداکهن علامات خوی نیکو بدانک خوی نیکو
آنست که خدای تعالی در قرآن همی گوید در صفت مومنان در سورة
قد افلح تا آخر ده آیت که التائبون العابدون الآیة واین که و عباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هرچه در علامات منافقان گفته آست
علامات خوی بد است چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
همت مومن نماز و روزه و عبادت بود همت منافق طعام و شراب بود
چون ستور. حاتم اصم گوید مومن بعبرت و فکرت مشغول بود و منافق
بحرص و امل. مومن از همه کس نومید بود مگر از خدای عز و جل
منافق بهمه کس امید دارد مگر بخدای عز و جل. مومن مال فدای دین
کند منافق دین فدای مال کند مومن طاعت همی دارد و میگرید

که بترسد منافق معصیت همی کند و بخندد مومن تنهایی
و خلوت را دوست دارد منافق انبوهی و مخالطت را دوست دارد مومن
میکارد و می ترسد که بدرود و منافق می کارد و طمع
میدارد که بدرود چنین گفته اند که نیکو خوی آن بود که شرمگین بود و کم
رنج و صلاح جوی و راست گوی و کم سخن و بسیار طاعت و اندک
لذت و اندک فضول و همه کار را نیکو خواه و در حق همه کس نیکوکردار
و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و شکور و قانع و بردبار و نیک دل
و رفیق طبع و کوتاه طمع نه دشنام دهد نه لعنت کند نه غیبت
کند نه سخن چینی کند نه خشن گوید نه شتاب زدگی کند نه کینه
کرده نه حسود بود پیشانی گشاده و زبانی خوش دوستی و دشمنی
و خشم و خشنودی وی برای خدای تعالی بود و بر بدانک خوی نیکو
در احتمال و بردباری بدید آید چنانک رسول را صلی الله علیه وسلم
بسیار برنجانیدند و دندان بشکستند گفت بارخدایا بر ایشان رحمت
کن که نمی دانند. ابراهیم ادهم در دشت می شد لشکری بوی
رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان
کرد گفت من آبادانی میجویم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر
وی زد تا خون آلود شد و ویرا بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب ویرا بدیدند
لشکری را گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم است یگانه روزگار لشکری
از اسب فرود آمد و پای وی بوسه داد گفت چرا گفتی بنده ام گفت

از آنک بنده ام خدای را و چون سر من بشکست ویرا دعا کردم
گفتند چرا گفت از آنک دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی نخواستم
که نصیب وی از من بد بود. ابو عثمان حیری را یکی بدعوت خواند
تا ویرا بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت گفت چیزی نمانده است
برفت چون پاره بشد باز بخواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت
و همان گفت باز گشت چند بار همچنین کرد چون بخواندی آمدی و چون
براندی برفت گفت نیکو خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگست
که چون بخوانند بیاید و چون برانند بشود این ناچیز بود یک روز لگنی خاکستر
بسر وی فرو ریختند از پای پاک کرد و شکر آورد گفتند چرا شکر کردی
گفت کسی که مستحق آتش بود بخاکستر با وی صلح کنند جای شکر بود. علی بن موسی
الرضا را رنگ روی سیاه چرده بود بر در سرای وی در نشابور گرمابه
بود چون در گرمابه شدی خالی کردندی روزی گرمابه بان غافل ماند روستایی
در گرمابه شد و ویرا بدید بداشت هندویی است از خادمان گرمابه گفت
خیز آب بیار ویرا بیاورد گفت گل بیار بیاورد همچنین ویرا کارها میفرمود و وی
میکرد چون گرمابه بان باز آمد و آواز شنود که روستایی
با وی حکایت میکرد بترسید و بگریخت چون از گرمابه برآمد
گفتند که گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه گفت مترسید جرم کسی را بوده است
که تخم فرزند نزدیک کنیزک سیاه بنهاده. عبدالله درزی از بزرگان
بوده است گبری ویرا درزی فرمودی و هر باری سیم قلب

بستد
نزد وی فرستادی یک راه وی غایب بود شاگرد سیم قلب وا
چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست
که وی با من چنین همی کند من بروی آشکارا نکردم و از وی وا می
ستدم تا مسلمانی دیگر فریفته نکند بدان سیم. بهره و اویس قرنی
همی رفت کودکان سنگ در روی وی همی انداختند گفت
خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم
کرد و یکی احنف بن قیس را دشنام داد و وی همی رفت خاموش چون
نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد گفت اگر باقی مانده بگوی که اگر قوم من
بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام من اهل
بصره گم کرده بودند تو باز یافتی. اینست نشان کمال حسن خلق
که این قوم را بوده است و این صفت کسانی باشد که خویشتن را بریاضت
از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلیت و جز حق تعالی نه بینند و هرچه
بینند از وی بینند کسی که از خویشتن نه این بیند و نه چیزی که ما ندانیم
باشد غم نبود و خود گمان نیکو خوی برد
پروردن کودکان و ادب کردن ایشان بدانک کودک امانتی است در دست
مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهریست نفیس و نقش پذیر است
چون موم و از همه نقشها خالی و همچون زمینی پاکست که هر تخم که در وی
کاری بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر
و معلم در آن ثواب شریک باشند و ثواب یابند و اگر بخلاف این باشد

بدبخت شود و هرچه بروی رود شریک باشد که حق تعالی
میگوید کودک را از آتش دوزخ
نگاه داشتن اولیتر که از آتش دنیا و نگاه داشتن وی بدان
بود که ویرا ادب دارند و اخلاق نیکو در وی آموزند و از قرین بد نگاه
دارند که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن جامه
خو فرا نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع
کند و بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا او را که شیر می
دهد صلاح و نیکو خو و حلال خوار بود که خوی بد دایه سرایت کند
و شیر که از حرام حاصل آید پلید بود چون گوشت و پوست کودک
از آن روید در طبع وی از آن پلیدی مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر
شود و چون زبان وی گشاده شود باید که اول سخن وی الله باشد
و این ویرا تلقین همی کند چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم
دارد این بشارتی باشد و دلیل آن بود که بر تو نور عقل بروی افتاد
از شرم تحفه شمارد که ویرا از هرچه زشت بود تشویر همی دهد
و اول چیزی که در وی پیدا آید شره طعام بود باید که ادب خوردن
بوی آموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و بشتاب
نخورد و خرد بخاید و چشم بلقمه دیگران ننهد و تا لقمه فرو نبرد دست
بدیگری نبرد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی دهد تا
خو فرا نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید

که این کار ستوران است و بی‌خردان و کودک بسیار خوار
را پیش وی عیب کند و کودک باادب را ثنا گوید تا رشک و مباهات
در وی پدید آید و روی بر آن کند و جامه سفید در چشم وی
بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید که این
کار زنانست و کار رعنایان باشد و خویشتن آراستن کار مخنثان
باشد نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکانی که جامه ابریشمین
دارند و تنعم کنند با وی نیفتند و اینها را نه بیند که آن
هلاک وی بود که ویرا آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که
هر کودک را که نگاه ندارند شوخ و بی‌شرم و دزد و دروغ‌زن و لجوج و بی
باک شود و بروزگار دراز از وی بشود چون بدبیرستان دهد و قرآن
بیاموزد پس از آن اخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول
کند و البته نگذارد که باشعاری که در وی حدیث
عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و البته نگذارد ادیبی که گوید
طبع بدان لطیف شود که آن نه ادب بود بلکه شیطان رجیم بود که
آن تخم فساد در دل وی بکارد و چون کودک کاری نیک بکند و خوی نیک
در وی پدید آید ویرا بدان مدح کند و چیزی دهد که بدان شاد شود و در
پیش مردمان بروی ثنا گویند و اگر خطا کند یک دو بار نادیده انگارد
تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان کند چه اگر بسیار گفته آید دلیر
شود نشاید که او را فضیحت کند و البته بروی آشکارا نکند و چون

معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و گوید زنهار کس
تا کسی از تو نبیند که رسوا شوی میان مردمان و ویرا بهیچ بر نکارند و پدر
باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر ویرا به پدر می ترساند
و شب در جامه نرم نخوابانند تا از وی قوی شود و باید که روز نگذارند
که بخسبد که کاهل شود و هر روز یک ساعت او را ببازی باز گذارند
تا او هیچه و تنگ دل نشود که آن از بدخوی و کوردل شود و ویرا گویند
تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند
و از کودکان چیزی فرا نستاند بلکه بدهد و گوید که ستدن
کار گدایان و بی همتان باشد و در طمع سیم و زر و کالا که اگر
کسی فرا ستاند البته بیان و را بار ندهد که از آن هلاک و در کارها
زشت افتد و ویرا بیاموزد که آب دهان و بینی پیش مردمان
نه اندازد و پشت با مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست فرا زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی باشد و بسیار نگوید و البته سوگند
نخورد و تا از وی چیزی نپرسند نگوید و هر که بمهتر بود از وی حرمت
دارد و در پیش وی برود و زبان وی از فحش نگاه دارد و از لعنت کردن
و چون معلم ویرا بزند گوید تا جزع و فریاد بسیار نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گوید کار مردان این بود بانگ کار
زنان باشد و چون هفت ساله شود طهارت و نماز فرمایید برفق و چون
ده ساله شود اگر تقصیر کند بزنند و دزدی و دروغ و حرام خوردن

در چشم وی زشت کند و همچنین آراستن نکوهد چون چنین برود
هر که بالغ شد آداب این اسرار با وی بگوید در وی گیرد آنگاه با وی
بگوید مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود
و مقصود از دنیا زاد آخرتست که این دنیا با کس بنماند و مرگ بزودی و ناگاه
درآید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا ببهشت و خشنودی
حق رسد و صفت بهشت و دوزخ ویرا گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با وی
میگوید چون ابتدا با ادب پرورند این سخنها چون نقش در سنگ بود و چون
فرا گذاشته باشد همچو خاک از دیوار فرو ریزد و سهل تستری میگوید
سه ساله بودم که شب نظاره کردمی در خال خویش محمد سوار که وی نماز
شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه
یاد کنم گفت هرگاه که در جامه بگردی سه بار بگوی بدل نه بزبان
که خدای با منست خدای من می نگرد خدای مرا می بیند بگفتم
پس گفت هفت بار بگوی بگفتم پس گفت هر شبی یازده بار بگوی
بگفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد گفت آنچه
ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند آن ترا دستگیر بود درین جهان
و در آن جهان چند سال این همی گفتم حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یک روز
خال مرا گفت هر کرا خداوند با وی بود و وی می نگرد و ویرا می بیند معصیت کند
زنهار تا معصیت نکنی که ویرا از آن می بیند پس مرا بدبیرستان فرستاد
دل من پراکنده می شد گفتم هر روز یک ساعت پیش مقری شوم قرآن بیاموزم

هفت ساله بودم روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله
شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید
تا بپرسم بشدم و از همه علما پرسیدم حل نکردند بعبادان مردی را نشان
دادند آنجا شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم پس با تستر آمدم و یک درم جو خریدمی
و نفقه نان جوین کشادی بی نان خورش و یک سال یک درم بسنده کردی
پس عزم کردم که در سه سال هر سه شبانه روز پیش چیزی نخورم تا بر آن
قادر شدم پس بر آن پنج کردم و فرا هفت کردم تا بیست و پنج رسانیدم که هیچ نخوردمی
و بیست سال برین حال صبر کردم و شب همه زنده داشتمی این حکایت برای
آن آورده شد تا معلوم شود که هر کاری که آن عظیم بود تخم آن در کودکی
افکنده باشند **پیدا کردن** شرایط مرید در ابتدای مجاهده و چگونگی
رفتن راه دین در ریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت
و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود
که ندانست و ایمان وی کامل نبود چه هر که بدانکه دنیا منغص است و زود فانی
خواهد شد و آخرت صافی است و جاوید است ارادت و طلب او را آخرت در وی
پدید آید و بر وی دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدهد که کوزه
سفالین بگذاشتن تا کوزه زرین بستاند بر وی دشوار نبود پس سبب آن همه ضعف
ایمانست و سبب این ضعف و آنکه فکر دین و باز رسیدن راه بدانست که دلیل و راه
بردن علماء زاهد اند و این بار رسیده است چون راه برو دلیل نیست
راه خالی مانده است و خلق از سعادت خویش باز مانده اند و آنک از علما

مانده اند و شوق دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان در طلب
دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت
نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است بهر کدام نزدیکتر
می شوی از آن دیگر دورتر می افتی پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید
از آن جمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ
باید که بداند که میگوید وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا که
آن سعی چیست بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را اول شرط آنست
که پیش روی بدست آورد آنگاه دست آویزی که بوی
اعتصام کند آنگاه حصنی که پناه با وی دهد اما شرط آنست
که اول حجاب از میان خود و میان حق تعالی بردارد تا از آن قوم
نباشد که حق عز وجل میگوید که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما
مال حجاب است که دل را مشغول میدارد و راه نتواند رفت الا بدل فارغ
باید که مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که از آن مشغله نباشد و اگر
کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار وی دیگری میدارد راه وی زودتر انجام کند
اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد و جائی شود که ویرا نشناسند
که چون نامدار شود بخلق و بلذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق
لذت یابد بحق نرسد اما حجاب تقلید آنست که چون مذهبی اعتقاد
کرد و از سر جدل چیزی نشنید و هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند باید که

آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن
از خویشتن طلب کند و تحقیق آن بود که هیچ معبود نماند که
طاعت وی کند جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود و هوا معبود
وی باشد چگونه حقیقت این کار ز اد یابد بل که حقیقت حالها از
مجاهده جوید نه از مجادله اما حجاب معصیت و این حجاب مهتر است که هر که
بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک بود چگونه وی را مکشوف شود
خاصه قوت حرام بود که آن اثر که از لقمه حلال کند در دل
هیچ چیز نکند اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و قوت جز
حلال نخورد و هر که خواهد که تا اسرار دین و شریعت وی را مکشوف
شود تمام پیش از آنکه ظاهر شریعت همه بمعامله بجای آورد همچو کسی بود
که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنک تازی بیاموزد و چون
این حجابها برگرفت مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز
شد اکنون وی را بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند و این پیر است که وی
بپیر راه رفتن راست باید که راه پوشیده است و راههای شیطان با راه حق آمیخته
و راه حق یکیست و راه باطل هزار چگونه ممکن بود بی دلیل راه بردن چون پیر
بدست آورد کار خویش باید که با وی گذارد و تصرف خویش در باقی
کند و بداند که منفعت وی در خطاء پیر بیش از آن بود که در صواب
خویش و هر چه شنود که آن بداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام
یاد آورد که برای حکایت پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته

باشند که بعقل فرا آن نتوان شد در روزگار جالینوس
یکی را انگشت راست درد خواست طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند
سود نمی داشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند
این چه ابلهی است درد اینجا دارو آنجا چه سود دارد انگشت بهتر شد و سبب
آن بود که وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده بود
و دانسته که اعراض اعصاب از دماغ و پشت و آنکه از جانب چپ خیزد بجانب
راست آید و آنکه از جانب راست خیزد بچپ آید مقصود ازین مثال آنست
تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف نباید که باقی بود از خواجه
امام ابوعلی فارمدی شنیدم که گفت یک روز شیخ خویش ابوالقاسم گرگانی
را رحمه الله خوابی را حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه سخن
نگفت و من هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که گفت در حکایت از خواب
چنین گفتی که تو که شیخی با من بحثی گفتی در خواب گفتم چرا گفت
اگر در باطن تو چرا جای نبودی بر زبانت نرفتی پس چون کار بر تفویض
کرد اول کار بر وی از حصاری کند که آفتها گرد وی
نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت یکی خاموشی یکی
گرسنگی یکی بیخوابی که گرسنگی راه شیطان بر وی بسته دارد
و بیخوابی دل را روشن کند و خاموشی برای آن کند که حدیث از دل باز
دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند چون راه چشم و گوش
بسته بود سهل تستری میگوید رحمه الله ابدالان که بدین درجه بدالت

رسیدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی رسیدند چون از راه
مشغله بیرون برخواست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه
پیش بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ کارهاست
که از وی بیاید که بحث چون شره مال و جاه و شره تکبر و تنعم و ریا و غیر آن
تا ماده مشغله آن از باطن بقطع و بخوابد و دل خالی شود و باشد که کسی ازین خالی باشد
و یا یک چیز بیش آلوده نبود جهد و قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب
بیند و بوی لایق تر بود که این با احوال بگردد اکنون چون زمین خالی
کرد تخم باشد ذکر در تخم ذکر حق است چون از ذکر غیر وی
خالی شد بر در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بدل و زبان تا آنگاه که زبان
خاموش شود دل گفتن ذکر گیرد تا آنگه که بر دل از گفتن بنشیند و معنی کلمه
دل غالب شود آن معنی که در وی حروف بود و تازی و پارسی بود که گفتن
بدل همه حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است نه عین تخم بل آن
معنی باید که در دل ممکن بود و غالب گردد چنانک بتکلف نباید که دل فرا
آن دارد بل که چون عاشق شود دل از آن بتکلف باز نتواند شدن شبلی
فرا مرید خویش حصری گفت از جمعه تا جمعه نزدیک من آی و اگر جز حق
تعالی بر دل تو گذرد کند انگه حرام است بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل
از خار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد بیش هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد اختیار تا اینجا بود پس ازین منتظر بود تا چه رود و تا چه پیدا آید
و غالب آن بود که تخم ضایع نشود که حق تعالی میگوید

میگوید هر که کار آخرت
برزد و تخم بپاشد ما وی را زیادت در آن بفزاییم و ازینجا احوال مریدان مختلف بود
گر باشد که وی را در معنی این کلمه اشکالی پدید آمدن گیرد و خیالهای باطل
بر وی آمدن گیرد و کس باشد که ازین رسته باشد لکن جواهر فرشتگان
و ارواح پیغامبران وی را بصورت نیکو نمودن گیرد چنانک در خواب بود یا [illegible]
بار کرده باشد آن می بیند و پس ازین احوالها دیگر بود که شرح آن دراز
است و در گفتن آن فایده نباشد که آن راه رفتن است نه راه گفتن و در راه
هر کسی را چیزی دیگر فرا پیش آید و آنک راه خواهد رفت آن اولیتر که از آن
خود هیچ چیز نشنود که انتظار آن در دل وی را مشغول کند و حجاب گردد
آن قدر که تصرف علم را بوی راه است تا اینجاست و مقصود آنست از گفتن
تا بدین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر باشند و هر چه از تعلیم عادت
در گذرد باور نکند

اصل دوم از عقبات راه دین

شهوت بطن و فرج بدانکه معده حوض تن است و عروق که از وی میشود بهفت
اندام چون جویهاست و منبع همه شهوات معده است و این غالبترین شهوت است
بر آدمی چه آدم از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت آنگاه این شهوت اصل همه
شهوتهاء دیگر هست چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گرفت و شهوت
شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست
نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نتوان داشت الا بخصومت
با خلق و از این حسد و تعصب و عداوت و کینه و ریا و تکبر پدید آید

بدید آید پس معده را فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست و پر داشتن
داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و ما الله
اصل فضل گرسنگی گوییم پس فایده گرسنگی گوییم پس طریق ریاضت در
اندک خوردن گوییم پس اختلاف احوال مردمان دران گوییم پس آفت شهوت
فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد گوییم

فضیلت و ثواب گرسنگی رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید
با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهادست با کفار
و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون
ثواب جهادست با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی
و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کند او را ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند
که چه فاضلتر گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت
کردن و گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم همه کردارها گرسنگی است و گفت
جامه کهنه پوشی و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزوی از نبوت است
و گفت اندیشه نیک نیمه عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت و گفت فاضلترین
شما نزد خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما
نزد خدای تعالی آنست که طعام و شراب بسیار خورد و گفت خدای تعالی با فرشتگان
مباهات کند بکسی که اندک خورد گوید بنگرید که ویرا بلا کردم بشهوت
طعام و شراب و برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه
که بگذاشت درجه در بهشت بدهم و گفت دلهای خویش را مرده مکردانید

بجز خواهست گفت هیچ نخورد پیدا کردن آفات سیری فواید گرسنگی و آفت
سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که در وی رنج است چنانک
فصد و دارو نه از آنست که تلخ است ولکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول
آنکه دل صافی و روشن کند و سیری مردم را کور دل کند و کند اندیشه کند
و بخاری بر وی به دماغ شود که مردم را کالیو کند تا اندیشه بشولیده
شود و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خویش را زنده
گردانید باندک خندیدن و پاک کردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت
هر که خویشتن گرسنه دارد دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم بود
و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه نشستم لله تعالی که نه در دل خویشتن
حکمتی و عبرتی یافتم تازه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیر مخورید
که نور معرفت در دل شما فرو کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است
و گرسنگی در راه معرفت گرسنه بودن در بهشت زدن بود چنانک گفت
ادعوا قرع باب الجنة بالجوع فایده دوم آنکه دل را رقیق کند چنانک لذت
ذکر و مناجات یابد از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که میگوید
بر سر زبان باشد و در اندرون دل نشود چنانک جنید میگوید هر که میان
حق و میان خود توبره طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات
یابد این هرگز نبود فایده سیوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است
و شکستگی و عاجزی و بیچارگی درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت
آرد و گرسنگی عاجزی و شکستگی و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند کاگر

یک لقمه از وی دور کردند جهان بر چشم وی تنگ و تاریک شود عز
و قدرت خداوند نه بیند و برای آن بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول
صلی الله علیه و سلم عرض کردند گفت نخواهم روزی گرسنه و روزی
سیر دوست دارم تا چون گرسنه بوم صبر کنم چون سیر بوم شکر
کنم فایده چهارم آنک چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق
خدای تعالی شفقت نبرد و عذاب آخرت نیز فراموش کند و چون گرسنه بود
از گرسنگی دوزخ یاد کند و چون تشنه بود از تشنگی اهل قیامت یاد دارد
و خوف آخرت و شفقت بر خلق از رنجهای بزرگ است بدین بود یوسف علیه
السلام گفتند خزانه روی زمین تو داری گرسنه چرایی گفت ترسم که سیر بوم
درویشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم سر همه سعادتها آنست که
کسی نفس را زیر دست خویش کند و شقاوت آنست که زیر دست نفس شود
و چنانک ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین
بود پس این یک فایده نیست که کیمیاء فوایدست چه همه معصیتها از
شهوات خیزد ذوالنون میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم
یا قصد معصیت کردم عایشه میگوید رضی الله عنها اول
بدعتی که پس از رسول صلی الله علیه و سلم بدید آمد سیری بود که چون
قوم سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت و اگر در گرسنگی
هیچ فایده نبودی مگر آنک شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن بشود
تمام است که هر که سیر بخورد فضول گفتن گیرد و بغیبت مشغول شود و بیهوده

فرج غالب شود و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد
دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این
گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهری است در خزانه خدای تعالی
آن دهد که دوستش دارد و بهر کس ندهد یکی از حکما گفته است که هر مرد
که یک سال نان تهی خورد و نه آن خورد که عادت دارد خدای تعالی اندیشه
زنان بکلی از دل وی برگیرد فایده ششم اندک خفتن که اصل عبادتها ذکر
و فکرست خاصه بشب و هر که سیر بخورد خواب بر وی غلبه کند همچون مرداری
بیفتد و بیدکامی و عمر وی ضایع شود یکی از پیران هر شبی بر سر سفره
منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید و هفتاد صدیق اتفاق کردند
که بسیار خفتن از آب بسیار بود و چون سرمایه آدمی عمرست و هر نفسی گوهریست
که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را ضایع کند چه جز بود عمر
را از آنک خواب را دفع کند و هر که تهجد کند در سیری لذت مناجات نیابد و خواب
غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب سرما غسل نتواند کرد جنب بماند
و از عبادت باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه شود باشد که سیم ندارد و باشد
که در گرمابه چشم وی بعورت افتد و بسیاری آفتها از آن تولد کند ابو سلیمان
دارانی میگوید احتلام عقوبتست و آن از سیری است فایده هفتم آنک روزگار
بر وی فراخ شود و بعلم و عبادت پردازد که چون بسیار خورد بخفتن و ساختن
و خریدن و خوردن و انتظار اسباب آن کردن روزگاری خواهد آنگاه بطهارت
جای شدن و طهارت کردن همه روزگار در سر آن شود و هر نفسی گوهری

نفیس‌تر است و سرمایهٔ آخرت آدمی است ضایع کردن حیفی و ضرورتی الهی باشد
سری سقطی گوید که علی جرجانی را دیدم پست در دهان همی انداخت گفتم
چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد بار تسبیح
توان کرد روزگار ضایع شود و چهل سال است که بدین سبب نان نخورده‌ام که سود
از من فوت شود و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند روزه بروی
آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند کرد و همیشه بر طهارت تواند بود و چنین فایده‌ها
نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی گوید
که هر که سیر بخورد شش چیز بروی درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ وی
در یاد داشت حکمت بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه
سیرند و عبادت بروی گران شود و شهوتهای وی زیادت شود و همه مؤمنان
گرد مسجدها گردند و وی گرد مزبله و طهارت‌جای گردد فایدهٔ هشتم آنکه هر
که اندک خورد همیشه تندرست بود و از محنت رنج و الحی و دارو و ناز طبیب و رگ
زدن و حجامت کردن رسته بود و طبیبان اتفاق کرده‌اند هیچ چیز نیست که در
وی همه نفع است و هیچ زیان نیست در وی مگر گرسنگی یکی از حکما
گفت بهترین همه چیزها و نافع‌ترین که آدمی خورد انار است و بدترین گوشت
قدید و مع هذا اندک خوردن بهتر از انار بسیار و در خبر است که روزه دارید تا
درست شوید فایدهٔ نهم آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک باشد و بمال
بسیار حاجتمند نبود و همه آفتها و معصیتها و دل‌مشغولیها از حاجت خیزد
بمال بسیار که چون هر روزی خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد در

هر روز در رنج آن باشد تا چون بدست آرد در شبهت و در طمع و در حرام افتد
یکی از حکما گوید من بیشتر حاجتها بدان روا کنم که ترک آن گویم و آن بر من آسان
تر بود و یکی می‌گوید چون از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم
و ترک آن آرزو گویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزی پرسیدی گفتندی گران است
گفتی ارخصوه بالترک ترک آن گویید تا ارزان کند فایدهٔ دهم آنکه چون
بر شکم خویش قادر شدی بر صدقه دادن و ایثار کردن و هرچه بشکم شود جای
وی مزبله است و هرچه صدقه کنی جای وی دست لطف حق است تعالی و تقدس
و رسول صلی الله علیه و سلم در یکی نگریست شکمی فربه داشت گفت اینک
در این جای کردی اگر بجای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حق
عز و جل.

پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن

بدانکه پس از آنکه طعام حلال بود فریضه بود بر مرید که سه احتیاط
بجای آورد **احتیاط اول** در اندک خوردن و نباید که بیکبار از
بسیار خوردن با اندک خوردن شود که طاقت آن ندارد و زیان کار بود
بلکه بتدریج مثلا چون یک تای نان از طعام کم خواهد دیگر روز باید که
یک لقمه نقصان کند دیگر روز باید که یک لقمه دیگر کم کند سیم روز
یک لقمه دیگر تا در مدتی که یک نان از طعام دست بدارد چون چنین
کند آسان بود و از وی در نیابد و طبع بر آن راست باشد آنگاه آن مقدار
که از آن خواهد گرفت چهار درجه دارد درجهٔ اول عظیم‌تر و آن درجهٔ
صدیقان است که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری

وی گفتی عبادت بحیوة است و بعقل و بقوة تا اگر از نقصان قوت
ترسی طعام بخور که نماز نشسته کنی که از گرسنگی ضعیف شود
فاضل‌تر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون حیوة را با عقل خلل بود
باید خورد که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصلست و وی را پرسیدند
که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده است یک درم
آرد و برنج و یک درم انگبین و یک درم روغن جمع کردمی و سیصد و شصت
گوی همه کردمی و هر شبی بیکی افطار کردمی گفتند اکنون
چون می‌خوری گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان کسی هست که روزی
یک درم سنگ طعام بیش نخورد و خویشتن بتدریج با آن آورده باشد درجهٔ
دوم آنکه بنیم مد اختصار کند و این سیزده استار بود و همانا که این بیک
ثلث شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام
و ثلث للشراب و ثلث للذکر و یک روایت ثلث للنفس و این آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لقیمات یکی حسبک کفایت بود
و این کم از ده لقمه بود عمر رضی الله عنه هفت لقمه بیش نخوردی
تا نه درجهٔ سیم آنکه بر مدی اختصار کند و این سه گرده نزدیک بود و این
از سیری در گذشته بود و همانا که بعد نهمه معده رسیده بود درجهٔ
چهارم آنکه بیک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت مد است بحد اسراف
بود و اندرین آیت که گفته است ولا تسرفوا در آمده و لکن بوقت و کالبد
و کار کردن بگردد و درجه آن باید که چون دست از طعام باز کشد

گرسنه بود و گروهی باشد که تقدیر کرده باشد ولکن جهد
کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز برند هنوز گرسنه
و نشان گرسنگی آن بود که بنان تهی بی نان خورش حریص بود و این
چون و گاورس باشتها تواند خورد چون نان خورش جوید آن گرسنگی
صادق بود و بیشتر صحابه بنیم مد بسنده کرده‌اند و جماعتی
بوده‌اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار
مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب آنکه بیفکند
ابوذر همی گوید که طعام من از جمعه تا جمعه صاعی از جو بود
بر عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدای که من از این بنگردم
تا آنگاه که بوی رسم و بر گروهی تشنیع میکرد که شما
بگردیدید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوست‌ترین و نزدیک‌ترین شما
بمن کسی باشد که بر این بمیرد که امروز هست که آرد جو نا شوی کردی
و نان تنک بختی با نان خورش خوردی و پیراهن روز از پیراهن شب جدا کردی
و در عهد وی چنین نبودی و قوت اهل صفه مدی خرما بودی میان دو تن
و دانه بیفکندی سهل گوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از
آن وی حلال بود یعنی قدر ضرورت خورم نه بیازار اعتبار میگوید که حرام
فا وی شد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه
و سلم میدادند حلال نمی‌شد **احتیاط دوم** در وقت خوردن
و این نیز سه درجه است درجهٔ مهتر است که بیش از سه روز هیچ چیز نخورد

وگر بوده که بهفت روز رسانیده و بدوازده وگر بوده از تابعیان
که خویشتن بدان رسانیده تا چهل روز هیچ نخورده البته و صدیق رضی
الله عنه بسیار بودی که شش شبان روز هیچ نخوردی و ابرهیم ادهم و سفیان
ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که چهل روز هر که چیزی
نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی ظاهر شود و صوفیی با راهبی مناظره
کرد که چرا محمد را ایمان نیاری گفت از آنک عیسی علیه السلم چهل
روز چیزی نخوردی و این جز پیغامبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکردست
صوفی گفت من یکی ام از امت وی اگر چهل روز بنشینم و نخورم ایمان
آوری گفت آورم صوفی چهل روز بنشست گفت زیادت کنم گفت کن شصت
روز بکرد که هیچ نخورد آن راهب ایمان آورد این درجهٔ عظیم است و کمتر
رسند مگر آنها که ایشان را از این عالم چیزی بدیدار آمده که
آن قوت وی نگاه میدارد و ورا مشغول چیزی دارد که آگاه نی آن نباید درجه
دوم آنک دو روز و سه روز نخورد و این ممکن است و این چنین بسیار باشد
درجهٔ سیم آنک هر روز یکبار خورد و این کمترین درجاتست و چون دو
بار شد باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم
عایشه را گفت زنهار تا اسراف نکنی و در خوردن یک روز دو بار اسرافست
و چون یکبار خواهد خورد اولیتر آنک در وقت سحر خورد تا در نماز شب
سبک باشد و دل صافی بود و اگر چنانست که بطعام اندیشه التفات
خواهد کرد یکبار وقت افطار خورد و یکی بار سحر

در جنس طعام و اعلا آرد گندم است بیخته و کمترین آرد جو نابیخته
و میانه آرد جو بیخته و بهترین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین
سرکه و نمک و میانه روغن و عادت کسانی که راه آخرت
رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن یافته اند
نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که نفس چون شهوت خویش یابد در
وی بطر و غفلت پدید آید چنانک دنیا بر خویشتن تنگ کند تا زندان وی بود
و بمرگ خلاص یابد و بودن در دنیا دشوار دارد و مرگ را دوست دارد و در خبرست
که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت من آنند که مغز گندم خورند
و این حرام نیست که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت کند تنعم
بر طبع غالب شود بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول
صلی الله علیه وسلم بدترین امت من کسانی باشند که از الوان بتنعم باشند
همه همت ایشان الوان طعام و انواع جامه باشد آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی
علیه السلم وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گورست باید که
این ترا از بسیاری شهوت باز دارد و هر که از اسباب تنعم مساعدت کرده است
و هرچه آرزوی وی بوده میسر شده است نیک نداشته اند وهب بن منبه گوید
در آسمان چهارم دو فرشته فراهم رسیدند یکی گفت من می شوم تا ماهی بدام
صیاد افکنم که فلان جهود را آرزو کرده است دیگری گفت من می شوم تا
کاسه روغن بریزم که فلان عابد را آرزو کرده است و نزدیک وی
آورده اند و روزی قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده بعمر دادند نخورد

و گفت حجاب از آن من دور دارید ابن عمر بیمار بود و ویرا ماهی بریان
آرزو کرد نافع میگوید در مدینه بدست نیامد مگر بسیاری جهد
بدیدیم نیم نقره بخریدیم و بریان کردم و پیش وی بردم درویشی وا در آمد
گفت برگیر و بوی ده گفتم آرزوی تست و بسیار جهد حاصل
کرده ام بگذار تا بهای این بوی دهیم گفت این بوی ده بوی دادم و از
پس بشدم و از وی باز خریدم چون با او بردم گفتم بها دادم گفت با وی ده و بها
نیز بگذار که من شنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که هر کرا
آرزوی باشد بخورد آنکه دست بدارد برای خدای عز و جل حق تعالی
او را بیامرزد و عتبة بن غلام خمیر در آفتاب خشک کردی و بخوردی و گفتی
که بخندی تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برنگرفتی و مهجات
بخوردی گرم مالک دینار چهل سال آرزو کرد چهل سال نخورد گفتی و ویرا
رطب برد بسیاری در دست بگرفت آنگاه گفت شما بخورید که من
چهل سالست تا نخوردم احمد بن الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت
ویرا نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم اهم بار کرد
پس بنهاد و گرسنه بود گفت بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی مگر
عقوبتی بر خواستی توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم گوید در
بازار بصره می شدم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم
که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال
تا دنیا را طلاق داده ام در آرزوی یک شربت شیر و نخورده ام و نخواهم

خورد تا آنگاه که بحق تعالی رسم و حماد دیگری گوید بدر خانهٔ داود
طائی رسیدم او را دیدم که میگفت ای نفس که دی خواستی
ندادم اکنون خرما میخواهی هرگز نیابی و نخوری چون در شدم با وی
هیچکس نبود این مر خود همی گفت و عتبة الغلام و اعبد الواحد بن زید گفت
فلان از دل خویش حالتی صفت میکند که مر آن نیست گفت از آنکه وی
نان تهی میخورد و تو با خرما خوری گفتا گر دست بدارم بدان درجه رسم
گفت بلی گفت دست بداشتم و بگریست گفت برای خرما گریی
عبد الواحد گفت نفس وی خرما دوست دارد و صدق عزم وی داند که هرگز
نخورد از آن میگرید و ابو بکر جلا میگوید من کسی را میدانم که نفس وی چیزی
آرزو کرده ده روز صبر کنم که هیچ نخورم مرا فلان آرزو ده گفتم نخوا
کرده ده روز چیزی نخوری دست از آن آرزو بدار ابتدا راه سالکان و بزرگان
چون کسی بدین درجه رسد باری کمتر از آن نبود که بعضی از شهوات
دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بدوام گوشت
خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معلوم
است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خوان خویش یکبار گوشت
یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب
آنست که بسیری نخورد که میان دو غفلت جمع کرده باشد در
سنت که طعام بگذارد تا بنماز رود و بر سیری نخسپد که دل

تباه شود و گفته اند پیران طعام باید که چهار رکعت
نماز کند و صد بار تسبیح گوید یا جزوی از قرآن بخواند سفیان ثوری
هرگاه که سیر بخوردی آن شب جمله احیا کردی و گفتی ستور را
که سیر کردی کار از وی بخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی
هرگز بشهوت هیچ مخورید و اگر خورید باری مطلبید و اگر طلبید باری دوست مدارید

پیدا کردن مقصود از اسرار مجاهدات و اختلاف حکم مریدان در این باب

مقصود از گرسنگی آنست که شهوت نفس شکسته شود و زیر دست
و بادب گردد چون راست بایستاد این تشدیدها مستغنی شود و برای
آنست که پیر مرید را از همه نفرماید و خود نکند که نه مقصود رنج گرسنگی
ولکن مقصود آنست که چندان خورد که معده از آن گران نشود و نیز
چنان گرسنه نماند که مشغول بود و از عبادت باز دارد و کمال
در آنست که صفت ملائکه شود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه
گرانی سیری ولکن تن بدین اعتدال نیاید الا بدانک در ابتدا بر وی تنگ
گیرند آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخوردند کمان بوده اند
و راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه می داشته اند و آن که کامل بوده اند
اگر نه حد اعتدال بایستاده اند و دلیل بر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
بودی که روزه میداشتی تا گفتندی نگشاید و بودی که می گشادی
تا گفتندی که نیز نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی
و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست

داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی
نخوردی از معروف سؤال کردندی گفتی برادرم بشر را ورع فرو
گرفته و مرا معرفت گشاده کرده من مهمانم در سرای مولای خویشم
چون بدهد بخورم چون ندهد صبر کنم مرا با هیچ تصرف نمانده است
و هیچ اعتراض لکن غرور احمقان باشد که هر که طاعت مخالفت
نفس دارد گوید من عارفم چون معروف کرخی این دست از مجاهده
بنگذارد الا دو کس اما صدیقی که بر کار راست بایستاده باشد و اما
احمقی که پندارد که راست بایستاده است و معروف کرخی
با تصرف نرسیده بود که اگر روی حجاب کردندی بدیدستی و دندان وی
هیچ حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از هیچ احمقی را نشاید و چون
بشر حافی و سری سقطی بدیدستی و زبان هیچ حرکت نکردندی و از خود
دیدندی و سری سقطی و مالک دینار این طبقه از نفس خویش ایمن بوده باشند
و مجاهدت از وی باز نگرفته باشند محال بود که کسی بر خویشتن
ایمن گمان برد

پیدا کردن آفت دست بداشتن شهوات

بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر بعضی شهوات
قادر بود و نخواهد که بداند در خلوت بخورد و بر ملا نخورد و این
عین نفاق باشد و باشد که شیطان ویرا غرور دهد که مصلحت
مردمان باشد تا بوی اقتدا کنند و این غرور محض است و کسی باشد که
شهوات بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه بدهد و این

نهایت صدیقیست و کار صدیقانست و عظیم دشوار است بر نفس
و شرط اخلاص آنست که این آسان شود اگر دشوار بود هنوز در دل ریا
خفی مانده است طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت
طعام بگریزد و در شهوت ریا افتاد چنان بود که از باران حذر کند
و در ناودان افتد پس باید که چون در نفس وی این تقاضا پدید آمد در
پیش مردمان از آن شهوت خویش اندکی بخورد تا هم ریا شکسته شود و هم
شهوت پیدا کردن شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت
بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیرا کند تا نسل
منقطع نشود و تا نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است
ابلیس فرا موسی علیه السلام گفت یا موسی هرگز با زنان خلوت مکن که هیچ
مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا وی را فتنه گردانم
و سعید بن مسیب میگوید که هیچ پیغامبر نفرستاد خدای عز و جل
که ابلیس بسبب زنان در وی طمع نکرد و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان
نترسم که از زن و بدین سبب جز در خانه خویش و جز در خانه دختر
خویش نشوم و بدانک اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط و میان
افراط و تفریط باید بود و افراط آن بود که چنان شود که از فواحش
شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد چون چنین بود واجب بود شکستن
وی بروزه اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت
بشود و این نقصان بود و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر
زیر

باشد و کس باشد که چیزها خورد که شهوت زیادت شود و این
از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشورد
تا در وی گزند مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی
نگاه داشت جانب زن خویش بود که حصن ایشان میدارد و در خبر
اخبار درست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در خویشتن
ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که وی
نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و اندیشه ایشان از همه عالم
گسسته بود و یکی از آفات شهوت عشق است و سبب معصیتها
بسیار باشد و کردار اندرین احتیاط کند از دست در کند و احتیاط
آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بر افتد دیگر بار نگاه داشتن
آسان بود اما اگر فرا گذارد بار ایستادن دشوار بود و مثل نفس در آن
چون ستوری است که ابتدا قصد جایی کند عنان وی باز پس
آسان بود و چون در شد دنبال وی گرفتن و باز پس کشیدن دشوار بود
بس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید فتنه داود
علیه السلام از چشم افتاده بود و داود فرا پسر خویش گفت روا بود
که از پس شیر و اژدها فرا شوی و لکن از پس زنان فرا مشو یحیی بن
زکریا علیهما السلام را پرسیدند که ابتداء زنا از چه خیزد
گفت از چشم و از شهوت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
نگرستن تیری است از تیرهای شیطان زهر آب داده هر که از بیم

خدای تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهد که حلاوت
آن در دل خویش یابد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس از وفات
خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت
زناء چشم هم چنانست که زناء فرج چون زناء چشم نگریستن پس
هر که چشم نگاه نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوت
را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است و اگر نتواند نکاح
کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت
عظیم تر که خود حلال نتوان کرد و هر که شهوت در وی حرکت
کند در امردی نگرد و از آن راحتی یابد آن نگریستن بر وی حرام است مگر
چنین آن را که از دیدار شکوفه و سبزه و نقشها نیکو یابد که آن زیان ندارد
و نشان این آن بود که در وی هیچ تقاضای نزدیکی پدید نیاید که شکوفه
و گل اگر چه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر مالیدن نبود و اگر پدید آید آن
نشان شهوتست و اول قدم لواطه است یکی از مشایخ میگوید من بر مریدان
از شیری خشمگین که بر ایشان قصد کند چندان نترسم که از غلامی امرد
یکی از مریدان شیخ گفت شهوت بر من غالب شد چنانک طاقت تمام
زاری و دعای بسیار کردم شب بخواب دیدم که شخصی مرا گفت ترا چه بود
وا وی بگفتم دست بسینه من فرو آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده
بود چون یک سال بر آمد باز دیدار آمد هم زاری کردم بسیار همان شخص را
بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم خواهم گفت سر فرا پیش

دار فرا پیش داشتم شمشیری بکشید و گردن من بزد چون بیدار شدم
کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز دیدار آمد همان زاری
کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی خواهی از خدای تعالی دفع
چیزی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن خواستم تا از آن
خلاص یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوت
غالب تر از این نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر کسانی
که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنکه آشکار
شود و زشت نام شود و هر که بدین سببها حذر کند ویرا ثواب نبود که این
طاعت غرض دنیایی است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت
هم سعادتست که باری در بزه و عقوبت نیفتد بهر سبب که هست
اما اگر کسی بر زن حرام قادر شود و هیچ مانع نبود لله را دست باز دارد ثواب
وی بزرگ است و وی از آن هفت کس که در سایه خدای تعالی
خواهند بود روز قیامت و درجه وی نزدیک بود بدرجه یوسف علیه السلم
بود صدیق و امام و مقتدی درین معنی و در گذشتن از عشق
یوسف است علیه السلم سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی نزد وی
خویشتن بر وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلم
بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد
کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی بدین آیت اشارت کرد

ولقد همت به وهم بها وهمین سلیمان گوید که بحج میشدم
چون از مدینه بیرون شدم جایی فرو آمدیم که آنرا ابواء گویند رفیق من
بشد تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه و روی بگشاد و مرا گفت
هیچ ببداشتم تا زن چه می خواهد سفره طلب کردم گفت آن نمیخواهم که زنان
از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و در گریستن ایستادم
چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون رفیق باز آمد از گریستن دیده گفت
چیست گفتم اندیشه کودکان پیش آمد از آن دو ایشان گریستم گفت نه این
ساعت از این فارغ بودی ترا واقعه افتاد است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم
وی هم بگریستن ایستاد گفتم باری تو چرا می گریی گفت از آنک اگر این من
بودمی چنین نتوانستمی کرد چون بمکه رسیدم و طواف و سعی بکردم
در حجر بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت جمال گشاده روی و دراز
بالا گفتم تو کیستی گفت یوسفم گفتم تو یوسف صدیقی گفت آری
گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با آن
اعرابی عجب تر ابن عمر گوید که در روزگار گذشته
از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که سه کس بسفر شدند شب در
غاری شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو
گرفت که هیچ راه نبود و ممکن نبود آن سنگ جنبانیدن گفتند این را
هیچ حیلت نیست مگر آنک دعا کنیم و هر کسی کردار نیکو
خویشتن بر خدای عرضه کنیم تا باشد که بحرمت آن خدای تعالی ما را فرج دهد

یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا دانی که مرا مادری بود و پدری
که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزندان را ندادمی یک روز
بشغلی مشغول شدم دیر باز رسیدم ایشان خفته بودند من قدحی شیر که
آورده بودم بر دست گرفتم در انتظار بیداری ایشان و کودکان
زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی میگفتم تا ایشان
پیش نخورند و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست میداشتم من و کودکان
گرسنه بار خدایا اگر آن جز برای رضای تو نبود ما را فرج فرست
سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد آن دیگر گفت بار خدایا دانی
که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت
تا سالی قحط پدید آمد و در ماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار
زر بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون کار نزدیک رسید
گفت نترسی که مهر خدای عز و جل بشکنی چون فرمان خدای عز و جل
نترسیدم و زر بوی بگذاشتم و قصد وی نکردم ما را فرج فرست
سنگ بجنبید و راه دیگر گشاده شد لیکن هنوز ممکن نبود
بیرون آمدن پس آن دیگر گفت مزدوران داشتم مزد همه بدادم مگر
یکی که برفت و مزد خود بگذاشت بدان مزد وی گوسفندی
خریدم و بدان تجارت کردم تا مال بسیار گرد آمد وقتی آن مرد طلب مزد آمد
یک دشت پر گاو و گوسفند و اشتر و برده بود گفتم این همه مزد تو است
و هیچ چیز باز نگرفتم گفت بر من چه خندی گفت این همه از مال

تو کرده آمده است همه بوی دادم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر برای
رضای تو بود ما را فرج فرست پس سنگ بغلطید و راه گشاده شد
بیرون آمدند بکر بن عبدالله مزنی گوید مردی قصاب بر کنیزک
همسایه عاشق شد تا یک روز کنیزک را برسالتی فرستادند از پس وی بشد
و دست در وی زد گفت ای جوانمرد من بتو عاشق ترم از آنک تو بر من
لیکن از خدای تعالی می ترسم گفت تو ترسی من چرا نترسم توبه
کرد و باز گشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد چنانک بیم هلاک بود
مردی بوی رسید که یکی از پیغامبران روزگار و برا رسولی بجائی فرستاده بود
گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم خدای تعالی میغ فرستد تا بر سر
ما سایه کند تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین
کنم چنان کردند میغ بیامد و بر سر ایشان بایستاد می رفتند چون از یکدیگر
جدا شدند میغ با قصاب بهم برفت و رسول با قصاب گفت ای جوانمرد تو گفتی
که من هیچ طاعت ندارم اکنون خود دعای تو بوده است حال خویش مرا
بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک
گفت همچنین باشد آن توبه که تایب باشد نزد خدای تعالی هیچکس را
نباشد پیدا کردن آفت نگرستن زنان و آنچ حرام است بدانک
این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت
اولیتر آن بود که خود را ابتدا کار نگاه دارد و آن چشم است
علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در

دل افتد حذر بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه
زنان و شنیدن بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه بپیغام
فرستادن و پیغام شنیدن ایشان و بجائی گذشتن که ممکن باشد
که ایشان را ببیند اگرچه نه بینی که هر کجا جمالی باشد از همه تخم
شهوت و اندیشه بد بدل افکند و زن را از مرد با جمال همچنین حذر باید
کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظر که بشهوت
بود اگرچه در جامه بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بیفتد بر وی باز گیرد
ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید اول
نظر تراست و دیگر نظر بر تو است و گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هرکه عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و از آن
رنج بمیرد شهید بود و خویشتن نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق
افتاده باشد دوم نگاه دارد و تکرار نکند و تجوید و طلب نکند
و آن در دل پنهان میکند و بدانک هیچ فساد را چون نشستن مردان
و زنان در مجلس و در مهمانیها و نظارهها نیست خاصه چون میان
ایشان حجاب باشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت
نبود که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب تکلف کنند باشد
که نیکوتر نماید و شهوت بیشتر حرکت کند الا آنک اگر روی
باز کنند پس حرامست بر زنان چادر سپید و روی بند پاکیزه بتکلف
در بستن و بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است

وشوهر و برادر و پدر و فرزند و هر که بدان رضا دهد در آن معصیت
شریک باشد و هر شهوت و اندیشه که در دل مردان حرکت کند
و هر فساد که از آن خیزد عهده آن در گردن کسی باشد که بدان
رضا داده باشد و روا نیست هیچ مرد را که جامه زنی در پوشد یا بقصد شهوت
دست فرا آن کند یا بوید یا شاهسپرم یا نسترن یا چیزی که بدان ملاطفه
کنند فرا دهد یا فرا ستاند یا سخن خوش گوید و نرم و روا نیست
زنان را که سخن گوید با مردان الا درشت و بزجر چنانک حق تعالی
میگوید فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض
زنان را میگوید که باواز نرم و خوش با مردان سخن مگویید
و اگر کوزه که زن آب خورده روا باشد که مرد بیگانه را که بقصد
از جایی که دهان وی باشد آب خورد و از باقی میوه که وی دندان
بدان برده باشد خورد حکیم رضی الله عنه میگوید که اهل ابو ایوب انصاری
و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برگرفته
بودندی و انگشت و دهان وی بدان رسیده بودی انگشت بدان فرا
می‌آوردی بتبرک چون درین ثواب باشد در آنچ بقصد لذت و خوشی کند
بزه باشد و از همه حذر کردن مهمتر این است که از آنچ بزنان
تعلق دارد و بدانکه هر زن و کودک که اندر راه پیش آید شیطان تقاضا
کردن گیرد که اندر نگر تا چگونه است باید که شیطان مناظره کند
و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنج شوم و در غیبت وی افتم و اگر بقصد

نگرم باشد آنک نیکو باشد بزه کار گردم و اگر نیکو باشد چون حلال من
نیست بزه حاصل آید و رنج و حسرت با من بماند و اگر اندیشه فرا شوم دین و عمر
بسر آن در دهم و باشد که مقصود بدین نرسم رسول صلی الله علیه و سلم را
یک روز چشم وی در راه که میرفت بر زنی آمد نیکو با خانه
شد و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و باز بیرون آمد و گفت
هر که که زنی پیش آید شما را و شیطان را شهوت در دل شما جنباند با خانه
شود و با اهل خویش صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنانست که زن بیگانه
تمام شد اصل دوم از ربع مهلکات اصل سیم اندر شرح سخن و آفات
بدانکه زبان از عجایب صنع خدای تعالی است که بصورت پاره گوشت است
و بحقیقت هرچه در موجودات در زیر تصرف وی آید بلکه آنچه در عدم است
نیز که بحرکت وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه نایب عقل است
و هیچ از احاطت عقل بیرون نیست و هرچه در عقل و در وهم آید و در خیال زبان
از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان و اشکال در ولایت
چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا را همچنین تا هر یکی را بر
گوشه بیش مملکت نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست همچو
ولایت دل و چون در مقابله دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت
میکند همچنین صورتها بدل میرساند و از هرچه وی میگوید دل از آن
صفتی میگیرد و چون مثلا بزبان تضرع و زاری کند و کلمات
آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه کردن تا اندر گیرد دل را صفت

یا خاموش باشد و عیسی را علیه السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که
بدان بهشت رسیم گفت سخن مگویید گفتند نتوانیم گفت پس
جز حدیث خیر مگویید و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت چون مومن را
خاموش و باوقار بینید بوی نزدیک گردید که وی جز حکمت نباشد
عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی و یکی گریختن
از مردمان و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار
سخن گوید بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه
بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر بود و ابوبکر صدیق
سنگ در دهان نهاده تا سخن نتواند گفت و ابن مسعود گفت هیچ چیز
بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید که هیچکس را ندیدم
که وی گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال وی پدید آمد
و نزدیک معویه سخن میگفتند احنف قیس خاموش بود گفتند چرا
سخن نگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای تعالی می‌ترسم و اگر راست
گویم از شما ترسم ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ نهادی هر سخن که بگفتی
برنوشتی تا شبانگاه حساب آن با خود بکردی بدانکه این
همه فضل خاموشی را از آنست که آفات زبان بسیارست و همیشه
بیهوده‌ها و اشر زبان می‌جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن
میان نیک و بد دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت

جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن چهار قسمست
یکی آنست که همه ضررست و یکی آنست که در وی هم ضررست و هم
منفعت و یکی نه ضررست و نه منفعت و آن سخن فضول است و ضرر وی
آن کفایتست که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست
که منفعت محض است پس از چهار سه ناگفتنی است و یکی گفتنی
که گفت الا من امر بصدقة و حقیقت این سخن که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که هر که خاموش بود سلامت یافت این شناختی
تا آفات زبان بشناسی و آن یازده است و ما آن شرح کنیم ان شاء الله آفت
اول آنکه سخنی گوید که از آن مستغنی بود و اگر نگوید بروی
هیچ بود در دین و دنیا و بدان از حسن اسلام بیرون شده باشد که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
گفت هرچه از آن گزیرست دست بداشتن از حسن اسلام مرد است
و مثل این سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایات سفر خویش
کنی و حکایات شهرها و طعامها و کوه و باغ و بوستان و احوالی
که گذشته بود چون زیادت و نقصان بدان راه نیابد این همه فضول
بود و از آن گردد که اگر نگویی هیچ ضرر بود که اگر زیادت و نقصان راه یابد
خود کذب بود و همچنین اگر کسی چیزی پرسی که ترا با آن کار نباشد
و این آن وقت بود که در وی آفتی بود در سوال اما اگر پرسی که بروزه داری مثلا اگر راست
بگوید اظهار عبادت کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار گردد و سبب

رفت و اندوه و سوز کرمی کیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کند و آب
بچشم بیرون آمدن کیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو کردن
کیرد در دل نشاط و شادی آمدن کیرد و شهوت حرکت کردن کیرد و همچنین
از هر کلمه که بروی رود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای بد
کوید دل تاریک شدن کیرد و چون سخن حق کوید دل روشن شود و چون
دروغ و کژ کوید صورت دل نیز کژ شود تا خوابهای راست نبیند همچون
آینه که کوژ شود و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن
بود که راست نباشد که درون وی کژ شده باشد از سخن دروغ و کژ
و هر که سخن راست عادت کند خواب وی درست بود و همچنین که خواب
راست نه بیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت که مشاهدت
وی غایت همه لذتهاست در دل وی کژ نماید و راست نه بیند و از سعادت
آن لذت محروم ماند بلکه چنانک روی نیکو در آینه کوژ زشت
نماید چنانک در پهنای شمشیر پادشاه تازی بالای شمشیر نیکو گردد لذت جمال
صورت باطل شود کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنان
بود پس راستی و کوژی دل تبع راستی و کوژی زبان باشد و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل
راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست نبود پس از شر و آفت زبان حذر کردن
از مهمات دین است و ما اندرین اصل فصل خاموشی بگوییم آنگه آفت
زبان حذر کردن از مهمات دین است و آفت زبان بسیار گفتن فضول و آفت

جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و درازی زبان و آفت لعنت و مزاح
و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروئی کردن و آفت
مدح و هجا و آنچه بدان تعلق دارد جمله بگوییم و شرح آن تمامی پیدا کنیم ان شاء
الله تعالی

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانک چون آفت زبان
بسیارست و خویشتن را از آن نگاه داشتن دشوارست هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی
نیست جهد آنک بتواند بر باید که آدمی جز بقدر ضرورت سخن نکوید
و چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر
ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من
امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفت اندر سخن گفتن خیر نیست
مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلاح دادن میان مردمان
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموش
باشد از رنج رست و گفت هر که از شر شکم و فرج و زبان نگه داشت
نگه داشته تمامست و معاذ جبل پرسید که یا رسول الله کدام
عمل فاضلتر زبان از دهن بیرون کرد و انگشت بر وی نهاد یعنی خاموشی
و عمر می‌گوید ابو بکر را دیدم که زبان با انگشت بگرفته بود و می‌مالید
گفتم یا خلیفه رسول این چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیشتر خطاهای بنی آدم در زبانست
گفت خبر دهم شما را از آسانتر عبادتها زبان خاموش و خوی
نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد بجز خیر نگوید

تو بوده باشی این خود ناشایست بود و همچنین اگر بینی که از جائی و جه
میکنی و جه میکردی باشد که آشکارا شود اندکی در دروغی افتد
این خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل بود و گویند لقمان
حکیم یک سال نزدیک داود علیه السلام همی شد و وی زره همی کرد
لقمان نخواست که بپرسد که آن چیست و همی پنداشت تا تمام کرد و در
پوشید و گفت نیک جامه است حرب را لقمان بشناخت گفت خاموشی
حکمتست و لیکن کس اندر وی رغبت نیست و سبب چنین سؤال آن
بود که خواهد که احوال مردمان بداند یا راه سخن بدان گشاده
کند یا با کسی دوستی اظهار کرده باشد و علاج این آنست که
داند که مرگ در پیش است و نزدیکست و هر تسبیحی و ذکری که بکند
گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج
علمی اینست و علاج عملی آنست که عزلت گیرد یا سنگی در دهان گیرد
و در خبر است که در جنگ احد برنایی شهید شد ویرا یافتند
سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر وی خاک از روی وی پاک کرد
و گفت هنیئا لک الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که ویرا بکار نیاید
یا سخنی گفته باشد در چیزی که ویرا بآن کار نبود و معنی این
آن باشد که حساب از وی طلب کنند و حشر آن وقت بود که در رنج
حساب بود و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت ازین شاعب

مردی از اهل بهشت در آید پس عبد الله سلام در آمد ویرا خبر دادند ویرا
که عمل تو چیست گفت عمل من اندکست و لیکن هر چه مرا
با آن کار نبود گرد آن نگردم و هیچکس را بد نخواهم و دیگر آنک
هر چه بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه
بگویی آن دوم فضول بود و بر تو وبال باشد یکی از صحابه میگوید کسی بود
که با من سخن گوید که جواب آن نزدیک من خوشتر بود از آب نزد
تشنه و جواب ندهم از بیم آنک باشد که فضول باشد و مطرف بن
عبد الله گوید بباید که جلال خدای تعالی نزدیک شما بزرگتر
از آن بود که نام وی بری در هر سخنی چنانک شوز و گربه را گویی خدا
چنین و چنین کناد رسول صلی الله علیه و سلم گفت خنک آنکس
که سخن زیادتی در باقی کند و مال زیادتی بدهد یعنی بدار و نشر
کیسه بر گیرد و بر سر زبان نهد و گفت هیچ چیز نداد آدمی
را بتر از زبان دراز و بدانک هر چه میگویی بر تو می نویسند چنانک
گفت ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنانک فرشتگان
تایکان نه نویسندی و در حال مزد نبشته خواستندی از آن بیم سخن
ازده باکی کردی **آفت هشتم** سخن گفتن در باطل و معصیتها
اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و معصیت آن بود که
حکایت فسق و فساد خویش با دیگران بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت
کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس

که یکدیگر را فحش گفته باشند و رنجانیده و با احوالی حکایت کند
در فحش که از آن حذر باید این همه معصیت منکر بود نه چون
آفت پیشین که آن نقصان درجه بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت
کس بود که یک سخن بگوید که از آن باک ندارد و آن را قدری
نباشد و آن وی را می برد تا بقعر دوزخ و باشد که سخنی بگوید که قدر
آن نشناسد و آن وی را همی برد تا بهشت آفت ششم در جدل
گفتن و مرا گوید و کس بود که عادت وی آن بود که هر که
سخنی گوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود
که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرکم و راستگوی
و عاقل بدین کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر
دیگر سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که هر که خلاف و خصومت در حدیث دست
بدارد و آنچ باطل بود گوید وی را خانه در بهشت بنا کنند و اگر
آنچ حق بطرف وی بود نگوید خانه در اعلی بهشت بنا کنند و ثواب
صبر کردن از آنچ حق بطرف وی بود زیادت از آنکه بر محال و دروغ
که آن دشوارتر بود و گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنکه که
خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف همه نه در
مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است تو گویی
ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است تو گویی نیست این همه

مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کفارت هر لجاج که
با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی خطا
بگوید از دست فرو گیری و خلل آن وا نمایی و این همه حرام است که
از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانی را رنجانیدن جز بضرورت نشاید و خطا
بر چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال
ایمان است اما چون در مذاهب بود آن جدل گوید و این نیز مذموم است مگر
بطریق نصیحت در خلوت و وجه حق را کشف کند چون امید قبول بود و چون
نبود خاموش باشی اولیتر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هیچ قوم
گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان حکیم پسر را
گفت با علما جدل مکن که دشمنت گیرند و بدانکه هیچ آن قوت
نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است داود
طایی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت رضی الله عنه چرا بیرون
نیایی گفت مجاهده خویش را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجلسها
مناظره بیا و [illegible] و سخن مگوی گفت چنان کردم هیچ مجاهده
صعبتر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که در شهری
تعصب مذهب بود کن و هر که طلب جاه کند فرا نماید
که جدل کردن اندیشه است و طبع سبعیت و تکبر خود آن تقاضا
کند چون پندارد که آن خوف از دین است چنانکه شرم آن در وی محکم شود
که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن از چند گونه

باد بر کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزله
و بر کرامیه باد درین خطری باشد و ازین فساد تولد کند حذر باید کرد
مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد
اما بشخصی یا گفتن که لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این کسی را روا باشد
که بشرع داند که بر کفر مرده است که فرعون و بوجهل و در خبرست که
رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست
که بر کفر مرده اند و جماعتی بودند که ایشان مسلمان خواهند
شد اما جهودی را گفتن که لعنت بر تو باد درین خطر بود که باشد که
مسلمان شود پیش از آنکه بمیرد و از اهل بهشت شود و باشد که از وی بهتر
بود اگر کسی گوید که مسلمانی را گویم رحمت بر وی باد اگرچه ممکن است
که مرتد شود و بمیرد لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم که
در وقت کافر است این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای تعالی
وی را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و اگر گویی که خدای تعالی
بر کافری بدارد نشاید اگر کسی گوید که لعنت بر یزید
روا باشد ما گوییم این قدر روا باشد که لعنت بر کشنده حسین
باد اگر بمیرد پیش از توبه که کشتن بیشتر از کفر بود چون توبه کند لعنت
نشاید که وحشی حمزه را کشت آنگه مسلمان شد لعنت از وی
بیفتاد اما حال یزید چون معلوم نیست که وی کشت یا نه و گروهی
گفتند که وی فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید

بتهمت کسی را بمعصیت نسبت کردن که این جنایتی بود و اندرین
روزگار بسیاری از بزرگان بکشتند که هیچکس بحقیقت
ندانست که که فرمود که پس از چهار صد سال حقیقت آن چگونه شناسد
و خدای تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است
که اگر کسی در همه عمر ابلیس را لعنت نکند وی را در قیامت
نگویند که لعنت نکردی اما چون کسی را لعنت کرد در خطر سؤال بود
که چرا لعنت کردی و از کجا گفتی و باشد که عذر وی مسموع باشد
و گرفتار شود یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من
کلمه لا اله الا الله برآید دوستر دارم که لعنت کسی و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم لعنت مکنید و لعنت مومن با کشتن وی برابرست
و گروهی گفته اند که در خبرست از رسول صلی الله علیه و سلم که به تسبیح مشغول
بود اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس تا بدیگری چه رسد هر که کسی را لعنت
کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان
باشد و بیشتر آن بود که از تعصب هوا باشد آفت هفتم
شعر است و سرود و در کتاب شرع شرح کرده ایم که این حرام نیست
که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند و حسان را فرمود
تا کافران را جواب دهد از هجاء ایشان اما آنچ در وی دروغ بود یا هجاء مسلمانی
باشد یا دروغی در مدح آن نشاید اما آنچ بر سبیل تشبیه باشد که آن صنعت
شعر باشد اگرچه صورت دروغ دارد حرام نباشد که مقصود از آن

شرب و لذت نیست و مالک بن انس گوید که جدل از دین نیست و همه
سلف از جدل منع کرده اند لکن اگر مبتدعی بوده است با آیات قرآن و اخبار
با وی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون سود نداشته است اعراض کرده اند
آفت چهارم خصومت در مال پیش قاضی بود یا جایی دیگر و آفت
این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم
با کسی خصومت کند در سخط خدای عز و جل بود تا آنگاه که خاموش
شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را تیره کند و لذت عیش
دنیا و مروت ببرد چنانکه کسی خصومت کند در مال بدان سبب
که بی زیادتی گفتن خصومت بسر نشود و در مرد ورع زیادتی گفتن نبود
و اگر هیچ نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار
بر هر کرا خصومتی بود اگر تواند مهجور باشد دست بداشتن و اگر نتواند
باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید
و زیادت نگوید که این همه هلاک دین است **آفت پنجم** فحش گفتن است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر هر که فحش
گوید و در دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی
رود که از گند آن اهل دوزخ بفریاد آیند و گویند این گند
گوینده است که فحشهای فاحش و پلید دوست داشتی و میگفتی
و ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید روز قیامت
در صورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش اندر آن بود که از

مباشرت عبارتهای زشت گوید چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام
آن بود که کسی با مادر نسبت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که
کند گفت آنکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام
دهند آن وی داده باشد بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت
تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم باشارت باید کرد صریح نباید گفت
و نام زنان صریح نباید گفت صاحب بردگان باید گفت و کسی را
که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن بیماری باید گفت و زبان
در چنین الفاظ نگاه باید داشت که این نوعی از فحش است **آفت ششم**
نفرین و لعنت کردن مذموم است ستور و جامه و مردم و هر چه
را بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت مؤمن لعنت نکند زنی در سفر
بود اشتری را لعنت کرد رسول فرمود که آن اشتر را برهنه کنید و از قافله
بیرون کنید که ملعونست مدتی آن اشتر میگردید و هیچکس گرد وی
نگشت ابو درداء گوید هر که آدمی یا چیزی را لعنت کند آن جز گوید
لعنت بر آن باد که عاصی تر است در خدای عز و جل از هر دو و یک روز
ابو بکر رضی الله عنه مردی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم
بشنید گفت یا ابا بکر صدیق و لعنت صدیق و لعنت لا و رب الکعبه
گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید مردمان را
الا بر جمله کسانی را که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان باد

نه آن باشد که آن اعتقاد کند که شعر تازی بر پیش رسول خوانده اند
آفت هشتم مزاح است نهی کرده است رسول صلی الله علیه و سلم
این چنین از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط
نیکو خویی است بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و بجز حق نگوید
که مزاح بسیار عمر را ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده
بسیار سیاه شود و هیبت و وقار مردم ببرد و باشد که از وی وحشت خیزد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مزاح کنم و لکن جز حق نگویم و گفت
کسی باشد که سخنی بگوید تا مردمان بخندند وی از جهه خویش بیفتد
بیشتر از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نشاید رسول گوید اگر آنچه من دانم شما دانید اندک خندید
و بسیار گریید و یکی را گفت دانسته که لابد بدوزخ گذر خواهد
بود حق عز و جل گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک گفت دانسته که باز
بیرون خواهی آمد گفت نه گفت پس چه جای خنده است و عطاء سلمی
چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را دید روز عید ماه رمضان
که می خندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیدند و روزه قبول
کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است
ابن عباس گوید هر که گناه کند و میخندد در دوزخ شود
و میگرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت
میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی

که در دنیا بخندد و نداند که جای وی بهشت یا دوزخ عجب تر
باشد و در خبر است که اعرابی بر اشتر قصد کرد تا نزدیک
رسول شود و او را نمی‌رسید هر چند قصد همی کرد اشتر باز پس همی
جست و اصحاب می خندیدند پس اشتر وی را بینداخت و وی بمرد و اصحاب
گفتند یا رسول الله این مرد بیفتاد و بمرد گفت آری و دهان شما
از خون برانست یعنی که بروی همی خندیدند عمر بن عبد العزیز
گفت از خدای تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها
پدید آید و کارهای زشت تولد کند چون بنشینید از قرآن سخن گویید
و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان همی گویید
عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در
چشم وی خوار شود و بی هیبت و در همه عمر از رسول صلی الله علیه
و سلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت
نشود پیرزن بگریست گفت دل مشغول مدار که نخست با جوانی
برند آنگاه بهشت و زنی وی را گفت شوهر من ترا میخواند گفت
شوهر تو آن نیست که در چشم وی سپیدی است گفت نه شوهر
مرا چشم سپید نیست گفت هیچکس بود که در چشم وی
سپیدی نبود زنی دیگر گفت مرا بر اشتر نشان گفت ترا بر بچه اشتر
نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ اشتر نبود
که نه بچه اشتر بود کودکی بود بو طلحه را نام وی بو عمیر

بنجشکی داشت بمردوی همی گریست رسول صلی الله علیه وسلم وی را بدید
گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا ابا عمیر
چون شد کار نغیر و بیشتر مزاحها با زنان و کودکان باشد
برای دلخوشی ایشان را یا از هیبت ایشان نفور شوند و با زنان خویش بیشتر
طیبت کردی دلخوشی ایشان را عایشه میگوید سوده در نزدیک من آمد
و من از بهر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر
نخوری در رویت مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی وی مالیدم
رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا وی نیز
راه یابد که مرا مکافات کند وی نیز در روی من مالید رسول
بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت کریه منظر با رسول
نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است زیباتر ازین عایشه
نیکوتر اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت میگفت
جانک عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو
ضحاک گفت من از پرسیدن عایشه رسول بخندید و این پیشتر از آن بود
که آیت حجاب فرود آمده بود و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب
را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدان جانب دیگر میخورم
رسول بخندید و خوات بن جبیر با زنان میلی بودی روزی در راه با قومی
زنان ایستاده بود رسول فرا رسید وی خجل شد گفت چه میکنی
گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا مرا رسنی تابد این زنان

تا اشتر را ببندم و بگذشت پس از آن وی را بدید گفت یا فلان آن اشتر
تو سرکشی دست بداشت شرم داشت و خاموش بود و پس از آن هر وقت
وی را بدیدی این بگفتی یک روز آمد بر خری نشسته و هر دو پای یک
جانب فرو کرده گفت یا فلان آخر خر آن اشتر سرکش چیست
گفتم بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که تا اسلام آورده ام
سرکشی نکرده گفت الله اکبر و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی
و شراب بسیار خوردی هر باری وی را باوردندی و پیش رسول صلی الله علیه
وسلم بنعلین بزدندی تا یک راه از صحابه یکی گفت لعنه الله تا چند خوری
گفت لعنت مکن وی را که وی خدای و رسول را دوست دارد و وی را
عادت بود که هر که در مدینه نو باوه آوردندی پیش رسول آوردی
که این هدیه است آنگاه چون بها خواستندی نزدیک رسول آوردی
که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی
و بها بدادی آنکه رسول گفتی چرا چنین کردی گفتی چیزی
در دست نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد بجز تو چه گویم
اینست هر چه در همه عمر وی حکایت کرده اند از مطایبات و در همه جز این
باطل نیست و نه رنجی است کسی را و نه هیبت بر این چنین که گاه گاه
سنت است بعادت کردن نیز روا نیست آفت هفتم استهزا و بر
خندیدن است بر کسی و سخن و فعل کسی حکایت کردن با آواز و نعمت وی چنانک
خنده آید و چون از آن کسی برنجد خواهد شد خود حرام بود خدای تعالی

میگوید یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان بر هیچ کس
بخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که وی خود از شما
بهتر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که کسی را عیب
کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بدان بلا نشود و نهی
کرد از آنکه بخندند چون آوازی از کسی رها شود و گفت چرا خندد کسی
از چیزی که خود مثل آن کند و کسانی که استهزا کنند
و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و یکی گوید بیا
چون فرا شود در بکشایند باز گردد باز خوانند و دری دیگر بکشایند
وی در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک میشود در می بندند تا چنان
شود که هر چند بخوانند نرود که داند که با وی استخفاف میکنند
و بدانکه بر سخن خندیدن کسی که از آن رنجور شود حرام بود
و از جمله مزاح باشد حرام آن وقت بود که کسی از آن رنجور شود
آفت نهم وعده دروغ رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه
چیز است که در هر که بود منافق بود اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن
گوید دروغ بود و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت بوی
دهند خیانت کند و گفت وعده وام است یعنی خلاف مکنید و حق تعالی بر
اسمعیل ثنا گفت که وی صادق الوعد بود گویند کسی را وعده کرد
جای آن کس باز نیامد وی بیست و دو روز انتظار کرد تا وعده وفا کند
یکی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت کردم و وعده کردم که فلان

جای آیم و فراموش کرده ام سیم روز بشدم وی آنجا بود گفت ای جوانمرد
از سه روز باز اینجا انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده
داده بود که چون بیایی حاجتی که بخواهی روا کنم در آن وقت که غنیمت
خیبر قسمت میکرد بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت
حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست بوی بخشید گفت
تحت آنک خواستی و آن زن که استخوان یوسف موسی را نشان داد
وعده داده بود که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و پیش از تو حاجت
موسی گفت چه خواهی گفت آنک جوانی با من دهند و با تو بهم
در بهشت باشم آنگاه کار این مرد مثلی شد عرب گفتندی فلان
آسان گیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند و تا توانی کرد
وعده جزم نباید داد رسول صلی الله علیه وسلم گفتی در وعده احتیاط
باید کرد و چون وعده دادی خلاف نباید کرد مگر ضرورتی باشد
و چون کسی را جایی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز در باید آنجا
آید بود و بدانکه چیزی بکسی دهد باز استدن آن بتر از آنکه
وعده دادن و خلاف کردن و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را
مانند کرده است بسگ که قی کند و باز بخورد آفت دهم سخن
دروغ و این از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ
بابی است از ابواب نفاق و گفت بنده یک دروغ میگوید تا آنگاه
که وی را نزد خدای تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی بکاهد و گفت

بجای آن خوانند و گویند یعنی بازرگانان نابکارانند گفتند چرا و بیع حلال است
گفت از آنک سوگند خورند و سخن دروغ بسیار گویند تا مردمان
بخرند وای بر ایشان وای بر ایشان و گفت خواب دیدم که مردی مرا
گفتی برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنک
بر پای بود آهنی تیز کرد در دهان این نشسته افکنده بود و یک گوشه
دهان وی تا بدوش باز بشکافت و بر دیگر جانب بکشیدی تا بدوش
و جانب پیشین بجای خود شدی گفتم این چیست گفت دروغ زن است همو
از عذاب میکنند و برا در گور تا قیامت عبد الله بن جراد رسول را گفت
مؤمن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه
و این آیت برخواند [انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله] دروغ کسانی
گویند که ایمان ندارند عبد الله بن عامر گوید کودکی خورد
بیازی می شد گفتم یا بیا تا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه
خواستی تا دهی گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت
خبر دهم شما را که بزرگتر کبایر چیست گفت شرک
و عقوق مادر و پدر آنگاه تکیه زده بود راست بنشست و گفت
[و قول الزور] سخن دروغ نیز و گفت بنده مؤمن که دروغ گوید
فرشته از گند آن یک میل از وی دور شود و این گویند که عطسه
در وقت سخن گواهی باشد براستی که در خبر است که عطسه
از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان اگر سخن دروغ بودی

فرشته حاضر بودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ دیگری
حکایت کند یک دروغ زن وی است و هر که سوگند دروغ خورد تا مال کسی ببرد
خدا او را بیند بر خود بخشم روز قیامت و گفت همه خصلتی باشد
در مؤمن مگر دروغ و خیانت میمون بن ابی شبیب گوید نامه می نوشتم
کلمه فرا آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولکن دروغ بود
عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که [یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة] ابن السماک گوید مرا بر دروغ تا گفتن مزد نباشد ازانک
ننگ دارم از دروغ [فصل] بدانکه دروغ از آن حرام است که در
دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولکن اگر بدان حاجت افتد
و بقصد مصلحتی گوید و آن را کاره باشد حرام نبود برای آنک چون کاره
باشد دل از وی اثر نپذیرد و کوژ نشود چون بقصد خیر گوید و شک نیست
که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست گوید که وی کجاست
بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم در دروغ مصلحت سه جای
رخصت داده و دیگر چون میان دو کس صلح افکنی سخن نیکو
گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه وی نگفته باشد و دیگر کسی که
دو زن دارد و با هر یکی گوید که ترا دوستر دارم بر آنکه اگر ظالمی
از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر بزه دیگری پرسد همچنان
و اگر از معصیت وی پرسد انکار کند روا بود که شرع فرموده است
که کارهای زشت پوشیده و چون زن طاعت ندارد الا روا بود که وعده

اگر چه داند که قادر نباشد این و امثال این روا باشد و حد این است
که دروغ ناگفتنی است ولیکن چون از وی خیری تولد کند
این بر محذور بود که برازوی عدل و انصاف بسنجد اگر بود آن چیز در شرع مقصود
تر است از نابودن دروغ رخصت بود چون جنگ میان مردمان و وحشت
میان زن و شوهر و ضایع شدن مال مسلمان و آشکارا شدن سر و فضیحت
شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر آن از شر دروغ بیش
و این همچنان است که مردار حلال شود چون بیم جان بود که ماندن جان بود که
ماندن جان مقصودتر است که در شرع از ناخوردن مردار اما هر چه نه چنین بود
دروغ بدان مباح نگردد بل هر دروغ که کسی گوید که بدان زیادت مال
و جاه بود و بلاف زدن و خویشتن ستودن و در رجه حشمت خویش حکایت کردن
این همه حرام بود اسما گوید زنی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
من از شوهر خویش مراعات حکایت کنم که نباشد تا وسنی مرا خشم آید
روا باشد گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد همچون
دو جامه زور بود که بر هم پوشد یعنی هم دروغ گفته باشد
و هم کسی را در غلط و جهل افکنده تا وی بر باشد که حکایت
کند و دروغ باشد لکن کودک را وعده دادن تا بدبیرستان شود
روا بود اگر چه دروغ باشد و در خبر است که آن بنویسند همچنانک
همه مباحات را بنویسند تا ورا گویند چرا گفتی تا غرض درست و اما باید
که بدان دروغ مباح بود و بدانکه کسی چیزی روایت کند

یا مسئله جواب دهد که نه حقیقت آن داند این حرام بود و این از آن
کند تا حشمت از پای ندارد و کز و هم روا داشته اند که اخبار بسیار
از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول فرموده که هر که بر من دروغ گوید جای خود
در دوزخ بگیرد و چون دروغ جز بغرض درست که در شرع
مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولیتر آن بود که تا بعینی
ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید [فصل] بدانکه چون
بزرگان را حاجت افتد بدروغ حیلت کرده اند تا لفظ را طلب کرده اند چنانک
آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود آن را معاریض گویند چنانک
مطرف در نزدیک امیری شد گفت چرا کمتر می آیی گفت تا از نزدیک امیر
بشدم پهلو از زمین بر نگرفته ام الا آنچ خدای برگرفته است تا وی پندارد
که وی بیمار بوده و این سخن راست و شعبی را چون کسی طلب کردی
کنیزک را گفتی دایره بکش و انگشت در میان دایره نه و بگوی در این جای نیست
یا گفتی و نیز ادر مسجد طلب کن معاذ جبل چون از عمل بازآمد زنش گفت
چندین عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگاهبانی بود تا نتوانستم
آوردن یعنی خدای تعالی وی پنداشت که مگر عمر مشرفی با وی فرستاده است
آن زن بخانه عمر شد و با وی عتاب کرد که معاذ امین بود نزدیک رسول
و ابو بکر چرا مشرفی فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید بگفت بخندید
و چیزی بوی داد تا فرا زن دهد و بدانکه این نیز آن وقت روا بود که حاجتی

بود اما چون حاجت بود مردمان را در غلط افکندن روا بود اگر چه لفظ
راست بود عبدالله بن عتبه گوید نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم
چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند این خلعت امیرالمؤمنین
گفتم خدای امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد پدرم گفت زینهار ای پسر دروغ
مگوی و مانند وی نیز مگوی یعنی این مانند دروغ بود اما تعریض اندک این
مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پیرزن در بهشت نشود و ترا بر بچه شتر نشانم
و در چشم شوهر تو سپیدیست اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود
چنانکه کسی را در جوال کند که زن در تو رغبت کرده است تا وی دل بر آن نهد
و امثال این اما اگر ضرر نبود و برای مزاح دروغ گوید بدرجه معصیت
نرسد ولیکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد
که خود را و از مزاح و دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گوید
برای دلخوشی را که صد بار ترا طلب کردم و بخانه آمدم این بدرجه حرامی نرسد
که دانند که مقصود از این تقریر عدد نباشد که برای بسیاری را گوید
اگر چه چندان نبود و اگر یکبار طلب نکرده باشد دروغ بود و این که
عادت بود که گویند که گویند که چیزی بخور گوید میل ندارم این نشاید چون
شهوت آن در وی بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر فرا زنان داد شب
عروسی عائشه گفتند ما را میل نیست گفت دروغ و گرسنگی

مرد و بهم جمع کنی گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود
گفت دروغ نویسند و دروغک نویسند سعید بن مسیب چشمی را درد
بود و در گوشه چشم وی چیزی گرد آمده بود گفتند اگر پاک
کنی چه شود گفت طبیب را گفته ام دست فرا چشم نکنم آنگه
دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام میگوید که از کبائر گناه
یکی آنست که خدای را عز و جل بگواهی خواند بدروغ و گوید که خدای
داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول گفت که هر که خواب دروغ
گوید ویرا تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند **آفت دوازدهم** غیبت است
و این در زبانها بیشتر بود و این بر زبانها غالب باشد و هیچکس الا ما شاء الله
از این خلاص نیابد و وبال این عظیم است و خدای عز و جل در قرآن بدان مانند کند
که کسی گوشت برادر مرده بخورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور
باشید از غیبت کردن که غیبت کردن از زنا بتر است و توبه از زنا بپذیرد
و از غیبت وا نپذیرد تا از آن بحل خواهد و گفت شب معراج بقومی بگذشتم
که گوشت روی خود بناخن می آوزدند گفتم ایشان که اند یا جبرئیل
گفت آنان که غیبت کنند مردمان را سلیمان بن جابر میگوید
رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر
مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش آب در کوزه کسی کنی
و برادر مسلمان روی گشاده داری و چون از نزدیک تو برخیزد غیبت
نکنی و خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که هر که توبه کرد

از غیبت چون بمیرد آخر کسی باشد که بهشت رسد و اگر توبه ناکرده بمیرد
پیش کسی بود که بدوزخ رود جابر گوید با رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سفر بودم بدو گور بگذشتیم گفت این هر دو در عذاب اند
یکی از غیبت دیگر برای آنکه جامه از بول نگاه نداشته است
آنگاه چوبی تر بدو باز کرد و بر سر گور ایشان فرو برد
و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون مردی
اقرار داد بزنا ویرا سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه
سگ را بکشند ویرا بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری
بگذشت گفت بخورید از این مردار گفتند چگونه مردار خوریم گفت
آن گوشت که از برادر خوردید بتر از این است و گنده تر و گوینده و شنونده
را واهو گرفت که شنونده شریکست در معصیت و صحابه یکدیگر را
بروی گشاده دیدندی و یکدیگر را غیبت کردندی و این از فاضلترین عبادات
دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی و یکدیگر را غیبت نکردندی
و این از فاضلترین عبادات دانستندی قتاده میگوید که عذاب
قبر سه قسم بود ثلثی از غیبت است و یکی از سخن چیدن و یکی آنکه جامه
از بول نگاه ندارد و عیسی علیه السلام با حواریان بسگی مرده بگذشت
گفتند این که گنده است عیسی علیه السلام گفت آن سپیدی
دندان وی نیکو چیزی است ایشان را بیاموخت که هر چه بینی آن گوی
که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت بسلامت رو

بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین گوئی گفت
زبان خویش جز بدانکه نیکو چیز فرا خیر و علی بن الحسین رضی الله عنهما
یکی را دید غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش
سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن بود که
حدیث کسی کنی در غیبت وی چنانک اگر بشنود ویرا کراهیت آید
اگر چه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ گوئی آنرا دروغ
و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی گوئی غیبت است اگر چه تمه
در نسب و در جامه و در ستور و در سرای و در کردار و گفتار وی گوئی
اما آنکه در تن گوئی چنانکه دراز است کوتاه است سیاه است زرد
است سرخ است احول است و مانند اینها و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه است
حجام بچه یا جولاهه بچه است و در خلق گوئی متکبر بد خوی است زبان
بد دل عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد خائن بی نماز رکوع و سجود تمام
نکند قرآن خطا خواند جامه پاک ندارد زکوة ندهد حرام خورد زبان
نگه ندارد بسیار خورد بسیار خسبد نه بجای خویش نشیند و در جامه گوئی
فراخ آستین است دراز دامن است شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر چه گوئی کسی را که اگر بشنود کراهیت آید از غیبت است
اگر چه راست بود عائشه میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول
صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره ای
خون سیاه بود گروهی گفته اند که چون معصیت کند حکایت آن عیب

باشد که این مذمّت هم از دین است و این خطاست که نشاید که
گوید فاسق است شراب خواره است بی نماز است مگر بعذری چنانک
بیان کرده آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است حدّ غیبت
آنست که کراهیت آید چون در گفتن فایده باشد باید گفت
فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بدست و بچشم
و باشارت و بنوشتن همه حرام بود عایشه میگوید بدست اشارت کردم
که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی و همچنین
وا رفتن و چشم را احول کردن تا کسی را معلوم شود هم غیبت بود اما اگر
نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نبود مگر حاضران خواهند دانست
که کرا میگوید آنگاه هم حرام بود که مقصود تفهیم است بهر چه
باشد و گروهی از قرایان و پارسایان از جاهل غیبت کنند و پندارند که
آن غیبت نیست چنانکه حدیث کسی کند پیش ایشان گویند
الحمد لله که ما را خدای تعالی نگاه داشته است از فلان چیز
تا بدانند که آنکس چون میکند یا گویند فلان مرد سخت نیکو
احوال مردی است ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانک ما نیز مبتلا شده ایم
و که خلاص یابد از آفت و امثال این و باشد که خویشتن ملامت
تا بدان مذمّت دیگری حاصل شود و یا گوید اندوهگن شدم که فلان را چنین
واقعه افتاده است خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود تا دیگران
آن واقعه را بدانند و باشد که در پیش وی غیبت کند کسی را گوید

سبحان الله است عجب آنکس بنشاط تر شود تا دیگران که از آن
غافل بوده اند بشنوند و باشد که چون حدیث کسی کنند
گوید خدای ما را توبه دهاد تا بدانند که آنکس معصیتی کرده است
این همه غیبت است و حرام لیکن چون چنین بود نفاق نیز با وی
بهم بود که خویشتن پارسایی و غیبت ناکردن فرا نماید
تا معصیت دو شود و وی از جهل خویش پندارد که غیبت نکرده است
و باشد که کسی غیبت کند گوید خموش غیبت مکن
و بدل آنرا کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد
که شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر بدان کاره باشد
روزی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همی شدند یکی دیگری را
گفت فلانکس بسیار خسبد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نان خورش
خواستند رسول گفت شما نان خورش خورده اید گفتند ما هیچ
چه خورده ایم گفت گوشت برادر خویش خورده اید هر دو را با هم گرفت که گفته
بود و یکی شنیده و اگر بدل کاره باشد و بخشم یا بدست اشارت کند که خاموش
هم تقصیر کرده باشد که باید که بجد گوید و صریح گوید تا در حق غایب
مقصر نباشد که هر که برادر مسلمان وی را غیبت کنند و وی نصرت
نکند و حق وی فرو گذارد حق تعالی وی را اندر رحمت خویش فرو گذارد
در روزی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت
کردن بدل حرام بود همچنانک بزبان چنانک نشاید که نقصان

کسی فرا دیگری گویی نشاید که فرا خویشتن گویی و غیبت بدل آن
بود که گمان بد بری بکسی بی آنک در وی چیزی بچشم بینی یا بگوش
بشنوی یا یقین دانی رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی خون
مسلمان و مال وی و آنک بوی گمان بد برند هر سه حرام کرده است
و هر چه در دل افتد که نه از یقین بود و نه از قول دو عدل بود شیطان
در دل افکنده بود خدای عز و جل میگوید یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست
و حرام آن باشد که دل خویش بران قرار دهی اما اگر خاطری که بی اختیار
در آید و تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول میگوید صلی الله
علیه وسلم که مؤمن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت وی
از آن بدان بود که در دل خویش تحقیق نکرده باشد و تا احتمال
تا در آن مجال بود بر وجه نیکوتر حمل میکند و نشان آنکه در
دل تحقیق کرده آن باشد که دل وی گران تر شود بر آنکس و در
مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملات
با وی بهم باشد چنانک بود نشان آنست که تحقیق نکرده است
اما اگر از یک عدل بشنود توقف کند و دروغ زن ندارد و ویرا که گمان
بد بری بیک عدل هم روا بود نه بر فاسق لیکن گوید حال این مرد پوشیده
بود چون حال آن مرد اکنون پوشیده است پس اگر دانند که
میان ایشان حسدی و عداوتی هست توقف اولیتر بود و اگر آن مرد

عدل تر پندد میل بوی باید که بیش بود و هر که گمان بد در دل وی
افتاد از کسی اولیتر که بدان کس تعهد بزیادت کند که
شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین
بدانست غیبت نکند لیکن بخلوت نصیحت و با نامه نکند
در نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگن بوده باشد بسبب مسلمانی
اندوهگن بوده باشد و هم نصیحت کرده تا مزد هر دو بیابد **فصل**
بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی علاج آن واجب است
و علاج آن دو چیز است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی
آنک در این اخبار که در غیبت است تأمل کند و بداند که بهر
غیبتی که کند حسنات از دیوان وی بآنکس نقل خواهند کرد
تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که ویرا
خود حسنه بیش نباشد که از سیئات زیادت باشد بدین غیبت که بکند کفه
ترازوی سیئات زیادت آید و وی بدین سبب بدوزخ رسد و دیگر آنکه
از عیب خویش بیندیشد اگر در خویشتن عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن
عیب همچنان معذور است که وی و اگر خود را هیچ عیب نداند
جهل بعیب خویش از همه عیبها بیش است پس اگر راست میگوید
هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود باید که توبه
کند و کسی را عیب نکند و خویشتن که بی عیب است با عیب

نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر وی را تقصیری نیست
بکند در فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون وی بر حد شرع رفت
نمی تواند بود اگر همه در صغیره است با خویشتن چیزی بر نیاید دیگران چه عجب
دارد تا کرده در آفرینش وی نداند که این عیب صانع را کرده باشد که آن عیب نیست
وی نیست تا وی را ملامت زنند اما علاج بتفصیل آن است که نگاه کند تا چه
که وی را بر غیبت می دارد و آن از هشت چیز خالی نبود سبب اول آن بود
که از وی خشم گرفته باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن
حماقت بود که ستیزه با خویشتن کرده باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که خشم فرو خورد خدای تعالی بقیامت بر سر ملا وی را بخواند و گوید
اختیار کن از حوران بهشت آنچ توانی سبب دوم آن بود که موافقت
دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند
که سخط خدای تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت بود بل باید که رضاء
خدای تعالی بدان بجوید که با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند از وی
نقد سبب سیم آنک وی را بجنایتی بگرفته باشند خواهد که بر دیگری حوالت
کند تا خویشتن را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم خدای که
بیقین حاصل آید عظیم تر از آنک حذر میکند که این خلاص خود بگمانست
و خشم خدای تعالی بیقین در وقت حاصل آید باید که از خویشتن بیرون
کند و لکن با دیگری حوالت نکند و باشد که گوید که اگر من حرام میخوردم
با مال سلطان و استانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد که هر که معصیت

کند اقتدا از او باید در گفتن این چه عذر باشد اگر کسی را بینی
که در آتش می شود تو از پس وی فرا شوی و در معصیت موافقت مخنث باشد
بر سبب آنک عذری باطل بگوئی چرا باید که معصیت بیکنی
و عیب کسی بکنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که
خویشتن بستاید و نتواند دیگر را عیب کند تا بدان فضل خویش فرا نماید
چنانک گوید فلان چیزی فهم نکند فلان از ریا حذر نکند یعنی
من کنم باید که بداند که آنک عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد
کند نه بفضل و پارسائی و آنک بی عقل بود خود اعتقاد وی را چه فائده
بود در آنک خود را نزدیک خدای تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره که بدست
وی هیچ نیست زیادت کند سبب پنجم حسد بود که کسی را
مالی و جاهی و علمی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند آن نتواند دید
عیب وی گفتن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه با خود
همی کند که در این جهان در عذاب و رنج حسد بود و در آن جهان نیز در
عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا
جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند
سبب ششم استهزا باشد تا خنده کند و بازی کند و کسی را فضیحت
کند و نداند که خود را نزد خدای تعالی بتر فضیحت میکند
از آنکه وی را نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت گناهان
خویش بر گردن تو نهد و چنانک خر را بدوزخ می راند دانی که تو اولیتر

باشی بدانکه بر تو خندد ای که کسی که حال وی این خواهد
بود و اگر عاقل بود خود بخندد و بازی بسر دارد سبب هفتم آن بود که بر کسی
گناهی رود و داند و اندوهگن شود برای خدای تعالی چنانک عادت اهل دین است
بدانست می گوید در آن اندوه و لیکن در حکایت نام وی بر زبان برود غافل
از آنک این غیبت است و نداند که ابلیس وی را حسد کرد که دانست
که وی را بدان اندوه که از گناه برادر خورد ثواب خواهد بود نام وی بر زبان
وی براند تا بدین غیبت ثواب آن اندوه را حبط کند سبب هشتم آنک
تا بر وی خشم آید برای خدای تعالی از جهت معصیتی که کرده باشد
یا عجبش آید از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام وی گوید تا مردمان بدانند و این
و این خشم و ثواب را حبط کند بل باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام وی نبرد
البته پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت
حرام است همچون دروغ و جز برای حاجتی مباح نشود و آن شش عذر است
عذر اول تظلم است که پیش سلطان و قاضی کند که این روا باشد از آن
پیش کسی که از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که در پیش
کسی که از وی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش ابن سیرین
ظلم حجاج می گفت گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که وی را غیبت کند
همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج عذر دوم آنک جائی فسادی
بیند فرا کسی گوید که قادر بود که حسبت کند و از آن باز دارد عمر طلحه را
بعثمان گذشت سلام کرد جواب نداد با ابو بکر گله کرد تا وی را در آن سخن

گفت و این غیبت نداشتند عذر سیم فتوی پرسیدن که گوید
زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند یا مرا و اولیتر آن بود که گوید چه
گوئی اگر کسی چنین کند و لیکن اگر نام برد رخصت باشد
که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فرا دید
هند فرا رسول گفت بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان من
تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد گفت چندانک
کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بنده و فرزندان بگفت غیبت
بود و لیکن بعذر فتوی روا باشد عذر چهارم آنک خواهد که از
شر وی حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد بود و کسی بر وی
اعتماد خواهد کرد یا زن بخواهد خواست یا بنده بخواهد خرید و داند که
اگر عیب وی بگوید وی را زیان دارد عیب بگفتن اولیتر و بهانه دانستن عیش
بود به فی شفقتی بر مسلمانان و هر کسی را بدین روا بود که طعن کند در گواه
و همچنین کسی که با وی مشاورت کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
آنچ در فاسق است بگوی تا مردمان حذر کنند و گفت عذر پنجم آن است
که بنام آفت بود اما با این عذر روا بود و گفته اند سه کس را غیبت
نبود سلطان ظالم و مبتدع را و کسی را که فسق ظاهر کند و این از آنست
که این قوم فعل خود را پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی
بگوید عذر ششم آنک کسی معروف شده باشد بنامی که آن نام عیب باشد
چون اعمش و اعرج و غیر آن چون بدان معروف شده باشد از آن رنجور نشود

واولیتر آن باشد که نام بنکوئی گوید تا بینا را بصیر گوید و چشم پوشیده
گوید و ماندن عذر ... آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی
دار و کسانی که از فسق عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت**

بدانکه کفارت غیبت بدان بود که توبه کند و پشیمان شود
تا از مظلمه خدای تعالی بیرون آید و آنگاه بحلی خواهد تا از مظلمه وی بیرون
آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمتی است یا در عرض و یا در
مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار
جز آنکه حسنات وی بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیئات آنکس بروی مینهند
و عایشه زنی را گفت دراز دامنست رسول گفت غیبت کردی از وی
بحلی خواه و در خبرست که هر که کسی را غیبت کرد باید که ویرا از خدای تعالی
آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که این کفایت بود
و بحلی نباید خواست و این خطاست بدلیل دیگر خبرها اما این استغفار آنجا بود
که وی مرده باشد باید که ویرا استغفار همی کند و بحلی آن بود
که بتواضع و پشیمانی پیش وی شود و گوید خطا کردم و دروغ
گفتم عفو کن اگر نکند مراعات همی باید کرد تا دل وی خوش شود
و بحل کند و اگر نکند حق وی است ولکن این مراعات از جمله حسنات بود
و باشد که بعوض در قیامت فراوی دهند اما اولیتر عفو کردن باشد
و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکردندی و گفتندی در دیوان ما هیچ
حسنه بهتر از این نیست ولکن درست آنست که عفو کردن بهتر باشد

از آن حسن بصری را یکی را غیبت کرد طبقی رطب فرستاد و ویرا گفت
شنیدم که عبادتهای خویش بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که
مکافات کنم معذور دار که تمام مکافات نتوانستم کرد
و بدانکه بحل آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته ام که آن
مجهول بحل شدن درست نبود **آفت بیست و دوم** سخن چیدن و نمامی کردن خدا
میگوید **ویل لکل همزة** و میگوید **همّاز مشّاء
بنمیم** و میگوید **حمالة الحطب** یعنی همه نمامی میخواهد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهم شما را
که بدترین شما کیست گفتا آنکه میان مردمان نمامی کنند و تخلیط کنند
و بر همه زنند و گفت چون خدای عز و جل بهشت را بیافرید گفت سخن
گوی گفت نیک بخت آنکس که بتو رسد خدای تعالی گفت هشت کس را
بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن باشند و نمام و دیوث و عوان و مخنث
و قاطع رحم و آنکه گوید که با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند
و در خبرست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلم بارها استسقا شد
باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما
نمامی بود گفتند آن کیست تا ویرا بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن
دارم نمامی کنم موسی علیه السلم همه را گفت تا توبه کردند تا نمامی
باران آمد و یکی گفت هفتصد فرسنگ بگردید تا حکیمی را یافت ویرا پرسید
که چیست اثقل از آسمان و ... و چیست اندرین گرانتر و چیست از سنگ

از سنگ سخت تر چیست از آتش تیزتر چیست از زمهریر سردتر چیست از دریا
توانگرتر چیست از یتیم خوارتر چیست گفت بهتان بر بیگناه از
آسمان فراخ تر و حق از زمین گرانتر و دل کافر از سنگ سخت تر و حسد از آتش
تیزتر و حاجت بخویشاوندی که وفا نکند از زمهریر سردتر و دل قانع از دریا
توانگرتر و نمام که ویرا آشکارا شد از یتیم خوارتر **فصل**

بدانکه نمامی نه آن بود که سخن دیگری با یکی بگوید بلکه هر کاری
که آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است خواه سخن گفتن خواه
فعل خواه چیزی دیگر بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده
از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد بود نشاید مگر آنکه جنایتی
کند در مال کسی نهان نتوان باشد آشکارا کردن همچنین هر چه در آن
زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت
یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز ویرا آنگاه باید داشت اول آنکه
باور ندارد که نمام فاسق است و خدای تعالی گفت سخن فاسق مشنوید دوم
آنکه ویرا دشمن گیرد برای خدای عز و جل که دشمنی نمام واجبست
سیم آنکه گمان بد نبرد که گمان بد حرام است چهارم آنکه تجسس
نکند تا در پی آن نماند که خدای تعالی از آن نهی کرده پنجم آنکه
اعتماد از وی بردارد که از وی با دیگری همان گوید که از وی با تو میگوید
ششم آنکه خود را آن نپسندد که آن نمامی وی با دیگری حکایت کند و ...
پوشیده و این هر شش واجبست یکی در پیش عمر عبد العزیز نمامی کردی

گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که خدای تعالی
گفت **ان جاءکم فاسق بنبأ** و اگر راست گفتی از اهل این آیتی
همّاز مشّاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه
کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیرالمومنین یکی حکیمی را گفت
فلانکس ترا چنین گفته است گفت زیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی
برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ من مشغول کردی و خود را بنزدیک
من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت ترا چیزی گفته
نه گفته ام گفت عدل و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیرالمومنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی حسن بصری گوید هر که
سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد از وی حذر کن و حقیقت ویرا دشمن باید داشت
که فعل وی همه غیبت است و همه غدر و خیانت و همه غل و حسد و همه
نفاق و تخلیط و فریفتن و این همه از خیانات است و گفته اند نمام و غماز آنست
که از هر کسی سخنی بکسی برد ملک آن میبرد بتر شرک است ...
ما پذیرفتن غمز از غمز بتر است که غمازی دلالت است و قبول اجازت
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر تخلیط
و نمام عظیم است که بسبب وی خونها ریخته شود یکی غلامی فروخت
گفت در وی هیچ عیب نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت
باکی نیست غلام فرا زن او گفت این خواجه ترا دوست ندارد کنیزکی خواهد
خرید اکنون چون تو بخسبد تو استره برگیر و از زیر حلق وی موی چند بگیر تا من

بدان جادویی کنم که عاشق تو شود و فرا خواجه گفت این زن تو [illegible]
را بخواهد کشت تا از وی سود تو خود را خفته ساز تا ببینی. مرد خود را خفته
ساخت زن استره برکشید و دست فرا کرد و محاسن وی از جای برگرفت
مرد هیچ شک نکرد که بخواهد کشت برجست و زن را بکشت خویشان و تبار
زن بیامدند و مرد را باز کشتند و خویشان و تبار مرد بیامدند و حرب میکردند
تا بسیاری خون ریخته شد **آفت چهاردهم** دورویی کردن میان دو دشمن
چنانک با هر یکی سخنی چنان گوید که وی را خوش آید و باشد که سخن این با آن نقل
میکند و از آن با این و فرا هر یکی نماید که من دوست توام و این بتر از نمامی
بتر باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که درین جهان دو روی باشد در آن
جهان دو زبان باشد و گفت بدترین بندگان نزد خدای تعالی دوروی باشد
بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش
می باشد یا آنچه حق است میگوید در برابر ایشان و در پس تا منافق نباشد و سخن هر یکی
از دیگر حکایت نکند و هر یکی را فرا نماید که من یار توام ابن عمر را گفتند
که ما در نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم که چون بیرون آییم خلاف آن گوییم
گفت ما این را نفاق شمردیم در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که وی را
ضرورتی باشد که نزدیک سلاطین شود آنگاه سخنی گوید که با پس گوید
منافق و دوروی باشد و چون ضرورت باشد رخصت بود **آفت پانزدهم مدح**
ستودن مردمان و ثنا کردن و فضایل اما آفت مادح یکی آن باشد که زیادت کند
و دروغ زن گردد و در اثر است که هر که در مدح مردمان افراط کند

در قیامت وی را زبانی دراز بود چنانکه در زمین میکشند و پای بر
وی می نهند و میروند دوم آنکه باشد که در وی نفاق بود که بمدح فرا نماید
که ترا دوست میدارم و باشد که ندارد سیم آنکه باشد که در وی
چیزی گوید که حقیقت آن نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار
و بسیار علم است و مثل این یکی را مردی مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه
و سلم گفت وی را حاجت گردن وی بزدی پس گفت اگر لا بد کسی مدح خواهد
کرد باید گفت که پندارم که چنین است و برای خدای و را تزکیت مکنید
آنگاه حساب وی با خدای است اگر می پندارد راست میگوید
و الا خود دروغ بود چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بمدح
وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون فاسق را مدح گویند خدای تعالی خشم گیرد بر آن کس اما
ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پدید آید
عمر رضی الله عنه نشسته بود با دره و جارود عبدی بود از آنجا در آمد
یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر وی را یک دره بزد
گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد
چه گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت ترسیدم که کبری در
دل تو افتد خواستم تا کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم
بر وی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من خود
بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول یکی را مدح گفتند

گفت گردن وی بزدی اگر بشنود صلاح نکند رسول صلی الله علیه
و سلم گفت اگر کسی با کاردی تیز پیش کسی رود بهتر باشد از آنکه
بر وی ثنا گوید در روی وی [illegible] زیاد بن اسلم گوید
هر که مدح بشنود شیطان در پیش وی آید و وی را از جای برگیرد و لیکن
مومن خویشتن شناس باشد تواضع کند اما اگر جایی این آفت نبود مدح
کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثنا کرد
و گفت یا عمر اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان خلق
عالم بعد از انبیا و رسل با ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان ابوبکر زیادت آید
و امثال این که دانست که ایشان را این زیان ندارد اما ثنا گفتن
بر خویشتن مذموم است و زشت است و خدای تعالی نهی کرده و گفته
فلا تزکوا انفسکم اما اگر کسی مقتدای خلق بود حال خود تعریف کند
تا ایشان توفیق قدوت یابند و رغبت کنند در خیر مباح بود چنانک
رسول صلی الله علیه و سلم چنانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت
انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی بدین سیادت فخر می کنم
بدان می کنم که مرا این داد و برای آن تا همه متابعت وی کنند
و یوسف علیه السلام گفت **اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ**
علیم **اصل** پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر
و عجب حذر کند و از خطر خاتمت یاد کند که آن هیچ کس نداند
و هر کرا اندوه دوزخ بجهد سگ و خوک از وی ناپاکتر و هیچ کس نشناسد

که زشته است یا نه و باید که بیندیشد که اگر مادح جمله اسرار
وی بداندی آن مادح مدح وی نگوید باید که بشکر مشغول شود که خدای
تعالی باطن وی بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای
وی گویند و دل بر کاره بود و یکی از بزرگان ثنا گفتند
گفت بار خدایا ایشان مرا ندانند تو دانی و دیگری را مدح گفتند
گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که تو دشمن داری
تو گواه میگیرم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی
و علی را رضی الله عنه ثنا گفتند گفت یا رب مگیر مرا بدانچه میگویند
و بیامرز مرا آنچه می ندانند و بهتر از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی را
رضی الله عنه دوست نداشت بنفاق بر وی ثنا گفت گفت من کمتر
از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که در دل داری **اصل**
چهارم در خشم و حقد بدانکه چون خشم صفتی مذموم است و اصل وی
از آتش است و لیکن آتشی که زخم آن بر دل بود و نسبت آن با شیطانست
چنانک گفت **خلقتنی من نار و خلقته من طین** و کار آتش
حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینت و شکستگی
و هر کرا خشم بر وی غالبست نسبت وی با شیطان ظاهرتر است
که با آدم برای این بود که ابن عمر رسول را گفت چه چیز است که مرا
از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشم نگیری و یکی رسول
را گفت مرا کاری آموز مختصر و ابتداء گفت لا تغضب

خشم مکن گفت دیگر بگوی هر چند می پرسید همی میگفت و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که صبر که انگبین را
و عیسی را یحیی گفت علیهما السلم خشم مکن گفت نتوانم
که بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانک چون خالی
بودن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم مهم است چنانک
گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس تا گفته برکنار کناری که
خشم فرو خوردن و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم
فرو خورد خدای تعالی خشم و عذاب خود از وی باز دارد و هر که در
خدای عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی
عورت وی بپوشد و گفت هر که خشمی که تواند فرو خورد حق تعالی
روز قیامت دل وی از رضا پر کند و گفت دوزخ را دریست که هیچکس
بآن در نشود الا کسی که خشم خویش بر خلاف شرع راند و گفت
هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی دوستر از جرعه خشم
نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا آنک خدای عز و جل دل وی را با ایمان پر کند
فضیل بن عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کردند
که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی عمر
عبد العزیز را سخن درشت گفت وی سر در پیش افکند و گفت خواستی
که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بکبر و سلطنت از جای برگیرد تا امروز
من بر تو خشمی برانم که فردا تو مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز

و خاموش شد و یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفاله
شود و خشم نکند تا پس از من خلیفه من باشد و در بهشت با من
برابر بود یکی گفت من کفاله کردم و پذیرفتم دیگر بار گفت
هم وی گفت پذیرفتم و وفا کرد و بجای وی نشست و ویرا ذو الکفل
نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد یعنی در پذیرفت **فصل**
بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچ ویرا زیان
کار است از خود باز دارد چنانک شهوت آفریده اند تا آلت وی بود تا هر چه
ویرا سودمند است بخود کشد و ویرا از این دو چاره نیست ولیکن چون
بافراط بود زیان کار بود مثل وی آتشی بود که بر دل برآید و دود آن
بر دماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا فرا وجه صواب
نه بیند چون دودی که در غاری افتد و چنان تاریک بکند که فرا هیچ
نتوان دید و این سخت مذموم بود و این گفته اند که خشم دود عقل است
و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر
حرم و حمیت دین با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی رسول را گفت
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و صحابه را ثنا گفت
اشداء علی الکفار و این همه نتیجه خشم بود پس باید که
قوت خشم نه بافراط بود نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت
عقل و دین و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردنست
و این خطاست که خشم سلاح است و از وی چاره نیست و باطل

و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است همچنین کسی که توحید بر وی
غالب شود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطرند در آنچ بر ایشان همی رود
و حرکت اگرچه در بنده بقدرت است ولیکن قدرت در بنده از ارادت است و داعیه
و ارادت باختیار آدمی نیست لکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر
نه چون داعیه را فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید پس مثل
وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید
اما با وی خشم نبود پس اگر قوت وی از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور
شود ولیکن خشمگین نشود چون کسی کشد باید که همچنین بود و اگر
نور توحید غالب بود ولیکن غلبه توحید تا بدین غایت دوام نبود بلکه
چون برقی بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میانست پدیدار آید
و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که رنج خشم
کند آمده باشد لیکن چون از کسی نه بیند رنج خشم با نباید همچون
سگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود لیکن
دل وی بکاری مهم مشغول بود که خشم از آن پوشیده باشد و پدید نیاید
یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر ترازوی من در قیامت گران آید از آنک
تو میگویی بترم و اگر سبک آید بنزد توجه باک و اگر نه این که تو میگویی دون
حق منست ربیع بن خثیم را دشنام داد گفتی میان من و بهشت عقبه است
بریدن آن مشغولم اگر ببرم از تو چه باک ندارم و اگر نه این که تو میگویی دون
حق منست و این هر دو با اندوه آخرت چنان مستغرق بوده اند که خشم

ایشان را پدیدار نیامده است یکی ابو بکر را دشنام داد گفت آنچ از ما بر تو پوشیده
بیشتر است از مشغولی که بخود بوده است خشم وی پدید نیامده است زنی
مالک دینار را مرائی گفت گفت مرا هیچکس نشناخت مگر تو یکی شعبی را
عیبی گفت گفت اگر راست میگویی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ میگویی
خدای ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود در بعض
احوال و روا باشد که کسی خدای را شناخته بود و ویرا دوست دارد که غلبه دوستی
نیز خشم را پوشیده کند چنانک کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا گوید و عاشق
داند که وی آن خواهد که آن جفا فرا کند از غلبه عشق ویرا چنان کند
که درد آن جفا نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی از این اسباب
چنان شود که خشم خویش را مرده کند و اگر نتواند باری قوت وی بشکند
تا سرکشی نتواند کرد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند **فصل**
بدانکه علاج خشم و ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق را بدوزخ
خشم برد و از وی فساد بسیار تولد کند و علاج وی دو جنس است یکی مثل
مسهل است که رنج و ماده وی را از باطن بکند و دیگر مثل سکنجبین است
که تسکین کند اگرچه ماده نبرد اما مسهل آنست که نگاه کند
اسباب خشم در باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و آن پنج سبب است
سبب اول کبر است که متکبر از سخن و معاملتی که بر خلاف
تعظیم وی باشد خشمگین شود باید که تکبر را بتواضع بشکند
و بداند که وی از جنس بندگان دیگرست و فضل که بود باخلاق نیکو بود

شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانک باطل شدن اصل
شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در
بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه پندارند که اصلا خود کند
نابرد اما هرچه حاجت نبود بدان چنانک مثلا کسی را سگی باشد که از آن
مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود
اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این که هر کس حاجت بدین منقطع
نشود پس اگر ویرا جراحت کند تا سلامت وی نشود یا قوت و جامه بستاند
لابد خشم پدید آید ولکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی عاجزتر
و درمانده‌تر باشد که آزادی در بی‌حاجتیست هر چند حاجت بیش بود
بندگی بیشتر بود و ممکن باشد که کسی بریاضت خویشتن چنان
کند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد تا حاجت جاه و مال بسیار و زیادت شهوات
دنیا از پیش وی برخیزد لاجرم خشمی که تبع آن حاجت است برخیزد که
اگر کسی که در طلب جاه نبود بانکه کسی در پیش وی رود یا برابر وی نشیند
در مجالس خشم نگیرد و تفاوت این در میان خلق بسیار است که بیشتر خشمها
از سبب زیادتی مال و جاه باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند
چون شطرنج و نرد و کبوتر باختن و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید
نیک نباخت یا شراب بسیار نخورد خشمگین شود و ننگ بیند که هرچه از این
بیش است بریاضت از وی توان رستن اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم
در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود بود اما باید که چنان

نبود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف شرع و عقل بر وی غلبه
کند و بریاضت خشم را بدرجه میانه باز توان آوردن و دلیل بر آنکه
اصل خشم بنشود و نباید که بشود آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
ازین خالی نبود گفت من بشر و اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم
چنانک آدمی خشمگین شود هر آدمی که ویرا لعنت کنم یا نفرین
کنم یا برو نفرین کنم بار خدایا آن را سبب رحمت گردان و روی عبد الله بن
عمرو عاص گفت یا رسول الله هرچه گویی بنویسم اگرچه در خشم باشی گفت
بنویس که بدان خدای که مرا بحق فرستاده است که اگر در خشم از زبان من
جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون
نبرد و عایشه یک روز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطانت
آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت
کرد تا ویرا زیردست من شد جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان
غضب نیست فصل بدانک اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده
نباید لیکن روا بود که کسی در بعضی احوال یا بیشتر احوال توحید
بر وی غالب شود و هرچه بیند از حق تعالی بیند پس خشم در توحید پوشیده
شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید چنانک اگر سنگی بر کسی زند هیچ حال
از سنگ خشمگین نشود اگرچه بیخ خشم در باطن بر جای خویش است لیکن آن
جایی از سنگ نه بیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطان توقیع
کند که فلان را بکشند از قلم خشمگین نشود که توقیع بوی کرد که قلم مسخر است

از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که
خشم فرو خورد باز اندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید
خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی و مخالفت تو خدای را بیشتر است
چه ایمنی اگر خشم برانی که اگر در قیامت خشم خود بر تو براند
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم پرستاری زنکاری فرستاد دیر آمد
گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی دیگر آنکه با خویشتن
بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای
خواهد نه چنانکه تو خواهی این منازعت باشد که وی بزد در مقابله
آید و مکافات کند و خصم خود را خوار باید داشت و اگر مثلا
بنده تو باشد در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری
و مکابدی کند و بر صورت زشتی خویش یاد آورد که ظاهر
وی چگونه است چون متغیر شود صورت گرگی باشد که در کسی
افتد و باطن وی همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و
بیشتر آن بود که چون عزم کند که عفو کند شیطان گوید
این بر عجز و خواری تو نهند و حشمت از آن دارند و در چشم مردمان حقیر
شوی باید که گوید هیچ حشمت و قوت در آن نیست که کسی سیرت انبیا
گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید امروز مرا مردمان خوار پندارند
بهتر از آن که فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است
اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

و سنت است که اگر بر پای بود بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین
نهد و اگر ساکن نشود باب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت خشم آتش است آب بنشاند و در یک روایت است که باید که
سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاک است
و بنده است و بر خشم نرسد و یک روز عمر رضی الله عنه خشمگین شد
آب خواست و در بینی کرد گفت خشم از شیطانست بدین بشود و یک روز
ابوذر رضی الله عنه با کسی جنگ کرد گفت یا ابن الحمیرا مادر ویرا عیب
کرد که رنگ وی سرخ است یعنی که بنده است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت شنیدم که امروز کسی را عیب کردی با مادر بدانکه تو هیچ سیاه
و سرخ فاضلتر نه مگر آنک بتقوی در پیش وی باشی ابوذر بشد تا عذر خواهد
آنکس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه خشمگین شدی رسول
بینی وی بگرفتی و گفتی ای عایشه بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر
ذنبی واذهب عنی غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این بر گفتن سنت است
فصل بدانک اگر کسی ظلمی کند یا سخنی زشت و فحش گوید اولیتر آن
بود که خاموش بود و جواب ندهد و لیکن خاموش بودن واجب نیست و در
هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل
این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخنی درشت گوید
که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی باشد
و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم گفته است اگر کسی ترا عیب کند

و کبر از اخلاق بد است و کبر جز بتواضع باطل نشود سبب دوم
عجب است که در خود اعتقادی نیک می دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد
و علاج و عجب بجای خویش گفته آید سبب سیم مزاح است که
اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را بجد مشغول کند
در ساختن بجای آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد
و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که
خویشتن را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند باوی نیز استهزا کنند
و جواب دهند خویشتن را خود خوار کرده باشد سبب چهارم ملامت
کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب
و علاج آن بود که هر که بداند که هیچکس بی عیب نیست مگر حق تعالی
و نیز ملامت نکند سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که
بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود یک حبه که از وی ببرند
خشمگین شود و هر که طماع بود یک لقمه که فوت شود
خشمگین شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم است و علاج این همه
علمی است و عملی اما علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن
بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی
مشغول شود و آن آن باشد که با این صفت مخالفت بر خیزد که علاج همه
اخلاق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفته ایم و سبب
عظیمتر انگیختن خشم را و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت با گروهی

مانند که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت
نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ یک
سخن فلانرا بکشت و خان و مان کسی بکند و کسی زهره نداشت که بر خلاف
وی سخن گوید که وی چنین مردی مردانه است و مردان چنین باشند
و وا کند سخن از خواری خویشتن و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم
را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق
پیغمبرانست ناکسی نام کنند و کار شیطان اینست که بتلبیس
الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز دارد و با الفاظ نیکو باخلاق بد دعوت
میکند و عاقل داند که اگر خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف و بیماران بخشم نزدیکتر بودندی و معلومست
که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردانگی در آن نرسد
که کسی با خشم خود بر آید و فرو خورد و این صفت انبیا و اولیا است
و آن دیگر از آن ترکان و عرب و کسانی که بسباع نزدیکترانند
و بهائم انکه می نگر تا بزرگی در آن بود که مانند انبیا و اولیا
باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان و بهائم فصل این که
گفته آمد سهلست که قصد آن کند تا مادت خشم بکند
پس اگر مادت نتواند کند باید که باری تسکین کند چون خشم هیجان
گرفت تسکین وی بشکستن بود که حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب
کند و علاج همه اخلاق همچنین علم و عمل بود اما علم آن بود که

بدانچه در رواست تو و نیز عیب مکن بدانچه دروغ است این بر طریق استحباب
و واجب نیست تا گفتن چون دشنام نسبت بزنا باشد و دلیل بر این آنست که
رسول صلی الله علیه و سلم گوید المستبان ما قالا فهو علی البادی حتی یعتدی
المظلوم گفت چون دو کس یکدیگر را جفائی گویند هر چه
گویند بر آن باشد که ابتدا کرده تا آنگاه که مظلوم از حد در
گذرد پس ویرا جوابی نهاد بیش از آنکه از حد در گذرد و عایشه
میگوید رضی الله عنها زنان رسول فاطمه را رضی الله عنها بپیغام داد بوی
که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوست میداری
و بوی میل میکنی رسول را صلی الله علیه و سلم خفته یافت پیغام بگزارد
رسول گفت یا فاطمه آنچه من دوست میدارم تو نداری گفت دارم
گفت عایشه را دوست دار که من دوست دارم پس نزدیک ایشان
شد و حکایت کرد گفتند ما را این بس نکند دیگر را فرستادند هم از جمله
زنان رسول بود با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه
و سلم بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفاها گفت
و من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد در جواب چون دستوری داد بدید
ویرا جواب میدادم و جفا میگفتم تا آنگاه مرا دهان خشک شد و وی عاجز آمد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی دختر ابوبکر است یعنی تو با وی
سخن بر نیائید پس این دلیل آنست که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ
نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار خاموش باش که هیچکس

از جهل و حماقت خالی نباشد و باید که زبان را فرا الفاظ خو کند
که بر زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید که زبان خو کرده
باشد چنانکه گوید قبح الله مدبر ناکس ای ناهموار و امثال این و در جمله
چون در جواب آید بر حد بایستادن دشوار بود بدین سبب اولیتر جواب نادادن
بود یکی ابوبکر را رضی الله عنه جفا گفت در پیش رسول و وی خاموش
بود چون در جواب آمد رسول برخاست گفت تا اکنون چه بنشینی چون
جواب گفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته از تو جواب میداد
چون جواب گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خلقانرا بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر
خشمگین شود و دیر خشنود شود این در مقابله آن افتد و بهترین آن باشد که دیر
خشمگین شود و زود خشنود شود و بدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر
خشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود فصل
بدانکه چون خشم باختیار روا برای دیانت فرو خورد مبارک بود اما اگر از
عجز و ضرورت است و خوردن در باطن گرد آید و مایه کینه گردد و حقد گردد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه کش نبود و
کینه ثمره خشم است و از وی هشت نواده پدید آید که هر یکی سبب
هلاک دین بود اول حسد تا بشادی انکر الله همگن شود و باندوه وی شاد شود
دوم شماتت که شادکامی کند ببلائی که بوی رسد سیوم
آنکه زبان از وی بازگیرد سلام نکند جواب ندهد چهارم آنکه

چشم حقارت و خواری داشت بوی ننگرد پنجم آنک زبان بوی
دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار وی
ششم آنک وی را محاکات کند و سخریت کردن گیرد هفتم آنک وی را ایذا
چون فرصت یابد باز نشد هشتم آنک در کار او در حق وی تقصیر
کند و صلهٔ رحم باز گیرد و وام وی نگزارد و وام وی باز ندهد و از وی بحلی
نخواهد این اگر کسی باشد که در دین بر وی غالب بود هیچ نکند که در آن معصیتی
باشد و از آن خالی نباشد که احسان خویش از وی باز گیرد و با وی رفق نکند و در
کارهای وی عنایت نکند و با وی بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی دعا و ثنا نگوید
و این همه درجات و بر نقصان بود و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویشاوند
ابوبکر بود رضی الله عنه در واقعهٔ ام المؤمنین عایشه سخن گفت و ابوبکر وی را نفقه
میدادی باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیت نازل شد **ولا یأتل
اولوا الفضل منکم** تا آنجا که **الا تحبون ان یغفر الله لکم**
گفت سوگند مخور که نیکویی نکنی با کسی که با تو جفا کرد و نخواهید
و دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد ابوبکر گفت آری والله دوست دارم
که بیامرزد و باسر نفقه دادن شد پس هر که از کسی کینه در دل
شد از سه حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن و با وی نیکویی و مراعات
در افزاید و این درجهٔ صدیقان است یا نیکویی کند و زشتی نیز نکند و این
درجهٔ پارسایان است و یا زشتی کند و این درجهٔ ظالمان است و فاسقان
و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکی کنی با کسی که با تو زشتی کند

و اگر نتوانی باری عفو کنی که فضیلت عفو نیز بزرگ است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند
توانم خورد که هیچ از مال ناقص نشود که صدقه دهی و هیچ کس
عفو نکرد که خدای تعالی وی را عزی زیادت نکرد در قیامت و هیچ کس
در سؤال نگشاد بر خویشتن که نه خدای تعالی در درویشی
بر وی بگشاد و عایشه گوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه و سلم کسی را مکافات کرد در حق خویشتن اما اگر در حق
خدای تعالی فرو نهادندی خشم وی را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار
وی را مخیر نکردند که آسانتر بر خلق اختیار کردی مگر
که معصیتی بودی و عقبة بن عامر گوید رسول صلی الله علیه و سلم
دست من بگرفت و گفت آگاه نکنم ترا که فاضلترین اخلاق
اهل دنیا و آخرت چیست آنک هر که از تو ببرد تو با وی بپیوندی و هر که
ترا محروم کرد وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کرد بر تو عفو کنی
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز
تر است بنزدیک تو گفت آنک عفو کند با توانایی و گفت هر که
بر ظالم دعا بکرد حق خویش باز ستد و رسول چون مکه بگشاد و بر قریش
دست یافت که با وی جفای بسیار کرده بودند و می‌ترسیدند و دل از جان
بر گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر کعبه نهاد گفت
خدای یکیست که وی را شریک نیست و وعدهٔ خود راست کرد و بنده

خویش نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت داد چه میگویی کنند
همی گوییم جز خیر و چشم بر کرم تو داریم برادر و امروز دست یافتی
گفت من همان گویم که برادرم یوسف گفت چون بر برادران
خویش دست یافت گفت **لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم** همه را ایمن کرد
و گفت کسی را با شما کار نیست و گفت چون خلق در قیامت
بایستند منادی ندا کند که برخیزید که مزد وی بر خدای عز و جل است
چندین هزار برخیزند و بی حساب بهشت شوند که عفو کرده باشند
از مردمان معاویه گوید در خشم صبر کنی تا بیشتر فرصت یابی
و چون توانا شدی عفو کنی یکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی
کرده بود حجت خویش گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میکنی
گفت **یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها** پیش خدای تعالی جدل میتوان
گفت در اظهار عذر چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیار تا چه میگویی و ابن مسعود
را چیزی بدزدیدند مردمان دزد را لعنت میکردند وی گفت بار خدایا
اگر بی حاجتی برگرفته مبارکش باد بر وی و اگر بدلیری معصیت کرد آخر
گناهان وی باد فضیل گوید مردی دیدم در طواف زر وی بدزدیدند
بگریست گفتم زر را میگریی گفت نه که تقدیر کردم که در قیامت با من
بایستد و ویرا هیچ عذر نبود مرا بر وی رحمت آید و قومی اسیران را پیش عبد الملک
بن مروان بردند یکی از بزرگان گفت خدای ترا آنچ دوست داشتی بداد و آن
ظفر است تو نیز آنچ وی دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد

و در اخبار است که هر که ظالم خویش را از خدای عز و جل آمرزش
خواهد شیطان از وی نومید شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر کرا از رفق بهره دادند بهرهٔ خویش از دین و دنیا یافت
و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم شد و گفت
خدای عز و جل رفیق است رفق را دوست دارد و آنچ بر رفق دهد بر
عنف ندهد و عایشه را گفت که رفق در همه کارها نگاه دار
که در هیچ کار در نشود که نه آنرا آراسته بکند و از هیچ کار
برون نشود که نه زشت بگرداند **پیدا کردن** حسد و آفات
آن بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جملهٔ مهلکات
رسول گفت صلی الله علیه و سلم حسد کردار نیکو را چنان
خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی
نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست
چون گمان بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مه ایست و چون فال
بد بری بر وا عمل مکن و چون حسد پدید آید بزبان و دست آن معامله مکن
بدان نگاه دار یعنی اظهار آن و گفت در میان شما پدید آمدن گرفت آنک
امت پیشینه را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و دشمنی و عداوت است بدان
خدای که جان محمد بقبضهٔ قدرت وی است که در بهشت نشوی تا ایمان
نداری و ایمان نداری تا با یکدیگر دوست نباشی و خبر دهم شما را که آن
چه حاصل آید سلام بر یکدیگر فاش دارید و موسی علیه السلام مردی را دید

دلش بر شانه عمر شد و بر جای او آرزو کرد و گفت وی عزیز است نزد خدای
عزّ و جلّ پرسیدند که این کیست نام وی بگو گفتند و گفت از کردار
وی را خبر دهم هرگز حسد نبرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده است
و زکریا علیه السلام گفت خدای تعالی میگوید حاسد دشمن منست
و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت من که میان بندگان کرده ام
نمی پسندد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شش کس به شش گناه در
دوزخ شوند بی حساب امیران بجور عرب بعصبیت مال داران بتکبر بازرگانان
بخیانت اهل روستا بنادانی علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه
و سلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار
در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن وی همی چکید که طهارت
کرده بود دیگر روز همی گفت هم وی در آمد تا سه روز همچنان بود عبدالله بن عمرو
عاص خواست که بداند که کردار وی چیست نزدیک وی شد گفت با پدر جنگ
کرده ام میخواهم دو سه روز پیش تو باشم گفت روا بود در آن سه شب
نگاه کرد وی را هیچ عمل ندید جز آنکه از خواب در آمدی خدای را یاد کردی پس وی را گفت
من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول گفت در حق تو چنین و چنین میخواستم
که عمل تو بدانم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد گفت
لیکن چیزی دیگر هست هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است
گفت این درجه ترا بدین است عون بن عبدالله یکی را از ملوک پند همی داد گفت
دور باش از کبر که اول معصیت که خدای را کرده اند سبب کبر بود که ابلیس

سجود نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت حرص
بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود که پسر
آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای تعالی گویند
یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار بکر بن عبدالله گوید
مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز در پیش ملک بر پای خاستی گفتی با نیکوکار
نیکویی کن که بدکردار را خود کردار بد وی کفایت کند و تو را
بکردار نیکوی با نکوکار پادشاه وی را بدین سخن عزیز داشتی یکی وی را حسد کرد
و با ملک گفت وی میگوید دهان ملک گنده است گفت دلیل بر این چیست
گفت آنکه وی را نزدیک خویش خوانی بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه
بیامد و مرد را بخانه برد و طعامی داد که در وی سیر بود پس ملک وی را نزدیک
خویش خواند آن مرد دست بر دهن باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و بدست
خود خطی نبشت بکار غلامان خویش نوشت که بستاند این حرف نهاد این مرد را و پوستش پر کاه
کن و نزدیک من فرست و خشک نهاد مهر کرد و خلعتی بوی داد چون بیرون آمد
حاسد وی را بدید گفت این چیست گفت این خلعت است گفت در کار من
کن گفت کردم از وی بستد نزد آن غلام شد گفت فرمان است که ترا بکشم
و پوست پر کاه کنم گفت الله الله که در حق دیگری نوشته است رجوع
کن با ملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و وی را بکشت و سر وی پیش
ملک فرستاد و آن مرد بیامد و پیش ملک ایستاد و همان بگفت ملک را
عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من بخواست بوی دادم

گفت وی گفت که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت گفتم که
بوی سیر دهان چرا نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود گفت هر
رو این عمر میگوید که بدکردار را عمل وی کفایت کند ابن سیرین
گوید هیچ مردم را بر هیچ حسد نکرده ام که اگر از اهل بهشت است خود در
راحت قدر دنیا کی بود در آن نعمت که وی را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است وی را
از آن نعمت چه چون با بی خواهد شد یکی حسن بصری را گفت مؤمن حسد
کند گفت برادران یعقوب را فراموش کردی و لیکن چون در نفس
بود در سینه و بجهت نیفکند بمعامله زبان ندارد با بود دیگر گوید
هر که مرگ را بسیار یاد دارد وی را نه شادی بود و نه حسد

بدانکه حسد آن بود که چون کسی را نعمتی رسد تو آن را کاره
باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و آن حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
بکراهیت قضای خدای تعالی است و خبث باطن است که نعمت که ترا نخواهد
بود خواستن زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن
باشد و زوال آن نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطه گویند و منافسه گویند
و این اگر در کار دین باشد محمود باشد و باشد که واجب باشد که خدای
تعالی میگوید فلیتنافس المتنافسون و گفت
سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی خویشتن در پیش یکدیگر افکنید
سوی مغفرت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد نیست مگر در
دو چیز یکی مردی که خدای عز و جل او را مالی و علمی دهد در مال خویش بعلم خویش

کار نیک کند دیگری گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی
هر دو در مزد برابر باشند و اگر آن مرد مال در معصیت نفقه میکند دیگری
گوید اگر مرا نیز بودی همان کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این منافسه
با حسد گویند نیز و لیکن اگر در وی هیچ کراهیت نعمتی دیگر نباشد و هیچ جای
کراهیت زوال نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که از آلت فساد و ظلم
وی باشد روا باشد که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواه
باشی نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند
و اینجا یک دقیقه هست که کسی را نعمتی دنیا دادند وی خویشتن را مثل آن میخواهد
چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس بر خواستن تفاوت بزوال
آن نعمت بر دل وی سبکتر باشد از ماندن نعمت و هو آن بود که طبع از این
با نسبت خالی نبود و لیکن چون این کاره بود حسد آن بود که اگر کار بدست
وی بودی آن نعمت از وی بگردانیدی بدان مقدار که در طبع باشد ماخوذ نباشد
پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را
و علاج وی بمعجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد
زیان وی است در دنیا و آخرت و سود محسود وی است در دنیا و آخرت اما آنکه
زیان وی است در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت
خالی نباشد از نعمتی که بکسی میرسد چنانکه میخواهد که دشمن وی
در رنج بود چون چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان
میخواهد که هیچ غم عظیمتر از غم حسد نباشد پس چه بی عقلی باشد بیش از آنکه

خود رنجوری باشی بسبب خصم خویش و وی را هیچ زیان نه از حسد تو که آن
نعمت را مدتی است در تقدیر خدای تعالی که نه بیش بود و نه کم بود
و نه پیش که سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی از آن عبارت کنند
بطالع نیک و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تدبیر زایل کردن آن نیست و بدین
سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود با زنی که بر وی مسلط کرده بود و شکایت
بسیار همی کرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش وی
بگریز تا مدت وی بسر آید که آن مدت که در ازل تقدیر کرده ام بدل
نگردد و یکی از انبیا در بلائی بود بسیار دعا و زاری کردی وحی آمد بوی که آن
روز که آسمان و زمین تقدیر کردم قسمت تو این بود چه گوئی قسمت را از سر
گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمتی باطل شود همو زیان
با وی گردد که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شدی و بحسد کافر
نعمت ایمان وی باطل شدی چنانکه حق تعالی گفت ودت طائفة من
اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد عذابیست بنقد اما ضرر آخرت
بیشتر که خشم وی از قضاء خدای است و انکار وی بر قسمتی که وی
بکمال حکمت خویش کرده است و کسی را سر آن راه نداده است
و چه خیانت بود بر توحید بیش از این و آنکه شفقت و نصیحت مسلمان از دست
بداشته بود که ایشان را بد خواسته بود و با ابلیس درین درجه هم باز باشد
و چه شومی باشد بیش از این اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست
که خواهد چنانکه باشد وی در عذاب باشد همیشه و چه عذاب

بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم ماند چون حاسد
و محسود و اگر از مرگ تو خبر یابد یا آید که از عذاب حسد برهی
رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی از نعمت محسود باشد و تو در
رنج حسد و اما منفعت حسنات دینی وی آن بود که وی مظلوم بود از جهت
تو بحسد و باشد که بزبان معامله تعدی کنی و بدان سبب حسنات با دیوان
وی نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت
دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب
آخرت را بنیاد افکند پس پنداشتی که دوست خویش و دشمن وی چون نگاه کردی
دوست وی و دشمن خود بودی و خود را رنجور می داری و ابلیس را که دشمن تو است
شادی داری که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست
ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب
آخرت از تو فوت شود و دیگر که هر که اهل علم و دین را دوست دارد
بجاه و حشمت ایشان راضی بود و فردا با ایشان بود که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود چه گفته اند که
مرد آنست که عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد ازین ثواب همه
محروم بود و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن
خویش زند بر دشمن نیاید باز گردد و بر چشم راست وی آید و کورش کند
خشم وی زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و چشم دیگر کور
کند پس دیگر باره بیندازد تا باید و سر وی بشکند و وی همچنان

می‌شکند و دشمن بسلامت بر وی می‌خندد این حال حاسد است و سخره
شیطان بوی این همه آفت حسد است پس اگر بیان کند که بدست و زبان
تعدی کند و غیبت و دروغ گوید و حق را انکار کند مظلمه آن
خود بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد
حسد از وی بشود اما علاج عملی آن باشد که مجاهدت اسباب
حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت
و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفته ایم باید که
این اسباب بمجاهدت از دل قطع و قلع کند و سهل این بود تا خود حسد
بود اما چون پیدا آید تکلف کند بدانکه هر چه حسد فرماید خلاف کند
چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون فرماید که بر وی
تکبر کن تواضع کند چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی
کن تحصیل کن یاوری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت
بر وی ثنا می‌گوید و کار وی را بالا همی دهد تا وی بشنود دل وی
خوش شود و عداوت منقطع گردد چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی هی
احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه و شیطان اینجا باید که اگر تواضع
کنی و ثنا گوئی بر وی بر عجز تو نهد و تو مخیری خواه فرمان خدای عز و جل
بر خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم تلخ است و لکن تلخت
و صبر توان کرد بر وی الا بقوت علم که شناسد که نجات وی
در دین و دنیا درین است و هلاک وی در دنیا و دین در حسد است و هیچ دارو

بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طبع از وی بباید برید و چون بیماری آمد
تن در رنج باید نهاد بامید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج تا جاوید
بیش شود فصل بدانکه اگر چه بسیاری مجاهده کنی غالب آن
بود که میان دو کس که ترا رنجاینده بود و یار کسی که ترا دوست دارد
و وی با وی در دل و نعمت و محنت نزدیک تو هر دو برابر شود بل که نعمت دشمن
ناکاره باشی بطبع و تو مکلف نه بدانکه طبع بگردانی که این در قدرت
تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بفعل و بقول اظهار نکنی البته
دیگر آنکه بعقل کاره باشی این صفت را در خود منکر باشی و خواهان
باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برهی اما اگر اظهار نکنی بقول و بفعل
البته لیکن در باطن تو کراهیت نباشد این صفت را و در خود بی آن کنی همی
گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است
و این عمل دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمان خواهد و بشادی وی اندوهگین
باشد لابد باید که ماخوذ باشد مگر که این صفت را کاره بود انگاه
از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب
بود و ورا دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق نگرد و کارها
همه از یک جای بیند و این حالی نادر باشد چون برق در آید و نبود و غالب
آن بود که ثبات نکند اصل پنجم از رکن مهلکات دوستی دنیا
و بیماری بخل و طمع بدانکه دوستی دنیا سر همه شرهاست و دوستی
وی سر همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آنکه دشمن خدای تعالی بود

و دشمن دوستان خدای بود و دوست دشمنان خدای اما دشمنی با دوستان خدای
بآن کند که راه بر ایشان بزند تا بخدای نرسند و خویشتن را جلوه میکند
و در چشم ایشان می آراید تا با ترک وی و صبر از وی رنجها و تلخیها میکشند
اما با دشمنان خدای چنان بود که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد
چون عاشق شوند از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان ایشان می شود و ایشان را
در فراق و حسرت میکشد چون زن نابکار از مرد بمرد میگردد تا در این جهان
گاه رنج داشتن وی گاه حسرت فراق وی میکشند و با آخرت خشم و عذاب
خدای تعالی می یابند و نجهد از دام وی الا کسی که وی را بحقیقت و آفات وی را
بشناسد و از وی بپرهیزد چنانک از جادو پرهیزد که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بپرهیزید از دنیا که وی جادوتر است از هاروت و ماروت
اما حقیقت دنیا که چیست و آفات وی و شغل تلبیس وی در عنوان سیم
از اول کتاب گفته ایم و اینجا اخبار که در مذمت وی آمده است بگوییم که آیتهای
قرآن و بیرون معنی بیشتر از مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن همه اینست که خلق
را از دنیا با آخرت خوانند تا آفت دنیا و بلا و محنت وی با خلق گویند الحذر کنند

پیدا کردن آفت دنیا و مذمت وی با خبار

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
بگوسفندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بوی ننگرد
بآن خدای که جان محمد بدست وی است که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازینست
و اگر نزدیک وی بپر پشه ارزیدی هیچ کافر از وی شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعونست
و هر چه در وی است الا آنچه برای خدای تعالی بود و دوستی دنیا سر همه گناهانست

هر که دنیا دوست دارد آخرت بزیان آرد و هر که آخرت دوست دارد
دنیا بزیان آرد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند و زید بن ارقم گوید
با ابوبکر بودیم وی را آبی آوردند با انگبین شیرین کرده چون بدهان برد باز کرد
و بگریست بسیار تا ما همه گریستیم پس خاموش شد پس گریستن گرفت چندانک
گریستی آن یافت که پرسیدی پس گفتند چه بود یا خلیفه رسول الله گفت یک روز
با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم دیدم که دست از خویش چیزی دور همی کرد
و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت دنیاست خود را بر من عرضه همی کند
وی را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که از پس تو باشند نجهند
اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی
هیچ چیز نیافرید بر روی زمین دشمن تر از دنیا و تا وی را بیافریده است بوی ننگریسته است
و گفت دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست جمع کسی کند که بی عقل است
و دوستی در طلب وی کسی کند که بی علمست و حسد بر وی کسی برد که بی
فقه است و طلب وی کسی کند که بی یقین است و گفت هر که بامداد برخیزد و همت
وی بیشتر دنیا بود وی نه از مردان خدایست و چهار معصیت ملازم دل وی بود
اندوهی که بریده نشود شغلی که از آن هرگز فارغ نشود درویشی که هرگز
بتوانگری نرسد امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره گوید که یک روز رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا بجملگی تو نمایم مرا دست گرفت و بسر مزبله
ای برد که اندر وی استخوان سر مردم بود و سر گوسفند و خرقها و پلیدها مردم بود
گفت یا ابا هریره این سرها بر حرص و آز بوده است همچون سرهای شما و امروز استخوانی

شده و زود خاکستری شود و این پلیدها طعام الوان بوده است که بجهد بسیار
بدست آورده اند و چنین بینداخته اند و همه از وی همی گریزند و این خرقها
جامهای تجمل ایشانست که باد می برد و این استخوانها مرکب و ستوران ایشان که بر پشت
ایشان گرد جهان میگردیدند اینست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید
گو بگری که جای آن هست پس هر که حاضر بود همه بگریستند رسول
گفت صلی الله علیه و سلم که دنیا را تا بیافریده است میان آسمان و زمین آویخته است
که هرگز بوی ننگریسته است و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش
ده گوید خاموش باش یا ناچیز ترا در آن جهان نپسندیدم که تو کسی را باشی
امروز کی پسندم و گفت در قیامت گروهی همی آیند و کردارهای ایشان
چند کوههای تهامه همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند
گفت نماز کرده اند و روزه داشته و شب بی خواب باشند ولیکن چون از دنیا
چیزی پدید آید در آن جهند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد
و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا بود و حق تعالی وی را بینا
گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت و امل دراز کرد خدای تعالی بقدر
امل وی دل وی را کور کند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند خدای عز و جل
وی را علم دهد بی آنک از کسی بیاموزد و راه بوی نماید بی آنک دلیلی در میان باشد و یک
روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مال فرستاده
بود انصار نشسته بودند در نماز بامداد تزاحم کردند چون سلام داد همه در پیش
وی ایستادند تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مال رسیده است گفتند

آری گفت بشارت شما را که کار شما خواهد بود که بآن شادی شوید
و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانک
بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید
چنانکه کردند ایشان و هلاک شوید چنانک ایشان شدند و گفت
دل هیچ بیاد کرد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب
وی چه رسد و انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را اشتری بود که
آنرا عضبا گفتندی از همه اشتران بهتر دویدی یک روز اعرابی اشتری بیاورد
با آن بدوانید در پیش شد مسلمانان از آن اندوهگن شدند رسول گفت حق است بر خدای
تعالی که هیچ چیز را در دنیا برنکشد که نه وی را خوار گرداند و گفت
پس از من دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانک آتش هیزم خورد و عیسی
علیه السلام میگوید دنیا را خدایی مگیرید تا دنیا شما را بندگی نگیرد و گنج
جائی نهید که از آفت آن نترسید و بنزدیک آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا
هرگز از آفت خالی نبود و گنج که برای خدای نهند ایمن بود و گفت دنیا
و آخرت دو سنی یکدیگرند چندانکه این را خشنود کنی آن دیگر
ناخشنود شود و گفت یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم وی را
برمگیرید که از پلیدیهای وی یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در
وی نرود و دیگر آنک کسی بآخرت نتواند رسید تا ترک وی نگوید بیرون
کنید تا از دنیا و عمارت وی مشغول مباشید و بدانید که اصل همه
خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوتهاست و ثمره وی اندوههای دراز

و گفت چنانکه آب و آتش در یک جای قرار نگیرند دوستی
دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را علیه السلم گفتند اگر خود را
جامه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود یک روز عیسی با یاران
و رعد و برق بگرفت بی وقت خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری
دید آنجا شد شیری دید گفت بار خدایا هر چه آفریدی ویرا آرام گاهی است مگر
مرا وحی آمد بوی که آرام گاه تو مستقر رحمت است یعنی بهشت
و در بهشت صد حور جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خویش آورده‌ام
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی از وی چند عمر دنیا منادی را
فرمایم تا منادی کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیند
تا همه بیایند و یک روز عیسی علیه السلم با حواریان بشهری بگذشت
همه را دید در میان راه مرده گفت یا قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند
اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که از چه سبب مرده اند
آن شب عیسی علیه السلم بر سر بالائی شد آواز داد که ای اهل شهر یکی جواب داد
لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه
گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت
داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانک کودک مادر را
چون دنیا بیامدی شاد شدی و چون برفتی اندوهگن شدی گفت چرا دیگران
جواب ندادند گفت ایشان هر یکی بر دهان لگامی دارند از آتش گفت تو
چون نداری گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب

بیامد من نیز در میان ایشان بماندم اکنون بر کنار دوزخ ام
ندانم نجات یابم یا با ایشان بدوزخ افتم عیسی علیه السلم گفت با حواریان
نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خوابگاه بر مزبله بسیار بود با عافیت
دنیا و آخرت و گفت بنده که بنده چنانک بنده گردند دیگران بدین
آنک با سلامت دنیا و گفت دنیا اندک با سلامت دین بدنیا طلب مکنی
تا بر کنی اگر طلب نکنی و دوست نداری بدنیا بیشتر بود و سلیمان بن داود
علیهما السلم روزی میشد در موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری
همه در خدمت وی میشدند به عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت
گفت یا بن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است گفت ای [illegible]
تسبیح در صحیفهٔ مؤمنی بهتر از این که مرا و پدرم داود داده اند یعنی عابد که آن تسبیح
بماند و این مملکت نماند و در خبر است که چون آدم گندم بخورد تقاضا
قضا حاجت بدید آمد جای طلب میکرد که آنجا فارغ شود حق تعالی
فرشته را بوی فرستاد که چه میجویی گفت آنچ در شکم دارم کجا
از وی بنهم و در هیچ طعام بهشت این ننهاده اند مگر در گندم گفت کوی
بجای بعیه عرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان بروید
شو که مزبله چنین جای دنیاست و در خبر است که جبرئیل نوح را گفت
دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانهٔ بود در او دری در شدم
و بدیگری بیرون آمدم و عیسی را گفتند که ما را چیزی بیاموز که خدای عز و جل
ما را بدان دوست دارد گفت دنیا را دشمن گیرید تا خدای تعالی شما را

دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار بدانکه علی
گوید رضی الله عنه که هر که شش چیز بجای آرد هیچ باقی نگذاشت
در طلب بهشت و گریختن از دوزخ هر که خدای را بشناخت و طاعت وی
داشت و شیطان را بدانست و مخالفت وی برخاست و حق بدانست که
کدام است و بدست درویش داد و باطل بدانست و دست از وی بداشت
و دنیا را بدانست و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب وی ایستاد و یکی از
حکما میگوید هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو آن کسی داشته باشد و پس از تو
دیگری خواهد داشت تو دل بر آن چه نهی که نصیب تو از همه دنیا چاشتی
و شامی بیش نخواهد بود برای این مقدار خویشتن هلاک مکن و از دنیا بجمله کی
روزه فراگیر تا در آخرت بگشائی که سرمایهٔ دنیا نا سود ها و به است
یکی بوحازم را گفت چگونه دنیا دوست میدارم گفتا آنچه حلال بدست
آری و بحق خرج کنی دوستی وی ترا زیان ندارد و این حقیقت از آن گفته است
که دانسته است که چون چنین کند خود دنیا بر وی منغص شود و در دل
وی ناخوش شود یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان
وی هیچ مدزد که لابد در تو آویزد فضیل گوید اگر دنیا از زر بودی و فانی
و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوست
داشتی از زر فانی فکیف چون سفال فانی اختیار کرده بر زر باقی بوحازم
گوید حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت
ویرا بدارند و بر سر وی منادی همی کنند که این آنکس است که چیزی را که خدای تعالی

حقیر داشت وی بزرگ داشته است ابن مسعود گوید هر که
در دنیاست مهمانست و هر چه با وی است عاریت است مهمان را جز رفتن
و عاریت را از باز سپردن علاجی دیگر نبود لقمان پسر خویش را گفت
ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا سود کنی آخرت بدنیا مفروش که هر دو زیان
کنی و ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را فرستادند
لشکری ابلیس نزدیک وی شدند که چون پیغمبری فرستادند اکنون
تا چه کنیم گفت آن قوم دنیا دوست دارند گفتند دارند گفت پس باک مدارید
اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند
نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند
و همه شرها تبع این سه کار است فضیل گوید اگر همهٔ دنیا بمن دهند
حلال و بی حساب از وی ننگ دارم چنانک شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده
جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانهٔ وی هیچ ندید
مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی ننهادی
گفت آنجا که میروم این کفایت است یعنی گور و حسن بصری بعمر عبد العزیز
نامه نوشت که آن روز را آمده گیر که مرگ بروی نبشته اند وی جواب باز نوشت
که خود آن روز را آمده گیر که دنیا هرگز نبوده است و آخرت همیشه
بوده و دنیا نبوده است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه
باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی
که می بیند که دنیا با کسی قرار نمی گیرد و دل بر وی می نهد و عجب از کسی که داند

که بنده حق است دل از وی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت که ای تو
وطاعت هر روز با رسن عمر افکند است گوئی یکبار هیچ کند
یا منفعت آن دیگری خواهد بود ابو حازم میگوید در دنیا هیچ چیز
نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزیست که بدان
اندوهگین شوی اما شادی در دنیا صافی نیافریده اند حسن بصری گوید
هیچکس از دنیا بیرون نشود که نه حسرت گلوی وی گرفته باشد یکی آنک
آنچ جمع کرد سیر نخورد و آنچ امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت چنا
بایست نساخت محمد بن المبارک گوید اگر همه روز کسی روزه بود و شب
نماز بود و فریضه حج و غزا کرده بود در قیامت ویرا گویند که این آنست
که دنیا را که خدای عز و جل حقیر کرده بود عظیم داشت
حال وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنانست بار آنک گناه بسیار
دارد و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویرانست و ویران تر از آن
کسی که بطلب وی مشغول است و بهشت سرای آبادانست و آبادان تر
از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت
درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری گفت دیناری در
بیداری گفت دروغ گوئی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچ در دنیا
دوستتر داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار بکند
دنیا دست بدارد پیش از آنک دنیا دست از وی بدارد و گور را عمارت
کند پیش از آنک بگور رسد و خدای تعالی را خشنود کند پیش از آنک ویرا ببیند

و گفته شود مهر دنیا بدان درجه است که بنده را از بندگی خدای
عز و جل مشغول کند بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد
که خود را بدنیا مشغول کند چون کسی بود که خواهد
که خواهد که آتش فرو کشد و نتواند علی بن ابی طالب گفت رضی الله عنه
دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و بر نشستنی و نکاح
کردنی و شریفترین خوردنیها عسل است و آن افکنده زنبورست و شریفترین
آشامیدنی آب است و همه جهان در آن برابرند و شریفترین پوشیدنیها حریرست
و آن جیفه کرمیست و شریفترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهوی است
و شریفترین بر نشستنی اسب است و همه مردمان بر پشت وی کشند و عظیمتر
شهوت زنانست و حاصل مباشرت آنست که بمثانه دان رسند و زن از خویشتن
آنچ نکوترست جیفه آراید و تو آنچ از وی زشتترست بجوئی عمر بن عبد العزیز
گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند که اگر بدان
ایمان ندارید کافرید و اگر بدان ایمان دارید و آسان فرا گرفته اید احمقید که شما را
برای جاوید آفریده اند و لیکن از سرای بسرای خواهند برد پیدا کردن
حقیقت دنیا که مذموم است بدانکه این فصل در عنوان معرفت
دنیا بگفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است دنیا و هر چه در دنیا است ملعونست الا آنچ در وی برای
خدایست که آن مذموم نیست باید دانست که آن چیست که برای خدایست
که آن مذموم نیست و آنچ بیرون ویست ملعونست که دوستی دنیا

بودی که روی وی ندیدی وقت بانگ نماز اول بیرون شدی و از
نماز خفتن باز آمدی و طعام وی از خرما استه بودی که برچیدی و بعوض
و بدان خرما خرمائی چند باز افطار کردی و جامه وی خرقه بودی که از مزبله
برچیدی و بشستی و کودکان سنگ در وی می انداختند که دیوانه است
گفتی سنگ خرد زنید تا پای شکسته نشود تا از طهارت و نماز باز نمانم
رای این که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز ویرا ندیده بود و ثنای
ویرا گفته بود عمر را وصیت کرده بود در حق وی چون عمر اهل عراق را
جمع یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقیست برخیزید برخاستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشیند بنشستند گفت هر که
نه از قرنست بنشیند بنشستند یک مرد ماند گفت تو از قرنی گفت آری
گفت اویس را شناسی گفت از وی چه پرسی که از وی حقیرتر کس
نیست در میان مردمان و هیچکس از وی دیوانه تر و احمق تر و درویش تر
و ناکس تر نبود عمر رضی الله عنه چون این سخن بشنید بگریست گفت
ویرا از آن طلب میکنم که رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت
بعدد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این دو قبیله
که عدد ایشان بسیار بود از قبائل هرم بن حیان گفت چون
این بشنیدم بکوفه شدم و ویرا طلب کردم تا ویرا بر کنار فرات یافتم
وضو میکرد و جامه می شست و ویرا از آن دانستم که صفت وی شنیده
بودم سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست وی

فرا گیرم و او نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه
بر من آشنا داد دوستی و از رحمت که اندر من از وی آمد ضعیفی وی او بگریست
گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر که راه نمود ترا
بمن گفتم نام من و نام پدرم چون دانستی و مرا هرگز ندیدی گفت
نبأنی العلیم الخبیر آنک هیچ چیز از علم وی بیرون نیست مرا خبر
داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان با یکدیگر آشنا باشد اگرچه
یکدیگر نشناخته اند و ندیده اند گفتم مرا خبری روایت کن از رسول
گفت ویرا در نیافته ام و اخبار وی از دیگران شنیدم و نخواهم که راه روایت
حدیث بر خویشتن گشاده کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم
مرا خود شغلی هست که بدین کارها نپردازم گفتم آیتی بر من خوان تا از تو
بشنوم و مرا دعایی کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم که ترا سخت
دوست دارم برای خدای عز و جل برخاست دست من بگرفت و بکنار فرات برد و مرا
بنشاند و گفت أعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست آنگاه گفت
چنین میگوید خدای من و حق ترین و راستترین سخنی سخن ویست وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون
تا آنجا که انه هو السمیع العلیم بر خواند آنگاه یک بانگ بکرد که
پنداشتم که از هوش بشد و گفت ای پسر حیان پدرت حیان بمرد و تو نیز
که تو بمیری یا بهشت شوی یا بدوزخ آدم و حوا و نوح بمردند ابراهیم خلیل خدای
بمرد موسی همراز خدای بمرد داود خلیفه خدای بمرد محمد رسول خدای بمرد ابوبکر

نه همه چنانست بلکه هرچه در دنیاست سه قسم است
یک قسم آنست که ظاهر و باطن وی از دنیاست و ممکن نبود که از برای
خدای تعالی بود و آن جمله معصیتهاست که بنیت و قصد خدای را نشود و تنعم
در مباحات از این جمله بود که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلتست و مایه
همه معصیتهاست قسم دوم آنست که بصورت خدای راست ولکن ممکن
بود که بنیت از جمله دنیا شود و آن سه است ذکر و فکر و مخالفت شهوت
که این سه سبب آخرت بود و روی سوی خدای تعالی بود اگرچه در دنیاست آن
خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود
و اگر غرض از ذکر آنست تا مردمان بحشمت پارسایی بوی نگرند و غرض از
دست بداشتن دنیا آنست تا بحشمت زاهدی بوی نگرند این از دنیاست و مذموم
و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست
که بصورت برای حظ نفس است ولکن ممکن گردد که بنیت خدای را شود
و از دنیا نبود چون طعام خوردن که چون قصد بدان قوت عبادت کرده
و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند بود و اندک مال طلب کردن برای کفاف
و فراغ خدای را باید بر خویشتن حشم و اگر برای آن کند تا خود را و عیال را
از خلق بی نیاز کند فردا در قیامت روی وی چون ماه شب چهارده بود پس
دنیا آنست که حظ آخرت باشد نه از دنیاست همچنانک علف ستور در راه
حج و هرچه دنیاست خدای عز و جل آنرا هوا گفته است ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی و یک جای دیگر در پنج چیز جمع کرده و گفته

اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد
گفت دنیا همه پنج چیزست بازیست و نشاط شهوتهاست و آراستن
خویشتن و پیش جستن در مال و فرزند و فخر کردن و با یکدیگر حسد بردن
کردن و آن چیزها که این پنج در وی بسته است در یک آیت جمع کرده
و گفت زین للناس حب الشهوات من النساء گفت در دل خلق دوستی این
چیزها بیاراسته است زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی
گاو و گوسفند و اشتر که هر سه را انعام گویند ذلک متاع
الحیوة الدنیا اینست برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر که
از این جمله برای فراغت کار آخرت بود همه از آخرتست و هرچه زیادت
کفایت است برای تنعم نه برای آخرت است بلکه دنیا بر سه درجه است
مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن بدان مقدار که حاجتست
دوم آنکه زیادت و تجمل است و آن آخر ندارد هر که ضرورت اختیار
کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنست که بضرورت
نزدیکترست و یکی آنست که بتنعم نزدیکتر است و میان این هر دو درجه
درجه است که پیدا توان دانست و باشد که در زیادتی که بدان حاجت
نبود بر پندار حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان اهل حزم
را بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدای
دین اویس قرنی است که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خویشتن
که قوم وی پنداشتی که وی دیوانه است یک سال و دو سال

بلیغه وی را خبر دادند از این پس گفت من و تو از جمله مرده گیر هم صلوات
نهشاد و دعاء وی بکرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای تعالی و رداء اهل
صلاح فرا پیش گیری و یک ساعت از یاد کرد مرگ غافل نباشی و چون از دنیا بروی خویش
رنجی ایشانرا بدید و صحبت از خلق خدای را منکر و یک قدم پای از موافقت
با منکر که آنگاه از دین شوی و نفاق بود و در دوزخ افتی و دعای چند بکرد و گفت
ز فتی یا هرم ز حیان نه مرا بینی و نه من ترا و ترا بدعا یاد دارم که مرا بدعا یاد دار
و تو از این جانب برو تا من از آن دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با وی بروم
نگذاشت بگریست و مرا بگریانید و از دو از قفای وی در می نگریستم تا کوی
در شد و پس از آن خبر وی نیافتم پس گفتا و که آفت دنیا بشناخته
سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا اینست و خداوند از حزم ایشا نداکردن
درجه نبی کمتر از آن نبود که بقدر حاجت اختصار کنی و یک راه
طریق نعم پیش گیری تا در خطری عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم
دنیا با جمله در عنوان گفته ام اصل ششم علاج بخل و حرص
کردن بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای وی مال و یکی
دیگر جاه و حشمت و همچنین شاخها دیگر بسیار دارد اما فتنه مال عظیم
و عظیم تر فتنه است و خدای عز و جل ویرا عقبه خوانده است و گفته
فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة و هیچ عقبه
عظیم تر از این نیست از آنکه از وی چاره نیست که وی را بایا نک قضاء شهوت
نیز زاد آخرت است و از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و آن جز مال است

و بمال بدست توان آورد پس در تا آفت وی صبر نیست و هر آفت وی بلاست
نیست اگر نباشد درویشی بود که از وی بیم کفر است و اگر باشد توانگری
بود که در خطر بطر است و درویش دو حالت یکی حرص و دیگر قناعت و این
محمودست و حریص را دو حالت یکی طمع بمردمان و یکی کسب کردن و آن خوبتر
و این محمودست و توانگر را دو حالتست یکی بخل و امساک و دیگر سخاوت و در سخاوت
حالتست یکی اسراف و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و باز آن دیگر
پسندیده و شناختن این همه مهمات است و در جمله مال از فائده و آفت خالی نیست و هر
هر دو بشناختن تا از آفت وی حذر کند و طلب می بقدر فائده وی کند ۵
پیدا کردن کراهیت دوستی مال خدای عز و جل میگوید
لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله الآیة هر که مال
و فرزند ویرا از ذکر خدای غافل گردانند وی از جمله خاسرانست و زیانکاران
رسول گفت صلی الله علیه و سلم دوستی مال و جاه نفاق را در دل
چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه را در رمه گوسفند
آن تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دل مسلمان کند گفت نیارد و
بدترین امت کسانند که توانگرند و گفت پس از من قومی پدید آیند که
طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای نیکو نیکو پوشند و زنان نیکو
روی و اسبان گرانمایه میدارند شکم ایشان باندک سیر نشود و بسیاری
قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد دنیا خدای گرفته باشند
هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمتست از من که محمدم که هر که

ایشان را در یاد از فرزندان و زندان شما که بر ایشان سلام کند و بیماران ایشان را
نپرسد و از پی جنازه ایشان فرا نشود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد که هر که
کند یاور باشد بر فرو گرفتن مسلمانی و گفت دنیا با اهل دنیا
گذاری که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش در هلاک
خویش است و نداند و گفت بیچاره آدمی میگوید مال من و مال من چیست
ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی و یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی
و جاوید بگذاری یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است
که هیچ گونه مرگ را دوست ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش
بفرست یعنی بصدقه فرو که دل مردمان با مال بهم بود اگر اینجا بود خواهد که
بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی
وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا قیامت آنکه تا مرگ و بس وفا دارد
مالست و آنکه تا بکنار گور با وی باشد اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت
کردار و نیست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت
فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگه
دنیا را دوست دارید و حواریان فرا عیسی گفتند سبب چیست که تو بر آب
می توانی رفت و ما نمی توانیم رفت گفت قدر سیم و زر نزدیک شما چگونه است
گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابر است آثار یکی ابو درداء
را برنجانید گفت یا رب خدایا این دوست و مال بسیار و عمر دراز از رانی دار و این
دعا ها دانست که هر که را این داد ندا لا بد بطر و غفلت وی را آخرت

مشغول کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف
نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی
و حسن بصری گوید خدای که هیچکس سیم و زر را عزیز نداشت که
خدای تعالی ویرا خوار و ذلیل نکرد و در اثر است که اول درم و دینار که
بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بوسه داد و بر چشم مالید و گفت هر که
این را دوست دارد بنده منست حقا یحیی بن معاذ گوید دینار و درم کژدم است
دست بوی مبر که افسون وی نیاموزی و اگر نه زهر وی ترا هلاک کند
گفتند افسون وی چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود
مسلم بن عبد الملک در نزدیک عمر بن عبد العزیز شد وقت وفات
وی گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس
نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری بگذاشتی گفت
هیچ ملک ایشان فرا دیگری ندادم و ملک دیگران بدیشان ندادم و فرزند
من یا شایسته و مطیع بود یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع خدای تعالی
بود ویرا خدای تعالی بسند است و آنکه ناشایسته باشد بهر صفت که
باشد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند
برای فرزندان بگذار گفت نه که این مال برای خویش بنهم نزد
خدای عز و جل و خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نگوید دارد
یحیی بن معاذ گوید دو مصیبت مال دار را بود وقت مرگ که هیچکس را
آن نیست آنکه مال از وی همه واستانند و ویرا بگیرند و بپرسند

و عذاب کند فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجه
از وجوه پسندیده است که در وی هم خیر است و هم شر و حق
تعالی ویرا خیر خوانده در قرآن و گفته است ان ترک خیرا
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزیست مال شایسته مرد
شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی آنست که بکفر
ادا کند درویشی و سبب آنست که چون کسی خود را درمانده
و حاجتمند بیند و اندر آن حال جان همی کند و فرزند
و اهل خود را رنجور همی بیند و دیگران را نعمتهای بسیار بیند شیطان
وی گوید این چه عدلست و انصاف که از خدای همی بینی و این
چه قسمت ناهموارست که کرده است فاسق و ظالمی را چندان
مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و مر بیچاره را از گرسنگی
هلاک میکند و یک درم ندهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم
خللست و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خللست و اگر میداند و می
تواند و نمی کند در جود و رحمت خللست و اگر برای آن نمیدهد تا در
آخرت ثواب دهد بی رنج و گرسنگی ثواب تواند داد و اگر نمی تواند
خود قدرت کمال نیست اما اگر بر جوا اعتقاد کرده است که وی رحیم
و جواد و کریم است و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه وی پر نعمت
و نمی دهد این دشوار بود و شیطان را این جایگاه راه وسوسه یابد و مسئله
تقدیر که سر آن بر همه پوشیده است و این داستن گیرد تا باشد

که این خشم بر وی غالب شود فلک را و روزگار را دشنام
همی دهد و میگوید فلک خرف شده است و روزگار نگونسار
شده است و دهر دون نعمت همه بنامستحقان همی دهد و ناکسان
را می نوازد و اگر با وی گوید که این فلک و روزگار مسخر است
در قدرت خدای تعالی اگر گوید نیست کافر گردد و اگر گوید هست
پس جفا خدای را گفته باشد و این نیز کفر بود و بدین گفت رسول
صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگوی
که آن بحضرت خدای بازگردد یعنی آنرا که شما دهر نام کنید و حوالت
کارها با وی کنید آن قدرت خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق
که ایمان وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی
بود و داند که خیر وی در آنست که درویش بود و چون بیشتر بدین
صفت نباشد اولیتر آن بود که قدر کفایت دارد پس مال بدین سبب
محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان
سعادت آخرتست و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی
در نفس است چون علم و خلق نیکو و یکی در تن است و آن تندرستی
و سلامت است و یکی بیرون تن و آن از دنیا قدر کفایت است و خسیس
این نعمت است که بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین
مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست که بیرون تن است که آن
از برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمل حواس

و حواس برای دام عقل است و عقل برای آنست که چراغ و نور دل است
و دل برای آن تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت
خدای عز و جل تخم سعادتست و غایت همه برای خدای تعالی است و او اول و آخر
نیست و این همه راهیست از وی هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار
فرا گیرد که در این راه بکار آید و با چنین زهر قایل است آنگاه این
مقدار مال شایسته بود مرد شایسته را محمود بود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست
که هر چه بیش از کفایتست از وی بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است
از وی بوی کفر آید و آن نیز سبب هلاکت است پس هر که این بدانست هرگز
مال را دوست ندارد که هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن
غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال دوست دارد در نفس
خویش سرنگونست و معکوس است و حقیقت وی ناشناخته است
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم
نگونسار است بنده دینار و درم چه هر که در بند چیزی بود آن چیز خدای
وی بود و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفتند
بدین بت زر و سیم خواست که روی بوی آورده اند
چه منصب پیغامبران بزرگتر از آنست که از بت پرستیدن ترسند
پیدا کردن فواید و آفات مال بشرح و تفصیل بدانکه مال همچون

ماریست در وی هم زهر است و هم تریاق و تا زهر از تریاق جدا کنیم
شر وی و خیر وی تمام آشکارا نشود پس فواید و آفات وی یک یک بتفصیل
بگوییم اما فوایدها مال بدانکه مال دو قسمت است یکی دنیاوی و آن
شرح حاجت بود که همه کس شناسد و دیگر دینی و این سه نوع است
اول آنست که بر خویشتن نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما عبادت
چون حج و غزا بود که مال بر خویشتن بکار برد عین عبادت بود اما آنچ
در ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت که بدان قوت همه عبادتها
و فراغت همه طاعتها حاصل شود و هر چه جز بدان عبادت نتوان رسیدن آن نیز
عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه تن و دل بطلب کفایت
مشغول بود و از آن عبادت که لباب ذکر و فکر است باز ماند چون
برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دینی بود از جمله دنیا نباشد
و این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود و اگر فراغت و رزیدن راه آخرت
بود قدر کفایت زاد راه آخرت بود شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیاعی
بود حلال که از آن کفایت وی در آمدی یک روز غله آورده بودند انحوا
ابو علی فارمدی شدیم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان
عوض نکنم و حقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که
بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد در رفتن راه را نوع دوم آنکه بمردمان
دهد و این چهار قسم است اول صدقه بود و ثواب آن و برکات دعاء درویشان
و همت ایشان و آسودگی ایشان در دین و دنیا بزرگ بود و کسی که مال

بدارد از بی عاجز بود قسم دوم مروت بود که میزبانی کند با برادران
اگرچه توانگر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بجو
مردمان قیام کند و دعوتها نیک بجای آورد هرچند با توانگران کند این محمود بود
و صفت سخاوت بدین حاصل آید و سخاوت از کریمتر اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید
قسم سوم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد چنانک بشاعر دهد و بعوان
طمع و بکسانی که وی طمع دارند و اگر ندهد زبان بوی دراز کنند و غیبت
و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرچه عرض خود را بدان
نگویان بدان نگاه دارد آن صدقه بود که راه غیبت و فحش بر ایشان
بسته بود و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز داشته بود که اگر نکند
باشد که وی ببرد و بمکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال
توان کرد قسم چهارم آنکه بکاری دهد که چند ستوری کنند
کار اگر کسی همه کارها خود بدست خود کند چون رفتن و شستن و خریدن
و فروختن و غیر آن همه روزگار وی در سر آن شود و فرض عین هر کسی آنست
که بذکر و فکر قیام تواند کرد و آن ذکر و فکرست و هرچه بی آن نماند تا ما
روزگار بدان بردن ضایع بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه
آخرت دراز و زاد وی بسیار باید هر نفسی غنیمتی بود که نشت هیچ کار که آن
کس دیگر تواند کرد بدان مشغول نباید بود و این نیز جز بمال نتوان باید که درو جه
حدیث و کاران کند تا آن رنجها باز دارند و کارها بدست خویش کردن
سبب ثواب بود ولیکن از کار کسی بود که درجه وی آن باشد که طاعت بدنی

بدنی بود نه بدنیا اما کسی که اهل معامله دل بود یا طریق علم کار وی آن باشد
که دیگری کند تا سبب فراغت وی بود که کار وی عزیزتر باشد
از آن اعمال که بتن کنند نوع سیم آن بود که معین ندهد لکن خیرات
عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر آن
که این خیرات عام بود و روزگاری دراز بماند دعاء برکات آن از پس
مرگ وی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا
فایدهای وی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز
بود و خلق بوی حاجتمند بوند و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
و در دل همگان محبوب بود و حشم و حقارت بوی نگرند و امثال این اما آفات
مال بعضی دنیایی است و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت
و فسق بروی آسان بکند و شهوات خود در باطن آدمی چون متقاضی معاصی است
و عجز یکی از اسباب عصمت است که چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد
هلاک گردد و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت دشوار
تر بود نوع دوم آنک اگر مرد در دین قوی بود و از معصیت خود را نگاه دارد
از تنعم خود را نگاه نتواند داشت و کرا قدرت آن بود که با قدرت نان
جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلم می‌کرد
در ملکت خویش و چون در تنعم افتاد تن بر آن راست بنشیند تا از آن صبر نتواند
کردن و دنیا بهشت وی گردد و مرگ را کاره شود و همیشه اسباب تنعم از حلال
بدست نتواند آورد از اسباب شبهات بدست آوردن گیرد و در قوت سلاطین

مال و گفت خنک کسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر
کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل
من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی وی تمامی بوی نرسد
از خدای بترسید و طلب دنیا آهسته کنید و نیکویی کنید یعنی مبالغه
مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها حذر کنید تا عابد
خلق باشی و خلق را آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی و عوف بن مالک
الاشجعی گوید نزدیک رسول بودیم هفت یا هشت کس گفت بیعت
کنید یا رسول خدای و خدای را پرستید و پنج نماز را بپای دارید و هرچه
فرمایند بشنوید و طاعت پیش روی و یک سخن آهسته بگفت که از هیچکس
هیچ سوال مکنی و گفت این قوم چنان بودندی که اگر تازیانه از دست
ایشان بیفتادی فرا کسی نگفتندی که بمن ده و موسی علیه السلم گفت
یا رب از بندگان تو که توانگرتر گفت آنک قناعت کند بدانکه
بدهم گفت که عادلتر گفت آنکه از خویشتن انصاف بدهد محمد بن واسع
نان خشک در آب بی نهادی و بخوردی و بگفتی هر که بدین قناعت کند
از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گوید هر روزی فرشته منادی کند
یا پسر آدم که ترا کفایت کند بهتر از بسیاری که ترا از نظر و غفلت خبر دهد و سمیط
بن عجلان گوید همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست چرا باید که
ترا بدوزخ برد در خبرست که خدای عز و جل میگوید یا ابن آدم اگر همه
دنیا ترا بود ترا نصیب جز قوت نباشد چون قوت تو بدهیم و مشغله و حساب

آن بدیگران دهم هرچه نیکویی بود بیش از این که با تو کرده باشم
یکی از حکما میگوید هیچکس را اندوه دنیا بیشتر از حسود بود و هیچکس
سبکبارتر از توانگر بود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم
از عالم بیکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه بگرفت گفت چه خواهی
از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن
سه سخن ترا آموزم که آن ترا بهتر از خوردن من اما یکی در دست تو گویم
و یکی آن وقت گویم که رها کنی تا برستم و بر درخت نشینم و یکی
سیم آن وقت گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت بگو اول
گفت هرچه از دست بشد بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت
نشست گفت دوم بگوی گفت سخن محال هرگز باور مکن و بپرید
و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت مرا اگر بکشتی که در درون من
دو مروارید بود هر یکی بیست مثقال و تو بدان توانگر شدی که هرگز
درویش نشدی آن مرد انگشت بدندان گرفت که دریغا افسوس اکنون
سیم سخن بگوی گفت تو آن دو سخن در زمان فراموش کردی سیم چکنی
تا گفتم بر گذشته افسوس مخور و محال باور مکن گوشت
و استخوان و بال من همه دو مثقال بود در درون من دو مروارید بیست
مثقال از کجا آید این بگفت و برفت و این مثل برای آن گفته آمد
تا معلوم شود که هرجا طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند
ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردن تو و بندی بر پای تو بیفکن

نگاه نتواند داشت در مداهنت ورزیا افتد و نفاق و دروغ و خدمت و چون
با ایشان نزدیک شود و در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرّب شود
وی را حسد کنند و دشمنان پدید آید که قصد کنند و برنجانند وی
نیز در مکافات بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسبه پدید آید و این اخلاق
سبب همه معصیتهاست که این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی
دل و زبان پدید آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان
است که این همه شاخها و فروع ویست و این نه یک آفت و نه ده و نه صد
که خود در عدد نیاید لکن این هاویه است که بن ندارد همچون هاویه دوزخ که
این قوم آفریده اند ورع سیم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله اگر معصیت
نکند و نعمت کند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد
با از حلال ستاند و حق بنهد آخر نگاه داشتن آن دل مشغول باشد و آن دل مشغول
ویرا از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت وی می باز دارد و حقیقت سر
و اسباب همه عبادات آنست که ذکر خدای تعالی بر وی غالب شود چنانکه
انس بوی تمام شود و بدان از هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد
که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود و مالدار اگر ضیاع دارد بشرب و قات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گزاردن خراج و محاسبه برزیگران و حیلت
ایشان و مداهنت حکام و رونا بود و اگر تجارت دارد بخصومت همبازان
و تقصیر و تدبیر سفر کردن و معاملتی طلب کردن که در آن سود بیشتر بود مشغول
باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ کس بی شغله ترازان نبود که عمل

گنج دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند همیشه بنگاه
داشتن آن و بیم آن که کسی ببرد و طمع کند و بدان مشغول بود و وادی بهانه
اندیشه اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد
و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد که در آب شود و تر نشود اینست
فواید و آفات مال چون بزرگان دین نیکو کردند با نشستند که قدر کفایت
از وی بر باید داشت ازان زهر قاتل است و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت
خود را قدر کفایت خواست و گفت هر که از کفایت خویش زیادت
فرا گیرد هلاک خویش میگیرد و وی نداند اما یکره برانداختن تا هیچ نماند و محتاج
گردد و در دل مشغولی ماند این نیز مکروه بود در شرع چنانکه رسول
نا کفته و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پیدا کردن
آفت طمع و حرص و فایده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذمومست
و بیرون از مذلتی که در حال نقد باشد و آن خجلت با آخر کار باشد
چون طمع بر نیاید بس اخلاق بد دیگر از وی تولد کند که هر که بکسی طمع
کرد با وی مداهنت کند و نفاق کند و عبادات بریا کند و بر استخفاف وی
صبر کند و بر باطل وی مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بدان که دارد
هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد رسول گوید
صلی الله علیه و سلم اگر آدمی را دو وادی پر زر بود وادی دیگر خواهد و درون
آدمی را جز خاک پر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی وی را توبه دهد و گفت
همه چیزی از آدمی کم میگردد مگر دو چیز امید زندگانی و دوستی

تا بر هیچ پیدا کردن علاج حرص و طمع بدانکه داروی وی معجون
تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و داروی همه بیماریها ازین اخلاط باشد
و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و آن آنست
که خرج خویش باندک آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند
و نان خورش گاه گاه کند این بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما چون
تجمل کند و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بانداز کند هرگز درویش نباشد
و گفت سه چیز است که نجات خلق در آنست ترسیدن از خدای در سر و علانیه
و خرج کردن بانداز در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی
یکی ابو دردا را دید که دانه خرما میچید و میگفت رفق در معیشت از فقه
مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند خدای تعالی
ویرا بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند ویرا درویش دارد و هر که
خدای را یاد دارد خدای ویرا دوست دارد و گفت هر که خرج باهستگی
و تدبیر کند نیمه معیشتست علاج دوم آنکه چون کفایت
بود یافت دل را مشغول نکند که اکنون شیطان گوید باشد که زندگانی
دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز شکر کن با این در طلب و هیچ
آرام مگیر و از هر جا که باشد طلب کن الشیطان یعدکم الفقر
و یأمرکم بالفحشاء خواهد که تو امروز در درویشی فرا امروز در رنج دارد
و صورت درویشان دارد و بر تو میخندد که فردا تا در یابی و اگر در یابی

آنچه تصور میکنی چنان باشد و اگر باشد رنج بیش ازین نخواهد بود که امروز
نقد خویشتن در آن میکنی و نیز باید که بداند که روزی بسبب
حرص پدید نیاید لکن روزی مقدرست لابد برسد و رسول صلی الله علیه
و سلم با ابن مسعود رضی الله عنه بگذشت غمناک بود گفت اندوه
بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده است باشد و هرچه روزی تواست لابد
بتو برسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نداند چون حق تعالی
میگوید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هر که پرهیزگار
بود روزی وی از جایی بود که نپوسد و سفیان میگوید پرهیزگار باش
که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمیرد یعنی خدای تعالی دل خلق را بر وی چنان
مشفق کند که ناخواسته کفایت وی بوی میرسد و ابو حازم میگوید
هرچه هست دو قسم است آنچه روزی منست بی تعجیل من بمن رسد و آنچه روزی
دیگریست بجهد اهل زمین و آسمان بمن نرسد پس بی قراری در طلب چه کار
می آید علاج سیم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود
و همه بدین مقدار باشد و ویرا بدان ثواب باشد و ستوده بود و اگر طمع کند و صبر
نکند نیز رنجور شود و در خطر عقاب آخرت بود و آخر رنج با ثواب و ستوده
و عز نفس اولیتر از رنج با مذلت و نکوهیده و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه
و سلم گفت عز مؤمن در آن است که از خلق بی نیاز بود و علی رضی الله عنه میگوید
که تا بوی حاجتمندی اسیر وی و هر کرا بتو حاجت امیر وی و هر که تو از
وی بی نیازی و وی از تو بی نیازست نظیر و مانند وی علاج چهارم

آنکه اندیشه کند که این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعمت
شکم میکند خر و گاو بیش از وی میخورند و اگر برای شهوت فرج
میکند خوک و خرس از وی فرا پیش بود اندرین و اگر از برای تجمل و جامه
نیکو میکند بسیار جهود و ترسا باشند از خویشتن فرا پیشتر اندرین معنی
و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا
و اولیا آخر ما تدبیر قوم باشد بهتر که باشد دیگران علاج پنجم آنکه
آفات مال ببیند که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد
سال دیرتر از درویشان در بهشت شود و همیشه باید که در کسی نگرد که دون وی
باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
در کسی نظر کن که دون تواست در دنیا و ابلیس علیه اللعنه همیشه میگوید که
قناعت میکنی که این کم همتی است و نامردی فلان و فلان چندین مال
دارند و چون پرهیزگاری گوید چرا چندین جد میکنی فلان عالم و فلان امام
نیز چندین نمیکنند تا از وی بزرگتر باشی و همیشه در دنیا فرا پیش تو دارد
و در دین او را فرا پیش تو دارد که از تو کمتر بود و سعادت عکس این بود همیشه
در دین در بزرگان نظر کن تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نظر کن تا خود
توانگر بینی پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت بدانکه هر که مال ندارد باید که
حال وی قناعت باشد نه حرص و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل رسول
صلی الله علیه و سلم گفت سخاوت درختیست در بهشت هر که سخی بود دست
در شاخ وی زده بود وی برد ویرا تا بهشت و بخل درختیست در دوزخ هر که

بخیل بود دست در شاخ وی زده بود وی برد ویرا تا بدوزخ و گفت
دو خلق است که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخاوت و خلق نیکو و دو خلق
که آنرا دشمن دارد بخیلی و بدخویی و گفت خدای عز و جل هیچ ولی
نیافرید خود را الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرا گذارید که هرگاه که
ویرا عثرتی دست گیر وی خدای تعالی بود و قومی را در غزوی اسیر کرده بودند
همه را بکشتند و مرد رسول صلی الله علیه و سلم مگر یکی را علی گفت
دین یکی و خدای یکی و گناه یکی چرا این را بگشتی گفت جبرئیل آمد
و مرا خبر داد که ویرا مکش که وی سخیست و گفت طعام فراخ دل
داروست و طعام بخیل علت و گفت سخی نزدیکست بخدای نزدیکست
بمردمان نزدیکست ببهشت و دورست از دوزخ و بخیل دورست از خدای و دور
از مردمان دورست از بهشت و نزدیکست بدوزخ و جاهل سخی را دوستر دارد
از عابد بخیل و بدترین همه علتها بخیلی است و گفت ابدال امت من بهشت
نرسند به بسیاری نماز و روزه لیکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت
بر خلق و در خبرست که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام
که سامری را مکش که وی سخیست آثار علی رضی الله عنه
میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون اعراض کرد
خرج کن که نماند و یکی قصه نوشت بحسن بن علی رضی الله عنهما
و اگرفت و گفت حاجت تو رواست گفتند چرا بیشتر نخواندی گفت
آنگاه خدای تعالی از ذل آن سائل از وی بپرسد محمد بن المنکدر روایت

کند از آن درم خادمهٔ عایشه که وی گفت که یکراه ابن زبیر دو غراره
سیم صد و هشتاد درم نزدیک عایشه فرستاد طبق خواست و همه را قسمت کرد
شبانگاه گفت طعام بیارید تا افطار کنم نان بردند و روغن زیت که گوشت
نبود گفت یا ایشه خادمه که این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما
گوشت خریدی چه بودی گفت اگر مرا یاد دادی بخریدی چون معاویه بمدینه
بگذشت حسین را امام حسن گفت بروی سلام کن چون معویه بیرون شد
حسن حسین را گفت مادر وام است از بروی بستد و وام خود بکن گفت اشتری
بار بر ماندیم بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند زر هشتاد هزار
دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام کند و ابو الحسن مداینی
گوید حسن و حسین و عبدالله بن جعفر هر سه بحج شدند اشتر بار د
بگذشته بود گرسنه و تشنه فرود آمدند نزدیک پیرزن از عرب
گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی که داشت بدوشید
و شیر بدیشان داد گفتند طعام داری گفت نه مگر این گوسفند
بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند گفتند ما از قریشیم چون از سفر
باز گردیم بمدینه آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهر
پیرزن باز آمد خشمگین شد و گفت گوسفند بقومی دادی که
ایشان را ندانی پس روزگاری برآمد آن پیرزن و شوهرش اندر رنجی بمدینه
افتادند و نجاست اشتر بچیدندی و فروختندی یک روز آن پیرزن بکوئی
فرو شد حسن را دید بر در سرای بود وی را بشناخت بگذشت امام حسن مر

حسن وی را بازگردانید گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت من آن
مهمان توام فلان موضع گفت تو آنی گفت آری پس حسن
بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و هزار دینار بوی دادند و وی را با غلامی
نزدیک حسین فرستاد امیرالمؤمنین حسین گفت برادرم چه داد گفت
هزار دینار و هزار گوسفند وی نیز هم چندان بداد و غلام را با وی
نزدیک عبدالله بن جعفر فرستاد گفت ایشان ترا چه دادند گفت
دو هزار گوسفند و دو هزار دینار وی هم چندان بداد که ایشان
هر دو داده بودند و گفت اگر ابتدا نزدیک من آمدی ایشان را در رنج
نه افگندی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن
برفت و چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزدیک شوهر
برد و مردی بود در عرب بسخاوت معروف بمرد قومی از سفری آمدند
گرسنه بودند بر سر گور وی فرود آمدند و گرسنه
بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده بخواب دید که وی را گفتی
این اشتر خود را بنجیبی من فروشی گفت فروشم و از وی نجیبی
نیکو مانده بود بوی فروخت و مرده اشتر را بکشت چون از خواب بیدار
شد اشتر کشته دید دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون بامداد
شد کاروان برنشستند یکی از میان ایشان خداوند اشتر را آواز داد
و نام وی بگفت گفت دوش هیچ اشتر از مرده خریده گفت
خریده ام فاما در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب اینک بگیر که مر

دوش وی را در خواب دیدم مرا گفت اگر تو فرزندی نجیب من بفلان ده که وی
فروخته ام ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که
از بهر درویشان چیزی جمع کردی زنی بوی آمد و درویشان را فرزندی آمد و هیچ
نداشت گفت نزدیک فلان روم مگر چیزی از برای من جمع کند بیامد و بگرد
تا از هر کس سؤال کرد هیچ فتوح پدید نیامد مرا بر سر گوری برد و بنشست
و گفت خدای بر تو رحمت کناد که تو اندوه درویشان خوردی
و هر چه می بایست می دادی امروز از برای کودکی این مرد جهد
بسیار کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری زر داشت بدو نیم
کرد و یک نیمه بمن داد گفت وام دادم ترا تا چیزی پدید آید و آن مرد را
محتسب گفتندی فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن
شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم لیکن ما را در
خواب دستوری نیست اکنون بخانهٔ من رو و کودکان را بگوی آنجا که دیگش
اثر دانست بکنند با صد دینار نهاده ام ایشان را و بدان مرد تسلیم کن که کودک
بدید آمده محتسب برفت و طلب کرد بیافت پسر و زن بنهاد گفت خواهر
مرا حکمی نیست و این در ملک شماست برگیرید گفتند مرده سخاوت کند
و زنده بخیلی همه را نزدیک آن مرد برد که گفته نزدیک درویش برد درویش
یک دینار زر گرفت و بدو نیم کرد یک نیمه بر گرفت از جهت وام بوی داد
و دیگر نیمه بر زرها انداخت گفت مرا حاجت نیست بدرویشان ده ابو سعید
گوید ندانم که از این همه کدام سخی‌تر بود و گفت چون بمصر رسیدم

سرای آن مرده طلب کردم نوادگان وی را بدیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر
بود این آیت یادم آمد وکان ابوهما صالحا و عجب مدار از برکات
سخاوت که پس از مرگ بماند و بظاهر تو خواب تعریف افتد که عادت خلیل
علیه السلم مهمان داری بودی تا اکنون در بقعهٔ وی این برکات
مانده است ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضوان الله علیه
بمکه رسید ده هزار دینار با وی بود خیمه بر در مکه برد و آن را
بر نطعی ریخت هر که وی را سلام کردی کفی بوی دادی تا نماز پیشین
دامن نطع بیفشاند هیچ نمانده بود و یک روز رکاب وی بگرفت تا سوار شد
ربیع را گفت چهار دینار بوی ده عذر خواه یک روز علی رضی الله عنه میگریست
گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است که تا هیچ مهمان در خانهٔ من
نرسیده است یکی نزدیک درویشی شد گفت چهار صد درم وام دارم چهار
صد درم بوی داد و بگریست زن گفت چون خواستی گریست
می بایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل بودم تا وی را حاجت
بود که مرا آگاه کرد مذمت بخل خدای عزوجل میگوید
ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون گفت آن را که از بخل نفس
نگاه داشتند رستگاری رسید و گفت ولا تحسبن الذین یبخلون بما
آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
الایة گفت مپندارید که آن کسانی که بخیلی میکنند
بدانچه خدای تعالی ایشان را داده است آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است

ورزو بود که هر چه بدان بخیلی کنند طوق کنند و در گردن ایشان افکنند
روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم
که بودند بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بدان داشت تا خونها ریختند و حرام
حلال داشتند و گفت سه چیز همه مهلکاتست بخل چون مطاع بود یعنی تو
فرمان وی کار کنی و خلاف وی نکنی و هوای باطل که از پس آن فرا شوی
و عجب مرد بخویشتن ابو سعید خدری گوید دو مرد پیش رسول شدند
و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند
عمر حکایت کرد رسول گفت فلان پیش از این بستد و شکر نکرد کی از
شما باید و با الحاح چیزی از من بستانند و بزد آن آتش که می برد عمر
گفت چون آتش است چرا ایشان دهی گفت زیرا که الحاح کنند و خدای
نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگویید بخیل مذموم تر از ظالم
و چه ظلم از بخل عظیم تر است نزدیک خدای تعالی که سوگند یاد کرده است
بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یکی رسول
صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی دست در حلقه کعبه زده بود
میگفت بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرزی گفت گناه تو چیست
گفت گناه من عظیم تر از آنست که صفت آن توانم کرد گفتم گناه
تو عظیم تر و یحک یا زمین گفت گناه من گفتم گناه تو عظیم تر یا آسمان
گفت گناه من گفتم گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من
گفتم گناه تو عظیم تر است یا خدای تعالی گفت خدای گفتم بر بگوی

که چیست گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پدید آید پندارم که آتش
آمد که در من افتد رسول گفت دور باش از من تا مرا بآتش خود نسوزی
بدان خدای که مرا براه راست فرستاده که اگر میان رکن و مقام
هزار سال نماز کنی و از آب چشم تو جویها برود و درختها بروید و آنگاه
بر بخیلی میری جای تو جز دوزخ نبود و یحک بخل از کفرست و کفر از آتش
و یحک ندانی که خدای تعالی در قرآن مجید چه میگوید ومن یبخل
فانما یبخل عن نفسه و گفت هر روز دو فرشته که بر هر کسی موکل اند
منادی همی کنند یا رب با کرم مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه
کند بروی خلف کن ابو حنیفه رضی الله عنه گوید بر بخیل
را عدل نگیرم و گواهی وی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که
استقصا کند و زیادت از حد خود بستاند یحیی بن زکریا علیه السلام
ابلیس را دید گفت کرا دشمن تر داری و کرا دوست تر داری
گفت پارسای بخیل را دوست دارم که جان میکند و طاعت
میکند و بخل آنرا باطل میکند و دشمن ترین بروی بزبان میآید
و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش میخورد و میترسم که خدای تعالی
بسبب سخا بروی رحمت کند و توبه کرامت کند هر دو جهان از من برد
باشد پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه هر چند سخا بزرگست ایثار از سخا
عظیم تر است که ایثار آن بود که آنچه بدان محتاج بود بحاجت دیگری
صرف کند و چنانچه کمال سخا آن باشد که با آنکه محتاج باشد بدهد

کمال بخل آن بود که با حاجت بهم از خود دریغ دارد تا بیمار بود خود را
علاج نکند و در دل وی آرزوها بود و منتظر می بود تا از کسی بخواهد
و آن از مال خود بتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و خدای تعالی بر انصار بدین ثنا
کرد آنجا که گفت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که چیزی باید که او را
آرزوی آن بود آرزوی خود در باقی کند و بدهد خدای تعالی ویرا بیامرزد
و عائشه میگوید در خانه رسول هرگز سه روز سیر نخوردیم و بتوانستیم لیکن
ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را مهمانی رسید در حجره هیچ نبود
یکی از انصار در آمد و ویرا بخانه خویش برد و طعام اندک داشت چراغ بکشت
و طعام پیش وی نهاد و دست و دهان میجنبانید و نمی خورد تا مهمان بخورد
دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی عجب داشت
از خلق و سخاء شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و موسی علیه السلم گفت یا رب منزلت محمد فرا من
نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم چون
وانمودیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شد گفت بار خدایا این بچه یافت
گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه من شرم دارم
که با وی حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبدالله
بن جعفر بیک راه در سفر بخرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاه بان
بود سه قرص نان آوردند برای غلام سگی در آمد غلام یک قرص پیش وی انداخت

بخورد سیم نیز بینداخت سگ بخورد و برفت عبدالله گفت اجره تو چند است
گفت این که دیدی گفت پس چرا همه فرا سگ دادی گفت این جایگاه
سگ نباشد وی از جای دور آمده باشد نخواستم که گرسنه بماند گفت
تو چه کنی گفت صبر کنم تا فردا گفت سبحان الله مرا سخا نام برند غلام از من
سخی تر بود تا آن غلام و خرماستان را بخرید و غلام را آزاد کرد و خرماستان
بوی بخشید پیدا کردن حد سخا و بخل که سخی که باشد و بخیل
که بود بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و دیگران ویرا بخیل دانند
پس لابد حقیقت این بباید شناخت که بیماری عظیم است تا ندانند علاج
نکنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر بدین
بخیل شود همه کس بخیل بود بلکه درین سخن بسیار گفته اند و لیکن
بشری بر آنند که هر چه شرع بر وی واجب کرده بود اگر منع کند بخیل بود و چون
آسان نتواند داد بخیل بود این پسندیده نیست و نزدیک ما هر که نان بنان وا دهد
و گوشت بقصاب دهد بدان سبب که یک سر کم است بخیل بود و هر که
نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده بود و در یک لقمه از آن مضایقه
کند بخیل بود و هر که نانی در پیش دارد چون درویش از دور پدید آید پنهان
کند بخیل بود که شرع بدان قدر اختصار کرده است که بخیلان طاقت
دارند چنانکه ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم پس درست آنست
که بخیل آنست که آنچه دادنی بود بندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون
حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی بود و دادنی آن بود که شرع فرماید

یا مروت فرماید باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیلی با وی بود بگردد پس چیزها که
بعادت از توانگر زشت بود و با دیگران نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه
نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن
در بیع و معامله زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود پس حد این آنست
که مال نگاه داشتن مقصود است و لکن غرضی باشد که مقصود تر بود از نگاه
داشت مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشت مهم تر باشد
خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم بود پس چون مهمانی و از ناشایست نگاه دا
از مال نگاه داشتن مهم تر بود منع وی بدین عذر که من زکوة داده ام
زشت بود و بخل بود چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل
بود اما چون واجب شرع و مروت بدهد مال بسیار بماند طلب ثواب
آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال برای نوایب روزگار هم
مهم است لیکن تقدیم این بر غرض ثواب بخل بود نزدیک بزرگان
و بخل نیست نزدیک عوام چه نظر عامیان بیشتر بر دنیا مقصور بود و این نظر
هر کسی بگردد پس هر که بر واجب شرع و مروت اختصار کند
از بخل خلاص یافت لیکن درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید
چندانکه بیفزاید درجه سخا پدید آید و ثواب آن یابد اگر اندک
بود اگر بسیار هر کس بر مقدار خویش و سخی آن وقت بود که دادن بر وی دشوار
نبود چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد

سخی نبود جواد و سخی بحقیقت آنکس بود که بی غرض دهد و این از آدمی محالست
که این صفت حق تعالی است لیکن چون آدمی ثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند و بر ابحاز سخی گویند که در حال عوض دیگر طلب نمیکند سخا در
دنیا این بود و در رسول صلی الله علیه و سلم از کافران جدا میکرد علی رضی
عنه بر جامه وی بخفت تا اگر قصد کنند خود را فدا کرده باشد خدای تعالی
وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم
کیست که ایثار کند هر یکی عمر دراز تر خود را خواستند چرا چنان نکردید که
علی کرد که وی را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و بر وی ایثار کرد و بر جای
وی بخفت هر دو بزمین شوید و وی را از دشمن نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر
وی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی و گفتند بخ بخ یا ابن ابو طالب که
خدای عز و جل بر فرشتگان خویش بتو مباهات میکند و این آیت فرو آمد
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و حسن انطاکی از جمله
بزرگان بود سی و اند تن بر وی گرد آمدند نان تمام نداشت آنچه داشت پاره کرد
و در پیش جمله بنهاد و چراغ برگرفتند و بنشستند چون چراغ بیاوردند نان
همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا آن دیگر بخورد
و حذیفه عدوی گوید که روز جنگ یرموک بسیار خلق شهید شدند من آب
برگرفتم پسر عم خویش را طلب کردم چون یافتم گفتم آب خواهی
و رمقی نفس مانده است گفت خواهم چون آب وی را دادم یکی دیگر آه کرد
اشارت کرد که نخست نزدیک وی بر آنجا بردم هشام بن العاص

بود بجان دادن نزدیک شده که همی آب بگیرد دیگری گفت آه هشام گفت
پیش او ببر نزدیک وی شدم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود
باز نزدیک پسر عم آمدم او نیز گذشته بود رحمهم الله علیهم و چنین گویند
که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد الا بشر حافی وقت جان دادن
شاگردی را آمد و چیزی خواست هیچ نداشت پیراهن برکشید و بوی داد
و جامه عاریت خواست و در آن فرمان یافت اما سخاوت در آن بود که مال
ندارد جان فدا کند در دوستی حق و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت که دوستی
حق باعث وی باشد و فدا کردن خود عین عوض و لذت وی بود چون چیزی چشم
دارد مفاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه
این علاج هم مرکبست از علم و عمل و تدبیر آنست که سبب بخل بشناسی
که هر بیماری را که سبب آن ندانی علاج نتوان کردن و سبب وی دوستی
شهوتهاست که بی مال بوی نتوان رسید یا امید زندگانی دراز بهم
که اگر بخیل بدانستی که زندگانی وی یک روز یا یک سال بیش نماند خرج
بر وی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقاء فرزند همچون
بقاء خویش داند و بخل وی محکمتر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم که فرزند نکال بخل و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی
مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق وی
شود که بسیار پیر بود که داند که چندانکه بیست سال دارد و دخل ضیاع
زر و فرزندان و برا اقامت بسنده بود بر نقد آن اتلاف نکند که دارد و اگر بیمار

شود خود را علاج نکند و زکوة مال بدهد نگاه داشتن زر
در تدبیر زمین شهوت بود بار آنکه داند که بمیرد دشمنان ببرند و لکن
بخل وی را از خرج مانع بود و این بیماری عظیم بود که علاج کمتر پذیرد
اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد
باندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
آن کند که از مرگ بسیار یاد کند و در همنشینان خود نگرد که غافل بودند
همچون وی ناگاه بمردند و حسرت بردند و مال دشمنان با فسوس قسمت کردند
و بیم درویشی فرزند را بدان علاج کند که بداند که آنک ایشان را بیافرید روزی ایشان
با ایشان بهم تقدیر کرده است اگر درویشی تقدیر کرده بخل وی توانگر نخواهد
شد و لکن آن مال ضایع کند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پدید آورد
و می بیند که بسیار توانگرست که از پدر هیچ میراث نداشته است و بسیار
کس میراث یافت و همه را ضایع کرد و بداند که اگر فرزند مطیع خدای بود
حق تعالی خود او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی بود
تا در فساد بکار نبرد دیگر در اخباری که آمده است در مذمت بخل
و مدح و ثنا تامل کند و در حال بخیلان نظر کند که چگونه بر دلها گران
باشند و همگان ایشان را دشمن گیرند و مذمت کنند و باید که بداند
که وی نیز بر دل و چشم مردمان چنین و حقیر باشد علاجها
علمی اینست چون اندرین تامل تمام کند اگر بیماری مزمن نیست و علاج عملی
[illegible] رغبت خرج در وی حرکت کند پس باید که بعمل مشغول

شود و خاطر اول نگاه دارد و خرج کند ابو الحسین بوشنجی
در طهارت جای مرید را آواز داد که پیراهن من بکش و بدرویش ده
گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم خاطری دیگر در آید
و از آن منع کند و ممکن بود که بخیل نشود الا بدادن مال چنانکه
عاشق از عشق برهد تا سفری نکند که از معشوق جدا افتد علاج
عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از
عشق وی برهد اولیتر بود از آنکه بخیل نگاه دارد و از جملهٔ
علاجها لطیف یکی آنست که خویشتن را بنام نیکو فریفته
کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند
شره ریا و جاه بر شره مال مسلط کند تا از وی برهد چون از وی رست
آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز گیرند
اول بچیزی مشغول کنند که آن را دوست دارند تا در مشغولی آن شیر فراموش
کند و این طریقی نیک است در علاج اخلاق بد که صفتی خبیث
را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوت آن از وی برهد و این همچنان
بود که چون رنگ خون از جامه بشود از بول بشویند و هر که
بخل را بریا بیامیزد پلیدی به پلیدی شسته باشد و لیکن چون بریا قرار گیرد
سود کرده باشد بلکه اگر بریا هم قرار گیرد نیز سود کرده باشد
اگرچه بخل و رعونت ثنای نیکو هر دو از کوی بشریت آید و لیکن در
کوی بشریت گلخن هست و گلشن هست بخل گلخن کوی بشریت است

و سخاوت برای نام نیکو گلشن کوی بشریت است و سخاوت
برای ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و لیکن دادن و داشتن
هر دو از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام آنست و بخیل را نشاید که
اعتراض کند که فلان خرج بریا کند که خرج بریا نیکوتر از بخل و
امساک و ریا چنانکه در گلشن بودن بهتر که در گلخن علاج
بخل اینست که گفته آمد و دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد
و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را نگذاشتندی که
زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهادی چون دیدی که دل بر آن نهاد وی را از زاویه
دیگر فرستادی و زاویه وی خرج کردی و بدیگری دادی و اگر دیدی
که کفشی نو در پای کرد و دل وی بدان قرار بگیرد کفش از او بدیگری
دادی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا شراک نعلین نیکو کردند در نماز
چشمش بر آن افتاد گفت تا کهنه باز آورند و نو بیرون کردند چون وی چنین کند
معلوم کند که گسستن دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن از مال
تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و از این بود که درویش فراخ دل بود چون
مال بر وی جمع شود و لذت جمع بشناسد بخیل شود و هر چه باشد دل از آن
فارغ بود پادشاهی را کاسه‌ای از پیروزه مرصع کرده آوردند که در جهان
آن نظیر نبود حکیمی حاضر بود وی را گفت چگونه می‌بینی گفت می‌بینم
که مصیبتیست یا درویشی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی
بود که وی را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتست تا آنگاه که

بادست آید اتفاق افتاد که بشکستی عظیم رنجور شد
گفت آنک حکیم گفت ازین سبب بود بیان کردن آفت مال
بدانکه مال چون مارست که در وی زهرست و تریاق چنانک
گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود
و بدین سببست که روایتست که کسی گوید که در صحابه
کسانی بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن عوف پس در توانگری
عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را دید که دست
در مار می‌کند و وی نیز جمع میکند پندارد که ازان نرمی گیرد
که نرم است و در دست خوش است وی نیز بکرمش ایستد تا گاه
هلاک شود افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را برای چه
آفریده اند چنانک گفتیم برای نان قوت و خانه و مسکن که ضرورت
تن آدمی است و تن برای حواس و حواس برای عقل و عقل برای دل تا معرفت
حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل در وی بقدر مقصود وی بندد
و در مقصود حکمت وی بکار دارد دیگر آنک نگاه دارد تا دخل
از حرام و شبهت بود و از جهتی که در مروت قدح کند بود چون
رشوت ستدن و گدایی کردن و مزد حجام و امثال این بود سیوم
آنک مقدار او نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت
که نه برای زاد راه دین است و نه بدان حاجتست نگاه ندارد و چون اهل
حاجت نستاند و چون محتاج پدید آید آنچه زیادت از حاجت و بیست

از وی باز نگیرد الا که قوت ایثار ندارد بازی در محل حاجت صرف کند
چهارم آنک خرج نگاه دارد تا جز باقتصاد بکار نبرد تا با آنک
قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون
کسب کردن نه از حق بود پنجم آنک نیت نیکو کند در
دخل و خرج و نگاه کند تا آنچ بدست آورد برای فراغت عبادت
بدست آورد و آنچ دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و بر
آنک دل خود را از اندیشه وی صیانت کند تا بذکر حق تعالی پردازد
و آنچ نگاه دارد برای حاجتی را نگاه دارد که مهم بود در راه دین
و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند
مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت
علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در زمین است بدست آورد برای خدای بد
آورد او زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست و اگر ترک همه بگوید نه از
برای خدای بود زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت
بود تا هر حرکت که کند اگر همه قضاء حاجت بود و طعام خوردن
بود همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجتست
ولیکن کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون
و عزایم نشناسند بکار نتوانند داشت اولیتر آن بود که از مال دنیا
دور بوند تا توانند اگرچه بنیازی مال نظر و غفلت بتر دارند از درجات
آخرت کمتر کند و این خبر [illegible] و چون عبدالرحمن بن عوف فرمان

یافت مال بسیار از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بر وی می
ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت چه ترسید
از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت از حلال
بگذاشت چه بیم بود خبر با بوذر رسید بیرون آمد و خشمگین
شد و استخوان اشتر بدست گرفت و بر امیخت تا بزند کعب بگریخت و پیش
عثمان عفان شد و در پس پشت وی گریخت بوذر در رسید و گفت
هان یا جهود بچه میگویی که چه باک از آنکه از عبد الرحمن عوف باز ماند
و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با احد می شد من با وی بودم گفت
یا باذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمتریان و بیش
تریان اند اندر قیامت الا آنک از پس و پیش و چپ و راست مال می اندازد و خرج
میکند یا باذر نخواهم که فراچند کوه احد زر بود و همه در راه
خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من قراضه باز ماند رسول
صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گویی
دروغ گویی و دروغ زنی و هیچکس و برا جواب نداد و حمل یک کاروان
اشتر عبد الرحمن از یمن باز رسید از بانگ کاروانی و بانگ در مدینه افتاد
عایشه گفت این چیست گفتند اشتران عبد الرحمن است گفت راست
گفت رسول صلی الله علیه و سلم خبر بعبد الرحمن رسید بدین دلش مشغول
گشت در وقت پیش عایشه شد و گفت چه گفت رسول با عایشه
گفت فرمود بهشت را بمن نمودند درویشان را از اصحاب دیدم که می شدند

و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن را که
نمی توانست رفت می خزید و بدست و پای بحیله تا در بهشت شد عبد الرحمن
گفت این اشتران و هر چه بر ایشانست سبیل کردم و جمله این غلامان را
ازاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بتوانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم
وا عبد الرحمن بن عوف گفت بیشترین کسی که از توانگران امت من بهشت
شوند تو باشی و در نتوانی شد الا بجهد و حیله و خزیدن و از بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار حلال کسب
کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم اگر چه بدان از نماز و روزه و راه
خدای باز نمانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال مرا نگویند که بنده
من از کجا آوردی و بچه خرج کردی و من طاقت سوال و حساب ندارم و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مردی را بیاورند روز قیامت که مال
کسب کرده باشد از حرام و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند دیگری را
بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ برند
دیگری را بیارند که از حرام کسب کرده بود و بحلال خرج کرده بدوزخ
فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده بود و بحلال خرج کرده باشد
گویند این را بدارید که باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد
در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود و نه بوقت و نه بشرط کرده
باشد گوید یا رب از حلال طلب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر
نکردم و بدین تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه تجمل داشته

باشد و نه سبیل فخر و باز نامه بخراند و باشد گوید بار خدایا در هیچ
فریضه تقصیر نکردم و بدین تفاخر نکردم گوید باشد که در حق
یتیمی یا درویشی یا مسکینی یا همسایه یا خویشاوندی تقصیر کرده باشی
گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم
پس همه آنکسان را که بایشان دست در وی زنند گوید بار خدایا ویرا در میان
ما مال بود و نعمت و برا از حق ما بپرس از یک یک سؤال کنند اگر هیچ تقصیر
نکرده باشد گوید تا اکنون و شکر این نعمت بیار و هر نعمتی
و هر لقمه که بخوردی و هر لذتی که یافتی شکر آن باز جهد
می رسند و از این سبب بوده است که هیچکس را از بزرگان در وی اکرم
رغبت نبوده است که آنگاه که بود حساب بود بدین صفت بل که
رسول که بنده امتانست درویشی برای آن اختیار کرده تا امت بدانند
که درویشی بهتر است عمران بن حصین گوید من با رسول
صلی الله علیه و سلم گستاخ بودم یک روز گفتم بیا تا بعیادت
فاطمه رویم چون بدر خانه وی رسیدم در بزد و گفت السلام
علیکم در آیم و اینک با منست گفت یا رسول الله برهنه و جود من
هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر در گیر و بخویشتن
و اگر گفتا که تن فرا گیرم سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی
داد که بسر فرو گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت
سخت بیمارم و درد مند و زیادت آن زیادت می شود که با دین

دردمندی و بیماری چیزی می یابم که بخورم و طاقت گرسنگی
ندارم بگریست رسول صلی الله علیه و سلم گفت جزع مکن یا فاطمه
بخدای که سه روزست که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای از تو گرامی‌ترم
اگر خواستمی بدادی ولیکن این اختیار کردم آخرت بر دنیا آنگاه دست
بر دوش وی نهاد و گفت بشارت باد ترا بخدای که تو سیده زنان
اهل بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت
هر یکی از ایشان سیده عالم خویش اند و تو سیده زنان عالم خویشی شما جمله
در خانها باشی بقصب آن است که در وی نه بانگ و رنج و نه مشغله گفت
بسنده کن به پسر عم خویش و شوهر خویش تا که ترا جفت کسی کردم که
سیدست در دنیا و سیدست در آخرت شعبی روایت کرده اند که مردی عیسی
علیه السلام را گفت میخواهم تا در صحبت تو باشم با وی بهم برفت و سه
نان داشتند بر کنار جوی دو نان بخوردند عیسی علیه السلام بکنار جوی
شد تا باز آمد نان ندید گفت که برداشت گفت ندانم روان شدند آهوی
می آمد با دو بچه عیسی علیه السلام یک بچه را آواز داد تا نزدیک وی آمد او را
بکشت در حال بریان شد هر دو بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان
خدای تعالی زنده شد و برفت آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو
نمود که بگوی که آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بیک دشت شدند
بلب آب نشستند عیسی علیه السلام دست وی گرفت هر دو بر روی
آب برفتند گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی

که آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا برفتند بجایی رسیدند که ریگ
بسیار بود عیسی علیه السلام پاره ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای
زر گرد همه زر شد بسه قسمت کرد گفت یک قسم مرا و یک قسم
ترا و یک قسم آنرا که آن نان وی دارد مرد از حرص زر فرا آمد و گفت
آن نان من دارم عیسی علیه السلام گفت هر سه قسم ترا و برفت دو مرد
فرا وی رسیدند خواستند که ویرا بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید
هر کسی یکی برگیریم پس گفتند یکی را بفرستیم تا طعامی خرد یکی بشد
طعام خرید با خود گفت افسوس بود که ایشان این زر برند من زهر
در طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند من زر برگیرم آن دو کس گفتند
چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید ویرا بکشیم تا باز آمد
ویرا بکشتند و ایشان طعام بخوردند و هر دو بمردند و زر بماند عیسی علیه
السلام بدان جا بگذشت زر آنجا دید و ایشان هر سه آنجا افتاده
گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید پس از این حکایت
معلوم شد که مرد استاد و معزم باشد همان اولیتر که گرد
مال نگردد بیرون از قدر حاجت که مار افسا را عاقبت هم مار
کشد

اصل هشتم

علاج دوستی جاه و مال
و حشمت بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه
و حشمت و نام نیکو و ثنا خلق شده اند و از این سبب در منافقت و عداوت
و معصیتها بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین

بریده شود و دل به نفاق و خبائث اخلاق آلوده شود رسول علیه السلام گفت
دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و گفت
دو گرگ گشنه در رمه آن تباهی نکند که دوستی جاه و مال در دل مرد مسلمان
و علی رضی الله عنه گفت که خلق را هلاک در دو چیز کرد فرا شدن از پس هوا و دوست
داشتن ثنا و از این آفت کسی خلاص یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول
قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا الآية
گفت آخرت کسی را نهاده ایم که او بزرگی
و جاه نجوید و فساد نجوید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که اهل بهشت
کسانی اند خاک آلوده بشولیده موی شوخگن که کس ایشان را وزن ننهد اگر قصد
سرای امیران کنند در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهند و اگر
سخن گویند کس سخن ایشان نشنود آرزوهای ایشان در سینه ایشان جوش همی زند
اگر نور ایشان بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را فرا رسد و گفت بسا
خاک آلوده خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای خورد در شد و بهشت خواهد
بوی دهد و سوگند وی راست کند و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت
بسیار کس هستند از امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید
و اگر از خدای تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر دنیا خواهد ندهد و نه از خواری
وی باشد که دنیا بوی ندهد و عمر رضی الله عنه در مسجد شد معاذ را
دید که میگریست گفت از رسول شنیدم صلی الله علیه و سلم که اندکی از ریا
شرکست و خدای تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب

شود کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آید کس ایشان را نشناسد
دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته
باشند ابرهیم علیه السلم گوید هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد
او در دین حق تعالی صادق نیست و ایوب علیه السلم گفت نشان
صادق آن بود که نخواهد که کس وی را بشناسد قومی از پس ابی
بن کعب می رفتند از شاگردان وی عمر وی را بدره برد گفت بنگر
یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فت
نه باشد بر پیش رو حسن بصری گوید که هر احمق که قومی پیه
کفش از پس وی فرا شدند اگر نه آنستی که خدای تعالی میداند از من
که من آن را کاره ام از مقت خدای تعالی ترسیدمی ثوری میگوید
سلف کراهیت داشته اند جامه که انگشت نمای بود در کهنه یا در
نیکویی بلک چنان باید که کس حدیث آن نکند بشر حافی رحمة الله
علیه گوید هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان وی را بشناسند
که نه دین وی تباه شود و رسوا گشد
بدان چنان که توانگری آن بود که اعیان مال ملک وی بود و در قدرت
تصرف وی بود معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای
مردمان ملک وی بود یعنی که مسخر وی بود و تصرف او در آن
روا باشد و چون دل مسخر گشت و مال تبع آن باشد و دل مسخر
نشود تا در وی اعتقادی نیکو نگردد بانک عظمت وی در وی

فرو د آید بسبب کمالی که در وی باشد اما بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا چیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این
اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد تا مال فدا کند
تا همچنانکه بنده مسخر مالک شود او مرید و دوستدار و مسخر صاحب
جاه بود لیک مسخری بنده بقهر باشد و مسخری صاحب جاه بطبع پس
معنی مال مالک اعیانست و معنی جاه مالک دلهای مردمان و جاه محبوب
تر از مالست نزدیک بیشتر مردمان برای سه سبب یکی اول آنکه
مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد و جاه همچنینست
لیک هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بر وی آسان بود خسیس
اگر خواهد که بمال جاه بدست آورد بر وی دشوار تر بود دوم آنکه
مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار نماند و جاه از این
ایمن بود آنکه مال زیادت نشود الا بنج تجارت و حراثت
و جاه سرایت میکند و زیادت می شود جاه که هر که دل وی صید
تو شد در جهان میکند ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو میشوند
نادیده و هر چند نام معروف تر میشود تبع بیشتر میشود لیکن مال
و جاه هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها
ولیکن در طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد و خواهد که نام وی
بشهرهای دور رسد اگرچه داند که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد
که همه عالم ملک وی شود اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد

بود و این سری عظیم است که دل آدمی از گوهر فرشتگانست و از جمله
کارهای الهی است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی
و بسبب مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع
ویست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی پس
هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که
همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری
پدید آمد نقصانی بود و کمال آفتاب بدانست که یکی بود و نور همه
عالم ازویست اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که
وی را باشد خاصیت الهیت است که هست بحقیقت ویست و بس
و در وجود جزوی با وی هیچ چیز دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت
ویست پس طبع وی بود نه با وی بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و
موجودی دیگر با وی مقابله نبود آفتاب بوی با بهم چون از وی پدید آید
نقصان باشد و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه با وی باشد
چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن وی باشد یعنی مسخر
وی بود و در تصرف و ارادت وی بود لیکن از این نیز عاجز است که
موجودات دو قسم است قسمی آنست که تصرف آدمی بدان نرسد
چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت
زمین و قعر دریا و زیر کوهاست پس آدمی خواهد که بعلم بر این همه
مستولی بود تا همه در زیر تصرف وی اند اگرچه در زیر قدرت

وی نیاید و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین
و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانکه کسی که عاجز آید
از نهادن شطرنج خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده اند که این نیز
نوعی از استیلا باشد دیگر آنکه آدمی را در آن تصرف تواند
بود روی زمینست و آنچه بر وی است از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد
که همه ملک وی باشد یعنی در تصرف وی مسخر باشد تا وی را کمال
قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمینست نفیس ترین دل
آدمیست خواهد که آن نیز مسخر وی باشد تا همیشه بذکر وی مشغول بود و معنی
جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست میدارد که نسبت وی
با آن گوهر و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه وی را بود
و کمال در استیلا بود و استیلاء جمله با علم و قدرت آید و قدرت
و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی اینست اگر
کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و آن جز بعلم و
قدرت نیست و طلب علم محمودست که آن طلب کمالست باید که طلب
جاه و مال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرتست و قدرت نیز از
جمله کمالست و از صفات حقست چون علم و بدانکه هرچند کمال بود
بحق نزدیکتر آنست که علم و قدرت هر دو کمالست و از صفات
ربوبیت ولیکن آدمی را راه است بعلم و لیکن راه نیست بقدرت حقیقی و
علم کمالیست که وی را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با وی بماند اما

قدرت حاصل نیاید ولیکن پندارد که حاصل آید و آنگاه با وی بماند که
قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ
منقطع باشد از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن بود بتحصیل
در طلب آن از جهل بود بلی از قدرت آن قدر بکار آید که وسیلت
بود بتحصیل علم و علم وی بدلست نه بتن و دل باقیست و ابدی و چون علم از وی
جهان بشود علم از وی بماند و آن علم نور وی باشد که بدان حضرت الهیت
ببیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت بدان مختصر شود و علم را
بهیچ چیز تعلق نیست که آن چیز بمرگ باطل شود چه متعلق علم نه مالست
و نه دل خلق بلک ذات حق تعالی است و صفات وی و حکمت وی در
ملکوت و ملک و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات
که این ازلی و ابدی است که هرگز نه نگردد چه هرگز واجب محال
نشود و محال جایز نباشد اما علمی که بچیزهای آفرینش و فانی تعلق دارد
آن را وزنی نبود چون علم لغت که لغت حادث بود و فانی و وزن وی
بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت حق تعالی را
و بریدن عقبات راه دین وی بود پس هرچه گردش و فنا را بدان راه آید
علم وی مقصود نباشد بلک تبع علم ازلیات بود و آن علم ازلیات که از
جمله باقیات صالحات بود و از حضرت الهیت که ازلی و ابدی است
و تغییر را بدان راه نیست پس چندان که بازلیات عالمتر بود بحق تعالی
نزدیکتر بود و ترا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر

یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن
از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده است و بهر
حاجتی که ویرا باشد نقصانی است ویرا پس آزاد شدن از حاجت و قادر شدن
بر شهوات کمالیست که بصفات حق تعالی و ملایکه نزدیک است از آن وجه
که بدین سبب از تغیر و حاجت و گردش دورتر باشد ملایکه نزدیکتر بود
و منقطع تر پس کمال بحقیقت علم و معرفت و دیگر حریت و آزادی از دست
شهوات و اما مال و جاه و کمال نماند و نیست شود و آنگاه باقی نماند پس
خلق در طلب کمال مغرورند بلک بدان مامورند و لکن بکمال حقیقی جاهل اند و
آنچه کمال نیست کمال پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمالست
پشت بدان کرده اند پس راه زیان خویش میروند و بدین گفت حق تعالی
والعصر ان الانسان لفی خسر فصل بدانکه جاه همچون مالست
و چنانکه مال همه مذمومست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است جاه
نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت وی کند و از رفیقی که
معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که در دل
این قوم قدری باشد طلب جاه بدان مقدار که این مقصود حاصل شود روا باشد
چنانکه یوسف علیه السلم گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا ویرا قدری
باشد در دل استاد ویرا تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست
همچون قدر کفایت از مال و لکن جاه به چهار طریق طلب توان کرد دو
حرامست و دو مباحست اما آن دو که حرامست یکی آنست که

باظهار عبادت طلب جاه کند و این ریا بود و عبادت باید که خالص
حق تعالی را بود چون بدین جاه طلب کند حرام بود دیگر آنکه تلبیس کند و خود را
بصفتی فرا نماید مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم و یا فلان پیشه دانم
و نداند که این همچنان بود که مال بتلبیس طلب کند اما آن دو طریق که
حلال بود یکی آنست که بچیزی طلب کند که اندران تلبیس باشد و عبادت
باشد دیگر آنکه عیب خویش بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خویش بپوشد
تا ویرا نزدیک سلطان جاهی بود نه برای آنکه تا پندارند پارساست که این
رخصت است پیدا کردن علاج دوستی جاه بدانکه دوستی
جاه چون بر دل غالب شد بیماری باشد بر دل و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد
بنفاق و دروغ و ریا و تلبیس و حسد و مناقشه و معصیتهای بسیار کشد همچون
دوستی مال که این بتر باشد که این بطبع آدمی غالبتر بود و کسی که مال
و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی باشد و بیش از آن نخواهد وی
بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلک فراغت کار دین
را دوست داشته باشد و لیکن کسی بود که جاه خود را دوست بود
و همه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون می نگرند و چه می گویند
از وی و چه اعتقاد دارند بوی و در هرچه بود دل با آن دارد تا مردمان
چه گویند علاج این بیماری فریضه است و علاج وی مرکب است از علم
و عمل اما علم آنست که در آفت جاه تامل کند در دنیا و دین اما آنکه همیشه
طالب جاه بود در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل شود

محسود و مقصود باشد و همیشه در رنج عداوت و قصد دفع دشمنان
و از مکر و عداوت ایشان ایمن نباشد و هرکه از قصد خالی نباشد اگر در هر
خصومتی مغلوب بود خود در مذلت بود و اگر غالب آید این را ثباتی نباشد
که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج
دریا بود و ضعیف عرقی باشد که بنای آن بر دل مدبری باشد که بخاطری که
بدل ایشان در آید آن عزل بگردد خاصه کسی که جاه او بولایتی باشد که
عزل آید که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و وی ذلیل
گردد پس طالب جاه هم اندر دنیا در رنج و محنت و این همه ضعیفان فهم توانند
کردن اما اگر کسی را بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی
زمین از شرق تا بغرب وی را مسلم شود صافی و همه ویرا سجود کنند
این خود شادی نیرزد که چون بمیرد این همه باطل شود و بمدتی اندک نه وی ماند و
نه آنک ویرا سجود کرده بود و همچون سلطانان دیگر مرده شود که کس نام ایشان یاد
نکند آنگاه بدین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد که هرکه دل
در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هرکه بدان جهان شود و بجز دوستی
حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود عذاب وی در آن باشد علاج علمی اینست اما علاج
عملی دو است یکی آنکه از جایی که ویرا جاه بود بگریزد و جایی شود که
ویرا نشناسند این تمامتر بود که اگر در شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان گویند
ترک جاه بگفت از آن شرمی با وی گردد و نشان آن شرع آن بود که چون در وی
قدح کند یا گویند این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل وی پدید آید و اگر

وی را بجوی نیست کند علاج آن طلب کردن گیرد و اگر همه بد ورع بود تا
خلق در وی اعتقاد بد کنند و این همه دلیل آن بود که حب جاه و جای خویش
است علاج دیگر آنکه راه سلامت گیرد و چیزی کند که از چشم
خلق بیوفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد کنند و خویش
را ملامتی نام کنند چنانکه مثلا زاهدی بود و امیر شهر بسلام وی شود تا بر وی تبرک کند
چون وی را از دور بدید نان و تره خواست بسیار و بشره در خوردن ایستاد و لقمه بزرگ
می کرد امیر چون وی را بدید بدان شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت دیگری
در شهر قبول بد بیامد و خلق روی بوی نهادند یک روز از گرمابه بیرون آمد و
دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و جائی بایستاد تا وی را بگرفتند و بسیلی
بزدند و جامه از وی باز کردند و گفتند این طرار است و دیگری شرابی برنگ
خمر در قدح ریخت و میخورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن جاه است
و امثال این علاج دوستی ثنا و ستایش خلق بدانکه کسی
باشد که بر ثنای خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بر کاری بود
که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود و اگرچه بر کاری بود
که آن حق باشد و این نیز بیماری دلست و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت
و الم در مدح و مذمت معلوم نشود بدانکه لذت مدح را چهار سبب است
سبب اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان
خویش را دشمن و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بود لذت
وی تمام بود چون از کسی شنود یقین شود تا دل بدان میل گیرد آن لذت تمام شود

که چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خویشتن یابد و بدین
سبب ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت شنید آگاهی نقصان خویش
یابد و بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنای وی بشارتی باشد نکوهش از کسی
شنود که وی دانا بود و گزاف نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم
آگاهی بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصری گوید آن لذت نباشد که یقین بقول
او حاصل نشود سبب دوم آنکه ثنای وی بشارتی بود که بدان دلهای
دیگران صید وی خواهد شد که چون وی ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند
و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی بود که سخن وی بشنوند لذت
آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این سبب سیم آنکه دلیل بود بر آنک
که ثنا گوینده مقهور بود وی را بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگر
مقهور بود و اگرچه داند که آنچه می گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی وی را به ثنا
گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خویش داند پس اگر ثنا بجبری گوید که
داند که دروغست و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمیگوید ولیکن بجبر می گوید
هیچ لذت نماند که این همه سببها برخواست اکنون سبب این بدانستی
علاج ایشان بدان و اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد
کنی بقول او باید که اگر اندیشه کنی که اگر این صفت که وی میگوید
چون علم و عمل و ورع است شادی تو بدین صفت باید که باشد و بدانکه خدای
تعالی ترا این داد و نه بقول وی داد و بقول کسی زیادت و نقصان نشود و
اگر ثنا بر توانگری و تجملی و اسباب دنیا میکند خود شادی نیرزد و اگر

ارزد شادی بدان باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند شادی
آن ببرد از بیم خاتمت که معلوم نیست و تا این معلوم نشود این همه ضایع
بود و کسی را که جای دوزخ بود وی را چه جای شادی بود اما آن صفت که داند
که در وی نیست چون ورع و علم که ندارد بدان شاد بودن حماقت بود و مثل
وی چنان بود که کسی گوید که این خواجه عزیز است و همه اعضای وی پر عطر
و مشک است و وی میداند که پر نجاست و گنده است و شاد بود بدین دروغ این
عین حماقت و اما آن سببهای دیگر حاصل آن جاه و دوستی حشمت است و
علاج آن گفته آمد اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با
وی از جهل است چه اگر راست میگوید و ثنیه است و اگر دروغ میگوید و داند
که دروغ میگوید شیطانست و اگر نمیداند که دروغست خری و ابلهیست
بدان که کسی را که حق تعالی مسخ کند یا در بوی شود یا خری یا شیطانی یا ورا فریفته
کند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجور بدان نقصان باید بود که
در تو است نه بسخن وی و اگر نقصان دینی است و اگر دنیاوی آن خود نزدیک اهل
دین هنر است نه عیب و دیگر آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال
خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت از وی منت باید داشت و اگر کسی ترا خبر
دهد که در جامه تو ماریست تا از وی حذر کنی منت داری و عیب که در دین
بود از مار بتر باشد که از وی هلاک آخرت بود و اگر نزدیک پادشاهی میشوی
کسی ترا گوید که ای پلید جامه بیشتر جامه پاک کن نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر
چنان بشر ما بپادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت باشد و اگر کسی ترا

خبر دهد منت داری و عیب نداری که از آن عقوبت برستی و اگر بقصد
و تعنت گفت تو فایده بردی از آن منت باید داشت چون راست گفت تعنت
وی خیانتی است که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است و ترا مضرت کرد
خشم تو شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی
که اگر از این عیب که گفت خالی بدیگر عیب بسیار داری که وی نمیداند پس
بشکر آن مشغول شوی که خدای تعالی پرده بر دیگر عیب تو بگذاشته و این
حسنات خود هدیه بتو فرستاده و اگر ثنا گفتی همچون کشتن بودی چرا گشتنی
شاد شوی و بهدیه رنجور گردی و این کسی کند که انکارهای صورت
بیند نه معنی و هر که عقل دارد از این عقبه بدان اخلاص یابد که از
کارهای حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و فی الجمله تا طمع از خلق
بریده نشود این بیماری از دل بیرون نشود پیدا کردن تفاوت درجات مردمان
اندر مدح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن مدح و ذم خویش
بر چهار درجه اند درجه اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند
و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این
بدترین درجاتست درجه دوم درجه پارسایان بود که بمدح شاد شوند
و بمذمت خشم گیرند و لیکن معاملت ظاهر نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند
و لیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن دارند درجه سوم درجه
متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم
در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که پیش ایشان نه بمدح التفات کنند

و نه بدین درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند
و خطا میکنند و نشان این آنکه گر بدگوی او گر نزدیک وی بـ
نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباید و اگر در کاری از وی مدد خواهد
معاونت وی از معاونت مادح دشوارتر نباشد و اگر بزیارت کمتر رسد
طلب و تقاضای دل وی را کمتر از طلب و تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد
اندوه بمرگ وی کمتر از اندوه بمرگ مادح نبود و اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور
شود که مادح را و اگر مادح زلتی بکند باید که بر دل وی سبکتر نبود و
این سخت دشوار است و باشد که عابد را غرور افتد و گوید خشم من با وی
از آنست که وی بدین مذمت که میکند عاصی است و این تلبیس شیطانست
که در جهان بسیار کس است که کار میکند و دیگران را مذمت میکند
چرا آن کراهیت نمی یابد که در حق خویشتن و اگر این چنین بود دانست
بود بر دلیل آن باشد که از خشم نفس است نه از خشم دین و عابد که
جاهل بود چنین دقایق بیشتر رنج خود ضایع کند درجه
درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند
که از وی سه فایده گرفتند یکی که عیب خود از وی شنیدند دوم
حسنات خود بوی تحویل کردند سوم آنکه بر آن حریص شوند که آن عیب
از خود دور کنند و آنچه بدان مانند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای
بر روزه دار و بر آنک صوف پوشد و بر آنک نماز کند مگر آنکه اندرون
وی از دنیا گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این

حدیث اگر درست است کاری صعب است که بدین درجه رسیدن سخت
متعذر باشد بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق
کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بکنند بجانب مرید
و مادح میل کند و بدین درجه بازپسین نرسد الا کسی که وی چندان
عداوت با نفس خویش ورزیده باشد که دشمن خویش شده باشد چون از کسی
عیب وی بشنود بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد
کند تا مادح و مذام نزدیک وی برابر باشند هنوز بدین درجه دشوار
تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آمد میان
مدح و مذمت طلب مدح بر دل غلبه کرد و حیلت آن کردن گیرد و
باشد که عبادت بریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید
بکند و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار و
نماز کن مگر ازین روی گفت که این از دل کندن نشود و زود بمعصیت
افتد اما کاره بودن در مذمت و دوست داشتن مدحت در نفس خود
حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و
بیشتر معاصی خلق از حب مدح و ذم است و همه اندیشه خلق بدان باز آید
که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند
که آن ناشایست باشد و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات
کردن که بر سبیل ریا نباشد حرام نیست

اصل هشتم از رکن مهلکات
در علاج ریا در طاعات و عبادات

بدانکه ریا کردن
در طاعت و عبادت حق تعالی جل جلاله از کبائر است و هیچ بیماری
بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که
مردمان از آن خبر یابند تا بر پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود
از عبادت اعتقاد مردمان بود خود نه عبادت حق بود بلکه پرستیدن
خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی آن شرک بود و
دیگری با حق تعالی شریک کردن بود در عبادت خویش و حق تعالی میفرماید
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
میگوید که بدیدار حق تعالی امید میدارد گو در عبادت حق تعالی هیچ شریک
میفکن و جای دیگر میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراءون ویمنعون الماعون
وای بر آن کسانی که با سهو و ریا نماز کنند
و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که رستگاری در چیست
گفت در آنک طاعت برای حق تعالی داری نه برای مردمان و گفت
صلی الله علیه وسلم روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت کردی
گوید جان خود را در راه حق تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند
حق تعالی گوید دروغ میگوید برای آن کرد تا گویند فلان مردی مردانه است
وی را بدوزخ برند دیگری را بیاورند گویند چه داری گوید هرچه داشتم
بصدقه دادم حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا مردمان
گویند فلان سخی است وی را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم از شرک کهین

آن چیست یا رسول الله گفت ریا و حق تعالی در قیامت گوید یا مرائیان
بنزدیک آن کسانی روید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خود
طلب کنید و گفت بخدای تعالی پناه گیرید از جب الحزن گفتند یا رسول الله
جب الحزن چیست گفت وادیست در دوزخ برای قرای مرای و گفت صلی
الله علیه وسلم حق تعالی میگوید که هرکه عبادتی کرد و دیگری را در آن
عبادت شریک کرد من از شریک بیزارم جمله بدان انباز دادم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی نه پذیرد کرداری که در آن
ذره ریا باشد معاذ میگریست روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
شنیدم که کمتر اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا
آید که یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت باطل
برو و مزد از آن کس طلب که عمل برای وی کردی و شداد بن اوس گوید
که رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست و میگفت می
ترسم از امت خود که شرک آورند نه آنک بت پرستند یا ماه یا آفتاب لیکن
عبادت بروی و ریا کنند و گفت صلی الله علیه وسلم در ظل عرش آن روز
که جز آن هیچ ظل نباشد مردی خواهد بود که صدقه بدست راست بدهد
که دست چپ وی خبر نباشد گفت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی
چون زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا بر او فرو کوفت و فرشتگان
گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی از کوه قوی تر خدای تعالی آهن بیافرید
تا کوه را برید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت

بر آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را بیافرید و بفرمود تا آب را بر جای
بداشت پس ملایکه که خلاف کرده اند گفتند از حق تعالی به پرسیدیم
که از آفریده های تو چیست که از آن هیچ چیز قوی تر نیست گفت آدمی قوی تر
که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خبر ندارد
هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام و معاذ رضی الله عنه میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم گفت که حق تعالی هفت فرشته بیافرید
پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و آن فرشتگان هر یک بر آسمانی
موکل کرد و دربانی آن آسمان بوی داد چون فرشتگان که اعمال
خلق نویسند و ایشان را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده
باشد رفع کنند و باسمان اول برند بر طاعت وی ثنای بسیار گویند که
چنان کرده باشد که نور وی چون آفتاب باشد آن فرشته موکل بود
بر آسمان گوید که طاعت بروی وی باز زنید که نگاهبان اهل غیبتم
و حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کرد مگذار که عمل وی از تو
در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد و در وی صدقه
و نماز و روزه باشد و حفظه از نور وی عجب بمانده باشد چون باسمان دوم
برند آن فرشته که بروی موکل است گوید این عمل بروی وی باز زنید
که مراد وی از آن عمل دنیا بوده است و در مجالس بر مردمان فخر
کردی مرا فرموده اند تا عمل وی را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که
نور وی چون نور آفتاب باشد چون باسمان سوم رسد آن فرشته که بر

وی موکل است گوید بروی باز زنید که وی متکبر است بر مردمان و مرا
حق تعالی فرموده است که عمل متکبران نگذارم که از من در گذرد
پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان چهارم و آن عمل در جمال چون عروسی
بود که تسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل
بروی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل
بدرجه وی نرسیدی وی را حسد کردی و زبان در وی زدی مرا فرموده اند
تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا باسمان
ششم و در آن عمل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته
که بدان موکل است گوید بروی او باز زنید این عمل را که هر کس را
که بلایی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی و من فرشته رحمتم
نگذارم که عمل وی از من در گذرد مرا فرموده اند تا عمل بی رحمت
منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم رسد و در آن عمل نماز
و روزه و جهاد تمام چنانکه آواز آن در همه آسمانها افتد و نور آن چون
نور آفتاب بود و سه هزار فرشته در متابعت او همی روند فرشته
که موکل است بر آسمان هفتم گوید این عمل بروی باز زنید
و قفل بر دل وی افکنید که باز دارم که بدین عمل خود خدا را
خواسته است و در میان فقها نام جسته است و صیت و آوازه در
در شهرها و هر چه چنین بود ریا بود و نپذیرد خدای عز و جل عمل
مرائی را و مرا فرموده است حق تعالی که عمل چنین را نهم پس عمل

دیگری میبرند تا از هفتم آسمان در گذرد اندر کوة و نماز و روزه و
حج و عمره و خلق نیکو و ذکر حق تعالی و ملائکه همه آسمان با
وی میروند تا همه حجابها بر دارند و بوی رسانند و گواهی دهند که عمل خالص
است حق تعالی گوید شما رقیب و نگاهبان بنده من بر اید من بر دل وی
مطلعم عمل برای من نکرده است وی دل و نیت دیگر داشت لعنت من بر
وی باد پس فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و خلایق جمله
آسمانها لعنت بروی کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار آمده است
آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی من پارسا ام گفت
ای صاحب گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن
و ابو امامه یکی را دید در مسجد که میگریست در سجود گفت چون تو که نیکو بودی
اگر این که در مسجد است در خانه بودی علی رضی الله عنه گفت مرائی
سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را ببیند بنشاط بود
و چون بروی ثنا گویند در عمل در افزاید و چون نکوهند کمتر کند یکی
سعید مسیب را گفت کسی که مال بدهد برای رضای حق تعالی و برای
ثنای خلق چه گویی گفت میخواهد که خدای تعالی وی را دشمن گیرد گفت نه
گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه
یکی را بهوای خود دره بزد گفت بیا و باز زن و مرا قصاص کن گفت نه و
خدای تعالی بخشیدم گفت این بکاری نیاید یا بمن بخش تا حق آن بدانم
یا بحق تعالی بخش بی شرکت فضیل رحمه الله گوید که وقتی ملامت میکردند

ریا میکردند اکنون بدانچه نمی کنند ریا میکنند قتاده گوید که چون
بنده ریا کند حق تعالی گوید نگاه کنید که چون استهزا می کند
پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن
بود که خود را بپارسائی وا نماید بمردمان تا خود را نزدیک ایشان آراسته
کند و در دلها قبول یابد و او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو
بوی نگرند و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسائی بود در وی بر ایشان عرضه
کنند و فرا می نمایند و این پنج جنس است جنس اول صورت
تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب نخفته است
و خود را نزار کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم میکشد و روی گرفته دارد
تا پندارند که از اندوه دین چنین است و موی شانه نکند تا پندارند که خود
فراغت آن نمی یابد و از خودش یاد نمی آید و در سخن آواز بر ندارد تا پندارند
که از وقار دین است در دل وی و لب ها اسپید دارد تا پندارند که
روزه دارد و چون ازین سبب بند مردمان بود نفس را در آن اظهار روشن
بود و بدین گفت عیسی علیه السلام که چون کسی روزه دارد باید که
موی شانه کند و روغن در موی مالد و بر لب مالد و سرمه در چشم کشد
تا کسی نداند که روزه دارد جنس دوم ریا بجامه باشد چنانکه
صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگن و دریده تا پندارند
که زاهد است یا جامه کبود و مرقع صوفیانه و سجاده ایشان دارد
تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی تصوف با وی چیزی نباشد

یا ازبرد ستاره در گیرد و جورب ادیم دارد تا بپندارند که وی در طهارت
محتاط است و نباشد و یا دراعه و طیلسان دارد تا بپندارند که دانشمند
و نباشد و مرائیان در جامه دو گروه اند گروهی قبول نزدیک عوام جویند
و همیشه جامه کهنه و دریده پوشند و اگر ایشان را الزام کنند تا مردمان
گویند که وی از زاهدی پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند
و همیشه جامه کهنه و دریده پوشند و اگر ایشان را الزام کنند تا جامه نوزی
یا خز در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر باشد که آنگاه مردمان گویند
که وی از زاهدی پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم
نزدیک سلاطین و امرا و خواتین و اگر جامه کهنه پوشند در چشم
سلاطین حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح دارد تا عوام بدان
بگروند و جامه ایشان بقیمت جامه توانگران بود تا سلاطین بحقارت
بوی ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گویی که جامه خز یا نوزی در پوش
اگرچه بقیمت کمتر از فوطه وی باشد بر وی از جان کندن دشوار
تر باشد و در جمله هر جامه که در پوشد که مردمان بینند که وی پشیمان
شده است از زاهدی و طاقت آن ندارد آنکه در خودی پسندد که جامه
حلال بود و مثل آن اهل دین داشته اند در نتوانند پوشید این مقدار
ندانند که بدین خلق را می پرستند و باشد که دانند و لیکن خود باک ندارند
جنس سیم ریای بگفتار چنانکه لب می جنبانند تا پندارند

که ذکر میگوید و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان کند و در
خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند
که علم تصوف نیک داند یا هر زمان سر فرو برد و وی جنباند تا پندارند
که در وجد است یا باد سرد میکشد تا اندوه و این بسبب غفلت مردمان از
مسلمانی یا اخبار و حکایت یاد گیرد و میگوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران
بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است جنس چهارم ریا بطاعت
بود چنانکه کسی از دور آید نماز نیکو کند و سر در پیش افکند و در
رکوع و سجود بیشتر مقام کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه
دهد و امثال این و چون براه رود آهسته آهسته و سر در پیش افکنده
رود و اگر تنها بود شتاب و از هر سوی می نگرد و چون کسی از دور آید با سر
آهستگی شود جنس پنجم آنک وی را نماید که وی را مرید بسیار
و شاگردان بسیار است و خواجگان و امیران سلام بوی می کنند
و بوی تبرک می جویند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی نیکوی نگرند و
باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند و گوید که
تو کیستی و مریدت کیست و شیخت که بوده است و من چندین مرید
دارم و چندین پیر دیده ام و چندین سال فلان را خدمت کرده ام تو کرا دیدی
و کرا خدمت کرده و امثال این و بدین سبب رنجها بر خویشتن نهد
و در شرب آن همه آسان شود که راهب باشد که خویشتن را طعام
با مقدار اندک خو کرده باشد بشرب آنکه مردمان میدانند و ثنای وی

میگوید و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسایی بود
که پارسایی برای خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی
که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود و جامه نیکوتر دارد
و آراسته تر بود مباح است بلکه سبب آنست که بدین جمال و مروت خود
اظهار کند نه پارسایی بلک اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو
و حساب و طب و نجوم و چیزی که نه علم دین است این ریا مباح است
که ریای طلب جاه بود و گفتیم که جاه چون از حد بنشود مباح باشد
ولیکن نه بطاعت و عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون خواست
شد که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگریست و موی و عمامه راست
کرد و عایشه رضی الله عنها گفت که چنین میکنی گفت آری که
خدای تعالی دوست دارد که بنده برادران خویش را خواهد دید برای ایشان
تجمل کند و خویشتن را بیاراید و هرچند که فعل از رسول صلی الله علیه
و سلم از اصل دین باشد که وی مامور بود بدانکه خویشتن در چشم و دل
ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند و اقتدا کنند ولکن اگر کسی
برای تجمل این کند روا بود بلکه سنت بود و یکی از قوانین آن بود که اگر خویشتن
بشولیده دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کنند و نفرت کنند و وی
بسبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام بود بدو سبب یکی
آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان می نماید که وی مخلص است درین عبادت
و چون دل وی بخلق مینگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردمان

میکند وی را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت
خدای است چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد چون کسی باشد که
در پیش تخت ملکی ایستاده باشد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که
بغلامی یا کنیزکی مینگرد و فرا ملک می نماید که بخدمت تو ایستاده ام
و غرض وی چیزی دیگر باشد این استخفاف باشد که بر ملک کرده باشد که
بغرض دیگری تدارک دیگری مهتو شده باشد از خدمت همچنین هر که در
نماز ریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری کرده باشد که اگر سجود
تعظیم او می بودی خود شرک ظاهر بودی ولیکن تعظیم آدمی بدان وجه آ
که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای را سجود میکند قبول
وی حاصل میکند بدین وجه و این را شرک خفی باشد نه جلی پیدا کردن
درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و
تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنک قصد ریا بی قصد ثواب
باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی و این سخت
عظیم و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد ثواب نیز دارد ولکن اگر تنها
بودی نکردی این هم بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم
خدای تعالی بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب نیز دارد و غالب آید و اگر
تنها بودی نکردی ولکن چون کسی بیند در نشاط بیفزاید و بر وی
آسان تر بود چنین امید دارد که عبادت بدین باطل نشود و ثواب
حبطه نکند اما بدان قدر که ریا بوده باشد وی را معاقب کنند یا بدان قدر

ابواب وی کم کنند اما اگر هر دو برابر بود و قصد یکی بود و یکی غالب
نبود این شرکت بود و در ظاهر اخبار آنست که از این سلامت سر بسر
بجهد ملک معاف بود اصل دوم تفاوت آنچه ریا بوی کند
و آن طاعت بوی سه درجه است اول ریا با اصل ایمان و این
منافق بود و کار وی صعب تر بود از کافر که وی نیز بباطن
کافر است و تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بود و اکنون
کمتر باشد اما اباحیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و
آخرت ایمان ندارد و بظاهر خلاف آن می نماید از جمله منافقان اند که
جاوید در دوزخ باشند درجه دوم ریا با اصل عبادت چون کسی
که نماز کند بی طهارت پیش مردمان و روزه دارد و اگر تنها بودی
نکردی این نیز عظیم است ولکن نه چون ریا با اصل ایمان بود و در جمله چون
منزلت نزدیک خلق دوستر می دارد از آنک نزدیک حق تعالی ایمان
وی ضعیف بود اگرچه کافر نیست ولکن در وقت مرگ بر خطر کفر بود
اگر توبه نکند درجه سوم آنکه با اصل ایمان و فرایض ریا
نکند ولکن بسنت کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت رود
و روزه عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن تا ویرا مذمت
نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید آن کار نکردم که آن بر من
واجب نبود و اکنون تواضع می نمی شمرم باید که نیز عقابی باشد و نه
چنان است که این عبادتها برای خدای تعالی است که خلق را در این

نصیب نیست چون خلق را فرا پیش داشته بود از حق تعالی در چیزی کردن
که آن حق خدای تعالی است این استهزائی بود و سبب عقاب
بود اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرائض بود و نزدیک بود بدین ریا که
در سنتها کند که صفت عبادات بود چنانکه چون کسی
بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات کند و قرآن زیادت
خواند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیش کند و در
زکوة آن دهد که بهتر باشد و در روزه نگاه دارد و بخلوت بنشیند
اصل سوم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را
غرضی باشد از ریا و آن سه درجه است درجه اول آنکه مقصود
وی آن خواهد جاهی باشد که از آن بفسقی و معصیتی رسد چنان
که امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت
اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فرا وی دهند
تا در آن خیانت کند و یا مال دیگر بوی دهند تا بزکوة و صدقه دهد و
بمستحق رساند یا در راه حج بدو و ایشان خرج کند یا در خانقاه یا در مسجد
و رباط و پل خرج کند یا مجلس دارد و خود را بپارسائی فرا نماید و
چشم بر زمین افکنده باشد و خواهد که از آن رغبتی پدید آید در وی
تا بفسادی بنشیند یا مجلس رود و مقصود وی آن بود که در زنی
یا امردی نگرد این و امثال این صعب تر بود بر مقصودها که عبادت حق
تعالی را راهی ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین نیز هم

تر بود و این نیز هم ظاهر بود و چون دبیب النمل نیست که این بتوان شناخت
بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط بیفزاید و سبک تر شود و چنان باشد
که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نشود ولیکن در میان دل پوشیده
بود و چون آتش در آهن وقتی اثر آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین
صفت است شاد شود و در کشادگی بیند این دلیل آنست که ریا باطن پوشیده
بوده است و چون این شادی را با یکار و کراهیت مقابله نیم آن بود که آن
راز پوشیده بر خود نجنبد و تقاضای حقی کند یا سببی سازد که مردمان
آگاه شوند و اگر صریح نگوید و اگر تعریض بکند بتمائل فرا نماید و خود
را شکسته و فروشده نماید تا بدانند که شب بیدار بوده است و باشد که
از این پوشیده تر باشد و آن چنان بود که شاد نشود باطلاع خلق و بر
وی نشاط زیاده نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد
و نشان آن بود که اگر کسی فرا وی رسد و ابتدای سلام نکند در باطن
خود تعجب بیند و اگر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط و حاجت وی قیام
نکند یا در خرید و فروخت با وی مسامحت نکنند یا ویرا جائی نکو مسلم
دارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن
عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی که آن عبادت
پوشیده تقاضای حرمت می کند و در جمله تا بودن آن عبادت و نابودن
هر دو نزدیک وی برابر نشود هنوز باطن وی از ریا خفی خالی نیست چه اگر وی
هزار دینار ترا کسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد

بدین هیچ منت بر کس ننهد و هیچ حرمت طمع ندارد و گرد تا گرد
این در دل وی برابر بود در حق مردمان همچنین هر که خدای تعالی را عبادت
کرد بسعادت ابد رسد در مقابله آن چرا باید که از کسی حرمتی طلبد پس امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه می گوید روز قیامت مرائی را گویند
نه که الا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجتهای شما بایستادند و نه ابتدا
بر شما سلام کردند یعنی این همه جزای عمل خویش است که یافتید و خالص خدای را
جل جلاله نبوده باشید و یکی از آن کسان که خلق بذکر بجنبند و بعبادت
مشغول شدند میگوید ما از فتنه که بخت ایمن و بیم آنست که فتنه در این روزگار تمام
راه یابد چون کسی را ببینیم بخواهیم که حرمت و حق ما نگاه دارد و بدین سبب
که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان دارند چنانکه کسی فواحش
و معاصی پنهان دارد که دانسته اند که پادشاه لم یزل جز خالص را نخواهد
پذیرفت در قیامت و مثل مخلصان چون کسی است که عزم حج کرده باشد
و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود در مغربی خالص
بدست می آورد و هرچه غش دارد می اندازد و خالص روز حاجت را نگاه می دارد
و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر خواهند بود از روز مرگ عمل
خالص امروز بدست نیارد وقت ضایع ماند و هیچ کس دست وی نگیرد و تا
فرق داند که عبادت وی ستوری می بیند یا مردی از ریا خالی نیست و تا
فرق می داند که کسی از وی عبادت بیند یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی نیست
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اندک ترین ریا و پوشیده ترین ریا کدامست

بایدکه کسی را که بمالی یا زنی تهمت کنند مال بدهد بصدقه و
پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن دفع کند تا گویند که کسی که
مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد انکه غرض
وی مباهی بود چون مذکری که خود را بپارسائی فرا نماید تا ویرا چیزی دهند
یا برای انکه زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز در سخط خدای تعالی بود اگر
چه مال وی بیان صعبی نیست که آن بیشین بود چه این نیز طاعت خدای تعالی
را راهی ساخت بمتاع دنیا و طاعت راه تقرب است بحضرت حق تعالی
و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت جنایت وی بزرگ بود
انکه چیزی طلب نمیکند ولکن حذر میکند ازانکه ویرا بچشم حرمت
ننگرند چنانکه زاهدان و صالحانرا نگرند مثلا چون در راهی میرود چون
کسی بدید آید سر در پیش افکند و شیخ وار وقر گیرد تا نگویند وی از اهل
غفلت است و پندارند که وی در میان راه نیز در کار دین است و یا بخواهد
خندید بگریزد تا نگویند هزل بروی غالبست و مزاحی نکند که گویند هزل
میکند و یا بادی سرد بر کشد و رنجی فرا نماید و استغفار بکند و گوید
سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلتست ازانکه فرا پیش مات
و خدای تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و تاسف
نبودی و یا عیبی کند یا کسی در پیش کسی غیبت کند گوید مردم را کار
هست ازین مهم تر و بعیب خویش مشغول بودن اولیتر تا نگویند وی غیبت
میکند یا قومی را بیند که تراویح و نماز شب میکنند یا روزه دوشنبه و

پنجشنبه میدارد و اگر وی نکند ویرا کاهل شمرند از بیم این موافقت
کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که
روزه دارد و یا کسی گوید که طعام خور گوید که مرا علتی است یعنی که
روزه دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر
انکه فرا نماید که من صریح نگویم که روزه دارم و عبادت خویش می پوشم میگوید
عذری هست نمیگوید که روزه دارم بخواهد که خود را مخلص نماید و باشد که چون
آب خورد و صبرش نباشد گوید که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم
داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که ناگاه بنماید
که ریاست ساعتی صبر کند انگاه بحجتی از جائی دیگر فرا آورد و گوید دل
مادران سخت ضعیف باشد و پندارند که اگر فرزند یک روز روزه دارد هلاک
شود یعنی از برای دل مادر روزه نمی دارم یا گوید که مردم که روزه میدارند بشب
زود خواب میگیرد و احیای شب نمی تواند کرد این و امثال این شیطان بر زبان
ایشان کند چون پلیدی ریا در باطن باشد و مسکین غافل ازانکه بنزد خودمی
کشته و عبادت خود بزبان می آورند این خود سهلست که از ریا بعضی هست
که از آواز رفتن مورچه پوشیده ترست که بزرگان و علما از دریافتن آن
عاجز اند تا انکه بعابدان ابله چه رسد
بیان انکه ریا بعضی ظاهرست چنانکه کسی میان
مردمان نماز شب کند و تنها نکند این ظاهرست و پوشیده آن بود که هر شب
عادت دارد نماز کردن لیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و بروی سبک

گفت که زشت یعنی در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم حق تعالی
کفایت نکرد بعلم دیگری بعبادت در وی اثر کند
بیان انکه هر که شاد باشد بعلم مردمان بر عبادت وی باطلاع ایشان
شادان شود که از ریا خالی نباشد مگر شادی بحق بود و آن بر چهار وجه است
شادان شود که وی قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد
وی اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرد
بداند که با وی فضل و لطف میرود که هر نیکوی که هست اظهار میکند
و در هر چه زشتست آنروی آن از خلق پوشیده میدارد و هر چه هست همه
بفضل و لطف وی است نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی میگوید جل جلاله
قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون انکه شاد شود
و گوید چون زشتها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت
نیز پوشاند و در خبرست که حق تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر
بنده بپوشاند درین جهان و در آن جهان رسوا کند انکه شادی کند
بدانکه داند که چون بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب
سر بوی پیوندد ویرا که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر
شد انکه شاد شوند بدانکه انکس که بدید بروی ثنا کند
و در وی اعتقادی نیکو کند وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع تعالی باشد و بطاعة
وی شاد باشد نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان این آن بود که اگر بطاعة
دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود

باطل کند بیان انکه خاطر ریا در اول عبادت بود بعد از فراق یا در
میان عبادت اما در اول و این عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرطست
و اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند
بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول
وقت باطل باشد اما اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل
نماز بسبب دیانت مهراست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند و فریضه
گزارده آید که اگرچه عاصی بود لکن عاصی بنفس نماز نیست ایجا بر زمی
هست بنفس نماز نیست بوقت است که اگر نماز با خلاص تمام بکند پس خاطر
ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نکند ولکن برین قصد معاقب
باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقرة برخواندم ابن مسعود
رضی الله عنه گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار
که بکرد و یکی فرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روزه پیوسته
دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی
آنست که چون بگفتی باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم و ابن مسعود ازان گفته اند که بدین تدانسته که از ریا
بوده است اما چون خالی بوده باشد بعید باشد عبادت درست آید
و تمام شود که پس ازان باطل بود و نیز در معنی خبر گفته اند که بدین نداشته
اند که در آن وقت از روزه پیوسته نهی آمده است اما آنچه در میان
نماز در آید که اصل عبادت مغلوب کند نماز باطل کند چنانکه نطاره و ادر

یا چیزی کم کرده باشد با یاد وی آید و اگر مردمان نبودندی نماز بر وی
از شرم نماز تمام کرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و
این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لکن از نظر
مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد درست آنست نزدیک ما که
نماز باطل نشود و اگر چه بدین ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی
بیند وی شاد شود بدان حارث محاسبی میگوید خلافست تا نماز وی باطل
شود یا نه وی میگوید من درین متوقف بودم اکنون ظن من آنست
که باطل شود بر گفت اگر کسی گوید مردی از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که من عمل نهان دارم ولکن چون بدانند شاد شوم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد سر و یکی مزد
علانیه جواب آنست که خبر مرسلست و اسناد وی متصل نیست بل معنی
این آن خواسته باشد که شاد بفضل خدای تعالی باشد در اظهار طاعت
وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شادی باطلاع
مردمان سبب آن باشد که آن مزد زیادت شود اگر سبب معصیت نبود
اینست سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آنست که بدین قدر که شاد شود
چون در عمل صری نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت
میکند که بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج دل بیماری ریا

بدانکه این بیماری عظیمست و خطر این بزرگ و علاج این واجب است و جهد
بجای تمام علاج نپذیرد که این علتیست با مزاج دل آدمی آمیخته و در

وی راسخ شده علاج دشوار پذیرد که این علتیست با مزاج دل آمیخته و سبب
صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی ریا
یکدیگر نگاه میدارند و خویشتن را یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان با یکدیگر
آن باشد این طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه
که عقل تمام شود و بدانکه آن بیمار کاریست آن عادت غالب شده
باشد و محو آن کردن دشوار شده و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و این مجاهده
فرض عین همه خلقست و درین معالجت دو مقامست یکی طلب مسهل که
ماده این از باطن قلع کند و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر وی
بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که ویرا لذتی باشد در وقت چون بشناسد
که ضرر آن در عاقبت بمرتبه ایست که طاقت آن ندارد دست داشتن از آن
بر وی سهل شود چنانکه بداند در انگبین زهر قاتلست اگرچه بر وی حریص بود
از وی حذر کند اصل ریا نیز اگرچه بر جمله دوستی جاه و منزلت آید چون لکن سه
بیخ دارد دوستی محمدت و ثنا و بیم مذمت و نکوهیدن و طمع بمردمان
برای آن بود که اعرابی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت هرکه جهاد برای
آن کند تا حمیت وی باز گویند یا برای آن کند که مردی وی ببینند یا تا حدیث
وی کنند چون باشد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هرکه جهاد
برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود وی در راه خدای تعالی است این همه
اشارت بطلب ثنا و بیم مذمت است و گفت صلی الله علیه وسلم و گفت
هرکه غزا کند و از ابتدا نیت بدست آوردن اجر آن نیت از غزا که

خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا
اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت
قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان
با مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهیت پدید آید در مقابله آن
پس چون آن شهوت ویرا بقبول خلق میخواند و این کراهیت ویرا منع کند آنکه
غالب آید نفس مطیع وی گردد پس در مقابله این سه خاطر کار دیگر بود یکی معرفت
آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد
کند و دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا غالب
کند چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت و کراهیت را و فرا دید نیارد
اگرچه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین باشد دست
شیطان را بود و این همچنان بود که خویشتن را بر علم راست بنهد و آفت خشم
با خود تقدیر کرده باشد و چون تا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد و همه
فراموش کند و باشد که معرفت حاصل شود و بداند که این ریاست ولیکن
چون شهوت قوی باشد کراهیت بدیدار نیاید و باشد نیز که کراهیت
بود لکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار
عالم بود که سخن میگوید و میداند که بریا میگوید و آن خسران وی است
ولکن میگوید و در بند تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار کراهیت باشد و قوت
کراهیت بمقدار معرفت بود و مقدار معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد
این از ملائک باشد و ریا بمقدار قوت شهوت باشد و مدد آن از شیطان

بود و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و ویرا بهر یکی شبهتی است
آنکه بر وی غالب آید اثر وی قابلتر بود و میل بوی بیشتر کند و این شبهت
از پیش مرا گرفته باشد اگر بنده پیش از نماز با خود چنان کرده بود که هلاک بود
که اخلاق فرشتگان بر وی غالب آید یا چنانکه اخلاق شیطان بر وی
غالب تر بود بسود در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد و تقدیر ازلی و
ورای این همه ویرا می تازد تا بدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از
غلبه شبه ملائکه یا شبه شیطان

فصل

چون متقاضی ریا
را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در تو شهوت آن نفس و وسوسه بماند
تو بدان ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع را باطل
کن بلکه فرموده اند که ویرا مقهور و مغلوب و زیردست کن تا ترا در هاویه نیفکند
چون قدرت آن یافتی که آنچه وی فرمود نکردی دلیل آنست که وی مقهور و
زیردست است این کفایت است در حق گزاردن حق تکلیف و کرامت بود
و مخالفت آن شهوت را کفارت آن شهوتست بدلیل آنکه صحابه رسول
را صلی الله علیه وسلم گفتند که ما را خاطرها در می آید که اگر ما را از آسمان بیندازند
بر ما آسان تر بود که این خاطرها و بدو ما کاره ایم رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هان یافتی این حالت گفتند آری گفت آن صریح و محض ایمانست
و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهیت آنست
نه آن پس چون کراهیت آن کفارت بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر
که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطانست در

نیت آن کند پس حاصل وی از این سه اصل آید اما ثمره ثنای خلق اینکه بشکند
هلاکه بیندیشد از فضیحت خویش در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی
یا فاجر یا کمراه شرم نداشتی که بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل
کنی و طاعت حق بحدیث مردمان بفروختی و دل خلق نکاه داشتی و دل از دوری
از خدای تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول خدای عز و جل
دوستر داشتی و شرم نداشتی که هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که
رضای همه بجستی و سخط وی باک نداشتی چون عاقل از این فضیحت بیندیشد داند
که ثنای خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند
سبب رجحان حسنات می شود اکر ریا نکردی و اکر کند سبب رجحان کفه
سیئات می شود و اکر ریا نکردی در صف انبیا و اولیا خواست بود اکنون چون ریا کرد
در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرده و رضای
ایشان خود هرکز حاصل نیاید که چون یکی خشنود شد دیکری ناخشنود شود
و اکر یکی ثنا کوید دیکری مذمت کند و انکاه نیز اکر همه ثنا کویند بدست ایشان
نه روزی ویست و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهل تمام باشد
که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند و ای چنین عرض
این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد و اما طمع را بدانکه کفته ایم
در کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقریر کند که آن طمع وفا نکند
و اکر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر
وی نشود الا بمشیت حق تعالی چون رضای حق جل و علا حاصل کند دلهای خلق را

مسخر کرده اند و چون نکند فضیحت وی آشکارا شود و دلها نیز نفور کردد و اما
بیم مذلت خلق علاج بدان کند که با خود بکوید که اکر نزدیک حق تعالی ستوده
بود نکوهش خلق ویرا هیچ زیان ندارد و اکر نکوهیده بود ثنای خلق ویرا هیچ
سود ندارد و اکر راه اخلاص کیرد و دل از ریا پاک کند که خلق با ذکر حق تعالی
دلها بدو سخی وی آراسته دارد و اکر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی
بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شود از
مراعات و چون دل حاضر کند و یک دل و یک اندیشه شود از مراعات دل
خلق خلاص یابد و انوار دل وی پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر شود
و راه اخلاص و لذت آن ویرا کشاده شود اما علاج عملی آنست که خیرات و طاعات
خویش چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت
کند قناعت کردن در طاعت بعلم حق تعالی و این در ابتدای دشوار بود و لکن
چون جهد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود
که اکر خلق نیز نه بیند خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر
ریا چون خا[illegible] پدید آید اکرچه خویشتن را بمجاهده چنان کرده که طمع
از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم وی حقیر شد و لکن شیطان
در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن کیرد اول خاطر آن بود که بداند
که کسی را اطلاع افتاد یا امید آن هست که اطلاع افتد دوم رغبتی
باشد که در نفس پدید آید که ویرا منزلتی پدید آید نزدیک ایشان سوم
قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کرد اند جهد باید کرد تا اول را

چنین وسوسه شیطان را حسد نکند از وی بشکلی دیکر درآید و بوی نماند که
صلاح وی در آنست که بمجادله با شیطان مشغول شود در این وسوسه و این
دل مشغولی بود لذت مناجات ببرد و آن خطاست و آن چهار درجه است
درجه اول آنکه با وی بمجادله مشغول بود و این روزکار ببرد درجه دوم آنکه
بر این اختصار کند ویرا تکذیب کند و با سر مناجات شود درجه سوم آنکه
بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی روزکار ببرد خود
بوی التفات نکند و در مناجات میرود درجه چهارم آنکه زیادت جهد
و حرص بر اخلاص فرا پیش کیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید بوی
خود التفات نکند و تمام تر از اینست که شیطان طمع از وی ببرد و مثل
آن چون چهار کس بود که بطلب علم میشوند حاسدی در راه ایشان بایستد
یکی را منع کند و فرمان وی نبرد و بجنگ بایستد و روزکار بدان ببرد دوم منع کند
هم فرمان نبرد و بخصومت نایستد و بحال خود میرود تا روزکار وی نشود
چهارم خود بوی التفات نکند و بشتاب رفتن کیرد پس این حاسد از
آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و
از چهارم با آنکه مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل کرد اکر از همه
پشیمان نشود از منع این بار بسی پشیمان شود و کوید کاشکی نکردمی
پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره نیاویزد و راه میرود
پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه اکر طاعت را پنهان
داشتن فایده است که از ریا خلاص یابد در اظهار نیز فایده بزرکست و آن

اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای اینست
که خدای تعالی هر دو ثنا کفته است إن تبدوا الصدقات فنعما هي
وإن تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم کفت سبحانه و تعالی اکر صدقه آشکارا دهید
نیکست و اکر پوشیده دهید نیکتر یک بار رسول صلی الله علیه و سلم
مال میخواست یکی از انصار صرة زر بیاورد چون مردمان آن بدیدند مال
آوردن کرفتند رسول صلی الله علیه و سلم کفت که هر که سنتی نهد
که ویرا متابعت کنند ویرا هم مزد خود بود و هم مزد متابعت و موافقت
دیکران و همچنین کسی که بغزا خواهد شد یا بحج بیشتر ساز کند و بیرون
آید تا مردمان حریص شوند یا بشب نماز کند آواز بردارد تا دیکران
بیدار شوند پس حقیقت آنست که اکر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت
و اقتدای دیکران باشد این اولیتر و فاضلتر و اکر شهوت ریا حرکت
خواهد کرد و ویرا رغبت دیکران سود ندارد پوشیده داشتن اولیتر پس
هر که عبادتی ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود
که بوی اقتدا کنند که کسی باشد که اهل وی بود بوی اقتدا کنند و اهل بازار
نکنند و دیکران نکنند و دیکر آنکه دل خویش را مراقبت کند که بیشتر آن
باشد که شهوت ریا در باطن وی پوشیده باشد و ویرا بعلت اقتدای دیکران
بر اظهار آن دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که
سباحت نداند و غرقه خواهد شد دیکری را نیز دست کیرد تا هر دو هلاک
شوند و مثل قوی چون کسی که استاد باشد که خود بکذرد و دیکرانرا

بگذرانند این درجهٔ انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بدان غره شود و عبادتی
که پنهان توان داشت ندارد و علامت صدق در این آن بود که مرا
گوید تو عبادت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند و نیز
تو همچون مرد اظهار بود اگر در خویشتن رغبتی یابد در اظهار آنست
که منزلت خویش میجوید نه ثواب آخرت طریق دیگر در اظهار که پس
از آن بگوید که چه کردم و در این نیز نفس را لذت و شرب باشد که
زیادت حکایت کند و واجب باشد که زبان نگاه دارد و اظهار نکند
تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیک وی برابر بود آنگاه چون داند که گفتن
تحریک رغبت خیرات در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان
که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده
ام که در آن نفس من حدیثی کرده است و هیچ جنازه نشنیده ام از رسول
صلی الله علیه وسلم که نه یقین دانستم که حقست و عمر رضی
الله عنه گفت باک ندارم که بامداد بر چه خیزم و درویش باشم یا توانگر
و هر چه خدای تعالی تقدیر کرده باشد آرزو هم نکند که خلاف آن
باشد و عثمان رضی الله عنه گفت که تا بیعت کردم با رسول
صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست نه بپاسیدم و سرود
نگفتم و دروغ نگفتم سفین رحمة الله علیه گفت بوقت مرگ
بر من مگرید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکردم و عمر بن عبد
العزیز گفت هیچ قضا نکرد بر من ملک تعالی که خواستمی نکردی

و هیچ شادی نمانده است مرا مگر بدانچه حق تعالی تقدیر کرده است
این سخنهای اهل قوت است و نباید که ضعفا بدین غره شوند و
بدانکه حق تعالی را در کارها لطیفهاست که کس بدان راه نبرد و در زیر هر
چیزی سریست که ما بدان راه نبریم و در ریا بسیار خیرات است خلق را اگر
چه هلاک مرائی است که بسیار کس نیکو کارها کنند که دیگران بندارند
که باخلاص میکنند و بدیشان اقتدا کنند چنین گویند که در بصره
هر بامداد چنان بودی که بهر کوئی که فرو شدندی آواز قرآن و ذکر
شنیدندی و بدان رغبت زیادت میشدی پس یکی کتابی کرد در دقایق
ریا همه دست بداشتند و رغبت کمتر شد گفتند کاشکی این کتاب
نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد وی هلاک می شود و دیگران باخلاص
میخوانند

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت بد باشد که ریا باشد اما پنهان داشتن
معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه حق
تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ حق
تعالی بر خود نگاه دارد دوم آنکه چون در این جهان پوشیده بماند
بشارتی باشد که امید آن باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند
سوم آنکه ترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کنند
و عبادت بروی ژولیده شود و دل وی پراکنده شود چهارم آنکه

دل از ملامت و مذلت رنجور شود و این طبع آدمیست رنجور بودن از
ملامت کردن و حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن ذم و محمدت
از نهایت توحید است و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم
مذمت روا نباشد که طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن
بدان که حمد و ثنا نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود
پنجم آنکه ترسد که بروی قصد ها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت
داده است که اگر حدی نیز واجب آید بروی پنهان دارد و توبه کند پس
از ستری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردمان و
شرم محمودست و از ایمانست و شرم دیگرست و ریا دیگر هفتم آنکه
اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر باشد این درجهٔ صدیقانست
و این بدان نیک بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرده باشد
گوید هر چه خواهید اندک خلق نیز بدانند این جهل باشد و نشاید بلکه
ستر حق تعالی نگاه داشتن واجبست

پیدا کردن ترک خیر از بیم ریا که کی روا باشد

بدانکه بر سه درجه است اول آنکه بحق
تعالی تعلق دارد چون نماز و روزه دوم آنکه بخلق تعلق دارد چون
خلافت و قضا و ولایت سوم آنست که هم در خلق اثر کند و هم در
عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید
دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولکن اگر خاطر ریا در آید
در ابتدای عبادت یا در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت

و عبادت تازه کند و بسبب ریای خلق نه عبادت بیفزاید و نه کم
کند مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه خود
این عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند عبادت نباید که دست بدارد
فضیل رحمه الله گوید که ریا آن بود که عبادت دست بدارد از بیم نظر
خلق اما آنکه عبادت کند از برای خلق آن خود شرکست بدانکه
شیطان آن خواهد که طاعت نکنند چون از آن عاجز آید گوید مردمان
ترا می نگرند و این ریا بود نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد
و اگر التفات کنی تمثل گریزی و در زیر زمین شوی همین نگوید که
مردمان میدانند که بگریخته و زاهد شده این نه زاهد نیست و نه ریا پس
طریق آن باشد که با وی گوید دل با خلق داشتن و بترک طاعت گفتن
بسبب ایشان هم ریا بود بلکه دیدن و نادیدن خلق برابرست همچنانکه
عبادت عادت داشته ام میکنم و انگار مرا که خلق نمی بینند
که دست بداشتن از بیم اطلاع خلق چنان بود که کسی گندم به
غلام دهد تا پاک کند و صافی کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک
بکردی صافی نتوانستی کرد و گوید ای ابله اکنون اصل دست بداشتی
و در این نیز پاک کردن حاصل نیامد پس ابلیس را اخلاص فرموده اند چون عمل
دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته بود اما آنچه از ابراهیم نخعی رحمه
الله روایت کرده اند که قرآن همی خواند چون کسی در شدی مصحف فرا
کردی گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده

باشد که چون کسی در آید با وی سخن باید گفت و قرآن نشاید خواند بیرون
بداشتن اولیتر باشد و حسن بصری رحمه الله علیه می گوید که کس بودی
که او را اگر گریستن آمدی و پوستین پوشیدی تا مردمان او را نشناسند
و این روا بود که گریستن ظاهر نکاه داشتن اگر گریستن در باطن فضلی
ندارد این عبادتی بود که دست بداشته بود و میگوید که کس بودی
که چیزی نداد برخواستی گفت بر نکرفتی تا وی را نشناسند بیاری
و این حکایت حال ضعیفی باشد بر خود ترسیده باشد که خلق وی را بداند
عبادتهای دیگر بروی پر ولید شود اما از این حذر کردن از بیم شهوتی
نیک بود بلک بنا بدا دور باید فع کند مگر کسی که ضعیف
باشد و صلاح خویش در آن داند و این نقصان بود قسم دوم آن بود
که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادت
بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگتر
و هر که برخود ایمن نبود که عدل کند بروی حرام است قبول کردن
که آفت در این عظیم است چون نماز و روزه که جز آن لذتی نیست
لذت در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت را خود لذتی عظیم
است و نفس در وی پرورده باشد کسی را شاید که برخود ایمن بود اما اگر خود
را آزموده باشد پیش از ولایت و امانت و ورزیده باشد در کارها لیکن
ترسد که چون بولایت رسد متغیر بود و از بیم عزل مداهنت کند
در این خلافست گروهی گفته اند قبول کند که این گمانی بیش نیست

چون خویشتن آزموده است اعتماد بر آن کند و درست نزدیک ما آنست که
نشاید قبول کند که نفس آنگاه وعده دهد که بانصاف خواهد بود
باشد که این غرورت و عشوه باشد و چون بولایت رسد بگردد چون حال زین
تردد میشود غالب آن بود که بگردد حذر اولیتر و ولایت نگاه دار
اهل قوت نباشد صدیق فرا عمر گفت هرگز بولایت قبول مکن اگر همه
بر دو کس بود پس وی چون خلافت قبول کرد گفت مرا نهی کردی اکنون
تو قبول کردی گفت اکنون ترا نهی میکنم و لعنت خدای تعالی بر کسی
باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند
خود را منع کند که بکنار آب شود و خود در میان آب شود که سباحت داند
اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هر وقت که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتواند کرد مداهنت لازم آید نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت
اما اگر قبول کرد بیم عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل باید کرد
تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سوم
وعظ و تدریس و فتوی و روایت حدیث و اندرین نیز لذتی عظیم است
و ریا بروی چیره تر از آن باید که بنماز و روزه و نه بولایت نه نیکست و این نیز
سود دارد که وقت که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنوند را شود
دارد که دین را نیز سود دارد و بدین دعوت و از دنیا باز دارد و ولایت چنین
نبود پس اگر کسی را در باد در پیش آید در دست بداشتن این نظر است گروهی
از بزرگان گفته اند چنین صحابه که از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری

حوالت کردندی بشر حافی رحمه الله چندین قمطره حدیث در زیر خاک
کرد گفت شهوت محدثی می بینم در خویشتن اگر نه بدیدمی روایت
کردمی و چنین گفته اند حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که گفت
حدثنا میگوید مرا در پیش گاه بنشانید یکی از عمر پرسید و دستوری
خواست تا هر روز مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چنان که
در خویشتن فکنی که تا ثریا برشی ابراهیم تیمی گوید چون شهوت سخن
بینی در خویشتن خاموش باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی
پس اختیار نزدیک ما آنست اندرین که مذکر و محدث در دل
خود نگاه کند از هیچ طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم
دست باز ندارد و می گوید و این نیت در دل خویش ترتیب میکند
تا قوی تر میشود و حکم این حکم نماز نوافل بود که بخاطر
ریا دست بندارد تا اصل نخسی می باید بخلاف ولایت که چون اندیشه
آمیخته شد که عین ولیتر حیه زود باطل غالب شود و برای این بود که
ابو حنیفه رضی الله عنه از ولایت بگریخت که قضا بوی میدادند گفت
مرا این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم
خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن را قضا نشاید و از تعلیم
بگریخت و دست باز نداشته اما در دل هیچ عبادت نباید و باعث همه
ریا و طلب جاهست بر وی فریضه بود دست بداشتن اما چون از ما پرسند
چه کنیم چکار کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نیست چون کسی

کند کی وی از جنس طامات و سجع و نکته و سخنها که خلق را
بر غرور رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره
باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند وی را از این منع کنیم
که منع کردن چیزی بزرگست در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن
وی نافع بود وی را رخصت دهیم برای آنکه در اعتراض وی خسران
دیگرانست و ایشان را بسیار اند و در گفتن وی خسران وی نیست
پیش ما را نجات صد تن مهمتر باشد از نجات یک تن و وی را فدای مردمان
کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که حق
تعالی گفت این دین را نصرت کنم بقومی که ایشان را در آن هیچ
نصیب نبود و این مرد از آنست که با وی بیش از آن نگوئیم که
دست بندار و جهد کن که اندر یاد دور باشی و نیت خالص درست
کنی و از وعظ خویشتن بیشتر خود پند گیری و از حق تعالی بترسی
انگاه دیگران را بترسان سؤال اگر کسی گوید که بچه بدانیم
که نیت واعظ درست است و نشان آن چه بود جواب آنست که
بدانکه نیت درست وی آنست که مقصود وی آن بود که
خلق راه حق تعالی گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت بر خلق
پیدا کنند اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع بود و قبول
سخن وی را بیش بود باید که بدان شاد شود اگر کسی در چاهی افتاده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص

دهد و شک برگیرد بجهد بسیار چون کسی بلا پدید آید که این شک
برگیرد و وی را این رنج کفایت کند بدان شاد شود پس چون واعظ
شاد نشود و در خود اثر حسد بیند بداند که مقصود وی آنست که
بخود دعوت کند نه بحق تعالی و دیگر نشان آن بود که چون اهل دنیا و ولایت
در مجلس آیند سخن وی بگردد هم بر عادت خویش می باشد که چون سخنی
وا زاید که خلق بر آن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن بر باطل اصلی
ندارد بترک آن سخن بگوید این و امثال این از باطن خویش تعهد میکند
و اگر چند کراهیت این نه بیند خود مرائی تمامست و اگر کراهیت بیند
در خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگر هست باید که جهد کند که این
نیت غالب شود. **فصل** بدانکه بسیار وقت باشد که به
سبب مردمان نشاط عبادت پدید آید و آن نشاط درست بود و این ریا نبود
که چون مؤمن همیشه در عبادت راغب بود ولکن باشد که عایقی آن را
منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد و آن نشاط حرکت
کند چنانکه کسی در خانه شود تهجد بروی دشوار بود که با اهل حدیث
و خواب مشغول شود یا جامه خواب ساخته بود چون بخانه دیگر افتد این
عوائق برخیزد یا بجائی غریب افتد و خواب نیاید نشاط عبادت پیدا آید بنماز
مشغول شود یا قومی بیند که بنماز مشغول اند نشاط وی بجنبد گوید من نیز
موافقت کنم که مرا نیز ثواب حاجتست و یا جائی باشد که روزه داران
و یا طعامی بترک بود نشاط روزه پیدا آید و یا قومی را بیند که در تهجد نماز

تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی بشود
بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بجهای مشغول اند وی نیز بماند و تسبیح
کفش کیرد زیادت از آنکه هر روز میکرد این همه ممکن بود که در وی هیچ
ریا نباشد و شیطان وی را گوید مکن که این بسبب مردمان پدید آید این ریا باشد
و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیر و زوال عوائق بود اگر چون
عوائق برخاست بر نیاید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که
تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نه بینند وی ایشان را بیند این نشاط همچنین برجای
خود بسبب رغبت خیر است و اگر نه ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد
تا غالب تر کدامست بدان اعتماد کند همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی بیند
که میگریند وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این نه ریا باشد که دیدار
گریستن مردمان دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز گاه خود باز
یاد آید و گریستن گیرد و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت دل باشد
و ناله و آواز بر ریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از آن نوع ولیکن در حال
قدرت باید که برخیزد و ترسد که گویند که وجد وی اصلی نداشت از بن و قعه باز
مرائی باشد و در اصل مرائی بوده باشد و باشد که در رقص باشد و قوت باوی
آید ولکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا بگویند که وجد وی زود
بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله بگوید و آن بسبب
گناهی بود که یاد آمده باشد یا تقصیر خود بیند چون خلق را در عبادت
بیند و آن درست بود و باشد که بر ریا باشد این خواطر باید که مراقب باشد

که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ریا هفتاد بابست و باید
که هر گاه که در خاطر ریا بیابد حق تعالی را تقدیر کند که بر پلیدی خاطر وی
مطلع است و در مقت و سخط حق تعالی است آن از خویشتن دور کند و یاد کند
که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این
آن بود که تن بخشوع بود و دل پراکنده **فصل** بدانکه
هر چه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص در وی واجبست و ریا در وی حرام
اما آنچه مباحست اگر خواهد که از آن ثواب یابد هم اخلاص واجب است
مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که عوض خویش درست
کند و از وی شکر و مکافات چشم ندارد و هر چه تعلیم کند همچنین اگر مثلا
توقع کند از شاگرد که از پس وی واشود یا خدمت وی کند عوض طلب کرد
ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع ندارد ولیکن وی خدمتی کند اولیتر آن
بود که قبول نکند اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که
آن ثواب حبط نشود چون منتظر نباشد از اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند
اما اهل حزم از این حذر کرده اند وقتی یکی در چاه او فتاد رسن آوردند سوگند
بداد که هیچکس که از وی چیزی آموخته است یا قرآن بر وی خوانده است
یا حدیث از وی شنیده است دست و آن رسن نکند ترسید که آن عوض ثواب را
حبط کند یکی نزدیک سفیان ثوری رحمه الله هدیه برد و انستد گفت از
تو حدیث نشنیده ام گفت برادرت شنیده است ترسم که دل من بر وی مشفق تر
کرده از آنکه بر دیگران یکی و بدره زر نزدیک سفیان ثوری برد گفت دانی که

پدرم دوست تو بود و حلال خواره بود اکنون این میراث حلالست از من قبول
کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خویش را از پی وی بفرستاد و بدره باز داد
مگر یادش آمد که دوستی وی با پدرش برای خدای تعالی بوده است پس پسر سفیان
گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو از سنگ است می بینی که عیال
دارم و هیچ چیز ندارم بر ما رحمت نکنی گفت ای دل ای پسر ترا می باید که خوش
خوری و من در قیامت از آن را پرسند مرا برگ این نیست و همچنین معلم
نیز باید که جز رضای حق تعالی نطلبد در تعلیم و از متعلم هیچ امید ندارد
و باشد که پندارد که طاعت خویش را معلم نماید روا باشد تا تعلیم وی
نیکو کند و این خطاست و عین ریاست بلکه آنکه منزلتی نزدیک حق
تعالی طلب کند بخدمت معلم و همچنین حدیث خدمت مادر و پدر که برای
رضای خدای تعالی بود خود را با ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود
شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در کاری که طلب ثواب
خواهد کرد باید که خالص لله تعالی را بود **اصل نهم** اندر علاج کبر و عجب
و تدبیر حاصل کردن خلق تواضع و فروتنی بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی
خصلتی مذموم است با حق تعالی که کبریائی و عظمت وی را سزد و بس و بدین
سبب در قرآن مذمت بسیار است جبار و متکبر را چنانکه گفت کذلک یطبع
الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت و خاب کل جبار عنید و گفت انی عذت
بربی و ربکم من کل متکبر و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در بهشت نرود کسی که مقدار یک حبه از یک خردل کبر باشد

در دل وی و گفت صلی الله علیه و سلم که کس باشد که بزرگ خویشتنی
همی کند تا آنگاه که نام وی در جمله جباران نویسند و همان عذاب
بوی رسد که بدیشان رسید در خبر است که سلیمان علیه السلام فرمودی
پری و مرغ و مردم و دیو همه را تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار
پری گرد آمدندی و باد ورا برگرفتی تا نزدیک آسمان بردی تا آواز ملائکه
بشنیدندی و بزمین فرود آمدندی تا قعر دریا رسیدی آنگاه آوازی شنید که اگر
یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ورا بزمین فرو بردمی بیش از آنکه
رها بردی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را روز قیامت
حشر کنند بر صورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند تو یک
حق تعالی و گفت صلی الله علیه و سلم در دوزخ وادیست که آن را
هبهب خوانند حقست بر خدای تعالی که متکبران و جباران
آنجا فرود آورند و سلمان فارسی رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ
طاعت سود ندارد کبر است ○ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که حق تعالی ننگرد در کسی که جامه بر زمین کشد و سبیل تکبر
و خرامیدن و تفاخر و گفت صلی الله علیه و سلم یکبار مردی خرامید و
جامه فخر پوشیده بود و در خود نگریست خدای تعالی ورا بزمین فرو برد و هنوز
میرود تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بزرگ خویشتنی کند
و در رفتن بخرامد خدای تعالی را بیند با خود بخشم محمد بن واسع گوید یکبار
پسر را دیدم که میخرامید ورا آواز دادم گفتم هیچ میدانی که تو که

آنی که مادرت را بدویست دینار خریدیم و پدرت کجاست که در میان
مردمان و مسلمانان هر چند کمتر بوده بهتر و مطرف مهلب را دید که
می خرامید گفت یا بنده خدای تعالی چنین روش دشمن دارد گفت همانا مرا نمی
دانی گفت دانم با اول نطفه و با آخر مرداری رسوا و در میان حمال پلیدیها

فضیلت تواضع

رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس
تواضع نکرد که نه خدای تعالی ورا عزی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه
بر سر وی لگامی است بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن دو لگام بالا
کشند و گویند بار خدایا ورا برکشیده دار و اگر تکبر کند بزیر کشند و گویند
بار خدایا ورا افکنده دار و گفت صلی الله علیه و سلم خنک آنکس که
تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مال که جمع کرده باشد نه از برای معصیت
و رحمت کند به بیچارگان و مخالطت کند با حکیمان و عالمان بو سلمه مدینی
از جد خود روایت کند که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار بنزدیک
ما آمد بمهمان و روزه داشت ورا بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل
در کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفت عسل
در کرده ام از دست بنهاد و نخورد گفت نمی گویم حرامست ولکن هر که
خدای تعالی را تواضع کند ورا برکشد و رفعت کند و هر که تکبر کند
خدای تعالی ورا حقیر کرده اند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی ورا بی
نیاز کرده اند و هر که نفقه بی نوا کند خدای تعالی ورا درویش کرده اند و هر که
یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی ورا بدوست گیرد یکبار درویشی افتاد

بر در سؤال کرد رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد ورا در خواند همه
خویشتن از وی وا هم گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم ورا نان بر ران خود
نهاد و گفت بخور یکی از قریش باستقذار در وی نگریست بنمرد تا بدان علت مبتلا
گشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد میان
آنکه رسول باشم بنده یا ملکی باشم پس توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل
بود علیه السلام گفت خدای تعالی را که تواضع کن که وی تواضع دوست
دارد گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم خدای تعالی بموسی علیه السلم
وحی کرد که من نماز کسی پذیرم که بود کی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ
خویشتنی نکند و دل خود را خوف دهد و روز همه بیاد کرد من کند و اند
و خویشتن از برای من از شهوتها باز دارد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم
گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی
علیه السلم گفت خنک متواضعان که در دنیا اصحاب منبرها ایشان باشند در
قیامت و خنک کسانی که میان مردم صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشان
باشد و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاکست که دیدار حق تعالی ورا با ایشان
راه نمود و صورت وی نیکو آید و حال بجان کرد که از وی سنگ باید داشت و باز
آن همه ورا فروتنی تعزی کرد وی از بر کرید بدکانت نزد حق تعالی یکی را آبله برآمده
بود در آمد و قومی طعام میخوردند بنزدیک هر کی بنشست از بر وی بر میخواست
رسول صلی الله علیه و سلم ورا بنزدیک خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم
کسی را که حوائج خویش در دست گیرد و بخانه برد تا اهل ورا بزرگی باشد و ...

کبر از وی بشود و گفت صحابه را چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم
گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت صلی الله علیه و سلم
هر گاه که متواضعی بینی با وی تواضع کنی و چون متکبری بینی با وی تکبر کنی تا
حقارت و مذلت ایشان بدید آید عائشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید
از فاضلترین عبادت و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد
اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین خلق باشد ابن المبارک گوید تواضع
آنست که هر که در دنیا از تو کمتر دارد از وی فروتر داری خویشتن را و ورا نمائی
بزیادت خود را فضل نمی شناسی و هر که دنیا بیش از تو دارد خویشتن را از وی فراتر
نمائی که بزیادت دنیا نزدیک تو هیچ فضل ندارد و خدای تبارک و تعالی
بعیسی علیه السلم وحی کرد که هر که که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش
آن باز آئی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک هرون الرشید را گفت هر کرا خدای
تعالی مالی و جمالی و حشمتی داد در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند
و در آن جمال پارسا باشد نام وی در دیوان خدای تعالی از جمله خالصان نویسند
و گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف تو شریفتر از شرف تو گفت سخت
نیکو گفتی قلم و کاغذ خواست و بنوشت سلیمان علیه السلم در مملکت خویش
توانگران را بامداد بر سیدی آنگاه بنزدیک درویشان بنشستی گفتی مسکین
منم و مسکینی ایشان چند کس از بزرگان در تواضع عز گفتند
حسن بصری رحمه الله گوید تواضع آن بود که بیرون شوی هیچکس را نه بینی
که نه او را بر خویشتن فضل دانی مالک دینار رحمه الله گفت اگر کسی بر در

مسجد منادی کند که کجی که بدترین شما است بیرون آید هیچ کس در پیش من
سبقت نکرد مگر ابن المبارک چون این بشنید گفت بزرگی مالک
دینار بود یکی در پیش سلطان آمد گفت ما انت تو چه کسی گفت من آن نقطه که دیگری
با وی نده باشد یعنی زنان و او تر چیزی باشد گفت آباد الله و ساهدا یعنی
حق تعالی ترا از پیش تو برگیرد که آخر خویشتن را جایی بنهادی یکی از زهاد کار
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بجواب دید گفت مرا پند ده گفت چه نیکو
بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر
درویشان بر توانگران باعتماد فضل حق سبحانه و تعالی یحیی بن خالد گوید کریم
چون پارسا شود متواضع بود و ناکس و سفیه چون پارسا بود در وی تکبر پدید آید
بایزید رحمه الله گوید تا بنده هیچ کس را از خود بتر میداند متکبر است و جنید رحمه
الله علیه یک روز در مجلسی میگفت اگر نه آنستی که در خبر می آید که ناکس ترین
شما باشد در آخر الزمان در آن داری که شما را مجلس گفتمی و گفت تواضع نزدیک
اهل توحید تکبر است یعنی تواضع آن بود که خود را فروتر دارد عطاء سلمی رحمه
الله هر گاه که بادی و رعدی برخاستی چون زنان آبستن بر شکم می نهادی و
گفتی این همه از شومی منست که بخلق میرسد گروهی پیش سلیمان فخر می کردند
انگاه وی گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری انگاه که بتر از وی برهد اگر بی
ترازو دید آیم ایست بزرگ که منم و اگر نه ایست ناکس که منم والله اعلم

پیدا آنکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود
ولکن از آثار آن بر ظاهر پدید آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران و ابیش

و بهتر داند ما زین معنی در وی باد نشاط پیدا آید که گویند و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناهم از باد کبر
چون این باد در آدمی پیدا آید و بدید شود دیگران را دون خود داند و بچشم
حقارت در ایشان نگرد و باشد که گوید تو که باشی که خدمت مرا
شاید چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانه در ایشان بوسه
دهد و با ایشان بنج نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبر پایه
حق تعالی در گذشته است که حق تعالی همه کس را به بندگی پسندد و سجود
کردن همه قبول کند پس چون متکبر احمق بدین درجه رسد تقدیم جوید در رفتن
و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و چنان شود که وی را نصیحت کنند نپذیرد
و اگر خود نصیحت کند تعنف کند و اگر وی را تعلیم کنند خشم گیرد و در
مردمان چنان نگرد که در بهایم و اندر رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که چیست کبر گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و بمردمان بچشم حقارت نگرد
و این دو خصلت حجابی عظیمست میان وی و میان حق تعالی و ازین همه اخلاق
زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند هر که خواجگی و عز نفسی
و بزرگ منشی بر وی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید
و این نه شرط مؤمنانست و با کس فروتنی نتواند کردن و این نه صفت
متقیانست و حقد و حسد دست به نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نکند
که هر که تعظیم وی نکند با وی کینه در دل گیرد و کمترین آن بود که همه
روز بخویشتن و به پرستیدن خویشتن و بیالا دادن کار خویش مشغول بود و از

تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خویش در چشم مردمان بالا نماید
و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلک
راحت نیابد در دنیا و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی
خود را از همه فروتر داری تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دید آرد هند
تا دردی و آن متکبر که وا هم رسند به پند در هیچ مزبله آن و نصیحت شنید
که در دل ایشان که باطن ایشان چون صورت سگان شده باشد و ظاهر
خویش در نگه دیگر هر که متکبر تر بود بلکه هر که را بینی راحت آن وقت
یابی که ممکن بود در وی برسد و همه تعظیم وی کردن گیرند و از آن جانب نیز
همکی وی در تو رسد تا دوئی برخیزد و یکانکی پدید آید چنانکه از جانب
تو او ماند و تو نمانی و از جانب تو مانی و او نماند تا بحقیقت از دو یکی چنان باشد
که هر دو نمانده باشید و در رضای حق تعالی رسیده و بخود التفات نکرده
و کمال این بود و ازین یکانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی می باشد
راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یکانگی باشد اینست حقیقت
کبر و آفت وی که پیدا کرده آمد

بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر بود و تفاوت این از تفاوت آن خیزد
که تکبر بر وی بود و تکبر یا با حق بود یا با رسول صلی الله علیه و سلم یا با بندگان
اما حق تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس بود و کسانی که دعوی
خدایی کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی گفت
... و لا الملائکة المقربون
یعنی عیسی علیه السلم از بندگی

ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه و سلم
چنانکه قریش کردند ما آدمی را همچو خود سرفرو نیاریم چرا فرشته
نفرستادند ما را یا چرا مردی محتشم نفرستادند یتیمی را فرستاد چنانکه حق تعالی
گفت لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و ایشان
دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا بفکر نگرفتند و نبوت
وی نشناختند چنانکه گفت ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی
الارض بغیر الحق گفت متکبران را از آیات خویش بگردانم و گروهی خود
وی بدانستند ولکن از تکبر گردن ننهادند و انکار کردند چنانکه گفت
و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا درجه سیوم آن بود که
بر بندگان دیگر تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند و حق از ایشان قبول نکنند
و خود را بهتر شناسند و برتر دارند و این اگر چه دون آن دو درجه است
ولکن عظیمست از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی است بنده عاجز
ضعیف را که هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرگ از کجا رسد تا خویشتن را
کسی داند پس چون بنده خود را بزرگ داند وی در صفت حق تعالی منازعت میکند
و مثل وی چون غلامی بود که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت بنشیند نگاه کن
تا چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و ازین گفت حق تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما قصمته گفت حق تعالی عظمت و کبریاء صفت
منست خاص هر که در آن با من منازعت کند وی را هلاک کنم پس چون متکبر بر یکی
هیچکس را نرسد جز آنکه آفریدگار است وی با ایشان تکبر کند دیگر

اگر بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی که از غلامان خاص
ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود سبب دیگر آنست که کبر
مانع بود از آنکه قبول کند از دیگران یا قومی که بدین صفت باشد در مسائل دین
مناظره همی کند چون حق سخن آید بر زبان یکی دیگر یا کبر مان دارد که انکار
کند و قبول نکند و این اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه خدای تعالی
گفت لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه و چنانکه
گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون با وی گویند از خدای تعالی
بترس بزرگ خویشتنی و عز و برابر آن دارد که در معصیت اصرار کند ابن مسعود
رضی الله عنه گفت تمامی گناه آنست که کسی را گویند از خدای بترس گوید
ترا با خویشتن کار است بکار رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت بدست راست
خور گفت نمی توانم گفت متوانی اگر از کبر میگوئی در حال دست وی خشک
شد که بر نداشت قصه ابلیس که با تو گفته باشد برای افسانه نیست لکن
تا بدانی که آفت کبر چیست که او نسب کبر آورد و گفت انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین تا کبر وی را بدان جای کشید که فرمان خدای تعالی
را رفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد شد پیدا کردن
اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را
صفتی داند که دیگران را آن صفت نیست و آن صفت کمالست و آن هفت
سبب است [illegible] علمست که چون عالم خویشتن را بجمال علم
آراسته بیند و دیگران را چون بهایم بیند این کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود

بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم خواهد و چشم دارد و
اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بدیشان بنگرد یا بدعوت کسی شود آن منتی داند
بنزدیک وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزد خدای
تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر داند و بر ایشان بیش ترسد
و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجتست و از دوزخ بمن خلاص خواهند
یافت بدین سبب گفت رسول صلی الله علیه وسلم که آفة العلم الخیلاء
آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از آن
که عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت ویرا معلوم کند و باریکی
صراط مستقیم بشناسد و هر که بشناخت خود را از آن فرو بیند و مقصر
داند از خطر عاقبت خود و از هراس آنکه علم بروی حجت خواهد بود بکبر
نپردازد چنانکه بو درداء رضی الله عنه گفت هر علمی که زیادت شود دردی
زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو وجه
است یکی آنکه علم حقیقت که علم دینست نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را
بشناسند و حق را بشناسند و از این درد افزاید شکستگی نه تکبر اما چون
علم طب و نجوم و حساب و جدل و خلاف آموزند از این جز کبر نفزاید و قریب
ترین علمی علم فتاویست و آن علم صلاح دنیاست بر آن علم دنیاوی است اگر چه
دین را بدان حاجتست از آن خوف نخیزد بلکه چون برا نجوم باستد و دیگر
علم نخواهد دل وی تاریک شود و کبر بر وی غالب کرده ولیس و لیس الخبر
کالمعاینة نظاره کن در این قوم که چگونه اند و همچنین علم طیارات

مذکران و طامات و سجع ایشان و طلب سخنها که خلق بدان نعره زنند و نکتها
که در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که راه دین است این همه تخم حسد
و کبر و عداوت بود در دل علما و از آن شکستگی نفزاید که باد بطر و تفاخر افزاید
دیگر جهت که باشد که علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیر سلف
و این علم در کتاب احیا یاد کرده ایم و باشد که هم متکبر شود سبب آن بود که
باطن وی در اصل خبیث افتاده بود و اخلاق بد دارد و همت وی در خواندن نه عمل به
تا بدان تجمل کند نه به برزیدن چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن وی
شود و چون دارو که در معده افتاده باشد بیش از آن که بصفت خلط معده
گردد چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت و بهر نباتی که رسد
صفت وی می افزاید اگر تلخ رسد تلخ تر میشود و اگر شیرین می رسد شیرین تر
میگردد و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت قومی باشند که قرآن بخوانند و از حنجره ایشان نگذرد گویند
کیست که قرآن چون ما داند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه با اصحاب نگریست
و گفت ایشان از شما باشند و از امت من و ایشان همه علف دوزخ باشند
عمر رضی الله عنه گفت از جباران علما مباشید نه آنگاه علم شما با جهل شما
وفا کند و حق تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم تواضع فرمود و گفت
واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بدین سبب بود
که صحابه بر خود هراسان بوده اند از کبر چنانکه حذیفه یک امامی کرد پس
گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من آمد که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان

از خیال که بنشستند دیگران چون رهند و چنین عالم که باید در این روزگار
بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذمومست و او در وی جلدی باید
کرد که بیشتر خلق آن باشند که از این غافل باشند و بتکبر خود بر فخر کنند
و گویند من فلان را بکس ندارم و روی وی ننگرم و در روی نکرم و امثال این و اگر کسی
را که هم این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه را بوی
تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبرست که روزگاری بیاید که هر که ده یک
شما معاملت بکند نجات یابد و اندک در این روزگار بسیار است که در دین باقی
نمانده است و حقایق دین مندرس شده است هر که راه رود بیشتر از بود که
تنها رود و یاور ندارد و رنج وی مضاعف بود بر آنکه با وی کفایت
کنند دوم کبر زهاد است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
از کبر خالی نباشند تا دیگران بخدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و گوئیا
منتی بر مردمان می نهند از عبادت خویش و باشد که پندارد که مردمان
هلاک شده اند و وی هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردم نگرد
و گفت تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر داند و تفاوت
میان وی و میان کسی که بوی تبرک کند و ویرا بهتر از خویشتن داند و برای خدای
تعالی ویرا دوست دارد و حق را بیش از همه داند و خود را کمتر از همه داند بسیار
بیم بود که خدای تعالی درجه ویرا به آن صاحب اعتقاد دهد و ویرا از برکت
آن عبادت محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر
نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود این عابد نشسته بود و [illegible] بر

بر روی ایستاده بود فاسق گفت بروم و بر روی جنین باشد که خدای تعالی
برکات او بر من رحمت کند برفت و جنبت عابد را خویشتن گفت این
کیست که در جنب من نشیند و از وی با کار برکیست گفت برخیز با فاسق در بود که
و فاسق بر حالت و برفت مع تا وی برفت وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگو تا هر دو
کار از سر گیرند هر چه فاسق کرده بود بدان گمان نیک او را عفو کردم و هر چه
عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردم یکی پای بر گردن عابدی نهاد و گفت بر
کبر که بخدای خدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که وی را بگوی که
بر من حکم سوگند میکنی که وی را نیامرزم بدانکه وی را نیامرزم و غالب آن بود
که هر عابدی که کسی وی را برنجاند پندارد که حق تعالی برای آنکه وی را برنجاند
بر وی رحمت نکند و باشد که گوید زود باشد که به بینید که ای بی و چون
آفتی بوی رسد بگوید دیدی که با وی چه رفت یعنی از کرامات من بود و این
احمق نداند که بسیار کفار رسول را صلی الله علیه وسلم برنجانیدند
و حق تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی از ایشان روزی کرد اید پندارد که
وی گرامی تر است از پیغمبران علیهم السلام که برای وی انتقام
خواهند عابد جاهل چنین باشد اما زیرکان آن باشند که هر چه بخلق
رسد از بلا پندارد که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است چون عمر
رضی الله عنه که با این صدق و اخلاص از حذیفه می پرسید رضی الله عنه
که بر من از ایشان و نشان نفاق چه بینی پس مؤمن تقوی میکند و
میترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و در پلیدی کبر و پندار

آلوده نترسد از آن و بحقیقت هر که طمع کرد که وی از دیگری بهتر است او
عبادت بر جهل حبط کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست بلکه روز
صحابه بر مردی ثنای بسیار گفت با تفاق از انجا فرا آمد گفتند یا رسول الله آن
نیک مرد که میگفتیم اینست رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی
وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک آمد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بخدای بر تو که راست بگوی که هیچ در خاطر تو همی آید که
ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم
این خبث باطن وی بروی بدید بود نبوت و این را نفاق خواند و این کبر
عظیم است علما و عباد را و ایشان برین سه طبقه اند طبقه اوّل
آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن مجاهدت تواضع میکند و فعل
کسی میکند که دیگران را بهتر از خویشتن میداند تا هیچ گونه در معاملت و زبان
وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن قطع نمی تواند اما شاخهای وی
جمله ببرید   دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید
خویشتن را از همه کس واپس تر دارم ولیکن در معامله و افعال وی چیزها پدید آید
که نشان کبر در باطن بود چنانکه هر کجا بود صدر جوید و در پیش
رود و آنکه عالم بود سر بریک سو نهد چنانکه ننگ می دارد از مردمان و آنکه
عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است و این هر دو
ابله ندانند که عمل و علم نه در سر کشیدنست و در ترش رویی بلکه
در دل بود و نور آن بظاهر تواضع و شفقت و گشادگی بود که

رسول صلی الله علیه وسلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس
متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و در هیچکس ننگریستی بجز خنده
و گشادگی و با وی خطاب همی آمد و اخفض جناحک للمؤمنین میگفتند
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک از رحمت خدای تعالی بر توان بود که با همه کس گشاده روی
و نرم و رفیق باشی تا از تو نفور نشوند   سوم آنکه بر زبان نیز
اظهار کند و تفاخر و مباهات نماید و بر خویشتن ثنا گوید و احوال
کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست
و من همیشه بروزه باشم و هر شب ختمی کنم و هیچکس قصد من نکند
که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید مال و فرزند وی هلاک
شد و باشد که جنگ و برد کند تا اگر قومی بیند نماز شب می کنند
وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز آورد و اگر روزه گیرند وی مدتی گرسنه بنشیند
و گوید جهله میدارم و اما عالم گوید من چندین علم میدانم و فلان چه داند
و استاد وی که بوده است و اگر مناظره کند قصد کند تا خصم را تیرا کند
و اگر نیز باطل بود و شب و روز در آن بود که عبارتی با سجعی
و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل خود را در پیش دیگران افکند و باشد که
لغتی غریب و اخبار و الفاظ یاد گیرد تا بر دیگران غریب آورد و نقصان
ایشان فرا نماید و آنکه دام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد
با ایشان در چون می‌چیند و میشود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید

هر که در دل وی مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است و برا
جز درد و اندوه و بیم نباشد و بیفزاید و نه بکبر بهره دارد و دانسته باشد که
خدای تعالی میگوید ترا نزدیک ما قدری نیست اگر نزدیک خود قدری و هر که
از حقایق بدین فهم نکرده است و برا حاصل گفتن اولیتر که عالم
سیوم کبر نسبت باشد تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده این
کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند پس چون خشمی پیدا آید و
بخشم افتد و بر زبان و معاملت وی پیدا آید گوید تراحه قدر آن باشد
که با من سخن گویی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر رضی الله عنه
گفت که با یکی جنگ کردم گفتم یا ابن السوداء سیاه بچه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بس بدون مشو که سفید بچه را بر سیاه بچه فضل
نیست بود در گفت خفتم و گفتم آن مرد را پای بر روی من نه نگاه کن که چون
ویرا معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا نفس را بشکند دو
مرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر همی کردند یکی گفت من
پسر فلان بن فلانم تا ده پدر برشمرد از مهتران وحی آمد که وی را
بگوی که آن نه در دوزخ اند انگشت شده اند و دهم ایشان تویی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ازین که در دوزخ انگشت شدم
الفخر با ایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید از گودکی که نجاست
میجوید و میخشد   چهارم کبر باجمال باشد و این بیان
زنان باشد بیشتر چنانکه عایشه رضی الله عنها ذنی را گفت کوتاه رسول

صلی الله علیه وسلم گفت عیب کردی و این از کبر بود و بالای
خویش که اگر کوتاه بودی این نگفتی پنجم کبر بتوانگری
بود که گوید مال من و نعمت من چندین است و تو گدایی و مفلسی اگر خواهم چون
تو چندین غلام خرم و امثال این و قصه آن برادر که در سوره کهف
است که گفت انا اکثر منک مالا واعز نفرا از این جمله است
ششم کبر بقوت بر اهل ضعف هفتم کبر به تبع
و شاگردان و غلام و چاکر و مریدان و در جمله هر کسی که وی را نعمتی
باشد و بدان فخر آورد این است اسباب کبر اما سبب آنکه ظاهر کرد در
عداوت و حسد کند که هر که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بر وی
فخر کند و باشد که سبب ریا تکبر کند تا مردمان بچشم نیکویی در وی نگرند
تا اگر کسی مناظره کند که وی فاضل‌تر است و در باطن متواضع باشد ولکن
ظاهر تکبر کند تا مردمان ندانند اکنون اسباب بدانستی علاج بباید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود پیدا کردن علاج کبر
بدانکه علتی که مقدار یک حبه از وی راه سعادت ببندد و از بهشت
محجوب کند علاج آن فرض عین بود و هیچ کس از این بیماری خالی نباشد و
علاج آن دو نوع است یکی بجمله و یکی مفصل اما آن جمله مرکب است از علم
و عمل اما علم آن است که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت
جز وی را نرسد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر نیست
و ذلیل‌تر و ناکس‌تر هیچ چیز نیست و این بس بود که بیخ ماده علت را از

از باطن پاک کند اگر کسی تمامی این بخواهد یک آیت از قرآن کفایت بود
که بداند که گفت من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا
شاء انشره حق تعالی وی را قدر خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی
با وی بگفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ
چیز ناچیزتر از آن نیست که وی نیست بود و وی را از نام بود و نه نشان در کتم عدم
بود از ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از وی خوارتر
و نطفه و علقه که پاره خون و آب بود بیافرید و از وی پلیدتر چیزی نیست و در
از نیست هست کرد و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده بود و پاره گوشت بود نه
سمع و نه نطق و حرکت بلکه جمادی بود و از خود بی‌خبر تا بچیزی که در خور بود رسد وی را
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت داد و دست و پای و جمله اعضا
بیافرید چنانکه می‌بیند که این همه نه از خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و
چندین عجایب بیافرید و بدایع تا از جلال و جمال و عظمت آفریدگار بشناسد
تا بدان تکبر نکند که نه آن از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند چنانکه گفت
ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار وی
این است نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد و اما میانه کار
وی آنست که در این عالم آورد و وی را مدتی بداشت و آن قوتها و اندامها بوی داد
و اگر کار وی بدست وی کردی و وی را فرا ناز کردی هم روا بودی که در غلط
افتادی و پنداشتی که کیست این نیز کرد گرسنا و تشنا و بیماری و سرما و گرما

و درد و رنج و صد هزار علت و بلا مختلف بر سر وی معلق آویخت تا در هیچ
ساعت بخود ایمن نبود که شاید که بمیرد یا بیمار شود یا هلاک از گرسنا و تشنا
شود و منفعت وی در داروهای تلخ نهاد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و
زیان وی در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج آن بکشد و هیچ از کار
وی معلوم وی کرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش
کند نتواند و آنچه خواهد که بیندیشد بر دل وی غلبه کند و آنچه خواهد که
اندیشه کند دل از آن منکر بود با این همه کمال عجایب و جمال صنع که وی را
بیافرید چنان عاجزش کرد تا بداند که از وی مدبرتر و عاجزتر هیچ چیز نباشد و اما آخر
وی آنست که بمیرد و نه سمع و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه رنگ و نه اعضا بلکه
مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات
زمین آنگاه بآخر خاک شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی هم سود کردی با جهان
تا پایان تا بودی این دولت نیز نیافت بلکه وی را حشر کنند در قیامت و در
مقام هیبت بدارند آسمانها بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته آفتاب
و ماه گرفته کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل کرده آید و زبانیه کند می
اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفه در دست یک یک می نهند اهر چه در
همه عمر کرده از فضایح و رسوائی می‌بیند و یک یک می‌خواند و تشویر می‌خورد و می‌گویند
بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خواستی
و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر والعیاذ بالله از این عهده بیرون نتواند
آمد وی را بدوزخ برند و گوید کاشکی سگی بودمی یا خوکی یا خاکی که این همه

عذاب رسته اند کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر باشد
وی را چه جای کبر باشد و چه محل فخر است که اگر در همه آسمان و زمین نوحه و مصیبت
ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسوائی وی خوانند هنوز مقصر باشد هر که
دیدی که پادشاهی یکی را بخیانتی گرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که وی را
بردار کند و نکالی کرده اند و وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول گردد و همه خلق در
دنیا در زندان پادشاه لم یزل اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی‌شناسند
چه جای کبر است و فخر با چنین احوال هر که خود را چنین شناخت این معرفت
سهل وی بود که بیخ کبر از باطن خود بکلی ببرد و بکند تا هیچ چیز را
از خود ناکس‌تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی و در این
خطر نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد و افعال
و احوال ایشان چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم کرده است که نان بر
زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده‌ام نان چنان خورم که
بندگان خورند سلمان را رضی الله عنه گفتند چرا جامه نو در نپوشی گفت
من بنده‌ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت جامه نو در پوشم و بدانکه یکی
از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید که روی
عزیزترست بر خاک بنهد که ذلیل‌تر است که کبر عرب چنان بودی
که پشت خم ندادی پس این سجود قهری عظیم بود و ایشان پس باید که هر چه
کبر فرماید بر خلاف آن کند و کبر بر همه صفت بر زبان و چشم
و رفتن و جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از

خود دور کند بتکلف تا طبع کردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه
تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری
رحمه الله هر که با وی برفتی بگذاشتی و گفتی دل با این حال بر جای نماند بو
درداء رضی الله عنه میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر روند از حق تعالی
دورتر باشی و رسول صلی الله علیه وسلم که در میان خلق میرفتی کاه بودی
که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش
وی بایستند و از بهر وی بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه وسلم کراهیت
داشتی که کسی ویرا بر پای خاستی علی کرم الله وجهه میگوید
هر که میخواهد که دوزخی را ببیند کو در مردی نگر که نشسته و دیگری
پیش وی بر پای ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نکند و سفیان ثوری
رحمه الله بمکه رسید ابراهیم ادهم ویرا بخواند گفت بیا تا مرا حدیث
روایت کنی سفیان ثوری رحمه الله بیامد ابراهیم رحمه الله گفت خواستم
که تواضع تو بیازمایم دیگر آنکه خواهد که درویش بوی نزدیک
بنشیند رسول صلی الله علیه وسلم دست بدرویش دادی تا وی باز نگرفتی
خود دست باز نگرفتی و هر افکار و بیمار که بودی دیگران از وی حذر کردندی
با وی نان خوردی دیگر آنکه در خانه خویش کار فرا نکند و رسول صلی الله علیه
وسلم همه کار کردی عمر عبد العزیز شبی مهمان داشت چراغ روغن
نماند مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه که مهمان را خدمت فرمودن
از مروت نیست گفت غلام بیدار کنم گفت نه خواب اولست بیدار نتوان

کرد بر چراغ برگرفت و روغن در کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین
خود کردی گفت آری بشدم عمر بودم باز آمدم عمرم و دیگر آنکه حوایج
خانه رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بود و بخانه میبرد دیگری خواست
که از وی فرا ستاند بگذاشت گفت خداوند کالا اولیتر ابو هریره
رضی الله عنه هیزم بر سر نهاده بود و می شد بازار گفت امیر را راه دهید
در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و گوشت
از دست چپ آویخته و دره در دست راست دیگر آنکه بیرون لبس د
تا جامه تجمل بود عمر رضی الله عنه دیدند در بازار با درزه و جبها دریده پاره
بر ازار وی دوخته بود بعضی از آدم علی کرم الله وجهه جامه مختصر
داشتی با وی عتاب کردی گفت دل بدین خاشع تر بود و دیگران اقتدا
کنند و درویشان را دل خوش بود طاوس رحمه الله گوید جامه بشویم دل
خود را باز نیابم چندان که شوخگن شود یعنی دعوی و کبری یا
در دل خویش عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار
گفتی سخت نیکوست و لیکن نرم از این میباید و در خلافت به پنج درم خریدندی
گفتی نیکست و لیکن درشت تر از این میباید پس از وی سؤال کردند که این چیست
گفت خدای تعالی مرا نفسی داده است چشنده و با رتبه از هر چه بچشد بدرجه
دیگر باز رود و ورای آن اکنون که خلافت یافت ورای آن هیچ
مرتبه نیست اکنون پادشاهی ابدی میبازد و آن طلب میکند و گمان
مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود که کس باشد که نیکو در همه چیزی

دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر
بجامه کهنه کند که خویشتن را زاهدی نماید عیسی علیه السلام گفت
چیست که جامه رهبانان پوشیده اید و باطنها چون گرگ گرسنه جامه ملوک
در پوشید و دل از بیم خدای تعالی نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید
و جامه خلق داشت گفتند اجادشمان اند اگر جامه نیکوتر پوشی چه باشد
گفت حق تعالی ما را باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم
و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد بو سعید خدری رحمه الله
و رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ستور را علف دادی و اشتر
را ببستی و خانه را برفتی و گوسفند را بدوشیدی و نعلین را بدوختی و جامه را
پاره بردوزی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده شدی از دست
دستاس کردن یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار یا جامه بخانه
آوردی و مرد درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدای سلام کردی و دست فرا ایشان
دادی میان آزاد و بنده و سیاه و سپید در این فرق نکردی جامه شب و روز
هر دو یکی داشتی و هر درویشی و خاک آلوده که ویرا دعوت کردی بپذیرفتی
و هر چه پیش وی نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی و طعام شب
بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نگذاشتی نیکو خوی بود و کریم
طبع و نیکو معاشرت بود و گشاده روی بود و گشاده لب
بودی بی خنده و اندوهگن بودی بی ترشی متواضع بودی بی مذلت با هیبت بودی بی درشتی

سخی بودی بی اسراف رحیم بودی بر همگان همیشه سر در پیش افکنده بودی
و در هیچ کس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا باید کرد
و از این بود که حق تعالی بروی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق
عظیم اما علاج تفصیل آنست که نگاه کند تا کبر بچه میکند اگر به سبب
نسب میکند بداند نسب خویش که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وبدأ
خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت
اصل تو از خاکست و فصل تو از نطفه پس نطفه پدرست و خاک جد و از این
خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میانست میان پدر و تو نطفه و علقه و
مضغه و بسیار خواریها در میانست چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر ترا
پدر خاک بیزی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی که دست بخاک و خون
کرده است و تو از خاک و خونی چرا فخر کنی و چون این شناختی مثل تو چون
کسی بود که پندارند که علویست دو گواه گواهی دهند که بنده است
و فرزند فلان حجامست ویرا روشن گردد که چنین است چون این بدانست
نیز تکبر نتواند کرد دیگر آنکه هر که بسبب بدیگری نازنده باشد و فضل باید
که در تو بود که از بول آدمی کرمی خیزد اورا فضلی نبود بر کرمی که از
بول اسب خیزد سبب دوم کبر باشد بجمال هر که بجمال خویش فخر میکند در
باطن خویش نگرد تا فضایح بیند و در شکم خود نگاه کند و در مثانه خود نگاه
کند و در رگ و بینی و گوش خود نگاه کند و در همه اعضای خویش که
چه رسواست و هر روز دوبار بدست خود چه شوید از خویش که نه طاقت آن

دارد که نه بیند و نه طاقت آن که بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و انگاه
نگاه کن که اول وی نیز وی از خون و نطفه است از مجرای بول بگذرد تا در وجود
آید طاوس یکی را دید که میخرامید گفت این نه آن کسی است که داند که در شکم
خود چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود که
در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نباشد که از وی بزند و انگاه جمال صورت
نه بوی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیگران نه بایشانست تا عیب کند و جمال
وی اعتماد را نشاید که بیک تب تباه شود و اگر آبله بر آید و بر ان همه زشت
تو گفته این همه بر گیرد اما اگر تکبر بقوت کند اندیشه کند که اگر یک
رگ در وی درد خیزد هیچکس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی چیزی از وی برباید
عاجز آید از وی و اگر پشه در بینی وی شود یا مورچه در گوش وی شود عاجز آید
و هلاک کرد و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند اگرچه قوت بسیار دارد
و قوت گاو و شتر و خر بیشتر بود و قوی تر و چه فخر بود که گاو و خر بر آن
سبقت دارند اما اگر توانگری را تکبر بود و بچاکر و غلام تکبر کند و بولایت
سلطان کند این چیزی بود از ذات وی بیرون اگر مال دزد ببرد و از ولایت
عزل کند بدست وی چه باشد و انگاه بسیار جهود باشد که از وی مال بیشتر
دارد و بسیار بی عقل و ناکس بود که ولایت از وی بیش دارد و در جمله
آنچه بتو بود آن تو نبود و این همه عاریت است و ازین هیچ چیز بتو نیست
و از جمله اسباب آنچه بدان کبر توان کرد بظاهر علم و عبادتست و علاج
این دشوارتر است که این کمالست و علم نزد خدای تعالی عظیم است و عزیز

و علم از صفات حق تعالی است پس دشوارتر بود عالم که بخویشتن التفات
نکند و این بدو وجه آسان بود یکی آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم
تر است و خطر وی بیشتر که از جاهل فرا گذارند و از عالم فرا نگذارند و حال
وی صعب تر است و اخباری که در خطر عالم آمده است تامل کند بلکه در
قرآن مجید حق تعالی آنرا که در علم مقصر است بخری مانند میکند که خرواری
کتب بر پشت دارد کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند میکند
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر رانند و اگر
نرانند طبع وی خود بنگرداند و چه خبیث تر بود از سگ و خر و بحقیقت
اگر در آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر تا بحیوان چه
رسد و بدین بود که یکی از صحابه می گفت کاشکی من مرغی بودمی و یکی
میگفت من کاهی بودمی و یکی میگفت من گوسفندی بودمی تا مرا بکشتندی
و بخوردندی هر که خطر خاتمت پیش ایشان تکبر ندارد الا اگر کسی را بیند
از خویشتن جاهل تر گوید وی نادانست و معذور بود و معصیت وی از من بهتر است
و اگر کسی بیند که از وی عالمتر است گوید وی از من بهتر است و او چیزی
داند که من ندانم و اگر پیری بیند گوید او طاعت حق تعالی از من بیشتر کرده است
او از من بهتر است و اگر کودکی بیند گوید من گناه بسیار کرده ام و او هنوز
کودکست و روزگار نایافته و از من بهتر است بلکه اگر کافری بیند تکبر نکند
گوید باشد که وی مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و نعوذ بالله مرا خاتمت کفر
بود که بسیار کس عمر و امثال دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و

آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرتست و آن
در غیبت باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد
اگر بداند که کبر حق تعالی را رسد پس هر که با حق تعالی منازعت کند ویرا
دشمن گیرد و هر کسی را گفته است که تو نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را
نشناسی پس اگرچه عاقبت خود می شناسد بمثل که سعادت خواهد بود بدین معرفت
کبر از وی بشود و بدین سبب بود که اولیا و انبیا متواضع بودند که دانستند
که حق تعالی میگوید که من کبر دشمن دارم و اما عابد باید که بر عالم تکبر نکند
اگرچه عالم عابد نبود گوید باشد که علم وی شفیع وی گردد و سیآت ویرا محو کند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فضل عالم بر عابد چون فضل منست
بر یکی از صحابه و اگر عالم جاهل بیند و حال وی مستور بود گوید باشد که وی
خود از من عابدتر است و خویشتن مشهور نکرده است و اگر مفسدی را بیند گوید
بسیاری گناهست که بر دل من میرود از وسواس و خواطر که از فسق
ظاهر بتر کرده و باشد که باطن من آلوده گناهیست که مرا از ان غافل و عمل
ظاهر بدان حبط شود و در باطن وی خلق نیکو بود که گناه ویرا کفارت بود
بلکه باشد که وی را توبه پیدا آید و خاتمت نیکو یابد و اگر بر من خطایی بود
که در مرگ در خطر افتم و در جمله چون روا است که نزدیک حق
تعالی نام وی در زمره اشقیاست تکبر از جهل بود و ازین سبب است که
بزرگان گفته اند که علما و مشایخ رحمة الله علیهم متواضع بوده اند **پیدا کردن
عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخلاق مذمومست و رسول صلی الله

علیه و سلم گفت سه چیزاست که مهلکست بخل و عجب و هوا و
گفت اگر معصیت نکنید ترسید بر شما از چیزی که از معصیت و گناه بتراست
و آن عجب است عایشه رضی الله عنها را گفتند مرد که بدکردار باشد گفت
چون پندارد که نیکوکردارست آن پندار عجب باشد ابن مسعود رضی الله عنه
گوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و بدین سبب گفته است
نومید در طلب سست بود و معجب همچنین بود پندارد که خود بی نیاز است
از طلب و مطرف گوید همه شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم
دوست تر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد کبر و عجب آرم
بشر بن منصور یکروز نماز دراز همی کرد یکی بعجب در وی نگریست چون سلام
باز داد و گفت یا جوانمرد عجب مکن که ابلیس مدتها از عبادت میکرد
و خاتمت دیدی که چون بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود
که خود را از دیگران بهتر داند دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد و آنچه
با یاد آرد بتدارک آن مشغول نشود و پندارد که آمرزیده است و در عبادت حریص
و راغب نباشد پندارد که خود از ان بی نیازست و آفت عبادت بداند و طلب
نکند و پندارد که خود بی آفتست و هراس از دل بشود و از مکر حق ایمن شود
و خود را بر حق تعالی حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق
تعالی است بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود
از کس سوال نکند و اگر با وی بخلاف رای وی چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت
کس نشنود **پیدا کردن حقیقت عجب و ادلال آن** بدانکه حق تعالی نعمتی

داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می‌ترسد که از
وی باز ستانند این عجب نباشد و اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که
نعمت و عطیت خدای تعالی است نه از آن وجه که صفت وی است و از آن غافل ماند
که این نعمت خدای است و از هر این تخالی باشد آن شادی بدین صفت عجب
باشد اگر باز این همه خود را حقی داند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی داند بپسندد
این را دلال گویند که خود را آن چیز می‌داند چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم
بود در دل وی عجب بود و اگر باز آن همه خدمتی و مکافاتی بیوسد این ادلال بود و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که دلال کند از سر وی برنگذرد
و گفت صلی الله علیه و سلم می خندی و بتقصیر خود معترفی بهتر از آنکه بگریی و
آن را کاری داشته باشی پیدا کردن علاج عجب بدانکه این بیماری است که علت آن جهل
محض است که اگر کسی که سبب و لعینه در علم و عبادت گوئیم این عجب از آنست
که این که بر تو میرود بر تو است و تو راه کند آنی ولکن از آنکه از تو در وجود می‌آید
بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذری راه گذر را عجب نرسد
که وی مسخر است و کار بوی بود وی در میانه که بود اگر گوید من میکنم و بقوت و
قدرت منست هیچ دانی که این قدرت و قوت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود
انجا آوردی اگر گوید خواست من بود این عمل گوئیم این خواست و این داعیه
که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر آن کردن تو افکند و فراکار داشت که
هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند و از موکل فرستادند که خلاف آن نتواند کردن
و داعیه نه از تو نیست که و تو ابقهر فرا دارد پس چون همه نعمت خداوند است عجب از کجا

جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که عجب تو بفضل خداوند بود که بسیار خلق
را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای دیگر صرف کرده و تو را از عنایت خود التفاتی
فرستاده و داعیه را بر تو مسلط کرده و تو را بسلسله قهر بحضرت خود می‌برد اگر
پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعتی دهد بی سببی و خدمتی
که از پیش کرده باشد باید که عجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق
وی را تخصیص کرده نه بخود پس اگر گوید ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید
آن خلعت خاص من نفرستاد گوییم آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم عطای
ملکست پس ترا عجب نرسد و همچنان بود که اگر ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری
و اگر غلامی دهد عجب آوری و گویی مرا غلام از آن داد که اسب داشتم دیگران اسب
نداشتند چون اسب وی داده باشد جای عجب نباشد و اگر هر دو بیکبار بودادی
همچنین بودی اگر گوید مرا توفیق عبادت از آن داده است که وی را دوست از آن باشم
و جلال و عظمت وی بدانسته‌ام گوییم این معرفت ترا که داد پس چون همه از وی است
باید که عجب تو بجود و فضل او بود که این صفات در تو بیافرید و داعیه و ارادت
و قدرت بیافرید اما میان هیچکس نه و تو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر
قدرت حق تعالی و بس کسی گوید چون من هیچ نیم نه اَم و میکنم
و همه وی میکند ثواب از کجا بیوسیم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست
و باختیار ما بود حقیقت آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ نه
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد و لکن حرکت
پس از علم و قدرت و ارادت آمد پنداشتی که تو کردی و ترا این دقایقست فهم نکنی

و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارت رفته است اکنون بر جمله نعمت
تو ساعت کرده گیر و جان گیر که عمل بقدرت تست و لکن عمل تو بی قدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیه خدای
سبحانه و تعالی پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن عاجزی که
کلید نداری خازن کلید بتو دهد تا دست فراکنی و برگیری حوالت
نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه دست فراکردی و برگرفتی دانی که
چون کلید بتو داد دست فراکردن و برگرفتن بس قدری نباشد و قدر آن بود که کلید
بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت که کلید اعمالست هم
عطای حقست پس عجب از فضل وی بایست که کلید خزانه طاعت بتو داد و از
فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بست
بی آنکه از ایشان جنایتی بود یا که بعدل خویش ربیعی از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش
پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز وی را عجب نبود و عجب آنکه عاقل
درویش عجب کند از آنکه خدای تعالی جاهل را مالی دهد و گوید من عاقلم و مرا محروم
کرد و این قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و این بوی داده است اگر هر
دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک بودی و باشد که این
عاقل شکایت کند و اگر وی را گویند عقل خود با مال وی برابر کنی نکند و اگر
نیکو روی درویش زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که
حسن بزشتی دهد که وی را نه زیبد و این مقدار نداند که این بوی داده اند بهتر
است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیک بودی و این چنان بود که پادشاهی

کسی را اسپی دهد و یکی را غلامی دهد عجب کند و گوید که اسب من دارم چرا
غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و از این بود که داود علیه السلم
یک راه گفت که هیچ شب نباید بار خدایا که نه یکی از آل داود تا روز نماز کند
و هیچ روز نباید که یکی روزه دارد و حق آمد که ایشان را از کجا آید این توفیق
اگر توفیق من نباشد اکنون یک لحظه ترا بتو باز گذارم چون بخود باز گذاشت
روی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب گفت علیه
السلم بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و یک ذره هوای خویش هرگز بر مراد تو
اختیار نکردم منعی آمد و از وی منادی شنید بهزار آواز که آن صبر
تو از کجا بود ایوب علیه السلم پاره خاکستر بر سر کرد گفت بار خدایا
بفضل تو بود توبه کردم حق تعالی میگوید ولولا فضل الله علیکم و رحمته
ما زکی منکم من احد ابدا الآیه اگر نه فضل ما بودی هیچکس را پاکی نبودی
تا بکاری دیگر رسد و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچکس بعمل
خویش نجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و از این
بود که بزرگان صحابه می گفتند کاشکی ما خاک بودمی و یا خود نبودمی
پس کسی این بشناسد از خود عجب ندارد فصل بدانکه گروهی را
جهل باشد که عجب آرند بچیزی که آن در ایشان نیست و بعقیدت حق تعالی
تعلق دارد و چون قوت و جمال و نسب و این جهل تمامتر است اگر عالم و عابد گوید
که من علم حاصل کردم و عبادت من کردم خیال وی را جای هست اما این
خود جهالی محض است و کس بود که عجب هست سلاطین و ظالمان کند و اگر ایشان

بلیدی که در دوزخ بچه صفت باشد و در قیامت که خصمان با ایشان چه
استخفاف کنند از ایشان ننگ داردی بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب
مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و عجب بدان با طلاست و عجب کو بهیچ
از ایشان بجائی رسیدند که بنا بر حکم ایشان را خود معصیت زیان ندارد
و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند
نسب خویش با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع یافته
نه در نسب و هم نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله
علیه و سلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و
چون بلال بانگ نماز گفت بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه
عار آن بود که این و را مسلم بود این آیت بیامد ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و چون این آیه بیامد که و انذر عشیرتک الاقربین
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت یا دختر من تدبیر خود کن که فردا من ترا
سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر
خویشان وی را قرابت کفایت بودی یا لیتی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی
تا خویش من نیستی و هر دو جهان را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امید هست
بشفاعت وی اما باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق
تعالی گفت و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هر که رضی باشد امید شفاعت
همچنان بود که بیمار را احتما فرمایند و نکند و همه چیزی میخورد بر اعتماد آنکه
پدر من طبیبی استاد است گوید بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد

و استادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد
تواند بود و نه هرکه نزدیک محلی دارد در همه گناهی بود که سبب مقت باشد
که حفظ خدای تعالی خود در معصیتها پوشیده بکرده است باشد که آنچه که تو
چیزی بود سبب مقت باشد چنانکه حق تعالی گفت و تحسبونه هینا
و هو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگست و همه
مسلمانان را امید شفاعت است و باید شفاعت بخیزد و با همه این عجب
کردن احمقی و نادانی بود
غرور و فریفتگی و گمان نیکو بخویشتن بردن بجای خود بدانکه هرکه از سعادت آخرت
محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هرکه راه نرفت از آن بود که یا ندانست
یا نتوانست و هرکه نتوانست از آن بود که اسیر شهوت خویش برنیامد و هرکه
ندانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر و یا راه که کرده ها هم اندر راه بنوعی از راه
بیفتاد اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم و مثال این قوم
چنان باشد که کسی را راهی باید رفت و در راه عقبهای تنگ و دشوار است
و وی ضعیف عقبه نتواند گذشت و هلاک شود و عقبات این راه چون
شهوة جاه است و شهوة مال و شهوة بطن و فرج و این شهوات که گفتیم
کس باشد که یک عقبه بگذارد دوم عقبه را عاجز آید و کس باشد که یک
بگذارد و کس باشد که دو بگذارد سیم عاجز آید و همچنین با همه عقبات
باز پس بشکند بمقصود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است
از سه جنس است غفلت و بی خبری که آن را نادانی

گویند و مثال این کس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا قافله بشود چون
کسی وی را بیدار نکند هلاک شود ضلالت که آن را گمراهی
گویند و مثال وی چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق است و او روی
بمغرب آورده و می شود هرچند بیشتر رود دورتر بود و این را ضلال بعید گویند اما
اگر از راست و چپ شود هم ضلال بود و لیکن ضلال بعید نباشد
غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثال وی چون کسی بود که
حج خواهد شد و وی را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود و هرچه دارد
میفروشد و بازر میکند و لیکن زر که ستاند قلب بود و یا مغشوش و وی
نداند و می ستاند و پندارد که زاد حاصل کرده و مراد خواهد یافت چون بادیه
رسد در عرصه کند هیچکس بروی نگیرد حسرت و تشویر در دست وی بماند
و در حق این قوم آمده است قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
گفت زیانکارترین کسانی در قیامت باشند که رنج برده باشند و پندارند که
کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن
بوده باشد که وی نیافت که اول مراد فی الاموختن نگاه زر بستدی با خالص
از نبهره بشناختی اگر توانستی بصرافی عرضه میکردی و اگر نتوانستی سنگ زر
شهوت است هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطل است
و لکن غالب آن باشد که صواب بود پس چون نادانی اصل و اولست در شقاوت
و این سه جنس است تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه باشد بشناختن

که اصل بیشتر شناختن راست آنگاه دفع آن و چون هر دو حاصل شد هیچ باقی
نماند و از این بود که صدیق در دعا گفتی ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه تا ما را
چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی وی برویم و برین اقتصار کردی و ما اندرین
اصول که گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم
غفلت و نادانی بدانکه بیشتر
خلق محجوب اند بسبب غفلت و همانا که از هزار نهصد نود و نه این باشد
و سبب آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر داشتندی تقصیر نکردندی
که آدمی را چنان آفریده اند که خطر چند حذر کند اگرچه رنج بسیار آید و لکن
این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا منادی
علما که ورثه انبیاند که هرکه بر سر راه خفته باشد وی را هیچ علاج نباشد
جز آنکه بیداری مشفق او را وی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغامبر است
صلی الله علیه و سلم و نایبان وی که علماء دین اند و همه انبیا را بدین
کار فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم
غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون
خدای میگوید که محمد را بدان فرستادم تا خلق را از خواب غفلت
بیدار کنی و با همه بگوی که ان الانسان لفی خسر همه را بر کار دوزخ آفریده
اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و هرکه دو چیز با آورد
و از پی هوا شدن گیرد بدوزخ افتاد و مثل هوا چون حصیریست بر سر چاه دوزخ

کره هرکه بر حصیر بود لابد در جاه افتد و هرکه شهوت را خلاف کرد بهشت
رسد و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم حُفَّت الجنة بالمکاره وحُفَّت
النار بالشهوات پس هرکه از خلق دور افتاده است چون عرب و ترک و کرد
و امثال این قوم که در میان علما نیستند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را
بیدار نکرد و خود را از خطر کار آخرت بی‌خبر گذاشته‌اند بدان سبب که راه نمی‌دیدند
و هرکه اندر روستاها اند همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا
چون گور است چنانکه در خبر است اهل الکفور هم اهل القبور و هرکه در
شهری است که در وی عالمی واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول
است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته
است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهری بر منبر شود و مجلس میگوید چنانکه
عادت متکلمان بی‌حاصل است سجع و طامات و نکته و عشوه می‌دهد و وعده
که مردمان را بهر صفت باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم
از حال غافلان بدتر باشد و مثل وی چون خفته باشد و سر را که کسی وی را بیدار
کند و شرابی چند بوی دهد و مست شود و بیفتد این مدبر حق این چنان بود که
آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر عجایب گنبد بر سر
وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که در چنین مجلسها نشیند بدین صفت شود که
نیز خطر آخرت در دل وی فرو ناید و هرچه با وی گوئی گوید ای مرد خدای رحیم است
و کریم و آنگاه مرا و با جمله زیان و بهشت را فراخ‌تر از آنست که ما را جای نبود
و امثال این ترهات در دماغ ایشان دود و مذکر که بدین صفت باشد خود د

دجالی و در خور این خلق باشد و مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که بر شرف
هلاک باشد از حرارت او را انگبین فرماید اگرچه عسل شفاست و لکن کسی را که علت
سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید برحمت حق تعالی شفا است و لکن دو بیمار را
و پس کسی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید بود و از نا امیدی توبه نکند و
گوید توبه من هرگز نپذیرد این آیه شفای وی است قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا بشرط آنکه دیگر آیه که از پس وی است برخواند وانیبوا الی ربکم و
اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون · با وی گفت که نومید مشو
که حق تعالی همه گناهان بیامرزد چون با وی کردی و توبه کنی واتبعوا احسن
ما انزل الله را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب بود چنانکه هیچ نیاساید
از مجاهدت و عبادت و بیم آن باشد که هلاک شود از جهد بسیار و شب نخسبد
و طعام نخورد و امثال این جراحت را هم رجا امید بود و مرهم بود و اما این چون
نمک بود که بر سوخته کرده باشند و علت زیاده شده باشد و همچنان بود که طبیب
علاج حرارت با انگبین کند لابد در خون بیمار باشد عالم نیز در خون این مردمان
باشد و رفیق دجال بود و در شهری که چنین عالم بود با ابلیس بیان شهر بود که او خود
نیابتی تمام کند اما اگر خود واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار بود و لکن سیرت
او مخالف انذار بود و معاملت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد غفلت
خلق هم بسخن وی بر نخیزد و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش
دارد و شیره تمام میخورد که زنهار کرد این مکر دید که بر زهر است نا خمه و بر باشد

و هیچکس وی را رحمت ندهد اما اگر گفتار و کردار هر دو بشرط بود و از جنس
و سیرت و گفتار سلف باشد غافلان بقول وی از غفلت بیدار نشوند اگر وی را قبول
باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد اگر وی سخن وی شنوند و گروهی حاضر نباشند
و نشنوند آن قوم که حاضر نباشند در غفلت بمانند واجب بود که چندانکه
تواند از پس ایشان فرا شود و بخانه ایشان شود و دعوت می‌کند پس از این معلوم
شد که از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی‌خبر اند
و غفلت علتیست که علاج آن عجب بیماریست چه غافل را از غفلت خویش
خبر نبود که علاج آن جوید پس علاج بدست علمات پس گوید کار که از غفلت
بیدار شوند بقول علما در روید رو معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند چون
چنین عالم و واعظ عزیز است لاجرم بیماری غفلت مزمن است و خلق درین
حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بر سر زبان گویند و بر طریق رسم گویند
و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این غفلت بی‌خبر بود و از این هیچ منفعت
نباشد · پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن · بدانکه گروهی دیگر
اند که از آخرت غافل اند و لکن اعتقاد کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده
اند و آن گروهی حجاب ایشان است و از این خ مثال بگوییم تا معلوم شود
آنکه گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد
نیست شود همچون گیاه که خشک شود و همچون چراغ که بمیرد و بدین سبب لگام
تقوی از سر فرو کرده اند و خوش می‌زیند پندارند که انبیا آنچه گفته اند درین
جهان برای طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح چنان بگویند که این حدیث

چنان بود که گویند اگر بد بهشت نشوی تا بخانه موشان گیم و این مدبر اگر
درین مثال نگاه کند که آن بدبختی و ادبار که کودک در آن افتد بسبب نا شدن
ببیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار
حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است و لکن نکار
این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر
الزمان اگرچه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند و لکن معاملت
ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا
بسیاری رنج نقد بکشد اگر طریق آخرت اعتقاد دارند آسان بگیرند
و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و آن را سه طریق است
آنکه بمشاهدت ببیند بهشت و دوزخ و حال مطیعان و عاصیان
و این راه انبیا و اولیا مخصوص است که اگرچه درین جهان باشند درین
حالتی که ایشان را در آید که آن را فنا گویند و بی خودی آن جهان را ببینند که حجاب
از آن مشاهدت شغل حواس و مشغول شهوات است و معنی این اشارتی کرده آمده است
در عنوان کتاب و این علم عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد از کجا طلب
کند و اگر طلب کند نرسد آنست که برهان
بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم شود که وی
جوهریست قایم بنفس خود و از این عالم مستغنی است و این قالب مرکب و
آلت ویست نه قوام وی و بنیستی وی نیست شود و این راه طریقی است عزیز و
دشوار است و راه علما راسخ است در علم و بدین اشارتی کرده آمده است در

عنوان کتاب و این نهایت عزیز است و این طریق عموم
خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان
در علم بکسانی که ایشان را بینند و ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و
هر که این صحبت نیابد و با علما و اهل ورع مساعدت نکند در شقاوت بماند
و هر چند هر عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر و از این
بود که نیکوترین صحابه بودند بسبب مشاهده صحابه و این بود احوال رسول
صلی الله علیه و سلم و آنگاه تابعیان بسبب مشاهده صحابه و از این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم
چنان بود که کودک پدر خویش را گوید که هرگاه ماری بیند از آن هیچ گریزد
چنانکه بوی بگذارد و این بارها دیده باشد وی را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه
مار بدست و از وی بباید گریخت چنان شود بطبع که هرگاه مار بیند بگریزد
بی آنکه حقیقت ضروری بداند و لکن ابتدا که بشنود که اندر وی زهر است
و از این زهر نام داند و بحقیقت نداند و لیکن خوف حاصل آید و مثل مشاهده
انبیا علیهم السلام چنان بود که کسی را ماری بگزید و بمرد و دیگری بگزید و بمرد
ضروری بمشاهده معلوم شود و این تنها یقین بود و مثل برهان علمای راسخ
چنان بود که این بدیده باشد و لکن نوعی از قیاس آدمی را مزاج بدانسته باشد
و مزاج مار بدانسته و متضاد میان ایشان بدانسته و از این نیز یقین حاصل آید
و لکن نه چون مشاهده باشد و ایمان همه خلق الا بزرگان علما را از صحبت
بزرگان و علما خیزد و علاج قریب‌ترین این است
از ضلال

آنکه گروهی اند که آخرت را منکر باشند و نابودن وی بقطع اعتقاد نکرده
باشند و لیکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت شیطان
دلیلی فرا پیش ایشان نهد که گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک
نتوان داد و این باطل است که آخرت یقین است و دنیا شک و خطر نیستن در دنیا
یقین است و سود تجارت در شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور
که مار دهان در وی کرده است لذت آن خوردن یقین است و زهر شک چرا دست
بداری و لیکن گوئی این یقین واگذرد زیان وی سلامت و اگر حدیث زهر
راست میگوید هلاک آید و بر آن صبر توانم کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد
سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاویدانست و بار رنج جاوید
نتوان کرد و اگر دروغست همان انگار که در دنیا روزی چند بودی چنانکه در
ازل نبودی در ابد نباشی و اگر راستست در عذاب جاوید نباشی و بدین بود که علی
کرم الله وجهه ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگوئی همه رستیم و اگر
نه ما رستیم و تو در افتادی و این بقدر فهم ملحدان گفت سبب سیم
آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند و لیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد
از نسیه بهتر و این معتاد نباشد که نقد از نسیه آن وقت بهتر باشد که هم
چندان بود اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر بود چنانکه
معاملت همه خلق بر نیست و این نیز از جمله ضلال بود که کسی این مقدار
نشناسد سبب چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد و لیکن چون
در این جهان کار بمراد وی باشد و همت دنیا خود ساخته بیند گوید چنانکه

اینجا در نعیم ام اینجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی مرا این نعمت از آن
داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان
در سورة الکهف است که آن یکی گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا
منها منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که
بداند که کسی را که فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند عزیز را همه روز در دبیرستان
کند و چوب معلم خورد و غلام را فرا گذاشته باشد تا چنانکه خواهد می زید که
باد بار وی باک ندارد اگر این غلام می پندارد که این از دوستی وی میکند و وی را
دوست تر میدارد از حماقت غلام و سبب اینست که خدای تعالی اولیای
خویش را از دنیا دریغ ندارد و بر دشمنان خویش بریزد و مثل آسایش و راحت
وی چون مثل راحت کسی بود که کاهلی کند و تخم نکارد لاجرم ندرود
سبب پنجم آنست که گوید خدای تعالی کریم و رحیم است و بهشت
از هیچ کس دریغ ندارد و این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود بیش از آن
که ترا اسباب فرا دهد که یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد بروید و بدان وی
و مدتی اندک عبادت کنی و ابدالاباد پادشاهی بی نهایت دهی اگر معنی کرم
و رحمت آنست که بی آنکه کاری در وی بر حراثت و طلب رزق چرا مسکین
صبر کن و بی کاری باش که خدای کریم و قادر است بی تخم و قدرت نبات
برویاند چرا این کرم ایمان نداری و با آنکه می گوید وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها آنگاه در آخرت آن اعتقاد کنی با آنکه میگوید
و ان لیس للانسان الا ما سعی این از نهایت گمراهی بود چنانکه رسول

صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنانکه
کسی طمع فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند و تخم بنهد و بر سر امید
بنشیند این ابله باشد و دیگری نکاح کند و صحبت کند و امید دارد تا بود که
حق تعالی از آفات باز دارد تا فرزند آید عاقل بود همچنین هر که ایمان نیارد
یا ایمان آورد و عمل صالح کند آنگاه امید دارد بفضل و کرم خدای تعالی که
سواعق تا بدارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد عاقل است و دیگر مغرور
اند آن قوم که گویند حق تعالی ما را در این دنیا نیکو داشت در آن جهان نیز نیکو دارد
که وی خود کریم و رحیم است بخدای تعالی غره شده اند و حق تعالی از غرور
خلق فرموده است و گفته یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور میگوید یا مردمان آنچه وعده کرده ام حقست
که هر که نیک کند نیک بیند این وعده حقست گوش دارید تا بدنیا غره نشوید
پیدا کردن غرور و علاج آن بدانکه اهل دنیا اهل پندار
مغرورند این قوم پنداشته اند که بخویشتن و عمل خویشتن گمان نیکو
دارند و از آفت غافل باشند و بسیاری از خالصان نشناسند بدانکه صبر بی تمام
نیاموخته اند و به رنگ و صورت غره شده اند و آنکسانی که علم و عبادت
مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون شده از صد تن نود و نه اند و
بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند
از ذریت خود نصیب خود دوزخ بیرون کن گوید از چند چند بیرون کنم
گویند از هزار نهصد و نود و نه و از نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن

ایشان را از کار بدتر و رنج چاره نباشد که گروهی اهل غفلت اند و گروهی اهل
ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش بوده اند اگر چه دانسته
باشند که معصیت اند و اهل پندار بسیار اند و اوصاف ایشان در شمار نیاید ولکن از
چهار طبقه بیرون نه اند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال

از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان همه روزگار خویش در علم کنند تا علوم
حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از
معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدان درجه رسیده اند که
مثل ایشان را خود عذاب نبود و بمعاملت ماخوذ نشوند بلکه بشفاعت ایشان
همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست که علم علت خویش بر خواند
و شب تکرار میکند و نسخه بیماری بنویسد و شروط و ادویه علت بنیک داند
و هرگز شربت نخورد و بر تلخی آن صبر نکند و پندارد که تکرار صفت شربت
ویرا سود دارد و سخت بی عقل باشد این کس که چنین پندارد و حق تعالی
میگوید قد افلح من زکیها و میگوید وقد خاب من دسیها
فلاح آنکس یافت که پاک کرد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و زشت کسی بود که هوای
خویش را خلاف نکند نه میگوید که آنکه بداند که خلاف می باید کرد و این
سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خواسته است که در فضل علم آمده است چرا آن
اخبار که در حق علما آمده است بر نخواند که در قرآن ویرا خر و سگ مانند
میکند و میگوید عالم بد را بدوزخ اندازند چنانکه ... و کرهن وی بشکند
و آتش ویرا بگرداند چنانکه آب آسیا را بگرداند و همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند

گویند تو کیستی و این چه حالست گوید من آنم که فرمودم و نکردم رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچکس را در قیامت عذاب عظیم تر
از اهل علم نباشد که بعلم خود کار نکنند و ابو درداء رضی الله عنه میگوید
وای بر آنکه نداند یکبار و بر آنکه داند و کار نکند هفتاد بار یعنی علم بر وی
حجت شود گروهی در علم و عمل تقصیر نکردند و همه اعمال ظاهر بجای آوردند
ولکن از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون
کبر و حسد و ریا و طلب جاه و بدخواستن اقران خویش را و شاد بودن
برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و از این اخبار غافل شدند که میگوید
اندکی ریا شرک است و در بهشت نشود کسی که مثقال ذره در دل کبر و حسد
دارد و حسد ایمان را تباه کند چنانکه آتش هیزم و آنکه میگوید خدای تعالی
بصورتهای شما ننگرد بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم همچون کشتکاری
کشته بود و ویرا خار و گیاه از اصل بباید کند تا نبات قوت گیرد
وی سر آن می برد و بیخ در زمین میگذارد هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ
اعمال بد اخلاق بد است که اصل آنست که آن کندن شود پس مثل این کسی که
باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون
گچ کرده باشد و چون گور آراسته که بیرون نگار کرده اند و درون مردار
یا چون خانه تاریک که چراغ بر بام وی نهاده باشند عیسی علیه السلام عالم
بد را بدان تشبیه کرده است و گفته که چون ناشو باشید که آرد از وی بیرون
می شود و سبوس در وی می ماند ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد است

در دل ایشان می ماند و گروهی دانسته باشند که اخلاق بد عظیم ناپسندیده و بدست
و از این حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت و پندارند که دل ایشان خود از این
پاکست و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که
ایشان علم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان
ایشان را گوید که این نه کبر است که طلب عز دین است و اگر تو عزیز باشی اسلام
عزیز باشد و اگر جامه نیکو در پوشند و اسب و ساخت و تجمل نیکو دارند
گویند این نه رعونتست که کوری دشمنان دین است تا ایشان کور شوند
و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و جامه خلق ایشان فراموش کنند و پندارند که
ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود اکنون اسلام بتجمل ایشان عزیز خواهد
شد اگر حسد در ایشان پدید آید گویند این صلابت حقست و اگر ریا پدید
آید گویند این مصلحت خلقست تا طاعت بشناسند و بما اقتدا کنند و چون
بخدمت سلاطین شوند گویند این نه تواضع ظالمست که حرام است لکن این برای
شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ستانند گویند این
حرامست که مال را مالک نیست در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام در من
است و با این همه اگر انصاف بدهد و حساب کند داند که مصلحت دین
بیش از آن نباشد که خلق از دنیا اعراض کنند پس اسلام و مصلحت دین در
نابودن ویست و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده اند پس آن بهتر
که وی و مانند وی نباشند و این و مانند این پندارها و غرور باطلست

و علاج و حقیقت این در این اصول که پیش رفته است گفته ایم باز گفتن دراز شود
و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده اند و آنچه از علم بهتر بود چون تفسیر و اخبار
و علم معاملت دل و علم اخلاق محمود و طریق ریاضت و آنچه در این کتاب آورده ایم و علم
راه آخرت و اعوان و آفات و معاملت راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض
عین است حاصل نکرده باشند و پندارند که این جمله علوم است و همه روزگار
در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات خلق در دنیا و در جمله
علمها که ویرا از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت دعوت نکند و از ریا
باخلاص نکشد و از غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواند همه روزگار بدان مستغرق
شود و پندارد که همه علم آنست و علم خود همه اینست و هر که در وی یکی بدین بنگر آورد
خود از همه عالم اعراض کرد و علم را مهجور کرد و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب
غرور در احیا آورده ایم و این کتاب این تفصیل احتمال نکند و گروهی بعلم و وعظ
مشغول شده اند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته بود و طامات نامفهوم
و عبارات آن بدست می آورند و مقصود وی همه آن بود تا خلق نعره زنند و بر وی ثنا
گویند و این مقدار ندانند که اصل مذکر آنست که آن مصیبت که در دل است زیادت
کند و خطر کارها آخرت بر بیند پس تو چه گویی این مصیبت مشغول شود بتذکیر
و وعظ تو چه این مصیبت باشد اما تو چه کو که مانع آلوده باشد و با سخن
عبارتی میگوید هیچ در دل اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیار اند و شرح
دراز است گروهی بفقه ظاهر روزگار برده اند و نشناخته اند که
حد فقه چیست از آن است که قانونی که سلطان خلق بدان سیاست کند نگاه

دارد و امّا آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن بکوشد بداند که هرچه در مسائل
علم ظاهر است در آخرت سود ندارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر
سال بزن خود فروشد و مال وی بجز فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد
یعنی ساعی سلطان از وی زکوة خواهد چه بظاهر ملک بود و ملک وی
شده پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که کسی که چنین کند
بقصد آن کند تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة
ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت از پلیدی بخل و مهلک بخل آنست که مطاع
باشد و این حیله نهادن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاک
تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که مادر زن خویش خوی بد و اجش کیرد تا
کاوین بوی دهد در فتوی ظاهر که تعلق بمجلس حکم دارد این براءت بود که قاضی
این زمان راه فرا زبان داند نه فرا دل امّا در آن جهان ماخوذ باشد که ابرا باکراه
بوده باشد و همچنین بر ملا از کسی چیزی خواهد و انکس از شرم بدهد در فتوی
ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نتوان کرد میان
آنکه بتازیانه شرم دل وی بزنند تا آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر چوب بزنند
و مصادره کنند و امثال این بسیار که کسی حد فقه ظاهر بیند و داند
و در دین پندار بود و این دقائق از سر دین فهم نکند عابدان
و زاهدان و اهل پندار نیز از ایشان بسیارند که همه مغرور اند بدانکه بعضی
از افضل باز مانند چون کسی را که وسوسه طهارت باشد که بدان
نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق بجای درشت گوید و گمان برد

که نجاست آب تو دیک او قریب بود و چون و الغه رسد نداند که همه
چیزی حلالست و باشد که از حرام محض بجوید و سیرت صحابه فراموش کند که عمر
رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام
افتیم و با این همه از سبوی ترسا طهارت کرد بدین قوم احتیاط لقمه به
احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه که از رد کرده در پوشد بداند
گناهی عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار بهدیه فرستادندی
در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست آوردندی در پوشیدندی و هرگز
کسی حکایت نکرد که به آب بشستندی بلکه سلاح کفار بر میان بستی و با آن نماز کردی
و هرگز نکشتندی که باشد که آب و آهن داده باشد یا آنکه در وی کرده باشند یا بوی
که پیراسته باشد بشرط نمازی نکرده باشند پس هرکه در معده و در زبان و دیگر
اعضا احتیاط نکند و در این مبالغت کند مضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای
آرد چون آب در وضو بسیار باشد باسراف یا نماز از اول وقت در گذارد هم مغرور
باشد و شرط این احتیاط در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان
غالب بود و در نیت نماز آنکه همی گشته و دست ندهد و باشد که تا رکعت
اول فوت شود و این مقدار نداند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن است و زکوة
دادنست و همچنین از ایشان زکوة دیگر باره باز ندهد بوسوسه نیت و گروهی را
وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل
با آن آورده باشد تا حروف از مخارج بود و بر او دل معنی می باید داشت تا بوقت
الحمد همه شکر کرده و بوقت ایاک نعبد همه توحید کرده و عجز شود و بوقت اهدنا

همه تضرع و زاری کرده وی همه دل با آن دارد که این ایاک از مخرج بیرون آورند
چون کسی که از پادشاهی حاجت میخواهد و میگوید ایّها الامیر و این باز میگوید ایّها
الامیر یا و ها درست میگوید و میم درست میگوید شک نیست که مستحق مقت و
سیلی باشد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذیه میخوانند و میدوند و دل از آن
غافل و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کرده ایم و
امروز چندین هفت یک قرآن برخوانیم و نداند که قرآن نامه ایست که خلق نبشته
اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و وعظ و تخویف و انذار می باید که بوقت وعظ
همه گوش کرده و بوقت تخویف همه هراس کرده و این همه احوال دلست و
بدانکه سر و زبان جنبانیدن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی
نامه نویسد و در وی فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل
و گروهی حج شوند و مجاور بنشینند و روزه از کیرند و حق روزه نگه دارند بنگاه
داشت دل و زبان و حق مکه نگه دارند بنگاه داشت حرمت و حق راه حج نگزارند
بنگاه داشت زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد تا ایشان را از مجاوران
شناسند و گویند ما چندین موقف بایستادیم و چندین سال مجاور نشستیم و این
مقدار نداند که در خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آن که در کعبه با شوق بجای
خلق بطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که میستاند بخل در وی پدید آید
که باید که کسی از وی باز ستاند یا بخواهد و گروهی که راه زهد میگیرند و لباس درشت
می پوشند و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و در قبول و جاه نا زاهد باشند
خلق با ایشان ترک میکنند و ایشان بدان شاد میشوند و حال خویش در درجه علو اینست

بیمارند و این قدر نداند که جاه زیان کارتر است از مال و ترک وی بکفش دشوار
ترست که همه رنجها کشیدن با امید جاه آسان بود و نداند که زاهد آن بود که
ترک جاه بگوید و باشد که وی را کسی چیزی دهد نستاند که نباید که گویند زاهد نیست
و اگر وی را گویند در ظاهر و از ایشان و در سر مستحقان دوری بروی صعب تر بود از
کشتن و اگرچه حلال بود از بیم آنکه مردمان گویند که وی زاهد نیست و با این همه
حرمت توانگران بیشتر دارند از درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و این همه
غرور باشد و گروهی اعمال ظاهر بجای آورند تا روزی مثلا هزار رکعت نماز
کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب همه شب بیدار باشد و همه روز روزه
دارند و لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند باطن ایشان پر کبر
و حسد و ریا باشد و عجب و غالب آن باشد که این چنین مردمان بدخوی و ترش
روی بوند و با خلق خدای بخشم سخن گویند و گویی که با هر کسی خشمی و جنگی
دارند و این قدر نداند که خوی بد همه عبادت را باطل کند و حبط کرده اند و
سر همه عبادتها است خلق نیکوست و این مدبر گویی منتی و منتی بر عبادت خویش
بر خلق می نهد و بچشم حقارت نگرد بر همه کس و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی
خویشتن بوی باز نزند و این قدر نداند که سر همه زهاد و عباد مصطفی صلی الله
علیه و سلم بود از همه خلق جهان گشاده روی تر و خوش خلق تر بود و هر که
شوخکن تر بودی که همه خویشتن از وی فراهم کرفتندی وی را بخویشتن نزدیک
بنشاندی و دست فرا وی دادی و کدام احمق بود احمق تر از آن که بود بر استاد کار
کیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم بوزنند و سیرت

و ویرا خلاف کند چه ابلهی بود بیش از این **طبقهٔ سوم** صوفیان اند
که در میان هیچ قوم چندین تلبیس و غرور نبود که در میان ایشان که هر چند راه
باریکتر بود مقصود عزیزتر بود کوتهی شبهت و غرور بیش افتد و اصل تصوف
آنست که سه درجه حاصل کرده باشد **اول** آنکه نفس وی مقهور وی شده
باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد و در وی شهوت نمانده باشد و خشم
و نه آنکه اصل آن شده باشد ولکن مغلوب بود و بفرمان شرع بود و چون قلعه
گشاده بود و اهل قلعه نکشند ولیکن منقاد شوند باید که همچنین قلعهٔ سینهٔ
وی بدست سلطان شرع فتح افتاده بود **دوم** آنکه این جهان و آن
جهان از پیش وی برخاسته بود و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگذشته
بود که هر چه در حس و خیال آید بهائم را در آن شرکت و نهم نصیب خشم و شهوت
و شکم و فرج است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت
تقدیر بود و خیال را با وی کار بود نزدیک وی همچنان شده باشد که گیاه نزدیک
کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته باشد چه بدانسته بود که هر چه در خیال
آید خسیس بود و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله
سوم آنکه همگی وی حق تعالی و جمال و جلال حضرت الهیت گرفته باشد که جهت را
نگان و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم که از وی
خیزد با وی همچنان کار بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بضرورت آن
بی خبر بود و چون بابتدا رسید برکوی تصوف رسید و وراء این مقامات
و احوال باشد و ویرا با حق تعالی که از آن عبادت دشوار آید تا گوهر عبادت بگذرد

یگانگی کنند و گروهی حلول کنند و هر کرا قدم اندر علم راسخ نباشد و آن
حال ویرا پیدا آید از نمای آن معنی عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح
کفر نماید و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدر عبارت نبود از آن
اینست نمود که این از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور و پندار
دیگران بینی که گروهی از ایشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات چیزی
از ایشان نگرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان بگرفته و همچون ایشان بر سر
سجاده می نشینند و سر فرو می برند و بود که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید
و سر همی جنبانند و می پندارند که کار ایشان خود آنست و مثل این قوم چون پیرزنی
عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و بیاموخته
باشد که مبارزان اندر مصاف آنچه چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه
حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان شود تا نام وی در جریدهٔ مبارزان
بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد برهان خواهد ویرا
برهنه فرماید تا با کسی مبارزی کند پیرزنی مدبر ضعیف بیند بگوید تا ویرا
در پای پیل افکنند تا نیز هیچکس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین
استخفاف کند و گروهی باشند که از این نیز عاجز آیند که زی ظاهر ایشان
نگاه دارند و جامه خلق پوشند و فوطهها باریک و مرقعهای نیکو و رنگین بدست
آرند و پندارند که چون جامه مرقع کردند این کفایت بود و ندانند که ایشان جامه
عودی از آن کردند تا در همه وقتی شستن حاجت نبود و کبود از آن کردندی که در مصیبت
بودند اندر دین که کبود بر آن لایق بود این مدبر چون چنان مشغول نیست که بجامه شستن

که دزد در سینهٔ تست ویرا چون دزد در پای آوردی و مقهور بکردی پوشیدن تشنی و اگر
از عیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفت
و تلبیس ابلیس آگاه شدی عیب عیب تو آنست از عیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی
رفت باک مدار و اگر بر هوا نتوانی پرید باک مدار چون بیرون از خیال و حس تو را از مکه
پدید آمده بر آب برفتی و در هوا بپریدی و اگر بادیه بیک شب بنگذاری باک مدار
چون از وادیهای دنیا برستی و مشغله بازیرست آنگاه جای بادیه بگذاشتی اگر
پای بیکبار بر کوهی بزرگ بیرون نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یک درم شبهت
بنهادی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی در قرآن عقبه این را گفته است چنانکه
گفت **فلا اقتحم العقبة الایة** این را خواست ایست بعضی از انواع
غرور این قوم **طبقهٔ چهارم** توانگران و ارباب اموال و اهل بغداد
غرور نیز در دین بسیار است گروهی مال بمسجد و رباط و پول خرج میکنند و باشد که آن
حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خداوند دهند و ایشان در عمارت میکنند
تا معصیت زیادة میشود و پندارند که کاری بکردند و گروهی از حلال خرج بکردند بر
عمارت ولیکن مقصود ایشان ریا باشد اگر یک درم یا یک دینار خرج کنند خواهند
که نام خویش بر خشت پخته آنجا نویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس
که حق تعالی خود عالمست خواهد دانست که کرده است نتوانند و نشان
این ریا باشد که در قرابات و همسایگی وی باشد که درویشان باشند که بیک نان
محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که خشت پخته در
پیشانی وی نتوانند نهاد که بناء الشیخ فلان طال بقاءه و گروهی مال خرج کنند

و با خلاص کنند و بر نقش و نگار مسجد باشد و پندارند که خیر نیست و از آن دو فساد
حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بر آن مشغول باشد و از خشوع بیفتد
و دیگر آنکه ایشان را در خانه مثل آن آرزو کند دنیا بر چشم وی بیاراسته بود و پندارد
که کاری میکند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مسجد نگار کنند
و مصحف بزر و سیم کنند بر شما بر شما و مار بر شما آمد و آبادانی بدلها حاضر و
خاشع بود که اندر دنیا غور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند در دل
آن ویرانی مسجد بود پس این مدبر ویرانی مسجد میکند و پندارد که کاری کرد
و گروهی آن دوست دارند که درویشان بقدر سرای حاضر کنند تا مشغله در شهر افتد
یا صدقه بکسی دهند که او زبان آور بود و معروف یا خرج با جماعتی کنند که در راه حج
خرج کنند یا در جایها بدانند و شکر گویند اگر گویند این در سر و یتیمی دهی
فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتوانند که شرف و ثنا و شکر اندر آن بود
و پندارند که خیری میکند یکی با بشر حافی رحمة الله علیه مشاورت کرد که دو هزار
درم دارم از حلال بحج خرج خواهم کرد گفت بتماشا میشوی یا برای خدای
تعالی میروی گفت برای خدای تعالی میروم گفت برو و وام ده پس که ادا کن یا
ده یتیم ده یا بوامردی معیلی ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد
حج قبول فاضلتر پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل
گفت از آنست که این مال نه از وجهی حلال بدست آورده که بیش اندکه
تا نا واجب خرج نکنی دل قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش
از زکوة فرض ندهند آنگاه آن زکوة و آن عشر و امردمانی دهند که در خدمت

ببرد ازرق و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوک دارد و چنان عاجز نیست که جامه
سوک دارد و چنان عاجز نیست که هر جایی که جامه بدرد خرقه در روی دهد تا مرقع
شود بلکه فوطها و توزیها بقصد پاره کند تا مرقع دوزد در ظاهر صورت تا با ایشان موافقت
کرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه وی چهارده پاره بر دوخته
بود و بعضی از ادیم گروهی دیگر از این قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه دریده
و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی نیز هم ندارند و برک آن نیز
ندارند که عجز خویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوت اسیرند
گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق
تعالی است و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت که این برای مجاهده کسانی فرموده
اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را نفس خود مرده است و دین ما دو قله شده
است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این
مزدوران بی مزدند و چون بر علما نگرند گویند این قوم اندر بند حدیث افتاده
اند و راه بحقیقت نبرده اند و این قوم کشتنی اند و کافر و خون ایشان باجماع امت مباح
است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی
خود را فدای این قوم کند و جملگی خود را فراموش کند اندر عشق ایشان و چون کسی از ایشان
شغلی سازد اسباب ایشان مال بدست آورد ایشان را تبع خویش سازد تا نام وی بحد
بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از هر کجا باشد همی ستاند حلال و حرام
و بدیشان همی دهد تا از وی جاه شود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته بوده و گروهی
هستند که ایشان را امور اضطراری برنیایند و شهوات خود را مقهور بکند و همگی خویش بحق

تعالی دهند و بر سر کوه رفته و در زاویه بنشینند و احوال ایشان را روی نمودن
گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیه بیابند و باشد
که پیغمبران و فرشتگان بصورت و مثالی نیکو دیدن گیرند و باشد که تمثل
خویشتن را در آسمان بیند و فرشتگان ببیند و حقیقت این کار اگرچه درست بود
همچون خوابی باشد که درست و راست بود و لیکن آن خفته را در خیال آید و این
بیدار را در خیال آید وی بدین غره شود که گوید هرچه در آسمان و زمین است بر من
عرض کردند چندین ما را و بنداند که نهایت کار اولیا خود اینست و وی هنوز از عجایب
خدای تعالی یک سر موی ندیده است بنداند که هرچه در وجود است دیده است
و چون بدایت آید خود تمام بنداند که شد بشادی آن مشغول شود و در طلب
فاتر شود و باشد که آن نفس مقهور کرده اندک اندک با دنیا باز آید و او بنداند که آن
چیزها بوی نمودند و از نفس ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم باشد
بلکه بدین همه اعتماد نشود اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد و مطیع شرع شود
که هیچ صفت وی را در وی هیچ تصرف نماند شیخ ابو القسم کرکانی رحمة الله علیه
گفته است که در آب برفتن و در هوا بپریدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات
نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر کرده که جملگی وی مطیع و فرمان شود که بروی
جز امر نرود اعتماد را شاید اما آن دیگر ممکن بود که شیطان بود که شیطان
را نیز از غیب خبر است و کاهنان را که ایشان را کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند
و چیزهای عجب بر ایشان نماید و اعتماد بر آنست که بادب وی از میان برخیزد
و شرع بجای آن بنشیند و اگر بر شیر شوانی نشست بالا مدار آن سگ غضبست

رکن چهارم از کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم وهو حسبی وعلیه
توکلی رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب
کیمیای سعادت در منجیاتست و آن نیز ده اصلست
اصل اول در توبه اصل دوم در صبر
و شکر اصل سوم در خوف و رجا
اصل چهارم در فقر و زهد
اصل پنجم در صدق و اخلاص
اصل ششم در محاسبه و مراقبه
اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در
توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت
اصل اول در توبه و بازگشتن
با حق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه

سالکان و هیچ آدمی را از این چاره نیست چه پاک بودن از گناه اول
تا آخر عمر کار فرشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت
و مخالفت همه عمر پیشه شیطانست و باز گشتن از راه معصیت با راه
طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم است و باز گشتن آدمیان هرکه
بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسب خویش با آدم درست کرد و هرکه بر معصیت
تا آخر عمر اصرار نمود نسب خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر
در طاعت بودن آدمی را ممکن نیست چه وی را که بیافریدند از ابتدا ناقص
آفریدند و بی عقل و اول شهوت وی مسلط کردند که آن آلت
شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست و نور جوهر فرشتگانست
پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه بتغلب فرو
گرفته و نفس با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل
پیدا آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست
شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکان
است و پس از بیداری که پیدا آید از نور عقل و شرع تا ایمان راه بشناسد
هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است از بیراهی و باز آمدن
براه فضیلت ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه مؤمنان
و جمله مسلمانان و خلق را بتوبه فرموده است و گفته وتوبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون لعلکم تفلحون گفته است هرکه
امید فلاح میدارد توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه

ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع بر پای
باشد چون مدرس که زکوة بطالب علم دهد و شاگردان خویش
دهد و اگر از درس وی بشوند و فرا ندهند و این بجای اجرا باشد میداند که
بعوض شاگردی میدهد و پندارد که زکوة بداده باشد که بکسانی
دهند که پیوسته خواجگان باشند و بشفاعت ایشان فرا دهند تا نزدیک
ایشان منتی باشد بدین مقدار زکوة چند عوض خواهد که حاصل کند
و باشد که نیز شکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و
گروهی باشد که چنان تحمل کنند که بیش از زکوة بدهند و مال
نگاه دارند و دعوی پارسائی میکنند و روزه میدارند و شب نماز میکنند
و مثال ایشان چون کسی بود که ویرا درد سر بود و دارو بر پاشنه نهد این علف
مدبر ندانند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن علاج آن خرج باشد
نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال باشد و بسیار
باشد و نه هیچ صنف از این رسته اند مگر آنکه علم حاصل کند چنانکه
درین کتاب گفته آمد تا آفت طاعت و غرور نفس و کید شیطان
بشناسد آنگاه دوستی حق تعالی بروی غالب شود که دنیا از پیش وی بر
خاسته بود الا بقدر حاجت و ضرورت و مرگ را در برابر خود نهاده
بود و جز باستعداد آن مشغول نبود و این آسان بود هر که را ایزد تعالی
آسان بکند تمام شد رکن مهلکات از کتاب کیمیای
سعادت — و بالله التوفیق

توبه کند پیش از آنکه آفتاب برآید از مغرب توبهٔ وی پذیرفته است و گفت
توبه پشیمانی از گناهست و گفت ور دور کند مردمان که آن را لاف
گویند می‌نشینند که کسی باشد که آنجا بنشیند و هر که آنجا برنخیزد و بگذرد بر
وی بخندد و هر زن که فرا رسد بروی سخنهای زشت میگوید از آنجا برنخیزد
تا آنگاه که دوزخ وی را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه
وسلم من روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان
توبه کند خدای تعالی گناه وی را فراموش گرداند بر دست و پای وی
و بر آن جای که در آن معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند وی هیچ
گناه نباشد و گفت صلی الله علیه وسلم من روزی هفتاد بار توبه میکنم
و خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و غرغره رسد
و گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی دست کرم گشوده است تا کسی را که
بروز گناه کند تا بشب توبه کند بپذیرد و کسی را که بشب گناه کند تا بروز
بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید عمر خطاب رضی الله عنه گفت
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من روزی صد
بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست ولکن بهترین گناه
کاران تائبان آیند و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از گناه
توبه کند همچون کسیست که اصلا گناه نکرده است و گفت توبه از
گناه آن بود که هرگز باسر آن نشوی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
با عائشه رضی الله عنها ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا اهل بدعت

اند هر که گناهی دارد وی را توبه است مگر مبتدع را که ایشان را توبه نیست
من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت صلی الله علیه وسلم چون
ابرهیم را صلوات الله علیه بر آسمان بردند مردی را دید که با زنی زنا
میکرد بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیتی میکرد
بر وی دعا کرد وحی آمد که یا ابرهیم بگذار بندگان مرا از سرکار یکی جاهل
آید یا توبه کند بپذیرم یا استغفار کند بیامرزم یا از وی فرزندی آید که
مرا پرستد ندانی که از نامهای من یکی صبورست و عائشه رضی الله عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده
پشیمانی ندانست بر گناهی که نه وی را بیامرزد پیش از آنکه آمرزش
خواهد و گفت از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد ساله یا چهل
ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید در نبندد
تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنج شنبه اعمال
عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که آمرزش خواسته باشد
بیامرزد و گفت صلی الله علیه وسلم کسانی که دل پرکین دارند بجهان
بگذارند و گفت تائب حبیب خداست و هر که توبه کرد همچنانست که
گناه نکرده و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی بتوبه شادتر است
از آن مرد اعرابی که در بادیه چون خواد چون سر بخواب فرو نهد و بخسبد
و اشتری دارد و هر چه دارد بر پشت وی از طعام و زواده چون بیدار شود
اشتر نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی

خالی کرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی
مال و جاه چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث دلست
و اصول معاصیست و از این همه توبه واجبست تا هر یکی از این را با حد اعتدال
برد و این شهوات مطیع شرع و عقل گرداند و این مجاهدت دراز بود و اگر از این نیز
خالی بود آن وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و از آن همه توبه
واجب آید و اگر از این نیز خالی بود هم در غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال
خالی نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است در بعضی از احوال اگر یک
دم یک لحظه بود و این همه توبه واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر
ذکر و فکرست و خالی نیست از این در فکر و ذکر مقامات متفاوت است که هر
یکی را از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن
بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکنست عین خسرانست و توبه از آن واجبست
و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و
استغفار کنم از این بوده باشد که کار وی بر دوام در ترقی بوده باشد
و زیادت بهر قدم که گامی که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین
بروی مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی چه اگر
کسی کاری کند که از آن دری بدست توان آورد چون بدست آورد شاد شود و
اگر بدانکه دیناری بدست می توانست آورد و بدری قناعت کرد اندوهگن
شود از تقصیر خود و تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و بنیازد
که ورای این خود نیست چون بداند که گوهری بدست می توان آورد

که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و
برای این گفت حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق
نزدیکان و بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند سؤال اگر کسی
گوید که چون از کفر و معصیت توبه کرد و از غفلت توبه کرد و تقصیر در یافت درجات
بزرگ از توبه کردن فضائل است نه از فرائض چرا گفتی که این توبه نیز واجبست
جواب آنست که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر که بیم بر حد درجه
عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا
بر دارد و این آن بود که عموم خلق طاقت آن دارند و هر که بدان قیام نکند از
عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که از عذاب دوزخ رسته باشد و
لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد که در آخرت چون گروهی را بیند فوق
خویش چنانکه ستاره را بینند در آسمان خلاص از این عذاب و چنانکه می بینیم که
درین جهان یکی را از اقران زیادت درجه و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ
شود و تاریک و از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتاده است اگرچه از عذاب
چوب خوردن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و بدین سببست
که روز قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبنی خالی نباشد آنکه
طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد چرا بیش نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا
آن بوده است که هر چه توانسته اند هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا واحسرتا
تقصیر بود چه گویی رسول صلی الله علیه وسلم خویشتن گرسنه همی داشت
نمی دانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید دست بشکم

هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید با جای خویش شوم و سر بر زمین نهم
تا بمیرم با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از
خواب بیدار شود اشتر بیند بسلامت با زاد و راحله بر سر وی ایستاده نگاه
کند شکر کند و گوید تو خدای منی و من بندهٔ توام از شادی زبان وی غلط
کند و گوید تو بندهٔ منی و من خدای توام خدای تعالی از آن شادتر شود بتوبهٔ
بندهٔ خویش از این مرد باشتر و طعام خویش **حقیقت توبه** بدانکه اول
توبه نور معرفت که بدید آید که در آن نور بیند که گناه زهر قاتلست
چون نگاه کند و بیند که وی از این زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیکست
بضرورت پشیمانی و هراس در دل وی پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قذف کند
و بسبب این هراس تدبیر دارو کند که آن اثر که از زهر حاصل آمده است
از خویشتن بیرون کند همچنین چون بر بیند که هر شهوت که رانده است همچون
انگبین بوده است که در وی زهر باشد که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید در
وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان وی افتد که خود را
هلاک بیند در این آتش خوف و پشیمانی شرّهٔ شهوت در وی سوخته شود
و آن آتش شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در
مستقبل نیز با سر آن نشود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند
و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند پیش از این همه بطر و شادی و غفلت
بود اکنون همه اندوه و حسرت و گریستن باشد و پیش از این صحبت با اهل غفلت

بود اکنون با اهل معرفت باشد پس توبه پشیمانی است و اصل وی نور معرفت
و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جملهٔ اندامها از معصیتها و مخالفت با
طاعت و موافقت اللهم ارزقنا ذلک الحال وانه الموفق **پیدا کردن**
آنکه توبه واجبست بر همه کس بدان شناسی که هر که بالغ شد و کافر
است واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر
دارد و بزبان میگوید و بدل غافلست واجبست که از آن غفلت توبه کند و جهد
کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهم که دلیل
آنچنانکه در کلام الله است گوید بیاموزد که آن واجب نیست بر همگان
لکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب گردد تا حاکم وی باشد و بس و حکم وی
آن وقت باشد که هر چه رود در مملکت بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان
و هر که در معصیت رود ایمان نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هیچ زناکننده زنا نکند که مؤمن باشد و هیچ دزدی دزدی نکند که در وقت
دزدی مؤمن باشد و نه آن میخواهد که در این حال کافر باشد و لکن ایمان را
شعب و شاخها بسیار است یکی از شاخهای وی آن بود که بداند که
زهر میخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان وی را در آن حال که زنا
مملکت هزیمت کرده باشد تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد تا نور
وی بدود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس پیدا گشتی که اول توبه واجب از کفر
بود اگر کافر بود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که
از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب آید اگر همه ظاهر خویش از معصیت

وی فرو آوردم مرا بروی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه
باشد اگر از این دنیا طعامی سیر خوری گفت یا عایشه برادران من از اولوا العزم از
پیش برفتند و کرامتها یافتند و خلعتها ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کم
باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران
خویش باز مانم و عیسی علیه الصلوة والسلام بخفت و سنگی زیر سر نهاد ابلیس
وی را گفت نه ترک دنیا بگفته گفت آری گفت اکنون پشیمان شدی گفت
چه کردم گفت سنگ فرازیر سر نهادی و تنعم کردی عیسی علیه السلام آن سنگ
بینداخت و گفت این نیز با دنیا بهم با تو بگذاشتم و رسول ما را صلی الله علیه
وسلم شراک نعلین راست کرده بودند چون در چشم وی نیکو آمد فرمود
آن کهنه باز بید و صدیق رضی الله عنه چون شیری بخورد بدانست که در وی
شبهتی هست انگشت فرو کرد تا بیم بود که جان از وی جدا شود چه گوئی ندانست
که در فتوی عامه این واجب نیست لیکن عامه را فتوی دیگرست و خطر کار که
صدیقان دیده باشند دیگر و عارفان خلق خدای بخدای و بمکر خدای و بخطر
راه خدای تعالی ایشان اند گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن نهاده اند اقتدا
بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگرست پس از این شناختی
که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و از اینست که ابو سلیمان
دارانی رحمه الله میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده
است روزگار خویش تا از غایت خوف این اندوه تا بوقت مرگ تمامست
پس چه گوئی در کسی که مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه گوهری

بهر نفسی دارد و از وی ضایع شود و عقوبت و بلای وی کردند و گریستن
زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد
چون کسی در معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه
باشد اگر از این مصیبت خبر یابد و لکن این مصیبتی است که خبر آن آنگاه یابد که
حسرت سود ندارد و آنکه خدای تعالی میگوید وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان
یأتی احدکم الموت فیقول رب لولا گفته اند که این معنی آنست که بنده در
وقت مرگ ملک الموت را بیند بداند که وقت رفتن است حسرتی بر دل وی
فرود آید که آن را نهایت نبود گوید یا ملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم
و عذر خواهم گوید روزهای بسیار پیشتر بود اکنون عمر تو رسید و هیچ روز
نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ ساعت نماند
چون آن شربت نومیدی از توبه بچشید اصل ایمان وی در اضطراب آمد
و اگر والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند اصل ایمان برود بر شک
و اضطراب و بدبخت گردد و اگر بسعادت حکم کرده باشد اصل ایمان
بسلامت ببرد و از این گفت حق تعالی ولیست التوبة علی الذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن چنین
گفته اند که خدای تعالی را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت
که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر تو بامانت بتو
سپردم گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ
گوید بندهٔ من در آن امانت چه کردی اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی

واکر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه
بدانکه توبه چون بقبول شرط خویش بود نه بضرورت
مقبول بود چون توبه کردی در قبول بشك مباش بشك دران باش تا توبه
بشرط هست یا نه وهرکه حقیقت دل آدمی بشناخت کجیست
وعلاقه با این بچه وجه است ومناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است
وحجاب وی از ان بچیست ور شك نباشد از انکه کناه سبب حجابست
وتوبه سبب قبول وجوهر دل آدمی در اصل خویش کوهری پاکست از جنس کوهر
فریشتکان چون آینه که حضرت الهیت در وی بنماید چون ازین عالم
بیرون شود زنکار نا کرفته وبهر معصیتی که کند ظلمتی بر روی آینه دل می
نشیند وبهر طاعتی نوری بدل می پیوندد وآن ظلمت معصیت را دور میکند
وهمیشه آثار انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند ودل با صفا وپاکی خویش
شود مکر که چندان اصرار کرده باشد که زنکار بجوهر دل رسیده باشد ودر
وی خوض کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که در باطن وی زنکار رسوم باشد
چنین دل خود توبه نتواند کرد مکر بزبان کوید توبه کردم وچنانکه جامه شوخکن
بصابون بشوئی پاك شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاك شود وبرای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی نیکی بکن تا آنرا محو کند
وکفت اکر چندان کناه کنی که باسمان رسد انکاه توبه کنی بپذیرند وکفت
بنده باشد که بسبب کناه در بهشت رسد کفتند چگونه کفت کناهی کند
واز ان پشیمان شود وآن در پیش چشم وی همی بود تا بهشت رسد وکفته اند

ابلیس کوید کاشکی من وی را درین کناه نیفکندی ورسول صلی
الله علیه وسلم کفت حسنات سیئات محو کند چنانکه آب شوخ را از جامه
وکفت چون ابلیس ملعون شد کفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان
در تن وی بود حبشی پیش رسول علیه الصلوة والسلام آمد وکفت بر من
فواحش بسیار رفته است مرا توبه بپذیرند کفت بپذیرند چون برفت باز کشت
وکفت ان ملعون وقت که آن میکردم مرا می دید کفت می دید حبشی بانك نعره
بزد وجان بداد فضیل رحمه الله کفته است که خدای تعالی وحی کرد بیکی
از پیغمبران که بشارت ده کناه کاران را که اکر توبه کنند بپذیرم وبترسان
صدیقان را که اکر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب کوید
رحمه الله که حقوق خدای تعالی از ان عظیم تر است که بندکان قیام توان کردن
بامداد بر توبه خیزند وشبانکاه بر توبه خسبند وحبیب ابن ابی ثابت رضی
الله عنه کوید که کناه بر توبه عرضه کنند مرا کناهی رسد کویداه که همیشه
ازو می ترسیدم آن کناه در کار وی کنند از انکه می ترسیده باشد در
بنی اسرائیل یکی کناهی بسیار داشت خواست که توبه کند وندانست
که بپذیرند یا نه ویرا نشان دادند بکسی که عابدترین روزکار بود ازوی
پرسید که کناه بسیار دارم مرا توبه بود کفت نبود ونه کس را بکشته ام
مرا توبه بود وکفت نه ویرا نیز بکشت تا صد تمام شد پس ویرا نشان دادند
بعالم ترین کسی در زمان ایشان ازوی پرسید که کناه بسیار دارم مرا
توبه بود کفت بود باید که از زمین خویش بروی که آن جای اهل فسادست

وبه فلان جای رو که آن جای اهل صلاح است وی برفت در میان راه وفات
یافت فریشتکان عذاب ورحمت در وی خلاف کردند وهریکی میکفت
که وی در ولایت منست خدای تعالی فرمود که آن زمین را بپیمایند
ویرا بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند بیك بدست پس فریشتکان رحمت
جان وی بردند وبدین معلوم شد که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از
کناه لکن باید که کفه حسنات زیادت بود اکرچه بمقداری اندك بود و
بدان نجات یابد پیدا کردن کناه صغایر وکبایر بدانکه تو
از کناه بود وکناه هرچه صغیره بود کار وی سهلست چون اصرار نکند
ودر خبرست که نمازهای فریضه کفارت همه کناهانست مکر کبایر
وجمعه کفارتست تا بجمعه همه کناهانرا مکر کبایر وحق تعالی
کفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اکر کبایر
دست بدارید صغایر عفو کنم بر فریضه است بدانستن که کبایر کدامست
وصحابه رضی الله عنهم را درین خلافست بعضی کفته اند هفتست وبعضی
بیشتر وبعضی کمتر وابن عباس رضی الله عنهما کفت کبایر هفتست
کفت بهفتاد نزدیکترست که بهفت وابو طالب مکی رحمه الله که قوت
القلوب کرده است میکوید تا اخبار واقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره
است چهار در دل کفر وعزم اصرار کردن بر معصیت اکرچه صغیره بود
چنانکه کسی کاری بد میکند ودر دل ندارد که هرکز توبه کند
ودیکر نومیدی از رحمت که آنرا قنوط خوانند دیکر ایمنی از مکر خدای تعالی

چنانکه ساکن دل باشد که من خود امرزیده ام وچهار اندر زبانست
یکی کواهی زور که حقی بدان باطل شود دوم قذف محصن چنانکه اندران
حد واجب آید سوم سوکند دروغ که بدان مال کسی بناحق ببرد چهارم
جادوئی کردن که آن نیز کلماتی باشد که بر زبان برود وسه اندر شکم
است یکی خمر خوردن وهرچه مستی کند ودیکر مال یتیم خوردن ودو
در فرجست یکی زنا ودیکر لواطه ودو در دستست کشتن ودزدی کردن
بر وجهی که حد واجب آید ودو در پای وآن کریختن بود از صف کافران
چنانکه یکی از دو ویکی از ده از بیست اما چون بیش باشند کریختن روا بود
ویکی در جمله تن وآن عقوق مادر وپدرست وبدانکه این بدان دانسته اند
که بعضی در وی حد واجبست وبعضی بانکه اندر قران در وی تهدیدی
عظیم است ودر تفصیل این تصریحی هست که در کتاب احیا کفته
ایم واین کتاب آنرا احتمال نکند ومقصود از دانستن این آنست
تا درین کار احتیاط بیش رود وبباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره
کردد واکرچه کوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف
که اکر دانکی مظلمه در کردن دارد آن کفارت نکند وتا باز ندهد از عهده
بیرون نیاید ودر جمله هر معصیت که خاصه بخدای تعالی تعلق دارد ودر
خبرست که دیوان کناهها سه است دیوانی که نیامرزند وآن
شرکست ودیوانی که بیامرزند وآن کناهانی بود که میان وی وخدایست
ودیوانی که فرو نکذارند وآن دیوان مظالم بندکان بود وبدانکه هرچه

بلکه ربح مسلمانی حاصل آید ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال
و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین چنانکه کسی خلق را دعوت کند
ببدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق
بمعصیت دلیر گردد

پیدا کردن آنکه صغایر چگونه کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را دریابد ولیکن بعضی اسباب
عظیم گردد و خطر آن نیز صعب بود و آن شش است اول آنکه اصرار
کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشمین دارد یا
سماع ملاهی کند که چون معصیتی بردوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم
بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین کارها آن
که پیوسته بود اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که بر
بر سنگ همی آید لابد سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بروی ریخته
آن اثر نکردی پس هر که بصغیره مبتلا شد باید که استغفار همیکند
و پشیمانی همی خورد و عزم همیکند که دیگر نکند که گفته اند کبیره با استغفار
صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه گناه خورد دارد
و بچشم حقارت بوی نگرد گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم
دارد خورد شود چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف بود و این دل را حمایت
کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خوار داشتن گناه از ایمان بود
از غفلت و الف گرفتن با گناه و این دلیل کند که آن با دل مناسبت
گرفته است و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیشتر کند آن عظیم تر است

و در خبر است که مؤمن گناه خویش چند کوهی بیند بزرگ که می ترسد که بر
وی افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و بپرد و گفته اند گناهی
که نیامرزند آنست که گویند این سهل است کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد بیکی از پیغامبران علیهم السلام که بخوردی گناه منگر
ببزرگی آن نگر که فرمان وی را خلاف میکنید و هرچند بنده بجلال
و عظمت خدای تعالی عارف تر گناه خود بنزدیک وی عظیم تر که بزرگی
آن نگرید یکی از صحابه گوید که شما کارها کنید که آن چون موی میدانید و ما آن
یکی چون کوهی دانستمانی و در جمله سخط حق تعالی پنهانست در معاصی و ممکن
باشد که تو آن را آسانتر بینی چنانکه گفت و تحسبونه هینا وهو عند الله عظیم
سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را کامی و فوزی و غنیمتی شمرد و بدان فخر آورد
و گوید من فلان را فریفتم و مال وی ببردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم
و خجل کردم و وی را بشوریدم در مناظره کردن و امثال این و هر که بسبب
هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است
و هلاک از آن بود چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه دارند
پندارد که این خود عنایت است در حق وی و نترسد از آنکه این امهال
استدراج بود تا تمامتر هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند از معصیت
و ستر خدای تعالی از خویشتن بر کند و باشد که دیگری نیز بسبب وی
رغبت کند و وی را وبال رغبت و معصیت وی حاصل آید اگر صریح وی را
ترغیب کند و اسباب آن بسازد و یاد وی آموزد خود وبال مضاعف شود

و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمانان بیش از آنکه معصیت
در چشم و دل وی آسان کنند ششم آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا
بود و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نه بایستی کرد وی کردی
چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد و نزدیک سلاطین شود و مال ایشان
بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و در اقران خویش طعن کند
و بسیاری جاه و مال فخر کند و شاگردان بوی اقتدا کنند و خویشان نیز
و چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی جمعی تباه
شود که اهل شهری بیکی از ایشان نگرند تا جاه و مال همه در دیوان مقتدا باشد
و برای این گفته اند که خنک آنکه بمیرد و گناهان وی نیز بمیرد و کسی که
چنین بود گناه وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند یکی از علمای بنی
اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول روزگار که وی را بگوی که اگر گناه میان من
و تو بودی بیامرزیدمی اکنون گیر که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه
ببردی و چنان بماندند آن را چه کنی و ازینست که علما در خطر اند که گناه
ایشان یکی بهزار بود و طاعت ایشان یکی بهزار بود که ثواب کسانی که
با ایشان اقتدا کنند حاصل آید بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند
و چون کند پنهان کند از که اگر مباح باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت
از آن حذر کند زهری گوید ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون
مقتدا گشتیم ما را تبسم نیز مسلم نیست و خیانتی بزرگ است که کسی زلت
عالمی حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس

زلت همه خلق واجبست پوشیدن زلت علما را واجب تر

پیدا کردن حقیقت توبه و شرایط و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانیست
و نتیجه آن ارادتی بود که پدید آید اما آن پشیمانی را علامت آنست که بر دوام
در اندوه و حسرت بود و کار وی گریستن و زاری و تضرع بود چه کسی که خویشتن
بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه و کار وی چگونه خالی باشد و اگر
فرزندی بیمار باشد طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطرات و از وی بیم هلاک
معلومست که آتش اندوه و بیم در میان جان پدید افتد و معلومست که نفس وی
بروی عزیزتر است از فرزند و خدای و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم
هلاک آخرت عظیم تر از بیم مرگ فرزند و دلالت معصیت بر سخط خدای
تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت
نخیزد آن بود که ایمان بآفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هرچند
این آتش سوزان تر بود آتش وی در تفکر گناهان عظیم تر بود چه آن
رنگ ذلت از معصیت نعوذ تر میگرداند و حلاوت وی در دل بتلخی بدل میکند
و یکی از انبیا شفاعت کرد اندر قبول توبه بیکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
اگر همه خلق آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت
آن گناه در دل وی مانده است و بدانکه معصیت اگرچه بدل مشتهی بود ولکن در
حق تایب چون انگبین باشد که زهر بود کسی که از آن یکبار بچشد و رنج
بسیار ببیند چون دیگر بار از آن اندیشه کند یا بر بیند موی های وی بر پای خیزد
از کراهت آن و شهوت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود

باید که این علم در همه معاصی بیابد که آن معصیت است که وی کرد زهر
ازان بود که اندر وی سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین است اما ارادت
که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل
اما حال آن که بر آید همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول
شود و اما مستقبل آنکه عزم کند که تا بآخر عمر برین صبر کند و با خدای تعالی
بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز با سر معصیت نشود و در فرائض
تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه ویرا زیان میدارد عزم کند که
نیز نخورد و در حال عزم سستی و تردد نبود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه
کند و ممکن نبود که توبه بسر توان برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال
که بدست آورده باشد تا بر کسب آن قادر شود و تا از شبهات دست بازندارد
توبه تمام نشود و تا شهوات را شکسته نکند شبهات را دست بر نتواند داشت
و چنین گفته اند که هرکه شهوتی بروی مستولی شود هفت بار بجهد دست
بدارد بروی آسان شود و اما ارادت بماضی بدان تعلق دارد که گذشته را
تدارک کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق حق تعالی و از حقوق
بندگان که اندران تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است
فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که باز اندیشد از آن روز که بالغ شده
است یک یک روز هر نمازی که فوت کرده است یا جامه پاک نداشته
است یا نیت وی درست نبوده است و ندانسته است یا در اصل اعتقاد شکی
و خللی بوده است همه قضا کند و زکوة از آن روز باز که مال داشته است

اگرچه کودک بوده است حساب کند و هرچه نداده و یا داده و بمستحق
نرسیده یا اوانی بزرین و سیمین داشته است و زکوة آن نداده است
همه حساب کند و بدهد و اگر در روزهٔ ماه رمضان تقصیری کرده است
یا نیت فراموش کرده است یا شرط داده است همچنین و این جمله احتیاط
داند قضا کند و هرچه بشک بود بر غالب ظن فرا گیرد و اجتهاد
کند آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمام تر
بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها
باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده
و جملهٔ اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا
و لواطه و دزدی و شرب خمر و آنچه بروی حد حق تعالی واجبست توبه کند
و بروی واجب نیست که اقرار کند پیش سلطان تا حد بروی براند بلکه
پنهان دارد و تدارک آن بکند بطاعت بسیار و هرچه صغائر بود همچنین
مثلا اگر بنامحرمی نگریسته است یا دست بی طهارت بمصحف برده است
یا جنب در مسجد نشسته است یا سماع رودها کرده هر یکی را کفارت کند
بحسنه که ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی میگوید ان الحسنات
یذهبن السیئات و لکن هرچه ضد بود از آن بیش بود کفارت سماع
رودها سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن در مسجد باعتکاف
نشیند و عبادات کند و کفارت دست مصحف کردن باکرام مصحف
به بسیاری قرآن خواندن از مصحف و کفارت شراب بدان کند که

شرابی حلال که آن دوست دارد بخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که از آن
حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت
هر شادی و بطری که در دنیا کرده است اندوهی و رنجی باشد که اندر دنیا بکشد
چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته است و در وی نشسته
اید و بهر رنجی که کشد دل ازوی گسسته شود و نفور گردد و برای این
است که در خبر است که هر رنج که بمؤمن رسد اگرچه خاری بود که در پای
وی رود کفارت گناهان وی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بعضی
گناه آنست که جز اندوه آنرا کفارت نکند عائشه رضی الله عنها میگوید
بنده را که گناه بسیار بود و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوه
را بر دل وی افکند تا کفارت آن بود و در خبر است که اندوه عیال و معیشت
آنرا کفارت گناهان بسیار که گوئی این اندوه باختیار وی نیست و بایسته که از
کار دنیا اندوهگین باشد و آن خود کفارت بود که این همچنین است
بلکه هرچه در دل ترا نفور از دنیا کند آن خیر تست اگرچه نه باختیار تست بلکه اگر
بدل آن شادی آمدی مراد تو بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف علیه السلم
از جبرئیل علیه السلم پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب
گفت با اندوه صد مادر فرزند کشته گفت ویرا بدین عوض چیست گفت
ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معامله خویش با همه
خلق بکند با حساب مجالست و سخن گفتن تا هرکرا بروی حقیست
مالی یا بانکه ویرا برنجانیده است یا غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هر

بازدادنی است باز دهد و از هرکه بحلی خواهد خواست بخواهد و اگر کسی
کشته است خویشتن را بوارث تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند و هرچه
بروی حاصل آید از درمی یا دانگی یا حبه خصم را خشنود کند و خداوند را در
عالم طلب کند و باز دهد و اگر باز نیابد با وارث دهد و این سخت دشوار
است بر عمال و بازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار
بود و در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق
نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق
از طاعت وی بگزارند در قیامت ویرا قدر کفایت بماند

فصل

هرکرا در دوام توبه بروی گناهی رود باید که بزودی بکفارت و تدارک
آن مشغول شود بآثاری که در پیش است برابر آن هشت کار که چون بر از گناه
برود کفارت گناه بود و چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی
آنکه نیز آن بکند و بیم آنکه مواقعت باشد و امید عفو و چهار بتن است
یکی آنکه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار
سبحان الله العظیم و بحمده بگوید و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک
روز روزه دارد و در بعضی از آثارات که طهارتی نیکو بکند و در مسجد
شود و دو رکعت نماز کند و در خبر است که چون گناهی کردی طاعت کن
در سر تا کفارت بود و چون آشکارا کردی طاعت کن آشکارا و
بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فائده ندهد و شرکت دل
بدان بود که در وی هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجالت

خالی نبود چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و درد
جمله استغفار بر زبان که دل در میان نبود بی فایده نبود و شرکت دل
بآن بود که در وی زاری و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجالت
خالی نبود چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده است امیدوار بود
و در جمله استغفار بر زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود که زبان نیز از
فایده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده گفتن منع کرد و از خاموشی نیز بهتر
بود که چون زبان بخیر عادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیشتر کند از آنکه
بلغو و بیهوده و غیر آن مریدی بود عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان
من بذکر میرود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بداشته
و اندرین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر من خاموش کن
چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان نیز سه فرقه‌اند
یکی سابق گفت راست گوئی لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم که این نمک
بر جراحت شیطان برافکند و یکی ظالم گوید که راست گوئی از حرکت زبان فایده
نباشد خاموش ایستد پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بموافقت شیطان
برخاست سوم مقتصد که گفت که اگر دل حاضر نمی‌توانم کرد آخر ذکر بزبان
بهتر از وی چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی و صرافی بهتر از گدایی و شرط
که هر که از پادشاهی عاجز آید صرافی دست بدارد و بگدایی شود

علاج [illegible]

بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که
چه سبب اصرار میکنند بمعصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب پنج است

و هر یکی را علاجی دیگرست اول آنست که بآخرت ایمان ندارد و یا بشک بود و
این علاج در کتاب غرور در مهلکات گفتیم سبب دوم آن بود که شهوت
بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذت جهان
بروی مستولی که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشترین خلق
شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید
جبرئیل علیه السلام را گفت بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هر که صفت وی بشنود
در آن افتد پس خدای تعالی شهوات را گرد بر گرد وی بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم
ترسم که هیچکس نماند که در دوزخ نه افتد و بهشت بیافرید گفت بنگر بنگریستم
هیچکس صفت وی نشنود که نه بوی شتابد پس مکاره و کارهای ظاهر را گرد بهشت
بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم بعزت تو که می‌ترسم که هیچکس در بهشت نشود که
از بس که مکاره در راه ویست سبب سوم آنکه آخرت وعده کرده است و دنیا نقد و طبع
آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل نیز دورست
سبب چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز ولیکن تاخیر میکند
تا فردا و هر شهوه که پیش آید گوید این نیز بکنم آنگاه توبه کنم سبب پنجم آنکه گناه
واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق خویشتن نیکو
گمان باشد چون شهوتی بروی غالب شد گوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارد
برحمت اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد بگفتیم اما علاج آن که آخرت
نسیه میداند و ترک نقد نمیگوید و آخرت از چشم دورست از دل دور میدارد آنست
که بداند که هرچه لابد بخواهد بود آمده گیر و چند است که چشم فراز کرد و نمرد نقد شد

و باشد که همراه او بود و همین ساعه بود و از نسیه نقد گردد و چون خواهی شود و اما
آنکه ترک لذات نمی‌تواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوت
چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد بود
و طبیب جهود گوید که این ترا زیان دارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند در امید
شفا پادشاهی ابد بقول خدای عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم اولیتر که سبب
ترک شهوت بود اما آنکه توبه تاخیر میکند وی را گویند که تاخیر همی کنی و میگوئی
تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست و باشد که بمانی و هلاک شوی و بدین سببست
که در خبرست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف باشد با وی گویند که
امروز توبه چرا تاخیر همی کنی اگر چنانکه بترک شهوت دشوارست فردا همین خواهد
بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترک شهوت چنین در وی آسان شود
و مثل وی چون کسیست که گویند این درخت از بیخ بکن وی گوید این درخت
قویست و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گوید ای ابله این درخت دیگر سال قوی‌تر
باشد و تو ضعیف‌تر درخت شهوات هر روز قوی‌تر باشد که تو وی را میکنی و تو
هر روز از مخالفت عاجزتر میباشی و هر چند که پیشتر گیری آسانتر شود و اما آنکه اعتماد
بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو
کند و باشد که نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود
و در وقت مرگ در عواصف سکرات مرگ کنده شود که ایمان درختیست که آب
از طاعت خورد چون از وی قوت نگرفته باشد در خطر باشد بلکه ایمان بی طاعت
و با معاصی بسیار چون حال بیماری باشد با علت بسیار که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود

آنگاه اگر ایمان بسلامت برد ممکن است که عقوبت کنند و غالب آنست که
همه پیغمبران بدین فرستاده اند تا گویند که معصیت سبب عقوبت است
بدین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند
و عیال را گرسنه گوید باشد که ایشان در ویرانه شوند و گنجی یابند
و با شهری غارت میکنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد گوید باشد که آن ظالم
چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند و در سرای نه بیند این همه ممکن است امکان
عفو نیز همچنین است ولیکن برین اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتن از حماقت

فصل بدانکه خلاف کرده اند در آن که کسی از بعضی گناهان
توبه کند از همه درست بود یا نه گروهی گفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند
و از خمر نکند که اگر برای آن میکند که آن معصیت است کار هر دو یکسانست
که هر دو معصیت است محال بود که از یک خم شراب توبه کند و از دیگر نه
که هر دو برابراند معصیت نیز همچنین بود و درست آنست که چنین توبه ممکن بود چه
باشد که بداند که زنا صعبتر از خمر است از صعبترین توبه کند یا بداند که
خمر شوم‌ترست که آن تخم در زنا افکند و همه در همه کارها آید تا باشد که مثلا
از غیبت توبه کند و از خمر نکند گوید این بحق خلق تعلق دارد و خطر این بیش بود بلکه
روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری
عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خویش بر نمی‌آیم و در زیادت بر می‌آیم
و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز کرد اندر کاری در آنچه عاجز نباشم نیز
موافقت وی کنم این ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله ان

الله یحب التوابین ظاهر آنست که در هرجه بدانست توبه آن درجه محبت وی را
باشد وانکه میکوید توبه از بعضی درست نباید مکر انی میخواهد والاصغیره مکر آنرا
توبه میکند توبه کفارت آن صغیره بود وآن جون نابوده شود وتوبه بیکبار از
همه معاصی دشوار بود بیشتر آن بود که بتدریج شود بران قدر که میسر بود اصل
دوم در صبر وشکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه کزاردن هیج فریضه
وبکذاشتن هیج معصیت بی صبر راست نیست وبرای این بود که رسول صلی الله علیه
وسلم را پرسیدند که ایمان جیست کفت صبر ودر خبر دیکر کفت صبر یکنیمه
ایمانست وسبب بزرکی وفضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد
جای صبر را یاد کرده است ودر هرجه نیکوتر است با صبر حوالت کرده است تا امامه
در درجه دین با صبر حوالت کرد وکفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
مزد بی نهایت وبی حساب با صبر حوالت کرد وکفت وجعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا وصابرانرا وعده داده است بدانکه وی با ایشانست
وکفت والله مع الصابرین وصلوات ورحمت وهدایت هر سه هیجکس را
جمع نکرد مکر صابرانرا جنانکه کفت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون واز بزرکی وفضل صبر است که خدای تعالی ویرا عزیز کرده است
وبهر کسی نداده الا اندکی بدوستان خویش تا رسول صلی الله علیه وسلم کفت
انا اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر اندک تر جیزی که بشما داده اند صبر
ویقینست وهر کرا این دو بداده اند کو باک مدار اکر نماز وروزه بسیار ندارد واکر با آنجه
هستید یا اصحاب امروز صبر کنید ونکردید دوستتر دارم از انکه بهر یکی جندانی

طاعت کنید که جمله شما کرده باشید ولیکن میترسم که راه دنیا بر شما کشاده شود
بس از من انکه یکدیکر منکر شوید واهل آسمان شما را منکر شوند هر که صبر کند وثواب
جشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند وثواب خدای تعالی بماند
ما عندکم ینفد وما عند الله باق این آیت تمام بخواند رسول صلی الله علیه وسلم
وکفت صبر کنجیست از کنجهای بهشت وکفت صلی الله علیه وسلم اکر صبر مردی بودی
مردی کریم بودی وخدای تعالی صابرانرا دوست دارد ووحی آمد بداود علیه السلم
که در اخلاق من اقتدا کن واز اخلاق من یکی آنست که صبورم وعیسی کفت علیه
السلم نیابید آنجه خواهید تا صبر نکنید بر آنجه نخواهید ورسول ما صلی الله علیه وسلم
قومی را دید از انصار کفت مؤمنید کفتند آری کفت نشان ایمان شما جیست کفتند
در نعمت شکر کنیم ودر محنت صبر کنیم وبقضای خدای تعالی راضی باشیم وخرسندیم
کفت مؤمنون ورب الکعبه وعلی کرم الله وجهه کفت صبر از ایمان
همجون سر است از تن هرکرا سر نیست تن نیست وهرکرا صبر نیست ایمان نیست
حقیقت صبر بدانکه صبر خاصیت آدمیست بدانکه بهایم را صبر نیست
که بس ناقص اند وملائکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند واز شهوت
رسته اند بس بهیمه مسخر شهوات اند ودر ایشان هیج متقاضی نیست جز شهوت
وملائکه بعشق حضرت الهیت جنان مستغرق اند وایشانرا از ان هیج مانع نیست
تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند وشهوت
غذا وجامه وزینت ولهو ولعب بروی مسلط کرده اند انکاه بوقت بلوغ نوری
از انوار ملائکه در وی بیدا آید که دران نور کار عاقبت بیند بلکه دو فرشته

را بروی موکل کرده اند که بهایم از ان محروم اند یک فرشته ویرا هدایت میکند
وراه مینماید بدانکه از انوار وی سرایت میکند بوی که دران نور عاقبت کارها
بشناسد ومصلحت کارهای بیند تا بدین نور خودرا وخدایرا بشناسد وبداند
که خوشی وراحت زود کذرد ورنج وی دراز بماند واین هدایت بهیمه
را نیست ولکن این هدایت کفایت باشد که جون داند که زیان کارست
ویرا ولکن بدفع قادر نبود بس ایزد تعالی آن دیکر فرشته بروی موکل
کرده است تا ویرا قوت وقدرت دهد وتا شد وتسدید کند تا آنجه بدانست
که زیان کارست کرد آن نکرده بس جنانکه در وی باعث آنست که شهوات ویرا
در وی باعثی دیکر بدید آید که آنرا خلاف کند تا از صبر وضرر آن بنزد مستقبل
بماند واین باعث مخالفت وآن باعث شهوات از لشکر شیاطین است
وما این باعث مخالف را باعث دینی نام کنیم وباعث را هوا نام کنیم
بس میان این دو لشکر همیشه جنک ومخالفت است که آن میکوید مکن واین
دیکری کوید بکن وروی اندر میان این دو متقاضی مانع است اکر باعث دینی
برجای بماند در کارزار کردن با باعث هوا وثبات کند این ثبات ویرا صبر
کویند واکر باعث را مغلوب کند ودفع آن کند این غلبه کردن ویرا ظفر
کویند وتا در کارزار باشد باوی این را جهاد میکویند بس معنی صبر
بای داشتن است باعث دین است در مقابله باعث هوا هر کجا این
دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود واز این است که فریشتکان را بصبر حاجت
نیست وبهیمه را وکودک را خود قوت صبر نیست وبدانکه این دو فرشته که

کفتیم کراما الکاتبین خوانند وکرام از آن نظر وایشند لال کشاده کردند
تا بدانند که هر جیزی را که حادث بود بسببی بود وجون دو جیز مختلف
بود سبب مختلف خواهد وی بیند که کودک را در ابتدا نه هدایت بود ونه
معرفت که عاقبت کارها بداند ونه داعیه وقوت آن بود که صبر کند و
بتدریج بلوغ هر دو بدید آمده اند که او را بدو سبب حاجت بود واین دو
فرشته عبارت ازین دو سبب است ونیز بدانکه هدایت اصلست وبیش
وبست انکاه قدرت وارادت عمل بدان بس آن فرشته که هدایت از وی است
شریفتر وفاضلتر بس جانب دست راست را از صدر بانکه ویرا مسلم باشد
وصدر نویی که ایشان موکل تو اند وفرشته دست راست است
وجون برای ارشاد تو است اکر کوشش کنی از وی هدایت ومعرفت حاصل آید
این کوشش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل نکذاشتی این
حسنه ترا بنویسند واکر اعراض کنی وویرا معطل بکذاری تا همجون بهایم و
کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه باشد که بجای وی
کرده باشی وبجای خویش بر تو بنویسند وهمجنین اکر آن قوت که از دیکر فرشته
یافته باشی در مخالفت شهوات بکار داری وجهد کنی که این حسنه باشد
واکر نه سیئه باشد واین هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه همه در درون دل
تو ولکن بوشیده از دل تو واین دو فرشته وصحایف ایشان از ین عالم شهادت
نه اند وایشانرا بدین جشم نتوان دید جون مرک در اید واین جشم ظاهر فراز شود آن
جشم دیکر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود واین صحیفها حاضر بینی وتو لنکی

دید و در قیامت کهین از آن خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بود و قیامت
وقت مرگ است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد قامت
قیامته هر چه در قیامت مهین است نمودگار آن در قیامت کهین است و تفصیل آن در
کتاب احیا گفته ایم که این کتاب احتمال نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر
جائی بود که دو لشکر مخالف بود و این دو لشکر یکی از خیل که صبر جائی بود ملائکه
و یکی از خیل شیاطین در سینه آدمی جمع است پس اول قدم راه دین مشغول شدن است
بدین جنگ چه صحرای سینه لشکر شیطان در کودکی فرو گرفته و لشکر ملائکه بعد از
بلوغ آمده اند پس تا لشکر شهوت را قهر کند بسعادت رسد و تا جنگ نکند
و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت
شیطان مسلم داشته است و هر که شهوت زیردست وی شد مطیع شرع گشت
وی را ازین فتح برآمد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم لکن اعانی علی شیطانی
فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست
شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نشود پیدا

کردن صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چراست

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه
در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین کلمه لا اله الا الله است
و کمترین خاشاکی از راه برگرفتن و هر چند این اقسام بسیار است لکن اصول
وی سه جنس است معارف و احوال و اعمال و هیچ مقام از مقامات ایمان
ازین سه خالی نباشد مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دلست و علم

وی معرفت که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنست که دست از گناه
بدارد و بطاعت مشغول شود بر این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله
ایمانست و ایمان عبارتست ازین هر سه لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند چرا اصل
وی است که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون
درخت است و تغیر احوال القلب معرفت چون شاخ درخت و کردارها چون
که از آن احوال پدید آید چون میوه پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار
و بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایشانست و صبر از دو جنس است یکی از جنس
شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس وی یک نیمه صبر است
و از وجهی دیگر چون نظر بکردار بود و ایمان عبارتست از وی کی کردار مؤمن
در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه یک نیمه ایمان صبر بود و یک نیمه
شکر چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکلتر و دشوار
تر است و وی را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بدین وجه صبر از جمله
ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی دشوارترین
اوست چنانکه گفت حج عرفاتست یعنی که خطر وی بیشتر است و بیت که بفوت
آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه احوال

بدانکه بنده در همه احوال خالی نبود
از چیزی که موافق هوا بود یا نبود و در هر دو حالت بصبر حاجتمند بود اما آنچه
موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند مراد
را آنچه بدین ماند و هیچ حال را صبر ازین مهمتر نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد

و در نعمت فراخ فرا رود و دل بران نهد و با آن قرار و آرام گیرد در وی بطر و طغیان
پدید آید چه گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند الا صدیقی
و چون مال و نعمت بسیار شد در روزگار صحابه رضی الله عنهم گفتند مدتی در محنت
بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از آنکه اکنون در نعمت و توانایی و ازین گفت حق
تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانایی
دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانایی ننهند و صبر در نعمت آن بود که دل
بران ننهند و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود باز خواهند
ستدن بلکه خود آن نعمت باشد که سبب نقصان درجات وی باشد در قیامت
پس شکر آن مشغول بود تا حق تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد بدهد و اما
هر یکی بصبر حاجت اما آن احوال که موافق هوا نبود سه بود یکی آنکه باختیار
وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت
و دیگر آنکه اصل باختیار وی نبود و لکن وی را در دفع مکافات اختیار بود چون
رنجانیدن مردمان اما آنچه باختیار بود چون طاعت که وی را بصبر حاجت بود
چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از بخل و بعضی از هر دو
چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در آخر وی
اما آنکه اول نیت باخلاص کند و ریا از دل ببرد و این صبر دشوار بود و دیگر آنکه
در میانه صبر کند بر شرائط و آداب وی تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر کرده را
بود و از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز نه اندیشد و اما پس از عبادت صبر کند از
ظاهر کردن و گفتن که کرده ام و صبر کند از عجب و ریا اما معصیت ما

نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید هر چند شهوت قوی تر
و آن معصیت آسانتر صبر دشوارتر و ازینست که صبر از معصیت زبان دشوار
است که زبان را جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت
طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین زبان در غیبت و دروغ و
ثنا بر خویشتن و قدح در دیگران و امثال این روان باشد و در یک کلمه و اسپه
زبان آید و مردمان را از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن
نگردد مگر بعزلت از آن سلامت یابد اما نوع دوم که بی اختیار وی بود
چون رنجانیدن مردمان بدست و زبان و لکن وی را در مکافات اختیار است
و بصبر تمام حاجت آید تا در مکافات بر حد خویش باشد و یکی از صحابه میگوید
که ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن بهم صبر نباشد بر رنج مردمان و برای
این بود که خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه و سلم که دست بدار تا مرا
همی رنجانند و توکل بر ما کن ودع اذاهم وتوکل علی الله وگفت
صبر کن بر آنچه میگویند و مجامله از ایشان ببر واصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا وگفت میدانیم از سخن ایشان دلتنگ همی شوی
ولیکن بتسبیح مشغول باش ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح
بحمد ربک یک راه مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدای تعالی است
یعنی بعدل نیست خبر برسول صلی الله علیه و سلم آوردند روی وی سرخ شد
و در هم گشت آنگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که وی را بیش
ازین برنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات

کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به الآیه و در
انجیل نوشته است که عیسی علیه السلام گفت قومی که پیش من آمدند گفتند
دندان بدندان و بینی به بینی و من شما را نفی می کنم از آن باطل نکنم و لیکن وصیت
می کنم شما را که شر بشر مقابله مکنید بلکه اگر کسی یکی بر جانب راست شما زند روی
شما جانب چپ پیش وی دارید و اگر کسی دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید
و اگر کسی بستم یک میل شما را با خویشتن ببرد دو میل با وی بروید و رسول صلی الله
علیه و سلم گفته است که هر که شما را محروم کند وی را عطا دهید و هر که با شما
زشتی کند شما نیکویی کنید و این چنین صبر درجه صدیقان است اما نوع سوم که اول
و آخر با اختیار تو تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن
اندامها چون چشم و گوش و دست و جمله بلاهای آسمانی هیچ صبر فاضل‌تر و با ثواب‌تر
از این صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه گوید صبر در قرآن سه وجه است صبر
بر طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید بدان و دیگر صبر از آنچه حرامست ششصد
درجه است سیصد در ثواب و سیم صبر مصیبت اول مصیبت و آن نهصد درجه
است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم
دعا کردی بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی می گوید هر بنده را که بلا فرستادم
و صبر کرد و گله نکرد و فرا خلق نگفت اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی بهتر
از آن بازدهم و اگر ببرم به رحمت خویش برم و داود علیه السلام گفت بار خدایا
چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه ویرا خلعت ایمان

در پوشم که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی می گوید هر که را مصیبتی رساندم
در تن وی یا در مال وی یا در فرزند وی و بصبر نیکو پیش آن باز آید شرم کردم که با
وی حساب کنم و وی را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
انتظار فرج بصبر عبادت است و گفت هر که را مصیبتی رسد بگوید انا لله و انا الیه
راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها خدای تعالی این دعا از وی
اجابت کند و گفت علیه السلام که خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که
جزای کسی که دو چشم وی باز ستدم چیست گفت نه گفت آنکه دیدار خویش وی را
کرامت کنم یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود این کلمه واصبر لحکم ربک
فانک باعیننا هرگاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ باز برآوردی و برخواندی
فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد نمی کند گفت
شادی ثواب مرا از درد غافل کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگداشت
حق تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری یکی می گوید
که سالم مولای حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب
خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن که روزه دارم
اگر تا شب بمانم بخورم و بدانکه بگریستن و بدل اندوه شدن فضیلت صبر فوت نشود بلکه
بدان فوت شود که بانگ کند و جامه درد و شکایت بسیار کند که رسول صلی الله
علیه و سلم بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت گفتند نه از این نهی
کرده گفت نه این رحمتست و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند که صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند فی جامه

بر روی زدن و نایک کردن نشاید که این همه حرامست بلکه احوال بگردانیدن و ازار
بسر فرو گرفتن و دستار کهنه کردن این هم نشاید بلکه باید که بداند که بنده بیافرید
بی تو و باز برد بی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن طلحه گفت شوهر من غایب بود
و پسر فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون باز آمد گفت چگونه است بیمار
گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و
خویشتن بیاراستم تا حاجت خویش روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه
دادم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد گفت این سخت عجبست ابله مردمانی اند
گفتم آن پسرک تو هدیه خدایست و نزدیک تو عاریت بود اکنون خدای تعالی
آن عاریت باز خواست و ببرد گفت انا لله و انا الیه راجعون بامداد با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم پس از این
جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص
یابد و عزلت گیرد و در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه عالم سر از اندرون
بیرون کند که آن از ذکر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه در مباحات
بود چون عمر وی ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است خرابی تمام حاصل شده و تدبیر
آن باشد که خویشتن با وراد مشغول میدارد و اگر در نماز بجهان می باشد باید که همه
بند الا بکاری که دل وی فرو گیرد و در خبرست که خدای تعالی مشغول کند چون آن
فارغ را دشمن دارد از این سبب گفت که هر جوان که فارغ نشیند و بدل فارغ بود
از وسوسه شیطان قرین وی بود و دل وی آشیانه وسواس باشد و جز بذکر حق
تعالی آزاد نتوان کرد بلکه همیشه مشغول باشد یا بخدمتی یا بکاری علمی

وی را فرو گیرد و نشاید چنین کس را بخلوت نشستن بلکه هر که را از کار دل علم بود باید
که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ثواب علاج صبر
یکی هست و صبر کردن از هر یکی دشوارتر دیگر دارد و علاج وی دیگر بود هرچند
که جمله علاج وی معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم دارو
صبرست و اما بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودگاری باشد که دیگران قیاس
دانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین را در مقابله باعث شهوت
و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که این دو کس را در جنگ کند
و خواهد که یکی غالب آید تدبیر وی آن بود که این را که می باید که غالب شود قوت و
مدد می دهد و آن دیگر را ضعیف می کند و مدد از وی باز می گیرد اکنون چون
کسی را شهوت مباشرت غالب شد با فرج نگاه نتواند داشت و اگر می تواند چشم از
نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نتواند و صبر نتواند کرد علاج آن بود که اول
باعث شهوت را ضعیف کند و این به سه چیز بود یکی آنکه دانیم که مدد آن از غذا
و طعام خوش بود پس مدد باز گیرد و روزه فرماید چنانکه شبانگاه نان تهی خورد
و اندک خورد و گوشت و طعام البته نخورد دیگر آنکه راه اسباب که هیجان
شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر نیکو و صورت نیکو بود باید که عزلت
کند و چشم نگاه دارد و از راه که زنان و کودکان بر گذرد سوم آنکه وی را تسکین کند
بمباح تا به آن از شهوت حرام برهد و نکاح کند از این شهوت برهد و مثال
نفس چون ستور سرکش است که وی را ریاضت بدانند هم که اول علف از وی باز گیرم

صحیح

تا دائم شود و دیگر آنکه علف از وی ببرد او بر نان تنها بسند و بخورد و دیگر آن قدر که بدان
سکون گیرد بدهیم از این هر سه علاج شهوت تا همچنین بود این ضعیف کردن باعث
شهوت است اما قوت کردن باعث دین جز بود یکی آنکه وی را در فایده مصارعت
با شهوت است طمع افکند بدانکه در اخبار که در ثواب کسی که از این صبر کند آمده است
تا تامل کند چون ایمان قوت گیرد و قدر قوت این ایمان دیگر آنکه وی را عادت کند به
مخالفت شهوت اندک اندک تا دلیر شود چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت
می آزماید و کارهای قوی همی کند اندک اندک و پاره پاره فراز میشود و کسی که کشتی خواهد
گرفت با مردی قوی تا باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی همی گیرد
و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود و مراعات آن بود که قوت کسانی که کار
سخت کنند بیش بود علاج صبر بدست آوردن در همه کارها الیت پیدا کردن
فصل در شکر نعمت خدای تعالی و تقدس و حقیقت بدانکه شکر مقامی عزیز است
و درجه بلند و هر کسی بحقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تعالی و قلیل من
عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت و لا تجد اکثرهم شاکرین چه تر
ایشان شاکر باشند و بدانکه مقاماتی که آن را منجیات گفتیم دو قسم است یکی قسم از مقدمات
راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر
و محاسبت که این همه وسیلت بکاری که ورای ویست و دیگر قسم مقاصد است
و نهایات که در نفس خویش مقصود است نه برای آنکه او وسیلت کاری دیگر باشد چون
و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود
چنانکه حق تعالی گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

پس چنان واجب کردی که در آخر کتاب گفته آمدی لیکن سبب آنکه شکر
و صبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان درجه بزرگ وی آنست که حق تعالی ویرا
با ذکر رفیق کرده است و گفته فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی و لا تکفرون
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه
کسیست که روزه دارد و صابر باشد و گفت روز قیامت منادی کند لیقم الحمادون
لله علی کل حال هیچکس برنخیزد مگر آنک خدا را شکر کرده باشد در همه احوال
و چون آیت آمد در نهادن گنج و نهی از آن عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس
چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی در دنیا بدین
قناعت کن که زن مومنه یاور باشد مر فراغت را که بدان شکر و ذکر حاصل آید
و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که شکر یک نیمه ایمانست و عطا میگوید که نزدیک
عایشه رضی الله عنها رفتم گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم
مرا چیزی حکایت کن گفت چه بود از احوال وی که نه عجایب بود یک شب با من
در جامه خواب آمد آنکه وی برهنه بتن من رسید پس گفت یا عائشه بگذار تا
بروم و خدای خویش را عبادت کنم گفتم من آن خواهم که نزدیک تو باشم
لیکن برو پس برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و آب اندک بر ریخت
و پس برپای ایستاد و نماز همی کرد و همی گریست تا انگاه که بلال رضی الله عنه
بیامد تا بنماز بانگ دهد گفتم یا رسول الله خدای تعالی گناهان ترا آمرزیده است
چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم چرا نگریم و این آیت بر من فرو آمده است
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب

الذین یذکرون الله قیاما و قعودا یعنی که ای اولوا الالباب خفته و نشسته
و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشید و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره
همی کنید و در شکر آنکه این درجه یافتید میگویند از شادی چه ازیم چنانکه روایت
کنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن فرو می آمد خدای
تعالی گناهان ترا بیامرزیده است و برا سخن آورد و گفت تا این آیت آمده است که
وقودها الناس والحجارة مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود من همچنین میگریم
گفت بارخدایا از این خوف ایمن گردان او را اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت
همان آب همی آمد گفت باری اکنون چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود
این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید
که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود
بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باینه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است
و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از منعم
مر خداوند است و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این
حال معلوم نشود حقیقت شکر معلوم اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که
هست ترا از حق سبحانه و تعالی است و هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا
هیچکس را در میان اسباب بینی و بوی نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و
شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعت دهد چنان دانی که آن عنایت وزیر بوده است
شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را باشد و شادی تو بملک نبود اما اگر
چه دانی که خلعت بتوقیع تو رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد که در

که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسد
هم زیانی ندارد که دانی که بدست خزانه دار چیزی نبود وی مسخر بود چون فرموده اند
خلاف نتواند کرد و اگر بفرمایند نتواند داد وی نیز همچون قلم است همچنین اگر بینی روی
زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو
درست نیاید اما چون بشناسی که میغ باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب هرچه
هست همه در قبضه قدرت خداوند چنان مسخرانند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ
حکم نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن
از وی بینی از جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بل باید که بدانی که وی آن بتو داد
که خدای تعالی موکل فرستاد تا بالزام وی را فرا آن دارد که هرچند خواست
که با آن موکل خلاف کند نتوانست اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل
آن داعیه است که در دل وی افکنده است و فرا پیش وی داشت که خیر تو در آ
خرت و در دنیا آنست که این بوی دهی تا فقطیع آنک بعرض خویش رسد در این
جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت وی آن بخویشتن داد که آن وسیلت
ساخت بغرض خویش رسانید اما حق تعالی بتو داد که وی را چنین موکل فرستاد
حق تعالی را هیچ غرض نیست در عوض پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان
همچون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و بدست همه چیز نیست مگر آنکه
ایشان را بالزام میفرمایند آنگاه شکر توانی کرد بر نعمت خدای تعالی الا که این معرفت
خود عین شکر است چنانکه موسی علیه السلم در مناجات گفت بارخدایا آدم را بید
قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست

که آن از جهت من بود دانستن وی شکر من بود و بدانکه ابواب معارف ایمان
بسیار است اول تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان
و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از وی سبحان الله است
دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت
حالت الحمد لله باشد و این ورای این هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت وی
اند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه و لا اله
الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه و این حسنات حرکت زبان نیست با این
کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات عبارت از آن است معنی علم شکر اما حال
شکر آن فرحت که در دل پدید آید ازین معرفت که هر کسی نعمتی بیند بوی شاد
شود و لیکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از آن
خویش را اسبی دهد اگر این حاله شاد شود بسبب اسب که وی را اسبی حاجت بود و یافت
این شادی نه شکر ملک بود که اگر این اسب در صحرا یافتی هم شاد شدی دیگر آنکه شاد
بدان شدی که بدان عنایت ملک در حق خود بشناسد و وی را امید نعمتهای دیگر افتد
و این شادی است بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای انعام وی و این درجه از جمله
شکر است و لیکن ناقص است و سوم درجه آنکه بشاد آن بود تا این اسب بر تواند
نشست و بخدمت ملک رود تا وی را می بیند که از وی خود هیچ چیزی دیگر نخواهد
و این شادی بملک باشد و این تمامی شکر بود همچنین کسی که خداوند تعالی
وی را نعمتی داد بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود
و لیکن برای آنکه رضا و عنایت کرد این شکر بود و لیکن ناقص بود و اگر از آن بود تا این

نعمت سبب فراغت بود دین را و نشان این آن بود که هر دنیا که وی را از وی مشغول
کند وی را اندوهگین باشد و آن نعمت نشناسد بلکه تا رسیدن آن نعمت شناسد
و بر آن شکر کند پس بهیچ چیز که یاوری نباشد در راه دین بدان شاد نشود و برای
این گفت شبلی که شکر آن بود که نعمت را نه بینی منعم را بینی هر که را لذت جز در محسوسات
نبود چون شهوت چشم و شکم و فرج از وی این شکر ممکن نشود پس آن کمتر
نبود که در درجه دوم بود که اول درجه از جمله شکر نیست و اما عمل شکر بدل بود
و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بهیچ کس حسد
نکند و اما زبان آنکه شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی منعم
اظهار میکند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر
گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این میخواستم و عرض
سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب آن شکر بودی هم گوینده
و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند گناهکار باشد اگر چه در
بلا باشد چه زشت تر از آن که از خداوند عالم گله کند فرا مهتری که بدست
وی هیچ چیز نیست بلکه بر بلا شاکر باید بود که باشد که آن سبب سعادت وی بود
و اگر نتواند صبر کند اما عمل تن آن است که همه اعضا نعمت از جهت وی
در آن بکار دارد که برای وی آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب وی
است از تو که بدان مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب وی صرف کنی شکر
کرده وی با آنکه وی را در آن حظ و نصیب نیست که وی از آن منزه است لیکن مثل
این چنان است که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود

وی را اسب فرستد و زاد راه تا بنزدیک وی آید و سبب آنکه نزدیک بحضرت وی
محتشم شود و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو
یکی بود که در مملکت وی از چیزی در حق خویش هر دو یکی بود چیزی بیفزاید و بکاهد
لکن از برای غلام خواهد تا وی را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتادگیه چون
همه خلق را خواهد برای ایشان نه برای خویش اگر آن غلام نشست اسب را بر نشسته
روی بحضرت ملک آرد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت گذارده بود و اگر بر
نشیند و پشت بحضرت ملک کند تا دور تر افتد کفران آورده بود و اگر معطل
بگذارد نه نزدیک تر شود و نه دور تر شود هم کفران بود و لیکن بدان درجه نه بود هم
چنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد بدان درجه قربت یابد
بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دور شود کفران بود
و اگر معطل بگذارد نه در طاعت بکار برد و نه در معصیت هم کفران بود لیکن
بدان درجه نبود چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که در محبوب حق تعالی
صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه باز شناسد و این
عمل بقوی ازین باشد تا حکمت هر چیزی در آفرینش بشناسد این معلوم نشود
و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم اگر کسی زیادتی خواهد
از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند پیدا کردن
کفران نعمت حق جل و علی بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که وی را از راه حکمت
وی بگردانند و در آن وجه که وی را از برای آن آفریده اند صرف
نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب وی

شکر است و در مکروه کفران است و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان
دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کنند چنانکه فرموده است اما
اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها نظر و استدلال و سبیل الهام
بشناسند چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در
آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران است و حکمت در آفرینش آفتاب
پدید آید روز و شب تا شب سکون را بود و روز معیشت را و امثال این روشن
است که همه کس بشناسند اما در آفتاب بسیاری حکمت بود بیرون آنکه هر کسی
بشناسد و بر آسمان ستارهای بسیار است که هر کسی نداند که حکمت آفرینش وی
چیست چنانکه هر کسی نداند از اعضای خویش که دست برای بطش است و پای
برای رفتن است و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست
و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده است بل این حکمتها بعضی باریک
بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد
است که بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی
از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد و آخرت بکار نباید
برد که همه چیزی برای وی آفریده اند و اندرین چه حکمت است تا گوید بمثل که مورچه
و مگس چرا آفریده اند و مار چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب کند
تا ترا چرا آفریده اند تا بهر ده پای بر وی نهی و مگسی و تعجب تو همچون تعجب
وی است بلکه از کمال وجود الهیت لازم است که هرچه ممکن است که در وجود
آید در نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات

و از نبات و از معادن و غیر آن و آنگاه هر یکی را مدرج در خورد و ... رت وی
بود و ذرات وی در زینت و آراستگی وی بود در وجود آید که انجاح و علی
و هر چه در وجود آید از کمال و زینت از آن بود که محل کار آن بود که بضد آن
مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر اگر آتش را ممکن نیست
که سردی و لطافت آب قبول کند که گرمی سردی نپذیرد که ضد ویست و گرمی
وی نیز مقصود است از وی از آب کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت
که از وی مگس آفریدند از آن آفریدند که مگس از آن رطوبت کاملترست و از آن رطوبت
قابل کمال بود در وی لیکن وی باز نداشتند که آن منع کل باشد و از آن کاملترست
که در وی حیوة و قدرت و حس و حرکت است و اشکال و اعضای عجیب که در آن
رطوبت نیست و از وی آدمی بیافریدند که او وی گاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود
که در وی صفاتی بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمیست اما هر چه
مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و پای و چشم و دهان
سر و شکم و جایی که غذا در آن شود و جایی که غذا از آن قرار گیرد تا هضم شود
و جایی که از بیرون آید و هر چه تن وی را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز
نداشت و چون وی را بدید او حاجت بود و سر وی خورد بود که حتی که پلک دارد
احتمال نکند وی را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه و صورتهای دو روی
نماید و ببیند و چون پلک برای آن بود که گرد که بر چشم نشیند از وی می سترد
و چون مصقله آینه باشد وی را پلک نبود بدل آن وی را دو دست زیادتی بیافرید
تا هر ساعت بدانه دو دست آن دو نگینه می سترد و پاک میکند و آنگاه دست

از چشم می مالد تا گرد از وی بشوید مقصود از گفتن این است تا بدانی که رحمت
و لطف و عنایت الهیت عام است و با آدمی مخصوص نیست که هر کسی را وسائل
و آنچه می بایست بداده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه
برای آدمی آفریده اند که وی را برای خود آفریده اند که نه تو بخیل را آفرینش و سلیقه و زی
داشتیم که بدان مستحق آفریدن بودی که دیگران نداشتند و لیکن جود الهیت آن
وقت محیط بود که در وی همه چیز بود و یکی را چیزها نوبی و یکی مورچه و یکی مگس
و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه آنچه از این جمله ناقص است فدای کاملتر کرده اند
و آدمی کاملترست از آنچه در روی زمین است لاجرم همه چیزها فدای ویست
اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را اندر وی هیچ نصیبی نیست
و چندان لطف با وی کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن که در خور وی باشد که چندان
نقش و نگار بر ظاهر وی کرده اند که آدمی از آن عاجز آید اکنون این اندازه علوم
تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند و شرح آن دراز بود مقصود آنست
که باید که خویشتن را تا کرران حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن
راست کنی هر چه ترا فاین نباشد گویی چرا آفریده اند و در وی حکمت نیست و
چون بدانستی که مورچه برای تو نیافریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان
و آسمانها و ملائکه برای تو نیافریده اند اگر چه ترا در بعضی از ایشان نصیبی
هست چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگر چه ترا در وی نصیب است که وی را
واکرده اند تا هر چه ناخوش بوی بود و بخواهد گند بخورد تا بوهای ناخوش
کمتر شود و قصاب را برای تو نیافریده اند اگر چه مگس را در وی نصیبست

که وی را فرا کرده اند تا هر چه ناخوش بود پاک کند و وی را گمان نه آنست که آفتاب
هر روز برای تو برمی آید همچنان که گمان مگس است که بدان زود که قصاب هر
روز بدکان برای وی میشود تا او از آن خون و نجاستها سیر بخورد و چنانکه قصاب
خود روی بکاری دیگر دارد و از مگس خود یاد نیارد و اگر چه فضلات کار وی
و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد
کار تو خود یاد نیارد اگر چه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت
وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس مار احکمت آفرینش
چیزی که بتو تعلق دارد و در معنی شکر بکار نمی آید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است
همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفرید برای دو کار یکی تا راه فرا جای
خویش دانی درین جهان و دیگر آن تا در عجائب صنع الهی نظر کنی و بدان عظمت
وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کرده باشی بلکه نعمت
چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی نمی بینند و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم
و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و از اینجاست که در
خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کند و ترا دست
برای آن داده اند تا کار خویش بدان راست کنی و طعام خوری و خویش را بشویی
و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست
راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران نعمت کردی
که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل

آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را بود و ترا دو دست یکی قوی تر
آفریدند در غالب آن شریفتر است و کارهای بود و بر دو قسم است بعضی حقیر
و بعضی شریف باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیر است بچپ تا عدل
بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب
دهان از سوی قبله کفران آوردی که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای
صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون
بود و خانه که درین جهت نهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای شریف چون
طهارت و نماز چون برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل
که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر نه
مثل شاخی از درختی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بشکنی نعمت دست و نعمت درخت
را باطل کردی که آن شاخ را بیافریده و در وی عروق ساخته تا غذای خویش
میکشد در وی قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاریست
که چون بکمال رسد کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال کار تو باشد که عدل
آن بود که ناقص فدای کمال بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود
اگر چه ترا حاجت مالک از حاجت تو فراترست و اولیتر هر چند ترا ملک
بحقیقت نیست و لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها
بر وی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچکس ملک
را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاه دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان
ندهد لیکن این در فتوی ظاهر نباید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این

راه گشاده کنیم هر کسی کالایی دیگر می‌ستاند و می‌گوید
وی را حاجت نیست پس این بحکم ضرورت بگذاشتیم لیکن بر خلاف حکمت
و نهی از جمع مال بدین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلقست هر که طعام
جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی باشد بلکه هر که در وی
بازرگانی کند که طعام بطعام فروشد بر سبیل ربا در لعنت خدای تعالی باشد
که آن قوام خلق است چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود به
محتاجان نرسد و این ترتیب در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی زر و سیم
از برای دو حکمت آفریده است یکی تا قیمت کالا بوی پدید آید که اسبی چند غلام
ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر نباید فروخت لیکن چیزی حاجت
که همه را بقیاس وی بدانند زر و سیم برای وی بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار
هر چیزی پیدا کند هر که وی را گنج نهاد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس
کند و هر که از وی آفتابه و کوزه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را جولاهگی
کند و حمالی که آفتابه برای آنست تا آب نگاه دارد و آن خود از سفال و مس توان
ساخت و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزست که بدیشان همه چیز بدست آید
و همگنان در ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و نه آنکه کسی
که جامه دارد بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند است
پس بفروشند و خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان
باشد تا بدیشان هیچ محتاج نباشد هر چه بدان حاجت افتد بدست آرند چون
زر و سیم بسیم فروختن گیرد چنانکه بدان رغبتی بود این هر دو خود بیکدیگر

مشغول شوند و در بند بیکدیگر بمانند از حکمت و عقل بیرونست بلکه هر چه
هست چنان می‌باید که هست لیکن بعضی از این حکمتها چنان باریک بود که جز
علمای بزرگ ندانند و هر عالمی که کارها بتقلید کند و صورت فرا گرفته باشد
ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت آنکه فقها آن را مکروه
شناسند و ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بهو جشتهای حب درکش کرد
کفارت آن چندین حج وار کند مر بیاد برانک اگر عامی شاخ درخت بشکند
تا آب دهن سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد بر وی اعتراض نکنیم
از نقصان وی که عامی بهایم نزدیکست طاقت این کارها ندارد که از احوال خود
چنان دور باشد چنین حقایق و دقایق در وی هیچ چیز نماند چه اگر کسی آزاد را
بفروشند روز آدینه بوقت نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه
است که جنایت آزاد فروختن بر کراهت ندارد و اگر کسی در مسجد قضا حاجت
کند پشت با قبله این عتاب را که پشت با قبله کرد جای نماند که جنایت خود
چنان زشتست که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام از این است
و فتوی ظاهر برای عوامست اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد
و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود و در عدل و حکمت و اگر نه چون
عامی به بهیمه نزدیک بود پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود بشرح
بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است یکی آنکه هم
اندرین جهان سودمند است و هم اندر آن جهان چون علم و خلق نیکو درین جهان
نعمت بحقیقت است دوم آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی

و بدخویی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحتست و در آن
جهان با رنج بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت نزدیک ابلهان و
بلاست نزدیک عارفان و مثل وی چون کسیست که انگبین یابد و در وی
زهر بود اگر ابله باشد و نداند که اندر وی زهرست نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا
داند چهارم آنکه درین جهان با رنج بود و در آن جهان با راحت چون ریاضت
و مخالفت شهوت و این نعمت نزدیک عارفان چون داروی تلخ نزدیک بیمار
عاقل و بلاست نزدیک ابلهان فصل بدانکه اسباب
دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر لیکن هر چه منفعت
وی بیشتر بود و ضرر وی زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر مردمان و کس باشد
که اندک نیز وی را زیان دارد سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و اگر
هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کاهل بود و بسیار وی را زیان
ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس بدین بدانستی که روا بود که
یک چیز در حق یکی نعمتی بود و همان در حق دیگری بلا بود فصل
بدانکه هر چه خلق آن را خیر خوانند از سه حال بیرون نبود یا خوشست در حال یا سود
مندست در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هر چه آن را شر خوانند یا ناخوش
در وقت یا زیانکارست در مستقبل یا خود زشتست در نفس خود پس خیر تمام
آنست که هر سه در وی جمع است که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند است و
این نیست مگر علم و حکمت و شر تمام ترین جهل است که هم ناخوش است و هم زشت
و هم زیانکار و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل

وی بیمار بود و بلا آنکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود که هر که چیزی
نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می‌یابد و جهل بصورت دل را کور کرده
وای اندر زشتی ظاهرست و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون
آنکه مال بدریا اندازد و چون کشتی غرق خواهد شد خود بسلامت بماند و از
فصل مردمان گویند هر چه خوش بود آن نعمت بود و خوشیها و
لذتها بر سه درجه است یکی آنست که از خسیس است و آن لذت شکم و فرجست که
خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند
و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم درین شریک باشند و در بیش آدمی نه در
لذت که خوردن و گشن حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی
اند و در بیش آمی اند و چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین
کفایت کرده درجه دوم لذت غلبه و ریاست و مهتری آمده است از دیگران
که از قوت خشم است و این اگر چه شریفتر از لذت شکم و فرجست و لیکن هم خسیست
که بعضی از حیوانات درین شریک اند اگر چه نه آنست که شیر و پلنگ را شرم گیری و غلبه
کردن مهتری و ریاست هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت
حق تعالی و عجایب صنع ویست و این شریفست که هیچ بهیمه را نیست بلکه این
صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است که هر کرا لذت وی درین
است و جز درین نیست کامل است و هر کرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقصست
بلکه بیمارست و هالکست و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم اند بلکه هم لذت این
یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت لیکن هر کرا غالب آن

دیگر بدین مستور و مغمور بود و هر کرا غالب آن دیگر بود بتکلف بود و بود نیز
نقصان نزدیک بود اگر جهد نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات
این باشد. پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات وی
بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای
چیزی دیگر و آن چهار چیزست بقائی که فنا را بوی راه نبود و شادی که
با اندوه و شادی آمیخته نشود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و
بی‌نیازی که نیاز و فقر را بوی راه نباشد و فذلک این بالذات مشاهدهٔ
حضرت ربوبیت آید بر دوام ابد که ملال و زوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی
اینست و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که وسیلت و راه اینست و در نفس
خویش مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الآخرة و این یک بار رسول
صلی الله علیه و سلم در غایت شدت گفت تا خود را از رنج دنیا تسکین دهد
و یک بار در غایت شادی در حج الوداع که این بکمال رسیده بود و همه خلق
روی بوی آورده بودند و وی بر شتر نشسته بود و از وی اعمال حج همی پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا باز نگرد و یکی گفت
بار خدایا اسئلک تمام النعمة رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت
دانی تمام نعمت چه باشد آنکه در بهشت شوی اما آن نعمتها که در دنیا باشد
هرچه وسیلت آخرتست بحقیقت آن نعمتست اما آنچه وسیلت آخرت
[illegible] آن تا شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون

و زبان

و زبان و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دلست علم مکاشفه
است و علم معامله و عفت و عدل اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی
را و صفات و ملائکه و رسل ویرا بشناسی و علم معامله آنست که در دین گفته ایم که
عقبات راه چنانکه در مهلکات گفته ایم و زاد وی چنانکه در رکن معاملات
و عبادات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات همه بشناسد تمام
اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت
غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم را از میان برنگیرد که این نقصان بود
و مسلط نگذارد تا از حد بشود که آن طغیان بود و بلکه ترازوی بود راست می‌سنجد
چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان
و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار است تندرستی
و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت در تن درستی و قوت
و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم
بکمال بی این دست ندهد اما جمال بوی حاجت کمتر افتد و لیکن حاجت نیکو
روی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود بدین معنی هرچه در حاجات
مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغت آخرت
دیگر آنکه نیکویی ظاهر سبب نیکویی باطن باشد که آن نور عنایت باشد که در
وقت ولادت بتابد غالب است که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بتحلیه بیاراید
و از این گفته اند که هیچ زشتی نیست که از هرچه در وی بود روی وی نیکوتر
بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و

عمر رضی الله عنه گفت رسولی که بجائی فرستید نیکو روی و نیکو نام
فرستید و فقها گفته اند چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و قرائت و ورع
نیکوترین اولی تر بود و بدانکه بدین نیکویی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند
که آن صفات زنان بود و لیکن بالای تمام کشیده و صورتی راست تناسب
چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و
دین را بدان حاجت است مال و جاه و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت
بمال از آن وجه است که کسی چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول است بعلم
و عمل کی پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است اما جاه بدان حاجت
که هر که جاه ندارد در ذل و استخفاف بود و ایمن نشود از قصد دشمنان و لکن
آفت در زیادت مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هر که بامداد برخیزد و تن درست بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا
دارد و این قدر مال و جاه راست نیاید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم
نعم العون علی تقوی الله المال نیکو یاوریست مال بر پرهیزکاری اما اهل
و فرزند نعمتی است در دین که اهل سبب فراغ بود از مشغول بسیار و سبب ایمنی
از شر شهوت و از این سبب گفت رسول صلی الله علیه و سلم و مود نیک
یاوریست مرد را بر دین زن شایسته و عمر رضی الله عنه گفت چه گیریم
در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه و فرزند
سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک خویش
چون دست و پای ویرا و مال هر دو باشد که کارها کفایت کنند که اگر آن

ایشان حلال کند در حمیت بسبب ایشان یاد دنیا آورد و اما نسب محترم از آن
است که امامت بسبب ایشان بنسب قریش مخصوص است و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت تخیروا لنطفکم و ایاکم و خضراء الدمن گفت
تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر خاکدان باشد حذر کنید گفتند این
نیکو روی از نسب ناپاک و بدانکه بدین نسب حاجت دنیا نمیخواهد بلکه
نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود که این نیز دنیا نمی خواهد و اخلاق بیشتر
سرایت کند از اصل و اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای عز و جل گفت
و کان ابوهما صالحا و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند
هدایت و رشد و تأیید و تسدید است که جمله را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق
نیست و معنی توفیق موافقت بود میان قضای خدای تعالی و ارادت بنده و این
هم در شر بود و هم در خیر و لیکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است
از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضا که در آن خیر و خیرت بنده بود و این
بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست
که چه اگر کسی در طلب سعادت آخرت باشد چون راه آن نداند و بر راه بیراه
رود چه فایده بود پس آفریدن اسباب و هدایت را است نیاید و برای این
هرچه بر هر دو منت نهاد و گفت الذی اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی و گفت قدر فهدی و بدانکه این هدایت بر سه وجه است اول
آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل
و بعضی بزبان پیغمبران و آنک گفت و هدیناه النجدین خواست که راه

خیر و شر بود ولیکن گفت وأمّا ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمی علی الهدی
این خواست که هر کرا این هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب
شغل دنیا که گوش را بیاد و علما نکند اگرنه هیچ عاقل ازین عاجز نیست
درجهٔ دوم هدایت خاص است که بیان مجاهدت و معاملت دین از این
بتدریج دراه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهدت است چنانکه گفت
والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا گفت چون مجاهده
کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم نگفت بخود هدایت کنیم و اینکه گفت
والذین اهتدوا زادهم هدی و آتاهم تقواهم این باشد درجهٔ سوم هدایت
خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود
حق تعالی نه براه حق و این بهجتی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی
رسد و آنکه گفت ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدای
مطلق اینست و این را حیوة خواند و گفت اومن کان میتا فاحییناه و
جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
واما رشد آن بود که با عنایت بود که وی را بصارتی دهد راهی که بدانسته پدید آید
چنانکه گفت ولقد آتینا ابرهیم رشده من قبل و کودک را که بالغ
شد اگر داند که مال چون نگاه دارد و نگاه ندارد وی را رشید نگویند اگرچه هدایت
یافته بود اما تسدید آن بود که اجزا و اعضای وی را بر جانب صواب باسانی
حرکت دهند تا زودتر بمقصود رسد پس ثمرهٔ هدایت در معرفتست و ثمرهٔ رشد
در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلات حرکت اما تایید عبارت

از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش
و حرکت چنانکه گفت وأیدناه بروح القدس و عصمت بدین نزدیک بود
و آن آن بود که در باطن مانعی پدید آید از راه معصیت و ترکی را بدان
مانع بداند تمامی که آنجاست چنانکه گفت ولقد همّت به وهمّ بها
لولا ان رأی برهان ربه اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرتست و این
را با اسباب دیگر حاجتست و آن اسباب را با اسباب دیگر تا آخر که با دلیل المتحیرین و رب
الارباب رسد که سبب الاسبابست و شرح جمله حلقهای سلسله
اسباب درازست و این قدر آنچه کفایتست پیدا کردن سبب
تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر کردن در شکر از دو سبب است
یکی جهل است ببسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ
کس حدّ و اندازه نداند و شماره ندارد چنانکه گفت وان تعدّوا نعمة الله لا
تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی در طعام بگفته
ایم که بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها شناختن و این کتاب
آن تفصیل احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که آن عام باشد
نعمت نشناسد هرگز شکر نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را
که در دلست مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک
نفس منقطع کرد هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسد و چنین صد هزارست
که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد تا در
گرمابهٔ گرم وی را حبس کنند چون دست بدارند باشد که آن ساعت قدر

این بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیاید تا بینا شود
و این همچنین بندهٔ بد بود که تا او را نزنند قدر نعمت نداند پس تدبیر آن بود که نعمتها
حق تعالی بر دل خویش تازه میگرداند چنانکه تفصیل آن بعضی در کتاب احیا
گفته ایم و این مرد کامل را شاید و اما ابلهان را اصل آن بود که هر روز به بیمارستان
شود و بزندان سلطان شود و بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی
یک روزه عمراند که تقصیرها بدان تدارک کنند و نمی یابند و روزها در فرایش
تو نهاده اند قدر آن نمیشناسی و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا
و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مالک اند و آنچه بوی مخصوص بود نابیکه بداند
که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی بیرون نشود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص بر وی بسیار نیست که هیچکس را نیست که نه گمان برد که
چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست و ازین
سبب بود که دیگرانرا ابله و بدخوی خواند که خویشتن را چنان نمی پندارد پس باید
که شکر کند و مشغول بدان شود بعیب مردمان بلکه هیچکس نیست
که نه وی را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی
پرده بران فرو گذاشته است بلکه اگر بخاطر بگذرد که مردمان بدانستند
بسیار تشویر خورد و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند
و همیشه اندیشه باز ندارد که از آن محرومست تا از شکر محروم نماند بلکه
اندران نگرد که بوی داده اند با استحقاق که بیش بزرگی آزرد و یکی پرسید
که خواهی که چشم نداری و ده هزار دینار داری گفت نه گفت عقل گفت نه

گفت گوش گفت نه گفت دست و پای گفت نه گفت و ترا به نزد تو صد هزار
درم عوضهاست گله چرا میکنی اگر این همه بازستانند حکم لیکه بیشتر خلق را
گویی حال خویش با حال فلان عوض کن نکند و محال بیشتر خلق رضا ندهد
پس چون آنچه وی را داده بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد فصل
بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن باشد
که اندران خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر داند بلکه
در هر بلائی پنج گونه شکر واجبست یکی آنکه در معصیتی که بود در تن
بود و در کار دنیا بود و در کار دین نبود مردی سهل تستری را رحمة الله علیه
گفت دزد در خانه شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دلت
شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر
ازان تواند بود شکر باید کرد که بتر ازان نبود و هر که مستحق هزار چوب
بود که بزنند چون صد چوب بزنند جای شکر بود یکی را از مشایخ طشت
خاکستری بر سر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم بخاکستر
صلح کردند نعمتی تمامست و جای شکرست سوم آنکه عقوبتی است اگر نه
بآخرت افتادی عظیم تر بودی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب
آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر کرا در دنیا عقوبت کنند در آخرت نکنند
چه بلا کفارت گناهان بود چون بگناه کرده عقوبت انجا بود پس
طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر

بود که بدین رنج از رنجهای سخت برهد. چهارم آنکه معصیت بر تو نوشته بود
و در لوح محفوظ و در راه بود چون از رنج برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود
شیخ ابو سعید رحمه الله از خر در افتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر
در افتادن پس رستم یعنی که واجب بود که این بود که در قضای ازل حکم کرده
بود. پنجم آنکه سبب ثواب آخرت بود از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه
در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الف گرفتن است با دنیا چنانکه
دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرت الوهیت زندان تو شود هر کرا در دنیا بلاها
مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی گردد و مرگ خلاص وی
بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبات از حق سبحانه و تعالی و اگر کودک عاقل بود
چون پدر وی را بزند و ادب آموزد او شکر کند که فایده آن بسیار بود که در خبر است
که خدای تعالی به بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار خود را به
طعام و شراب تعهد کنید. یکی رسول صلی الله علیه وسلم گفت مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسی که مال وی نبرند و تن وی بیمار نشود که خدای تعالی
چون بنده را دوست دارد بلا بر وی در بند و گفت بسیار درجات در بهشت
که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی وی را به بلا آنجا رساند. یکبار
رسول صلی الله علیه وسلم به آسمان نگریست و بخندید و گفت عجایب بماندم
ام از قضای خدای عز و جل در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند اگر ببلا رضا دهد
و خیرت وی باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند یعنی بدین صبر کرد و بر آن
شکر کند هر دو خیرت بود یکی از پیغمبران گفت علیه السلام بار خدایا

ما هر دو بجای آوردیم. حاتم اصم گفت که خدای تعالی روز قیامت بچهار کس
حجت کند بر اهل بلا بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی
بر درویشان و بایوب بر اهل بلا. این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامهای محمود
که رسد بقوت وی رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت
سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت نیفکند
آن عقبات قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده
و کشنده و دام وی گیرنده است و مشکل تا هراس بر دل غالب شود از وی حذر
نتواند کرد سبب اینست که فضل این خوف و رجا عظیم است که رجا چون
زمامست که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که وی را میزند و می تازد
و ما حکم رجا اول بگوئیم آنگاه حکم خوف. **فضیلت رجا** بدانکه عبادت
خدای تعالی بامید فضل و کرم نیکوتر از عبادت بهراس عقوبت که از
امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف هم نفرت بود
برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن
الظن بربه هیچکس مباد که بمیرد که نه نیکو بود گمان به خدای تعالی و گفت میگوید
که من آنجا ام که بنده من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی ببر. رسول
صلی الله علیه وسلم در وقت جان کندن یکی را گفت چگونه می یابی خود را
گفت چنانکه از گناهان خویش می ترسم و برحمت وی امید میدارم گفت

نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان آن
منند مؤمنان را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه بمن آیند گناهان
وی ببلای این جهان کفارت کنم و کافران را نیکویها بود خواهم که مکافات
آن نعمت دنیا باز کنم تا چون بمن رسد وی را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت
وی تمام بتوان داد. چون این آیت فرود آمد ومن یعمل سوءا یجز به هر که بدی
کند جزا یابد صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت
نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مؤمن این بود. سلیمان علیه
السلام گفت مرا فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شدم دو فرشته بر صورت
دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد
و تباه کرد دیگر گفت تخم در شاهراه افکنده بود چون از چپ و راست راه نبود
در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانی که تخم که در شاهراه افکنی از روندگان
خالی نباشد گفتند تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگست که بمرگ پسر جامه
ماتم در پوشیدی پس سلیمان علیه السلام توبه و استغفار کرد. عمر عبد
العزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو از پیش من بروی تا در
ترازوی من باشی دوستر دارم از آن که من در ترازوی تو باشی دوستر دارم
از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوستر داری
ابن عباس رضی الله عنهما را خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله
عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثواب نقد یکی پس برخاست
و دو رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده است استعینوا بالصبر والصلوة

زند هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که خدای عز و جل وی را آن
کرامت داد از آنچه میترسد. حق تعالی وحی فرستاد بیعقوب علیه السلام
که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی اخاف ان یاکله الذئب
ترسیدی که گرگ وی را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت
برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی. علی رضی الله عنه یکی را دید
نومید از گناه بسیار که داشت گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم
تر است. و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی روز قیامت بنده
را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی اگر خدای تعالی حجت فرا زبان وی
دهد گوید از خلق ترسیدم و برحمت امید داشتم بر وی رحمت کند. رسول
صلی الله علیه وسلم یک روز گفت اگر آنچه من دانم شما بدانید بسیار گریید
و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل
علیه السلام بیامد و گفت خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی
از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد. و از فضل خدای تعالی یکی گفت و
خدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلام که مرا دوست دار و در دل بندگان مرا
دوست گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان
آور که از من جز نیکوئی ندیده اند. و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد گفت در موقف سؤال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی
و چنین کردی تا هراسی عظیم بر دل من غالب شد گفتم بار خدایا مرا از تو خبر
چنین داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داده است

از انس از رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل از تو که گفتی که من با بندهٔ آن
کنم که گمان او بود بمن و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی
گفت راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول من و راست گفت انس و راست
زهری و راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشید
و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند شادیی دیدم که مثل آن نبود و در
خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت نا امید کردی و کار بر ایشان
سخت فرا گرفتی خدای تعالی روز قیامت گوید امروز ترا از رحمت نا امید کنم که تو
بندگان مرا نومید کردی و کار بر ایشان سخت فرا گرفتی و در خبر است که
مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان و یا منان حق تعالی جبرئیل علیه
السلام را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور چون بیارد گوید جای خویش در دوزخ چون
یافتی گوید بدترین جایها گوید وی را بدوزخ برید چون می برند باز پس مینگرد
خدای تعالی گوید چرا نگری گوید گمان بردم که باز از آن که مرا بیرون آوردی باز نه
فرستی گوید وی را بهشت برید و بدین امید نجات یابد

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن وی را یا شاید
که رجا گویند و یا شاید که تمنا گویند و یا شاید که غرور و حماقت گویند و
ابلهان این همه یکی باز ندانند و پندارند که این همه امید است و آن رجا محمود
است و این نه چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند
و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع
برگیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشتن وی را امید گویند و اگر تخم

پوسیده فرا کند یا در زمینی سخت فرا کند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در
زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک نکند و لیکن آب ندارد و چشم
دارد که باران آید جایی که باران غالب نبود و محال نیز نبود این را آرزو و تمنی گویند
همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از خار اخلاق
بد پاک کند و مواظبت در طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد که
از فضل خدای تعالی آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت
برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن
هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نا امیدی
بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا
درست بود لیکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن
رحمت از حماقت بود نه امید چنانکه گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز و جل احمق آن بود که
هر چه خواهد کند و رحمت چشم دارد بلکه حق تعالی گفت
فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا
مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدیشان رسید لکن بدنیا
مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه
اسباب آن بود که باختیار بنده تعلق دارد تمام شود چشم داشتن رجا بود و چون
اسباب ویران شود چشم داشتن حماقت و غرور بود و اگر ویران بود و نه

آبادان آرزو باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لیس الدین بالتمنی
دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کند باید که باُمید قبول دارد و هر که توبه نکرد
و لیکن معصیت خویش اندوهگن و رنجور است چشم میدارد که خدای تعالی وی را
بتوبه کشد اگر چه ابلهان امید نام کنند خدای تعالی میگوید ان الذين آمنوا
والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمة الله گفت
که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند
و اختیار غربت کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید هست
برحمت ما یحیی بن معاذ رازی رحمه الله گوید هیچ حماقت نیست بیش از آنکه
تخم آتش پرا کند و بهشت خواهد و کار عاصیان کند و سرای مطیعان
جوید و عمل نا کرده را ثواب می بیوسد یکی بود که وی را زید الخیر میگفتند
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه
خدای تعالی بکسی چیزی خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواهد
بود چیست گفت روزی که بر خیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر را
و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری بدستم آید بچه صفت باشی گفت
چنانکه بزودی بکنم و ثواب آن بود که یقین بشناسم و اگر از من فوت شود
اندوهگن باشم و در آرزوی آن بمانم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته
است و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی
که در کدام وادی از وادیهای دنیا هلاک کردی

بدانکه بدرد و دارو هیچکس را حاجت نیست

مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویش را هلاک کند
و رنج بسیار که طاقتش ندارد بر خویش می نهد و یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید
شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرد این دو بیمار را بدین دو دارو حاجت
اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود و امید غالب بدین دو سبب شود
سبب اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و
انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند با عنایتی و لطفی
که ورای آن نتواند بود چه اگر در خویش نگرد که هر چه وی را بایست چگونه بیافرید
تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود چون دست و پای و آنچه
بود بی ضرورت چون سرخی لب و کوژی ابرو و سیاهی موی و راستی مژهٔ چشم بیافرید و
و این رحمت با همه حیوانات بکرده است تا در زنبوری چندان لطائف صنعت است
در تناسب شکل و در نیکویی رنگ و نقش وی و در هدایت که وی را داده است تا خانهٔ
خویش چون بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون برد و
پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در ظاهر و باطن خویش
و در همه آفرینش تأمل کند داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود
که خوف غالب بود و رجا برابر بود و اگر غالب رجا باشد جای آن
هست و باز لطف و رحمت خدای تعالی در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی
از بزرگان میگوید هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از مداینات نیست که خدای تعالی
درازترین آیتی در قرآن آن فرو فرستاده است تا مال تا نگاه دارد و ضایع نشود
که ما وام دهیم چگونه ممکن کرد این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر آید تا یکی

بدوزخ دوم این است علاج است حاصل کردن رجا او رحمت عظیم بی نهایت
است و هر کی بدین درجه نرسد   سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که
آن بیرون از حد بیرونست چنانکه در قرآن است که میگوید هیچ کس از رحمت من نومید
نشود لا تقنطوا من رحمة الله   و فرشتگان آمرزش شما میخواهند چنانکه
گفت یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کافران آنجا روند و آورد
تا شما را بدان بترساند ذلک الذی یخوف الله به عباده یا عباد فاتقون و رسول
صلی الله علیه و سلم از آمدن این آیت هیچ شاد نشد تا آیه فرود آمد ولسوف یعطیک
ربک فترضی و دیگر آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم گفت
محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است و اما
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحومست
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت آید بدست هر یکی
کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت تب از جوش دوزخ
نصیب مومن از دوزخ آنست و انس گفت رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بار خدایا حساب امت من با من کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت
ایشان امت تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان
کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه و سلم که حیوة من خیر شماست
و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت شما را آموزم و اگر مرده باشم اعمال
شما عرضه میکنند بر من آنچه نیک بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می
خواهم یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت

دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکی بدل کند خدای تعالی
گوید اگر بنده من گناه کند به پری آسمان و زمین تا استغفار میکند و
امید میدارد وی را می آمرزم و گفت علیه السلم اگر بنده به پری آسمان و زمین گناه دارد
من به پری آسمان و زمین رحمت بروی کنم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا
شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه و استغفا
و طاعتی نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بیفکن
تا من یک حسنه بیفکنم عوض آن و هر حسنه ده بود و نه بماند و گفت صلی الله
علیه و سلم گفت چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت چون توبه کند
گفت محو کنند گفت اگر باز سر شود گفت بنویسند گفت اگر دیگر توبه کند گفت محو کنند
تا که استغفار میکند محو میکنند خدای تعالی از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از
استغفار کردن ملال گیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش
از آنکه بکند اگر بکند یکی ده بنویسد انگاه زیادت همی کند تا هفتصد رسد و چون
قصد معصیت کند ننویسند اگر بکند بنویسند و ورای آن عفو خدای تعالی بود
مردی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که من ماه رمضان روزه دارم و پنج نماز
بیش نکنم و برین نیفزایم و خدای تعالی را بر من زکوة نیست و حج که مال ندارم
فردا کجا باشم گفت در بهشت گفت خواهم که با تو باشم یا رسول الله رسول الله صلی الله
علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری غل و حسد و زبان
از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری نامحرم نگرستن
و بخلق خدای با محرم نگرستن و چشم حقارت تا با من به بهشت آیی برین کف دست

خویش عزیزت دارم اعرابی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که
کند فردا گفت حق تعالی بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری چون کریم دست یابد عفو کند و چون
حساب کند مسامحه کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست میگویی
که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم تر گفت این اعرابی فقیه است
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر
بنده آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی چندان نبود و بدان
درجه نرسد که یکی از اولیاء خدای تعالی را استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء
خدای تعالی که اند گفت همه مومنان اولیاء خدای تعالی اند نشنیدی این آیت که
گفت الله ولی الذین آمنوا گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من
سود کنند نه من بر ایشان سود کنم و گفت علیه السلم خدای تعالی بر خود نبشته
است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت هر که
لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت صلی الله علیه و سلم هر کرا
آخر کلمه این بود آتش وی را نه بیند هر که بی شرک ازین جهان شود در
آتش نشود و گفت اگر شما گناه نکردی خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تا گناه
کردندی و ایشان را بیامرزیدی که وی غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و سلم
که خدای تعالی رحیم تر از آنست که مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی چندان
رحمت اظهار بکند روز قیامت که هرگز بدل کس نگذشته بود تا غایتی که ابلیس
گردن برافرازد بامید رحمت و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی را صد رحمت

بوده و نه نهاده است قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم
که دلها بدان یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه همه
از آن یک رحمت است روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق
بگستراند هر رحمتی چند اطباق آسمان و زمین و دران روز هیچکس هلاک نشود مگر
آنکه اندر ازل هالک بود و گفت صلی الله علیه و سلم شفاعت خویش باز نهاده ام
اهل کبائر را از امت خویش پندارید که برای مطیعان و پرهیزکاران است
بلکه برای آلودگان و مخلطان است رسول صلی الله علیه و سلم با بلال گفت دو مرد
را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من
ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را باز بدوزخ برند یکی با شتاب برود با سلاسل
و اغلال و دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه
شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیر چشیدم دیگر گوید گمان نیکو برده
و امید داشتم که چون بیرون آوردی باز نفرستی بفرماید هر دو را به بهشت فرستند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت منادی روز قیامت کند که یا امت محمد حق خویش
در کار شما کردم حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت
شوید و گفت صلی الله علیه و سلم یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت
بر سر خلائق و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان وی
گویند ازینها هیچ انکاری داری و فرشتگان که این بر تو نوشتند هیچ ظلم کردند
گوید نه یا رب گوید هیچ عذری داری گوید نه یا رب دل بر دوزخ نهد گوید
ترا حسنه هست و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند بروی نوشته باشد اشهد

أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله بنده گوید این رقعه با این سجلات چکار
کند گوید بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات در یک کفه نهند و آن رقعه در کفه
دیگر آن رقعه همه را از جای برگیرد و از همه گرانتر آید که هیچ چیز در کفه مقابله
توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی فریشتگان را
فرماید که هر که در دل وی یک مثقال الخیرات بود او را از دوزخ بیرون آرید خلقی
بسیار بیرون آورند پس گوید کس نماند از این قوم پس گوید هر کرا در دل مقدار یک
ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند گویند هیچکس نماند که
یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت محمد و شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران
و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین
یک قبضه از دوزخ واگیرد که علاقه آن خدای داند پس ایشان را در جوی افکند
جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة گویند از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه
سبزه از میان خاک سیلاب بیرون آید چون مروارید روشن مهرها در گردن
اهل بهشت همه را بشناسند گویند این آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر
نکرده اند پس گویند بار خدایا ما را آن دادی که کس را ندادی در عالم گوید شما را
نزدیک من از این بزرگتر هست گویند آن چه باشد از این بزرگتر گوید رضای
من که از شما خشنودم که هرگز نیز ناخشنود نشوم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم
است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غایب می بود که
جز نماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدای
تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من

از وی زیادت خواستم خدای تعالی کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی از این
هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند
گفت عدد این از جمله اعراب تمام کنم و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی غزو
اسیر گرفته بودند و در میان غنیمت نهاده در روزی گرم بغایت زنی از خیمه
چشم بروی افتاد بشتاب می دوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند تا کودک
خویش را برگرفت و بسینه خویش بازنهاد و خویشتن را سایبان او کرد تا گرما بکودک
نرسیدی گفت این پسر من است مردمان بگریستند که آن بدیدند و دست
از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول صلی الله علیه وسلم
آنجا فرا رسید قصه با وی بگفتند شاد شد از رحیمی آن زن و از رحم دل ایشان
و گریستن ایشان برای کودک و گفت عجب آید شما را از شفقت و رحمت این
زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر مؤمنان رحیم تر است از این زن بر فرزند خویش
پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی که مثل آن نبوده بود ابراهیم ادهم رحمه
الله گفت شبی در طواف خالی مانده بودم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا
از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت
تو عصمت میخواهی و همه بندگان من این میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل
و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار بشارات است و
کسی که خوف بر دل وی غالب شود این شفای وی است و کسی که غفلت بر وی
غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در
دوزخ خواهند شد چون در حق هر کسی ممکن است که آن وی باشد باید که

راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند از جهد بکند تا وی آن کس نباشد که اگر
لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا بهشت
قرار مال خیر رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله
عنه گفت اگر منادی کنند فردا که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یک
کس گمان برم که آن من باشم و اگر گویند هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس
گمان برم که آن من باشم

پیدا کردن حقیقت خوف و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور اسباب و ثمرات
آن است اما سبب وی علم و معرفت چنانکه شرح کرده اند پس از این و برای این گفت
إنما يخشى الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رأس الحكمة
مخافة الله تعالى اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت
که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزد
که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و رضوان خواند
در نیم آیت هدى ورحمة للذين هم لربهم يرهبون وإنما يخشى الله من
عباده العلماء و رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشي ربه و
تقوی که ثمره خوف است حق تعالی اضافه کرد و گفت ولكن يناله التقوى منكم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی
فرماید بآوازی چنانکه دور و نزدیک بشنود گوید یا مردمان من سخن شما همه شنیدم
از آن روز باز که بیافریدم تا امروز شما سخن من بشنیدید و گوش دارید که کارهای
شما در پیش خواهم نهاد یا مردمان نسب شما نهادید و نسب من نسب خویش بر

کشیدید و نسب من فرو نهادید گفتم إن أكرمكم عند الله أتقاكم
بزرگوارترین شما آن است که پرهیزکارتر است شما گفتید که نه بزرگ آن است که
فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشم و نسب شما فرو نهم أين المتقون
بجا آید پرهیزکاران از پس آن می بودند تا همه بی حساب در بهشت شوند و بدین
سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت ولمن خاف مقام ربه
جنتان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید بعزت من که
دو خوف و دو امن بر یک بنده جمع نکنم اگر از من نترسد آنجا بترسانمش و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی ترسد و هر که از
خدای تعالی نترسد از همه چیز او را بترسانند و گفت صلی الله علیه وسلم تمام
عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که
یک اشک از چشم وی بیاید اگرچه چند سر مگسی باشد که بر روی وی رسد از بیم خدای
تعالی که روی وی بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از
بیم خدای تعالی موی بر تن برخیزد و بر اندازد گناهان او چنان برخیزد و فرو ریزد
که برگ از درخت و گفت هر کس که از بیم خدای تعالی بگریست در آتش نشود چنانکه
شیر که از پستان بیرون آمد وا پستان نشود عایشه رضی الله عنها گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتم که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت
شود آنکه از گناه خویش یاد آورد و بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هفت
کس در سایه فضل خدای تعالی باشند یکی آنکه خدای تعالی در خلوت یاد کند آب
از چشم وی برود و حنظله رضی الله عنه گوید نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

بوده‌ایم ما را پند میداد چنانکه دلها نرم شد و آب از چشمها دوان گشت پس با خانه آمدم اهل با من در حدیث آمدند و در حدیث دنیا آمدم پس یاد آمد مرا آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم و گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه حنظله منافق شد گفت کلا که حنظله منافق شود پس حنظله گوید این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر حالت پیش ما باشد بماند فرشتگان با شما مصافحه کنندی در راهها و خانها ولکن یا حنظله ساعة و ساعة

آثار شبلی میگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب نشد و نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی معاذ گوید گناه مومن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم وی گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ هم چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و دیگر گفته‌اند که امروز ترا ترسان ترین حسن بصری گفت چه میگویی در مجلس قومی که ما را چنان می‌ترسانند که دل پاره می‌شود گفت اگر با کسی صحبت کنی که ترا بترساند و در ایمن رسی بهتر از آنکه صحبت با قومی کنی که امروز ترا ایمن دارند و در بخوف رسی بو سلیمان دارانی گوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتم این چیست که در قرآن میگوید که میکنند و می‌ترسند یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة ای دزدی و زنا است گفت نه نماز و روزه و صدقه میکنند و می‌ترسند که نپذیرد محمد بن المنکدر رحمه الله چون بگریستی آنگه در روی مالیدی گفتی شنیدم که هر جا آن اشک بوی رسد هرگز نسوزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه میگوید بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار میگوید بگریم چنانکه آب بروی فرود دوید دوستر

دارم از آنکه بمقدار کوهی زر بصدقه دهم عبدالله عمر رضی الله عنهما گفت یک اشک از بیم خدای تعالی دوستر دارم از هزار دینار بصدقه دادن

حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از حالات دل و آن آتشی در دل پدید آید و آن آتش است و ثمره اما سبب وی علم و معرفت است که بدان خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب بیند لابد آن آتش در میان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و آفت طاعت و خبائث اخلاق خود را بحقیقت بیند و باز این تقصیرها نعمت حق تعالی در خویشتن بیند و وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود آنگاه در حرم وی خیانتها کرده پس ناگاه بداند که پادشاه و برادران خیانتهای وی دیده است و داند که ملک غیور است و منتقم و وی در دست وی است و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قربت ندانند لابد آتشی در وی ندامت در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند اما معرفت دوم آن بود که از ضعف وی نخیزد و لکن از پاکی و قدرت آن خیزد که می‌ترسد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاکت و بیست و آنکه بوی ضعیف وی هیچ باک ندارد این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی وی و بی‌باکی وی بدانست اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آن را رقت و شفقت گویند در حقیقت آن از نشان وی منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را بیش باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارفتر بود ترسانتر بود و این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء

هر که جاهل‌تر بود ایمن‌تر بود و وحی آمد بداود علیه السلام یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی بود سبب خوف این است اما ثمره وی در دل است و در تن و جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا دل او منغص کند و پروای آن نبود که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر ویرا پروای شهوات نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و ثمره وی در تن شکستگی و زاری و زردرویی و ثمره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و با ادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات باز دارد یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق بود و آنکس صدیق بود که عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف این باشد بحقیقت اما آنکه اشکی برآورد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و پس غافل شود این را تنک دلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله کفش اختصار کند بلکه ما ندارد ذو النون مصری را گفتند بنده خائف که باشد و کی باشد گفت آن وقت که خویشتن را به بیماری نهد که از همه شهوات حذر می‌کند از بیم مرگ

درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل است ضعیف آن بود که در کار نداد چون رقت زنان

و قوی آن بود که از وی بیم قنوط بود و بیم بیهوشی و بیماری و هلاک بود و این هر دو مذموم است که خوف در نفس خویش کمالی نیست نه چون توحید و محبت و معرفت و برای این است که این در صفات خدای تعالی روا بود لیکن خوف بی جهل و عجز نبود تا عاقبت مجهول نبود و احتراز کردن از خطر عاجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است نه چون توحید و محبت و معرفت و برای این است که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلکه بی جهل و عجز نبود تا عاقبت مجهول نبود و لکن خوف کمالیست باضافت با حال غافلان و همچون تازیانه است که کودک را از تعلم نا دوست دارد از راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس اوروزی نکند از تعلم و فرا راه ندارد و بلکه چنان قوی بود که کودک را خدا و ستور را جایی افگار کند یا بکشد این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف وی بیشتر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا باز ماند و چون ضعیف شود از خطر کار باز اندیشد و هر که خائف نبود خویشتن را عالم نام همی کند آنست که آن بیهوده است که بیاموخته است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خویشتن را و خدای تعالی بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدا را بجلال و عظمت و باک نداشتن بهلاک عالم و از این معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم و اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت و اول علم آنست که خدای تعالی را بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ نیست و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و

نترسد باید اکردن انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد
و هر کسی در پیش خطری دارد کسی بود که دوزخ در پیش وی آید خوف وی از آن
بود و کس بود که چیزی که از راه دوزخ بود در پیش وی آید خوف وی از آن بود و کس بود
که چنان ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل وی را قسوت و
غفلت پدید آید یا عادت وی را باز سر معصیت برد یا بطر در وی غالب شود بسبب
نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح وی آشکارا شود و رسوا
گردد یا ترسد که در اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و می داند و آن نا
پسندیده بود و فایده هر دو آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد چون از عادت
می ترسد که وی را با معصیت برد از راه عادت می گردد و چون از اطلاع حق تعالی
ترسد دل وی دل را پاک دارد و همچنین بر خایفان غالب تر و بیشتر بیم خاتمت بود
که نباید که ایمان بسلامت نبرد و ازین تمامتر خوف سابقه بود تا آنکه در ازل
حکم چه کرده بود در شقاوت و در سعادت وی چه خاتمت فرع سابقه است
و اصل اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی
نوشته است و نام اهل بهشت در وی و نام آبا و اجداد در وی و دست راست
وا کرد و گفت کتابی دیگر هست در وی نوشته نام اهل دوزخ و نسب ایشان
در وی و دست چپ وا کرد و گفت اندرین نیفزاید و از آن بکاهد اهل سعادت
باشند که عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی از ایشان است پس خدای تعالی
وی را پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود از آن راه باز گرداند و براه سعادت آرد سعید
آنست پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ عافیت فرماید پس سعید آنست که در قضای

ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمه دارد بو
بدین سبب است خوف اهل بصیرت و این تمامتر است چنانکه خوف از خدای
تعالی بصفت جلال وی از وی تمامتر است از خوف بسبب گناه خویش که آن خوف هرگز
برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که عفو شود و گوید گناه دست بداشتم چه ترسم
و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و
بو جهل در اسفل و هر دو پیش از آن بی وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون طاقت تا او
معرفت و طاعت رسول را صلی الله علیه و سلم میسر کرد و بی سببی از رحمت وی
و آن بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد و شوایبی که آنرا که بوی نمودند و کشف
کردند وی بر خود بپوشیدی و شوایبی که آنچه دانست که زهر قاتلست از آن
دور نباشد و بو جهل را اگر راه دیدار بروی ببستند شوایبت که ببیند و چون نبیند
که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه
خواست و بسببی شقاوت یکی حکم کرد و وی را انداخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت
و وی را انداخت تا باعلی علیین بلا علة قهر و هر که حکم چنان کند که خواهد
و از کس باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام
که از من چنان ترس که از شیر غران ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه
بسبب جنایت تو هلاک کند ولیکن تا سلطان شیری وی حکم کند و اگر دست بدارد
نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد بلکه از بی وزنی تو باشد نزدیک وی و هر که
این صفات از حق تعالی بداند ممکن نبود که از خوف خالی بود
بدانکه بیشتر خائفان از خاتمت ترسیده اند

برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است نتوان دانست که دل
بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید
بدانسته باشم چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری شد گواهی ندهم وی را
بتوحید که حال دل گردانست ندانم بچه گردد و دیگری گوید اگر گویند شهادت
بر در سرای دوستر داری یا مرگ در مسلمانی بر در حجره گویم که مرگ بر در حجره که
ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه بو درداء رضی الله عنه سوگند میخوردی که
هیچکس ایمن نباشد از آن که ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند که باز ستانند و
تستری گوید صدیقان هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند و سفیان ثوری رحمه الله
بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر بی که عفو حق تعالی از گناه
عظیم تر است گفت اگر دانستمی که بر توحید میرم باک ندارم اگر چند کوهها
گناه دارم یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و
گفت اگر بر توحید میرم و فلان نشان بینی بنه این مال شکر و مغز بادام بخر و بر کودکان
شهر افشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر این نشان
نبینی با مردمان بگوی که بر من نماز نکنند و غره نشوند تا مرا از مرگ مرائی نباشد سهل تستری
گوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد
و بو یزید میگوید که چون بمسجد شوم بر میان خویش زناری بینم ترسم که مرا بکلیسا
برند تا آنگاه که در مسجد شوم و هر روز پنج بار چنین باشد عیسی علیه السلام فرا
حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم یکی از پیغمبران
بگرسنگی و برهنگی سالها مبتلا بود شکر بخدای تعالی نالید خدای تعالی گفت دلت

از کفر نگاه همی دارم بدین خرسند نه و دنیا همی خواهی گفت بار خدایا توبت کردم
و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت
نفاق بود و ازین بود که صحابه رضی الله عنهم همیشه بر خویشتن همی ترسیدند
از نفاق و حسن بصری رحمه الله میگوید اگر بدانمی که در من نفاق نیست از هر چه در
روی زمین است دوستر داری و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از نفاق
بدانکه معنی سوء خاتمه که همه از آن ترسیده اند که
ایمان از وی باز ستانند بوقت رفتن این را اسباب بسیار است و علم آن پوشیده است
لیکن آنکه اندرین کتاب توان گفت دو است و از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی
بدعتی باطل اعتقاد کند و عمری بر آن بگذراند و گمان برد که آن خود خطا
نیست و در نزدیک مرگ کشف افتد باینکه وی را خطای وی کشف کنند و
بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است بر شک افتد و اعتماد وی
جزء از اعتقاد خویش و بر آن شک برود و این خطر مبتدع بود و کسی که از راه کلام
و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود و اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمان
ظاهر دارند چنانکه در اخبار و قرآنست بگرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین
گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل
الجنة البله و بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت
کارها منع کرده اند که دانستند که هر کسی طاقت این ندارند و در بدعتی افتد
سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی
خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون ببیند که همه شهوات وی از وی باز می ستانند

و از دنیا بقهر بیرون می برند جانش می برند که نمیخواهند که باشد که بدین سبب
بکراهیت از آنکه این با وی میکنند باوی کرده و آن دوستی ضعیف نیز باطل کردد
چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولیکن دوستی ضعیف چون فرزند چیزی دوست
دارد که معشوق وی بود و از فرزند دوستتر بود از وی باز ستانند فرزند را دشمن کیرد
آن مقدار دوستی نیز که بود باطل کردد و برای اینست که درجه شهادت عظیم است
که چون آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی بر وی غالب
شده و تن بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود چه این چنین
حال زود بکردد و دل بدان حال نماند پس هر کرا دوستی خدای تعالی بر وی غالب تر
بود و تن بر مرگ نهاده از همه چیزی لابد وی را آن باز داشته باشد که بیکی خویش
بدنیا دهد و وی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار
دوست رسید مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا
باطل تر کردد و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که
ازین خطر برهد و دور تر باشد باید که از بدعت دور باشد و بدان چه در اخبار
و قرآنست ایمان آورد و هرچه را نداند قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بر جمله ایمان
آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف
شود و حدود شریعت نکاه می دارد تا دنیا بروی منغص شود و از وی نفور کردد و
دوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر وی همی کند و صحبت با دوستان
وی دارد نه با دوستان دنیا پس مرگ اگر دوستی دنیا غالب بود کارها بر خطر باشد
چنانکه در قرآن گفت که اگر پدر و فرزند و زن و مال و نعمت و هرچه دارید

دوستتر میدارید از خدای تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فتربصوا
حتی یأتی الله بأمره والله لایهدی القوم علاج بدست آوردن خوف بدانکه
اول مقامات وی یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد
و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر
بر دوام پدید آید و از پس انس محبت خیزد و این نهایت مقاماتست و رضا و تفویض
و شوق این همه تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت
خوف است و هرچه پس از آنست بروی راست نیاید و این را دو طریق بدست آید
اول آنکه بعلم و معرفت که چون خود را بشناخت بضرورت بترسد که هر که
در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد وی را بهیچ علاج و حیلتی حاجت
نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد و هر که خدای تعالی را بکمال
جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را بیچارگی و درماندگی
بشناخت خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بیند بلکه هر که
حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است
بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بل چنانکه
خواست و این هرگز بنگردد و لابد بترسد و از برای این گفت رسول
الله صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم حجت آورد و آدم موسی را بر حجت
آورد موسی گفت خدای تعالی ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین
کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی آدم علیه السلام
گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل حکم وی را خلاف نتوانستم

کرد گفت فحج آدم موسی فحج آدم موسی حجت در دست آدم منقطع شد
و جواب نداشت و اسباب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است
و هر که عارفتر خایفتر تا در اخبار است که جبرئیل علیه السلام
و رسول الله صلی الله علیه و سلم هر دو میگریستند وحی آمد بدیشان که
چرا میگریید شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو
ایمن نه ایم گفتم چنین می باید و از کمال معرفت ایشان بود که
گفتند نباید که اینچه با ما گفته اند ایمن باشید از ما بتی باشد و در تحت
وی سری که از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر [illegible] لشکر مسلمانان
ضعیف شدند رسول الله صلی الله علیه و سلم بترسید و گفت بار خدایا اگر
مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت رضی
الله عنه سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده است لابد وعده
خود راست کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعده کریم و مقام رسول علیه
السلام خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی
و تعبیه وی در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر و از نیاورد [illegible] است که
اگر از معرفت عاجز آید صحبت اهل خوف کند تا خوف ایشان بوی سرایت کند و از اهل
غفلت دور باشد و از این خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مادر که بدرد
دیده باشد که دست در مار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن شود و دست بدان زند و بدانکه
صفت مار داند که جنت از آن ایمن بود بلکه معتاد در خوف صحبت اهل امن و غفلت حذر کند
خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد [illegible] آنکه چون این قوم را بیند که با ایشان صحبت کند کرده روز

کار کرمانده اند حال ایشان بشنود و از کتب برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال
انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که
ایشان که عاقلترین و عارفترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند دیگران اولیتر
بود که بترسند حکایات پیغمبران و ملایکه روایتست که چون
ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد
که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید محمد بن المنکدر
گوید چون دوزخ را بیافریدند فرشتگان بگریستن افتادند و چون آدمیان را
بیافریدند ایشان خاموش شدند بدانستند که برای ایشان آفریده اند رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هرگز جبرئیل بمن نیامد که نه لرزه بروی افتاده بود از بیم خدای تعالی
انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از جبرئیل پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز
خندان نه بینم گفت تا آتش آفریده اند هرگز نخندیده است و چون خلیل علیه السلام
در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل بشنیدندی و مجاهد گوید که داود علیه
السلام چهل روز میگریست سر بسجود تا گیاه از آب چشم وی برست ندا آمد که یا داود
چرا میگریی اگر گرسنه نانت دهیم و اگر برهنه جامه ات دهیم و اگر تشنه آبت دهیم
یک ناله بزد بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت خدای تعالی توبه وی قبول کرد گفت
بار خدایا گناه من بر کف من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست را بهیچ
طعام و شراب نکردی که نه بدیدی و بگریستی و گاه بودی که قدحی آب بوی دادندی
پر بودی از اشک وی پر شدی روایتست که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش
برسید گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی

مگر گناه فراموش کرده‌ام گفت بار خدایا چون فراموش کنم که پیش از گناه چون زبور
خواندمی آب روان در جوی بایستادی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا
بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا در محراب من جمع شدندی اکنون از آن هیچ چیز
بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت
است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطف خود بیافریدم و بر وی دم و روح خود
در وی دمیدم و ملائکه را سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج
وقار بر سر وی نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت
فرو آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خویش دور کردم و براندم یا داود
بشنو و بحق شنو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی بدادیم گناه کردی
مهلت دادیم اکنون با این همه با ما گردی قبول کنیم یحیی بن کثیر گوید که داود
که چون داود خواستی که بر گناه خویش گریه کند و نوحه آغاز کند هفت روز
هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس به صحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که تا
خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود شنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از
آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی و وی ابتدا کردی
بثنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه
نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیاری بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان علیه
السلام بر سر وی بایستاده بودی گفتی تا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و مادر
و مردندی تا جنازه‌ها باز بردندی و هر کسی مرده خویش برگرفتی تا یک روز از جمله هزار
کس در مجلس بودند هزار بمردند و دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت

خوف وی را او گرفتی و بکاه داشتندی تا اعضای وی از هم بشدی یحیی بن
زکریا صلوات الله و سلامه علیهما در بیت المقدس عبادت کردی کودک بود چون
کودکان وی را به بازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند چون پانزده ساله شد
به صحرا شد و از میان خلق بیرون شد یک نوبت مادرش در طلب شد دید که پای بر آب نهاده
و از تشنگی هلاک خواست شد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من
نزدیک تو چیست و چندان بگریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا
آمده بود و پاره نمد بر روی نهادی تا خلق نبینند و امثال این حکایات پیغمبران
صلوات الله و سلامه علیه بسیار است

حکایات صحابه و سلف

بدانکه از صحابه چون صدیق رضی الله عنه مرغی را دیدی گفتی
کاشکی من تو بودمی و ابوذر رضی الله عنه گفتی کاشکی من درختی بودمی و عائشه
رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا نام و نشان نبودی و عمر گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی
بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان به عیادت وی میشدندی و در روی وی
دو خط سیاه بودی از گریستن و میگفتی کاشکی عمر را هرگز مادر نزادی یکبار بسرای
میگذشت یکی قرآن میخواند در نماز اینجا رسیده بود که ان عذابی لشدید و ان عذاب
ربک لواقع ما له من دافع از ستور فرود آمد و خویشتن را بر دیواری باز افکند از
طاقت وی را بخانه بردند مدت یک ماه بیمار بود و علی بن الحسین چون طهارت کردی
روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و
منصور بن عمار طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت
برخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا

گفت از مجرمانم نه از متقیان گفت یکبار دیگر برخوان برخواند بانگی بکرد و جان
بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای خوشتر از بهشت نیست
آدم چه دید و بسیاری طاعت غره مشو که ابلیس چه دید و بعلم غره مشو که بلعم باعورا را
علم بجائی بود که نام مهین حق تعالی دانست در حق وی چنین آمد فمثله کمثل الکلب
و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشاوندان رسول صلی الله علیه و سلم بسیاری وی را بدیدند
و صحبت کردند و مسلمان نشدند سری سقطی رحمه الله گوید هر روز چند بار بینی خویش نگاه کنم
مگر روی سیاه شده است و عطای سلمی از خائفان بود چهل سال نخندید و با آسمان
ننگریست یکبار با آسمان نگریست از بیم بیفتاد و هر شب چند بار دست بخویشتن فرو آوردی
تا مسخ نشده است چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست اگر من بمیرمی
خلق برستندی احمد بن حنبل رحمة الله علیه گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من
گشاده کند اجابت افتاد بترسیدم که عقلم نبود گفتم بار خدایا بقدر طاقت برده
ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت
که منادی کند که خلق جهان را عرض خواهند در قیامت یکی از حسن بصری پرسید
که چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند و هر کسی
بتخته بماند گفت صعب گفت حال من چنانست وی گفت که در خبرست که یکی اندر
دوزخ آید از پس هزار سال و کاشکی من آن بودمی و از آن گفت که از بیم سوء خاتمت دوزخ جاوید
می‌ترسید کنیزکی بود عمر عبد العزیز را یک روز از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین
خوابی عجب دیدم گفت هین بگو گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و خلفا را بیاوردندی
اول عبد الملک بن مروان را دیدم کشند بیرون و بر سر پل نهادند که در دوزخ افتاد گفت

ولید بن مع

هین گفت پس از وی عبد الملک را بیاوردند و همچنین برفت و در حال بیفتاد گفت دیگر
پس ولید را سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت هین گفت ترا بیاوردند
یا امیر المؤمنین این بگفت عمر نعره بزد و از هوش بشد و بایستاد کنیزک فریاد بر آورد و
گفت بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده بود و
دست و پای همی زد حسن بصری بسالهای بسیار نخندیدی و چنان دیدندی که اسیری را
آورده بودندی تا گردن بزنند گفتند چرا چنین نوحه با این همه عبادت و جهد گفتی
ایمن نه ام که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هر چه میخواهی
میکن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فائده میکنم این و امثال این حکایات بسیارست
اکنون نگاه کن که ایشان میترسیدند و تو ایمنی از آنکه ایشان را معصیت بسیار بود و تو
را نیست و یا آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با وجود
معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل

همانا که گوئی اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام بود
که غالب بود بدانکه خوف و رجا چون دو دارویست و دارو را فاضل نگویند لیکن
نافع تر گویند چه خوف و رجا آنکه گفتیم از صفات نقصانست و کمال آدمی بدانست
که محبت حق تعالی مستغرق بوده بود و روی همگی وی گرفته بود و از خاتمه و سابقه خود
نیندیشد بلکه وقت نگرد و وقت هر چه کند بجلالت ناظر بود پس هر که بوقت
مرگ بود رجا باید که غالب گردد که این محبت را زیادت کند و هر که از این جهان بیرون
شود باید که محبت خدای تعالی غالب بود تا لقای وی سعادت وی گردد که لذت در لقا
محبوب باشد اما در دیگر وقتها اگر مرد را اهل غفلت باشد که خوف بر وی غالب بود

که غلبهٔ رجا از هر دو اولی‌تر باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید
که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت طاعت و عبادت بود باید که
رجا غالب باشد که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در
وقت معصیت باید که خوف غالب بود چون مرد از اهل عبادت بود اگر در معصیت
افتد بر این دارد و نیست که منفعت وی با حوال بگردد و با خاص بگردد و جواب ای مطلق
باشد

اصل چهارم در فقر و زهد

بدانکه مدار
راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت
و از این جمله دو جستن است از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن
آخرت است پس ترا از وی خود بحق تعالی بی باید کرد و روی از دنیا با آخرت می باید کرد و
بصیرتی باید آورد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات و دوستی دنیا از مهلکات است
چنانکه شرح و علاج آن گفته ایم و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات اکنون شرح آن
خواهیم کرد و عبارت از وی فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی
شناسی

حقیقت فقر و زهد

بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت
بود بیابد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است انگه ببقای خود حاجت
انگاه بغذا و مال و بچیزهای بسیار و از این همه هیچ چیز بدست وی نیست و وی بدین همه
نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی نیست جل جلاله و دیگر
هر چه در وجود آید از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه در اصل ایشان به ایشان نیست
پس بحقیقت همه فقیراند و برای این گفت والله الغنی وانتم الفقراء پس بی نیاز حق
تعالی است و شما همه درویش عیسی صلوات الله و سلامه علیه فقر را بدان تفسیر کرده

گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار
خویشم و کلید کردار من بدست دیگریست پس کدام درویش است از من درویش تر پس
خدای تعالی بیان کرد و گفت والله الغنی وانتم الفقراء وربک الغنی ذو الرحمة
ان یشأ یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد
همه را هلاک کند و قومی دیگر بیاورد پس همه خلق فقیراند و لیکن نام فقیر در زبان اهل
تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند
که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست در این جهان و در آن جهان نه در اصل
آفرینش نه در دوام آفرینش اما اینک گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که
هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزی باشد فقیر
نباشی این تخم زندقه و اباحت که شیطان اندر دل ایشان افکنده است و شیطان
ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفکند که معنی این لفظ نیکو بندد تا
ابله بدان خرم شود و پندارد که این خود زیرکیست و این چنان بود که کسی گوید
هر که خدا برا داند همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن
بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید که طاعت نیز از من نیست
و من گروام و در جمله بیان فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست
و نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از جمله احتیاج
که آدمی راست که این همه فقیر است مال یکی از آنست پس بدانکه نابودن مال بازان بود که
مرد دست از آن بدارد باختیار این را زاهد گویند و اگر بدست نیاید این را فقیر خوانند و
فقیر را سه حالتست یکی آنکه مال ندارد و لیکن چندانکه تواند طلب کند این را فقیر حریص خوانند

دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستاند و آنرا کاره باشد این را زاهد گویند
سوم نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر
قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر بگوئیم انگاه فضیلت زهد چه نابودن مال اگر چه
مرد بدان حریص باشد هم فضیلتست

فضیلت درویشی

بدانکه خدای
تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویش را فرا پیش داشت از هجرت و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش پارسا معیل و گفت صلی الله
علیه و سلم یا بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر
و گفت صلی الله علیه و سلم درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت روند به
پانصد سال و در یک روایت بچهل سال و مگر بدین درویش که حریص است خواسته است
و بدان درویش خرسند را میخواهد و گفت صلی الله علیه و سلم بهترین امت من درویشانند
و زودتر کسی که در رود در بهشت ایشان اند و گفت صلی الله علیه و سلم دو خصلت
هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته است درویشی و غزا و در روایت
که جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام می رساند و میگوید
خواهی که همه کوههای زمین زر گردانم تا هر کجا که خواهی با تو می بود گفتم نه
که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان و جمع مال در وی کار بی عقلان
گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت عیسی صلوات الله و سلامه علیه بخفته
بگذشت گفت برخیز گفت از من چه خواهی من دنیا را با هل دنیا بگذاشته ام پس گفت
بخسب ای دوست و خوش بخسب موسی علیه السلام بخفته بگذشت بر خاک خفته
و خشتی فرا زیر سر نهاده و جز گلیمی هیچ نداشت گفت ای بار خدای این بنده تو ضایع است

هیچ ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهشته روی بوی اقبال کنم دنیا بهمگی
از وی باز دارم بو رافع میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی فرا رسید و
هیچ چیز نداشت گفت بنزدیک من فلان جهود رو و بگو تا مرا آرد وام ده تا اول
رجب بگذارم گفت لا والله جز بگرو ندهم با رسول الله صلی الله علیه و سلم بگفتم گفت بخدا
من امینم در آسمان و زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون برو و این زره من بگرو بنه گرو
کردم برای دلخوشی وی این آیت فرود آمد ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
زهرة الحیوة الدنیا گفت چشم نباید که بدنیا نگاه کنی و با اهل دنیا که همه فتنه
ایشانست و آنچه ترا نهاده است نزدیک خدای تعالی بهتر و باقی تر است کعب الاحبار
گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی چون درویشی روی بتو نهد گو مرحبا بشعار
الصالحین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت بمن نمودند بیشتر از اهل وی
درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانگران بودند گفت در بهشت
زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران ایشان را
مشغول کرده است زرینه و جامه رنگین در بند کرده است و در روایتست که پیغمبری کنار
دریا بگذشت صیادی را دید که دام بینداخت گفت بنام خدای هیچ چیز نیفتاد گفت
بنام شیطان بسیاری ماهی در افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو است و لیکن
این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را گفت جای هر دو در بهشت و دوزخ بروی
عرضه کنید چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که باز پسین کسی از پیغمبران که در بهشت شود سلیمان بود علیه السلام و باز پسین
کسی که از اصحاب در بهشت شود عبد الرحمن بن عوف بود بسبب توانگری ایشان

وعیسی علیه السلم گفت توانگران بسختی تمام در بهشت شوند و رسول ما صلوات
الله وسلامه علیه گفت خدای تعالی چون بنده را دوست دارد وی را مبتلا کند
بلاها و اگر دوست دارد تمام تر اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت آنکه
وی را نه مال گذارد و نه اهل عیسی علیه السلم گفت یا رب خدایا دوستان تو از خلق
کیستند تا ایشان را دوست تر دارم گفت هرکجا درویشیست یعنی که درویش تمام
رسول صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان در یکدیگر
عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من از خواری تو بود که دنیا
از تو باز داشتم لیکن از آن کردم تا کرامتها و خلعتهای من یابی برو بمیان صف خلایق
و هر که یک روز ترا طعامی داد یا جامه داد دست وی بگیر که وی را بکار تو
کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند در شوند و هر که با وی نیکویی کرده بود دست گیرد و
بیرون آورد و گفت صلی الله علیه وسلم با درویشان آشنایی گیرید و با ایشان نیکویی
کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت روز قیامت ایشان را گویند
هر که شما را پاره نان داد یا خرقه یا شربتی آب دست ایشان گیرید و به بهشت برید
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت
هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای
تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند خیانت و جور سلطان و قحط زمان
و قوت و شوکت کافران ابن عباس گوید ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی را خوار
دارد و بسبب توانگری عزیز دارد گویند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس
سفیان ثوری ایشان را وا نگذاشتی و در بار نشستن صف بودندی و درویشان را نزدیک

من بر آن گفت بلا آنکه کی جامه خلق دارد وی را حقیر مدار که خدای وی و خدای
تو هر دو یکیست یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
از هر دو ایمن شدی و اگر طلب بهشت کردی چنانکه طلب دنیا هر دو برسیدی و اگر در
باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار
درم نزدیک ابرهیم ادهم آورد و از آن الحاج بسیار کرد گفت میخواهی که بدین
مقدار نام خویش از دیوان درویشان محو کنم هرگز این نکنم رسول صلی الله علیه
وسلم گفت یا عائشه اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کنی
و از نشست توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر وی نه دوزی

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خداوندا
آنکس که وی را با اسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد
و گفت علیه السلم یا درویشان از میان دل بقدر خدای رضا دهید تا ثواب فقر یابید
و اگر نه این ثواب ... یعنی اینکه درویش حریص را ثواب نبود و لیکن در اخبار دیگر صحیح
که وی را نیز ثواب بود و گفت هر چیزی را کلیدیست کلید بهشت درویشیست
و دوستی درویشانست و گفت صلی الله علیه وسلم دوسترین بندگان نزد خدای
تعالی درویشیست که بدانچه دارد قناعت کند و بدان که خدای تعالی روزی دهد
راضیست و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه وی را آرزو
کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و نداشتی خدای تعالی وحی فرستاد با اسمعیل علیه السلم
که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت ایشان کیانند گفت درویشان صادق و گفت
علیه السلم روز قیامت حق تعالی میگوید درویشان من کجااند که بقضای من راضی بودند

همه را به بهشت برند به بهشت شوند و هنوز همه خلق در حساب باشند ابو درداء رضی الله
عنه گفت هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصانی است که چون دنیا وی را زیادت میشود
شاد میشود و عمر هر روز کمتر میشود و اندوهگن نشود یا سبحان الله چه خیر باشد دنیا که
زیادت میشود و عمر کمتر میشود یکی معاذ بن عبد القیس را گفت نان درم بچه خوردی
یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کسی را دانم که بکمتر و بتر از این قناعت کرده است
گفتند آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت و استاند بکمتر از این قناعت کرده باشد
یک روز بو ذر رضی الله عنه نشسته بود با مردمان حدیث همی کردند زن وی بیامد گفت
اینجا نشسته بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه ایست
تند و از وی نگذرد الا کسی که سبک بار بود زن خشنود شد و باز گشت

فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
و درست آنست که درویش فاضلتر و این اخبار چون جمله دلیل آنست اما اگر تو لیکن
که شغل کار دنیا فی حقیقت کار دنیا فی که هرچه از ذکر و محبت حق سبحانه و تعالی
مانع بود آن مذمومست کسی بود که مانع وی درویشی بود و کس بود که مانع بود و
تفصیل این آنست که مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر چه این قدر از دنیا
نیست و زاد راه آخرتست و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که قوت
آل محمد کفایت کن اما هرچه زیادت از آنست نابودن اولیتر چون در حرص
قناعت حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و چه توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و
بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میکند و برنجی که همی بیند
از دنیا نفور همی شود و مومن را بدان قدر که دوستی دنیا کمتر شود و دوستی حق

تعالی زیادت همی شود و چون زیادت وی شود دنیا اگرچه وی کاره آن بود به وقت مرگ
دل وی با دنیا کمتر التفات کند و توانگر برخورداری برگرفت از دنیا و با آن انس
گرفت و فراق وی بروی دشوارتر شد در وقت مرگ بسیاری فرق باشد میان
این دو دل الحکم در وقت عبادت و مناجات همچنین که آن لذت که درویش یابد
هرگز توانگر نیابد و گر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد تا دل درویش کوفته باشد و در رنج
و اندوه سوخته شود لذت ذکر در باطن وی فرو نیابد و اگر هر دو در باطن وی فرو یابد هم
اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد
و توانگر شاکر و قانع بود که اگر آن مال از وی جدا شود و بشکران قیام همی نماید و دل
وی بشکر و قناعت و انس و راحت آلوده همی شود و لیکن نکو فکر که رنج و اندوه طهارت
وی باید این بیکدیگر نزدیک افتد و تحقیقت درویش نزدیکی هر یکی را بحق تعالی بقدر
گسستگی و آویختگی دل باشد بدنیا اما اگر توانگر چنان بود که وی را بودن و نابودن
مال هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد برای راحت خلق دارد چنانکه
عائشه رضی الله عنها یک روز صد هزار درم خرج کرد خویشتن را یک درم گوشت
برای روزه گشادن این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین صفت آویخته بود
اولیتر اما چون احوال برین تقدیر کنی درویش فاضلتر که بیشتر کار او آن بود و کار
توانگران بود که صدقه دهند و حج کنند و در خبرست که درویش گله کرد برسول صلی الله
علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج
و جهاد میکنند و ما نمیتوانیم رسول صلی الله علیه وسلم آن درویش را بنواخت
گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزدیک وی آمده که من ایشان را دوست

دوست دارم ایشان را بگوی که هرکه بر توانگران را بود سه خصلت که حق
تعالی درویش صابر را کرامت فرماید یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت
آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستارگان را و آن نیست الا پیغامبری درویش یا شهیدی
درویش یا مؤمنی درویش و دیگر آنکه پانصد سال درویشان پیشتر در بهشت شوند سوم
آنکه چون درویش مؤمن یکبار گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
و توانگر همچنان بگوید هرگز در درجه وی نرسد اگرچه هزار دینار صدقه بدهد توانگران
گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر کرده است که چون
دل فارغ از دنیا و اندوهگن و شکسته باشد در وی اثری عظیم پدید آید و از دل
توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که از سنگ سخت پس چون درجه هر کسی بقدر
نزدیکی دل وی است بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت و آن بقدر فراغت بود از چیزی
دیگر و دل توانگران این حالی بود اما باشد که توانگر بجود که آن برد که وجود
مال از مال فارغست و این عزیز باشد و نشان این آن باشد که عایشه رضی الله عنها که مال
خرج کرد همچون حاتم و اگر چنین آسان بودی و ممکن شدی دنیا داشتن با فراغت از آن
چنین حذر نکردندی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور از من دور از من که دنیا در چشم
وی آمده بود و خویشتن را بروی عرضه میکرد عیسی علیه السلم گفت در مال دنیا و اهل دنیا
منگرید که آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل
که باید با حلاوت ایمان و در وجود دو چیز بیش نیست حق و غیر حق چون دل از غیر حق
بگسست بدان قدر در حق پیوست و بدان قدر که از غیر حق گسسته میشود بحق تعالی نزدیکتر میشود
و سلیمان دارانی میگوید آن یک نفس سرد که درویش بر آورد بوقت آرزوی که از آن عاجز

آید فاضلتر از هزار ساله عبادت توانگری بشر حافی را گفت مرا دعا کن که عیال
دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد و آن
عاجز باشی و درد آن در دل تو کرد تو مرا در آن وقت دعا کن که دعای تو در آن وقت
از دعای من فاضلتر است **آداب درویش در درویشی** بدانکه آداب درویشی در باطن
رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و درویش در باطن سه حالت یکی آنکه بدان درویشی شاد
باشد و شاکر ... اندر که این صدق و عنایتست از حق تعالی که این با اولیاء خویش کند دوم آنکه
اگر شاکر نبود باری کاره نبود بفعل خدای تعالی اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که
حجامت کند کاره بود درد آن را ولیکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز درجه است سوم
آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرامست و ثواب فقر را باطل کند بلکه باید که وقتی واجب
که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کراهیت او با وی نگار و کراهیت
نرسد اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
میگوید که درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر خدای
تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخویی و گله نا کردن و شکر
کردن بود و در خبرست که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بهشت و دیگر آنکه با
توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق ایشان مداهنت نکند سفیان
ثوری رحمه الله میگوید که چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه دزدست و دیگر آنکه
در بعضی احوال صدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد رسول صلی الله علیه و سلم
یک درم باشد که در پیش صد هزار درم آید گفتند چگونه گفت مردی که دو درم
بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما

آداب ستدن عطا آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیادت از حاجت
وی بود نستاند مگر بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستاند و در سر بدهد
این درجه صدیقانست اگر طاقت این ندارد دل خود بدهد تا خداوند بمستحق رساند
اما مهم است نیت دهنده و گوش داشتن آن که هدیه بود یا صدقه یا ریا اما آنچه
آنچه هدیه قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر بعضی از منت خالی
باشد و بعضی نه آن قدر چیز نستاند که در وی منت بود یکی رسول را صلی الله علیه وسلم
روغن آورد و پیه و گوسفندی گوسفند باوی داد و بکر قبول کرد یکی فتح
موصلی را پنجاه درم آورد در خبرست که هرکه وی را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای
تعالی رد کرده باشد یک درم برگرفت و باقی باز داد حسن بصری همین حدیث روایت
کردی و لیکن یک روز یکی کیسه زر و بسیاری جامه بیاورد وی را قبول نکرد و
گفت هرکه مجلس کند و از مردمان چیزی ستاند روز قیامت خدا را ببیند وی را از دین
وی هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بود و
دانسته باشد که این بسبب مجلس است ترسیده باشد که اخلاص باطل شود یکی درویشی
را چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد اگر قبول کنم
تا قبول کنم سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستانم
و بسیار از منت حذر کردندی بشر حافی گوید از هیچکس سوال نکردم مگر از سری سقطی
رحمه الله علیه که زهد وی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی
بیرون شود اما اگر تهمت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد
با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان بردم که آن باز گویند مال

نشود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج
باشد رد کردن نشاید که در خبرست که هرکه بی سوال وی را چیزی دادند آن رزقیست
که خدای تعالی فرستاده است گفته اند هرکه دهندش و نستاند مبتلا گردد
بانک خواهد و ندهندش سری سقطی رحمه الله هر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل
نستدی گفت یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت باز بگوی تا تامل کرد گفت
نگاه دار کفایت کم نگاه دارد چون برسد بستانم **پیدا کردن آنکه**
سوال بی ضرورت حرامست بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال
از فواحش است سبب آنکه در وی سه کار بدست یکی آنکه اظهار درویشی و شکایت
از حق تعالی اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد
و کفارت این آنست که جز بضرورت نخواهد و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه
خویش را خوار کرده باشد و نیست مؤمن را که خویشتن خوار کند جز پیش حق تعالی خوار
کند و خلاص از این بدان بود که تا تواند سوال بر دوستی و خویشاوندی فراخ دل
کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و ذلیل نشود پیش وی چون تواند بضرورت
سوم آنکه در روی بخواهد آن کس باشد که بود که آنچه بوی میدهد از شرم دهد
و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور بود و از دل ندهد و اگر ندهد
از رنج و ملامت رهد و خلاص از این بدان بود که صریح بگوید و معارضه کند چنانکه
آن کس اگر خواهد خویشتن غافل تواند ساخت و چون صریح گوید تعیین نکند
و بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر بود که همه چشم بوی دارند
و اگر ندهد ملامت کنند و نیز داند که زکوة بر آن کس واجبست روا بود اگر چه

رنج رسدش و چون مستحق زکوة باشد همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد
یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن زیرا که آن همچون مصادره بود و در
فتوی ظاهر زیان نکنند و این درین جهان بکار آید و در آن جهان بفتوی دل اعتقاد کنند
چون دل گواهی میدهد که بکراهیت می دهد حرام است پس ازین جمله معلوم شد که سوال
مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا از برای خوش خوردن یا
جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی که عاجز بود و هیچ ندارد شاید
و هیچ کسب نتواند کردن یا اگر کسب تواند کردن و بطلب علم مشغول بود و بدان
از کسب بازماند شاید که سوال کردن اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال
کردن بلکه کسب واجب آید و اگر بقوت حاجت افتد و لیکن در خانه کالا دارد
که بدان احتیاج نیست یا سجاده زیادت دارد یا مرقعی زیادت دارد یا پاره قطعه
دارد یا مثل آن سوال حرام بود بلکه بیشتر این خرج کند اما اگر سوال برای آن
کند تا کودکان را و خویشتن را تجمل سازد این همه حرام بود رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که چیزی از دو خواهد روز قیامت همی آید و همه روی وی استخوان بود گوشت
از وی فرو شده و گفت صلی الله علیه وسلم هر که خواهد و دارد آتش دوزخ
است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که چند باید که دارد تا سوال کردن نشاید در یک خبر است که چاشت
و شام و در یک خبر است که پنجاه درم اما آنکه پنجاه درم گفته است پنجاه درم
نقره است یا قیمت آن کسی که داشته باشد از کفایت یک ساله بود و چون
این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله ضایع بود این مقدار

سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال تواند کرد که روز در حق
وی چون سالی بود در حق آن دیگران و این در حق مدتهاست اما جنس حاجت اصل وی
سه است نان و جامه و مسکن و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که فرزند آدم را
در دنیا هیچ حق نیست مگر سه چیز طعامی که پشت وی راست دارد و جامه که عورت
پوشد و مسکنی که ویرا پوشد و آنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم در معنی این اما اگر نمد
و حصیر دارد از برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالین دارد از برای اقابه سوال کند
نشاید و این در تقدیر نیاید و لیکن باید که بحاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند

فصل

بدانکه درویشان متفاوت اند بشر میگوید قدس الله روحه که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه
نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند در فردوس و دیگر
آنکه نخواهند و لیکن اگر دهند بستانند و این قوم مقربان باشند در فردوس و سیوم آنکه
خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند و ابراهیم ادهم از شقیق
پرسید رحمة الله علیهما که فقرا را چون بگذاشتی در شهر خویش گفت بر نیکوئی ترین
حالی که اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت سگان بلخ را هم چنین گذاشتم گفت پس
درویشان نزدیک تو چگونه باشند گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند
بوسه بر سر وی داد و گفت حقیقت اینست و یکی بوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه
دست فرا داشته و سوال میکرد ویرا عجب آمد با جنید بگفت قدس الله روحه گفت
پنداری که وی دست فرا داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه از حق ایشان را ثواب
و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و ویرا زیان ندارد پس جنید گفت ترازو بیاوردند
صد درم بسنجید و آنگاه کفی سیم بگزاف بر وی ریخت و گفت این را بنزدیک نوری برید

بر گفت مرا عجب آمد که وزن آن بهر آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف
بر آنجا ریخت گفت به نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسنجید و گفت
این را باوی ده و باقی برگرفت و ازین گفت جنید مردی حکیم است می
خواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر ماندم باز نزدیک
جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه ویرا بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد
پرسیدم که این چیست گفت آن صد از برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود از برای
خدای بود آنچه حق الله را بود قبول کرد و آنچه از برای خود دادیم باز داد درویشان در آن
روزگار چنین بودند لاجرم دلهای ایشان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر
خبر می افتد اگر کسی بدین صفت نشود باری کمتر آن بود که در آرزوی این بود و اگر
این نیز نبود باری بدین ایمان آرد والله اعلم **پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن** بدانکه هر که یخ
دارد در روز گرما و بدان حریص باشد تا چون تشنه شود آب را بدان سرد کند کسی آید که آن
برابر زر بخرد آن حرص وی از یخ بشود در عشق زر و گوید یخ را آب گرم خورم و صبر کنم
و این زر که همه عمر باشد بماند بستانم اولیتر از آنکه یخ نگاه دارم که خود بماند و شبانگاه
بگداخته بود این خواستن یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آنست آن را زهد گویند دنیا در
حال عارف در دنیا همچنین باشد که دنیا برف گداز است که بر دوام بگدازد و میرود
و وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز بنه رسد و فوق
الابرار دنیا که دنیا در چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست
این حال را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فرض
بود و دیگر آنکه با قدرت باشد اما آنکه بر دنیا قادر نبود زاهد از روی صورت نشود مگر چنان

بود که اگر بوی دهند نستاند و لیکن این تا دنیا نماید نتوان دانست که چون قدرت
پدید آید نفس بصورت دیگر شود و آن عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه
مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود
که لذتهای دنیا در باقی کند تا لذت آخرت عوض کند و این معاملتی
و بیعی باشد و لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری
من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة آنگاه گفت فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به که خدای تعالی تن و مال از مومنان بخرید به بهشت و گفت
مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیاری دارید بدین بدانک هر که
ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا سببی دیگر جز طلب آخرت زاهد نبود
و بدانکه فروختن دنیا با آخرت زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفت بلک
عارف آن بود که آخرت از چشم وی برخیزد همچنانکه دنیا که بهشت نیز هم نصیب
شود شهوت چشم و گوش و شکم و فرج است ترک بدین همه بچشم حقارت
نگرد و خود را ازین تراز نهاد که در هر چه بهایم را در آن شرکت بود از شهوت
بدان التفات کند بلک از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد و جز بمعرفت و
مشاهدت وی قناعت نکند و هر چه جز وی است در چشم وی حقیر نماید و این
زهد عارفان است و روا باشد که این عارف خازن باشد که از مال نگریزد و جمع
نکند بلک می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان می دهد چنانک
عمر رضی الله عنه مالهای روی زمین همه در دست وی بود و از آن فارغ بود و چنانک
عایشه رضی الله عنها که صد هزار درم بستد و خرج کرد و یک درم گوشت نخرید

پس عارف که با صد هزار درم که در دست دارد زاهد بود و دیگری یک
درم ندارد و زاهد نبود بدانک کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته بود نه بطلب
وی مشغول بود و نه بگریختن از وی و نه با وی بجنگ بود و نه صلح و نه ویرا دوست دارد
و نه دشمن که هر که چیزی را دشمن دارد هم بوی مشغول بود چنانکه اگر کسی که
دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه جز حق است از آن فارغ باشی کمال اینست
و لیکن محل غرور احمقانست که هر که ترک مال نتواند گفت این عشوه بدان بگیرد که
من ز مال فارغم و چون بکسی فرق کند میان اگر مستحق مال را بگیرد با مال دیگری در وی
غرور است و باشد که مال در طلب و بیت بر اصل آنست که دست از مال بدارد تا
توانا شی و از وی بگریزد تا از جادوئی او برهد یکی عبدالله مبارک را گفت یا زاهد
گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وییست بار انگه قادر بست
در از زاهد نیست اما من خیری ندارم زاهدی از من چون درست آید ابن ابی لیلی
و ابن شبرمه گفت می بینی این ابوحنیفه را این جولاهه بچه را هر چه ما فتوی کنیم
رد می کند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی
بوی آورده است و وی از آن بگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما از وی اندر طلبیم
و ابن مسعود هرگز ندانستم که در میان کسی است که دنیا دوست دارد تا این
آیت فرو آمد که منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت
فرود آمد و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم
ما فعلوه چون مسلمانان گفتند اگر بدانستی که محبت خدای تعالی در چیست هم داد
بکردندی این آیه آن وقت فرود آمد و یکایک بریدی و چنین چندین سرمایه نخواهد

که همه عاقلان این توانند و لیکن دنیا آخرت کمترست از نیست بخ باید و لیکن
خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و یکی غلبه شهوات در حال
و یکی تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه
شهوت بود که در حال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد

بدانکه هر چیز که در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل آنست لیکن
دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از منجیات و اخبار چند که
در دشمنی وی آمده است بیاوریم و ثناء مهین بر زهدات که اهل علم فضیلت کرد
و برا در قرآن که چون قارون بیرون آمد و برا در موکب خویش آراسته هر کسی
همیگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر
آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین گفته اند که
جهل ... دنیا زاهد شود چشمها بر دل وی گشاده کردند و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت من مؤمنم حقا گفت نشان این چیست گفت این نفس من بدان زیستن
است چنانکه نه دوستنک نزدیک من برابرست و گوئی در بهشت و دوزخ میگرم
گفت این نگاه دار که یافتی آنچه می بایست انگاه گفت این بنده است که خدای
تعالی دل وی منور کرده است عبد نور الله قلبه و چون این آیت فرود آمد
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح
چیست گفت نوریست که در دل افتد سینه بدان روشن و فراخ گردد گفتند
نشان چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد
و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای

تعالی شرم دارید چنانکه حق حیا است ازوی گفتند نه شرم می داریم گفت
چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائی که
مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم خطبه میکرد
گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیارد بچیزی دیگر نیامیخته بهشت ویراست
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن
چیست که بوی نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آنکه وی باشد که عمل ایشان
سخن پیغامبران باشد و کردار ایشان کردار جباران هر که لا اله الا الله بیاورد و این
در وی نبود جای وی بهشت بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که در دنیا زاهد
بود خدای تعالی در حکمت بر دل وی گشاده کند و زبان ویرا بدان گویا کرداند و علت
و علت و دارو در زمان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلامت ویرا بدار السلام برد و یک
روز رسول صلی الله علیه و سلم در میان صحابه برمه اشتر بگذشت همه اشتران
نیکو آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت
رسم چشم روی از یکسوی کرد و از آن جانب ننگریست گفتند یا رسول الله این
عزیزترین مالهاست چرا بدین ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگرستن بدین نهی کرده
است و گفته ولا تمدن عینیک الی ما متعنا و عیسی را علیه السلام گفتند اگر
دستوری دهی خانه کنیم تا آنجا عبادت کنی گفت بروید و بر آب خانه کنید
گفتند بر آب خانه چون کنیم گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد دست از دنیا
بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند دست بدار از آنچه ایشان

دوست دارند حفصه فرا پدر خویش گفت عمر رضی الله عنه چون مال غنیمت
از شهرها در رسید که جامه نرم تر ازین در پوش و طعامی خوشتر ازین بخور گفت
یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از همه
بهتر دانی بخدای بر تو که رسول صلی الله علیه و سلم چند سال بود در نبوت که وی
و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر
بودندی بامداد گرسنه بخدای بر تو که تو دانی که یک روز طعام بر خوان نخورد
و شب بر گلیمی خفتی دو تا یک شب چهار تو کردند نرم تر بود گفت مرا ازین آن
از نماز شب باز داشت چنان بود دو تو بیش مکنید بخدای بر تو که دانی که یک
روز طعام بر خوان در پیش وی نهادند وی از کراهیت آن متغیر شد تا آنگاه که
بفرمود که بر زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که یک روز جامه وی بشستندی
و بلال بانگ کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی
بخدای بر تو که زنی از بنی ظفر ویرا ازاری و ردائی بافت پیش از آنکه هر دو
تمام شد یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آن بیست و اگره و بیش
گره بر زده و جز آن هیچ نیافت حفصه گفت همچنین دانم پس چندان بگریست عمر و حفصه
با وی بگریست که از هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش برفته اند یعنی محمد و ابوبکر
و ایشان راهی رفته اند که اگر راه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راه دیگر
ببرند من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید ایشان
با ایشان بهم دریابم و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت که عبادت
شما بیشتر است از عبادت صحابه لیکن از شما بهتر اند که از شما زاهدتر بودند در دنیا

وعمر رضی الله عنه گفت زهد دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن و ابن مسعود
رضی الله عنه گفت زهد دنیا هم راحت دلست و نماز از زاهد فاضلتر از عبادت
همه مجتهدان تا باخر عمر و سهل تستری گوید عمل باخلاص انگاه توان کرد که
انجها دیگر نترسی که درویشی و خواری **پیدا کردن درجات زهد**
بدانکه زاهد را سه درجه است یکی دنیا را دوست بدارد و دل او وی نکرید لکن مجاهده
و صبر میکند و این را متزهد میگویند نه زاهد و لکن با زهد میکرد و زهد خویش
این بود دوم آنکه دل با وی نکرد و زهد خویش کاری می دارد و این زاهدست و لکن
از نقصان خالی نیست سوم در زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش نبیند و از کاری
نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاه کند تا بوزارت بنشیند سگی بر در
سرای وی وی را منع کند لقمه وی دادند تا از خویشتن باز کند انگاه بوزارت رسید
ممکن نباشد که آن لقمه را در چشم وی بود و همه دنیا لقمه ایست و شیطان سگی
بر درگاه بانگ میزد چون وی اندکی از تو باشد که همه دنیا در آخرت کمتر از انست
که لقمه در وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتست و با نهایت را
هیچ نسبت نباشد با بی نهایت بویزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت
زهد در چه است در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در زهد وی اندر کرد او
چیزی باید که باز زهد آورد در روی اما درجات زهد در حق آنکه زهد برای وی سه
یکی انکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس و اکر ویرا با عدم برند روا دارد
این زهد خایفانست که یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کردم از خدای
تعالی از وی بهشت خواسته است دوم انکه برای ثواب آخرت بود و این تمامتر که زهد

و این زهد راجیانست سوم آنکه کاملتر است که در دل
وی نه و هم دوزخ بود و نه بهشت را امید دارم بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا
و آخرت را از وی برگرفته باشد و از هرچه جز ویست ننگ دارد که بدان التفات کند
چنانکه رابعه را با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند
خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت حق تعالی دانست لذت بهشت در چشم وی
همچون لذت بازی کردن کودک با عشک بود در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که
کودک آن بازی را از پادشاهی کردن دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد
سبب آن که هنوز ناقص است و هر که از مشاهده حضرت الهیت بلذتی مانده است
هنوز ناقص است و بالغ نشده است و بدرجه مردی نرسیده است اما درجات زهد
در حق آنچه بترک وی بگوید مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید
و تمامی انست که هرچه نفس را در ان حظ هست که در ان ضرورتی نیست و در راه
آخرت بدان حاجت نیست ترک آن بگوید که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال
و جاه و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن و با مردمان نشستن و درس و مجلس و نقل
حدیث و هرچه برای شرب نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود دعوت بود و
خدای تعالی بو سلیمان دارانی میگوید در هرچه زهد باشد سخن بسیار شنیدیم و لکن
زهد نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگویی و گفت
هر که بنکاح و سفر و بحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و بر ابو سعید
الا من اتی الله بقلب سلیم حنیث گفت سلیم آن بود که جز خدای تعالی
در وی هیچ چیز نبود یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا تن می در وی

نباشد و تن وی را راحت نباشد و بدانکه آن از حظوظ نفس است تن ما در وی در خواب
تا جامه نرمین درپوشد که تن وی در پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی
دنیا بر من اختیار کردی بگریست و پلاس باز درپوشید بدانکه این نهایت زهد است و
بدین درجه نرسند و لکن در هرچه هر کس بقدر آنست که ترک آن بگفته است و چنانکه
توبه از بعضی درست بود بدان معنی که ثواب وی فایده بود اما آن مقامی که در
آخرت موعودست تایبان را و زاهدان را بود که از جمله دست بازدارد **پیدا کردن**
تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا بدانکه
خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست و لکن مهم در دنیا
شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول
طعامست و در جنس وی و در خوردن نظرست اما جنس کمترین چیزی بود که
غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و بهین نان گندم بود
ناپخته چون پخته شد از زهد بیرون شد و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر
بود و میانه نیم من و اقصی مدی که در شرع نهی بود و تقدیر شرع در حق درویش اینست اگر
برین زیادت کند زهد در مقدار فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل از ترک ترین
درجه آنست بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
که اهل حرص دراز امل است و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد
و کمترین درجه آن بود که تا یک سال نگاه دارد اگر یک سال نگاه دارد و زیادت از
زهد محروم ماند که هر که امید بیش از یکسال دارد از وی زهد درست نیاید
رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال یک ساله بنهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی

اما برای خویشتن نگاه داشتن هیچ چیز نگاه نداشتی اما نان خورش کمترین سرکه
بود و تره و میانه روغن و آنچه از وی کنند و بهین گوشت و اگر بر دوام خورد زهد رفت
و اگر در هفته یک دو بار خورد از درجه زهد بکلیت بیرون نشود اما وقت خوردن
باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمامتر بود و اگر در روزی دو
بار و در روزی دو بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول
صلی الله علیه و سلم و صحابه بداند عایشه میگوید وقت بودی که چهل شب در خانه
رسول الله صلی الله علیه و سلم نبودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب عیسی
گفت علیه السلام که هر که طلب فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن بر سرگین دان
بسیار و گفت با حواریان که نان جوین و گندم خورید و گرد نان گندم مگردید که
شکر آن قیام نتوانید کرد مهم دوم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش
نبود و چون بشوید باید که برهنه بماند چون دو شد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و
کلاهی بود و کفشی و بهترین آنکه ازین دستار و کلاه بود اما جنس کمترین پلاس بود و
میانه گز درشت و اعلی جبه درشت و چون نرم و باریک بود زهد نشود در آن وقت
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری
ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامه وی عیش و در خبر است که هیچکس جامه
شهره در نپوشد که خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود تا آنگاه که
[illegible]ن کند و قیمت جامه رسول صلی الله و سلم ازار و ردا او گلیم ده درم بود و گاه
بودی که جامه وی چنان بودی شوخگن که گفتی که آن جامه روغن گر است و یک
راه جامه آوردند ویرا با علم بهدیه درپوشید و گفت نزدیک بوجهم برید و آن گلیم

وی بایدکه این علم وی مرا مشغول میکند و یک راه شراک نعلین وی نو کردند
گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من بدان نگریست و عمر انگشتری
از انگشت بینداخت که چشمش بدان افتاد گفت نظر بدین و یک نظر بشما و یکبار نعلین
نو آوردند وی را خوش آمد سجود کرد خدای را و بیرون آمد اول درویشی دید بوی داد گفت نکو آمد در
چشم من ترسیدم که خدای عز و جل مرا دشمن گیرد سجود از آن کردم و عائشه
رضی الله عنها را گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بسنده دار مسافری و طعام
کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بروی ننهی و جامه عمر رضی الله عنه چهارده پاره
بر شمردند که بر زده بود علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه در روزگار خلافت
سه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود فرا برید و گفت شکر آن
خدایی که این خلعت اوست و یکی میگوید که هر جامه که ابو سفیان بود تا نعلین
قیمت کردند درمی و چهار دانگ بهتر نه ارزد و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر
بود و از تواضع لله دست بدارد حق است بر خدای تعالی که وی را عبقری بهشت در تختها
یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد فرو گرفت بر ائمه هدی
که جامه ایشان چون جامه کمترین مردمان بود تا توانگران اقتدا کنند و درویشان را
شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود وی را دیدند که پای برهنه میرفت
با جامه مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
ما را از تنعم نهی فرموده است و گفته که گاه گاه پای برهنه روید محمد بن واسع گوید
در نزدیک قتیبه بن مسلم شدم با جامه صوف گفت چرا صوف پوشیدی خاموش بودم
گفت چرا جواب ندهی گفتم نخواهم که زهد خویش گویم که بر خویشتن ثنا گفته باشم

و اکنون از درویشی از خدای عز و جل گله کرده باشم سلیمان را علیه السلام گفتندی
که چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار چون فردا آزاد شوم جامه نیکو با
در پوشم و عمر عبد العزیز پلاسی داشت که شب نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق
نه بیند حسن بصری سنجی را گفت می پنداری که زاهدی کلیمی در پوشیده ای فضلتی
بر دیگران یافته شنیده ام که بیشتر اهل دوزخ کلیم پوشان باشند مهم سوم مسکن
است و کمترین آنست که خاص هیچ جای ندارد بگوشه مسجدی و رباطی قناعت کند
و بیشتر آنکه حجره دارد ملک یا جارت بقدر حاجت که بلند نبود و نگاه کرده بود که
چون سقف بیش از شش گز رفیع کرد و گچ کرد از زهد بیفتاد و در جمله مقصود مسکن
آنست که سرما و گرما و باران باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول
چیزی که از طول امل پس از رسول صلی الله علیه و سلم پدید آمد بنا کردن بود بگچ
و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبودی عباس رضی الله عنه را منظری
بلند بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کرد و یکبار بگنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست گفتند فلان را پس از آن آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم می آمد
و رسول صلی الله علیه و سلم در وی نمی نگریست تا آنگاه که بپرسید با وی گفتند
گنبد را باز کرد رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی دعای خیر کرد خشت بهاد و حولی چوبی
و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خدای تعالی بوی شری خواهد مال وی
در آب و خاک هلاک کند عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم بما
بگذشت گفت این چیست که میکنی گفتیم خانه ایست از نی گفت کار زود تر از آنست که مهلت
بود یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت

وی را تکلیف کنند تا آن را برگیرد و گفت هر چه نفقه مرد است مگر آنچه در آب و خاک
کند و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند اگر از خشت بودی چه بودی گفت
کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر بنا که
بنده کند در قیامت بروی وبال است الا آنکه وی را از سرما و گرما نگاه دارد عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این امت
آن بنا کند که هامان کرد برای فرعون از خشت پخته خواست کردن گفت اوقد لی
یا هامان علی الطین در خبر است که چون بنده از شش گز بالا زیادت دهد فرشته
منادی کند از آسمان یا فاسق بن الفاسق کجا می آیی یعنی که تا زمین فرو میباید
شد بکجا از جانب آسمان کجا می آیی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه و سلم
همه دست بر سقف وی میرسیدی و فضیل میگوید عجب از آن نمی دارم که بنا میکند
و میگذارد بلک از آنکه می بیند عبرت نمیگیرد مهم چهارم خنور خانه درجه
اعلی و عیسی علیه السلام که هیچ چیز نداشت مگر کوزه و شانه کسی دید که بدست
آب میخورد کوزه بینداخت و اعلی آنست که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال
و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار
بکار دارند رسول صلی الله علیه و سلم را بالش از ادیم بود و حشو بالش از لیف و فراش وی
گلیمی دو تا کرده عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر بر ما در گرفته
بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها و تو رسول
و دوست خدای عز و جل در این دشواریها گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود در دنیا
و ما را بود در آخرت گفت باشم گفت یکی در خانه بو ذر شد در همه خانه وی هیچ چیز نبود گفت

ما را خانه ایست هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا اندرین منزل
باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند این منزل ما را نخواهد گذاشت چون عمیر بن سعد
امیر حمص باز نزدیک عمر بن الخطاب رسید گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی
دارم اعتماد بروی کنم و ماری را بوی بکشم و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم
که از آنجا آب خورم و سر و جامه در آنجا بشویم و مطهره دارم که از آنجا آب خورم
و طهارت کنم هرچه [illegible] ایست در دنیا تبع اینست همه که من دارم رسول صلی الله علیه و سلم
از سفر باز آمد بدر خانه فاطمه آمد پرده دید در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست
وی باز گردید از کراهیت آن چون فاطمه بدانست حلقه بدرمی و نیم فروخت آن بها
همه صدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم با وی دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانه
عائشه [illegible] بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هرگاه که چشم من بدین افتد دنیا یاد
من دهد برگیر و بفلان کس ده عائشه گوید رسول صلی الله علیه و سلم را بستر گلیمی
دو تا افکنده بود یک شب فراشی نرم تر فرا کردم دیگر روز گفت دوش خواب من ببرد همان
گلیم باز آور یک روز زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند بی خواب بود تا آخر
شب آن بیکی فرستاد و بخواب خوش در شد آنگاه گفت چگونه بودی حال اگر
بمردمی و آن شش دینار با من بودی حسن بصری رحمه الله گوید هفتاد کس از صحابه دریافتم
که هیچکس جز از یک جامه که پوشیده بود هیچ نداشت و هرگز خود و خاک حجاب
نکردندی و پهلو بر خاک نهادندی و بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی
مهم هم نکاحست سهل تستری گوید و سفین بن عیینه و جمعی چنین گفته اند
که در نکاح زهد نیست چه زاهد ترین خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود و او زنان

دوست داشتی و نه زن داشت و علی کرم الله وجهه با زهد وی چهار زن داشت
و ده دوازده سریت و بدانکه بزرگان خواسته باشند که روا بود که کسی دست از نکاح بدارد
تا وی را آلت مباشرت نبود و طریق زهد که نکاح را فرو نهد ست و در روی نسل و قابلیت
و بقای نسل است این هم چنان بود که کسی آب و نان نخورد تا وی را اصلاح بدن لذتی
نبود تا روی هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی با نکاح از خدای تعالی
محجوب خواهد گردید نا کردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زهد آن بود که
زنی خواهد که جمال نباشد که شهوت نشاند باشد نه شهوت انگیزد احمد حنبل
را زنی نیکو میدادند گفتند این زن خواهری دارد عاقلتر از این لیکن یک چشم ندارد
آن عاقلتر را خواست جنید میگوید آن دوست تر دارم که مبتدی دل نگاه دارد
از سه چیز کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند
و نویسد که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد مهم ششم مال و جاهست و در رکن
مهلکات بگفته ایم که این هر دو زهر قاتلست و اندکی از وی بقدر حاجت تریاکست
و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی
او وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم
که تو دشمن داری دنیا را ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود
از دنیا نبود و از جمله شهوات و دنیا نهادن باشد گر دو از مال و جاه بقدر لابد کفایت
کرده دل فارغ از آن گشته بود و دنیا را دوست نداشته بود و مقصود اینست
که چون بدان مهمان شود سرش نگونسار نبود و روی با زبس نبود که باد دنیا
میکرد که آرامگاه و آسایشگاه وی باشد اما چون درجه وی مشاطهاد شغلی

باشد که جز بوقت حاجت وی را نخواهد و چون تمام شد بی حاجت بدست بجای بوی
التفات کند اما کسی که دل در دنیا بندد چون کسی باشد که جائی که وی را بخانه خواهد
گذاشت سلسلها در گردن خود محکم میکند یا موی خویش بر آنجای بندد و محکم میکند
تا چون از آنجا برگیرند بموی خویش آویخته بماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده شود
از آنجا برهد و آنگاه جراحت آن با وی بماند حسن بصری رحمه الله گوید قومی را دیدم
که ایشان بلا شادتر از آن بودندی که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی
نه اند الا شیاطین و اگر شما ایشان را دیدی گفتی نه اند الا دیوانگان و این قوم را غم
مبتلا از آن کردند که تا دل ایشان از دنیا خسته و گسسته بود تا بوقت مرگ بهیچ چیز
آویخته نباشد

[illegible]

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده
اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عارفان و عارفان همه هلاک شده اند
الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان همه هلاک اند و بر خطری
عظیم اند پس بی اخلاص رنجها ضایعست و اخلاص و صدق جز بنیت بود و کسی
که نیت و اخلاص چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم
و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق والله اعلم و احکم

[illegible]

اول باید که
فضل نیت بداند که نوح همه اعمال بنیت است و حکم وی راست و نظر حق تعالی
از عمل بنیت است و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت
و مال شما ننگرد و بعمل و کردار شما ننگرد و نظر بر دل دارد که محل نیت اوست

و گفت صلی الله علیه و سلم که کارها بنیت است و هر کسی را از عبادت
خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و غریب
شود یا حج برای خدای تعالی هجرت وی برای خدایست و هر که برای آن کند تا مالی بدست
آید یا زنی را نکاح کند هجرت وی بحاجت بدانست که میجوید و گفت بیشتر شهیدان
امت من بر بستر و بالین میرند و بسیاری کشته باشد در میان دو صف که نیت وی
خدای داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن رفع کنند خدای
تعالی گوید این از صحیفه وی بیفکنید که نه برای من کرده است و گفت
مردمان چهار اند یکی مال دارد بحکم علم خرج کند دیگری گوید اگر من مرد اشتمی
خرج کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه کند دیگری اگر من نیز
داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه و وبال برابر باشند یعنی که نیت شان همچنان
که با عمل بهم و انس گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بتبوک بود در غزای تبوک بیرون
آمد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند که در مزد هر رنجی که ما میکشیم از تشنه
و گرسنگی شریک اند گفتند چرا با ما نه اند گفت بعذر از آن بعذر بازمانده اند و
نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی بکوهی ریک بگذشت و وقت
قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی آنرا من بدرویشان دادمی وحی آمد برسول
روزگار که وی را بگوی صدقه به پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر دانستی
و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که نیت
و همت وی دنیا بود همیشه در پیش چشم وی بود و از دنیا برود عاشق دنیا باشد
و هر که نیت و همت وی آخرت باشد خدای تعالی دل وی توانگر دارد و از دنیا

هیچ زاهد بود در روی و گفت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان مصاف
باستند با کفار فرشتگان نامه بنویسند که فلان جنگ بتعصب میکند
و فلان بحمیت میکند مگوی که فلان در راه خدای تعالی کشته شد که هر که جنگ
برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود وی در راه خدایست و گفت هر که نکاح
کند و نیت کند که کاوین بدهد زانیست و هر که وام کند برای آنکه باز ندهد
دزدست و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموز آنگاه عمل یکی میگفت مرا
بیاموزی که شب و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفت چون
خیر نتوانی کرد نیت عمل خیر میکن بر دوام که ثواب آن خیر همی شود بو هریره
میگوید که خلق را روز قیامت حشر بر نیتهای ایشان کنند و حسن بصری گوید که
جاوید در بهشت بودن نه بدین عمل روزی چند بود بنیت نیکوست که نیت آن بود

[illegible]

بدانکه آدمی را هیچ حرکت درست نبود تا سه چیز
در پیش نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی مثلا چون طعام
نبیند نخورد اگر ببیند چون بایست و خواست آن هم نبود نخورد و اگر خواست
بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت
در پیش همه حرکات میرود و لیکن حرکت تبع قدرت و قدرت تبع ارادت که ارادت
قدرت را فرا کار دارد و ارادت تبع علم است لیکن بسیار چیز بیند و نخواهد و لیکن
عمل خواستن بی صورت نشود که چیزی که نداند چون خواهد و نیت از این هر سه
عبارت از خواست و ارادت و علم و خواست آنست که گویند وی را برانگیزانید و
قدرت را کار دارد و آنرا غرض گویند و قصد و نیت گویند و این هر سه یک

نیست بی غرض که ویرا بر پای انگیزد و فرا کار دارد که بود که یکی بود و گاه بود
که دو غرض در یک چیز فراهم آید. اما آنکه یکی بود و گاه بود آنرا خالص گویند و مثل
این آن بود که کسی تشنه بود شربتی قصد وی کند بر خیزد و برود و غرض و نیت وی
جز این نبود و آن کر خالص است و همچنین کسی که از در درآید عظیم ویرا بر پای
خیزد هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه
نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی چنانکه خویشاوندی
و درویشی وی از دل خویش دارد که اگر درویش بودی هم بدادی و اگر درویش نبودی و خویشاوند
بودی هم بدادی این دو غرض بود و دو نیت بشرکت و دیگر نوع آنکه داند که اگر
خویشاوند بودی نه درویش و اگر درویش بودی نه خویشاوند ندادی لیکن هر دو فراهم آمد
ویرا فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی بر گیرند که هر یکی تنها بر آن
قادر بود و مثل این چنان بود که دو ضعیف یاری کنند تا سنگی برگیرند که
هر یکی از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار نداردی و آن دیگر
قوی بود چنانکه تنها فرا کار داردی و لیکن بسبب وی کار آسان تر بود چنانکه کسی تنها
نماز کند و لیکن چون قومی حاضر آیند بر وی آسان تر شود و بنشاط تر این
چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت لیکن ضعیفی یاری وی دهد تا آسان
تر شود و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست
که بدانی که نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص بود و گاه آمیخته

فصل

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است نیة
المؤمن خیر من عمله نیت مؤمن بهتر است از کردار وی و بدین آن خواسته است

که نیت بی کردار بهتر از کردار وی بی نیت که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت
عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود لیکن معنی آنست که طاعت وی تن است
و دل و از این هر دو یکی که بدلست بهتر است و سبب این آنست که مقصود از عمل
و نیت دل آنست که صفت وی بگردد و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل
باید کرد و حقیقت آنست که برای نیت می باید کرد که مقصود همه گردش دلست که
مسافر دلست و سعادت و شقاوت ویراست و تن اگر چه در میان خواهد بود
و لیکن تبع است همچون شتر که اگر چه حج بی وی نیست و لیکن حاجی وی
نیست و گردش دل خود یک چیز بیش نیست از آنکه روی از دنیا با آخرت آرد و بخدای
تعالی از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت نیست چون
غالب بر دل خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقت او با دنیا خواست و پست
و در ابتداء آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد
صفت وی بگردید و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دلست
چه از سجود مثلا مقصود آن نیست که پیشانی بگردد یا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه
صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد
و بجنبد بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود و مقصود
از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جایی سنگ زیادت شود یا دست حرکت
کند بل آنکه دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف خویش را بدست
کند و بطوع فرمان بردار شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست
فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا مقصود از قربان

آن نیست که تا جان گوسفندی ستده شود بل آنکه پلیدی بخل از سینه تو پاک شود و
شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری چون گویند بکش کو بکشی این
بجا آورده کرده است و تهذیب ویرا حکم و لیکن آن خویش در باخته کی جمله و بحقیقت
نیست شوی که خود نیستی بنده در حق خود نیست بوده است خداوند بود بحقیقت
همچنین جمله عبادات چنین است لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی
و خواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و راسخ تر
گردد و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود
آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل را زیادت شود و چون معنی تواضع پدید آید
سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود و آن تواضع در دل مؤکد تر
شود و نیت همه عبادات خواست خیرات که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل
بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است
اگر چه از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت
خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر است بدل سرایت کند اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند بغفلت بود حبط بود و نیت بی عمل این بود که بی حبط باشد و این
همچنان بود که در معده دردی بود و دارو بخورد تا بوی رسد و اگر بر سینه طلا کند تا از
بوی سرایت کند هم سود دارد لیکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه به
سینه رسد که مقصود از وی تربیت است بلک معده است لاجرم حبط بود اگر به
وی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبط نباشد
پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس بود و وسواس و اندیشه ابد

[illegible] بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته
که امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و در هر دو صحیحست که هر که
قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گویند که بر وی منویسید و اگر بکند یک سیئه بیش
منویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگر چه نکند چون بکند ده بنویسید و در
بعضی اخبار است که تضعیف میکند تا هفتصد و از اینجا گروهی پنداشته اند که
هر چه از قصد و اندیشه بد بدان مأخوذ نبود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل
دلست تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید حساب
بکند با شما وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
و میگوید که از چشم و گوش و دل هر یکی بپرسند ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا و میگوید بلغو ایمان نگیرند بدان گیرند که
دل بدان قصد کرده باشد لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و خلاف نیست
که کبر و ریا و عجب و حسد بدین همه بگیرند و این همه اعمال دلست و
حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار درجه است
دو بی اختیار است و بدان مأخوذ نیست و مثال این آن بود که در خاطر آید که مثلا زنی
و در فلان راه می آید اگر باز نگری و ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه
رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند و از حرکت شهوت بود
سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست و این آنجا حکم کند که بباید زدن
که بگوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنند چهارم آنکه قصد
کند و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد کند بد گاه

خدا را خلوت برسد تا آن حکم را باطل کرده اند بر آن دو حالت اول که آنرا حدیث
نفس الطبع نام کردیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست و خدای
تعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود
که عثمان بن مظعون رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که این نفس من
میگوید که خویشتن خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که او خصی کردن
امت من روزه است گفت نفس من میگوید زن را طلاق ده گفت ... باش که نکاح
سنت من است گفت نفس من میگوید که با کوه شو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت
امت من حج است و غزا گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست
دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر خواستمی خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که وی
را آمده است حدیث نفس است و ازین عفو بود که عزم ناکرده بود که بکند و مشاورت
از آن میکرد اما آن دو که در اختیار وی آید و آن حکم دل بدان که این کردنی است و قصد
کردن آن بدین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم یا عائقی دیگر نه برای
خدای تعالی و معنی آنکه بدین ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید که وی
را با انتقام ... کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لیکن معنی آن
که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد
و این شقاوت وی است که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی
... از خود بحق تعالی کند و روی وی خواست وی است و علاقت وی با ...
خواست و قصد وی که میکند که با دنیا تعلق دارد محکم تر شود و از آنجه می باید دور
تر افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر شد

از کار رب همه از وی با وی و در وی اما کسی را از طاعت وی نه شادی است و نه از خلق
و نه از معصیت وی خشم تا وی را با انتقام بگیرد و لیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید
و هر که این اسرار بدانست هیچ شک نماند وی را که بدان احوال دل ماخوذ بود و دلیل
قاطع بر این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو مرد که با یکدیگر شمشیر زنند و یکی کشته
آید کشنده و کشته هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا گفت برای آنکه بخواست
که وی را بکشد اگر توانستی و دیگر که گفت مردی که مالی نه بعلم نفقه کند دیگری
میگوید اگر من نیز داشتمی چنانکه وی هر دو در بزه برابرند و این همه قصد دل پیش نیست و ثالث
نیست اگر کسی بر جامه خواب زنی یابد با وی صحبت کند بگمان آنکه بیگانه است بزه کار شود
اگرچه آن زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که طهارت
دارد و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگرچه با یادش آید
که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه
نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنه بنویسند چنانکه در خبر است که قصد بر موافقت
طبع است و دست بداشتن برخلاف طبع مجاهده است که اثر آن قصد در دور
کرد ایدن دل است و آن اثر از قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه
این بود و معنی آن خیر است اما بسبب عجز دست بدارد آنرا هیچ کفارت بود
و آن ظلمت عزم بدان ماخوذ بود چون کشنده بسبب عجز آن از کشتن خصم باز مانده
کشته آمد پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال بدانکه اعمال
سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و پیدا شد که از این که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت بنیت خیر از جمله خیرات شود

و این خطاست بلکه این قسم است نیت را در وی اثر نیست لیکن نیت بد وی را حبط
کرده اند و مثال این چنان باشد که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و
رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید قصد من خیرات است و این قدر نداند که قصد
خیر کردن بشر دیگر باشد اگر داند فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر
هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل
نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر است که چون نداند که هرگز بیاموزد و این
حجاب راه وی بود و وهم چون نداند که نداند هرگز نیاموزد این حجاب وی کرده
و همچنین تعلیم کردن شاگردی که دانی که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال
ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و مناقشه مشغول شود حرام است
و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شریعت اگر وی بفساد در کار دارد من ماخوذ
بنیت خود باشم این جهل محض است و این همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که
راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خورد و گوید مقصود من سخاوت که خدای تعالی
هیچ خلق دوست تر از سخاوت ندارد و این از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد
زد شمشیر از دست وی بیرون کند چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف
بخدای تعالی پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند
مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای
در کاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شارع راه مسلمانان بگرفتی نشاید علم فرا تو آموختن
پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد و بلکه خیر آن بود که بدان فرمان بود قسم دوم
در طاعت و نیت را بدان اندر دو وجه اثر دارد یکی اصل وی به نیت درست آید و دیگر

آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموخت
بیک طاعت ده نیت کند تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد نیت اعتکاف
کند و نیت کند که خانه خدایست و هر که بدین خانه آید بزیارت خدا آمده باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که در مسجد شود بزیارت خدای شده است و حق است
بر مزور که زائر را اکرام کند دیگر آنکه انتظار دیگر نماز میکند و در خبر است که منتظر
نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات
باز دارد و این نوعیست از روزه که در خبر است که نشستن در مسجدها رهبانیت امت
منست چهارم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی سلامت یابد
پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
دفع کند و اگر چیزی بیند ... فرماید و اگر کسی نماز بد کند بوی آموزد هفتم آنکه اهل دنیا
را بیند با وی برادری گیرد در دین که مسجد جایگاه اهل دین است هشتم آنکه
خدای تعالی را شرم دارد که در خانه وی نماز کند و یا اندیشه و برین قیاس میکند جمله
طاعات را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سوم
مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات رود و از نیت
نیکو غافل که خسران آن عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در مباحات
حساب خواهد بود اگر نیت بد و بر وی بود و اگر نیک بود وی را بود و اگر سر سری بود
ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرد و از وی فایده نگرفت و خلاف کرد
این آیت را که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا یعنی که گذر است تو نصیب خویش
از وی بستان تا با تو بماند رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را بپرسند از

هرچه کرده باشند تا آن قدر که سرمه در چشم کشد یا پاره کلوخ که با کشت بمالد
یا دست فرا جامه بازدی کند و علم به نیت مباحات نیز در این باید آموخت و
مثل این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباح است و آن اولیتر که روز آدینه بکار دارد
و قصد وی تفاخر بود یا بتوانگری باز نماید خلق را یا جامه جستن بود در دل زنان بیگانه به
اندیشه فساد اما نیت نیکو آن بود که قصد حرمت و تعظیم خدا کند و نیت
راحتی کند که همسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور
کند تا رنجور نشود و در معصیت غیبت افتد و نیت آن که دماغ را قوت دهد تا صلاح
شود بذکر و فکر و اندر بوی این امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات بروی
غالب بود و از این هر یکی قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا
ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی
نیتی بود که هیچ چیز از این بهتر نیست که به نیت چیزی است چون آن حیز مقصود
خود باز دان ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت
مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان
از معصیت سفیان ثوری رحمه الله یک روز جامه وارون در پوشیده بود با وی گفتند
دست فرا کن تا راست کنند بر بازایستاد گفت این برای خدای تعالی در پوشیده ام
نخواهم که برای غیر خدای تعالی بگردانم زکریا علیه السلام جایی مزد دور بود
قومی نزدیک وی شدند نان میخورد ایشان را گفت نان خورید تا تمام بخورد آنگاه
گفت اگر تمام نخوردمی از کار عاجز آمدمی و تمام نکردمی برای شب مزدی زفرضیه
دست بداشتمی سفیان ثوری نان بخورد یکی در شد وی را گفت بخور تا تمام بخورد

پس گفت اگر نگفتمی که او امر کرده بودم مرا گفتی که بخور گفت هر که کسی را
گوید که نان خور و بدل آن را کاره باشد اگر آن کس بخورد یک بزه کرد و نفاق و اگر نخورد
دو بزه باشد یکی نفاق و دیگر آنکه وی را در کاری افکند که اگر دانستی کرهی یا
جنایت کرده پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد مسلم بدل
چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل نیز بزبان گوید که نیت
که نکاح کنم برای خدا یا نان خورم یا درس کنم برای خدا و پندارد که این نیت بود این
یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت کششی یا میلی بود که در دل پدید آید که
مر او را فرا کار دارد و چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند
و این آن وقت پیدا آید و غالب شود که غرض پدید آید چون این متقاضی نبود نیت چنین
چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید
نیت کردم که کسی را دوست دارم و این محال بود و همچنین که شهوت وی را فرا صحبت دارد
گوید که نیت کردم که صحبت برای فرزند میکنم بیهوده بود که باعث وی بر عقد
شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود بل باید که ایمان
اول بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند
تامل باید کرد تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه وی را فرا نکاح دارد
آنگاه این خود به نیت بود نه آنکه بگوید و هر که حرص فرمانبرداری وی را برای
آنکه جهت تا در نماز ایستاد خود نیت این بود نه بزبان گفتن که نیت کردم تا نان
خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود خوردن برای
آن بود ناچار و هر جا که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار فرا آید

مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی که نیت
آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که فرا کار دارد و کار تو بقدرت تو
تا اگر خواهی بکنی و اگر خواهی نکنی بلکه خواست باشد که آفریده باشد که تا وی به
و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در جهان یا در آن جهان
در آن کار بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار و فواید بدانست
بسیار طاعت بدست بدارد که نیت حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری رحمه
نماز نکرد گفت نیت نمی یابم سفیان ثوری را گفتند بجنازه حماد بن سلمه نماز نکنی و از
علماء کوفه بود گفت اگر نیت بودی کردمی کسی از او دعا خواست گفت تا نیت فراز
آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و وقت بودی که نکردی و
وقت بودی که ناگاه کردی گفتی در انتظار نیت می باشم تا فراز آید یکی میگفت بماهست
تا در آرزو که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز نشده ام و در جمله تا حرص
دین بر کسی غالب نبود وی را در هیچ چیز نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز جهد فرا آید
و باشد که از آتش دوزخ باز نیندیشد که خویشتن را بدان بترساند نیت فراز آید
و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در مباح
نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد و باشد نیت نماز شب
نیابد و نیت خواب بیابد تا بامداد بگاه برخیزد خواب وی فاضلتر باشد بل اگر از
عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث طیبت
کند تا نشاط وی باز آید وی را فاضلتر بدین نیت از عبادت با ملال ابو درداء
رضی الله عنه میگوید من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید

علی کرم الله وجهه که چون دل بکره فرا کاری دارد نابینا شود و این چنان بود که طبیب
بیمار را گوشت فرماید اگرچه بخور بود تا قوت وی باز آید تا طاقت دارو دارد و کسی در صف
قتال بهزیمت شود تا خصم را فراپیش کند و آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلها
بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره بود با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت
حاجت آید و آن همه نزدیک عقلاء دین پسندیده آید لیکن علماء ناقص راه بدان نبرند

فصل

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کسی بود که
باعث وی بطاعت بیم دوزخ بود و کسی بود باعث وی نعمت بهشت بود و هر کاری برای
بهشت کند بدرجه شکم و فرج باشد خود را جایی افکند که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم
دوزخ کند چون بنده بد است که از بیم چوب کار کند و این هر دو را با خدای تعالی کار نیست
نیت بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت
و دوزخ و مثال این چنان بود که کسی معشوق خود بنگرد برای آنکه معشوق وی را زر و سیم دهد
آنکه برای زر و سیم بود معشوق وی زر و سیم باشد هر که را جمال و جلال حضرت الهیت
معشوق و محبوب وی است از وی چنین نیت صورت نبندد و آنکه چنین شد عبادت
وی همه تفکر بود در جمال حق و مناجات با وی بود اگر طاعتی کند نه برای آن کند
که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را ریاضت دهد و در بندگی
و خدمت آن حضرت باشد چنانکه تواند دل وی را از جمال باز دارد و آنکه خواهد
از معصیت دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات وی را حجاب کند
از لذت مشاهدت و مناجات و معارف تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را
بخواب دید که گفت همه مردمان از من میطلبند مگر بو یزید که مرا میطلبد شبلی را

بجواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یک راه بر
من برفت که چه زیانت بیش از آن که چهت فوت شود گفت نه چه زیانت بیش از آن
که دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته آید

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدان که خدای تعالی گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین وگفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را همه نیست کردند الا عبادت با اخلاص
ودین خالص خدای راست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید که
اخلاص سریست از اسرار من در دل بنده که ویرا دوست دارم نهاده ام و معاذ گفت
عمل با اخلاص کن تا اندک کفایت بود و هر چیز که در دنیا آورده ایم همه در اخلاص است
که نظر خلق یکی از شبهات و شبهات دیگر برهنه و معروف کرخی خویشتن را تازیانه
میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و سلیمان میگوید
خنک آنکه ویرا در همه عمر یک خطوه اخلاص درست آید که بدان جز خدای تعالی را
نخواسته باشد و ابوایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از همه
نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر چه برای وی کرده
بودم در کفه حسنات دیدم تا یک دانه انار که از راهی انداخته بودم و تا گربه که در
خانه بمرده بود و یک رشته ابریشم در کلاهی بود آن در کفه سیئات دیدم و خری
بمرده بود و قیمتش صد دینار آن در کفه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله که
در سیئات بود و خری نبود گفتند آن آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون بشنیدی که
خر بمرد گفتی الا لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای

خدای تعالی ولیکن مستی آن نظر مردمان نیز مرا خوش آمد آن نیز مرا بود و
نه بر من سفیان ثوری میگوید دولت بزرگ یافتم که آن روی نبود یکی میگوید
که غزای شدم در دریا رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بغزا
فیهم فرستم تا سود آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی دیگری را گفت
بنویس نام غازیان بنویس که فلان تماشا آمده و فلان بتجارت و فلان بریا آنگاه در من
نگریست گفت بنویس که فلان نیز بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کن که
من هیچ چیز ندارم با زرگانی چگونه آمدم من برای خدا آمدم گفت یا شیخ آن توبره برای
سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله مرا بازرگان نام آن دیگر گفت
بنویس که فلان بغزا آمده بود در راه توبره بخرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی کند
چنانکه خواهد و از این گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات ابدیست ولیکن
اخلاص عزیز است و گفته اند که علم تخم است و عمل زرع است و آب آن اخلاص و در بنی اسرائیل
عابدی بود ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و خدای گرفته
اند خشمگین شد و برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس در صورت
پیری در راه وی آمد گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت بکنم گفت ترا آن بهتر که
بعبادت مشغول شوی گفت نه که این عبادت منست گفت نگذارم و با وی بجنگ
آمد عابد ویرا بر زمین زد و بر سینه وی نشست ابلیس گفت دست از من بدار تا یک
سخن بگویم دست بداشت گفت یا عابد خدای تعالی پیامبران هست اگر این
بایستی ایشان را فرستادی گفت لابد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمد دیگر بار و وی را
بیفکند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیدی بیا آنگاه هر چه خواهی بکن

ممکن بود که اخلاص تواند کردن در آن و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز
و روزه اخلاص دشوارتر تواند کرد که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند
که بدان میل دارد و هر که جاه بر وی غالب شود همه کارها و روی بر خلق آرد تا ایشان
کار وی نیکو گویند و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست
که در مجلس و درس روایت کند و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول
خلق بود با ایمان آمیخته بود آنگاه قصد قبول تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما از آن
اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند
بدان فریفته میشوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیاری بزرگان از آن عاجز اند یکی
از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیشین کرده بودم لیکن یک روز دیر
رسیدم در صف باز پسین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمد
بدانستم که شوق من همه از نظر مردمان است که در صف پیشین بینند پس اخلاص آنست
که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هر چه بی شرکت است و بی اخلاص پذیرفته
است **فصل** بدانکه گفته اند بزرگان که دو رکعت نماز از عالمی
فاضلتر از عبادت یکساله جاهلی زان آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی
با اغراض نداند و همه را اخلاص پندارد و نداند که غش در عبادات همچون غش است در زر
که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد و الا صیرفی استاد اما همه جاهلان خود
زر پندارد که زر بود و صورت آن دارد و غش در عبادت که اخلاص را در چهار درجه
دارد بعضی پوشیده تر و بعضی غامض تر است و او را بر یاضت کنیم تا مثالها شود و آن آنکه
بنده نماز میکند قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود

ظاهر است درجه دوم آنکه این بشناسد و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن
تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتداء ایشان باشد و باشد که این غشو دخود و بدانکه
ثواب اقتدا آن وقت بود که نور خشوع وی بدیگران سرایت کند اما چون وی خاشع
نباشد دیگران خشوع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خویش ماخوذ باشد درجه سوم
آنکه بدانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز کند نفاق خویش را در خلوت
جهد کند تا نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد این غامض تر است و هم ریاست ولیکن
این ریا ویرا در خویشتن می باید که از خویشتن شرم میدارد که در تنهایی نیز مرائی باشد
درجه چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید
شیطان ویرا گوید از عظمت حق تعالی باز اندیش مگر نمیدانی که کجا ایستاده تا باز اندیشد
خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود اگر چنانست که در خلوت این خاطر در دل
وی بعادت در نمی آید سبب این ریاست ولیکن شیطان بدین دست بیرون آورد که
خلق را چند بکار نیاید بلکه نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر اگر هیچ فرق
یابد هنوز از ریا خالی نباشد و این مثال دزدیا گفتیم در اعراض بکر که پیش از این گفته ایم
همچنین تلبیس بسیار است هر که این دقایق نشناسد بخورد و برنج بیهوده جان میکند و آنچه میکند
ضایع و در حق وی این گفته وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون **فصل**
بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر باعث ریا یا عرض دیگر غالب گرد بر نیت عبادت این سبب
عقوبت بود نه سبب ثواب اگر ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی باشد و هر چند که
اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آنکس طلب کن که
برای وی کردی ولیکن ظاهر است نزدیک ما که بدین آن میخواهند که هر دو قصد

را بر بود پس بر د نبود چون طلب کند گوید از آنکس طلب کند که برای او کرده و لیکن اگر
خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون
باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگر ثواب
بدرجه آنکه خالص باشد نبود و این اخبار بدو دلیل نیکو نمی کنیم یکی آنکه به برهان معلوم
شده است که مارا معنی عقوبت دلست از شایستگی حضرت الهیت بسبب
آنکه بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوت
و الحاجت این هر دو و مدد ایشانست یکی ورا دور همیکند و یکی نزدیک چون برابر باشد
یکی بدستی دور تر کرد و آن بدستی نزدیک تر کرد باز آن بجای شد که بود و اگر نیم
بدست نزدیک تر کرد حسابی و بعدی حاصل آمد و اگر نیم بدست دور کرد نزدیک بماند چون
بیماری که حرارتی بخورد و برودتی بهمان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی بیفزاید و اگر بیفزاید چیزی از حرارت کم نشود و این معصیت و طاعت بود در
تاریکی و روشنی دل همچنین اثر دارد و همانست مزاج تن و یک ذره از وی ضایع نشود و بترازوی
عدل رجحان و نقصان این پیدا شود و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره این باشد و حزم
احتیاط آن باشد که شرب غرض ضعیف نبود و وی پندارد که سلامت در آن بود
که راه غرض بسته کرده اند و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی
دارد وی ضایع بود اگر ثواب وی چون ثواب مخلص نبود و لیکن چون قصد اصلی وی
حج است و آن دیگر تبع است ثواب وی را جمله حبط نکند اگرچه نقصان آید و کسی که
غزا برای خدای عز و جل میکند و لیکن از دو جانب می توان شد که یکی توانگران اند و غنیمت
بسیار از ایشان باشد و یکی درویشان جانب توانگر شود تا بدانکه غزای وی حبط شود

و بمجلسی که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد
یا نیابد والعیاذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست
نیاید خاصه مجلس و درس و تعلیم و تصنیف و آنچه روی بخلق دارد که تا کسی را
بیک راهگی از خویشتن فراستاند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف وی
بدیگری اضافت کند و سخن وی بدیگری بندند که از آن آگاهی یابد اگرچه آگاهی را کاره
باشد باب سیم در صدق بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجه بزرگست
و هر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قران بروی ثنا گفته است
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا و گفت لیسال الصادقین عن صدقهم و رسول
الله صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار
بصدق پس معنی صدق شناختن مهم است و معنی صدق راستی بود و این
صدق و راستی در شش چیز بود هر که در همه بکمال رسد صدیق بود صدق اول
در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته از حال خویش و نه
دروغ که دهد در مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد
از سخن کژ گفتن کژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق
بدو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی دیگر
فهم کند و لیکن جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در
میان شوی و زن و در صلح دادن و در دروغ رخصت است و لیکن کمال آنست که
در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود
در صدق و نیت و از برای خدای تعالی و از برای مصلحت گوید از درجه صدق

نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید
وجهت وجهی روی بخدای تعالی آورده باشد و چون گوید ایاک نعبد یعنی بنده
توام و ترا پرستم و اگر او در بند دنیا بود دروغ گفته باشد یا در بند شهوات بود و شهوات
وی زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات باشد و دروغ گفته باشد
که وی بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد
الدرهم و عبد الدینار تا بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباید بنده نشود
و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خویشتن نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد
تا وی را هیچ لذت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه خدای تعالی خواهد بدانچه
با وی کند راضی بود و این تمام صدق بود در بندگی و کسی را که این بود نام وی صدیق بود
بلکه نام صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت باشد که هرچه بدان تقرب کند جز خدای
تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
که هر که در ضمیر وی اندیشه دیگر باشد کاذب بود در عبادت که نماید صدق سیوم در عزم
بود کسی که عزم کند که اگر ولایتی باشد وی را عدل کند و اگر مالی باشد همه صدقه بدهد و اگر کسی
پید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم
بود و گاه بود که در وی ضعفی و ترددی باشد آن قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه
گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادقست یعنی که قویست و صدیق
آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
اگر مرا فرا برند و گردن بزنند دوستر از آنکه امیر باشم بر قومی که ابو بکر در میان
بود رضی الله عنه که وی عزم قوی یافت بر خویشتن آنچه صدق او

بر صبر کردن و گردن زدن و کشتن تا شد که اگر وی را مخیر میان کشتن
خود دوستر دارد و چند فرق بود میان این و آنکه خویشتن از امیری بابو بکر دوستر
دارد صدق چهارم وفا بود بعزم تا باشد که عزم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند
و چون معتقد می پدید آید جان تسلیم و لیکن چون بدان مقام رسد نفس تن
در دهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی
بعزم خویش وفا کردند و خویشتن را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که ما
بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن
ولنکونن من الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا به تا آنجا که گفت بما کانوا
یکذبون صدق پنجم آن بود که هیچ چیز از اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت
نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود و این صدق
براست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن وی از ظاهر بهتر
بود یا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم بار خدایا
سر من بهتر از علانیه گردان و علانیت من نیکو گردان هر که بدین صفت نبود
در دلالت ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه مقصود وی ریا نبود
صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و باوایل
و ظواهر قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق
هیچ مومن از اوایل این احوال خالی نباشد و لیکن ضعیف بود آنکه در این قوی باشد
آن صادق بود انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا تا آنجا که اولئک
هم الصادقون پس کسی را که ایمان تمام بود وی را صادق گفت و مثل این آن بود که

کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند
خورد و بی قرار بود و اگر کسی از خدای تعالی نترسد گویند که از خوف صادق است اما
اگر کسی گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد این را کاذب گویند و آنکه
در بعضی از این صادق بود آنگاه بکمال بود و نام صدیق نگویند و لیکن درجه
وی بقدر صدق وی بود

اصل ششم در محاسبه و مراقبه

بدانکه خدای تعالی میگوید در قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم
و هر که مثقال یک ذره خیر کرده است باشد بیاوریم و در ترازوی وی نهیم و حساب خلایق
را ما کفایتیم ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا
پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت
قوله تعالی ولتنظر نفس ما قدمت و در خبر است که عاقل آن بود که ویرا چهار
ساعت بود ساعتی در حساب و ساعتی با حق تعالی مناجات کند و ساعتی در تدبیر
معاش خویش کند و ساعتی در آنچه ویرا از دنیا مباح کرده اند بیاساید و عمر رضی الله عنه
گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید پیش از آنک حساب
شما بکنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم
صبر کنید و صابر بوید با نفس خویش و با شهوت خویش بکوشید تا بهتر آید و رابطوا ای
بجای دارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان بشناختند که درین جهان
بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت
و دوزخ است بلک سعادت و شقاوت ابدیست پس نفس خود را بجای انباز خویش
بنهادند و چنانک با انبازان اول شرط کنند آنگاه ویرا گوش دارند آنگاه حساب

کنند اگر خیانتی کند عقوبت و عتاب کنند پس ایشان با نفس خویش همچنین
شش مقام بایستاده اند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاتبت و معاقبت و مجاهدت
و معاتبت نفس

مقام اول در مشارطه

بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یاور است
در حصول ربح لیکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند و چنانکه با انباز اول
شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس بدین
اولیتر که سود این معاملت ابد باشد و سود معاملت دنیا روزی چند بود و هرچه بنماند در دل
عاقل بی قدرست و گفته اند شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس
عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی توان نهاد در وی حساب و مکاس
اولیتر عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت این کار را دل
فارغ کند و با نفس خویش گوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر خود و هر نفسی که
رفت بدل ندارد که انفاس معدودست در علم خدای تعالی بنقصان البته و چون عمر
گذشت تجارت نتوان کرد کار اکنونست که روزگار تنگست و اندر آخرت که روزگار دراز است
کار نیست و امروز روز توبه است که خدای تعالی عمر داده و اگر اجل در رسیدی
در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت
بیافت زنهار این نفس را و این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا
مهلت نباشد و جز حسرت نماند همان انگار که می بمردی و درخواست کردی تا یک
روز مهلت دهند داده اند که چه زیان باشد اگر بیش از آنکه وقت ضایع کنی سعادت
خویش از وی حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روز و شب را که بیست و چهار
ساعتست بیست و چهار خزانه فرا پیش بنده کنی باز کنند و نور بیند از حسنات

که کرده باشد چندان شادی و نشاط از آن بر دل وی رسد که اگر آن شادی بر اهل
دوزخ قسمت کنند از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن بود که داند که این
انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک خدای عز و جل و یک خزانه دیگر باز کنند
سیاه و مظلم بیند و گندی عظیم از وی همی آید که همه از وی فرا گیرند و این ساعت
معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت
قسمت کنند بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند تهی بیند نه نور دارد نه ظلمت
آن ساعت باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و ندامت بر دل وی رسد که کسی
بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود
و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین بر وی عرضه کنند پس گوید ای چنین حسرتست
با نفس چهار خزانه امروز در پیش تو نهاده اند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت
آن طاقت نیاوری و بزرگان گفته اند که گیر تقصیر از تو عفو کنند نه ثواب درجه
نیکوکاران از تو فوت شود و بود رغبن آن بمانی پس باید که اعضای خویش را جمله بوی
سپارد و گوید زنهار تا زبان نگه داری و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که
دوزخ را هفت درست درهای وی این اعضاست که بهر یکی از وی بدوزخ توان شد
پس معاصی این اعضا با یاد آورد و از آن حذر کند پس اوراد عبادتی که درین روز
تواند کرد با یاد آورد و بر آن تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند
ویرا عقوبت اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت
واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت زیرک آنست که حساب خویش بکند و آنک کند که پس از مرگ را شاید و گفت

کار کی پیش آید باندیشد که راه راست بکند و اگر بر راه حق است از وی دور باشد
پس باید که هر روز بامداد بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست بایستد آنگاه
هر روز بار کاری خالی نباشد که در آن نیز بشرط حاجت بود

مقام دوم در مراقبه

و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن است چنانکه بضاعت بشریک سپرده باشد و
شرط با وی کرده باید که از وی غافل نباشد و گوش با وی میدارند نفس را نیز گوش داشتن
در هر لحظه حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی بسر طبع خویش شود از کاهلی و از شهوت
راندن و اصل مراقبت آنست بدانکه خدای تعالی بر وی مطلع است در هرچه میکند
و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی باطن وی و هر که این بشناخت و بر
دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد
کافرست و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن او و حق تعالی میگوید
الم یعلم بان الله یری میدانی که خدای تعالی می بیند و آن حبشی که با رسول صلی
الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که
گناه میکردم او میدید گفت دید گفت آه یک نعره بزد و جان بداد و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت خدای را چنان پرست که تو ویرا می بینی و اگر نتوانی باری بدانکه ویرا
می بیند و چون ندانی که وی بر تو رقیبست در همه احوال چنانکه گفت ان الله کان
علیکم رقیبا بلک تمامتر آن باشد که بر دوام در مشاهده بود کاشی و ویرا
یکی را از پیران مریدی بود که ویرا مراعات بیش کردی دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی
را مرغی داد این که جایی که کسی نبیند بکشید همه بجایهای تنها شدند و بکشتند آن مرید
مرغ زنده باز آورد گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کسی نبیند که وی

همه جای می بیند بر درجه وی بدین معلوم گردانیده اند دیگر آنکه وی همیشه در
مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخویشتن دعوت
کرد بیشتر برخاست و آن بت را که بخانه وی بود روی وی بپوشید یوسف گفت
که از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین شرم ندارم یکی جنید را
گفت چشم نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانک بدانی که نظر حق تعالی
پیش از نظر تست بدانکس و در خبر است که خدای تعالی گفت بهشت عدن کسی راست
که چون قصد معصیت کند از عظمت من یاد آورد و شرم دارد و عبدالله بن
دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودیم جایی فرود آمدیم غلامی
شبان گوسفندی از کوه فرو آورد عمر رضی الله عنه گفت یکی بفروش گفت من بنده ام
و این ملک من نیست گفت خواجه را گوی که گرگ ببرد وی چه داند گفت آخر خدای داند
اگر وی نداند عمر بگریست و خواجه وی را طلب کرد و وی را بخرید و آزاد کرد و گفت این
یک سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کرداند

فصل

بدانکه مراقبت را دو درجه است یکی مراقبت صدیقان است که دل ایشان به
عظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت وی شکسته شود و در وی جای التفات
بغیر وی نباشد و مراقبت کوتاه بود چون دل راست باشد جوارح خود تبع بود از مباحات
باز ماند بمعاصی پرداخت و پرداختن و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد
و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه هم واحد
کفاه الله هموم الدنیا والآخرة هر که بامداد همت برخیزد خدای
تعالی کفایت کند و کس باشد که درین جهان مستغرق باشد که با وی سخن گوید

نشود و کسی که پیش وی رود وی را نبیند عبدالواحد بن زید گفت هیچکس
دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش گفت یکی را دانم که این ساعت
در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را و وی در بازار بود
یحیی بن زکریا بر زنی بگذشت دست بوی زد بر روی در افتاد گفتند چرا چنین کردی
گفت پنداشتم که دیوار است یکی میگوید که بقومی بگذشتم تیر اندازی میکردند یکی دور
نشسته بود از ایشان خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی اولیتر که
سخن گفتن گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با منند گفتم ازین قوم
سبق که برد گفت آنکه خدای وی را بیامرزد گفتم راه از کدام جانب است روی با آسمان
کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل از تو اند شبلی نزدیک
نوری شد وی را دید بمراقبت نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این
مراقبت بدین نیکویی از که آموختی گفت از گربه که وی را در سوراخ موش دیدم در انتظار
بسیار ساکن تر از این و ابوعبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری
و جوانی بمراقبت نشسته اند برفتم آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته
سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که جواب دهید آن جوان سر برکرد
و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکست و ازین اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک
نصیب بسیار بستان همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و
من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفت با ایشان
نماز پیشین و دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف
ما اهل مصیبت ایم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که چیزی خوردم و

بخفتم بر آن خویشتن گفتم که سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان
سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت
وی بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار والسلام این حال
درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود

درجه دوم

مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که
خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند ولیکن از جلال و عظمت
وی مدهوش اند و مستغرق بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثال این چنان بود
که کسی تنها کاری میکند و خویشتن برهنه دارد کودکی از در در آید از وی شرم دارد
اختیار خود را بپوشد و مثال آن دیگر آنکه پادشاهی فرا وی رسد که وی را بی خود از جای
بیندازد و مدهوش شود از هیبت چون کسی که درین درجه وی را در احوال
و درجات و خواطر خویش همه مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه بدید آید و در هر
کاری که بود وی را دو نظر باشد

نظر اول

پیش از آنکه بکند در اول
خاطر که در آید در دل وی گوش دارد و همیشه دل را مراقبت میکند تا در وی چه
بدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای است باز ایستد و از خدای
شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی بدید آمد و فضیحت عاقبت
آن بر خود تقریر میکند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است و در خبر است
که در هر حرکتی و سکونی که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش وی نهند یکی
که چرا هر حرکتی و دیگری که چون و دیگر که کرا معنی آنکه چرا آن بود که گویند
این بر تو بود که برای خدا بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر

ازین سلامت یابد بروی بوده باشد خدا را گویند چون یعنی که چون کردی که هر
حقی را شرطی و ادبیست و علمی آنکه کردی چنان کردی که شرط علم بود یا بجهل
آسان فرا گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب
بود که باخلاص کنی و خدای تعالی را کنی اگر برای وی کردی جزا یابی و اگر بریا کردی
مزد از آنکه طلب کن که ایشان نصیب دنیا کردی تا مزدت بدهند و اگر برای دیگری کردی
تا جزا یابی در مقت و عقوبت که با تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته
بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت
اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع
نکند رغبت از وی بدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اتقوا الله عند همک اذا هممت در آن وقت که
همت کار بدید آید از خدای عز و جل بترس و بدانکه شناختن آنکه خاطر چیست که
از جهت حق است و چیست که از هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که
قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا انوار وی بوی سرایت کند
و از علما که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بوی داده باشد خدای
تعالی وحی فرستاد بداود علیه الصلوة والسلام که یا داود از عالمی که دوستی دنیا وی را
مست کرده باشد سوال مکن که وی ترا از دوستی وی منقطع کند که ایشان راه زنان اند
بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که
در شبهت تیزبین باشد و در شهوت کامل عقل باشد که کمال دین هر دو است
که حقیقت حال به بصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را

دفع کند و این هر دو خود بهم رود هر که را عقل نباشد دافع شهوات او را
صبر نباشد در شبهات و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که خدای دوست دارد چشم تیزبین که بجای آرد و باطل بود و شر که بگذارد
و شکر آن با عامل کند اما نظر دوم در مراقبت باشد وقت عمل
و همه احوال وی از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی که مراقبت در طاعت
آن بود که با اخلاص بود و با حضور دل و این تمام نگاه دارد و هیچ چیز که در وی زیادت
فضلی باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند
و به کفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که ادب باشد و در
نعمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که همه وقتی در حضرت ربّ است اگر نشیند
بادب نشیند و اگر خسبد بادب خسبد بر دست راست روی بقبله خسبد و بمثل
اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه احوال فاضلتر که هر طعام
چندان عجائب صنع است که در صورت طعام و رنگ و بوی و طعم و شکل وی
و در اعضای وی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده
و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظت تا هضم افتد
و آنچه برای دفع ثقلات است و این همه عجائب صنع وی است و تفکر در این عبادت بزرگ است
و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت
صانع برسند که و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند و این درجه موحدان
و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در
ضرورت خویش کرد و بدان مشغول باشد که کارش بدین محتاج شود نه بی و در این

ضرورت بنگرند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه
اندیشه بازآن آورند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند
و انگاه باشد که طعام را و طبخ را و طباخ را و میوه را و آنچه باشد عیب کنند
و ندانند که این همه صنع حق تعالی است و عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت
است و در مباحات فرا پیش آید. مقام سوم محاسبت است
پس از عمل باید که بنده را آخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب
کند جمله روز را تا سرمایه از سود و زیان باز داند سرمایه فریضه است و سود نوافل
و زیان معاصی و چنانکه شریک مکاس کند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خویش
باحتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلتست غرض که خویشتن
طاعت بر تو شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد بلکه در همه مباحات
باید که حساب باز جوید که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس
خویش بروی باز نهد و غرامت از وی طلب کند ابن الصمه از بزرگان بود حساب
نفس خود بکرد شصت ساله بود حساب روز بکرد بیست و یک هزار روز و پانصد
روز بود گفت اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه
چون رهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد
و جان بداد مرده بود و لیکن آدمی از آن غافل است که حساب خویش برنگیرد اگر هر گناهی
سنگی در سرای افکند بمدتی اندک سرایش پر سنگ شود و اگر کرام الکاتبین
از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد در آن شود لیکن اگر با دیگر چند سبحان الله بغفلت

خواهد گفت تسبیحی در دست افکند و می شمرد و میگوید صد بار ... و همه روز
بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفکند مر باشد تا بداند که از هزار در گذشت
است انگاه چون امید دارد که اگر کفه حسنات زیادت باشد از بی عقلی باشد و برای
این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خویش شما وزن کنید پیش از آنکه بر شما
وزن کنند و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کردی
عائشه رضی الله عنها گفت که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس
بر من عزیزتر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم باوی بگفتم گفت نه هیچکس عزیزتر
از وی نیست اندر این قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام پشته
هیزم بر گردن نهاد و بیرون بود گفتند غلامان این بکنند گفت نفس را این بیازمودم
تا در این چگونه باشد و انس میگوید که عمر را دیدم در حائطی از پس دیواری و به
خویشتن میگفت بخ بخ ای امیر المومنین میگوید بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت
ویرا ساخته باشی حسن بصری گفت نفس اللوامه آن باشد که خویشتن را ملامت
میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی چرا کردی و خود را ملامت
میکند پس حساب کردن بر کردن تنها از مهمات است مقام چهارم
در معاقبت نفس بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری کرده باشد
عقوبت کند اگر چیزی بشبهت خورده باشی ویرا بگرسنگی و اگر بنامحرم نگرسته باشی
ویرا بنا نگرستن و چشم بر هم نهادن عقوبت و همه اعضا را همچنین و سلف

حکایت

چنین کرده اند یکی از عابدان دست فراز کرد دست خویش را بر آتش داشت تا بسوخت عقوبت را
اندر بنی اسرائیل عابدی در صومعه بود زنی خویشتن را بروی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک وی رود پس از خدای بترسید و توبه کرد خواست که باز
گردد گفت نه این پای که بمعصیت بیرون رفت نیز در صومعه نیاید بیرون
بگذاشت تا در سرما و آفتاب هلاک شد و بیفتاد جنید میگوید که ابن
الکرینی گفت شبی احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود
این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن را هلاک مکن صبر کن تا بامداد که گرمابه
سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع بیجا نیفشاندم و بیفشاندم تا بر تن
من خشک شود چنان بکردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق تعالی تقصیر کند و یکی
ذکر نی بکرد پس پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد
نخورم و حسان بن سنان بر منظره بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت
چیزی که ترا بدان کار نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال که روزه
دارم ابو طلحه در خرماستانی نماز میکرد از شکوفه که بود غافل ماند در عدد رکعات
در شک افتاد خرماستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح
القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت
خواب است این بازگشت من پس رفتم و دیدم که میگریست
نمیدانی که شب خفته بود نماز شبش فوت شد یک سال عهد کرد که هیچ
... میکند که مردی خویشتن را برهنه کرده بود و بر سنگ ریگ گرم
میگردید و میگفت ای مردار شب و بطال روز تا کی رسول صلی الله علیه و سلم آنجا

قرار نشینی گفت چرا چنین کردی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت در آن
ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکرد
پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی برگیرید همه می‌شدند و میگفتند ما را دعا
کن وی یک یک را دعا میکرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت همه را جمع دعا کن
گفت بار خدایا همه را بر راه راست دار و تقوی زاد ایشان کن رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر است بر زبان وی ده که
بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن جمع از بزرگان بود یک راه ... نگریست و
بدید عهد کرد که نیز با آسمان ننگرد احنف بن قیس از بزرگان بود شب چراغ برگرفتی و هر
زمان انگشت بر چراغ داشتی گفتی فلان روز فلان چکار چرا کردی فلان چنین چرا خوردی
چنین بوده اند اهل حزم دانسته اند که نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا
غلبه کند و هلاک کند با او سیاست بوده اند **مقام پنجم در مجاهدت**
بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی بینند عقوبت وی آن کردندی که عبادت
بروی نهادندی بالزام ابن عمر وقتی که نماز جماعت فوت شدی آن شب تا روز بیدار بودی
عمر رضی الله عنه را جماعتی فوت شد نماز شام ضیاعی صدقه داد که قیمت
دویست هزار درم بود ابن عمر رضی الله عنه را یک شب نماز شام تاخیر شد تا دو ستاره
برآمد دید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت کنند و بسیار است ازین نوع و چون
نفس تو تن ندهد در چنین عبادات علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را
می‌بیند راغب شود یکی میگوید هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع
بنگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند پس اگر چنین کسی نیابد که احوال

و حکایات مجتهدان میخواند و ما ببعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی بلکه در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان نان خوردن و این پنجاه آیه
بر توان خواند روزگار چرا ضایع کنم یکی وی را گفت درختی در سقف خانه شکسته
است گفت بیست سال است تا درین خانه ام و در آن ننگریسته ام و نگریستن
بفضول کراهیت داشته اند احمد بن نضر از بامداد تا نماز دیگر بنشستی که
از هیچ سوی ننگریستی گفتند چرا چنین کردی گفت خدای چشم بدان آفرید تا در
عجایب صنع وی و عظمت وی نگرید هر که نه بعبرت نظر کند خطائی
بر وی نویسند بو درداء میگوید زندگانی برای سه چیز است که دوست دارم
نخوردن شبهای دراز و تشنه روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان
همه گزیده و حکمت بود علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب
میداری گفت از دوستی که با وی دارم از دوزخ نگاه میدارم وی را گفتند این
بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم
جنید میگوید که عجبتر از سری سقطی کس ندیدم که نود و هشت سال عمر
وی بود هیچکس وی را پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ بو محمد جریری یکسال بمکه مقام
کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز ننهاد و پای وی فرو نکرد ابوبکر کتانی وی را گفت
این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست که ظاهر مرا قوت دارد یکی میگوید
که فتح موصلی را دیدم که میگریست آب چشم با خون آمیخته گفتم این چیست گفت مدتی
بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم شاید که با اخلاص نبوده باشد وی را
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز کرد بدین گریستنها و گفت

بعزت من که چهل سال است که فرشتگان صحیفهای اعمال تو نیاوردند که اندر
وی هیچ خطائی بود داود طائی را گفتند اگر ریش شانه کنی چه باشد گفت آنگاه
فارغ مردی باشم که بدین پردازم اویس قرنی شب قسمت کرده بودی گفتی امشب
شب رکوع است در یک رکوع بروز آوردی و شبی گفتی امشب شب سجود است
در یک سجود بروز آوردی عتبة بن الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی
مادرش گفت که با خویشتن رفق کن گفت رفق طلب میکنم روزی
چند اندک رنج کشم و جاوید در راحت و رفق باشم ربیع میگوید شدم تا اویس را به
بینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز پردازد صبر
میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و چشم وی
اندکی در خواب شد از خواب در آمد و گفت تو پناهم از چشم بسیار خواب و
از شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گردیدم ابوبکر عیاش چهل سال
پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل
خویش پنهان داشت هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بودی در جوانی روزی
سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی کرز بن وبره از ابدال بود روزی سه ختم کردی
وی را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت
هزار سال گفت آن کجا که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز سال بیاساید اگر
هفت هزار سال برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک است تا بدینجه رسد
که آخوندا را در بدین عمر مختصر که مردم سفیان ثوری میگوید شبی تهیک زار
شدم و به محراب شدم تا دو رکعت نماز گذارم در گوشه خانه نماز همی کردم تا بوقت

سحر گفتم چه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت
بلکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیار است و حکایات
آن دراز در کتب احیا بیش ازین بیاورده ایم باید که مرید اگر چنین احوال نمی پیشه
باری بشنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس
مقاومت تواند کرد **مقام ششم در معاتبت با نفس و توبیخ وی**
بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان و طبع وی
کاهلی و شهوت [illegible] است و ترا فرموده اند تا وی را ازین صفت بگردانی و وی را
با راه آوری از بی راهی و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار
و بعضی بگفتار چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن
کند و اگرچه با رنج باشد بر رنج صبر کند و لکن حجاب بیشتر وی جهلست
و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی وی
داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی **و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین**
و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس هیچ
اول پند ده و با وی عتاب کن و به هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی که ای نفس
دعوی زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی بخدمت
و بازی مشغول بود در وقتی که لشکر بر در شهر باشد منتظر وی و کس فرستاده تا وی را
ببرند و هلاک کنند وی ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد لشکر مرگ که از بر
در شهر منتظر تواند عهد کرده اند که تا تو را نبرند برنخیزند و دوزخ و بهشت برای
تو آفریده اند و باشد که هم امروز ببرند و اگر امروز نبرند فردا ببرند کاری که خواهد

بود بودنه کسی که ترا با کسی میعاد نهد که شب آیم یا روز یا دیر آیم یا زود زمستان
آیم یا تابستان همه را ناگاه گیرد و وقتی گیرد که ایمن تر باشی چون ویرا ساخته ای
جز حماقت بیش ازین دیگر با نفس همه روز بمعاصی مشغول اگر بنداری که خدای نمی بیند
کافری و اگر میدانی که وی میبیند سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع باک نداری
و یحک اگر غلامی از آن تو در حق تو نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود پس از خشم وی
بچه ایمن شدی اگر می پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت و با چراغ دار
یکساعت یا در آفتاب بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی
خویش بینی اگر ای پنداری که هرچه میکنی ترا بدان نخواهد گرفت پس بقرآن کافری
و خدای را و مصطفی بیست و چهار هزار پیغمبر را دروغ زن می پنداری که میگوید
من یعمل سوء یجز به هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگویی که وی
کریم و رحیم است ترا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج و گرسنگی و بیماری
بیداری و چرا هر که نمی کارد نمی درود و چرا چون فرا شهوت رسی همه حیلهای بکنی
زمین بکنی تا سیم بدست آوری و نگویی که خدای برحمت خود بی رنج من کار راست
کند و یحک همانا گویی که همچنین است و لکن طاقت رنج نمی دارم همی دانی که رنج اندک
کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید و بیضه ترک فرمان را از رنج دوزخ برهی که هر که رنج نکشد
از رنج نرهد امروز طاقت این مقدار رنج نداری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت نا
راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب زر و سیم رنج و مذلت بسیار کشی
و در طلب تن درستی بقول طبیبی جاهل همه شهوت دست بداری و نیندیشی
که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر است

همانا گویی که در اندیشه ایم که توبه کنیم و بهتر از این کار پیش گیریم باشد
که تا تو توبه کنی مرگ ناگاه درآید و حسرت بدست تو بماند و اگر می پنداری که فردا
توبه آسانتر خواهد بود از امروز این جهلست که هرچند تاخیر بیش توبه دشوارتر
و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستوری را بپای عقبه خوردی سود ندارد
و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم شود و کاهلی میکند و میگوید که آن روز پیری
با شهر خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین
نفس پر خیانت را روزگار دراز باید در بوته مجاهده نهاد تا پاک گردد و بدرجه
معرفت و انس و محبت رسد و بجمله عقبها را بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع
شد بی مهلت این جهد توانی و بخواجه فی پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری
و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری و یحک ای نفس چرا
تابستان همه کارهای زمستان راست نکنی و بر فضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی
زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان و گرمای وی کمتر از گرمای تابستان نیست الله
همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی همانا که این را سببی است
مگر آنکه بروز قیامت و آخرت ایمان نداری این کفر در باطن داری و بر خویشتن
پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یحک هر که پندارد که بی آنکه در
حمایت جبه شود سرمای زمستان ازو بی جبه بیرون نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر
نداند که فضل وی بدانست که چون زمستان آفرید ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید
و اسباب آن راست کرد نه بدان بود که بی جبه سرما دفع افتد و یحک گمان مبر که این
معصیت ترا بعقوبت از آن برسد که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی که

ویرا از معصیت تو چه رنج که این بجاست بلکه آتش دوزخ در تو روزی هم از شهوات
تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیان کار تولد کند نه
از آن که طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا و یحک جز آن نیست که
لذت و نعمت دنیا بسبب مخالفت تو خشم آید قرار گرفته و بدل عاشق و بسته وی
شده اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری بمرگ داری که این همه از تو باز ستانند
و تو در فراق وی سوخته شوی چندانکه خواهی دوستی این دنیا محکم تر میکن که رنج فراق
در خورد دوستی باشد و یحک در دنیا بچه آویزی و اگر همه دنیا ترا بود هند از
شرق تا غرب و همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو با ایشان همه خاک شوی که
کس یادت نیاورد چنانکه از ملوک گذشته یاد نمی آورند فکیف که چون از دنیا ترا بوده
مال نیز منغص و مکدر بهشت جاودانه را بدین همی فروشی و یحک اگر کسی سفال
شکسته بگوهری جاوید میخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالی شکسته نیز گیر
شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر و حسرت بمانده گیر این و امثال این عتابها
با نفس خویش همیشه میکند تا حق خود گزارده بود و در وعظ ابتدا بخویشتن
کرده باشد

اصل هشتم در تفکر

بدانکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یکساعت
تفکر بهتر از یکساله عبادت و در قرآن جایهای بسیار بتفکر و تدبر و نظر و اعتبار
فرموده است و این همه تفکر بود و هر کس فضل تفکر نشناسد که این همه تفکر در چیست
و برای چیست و ثمره چیست پس شرح آن مهم است و ما اول فضیلت وی بگوییم
پس حقیقت وی پس آنچه تفکر را در وی نیست بدانکه کاری که یکساعت از آن

عبادت سالی فاضلتر است درجه وی بزرگ بود ابن عباس گوید رضی الله عنهما
که قومی تفکر میکردند در خدای عز و جل رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خلق
وی تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت
عایشه رضی الله عنها میگوید که یک شب رسول صلی الله علیه و سلم نماز همی کرد
و همی گریست گفتم چرا می گریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت
بمن فرود آمده است ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات
لاولی الالباب گفت وای بر آنکس که این بر خواند و در وی تفکر نکند عیسی علیه
السلام را گفتند که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت که هست هر که سخن
وی همه ذکر بود و خاموشی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی مثل منست
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند
چگونه گفت خواندن قرآن از مصحف و تفکر اندر وی و عبرت از عجایب وی
بو سلیمان دارانی گوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمره وی
حکمت و زندگی دلها داود طایی یک شب بر بام در ملکوت تفکر میکرد و میگریست
تا برای همسایه فرو افتاد همسایه برخاست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است
چون ویرا دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم ندانم

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست و هر علم که آن بر بدیهه معلوم نبود و ویرا طلب
باید کرد طلب آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان
ایشان تالیف کنی تا جفت گیرند و از میان معرفت سوم تولد کند چنانکه میان نر و ماده
بچه تولد کند آنگه دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سوم را آنگاه این سوم را

بنیاد بکری جمع کنی تا از وی چهارمی پدید آید و همچنین علوم بی نهایت می افزاید
هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آن است که راه بدان علوم که اصل است نمی
داند و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد و لیکن بازرگانی میداند که چون کند و اگر دارد
و نمی داند که میان این جمع چون میباید کرد چون کسی باشد که سرمایه دارد لیکن بازرگانی
نمیداند و شرح حقیقت این دراز است در یک مثال بگوئیم کسی که خواهد که بداند که
آخرت بهتر از دنیا تواند تا آنگاه که دو چیز بداند یکی آنک بداند که باقی از فانی بهتر
و دیگر آنک بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی چون این دو اصل بدانست بضرورت
این دیگر که علم آخرت بهتر از دنیا از وی تولد کند و بدین تولد شناختن میخواهیم که
خواهند و شرح این دراز است و در حقیقت همه تفکر طلب علمی است که از حضار
دو علم در دل و لیکن چنانکه از نر و ماده که جفت کنند گوسفندی تولد نکند همچنین
دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند بلک هر نوعی را دو اصل دیگرست تا آن
هر دو اصل در دل حاصل نکنی آن نوع پدید نیاید پیدا کردن آنکه تفکر از برای
چه میباید کرد بدانک آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و وی را بنوری
حاجت است تا از ان ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه میباید کرد و از کدام سوی
می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا
نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانک در خبر است که
ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و چنانک کسی در تاریکی عاجز باشد
و راه نبرد و سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ و اگر بدان چراغ
حالت وی بگردد و راه از بیراه بشناسد بر رفتن گیرد همچنین مثل آن دو علم که اصل ا

و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سیوم تولد کند چون مثل معرفت نور است
که از وی پدید آید تا از ان حالت دل بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که
آخرت بهتر است پشت با دنیا کند و روی باخرت پس تفکر را سه چیز است معرفتی
و حالتی و عملی و لیکن عمل تبع حالست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر
اصل و کلید همه خیراتست و فضیلت وی بدین پیدا شود پیدا کردن
میدان فکرت که در چه باشد و مجاری آن بدانک مجال و میدان فکرت بی نهایتست که علوم را
نهایت نیست و فکر در همه روانست و لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح
آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن نیز بی نهایتست و لکن ملاک
و اجناس آن توان گفت و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهم که میان وی و میان حق
تعالی است که آن راه ویست که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق
و در حق یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اگر در
خود تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و وی را از حق دور کند
و آن معاصی و مهلکاتست یا در آنچه محبوب حق است که وی را نزدیک گرداند بوی
و آن طاعت و منجیاتست پس فذلک این چهار میدانست و مثل بنده چون عاشق
که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص
بود که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته بود پس اندیشه
وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا در افعال و اخلاق وی اگر در خود
اندیشد که حکم عشق بود از این جهان بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی
حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال

مکروه وی چیست تا خویشتن را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث
اخلاق باشد در باطن و آن بسیار است که معاصی ظاهر بهفت اندام تعلق
دارد چون زبان و چشم و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین
و در هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار وی و فلان صفت
مکروه است من بدین صفت هستم یا نه که این بیهی حالها آنگاه روشن بود که بتفکر توان
شناخت و دوم آنکه چون مکروه هست من بدین صفت هستم یا نه که صفات
نفس بر آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر موصوفم تدبیر
خلاص چیست و ازین پس هر روز بامداد بباید که یکساعت تفکر این کند و
اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که امروز بسخن مبتلا
خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن کند و اندیشه که از آن
چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد از آن
حذر چون کند و همچنین از همه اندامهای خویشتن تفحص کند و در همه طاعات
اندیشه کند چون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند که امروز بوی
بسخن مبتلا خواهد شد و بجا آرد مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت
مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش بگویم
تا کسی بیاساید و چشم را برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بدان سعادت
صید کنم بدین چشم بفلان عالم نگرم بتعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر
تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه
بدهم و اگر مرا حاجت صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد

با اندیشه یکساعت وی را خاطری آید که همه عمر معصیت دست بدارد پس
اینست که از طاعت یکساله بهتر است که فایده آن بجمله عمر را باشد و چون از
تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق ببیند اندیشه
تا در باطن وی از ان چیست و از منجیات چیست که وی را نیست تا طلب کند
و این نیز دراز است و لکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود
بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی
مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بنعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در
طاعت حق و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در این هر یکی مجال
تفکر بسیار است و آن بر کسی گشاده شود که علوم این صفت چنانکه درین کتاب
گفتیم باز شناسد و باید که مرید جریده دارد خویشتن را و این صفات بر وی
نبشته چون از معاملت یکی فارغ شود خط بر وی میکشد و بدیگری مشغول
می شود و باشد که کسی را بعضی ازین اندیشها مهم تر بود که بدان مبتلا تر بود
مثلا عالم پارسا ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه
بعلم خویش نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت خویش در
چشم خلق آراسته میدارد و مقبول خلق شادی باشد و اگر کسی در وی طعن کند
حقد وی در دل بگیرد و بمکافات مشغول می باشد و این همه خبائث است
و لیکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین و تن است بر وی فرض باید که در وی
فکرت همی کند تا ازین چون گریزد و بود و نا بودن خلق نزدیک وی برابر بود تا ط

بی هیچ بود و اندیشه در مجال فکرت بسیار است بل از این جمله معلوم شد که
تفکر در این دو جنس را که بدیع در صفات خویش کند نهایت نیست اما تفصیل
آن ممکن نبود پیدا کردن در عظمت حق تعالی است و تفکر یا در ذات و صفات
وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین در ذات و صفات وی است
ولیکن خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است و گفت
در ذات وی تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی
جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف
طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش شود و متحیر گردد همچنان که خفاش روز
که چشم وی ضعیف طاقت آن ندارد که نور آفتاب بیند و لیکن چون اندک نور آفتاب
مانده بود وا بیند و عوام خلق در این درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت
این نظر باشد ولیکن مداوم نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب نتوانند
نگریست و لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی بود
پس آنچه بزرگان از حقائق صفات حق عز و جل دانسته اند رخصت نیست
با خلق گفتن الا بهم لفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم
از این چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد و لیکن این
مقدار بباید دانست که سخن وی نه چون سخن تو بود که صوت و حرف بود و در وی
پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت آن ندارد انکار کند چنانکه
چون با وی گوئی ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر بود و نه عرض و نه در جای
بود و نه در جهت [illegible] متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه اندرون عالم

باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود به سبب آنکه بر خویشتن قیاس
کند و از این هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند
عظمت سلطانان دانند که بر تختی نشسته و غلامان پیش وی ایستاده پس همچون
در حق وی تخیل کند تا باشد که گویند که نیز وی را دست و پای و چشم و زبان باشد که
چون خود را از این دیدن محتجب دارند که چون وی را نباشد نقصانی باشد و اگر مگسی را همچنین
عقل بودی که اندیشه کند گفتی آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال باشد
که مرا چیزی باشد که از قوت و قدرت من بود که وی را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها
بر خویشتن قیاس کند و از این سبب شرع منع کرد از این فکرت و سلف منع کرده اند
از کلام در این و روا نداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و متصل نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر که با هیچ چیز نماند و هیچ چیز بوی نماند و این بر جمله گفتند
بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند به سبب آنکه عقول بیشتر خلق هم
احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من
خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که از این
سخن نگویند و در این تفکر نکند الا کسی که بکمال رسیده باشد و آنگاه وی نیز با خرگاه بحیرت
و دهشت افتد لابد پس عظمت وی باید که از عجایب صنع طلب کند که هر چه
در وجود است همه نوریست از انوار قدرت و عظمت وی و اگر کسی طاقت
آن ندارد که در نور وی که آفتاب است نگرد طاقت آن دارد که نور وی نگرد که بر زمین
افتاده است پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانک

هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است هیچ چیز نیست
از ذره های آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس می کند آفریدگار خود را و بود
اینست قدرت با کمال حسن علی بی نهایت و این بسیار تر است از آنکه به تفصیل بود
بلکه اگر همه دریاها سیاه شود و همه درختها قلم شود و همه آفریدگان کاتب
شوند و بعمرهای دراز می نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه
گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان وبدانکه آفریدها دو قسم است
یکی قسم [illegible] ما را از آن هیچ خبر نیست در وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت
سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما
لا یعلمون و اما آنچه ما را از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون
عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس این تفکر نیز در این مختصر [illegible]
بود پس بر آن اختصار کنیم که آن دیدنی است و آن آسمان و آفتاب و ماه و [illegible] است
و ستارگان و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع
حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد یاد کنیم چند از همه عجب تر و آنچه میان آسمان
و زمین است چون میغ و باران و تگرگ و برف و رعد و برق و قوس و قزح و علامها
که در هوا پدید آید بر جمله و فذلک اینست و در یکی مجال تفکر است چه همه عجائب
صنع حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی چنانکه
گفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و گفت ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات و چنین آیات بسیار است پس اندرین آیات تفکر کن.

آیت اول که بتو نزدیکتر است توئی و از تو عجب تر در روی زمین هیچ چیز نیست
و تو از خود غافل و منادی می آید که بخویشتن فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی
وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خویش تفکر کن که از کجائی که اول
از قطره آب بیافریده اند و آن آب را قرارگاه پشت پدر و سینه مادر کرده و آن
تخم آفرینش تو ساخت پس شهوات را بر نر و ماده موکل کرد و از رحم مادر زمین
تو ساخت و از آب پشت مرد تخم ساخت تا تخم در زمین افکند پس از خون حیض
آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره [illegible] دمید پس از آن
خون و آب یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد صورت کرد سر مدور
و دست دراز و پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم و گوش و دهان
و [illegible] و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و کلیه و جگر و سپرز و زهره
و رحم و مثانه و روده ها بسیار بیافرید هر یک بر شکلی دیگر پس هر یکی را از بن
چند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ
و پی و استخوان و چشم که چند مقدار گوزی بیش نیست هفت طبقه بیافرید و هر طبقه
صفتی دیگر که اگر از آن یکی تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم
تنها گوئیم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن با استخوان خویش که چگونه
سخت و محکم از آبی لطیف بیافرید و هر پاره از وی بشکلی و مقداری بعضی گرد و
بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب
کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و
آنگاه استخوان را ستون تن ساخت و همه تن را بنا کرد اگر یک لخت بودی پشت

بدو در نتوانستی آورد و اگر یکپاره بودی پشت راست نتوانستی کرد و برپای
نتوانستی ایستاد پس وی را مهره مهره آفریدند و تا شود آنگاه در هم ساخت و پی در آن
بر وی پیچید و محکم کرد تا همچنان یک لخت باشد چون حاجت بود و در سوی هر مهره
چهار زایده چون لنگها بیرون آورد در آنچه زبر است چهار حفره چون لنگها
در وی افکنده تا آن زایده در آن حفره نشیند و محکم باشد و از جوانب مهره‌ها
جناحها بیرون آورد تا پیها که بر وی پیچیده است احکام و برو بر وی تکیه زند
و جمله سی از نخاع و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوسته بند درهای شکسته
تاریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت ماند و همه شکسته نشود و
دندانها بیافرید بعضی پس پهن تا لقمه را آس کند و بعضی باریک و سر تیز تا طعام خرد کند
و پس گردن را از هفت پاره بیافرید و بدان وی [illegible] بر وی محکم
محکم کرد و سر بر وی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد
پس استخوانهای سینه بر نهاد بر مهره‌ها ساخت و همچنین دیگر استخوانها
و شرح آن دراز است و در جمله دویست و چهل و هشت پاره استخوان بیافرید
هر یکی برای حکمتی دیگر با کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی ضعیف آفرید
که این استخوانها کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیادت بود باز آن درمانده
پس چون ترا اعصاب باید تا استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو بالطف
و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک
بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و آن پرده که غلاف وی باشد
بست و چهار از برای آنست که شرح آنست تا تو بیک چشم از همه جوانب بتوانی

جنبانیدن و دیگران همه بر قیاس کن که شرح آن دراز بود پس در زیر تو
سه حوض بیافرید و از وی جداول گشاده کرد یکی دماغ که از وی جویهای اعصاب
بیرون آید جوی در پس مهره‌های پشت بر نهاد تا آن اعصاب از مغز دور نشود که
آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و از وی رگها همه گشاده کرد تا بیخ
در وی روان شود و از وی بهمه اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خویش که
هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید چشمها از هفت طبقه بیافرید بر هیأتی و گونی که
از آن نیکوتر نباشد پلکها را بیافرید تا گرد از وی بشوید و وی سترد و مژها بیافرید تا
و سیاه تا نیکوتر باشد دیدار چشم بدان قوت گیرد و تا چون غباری بهم در گذارد
تا گرد بوی نرسد و از میان وی بیرون بتوان نگریست و تماشائی که از بالا فرو آید
[illegible] اه دارد و چون پر چین چشم باشد و عجب از این همه که حدقه چند عدسی
بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی
آسمان در وی ببینی اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا آید بگوید
در مجلدهای بسیار توان گفت پس گوش را بیافرید و آب تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوان
بوی فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند
و در وی پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند راه بوی
دراز شود و بسیار گرد بر آید تا آگاهی بود اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا
بگوئیم دراز شود و مقصود از این آنست تا راه این بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی
که برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم باطن و خزانها دماغ
و قوتها حس که اندر وی نهاده است از همه عجب تر آنچه در سینه و شکم است

همچنین که معده باشد چون دیگی که بر دوام بجوش شد تا طعام در وی پخته میشود
و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگهای آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره
کف آن خون که چون صفرا بود می ستاند و سپرز از وی آن خون را که از وی سودا
بود می ستاند و گرده آب را از وی جدا میکند و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات
ولادت هم چنین عجایب معانی و قوتها که در وی آفرید چون بینائی و شنوائی و عقل
و علم و امثال این بیشتر پس ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار کند
از استادی و عجایب وی تماشای بسیار کنی و [illegible] که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن وی پیدا آید که نه قلم داری و نه نقاش را او از عظمت این
نقاش عجب نمانی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی پس از کمال شفقت
و رحمت وی تعجب نکنی که چون ترا بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی
حیض را بدان معده تو رسید پس از راه ناف بیشت و دهان [illegible] که ما
در رحم بقدر خویش تواند داد پس چون تو زاده آن وقت تن ضعیف و نازک بود طاقت
طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان
مادر بیافرید و سر وی بقدر دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی بیافرید تا شیر
بر تو بیرون نیفکند و کارزی در سینه مادر نشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد سپید
میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت
تو گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان
نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی تا آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آید آنگاه
بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی و نیست کور و نابینا

که این همه طعامها و در عظمت آفریدگار مدهوش نشوی و از کمال لطف و شفقت وی
متحیر نشوی و بر جمال و جلال عاشق نشوی و این غافل و ستور طبع کسی که اندر وی
تفکر نکند و از این جز این نبیند بپندارد که آن عقل که ترا داده‌اند عزیزترین چیزهاست
ضایع کند و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم گیرد در کسی افتد
همچون بهائم از تماشا کردن در بستان و از معرفت حق تعالی محروم ماند این مقدار کفایت
است تنبیه را و این از عجایب تو یکی از صد هزار است و بیشتر این عجایب در
همه حیوانات موجود است [illegible] از نشا خلق دیگر تا پیل و شرح این بود آن نوع آیت دیگر
زمین است و آنچه در وی آفریده است اگر خواهی که از عجایب خویش فرا تر روی
در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی بر تو فراخ
کرد [illegible] الحمد لله در وی نگاه کن روی زمین و کوهها تا اوتاد وی ساخته تا آرام گیرد در زیر
تو و بجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود
و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی
تا جهان را غرق کردی یا پیش از آنکه [illegible] بتدریج آب خوردی و بسندی و در وقت
بهار بنگر که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر وی آید چون زنده شود
چون دیبای هفت رنگ بل هزار رنگ گردد تفکر کن اندر نباتها که پدید آید و در آن
گلها و شکوفها هر یکی برنگی دیگر و شکلی دیگر هر یک از دیگری زیباتر بدرختان و
میوه‌های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه
آنکاهها که تو آنرا نام کمتر دانی عجایبها و منفعتها در وی تعبیه کرده است
یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش یکی بیمار را درست کند و یکی بیمار کند یکی زنده کند یکی

نگاه دارد و یکی دهر که زندگانی برد یکی صفرا را بجنباند یکی صفرا را هزیمت
کند یکی سودا انگیزد یکی گرم یکی سرد یکی خشک و یکی نرم یکی خواب آورد
و یکی خواب برد یکی شادی آورد یکی اندوه آورد یکی غذای تو و یکی غذای ستوران
یکی غذای مرغان تفکر کن تا از چند هزار و در هر یکی از چند هزار عجایب
است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از وی مدهوش شود و این نیز
بی نهایتست آیت دیگر ودیعتهای عزیز است و نفیس که در زیر
کوهها پنهان کرده است که آنرا معادن گویند آنچه از وی آرایش را شاید چون زر
و سیم و لعل و فیروزه و شبه و بلور و آنچه از وی اوانی را شاید از معادن
چون نمک و آهن و مس و روی و ارزیز و آنچه از وی کارهای دیگر را شاید از معادن
چون گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمکست که طعام گوارنده بآن شود و اگر در
شهری نباشد همه طعامها تباه شود و همه لذتهای طعام برود و همه بیمار شوند
و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت نگاه کن که چون تو از خوشی چیزی در
می بایست این نمک از آب صافی و باران بیافرید که بیاید و بر زمین جمع شود و نمک
میگردد و این نیز بی نهایتست آیت دیگر جانورانند بر روی زمین که برخی
و بعضی می پرند و بعضی میخزند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای
و بعضی بیشتر پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر
یکی بر شکلی و بر صورتی نیکو و همه از نیکی نیکوتر هر یکی را آنچه بکار آید
داد و هر یکی را بیاموخت که غذای خون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ
شود و آشیانه خویش چون کند در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذای خویش

چگونه جمع کند هر حبه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم
کند تا اشکسته در نیفتد و کشنیز که اگر درست نباشد تباه شود آن درست
بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چگونه کند و هندسه در تناسب آن
چگونه نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد و گوشه دیوار طلب کند
و از یکجا بنیاد افکند و یکسوی برد تا آنگاه تمام بنهد آنگاه بر گردن گیرد و میان
نگهدارد است کند تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه
خویشتن را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر تا مگسی پرد که غذای ویست
بر خویشتن بوی اندازد و وی صید کند و آن رشته بر دست و پای وی محکم باز
کرد تا آن ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگر شود و در زنبور نگاه کن که همه
خانه خویش مسدس کند که اگر چهار سو کند شکل وی گرد است گوشهای خانه
خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون مدور است بهم باز نهی بیرون فرجهای ضایع
بماند و در همه اشکال هیچ شکلی نیست که بمدور نزدیکتر بود و مثل اصلدار بود مگر
مسدس و این برهان هندسی معلوم کرده خدای تعالی او بلطف و رحمت خویش
چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که وی را بدین الهام دهد تا بداند و شاه
را الهام داد تا بداند که غذای وی خون است از تو و ترا خرطومی تیز و باریک و مجوف
بیافرید تا تو فرو برد و آن خون میکشد و وی را حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی
که وی را بگیری بداند و بگریزد و وی را لطیف بیافرید تا بتواند برید و زود بتواند
گریخت و زود باز تواند آمدن اگر وی را عقل و زبان بودی چندان از فضل و عنایت وی
بر آفریدگار شکر کردی که آدمیان از آن عجب ماندندی ولیکن آسمانهای

بزبان حال این شکر و تسبیح میکنند و لکن لا یفقهون تسبیحهم و این جنس
عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار
یکی بشناسد و بگوید بحقیقت که بینی این حیوانات این صورتهای غریب و شکلهای عجب
و لونهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خویشتن را تو آفریدی انکار اسیحانه
از خدای که باز این روشنی دلیل چشمهای کور توانند کرد تا نه بینند و دلها از غافل تر
ذات تا نیندیشند بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نمیگیرند سمع ایشان
معزول از آنکه می باید تا همچون بهایم جز آواز نباشد و در زبان [illegible] که در وی صوت
و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدار آنچه نباید تا هر خط سیاهی
که از حروف و سپیدی نبود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف و نه
رقم بر ظاهر و باطن همه ذرهای عالم نبشته است راه بدان نبرند در آن خانه مورچه
که چند ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید بزبانی [illegible] یاد
میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از استادی و نقاشی وی تعجب
کنی باد در من نگر تا نقاشی و صواب کری بینی که من خود یک ذره بیش نه ام که
نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه خواهد آفرید نگاه کن که اجزای
من چه قسمت کرد تا سر و دست و پای و دل و اندامها صورت کند و در سر
و دماغ من چند غرفه و کنجینه آفرید در یکی قوت ذوق و در یکی قوت سمع
و در یکی قوت سم نهد و بیرون سر من چند منظره فرو نهد و بر روی نگینه صورت
کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من
بیرون آرد و در باطن جایی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از وی

بیرون آید و جمله الات آن بیافرید و آنگاه شکل مرا جابک و باندام بر سه
طبقه بنا کرد و در یکدیگر پیوند داد و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبا
سیاه پوشد و بین عالم که تو می پنداری که برای تو آفریده است
بیرون آورد تا در نعمت وی همچون تو نگردم بلک ترا مسخر من کند تا شب و روز
کشت کنی و تخم باشی و آب دهی و بقین را است کنی تا جو و گندم و حبوب و مغزها
بدست آوری هر کجا پنهان کنی مرا راه آن بیاموزد تا از درون خانه خویش از زمین
بوی آن بشنود و بسر آن شوم و تو خود با آن همه رنج باشد که طعام یکساله نداری
من طعام یکساله در کرم و محکم بنهم آنک غذای خویش بصحرا نهاده تا خشک
کنم پیش از آنک باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا دانه برکیرم و باز جای خویش
برم اگر تو من بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشی ترا از آن هیچ خبر
نباشد تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم از خدا و ندی که مرا از سویک
ذره بدین زیبایی و عجایب بیافرید و چون تو بدین بزرگی به پیش من بر پای کرد
تا طعام من میکاری و میدروی و رنج میکشی و من بر میخورم و هیچ حیوان از حیوانات
خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خویش این ثنا میکند بلک هیچ
نبات نیست که نه چنین است بلک هیچ ذره از ذرهای عالم اگر چه جماد است
نیست که نه این منادی میکند و آدمیان از این منادی غافل انهم عن السمع
لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
و این نیز عالی است از عجایب بی نهایت شرح این چون ممکن شود آیت دیگر
در بلهات که بر روی زمین است و هر یکی جزویست از دریای محیط که گرد زمین

در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست دیگر همه که زمین
در دریا چون اصطبلی است در زمین پس چون نظاره عجایب فارغ شدی بعجایب
بحر رو که چندانک دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر چه هرچه دیگر
که خود بر روی زمین است همه در آب نظیر آن هست و بسیاری حیوانات دیگر
که چون بر روی زمین نباشد هر یکی از ایشان بر طبعی و شکلی دیگر
بجزوی چنانک بچشم در نیاید و یکی بزرگ چندانک کشتی بر پشت وی بود و پندارند که
زمین است چون بر پشت وی آتش کنند آگاهی یابد باشد که بد[illegible] که حیوانست
و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان گفت و بیرون حیوان بنگاه
کن که در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست از هم باز کنند
تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی افتد
پوست واهم کند و باد در نشود و آن قطرها را در درون خویش میدارد چنانکه
نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است
آن قوت بروی سرایت میکند مدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود و بعضی خرد
و بعضی بزرگ لولو تا از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی
می روید سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنگ که آنرا مرجان گویند و از کف
وی گوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز
بسیار است و اندر کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانک فرو نشود
و هدایت بدل کشتی بان تا باد کوژ از راست بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل
وی بود اینجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجبتر آنک آوخش صورت

آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی بیکدیگر و در بستن حیات همه
خلق از نبات و حیوان در وی از همه عجبتر که اگر یک شربت محتاج شوی و نیابی
همه مالهای روی زمین بدهی و اگر راه آب در باطن تو بسته شود که بیرون
نتواند آمد هرچه داری بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
هم بی نهایت [illegible] هوا و آنچه در وی است دریا که موج میزند و باد
موج زدن وی است چنین بدین لطیفی که بچشم در نیاید و دیدار وی چشم را حجاب
کند و غذای جا[illegible] بر دوام که بطعام و شراب روزی یک دو بار حاجت افتد
و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن نرسد هلاک شوی و تو از وی
غافل و یکی از خاصیت هوا که کشتیها از وی آویخته است و نگذارد که با آب فرو شود
[illegible] نیکو یکی این نیز دراز است و نگاه کن در بین هوا پیش از آنکه با آسمان رسی
که چه آفریده است از میغ و باران و برف و رعد و برق نگاه کن در آن میغ کیف
که ناگاه از میان هوای لطیف پدید آید باشد که اندر دریا برخیزد و آب برگیرد
و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید باشد که نفس هوا پدید آید
و جایها که از کوه و دریا و چشمها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج
هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که تقدیر وی را حاجتی معلوم فرموده اند که
آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیراب شود و فلان تخم را آب حاجت است
آب دهند و فلان نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان میوه بر سر درخت خشک
خواهد شد باید که به بیخ درخت رسد و بباطن وی در رود و از راه عروق
وی که هر یکی چون موئی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه

شود تا تو بخوری بغفلت و بی خبر از رحمت و لطف او و بر هر یکی نبشته که کجا
فرو آید و روزی کیست اگر همه عالم خواهند که عدد قطرهای وی بشنا[illegible]
و آنگاه اگر این باران بیکبار بیاید و بگذرد نباتها آب بتدریج نیابد و مار را در
راه بروی مسلط کند تا وی را برف کند همچون آبسته زده می آید و از کوهها انبار
وی ساخته تا آنجا جمع شوند و سرد بود تا بگذارد آنگاه چون حرارت بهار پدید
آید بتدریج می گدازد و جویها روان می شود بمقدار حاجت تا همه تابستان بر زرع
نفقه میکند که اگر نه چنین بودی یا بر دوام باران می بایستی که می آمدی و رنج
آب بسیار بودی و یا بیکبار بیامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه بماندی
و در برف چند لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین
و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون
یاری ببازی نیافریدیم و بحق آفریدیم معنی چنان آفریدیم که می بایست [illegible] ملکوت
آسمان و ستارگان و عجایب که در زمین و هرچه در زمین است در آن مختصر است
همه قرآن تنبیه است بتفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانک وجعلنا السماء سقفا
محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من
خلق الناس پس ترا فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی اکودی آسمان
و سپیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که بهایم این نیز بینند لکن چون خود را
عجایب خویشتن را که بتو نزدیکتر است نشناسی که از عجایب آسمان وی
یک ذره نباشد از عجایب آسمان خویش نشناسی بلک بتدریج ترقی کند بخویش

شناسی پس زمین پس نبات و حیوان و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها
پس کواکب پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه
را بشناسی و شیطان و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که
در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان
تفکر کنی و نگاه کنی تا خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری
کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی
چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر آمده
بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه
هر صورت که بر زمین است از اشکال کواکب آنجا مثالیست آنگاه سیر و حرکت
[illegible] مختلف بعضی بسی سال و هشتا آنکه بسی و شش هزار سال اگر فلک بمانند یا
[illegible] و عجایب علوم آسمان نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانکه
تفاوت وی در خور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی است و همچنین
بتمامی وی برسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است و بدین بدانی که حرکت
چگونه زود میکند که بمقدار نیم ساعت قرص آفتاب از زمین بر آید مسافت صد و
شصت بار چند زمین باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکروز
بپرسید از جبرئیل علیه السلام که آفتاب بگردید گفت لا نعم گفت تا آری این چگونه بود
گفت از آن وقت که گفتم که لا تا اکنون که گفتم که نعم پانصد ساله راه برفته
بود و ستاره هست در آسمان که صد بار چند زمین است از بلندی چنان خرد می نماید
و چون ستاره چندین بود فلک قیاس کن که چند بود این بازین بدیکی در چشم تو

بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی و
طلوع و غروب وی در هر یکی حکمتی است و آنچه روشن تر است آفتاب است
که فلک وی را میلی داده است از فلک مهین تا در بعضی از سال میان سر در آید
و بعضی دورتر بود تا از وی هوا مختلف شود گاه گرم بود و گاه سرد و گاه معتدل
بود و بسبب این است که شب و روز مختلف بود گاه دراز بود و گاه کوتاه تر و کیفیت
آن اگر شرح کنیم دراز بود آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرد در زمین
عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز باید آنچه ایزد تعالی و هر چه ما دانیم حقیر
و مختصر است در جنب آنکه جمله علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما
و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم
فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود آن نیرزد که
وی را علم گویی سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد آنگاه همه را داغ نادانی
بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر نمودن کاری
از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که
بنقش و گچ کنده کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز میگویی و عجب میکنی
و همیشه در خدای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است و فرش وی زمین است
و سقف وی آسمان و لیکن سقفی بی ستون است و این عجب تر است و خزانه وی
کوههاست و گنجینه وی دریاهاست و خنور و اوانی وی خانه حیوان و نبات
و چراغ وی ماه است و مشعله وی آفتاب و قندیلهای وی ستارگان و مشعله
داران وی فرشتگان و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس

بزرگ است و چشم تو بس مختصر است و در وی بنگنجد و مثل تو چون مورچه ایست که
در قصر ملکی سوراخ دارد بجز از سوراخ خود و غذای خویش و یاران خویش هیچ خبر
ندارد و اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی هیچ
خبر ندارد و اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه راه
داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آیی و چشم باز کنی تا عجایب صنع
حق تعالی بینی که مدهوش و متحیر شوی و شک از بد بدانی

هشتم در توحید و توکل است بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه
وی بزرگ است لیکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشوار است
و اشکال وی از آن است که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند
در توحید نقصان است و اگر اسباب از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر
نیز اسباب را سبب بیند بعقل خویش مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی
دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه و شرع
و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کس نشناسد و اما
اول فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت وی آنگاه احوال و اعمال وی
حق تعالی همه را بتوکل فرمود و آن شرط ایمان کرد و گفت و علی
الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خدای تعالی متوکلان را دوست دارد
ان الله یحب المتوکلین و گفت که هر که توکل کند بسنده است
وی را ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدا بسنده است بنده خود را
الیس الله بکاف عبده و چنین آیات بسیار است و رسول

صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و
بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان مرا گفتند خشنود شدی
گفتم شدم گفت با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتند
آنها که اند گفت آنها که کارها با ایشان افسون و داغ و فال نکنند لیکن جز بر خدای
تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست گفت یا رسول الله دعا
کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن یکی دیگر بر پای خاست
و همین دعا خواست گفت سبقک عکاشه سبقت گرفت عکاشه و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید
روزی شما بشما رسانیدی چنانکه بمرغان میرساند که بامداد برروند همه شکمها تهی و گرسنه
و شبانگاه باز آیند شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای
دهد خدای تعالی همه موونهای وی کفایت کند و روزی وی از جایی که
نیوسد بوی رساند و هر که پناه با دنیا دهد خدا وی را با دنیا گذارد و چون خلیل
را صلوات الله و سلامه علیه بگرفتند تا در منجنیق نهند و با آتش اندازند گفت
حسبی الله و نعم الوکیل و چون در هوا جبرئیل بوی رسید گفت هیچ حاجت هست
گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین گفت حسبی الله و نعم الوکیل و بدین سبب
وی را بوفا صفت کرد و گفت و ابراهیم الذی وفی و بداود علیه السلام
وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر
همه آسمان و زمین بمکر و کید با وی بر خیزند که نه وی را از آن فرج دهم سعید
بن جبیر میگوید مرا کژدمی بگزید مادر من سوگند بداد که دست مرا ده تا افسون

کند آن دست دیگر که بسلامت بوده فرا افسون گر دادم و این برای آن کردم که رسول
علیه السلام گفته است متوکل نباشد کسی که افسون و داغ کند و ابراهیم ادهم
رهبانی را پرسید که قوت از کجا خوری گفت این از من مپرس که روزی دهد تا از کجا
میفرستد که این علم مرا نیست و یکی را گفتند که همیشه در عبادت باشی قوت از کجا
خوری انگشت بدندان کرد و گفت آنکه آسیا آفریده نان میفرستد و هرم بن حیان اویس را
گفت کجا فرمایی تا مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف
لهذا القلوب قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة شک بر دلها غالب شده است پند
نپذیرد حقیقت توکل که بنای وی در توحید است
بدانکه توکل حالتی از احوال دل است و آن ثمره ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است
و توکل از جمله آن بود و ایمان دو بنا است یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت همه علمهاست لیکن ما
آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار
درجه است و وی را مغزی است و آن مغز را مغزی است و وی را پوستی است و آن پوست را
پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثال وی چون گوز تر بود که مغز و دو پوست
وی معلوم بود و روغن مغز مغز ویست درجه اول آنکه بزبان لا اله الا الله بگوید
و بدل اعتقاد ندارد و این درجه منافقانست درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد دارد
بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سیوم آنکه بمشاهده ببیند که این همه
یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که
در دل پیدا آید که بدان نور این مشاهده حاصل شود و این نه اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد

بنده باشد که بر دل افگند «الحمد لله» نه تقلید یا به حیله دلیل، و این مشاهده شرح سینه
بود و بند برگیرد تا همه را فرو گیرد، و این یکی که خویشتن را بر راه کار دنیا اعتقاد کند که
خواجه در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است، و این نظیر اعتقاد
متکلم است، و مثال آنکه وی را در سرای مشاهده بیند، و این مثال توحید عارفان است، و این
توحید اگرچه به درجه بزرگ است ولیکن در وی خلق را نیز بیند و خالق را نیز بیند،
و کثرت در راه است، و تا در وی چند در تفرقه است و جمع نبود، و کمال توحید درجه
چهارم است که جز یکی نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد، و تفرقه را بدین
مشاهده هیچ راه نبود، و این را صوفیان فنا گویند در توحید، چنانکه حسین حلاج ابراهیم
خواص را دید که در بیابان همی گردید، گفت: چه می‌کنی؟ گفت: قدم خویش در توکل درست
می‌کنم. گفت: همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، فنا کجاست در توحید؟ پس این چهار
مقام است: اول توحید منافقان است، و آن پوست بوست چنانکه پوست بیرونی
گوز اگر بخوری ناخوش، و اگر در باطن وی بنگری زشت و ناخوش، اگرچه ظاهرش
سبز بود، و اگر بسوزی دود کند و آتش را بکشد، و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای
تنگ دارد، و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی را
نگاه می‌دارد و از آفت نگاه دارد. توحید منافق هیچ کار نشاید مگر آنکه پوست
وی را نگاه می‌دارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است، و وی را از شمشیر نگاه دارد،
و اما چون کالبد شد و جان بماند، آن توحید هیچ سود ندارد، چنانکه پوست درونی
گوز سوختن را شاید، و آن را نشاید که بر مغز بگذارند تا همیشه در مغز در نگاه
وی می‌باشد و تباه نشود، لکن در جنب مغز مختصر بود. توحید عامی نیز و متکلم نیز

از آن نشاید که مغز وی را آن چاروب از آتش دوزخ نگاه می‌دارد، ولیکن اگرچه این
کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد، و چنانکه مغز گوز مقصود است و عزیز است
ولیکن چون بروغن اضافه کنی از نخواره خالی نیست، و در نفس خویش بکمال الصفا نرسیده
درجه سوم در توحید وی نیز از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست تا به صافی
کمال توحید چهارم است که اندر آن حق بماند و جز یکی را نه بیند، و خود را فراموش
کند در حق دیدار، و خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شود. فصل

همانا گویی که این درجات توحید بر من مشکل است و این را شرحی باید که
بدانم که همه از یکی چون بینم و اسباب بسیار همی بینم، همه را یکی چون بیند و آسمان و
زمین و خلق را همی بیند و این همه یکی نیست. بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی
باعتقاد و توحید متکلم بدلیل، این هر سه فهم توانی کرد، اشکال در این توحید
بازپسین بود. اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست، و توکل را توحید سوم
کفایت است، و این توحید چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان
نرسیده باشد دشوار بود، اما در جمله این مقدار بدان که روا باشد که چیزها
بسیار بود ولیکن آن چیزها را با یکدیگر نوعی از ارتباطی بود که بدان
ارتباط چون یک چیز شود، و چون در دیدار عارف بدان وجه آید یکی دیده باشد
و بسیاری ندیده باشد، چنانکه در مردم چیزها بسیار است: گوشت و پوست و سر و پای
و معده و جگر و غیر آن، ولیکن در معنی مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی داند
چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای وی یاد نداشته باشد، و اگر ورا گویند چه دیدی
گوید: یک چیز بیش ندیدم، مردی را دیدم، و اگر گویند از چه می‌اندیشی گوید از یک چیز بیش

نمی‌اندیشم: از معشوق خویش می‌اندیشم. پس همگی وی معشوق وی گردد و آن یک چیز
بود. پس بدانکه متفاوت است در معرفت که کسی بدان رسد که به حقیقت بیند که هر چه
در وجود است یکدیگر مرتبط است، و جمله چون یک حیوان است، و نسبت اجزای عالم چون
آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامها چون نسبت مملکت
تن حیوان است با روح و عقل که مدبر است، و تا کسی این نشناسد که «ان
الله خلق آدم علی صورته» این در فهم وی نیاید، و در عنوان مسلمانی از این اشارت
کرده‌ایم، و سخن کوتاه کردن در این اولیتر که این سلسله [illegible] اعتبار ندهد هر
کسی طاقت فهم این ندارد. اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز
گفته‌ایم در کتاب احیا، اگر اهل آنی طلب کن، و آن مقدار که اصل شکر بگفته
ایم اینجا گفته‌ایم بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و باران و همه آن را
اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب، و هیچ بخود نمی‌جنبد که
ایشان را می‌جنبانند، توقف خویش بعد خویش چنانکه می‌باید، پس حواله با ایشان خطا
بود چون حواله توقیع خلعت با قلم و کاغذ. اما آنچه در کل نظرت اختیار
حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزیست، و این خطاست، همچون حواله که
آدمی در نفس اجتهاد خویش مجبور و مضطر است، چنانکه گفته‌ایم که کار روی در بند قدرت
تا آن کند که خواهد، و چون خواست بیاید اگر خواهد و اگر نخواهد، پس قدرت
مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست، و تمامی این بدان شناسی که بدانی
که فعلی با آدمی حواله کنند بر سه درجه است: یکی آنکه مثلا پای بر آب نهد باب
فرو شوند، گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد، و این را فعل طبیعی گویند، و دیگر آنکه

کند آدمی نفس زد، و این را فعل ارادی گویند. سوم آنکه گویند آدمی سخن گفت و رفت،
این را فعل ارادی گویند و اختیاری. فعل طبیعی پوشیده نیست که به وی نیست
که چون وی بر روی آب حاصل آمد لابد آب به سبب گرانی وی بخرق شد و وی به روی
آب، و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین، بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی
فرو شود، و فرو شدن نه بفعل سنگ است بلکه بضرورت گرانی سنگ آن حاصل
آید. اما فعل ارادی چون نفس زدن، چون تامل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس
باز گیرد نتواند، و بر لجان آفریده‌اند که ارادت نفس در وی پدید آید اگر خواهد
و اگر نه، و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی نهد، او بضرورت پلک چشم
بر هم زدن گیرد، اگر خواهد که نزند نتواند، که و بر لجان آفریده‌اند که بضرورت آن
فرو شود چون بر روی آب باستد، پس اضطرار آدمی در این هر دو معلوم شد. اما فعل اختیاری
چون رفتن و گفتن، اشکال در این است که اگر خواهد که عقل وی حکم کند که خیر
تو در این است، و باشد که اندیشه را بدین حاجت آید، چون حکم کرد که خیر در آن
است، این را ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد، همچون چشم بر هم
زدن وقتی که سوزن آید، و آید لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم
زدن خیر است همیشه حاضر است و به بدیهه معلوم است، آن را با اندیشه حاجت نبود
که بی‌اندیشه خود دانست که آن خیر است، از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید
و در کار آید. اینجا چون از اندیشه فارغ شدیم بدین صفت که آنجا بود، همانا
ضرورت پدید آمده. اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را بسید و همی بزد، به طبع
تا اگر کنارها می‌رسد و داند که جستن آسان تا از چوب خورد، بجهد و اگر آن

عظیم زاست بضرورت پای وی باشد و طاعت ندارد که حرکت پای در بند ارادت
است و ارادت در بند آنکه بداند که آن بهترست و رای اینست که کسی خویشتن را از بام
کشد اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنی است و عقل نیز مظلم است که وی
چون آینه است که آنچه باشد در وی صورت آن پدید آید چون کشتن خیر باشد نباشد
باید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن آن بهترست
این را فعل اختیاری گویند که در بند آن بود که خیر وی در بیر پدید آید اگرچه
ضرورت این چون پدید آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن و ضرورت
این همچون ضرورت باب فرو شدن است و این اسباب درهم پیوسته است
و حلقهای سلسله اسباب بسیارست و شرح آن در کتاب الخیال
اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است نه چنانکه
هر که بوی خبر نیست و آن خطای محض است که مثل آن بوی نیست که محل و راه
گذرانست بر وی راه گذر اختیارست که در وی می آویزند چون درخت
بادی جنبد در وی قدرت و ارادت بیافرینند و بر این محل آن ساختند ضرورت از اضطرار
محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند بقدرت وی در بند
هیچ چیز نیست و وی آنرا اختراع کند و چون آدمی چنین نیست که قدرت
و ارادت وی باسبابی دیگر تعلق داشت که آن بدست وی نبود نام فعل وی را اضطرار
محض گویند بل قسمی دیگر بود و وی را نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب کنند و از جمله
معلوم شود که اگرچه کار آدمی باختیار رویست ولکن چون در نفس اختیار خویش مضطر

اگر خواهد و اگر نخواهد بدست وی چیزی نیست همانا گوئی اگر چنین است
ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست هیچکس هیچ چیز نیست
بدانکه این جایگاه آنست که توحید در شرع گوید و شرع در توحید و در میان این
ضعفای بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص شود که بر روی آب تواند رفت
و اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافتند که
خود اندرین دریا ننشستند تا غرق شدندی و عوام آنند که این خود ندانند و شفقت
بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند
و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت
نشناختند و بود نیز که فهم ندارند که آن بیاموزند تا خود بخویشتن غرق
شده باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست
و همه آدمی کند و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد او حاجت نبود
و این همه جهل و ضلالت سبب هلاکست و حقیقت کارها شناختن هرچند
که از آن شاید که آنرا در کتب نویسند لکن چون سخن بدینجا رسید ناچار گفته
آید بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب پس چراست بدانکه عقاب نه از آنست
که تو کاری زشت کردی تا کسی با تو خشم گرفت تا بانتقام عقوبت میکند تا از
تو شاد شد تا بمکافات خلعتی بدهد که این از صفات الهیت است و لکن
چنانکه خلط خون و صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیز تو را علتی
که آنرا بیماری گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن
شدی از آن آتش تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد

و برای آن گفت رسول صلی الله علیه و سلم الغضب قطعة من النار
گفت آن نه خشم است که تو آن بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است
و چنانکه نور عقل چون قوی گیرد آتش خشم و شهوت فرو کشد تا شهوت
فرو کشته آید نور ایمان همچنان آتش دوزخ را فرو کشد تا گوید جز یا مؤمن فان
اطفاء لهبی دوزخ از نور ایمان فریاد کند و حدیث در میان رید خود طاقت
وی ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود آتش شهوت
از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر نخواهد آورد برای تو هم از آن
تو با تو خواهد داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس نخوانی آتش
دوزخ شهوت و خشم تو است و آن با تو در درون پوست تو است و اگر علم
یقین داشتی می‌بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
پس بدانکه چنانکه از هرچه آدمی نه بتمامی بود بیماری و بیماری بگورستان
برد و انعام در میان نه معصیت و شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد
و آتش جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهانست چنانکه مقناطیس
آهن بخویشتن کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و چنان
ثواب نیز همچنین مثال که شرح آن دراز بود و این جواب آنست که گفتی ثواب
و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست
این نیز قهر نیست تا خلق را بسلسله قهر بهشت برند چنانکه گفت عجب
من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکشند و بکمند قهر نگاه دارد تا بدوزخ نشوند
چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار و انا اخذ بحجزکم شما

چون پروانه خود را بر آتش زنید و من کمر شما گرفته ام میکشم پس بدانکه یکی از
حلقه سلسله جباری وی سخن پیامبران کم از آن فهم تولد کند تا راه از پی ابی
بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل
فرو شوید تا آن حکمت که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیاست در روی پیدا آید
چون ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار افتد که مسخرات است
اگر خواهد و اگر نه تا ازین سلسله دوزخ بقهر باز میدارند و بهشت می برند و مثل
و مثل انبیا چون شبانی است که ابر گوسفند دارد و بر راست وی مرغزاری
سبزاست و بر چپ وی غاریست و در وی گرگیست این شبان بر کنار غار
بایستد و چوب می جنباند تا گوسفندان بضرورت از هراس چوب باز پس
... و از جانب غار بجانب مرغزاری روند و معنی فرستادن پیغمبران
اینست و اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخن
درست است و از وجهی باطلست و این سخن سبب هلاک تو است که نشان آنکه
بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند دست
بنان برد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و گوید اگر در ازل حکم کرده است
که کسی از گرسنگی بمیرد مرا نان خوردن چه سود دارد و اگر بدو زندگی حکم کرده
است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا ندرود و آنرا که بسعادت حکم کرده
ویرا تعریف کند که آنرا که توانگری حکم کرده است ویرا بجراحت و تجارت و نان
خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری
آفریده اند اسباب آن ویرا میسر کرده اند تا آنکه وی سبب بدان کار میرساند

و برای این گفت «اعملوا فکل میسر لما خلق له» تو نیز اعمال و اخلاق خویش
که بر تو غالب است بشارت عاقبت خویش برمیخوان چون جهد و تکرار غالب
شد بر تو بدانکه این بشارتیست که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند
اگر تمام برسری و اگر بطالت و غفلت و عطلت بر تو غالب کرده اند
بیهوده در دل تو افکنده که گویی اگر در ازل بجهل حکم کرده اند تکرار چه سود دارد
این علامت حالات خویش برخوان و بدانکه نشان آنست که هرکه بدرجه امامت خواهد
رسید و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن که «ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس
واحدة» «سواء محیاهم و مماتهم» و چون این حقائق بشناختی این هر سه اشکال برخیزد
در توحید از کینه و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست
نزدیک کسی که ویرا چشم بصیرت گشاده کرده اند و اندرین بیش ازین اطناب
نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید
و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که او بدیگار است و همه بولیت و با این
همه رحمت و حکیم و لطیف و عنایت و شفقت وی در حق مورچه و مگس
تا بآدمی بیشتر است تا بآدمی از شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر است و بدانی
که عالم و هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال لطف و حکمت
که فوق آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است
و هرچه آفریده است چنان می باید که آفریده است و اگر همه عقلاء دنیا
جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا عالم

یا پرپشه هست که چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا نیکوتر یا زشت و نداند که همه
چنان باید و آنچه زشتست کمال در آن که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی
و حکمتی فوت شدی و اگر زشت نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال نقص خویش
لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود که این
چیزها در مقابله یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود و چون دو یکی برخیزد و یکی که در
آنچه بنا بر مقابله است باطل شود و بدانکه حکمت کارها در آنچه بر خلق پوشیده
بود و لکن باید که ایمان بود بدانکه چیزی در آن باشد که وی حکم کرده است و
چنان می باید که هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است بلک معصیت و کفر
همه هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا
که درویش آفریده از آن بود که صلاح وی در درویشی بود که اگر توانگر بودی هلاک
شدی و از آنکه توانگر آفرید همچنین این سرّ دریائی عظیم است همچون دریای توحید
و بسیار کس نیز درین غرق شده اند و این سرّ قدر پوشیده است که در آشکارا
کردن آن رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود
اما سر جمله ایمان وی اینست و توکل را نیز بدین حاجتست

پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و ثمره
آن ایمانست بتوحید و بکمال لطف و معنی آن حالت اعتماد دل بر وکیل
اعتماد کند و استوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی تا دل در روزی نه بندد
و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود تا دل در روزی نه بندد
تا لک بر خداوند اعتماد کند که روزی بوی رساند مثل این آنست که کسی دعوی باطل

کند بتلبیس وکیل فرا کند تا آن تلبیس دفع کند اگر ویرا بچهار صفت
وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند و دل وی ایمن بود یکی آنک عالم بود بوجوه
تلبیسات بعلمی تمام دیگر آنک قدرت دارد باظهار آنچه داند سیوم آنک قوت دل
و یکی بقضا حاجت و فصاحت زبان که کم باشد که داند و لکن اظهار نکند
از بددلی یا از کندی زبانی و سیوم آنک مشفق تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاه
داشت حق وی چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر
وی و از جهت خویش حیلت و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی این که
«نعم المولی و نعم النصیر» بشناخت و ایمان آورد بدانک هر چیز که هست همه
خدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای
آن نتواند بود و بکل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی او جلّ و تدبیر در باقی
کند و داند که روزی وی مقدرات و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانکه
در فضل و کرم و بزرگی خدایست ساخته کرده اند و باشد که این یقین باشد بدین صفات
و لکن در طبع بددل باشد که هراسان که هرچه آدمی یقین داند قطع
آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وی نبود از یکی یقین داند که خطا
چنانک می داند اگر حلوا میخورد و کسی غالب تشبیه کند چنان شود که نتواند
خورد اگرچه می داند که دروغست و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسبد
نتواند اگرچه یقین داند که مرده چون جمادست و برنخیزد پس توکل را هم قوت
یقین باید هم قوت دل تا آن اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید
متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دلست در کارها بر حق تعالی و خلیل را صلوات

الله و سلامه علیه ایمان بیقین بود که گفت «ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم
تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی» گفت یقین هست و لیکن تا دل آرام گیرد
که آرام دل تبع یقین شود و ویرا بمشاهده ظاهر حاجت نیاید

درجات توکل

بدانک توکل بر سه درجه است یکی آنک حال وی چون حال آن مرد باشد که
در خصومت وکیل اگر کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی

درجه دوم

آنک حال وی چون حال طفل باشد که در هرچه فرا وی رسد جز
مادر را نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع وی باشد
و نه بتکلف و اختیار کند و این متوکل باشد که از موکل خود بی خبر بود از متوکلی
که باشد توکیل اما آن اول آنرا از توکل خویش خبر بود از متوفی که باشد
و بتکلیف و اختیار خویشتن را از توکل دارد

درجه سیوم

آنک حال وی
چون حال مرده باشد در دست غسال خود را بیند متحرک بحرکت غاسل باشد
اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بل چون کودکی بود
که هیچ نداند مادر را بخواند مادر خود را داند و تدبیر وی کند پس در مقام بازپسین
هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن بود در مقام اول اختیار و
و لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون
داند که عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید و بمحل حاضر نکند وی خصومت
نکند لابد این سبب بجای آورد و آنگاه همه انتظار کرد تا وکیل چکند و آنچه رود
همه از وکیل بیند و احضار و محل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی ساخته شود پس کسی
که در توکل درین مقام بود تجارت و حرات و اسباب ظاهر که از سنت

خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد و لیکن باز آن هم متوکل بود
اعتماد بر تجارت و حرفت و اسباب ظاهر که آن است خدای تعالی و تجارت
ندارد بر فضل خدای دارد که از حرفت و تجارت مقصود رسد چنانک حرکات
و اسباب حرفت بر وی براند چنانک و بر اهداف این دا این کارها میکند
و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانک و بر اهداف شرح شیاید و معنی لا حول
و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود و قوت و قدرت حول دانکه
حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بل آفرید کار است آنچه بیند از وی بیند
و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ جز نه بیند
متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که باین یکفت ابو موسی دبیری را
گفت از وی پرسیدم که توکل چیست گفت توحید میگویی گفتم متاع گفته
اند اگر از چپ و راست وی جمله اژدها و مار باشد سر دل تو حرکت نگند گفت سهل آ
و اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعیم
و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل باشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات
توکلات و شرط آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در
سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و وی متوکل بود و لکن هراس وی از آن
بود تا بدانک قوت الا الله در حق وی همه بیند اما آنچه بایزید گفته است بدان ایمان
آورد که اصل توکلات اشارت کرده است و آن ایمان عزیز است و آن ایمانست
بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه میکند چنان می باید که میکند
تبرد برین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین سه رکن است علم و حال و عمل اما علم و حال
توکل شرح کرده آمد و عمل ما بدان باشد که کسی تخیل کند که شرط
توکل کند آن بود که همه کارها با خدای گذارد و باختیار خویش کار نکند
و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر و گرک نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند
این همه خطا است که این بر خلاف شرع است و شرع بر توکل بنا کرده است
چگونه مخالف باشد شرع را بلک اختیار آدمی یا بدست آوردن مالی باشد که ندا
یا در نگاه داشتن آنک دارد در دفع ضرری که حاصل نیامده است یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده است و توکل در هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار
مقام لابد شرح باید کردن مقام اول در کسب و حیلت منفعت و این سه
درجه است اول سببی که از سنت خدای تعالی است دانسته ایم که آن کاری
حاصل نیاید دست بداشتن آن قطعا که آن از جنون بود نه از توکل چنانک کسی دست
بطعام می برد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری آفریند بطعامی را حرکت دهد
تا بدهان وی شود و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند
و پندارد که این توکلست این حماقت بود بلک هر سبب که قطعی است توکل در وی
بعلم و کار نیست بلک بعلم و حالست اما علم آنک بداند که دست و دهان
و قدرت و حرکت دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است اما آن حال
اعتماد دل وی بر فضل وی بود نه بر طعام و نه بر دست که باشد که در حال
دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر وی بفضل وی
بود در آفرینش آن و در نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خویش درجه دوم اسبابی

که قطعی نبود و لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید لیکن نادر ممکن بود
بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست
که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است لیکن متوکل
بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن ببرند بلک بر آفریننده
و نگاه دارنده آن بود و آن کمال توکلست نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل
نیست و لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد یکی آنک چندان
قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند و گیاه خوردن
زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود
تا آنگاه که طعام از جایی که نبیوسد بدید آید ابراهیم خواص از متوکلان بود
و بدین صفت بودی و در بادیه شدی بی زاد الا سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو
با وی بودی که این از اسباب قطعی است که آب بی حبل و دلو از چاه بیرون نیاید
و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند
پس توکل در چنین اسباب ترک آن کار نکند بلک بدان بود که اعتماد دل بر فضل
خدای تعالی بود نه بر اسباب پس اگر کسی در غاری نشیند که آن کنج خلق نبود و
آنجا گاه نبود و گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن هلاک کرده باشد و
خدای تعالی را ندانسته باشد همچون موکلی در خصومت باشد که سجل
نزدیک وکیل برد و از عادت وی ندانسته باشد که بی سجل حکم نکوید یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسید یک هفته بر آمد نزدیک شد که هلاک شود و هیچ چیز نیامد وحی برسول

روزگار کرد اگر وی بعزت من که روزیت ندهم تا بشهر نشوی و در میان قوم
و مردم نباشی چون بشهر شد از هر جایی چیزی آوردند چیزی در دل وی افتاد وحی آمد
که میخواستی که زهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده
خویش از دست دیگر بندگان دهم دوست تر دارم که از دست قدرت خویش
و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد و توکل بنشیند
روا بود بشرط آنک همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان
نبود بلک دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد و بحقیقت بشناسد
که چون از راه اسباب جمله بر نخواست از روزی نماند و آنجا آن در است آمد که
گفته اند که اگر بنده از روزی خویش بگریزد روزی وی را طلب کند
و اگر از خدای سؤال کند تا وی را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم و روزی
ندهم این هرگز نبود پس توکل آن بود که از راه اسباب بر نخیزد انگاه روزی
از اسباب نه هذا الاسباب الا مسبب بیند که خلق همه روزی میخورند لیکن
بعضی بذل سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج
کشیدن چون پیشه وران و بعضی بعز چون صوفیان و زاهدان و عابدان که
چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق تعالی بینند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی بود و نه غالب بدان حاجت افتد
بلک آن از جمله حیلت و استقصا شناسند و نسبت وی با کسب همچون نسبت
فال و افسون و داغ بود با بیمار که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف
بدان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانک کسب نکند و از شهر بیرون شود

ببادیه بود دین مقام سه مرتبه است متوکلان اول مرتبهٔ خواص که در بادیه
میگردند بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه بود گیاه میخورد
و اگر نیابد باک ندارد و بداند که خیرت وی است که آنکس کز راه بر گیرد نیز ممکن است
که از وی بستانند و بمرد و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب
نیست دوم مرتبه آنک کسب بیرون شود ولیکن سنت و ادب شرع که در جانب
در کار کسب گفته ام و از استقصا و حیله و تدبیر باریک و استادی
در بدست آوردن رزق حذر کند اگر بجملی اسباب مشغول شود در درجه
کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود دلیل بر آنک مشغول شود در درجه
کسی بود که گفته شد اما دست بداشتن از کسب شرط نیست آنک صدیق رضی
الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال مشغول نشود چون خلافت قبول کرد
رزمه جامه برگرفت و ببازار شد تا تجارت کند گفتند در خلافت این نکنی
گفت من اگر عیال خویش را ضایع کنم دیگران را زودتر ضایع کنم پس وی را وظیفه
از بیت المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد کس توکل وی بدان بود
که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خویش ندیدی
بلک از حق تعالی دیدی و مال خود از مال مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل
بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط
زهد نیست بو جعفر حداد و جنید از متوکلان بودند گفت بیست سال توکل
نهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط از آن بگرمابه
نشدی بلک همه تصدق دادمی و جنید در حضور وی در توکل سخن نگفتی

وگفتی شرم دارم که سخن گویم در مقامی که آن مقام وی است اما صوفیان که
در خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون
توکل کسی که کسب میکند و آن را شرط بسیار بود تا توکل از وی درست آید اما
اگر بر فتوح نشیند این بتوکل نزدیکتر بود اما چون جای معروف شد آن همچون
بازاری بود و بیم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دل در ابتدا از التفات
بود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آن است که چشم بمردمان ندارد
و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را
دیدم صحبت من راضی لیکن وی را گذاشتم که نباید که دل بوی اعتماد
و آرام گیرد توکل من ناقص شود احمد بن حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا
زیادت از مزد چیزی بوی دهد فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی وی
برو که فرا ستاند گفتند چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد
از آن فرا نستد چون طمع گسسته شد فرا ستاند و در جمله متوکل مکتسب آن بود که
اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن آن بود که اگر بدزدند دل وی تنگ نشود و نومیدی
از رزق پدید نیاید که چون اعتماد بر فضل خدا است داند که از جایی که
نیوسد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود علاج بدست آوردن
این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی ضاعتی دارد اگر بدزدند
و زیان آید دل وی بر جای می باشد لکن اگرچه نادر و عزیز است محال نیست و این آن
بود که ایمانی و یقینی حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تعالی بداند
که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک

انگاشت بس خیرت باشد که در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که بنده باشد که شب اندیشه کاری کند که هلاک وی در آن باشد حق
تعالی از فوق عرش نظر عنایت بوی کند و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد
و گمان بدمی برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این عمر
فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که بوی رسیده است و از این بود که عمر رضی الله
عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیرت من در
کدام است دیگر آنک نداند که بیم درویشی و گمان بد از تلقین شیطان است
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم و اعتماد بر حسن نظر حق تعالی از کمال معرفت است خاصه که
بدانسته است که روزی از اسباب بحق تر نکند بلک ضمان بر خداوند اسباب کند
عابدی متوکل در مسجدی بود از اسباب حق است که کسی را بدان بر دنیا رست و در جمله
امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر بود گفت جهودی در
همسایگی هر روز دو نان ضامن کرده است که بمن می رساند گفت اگر چنین است
اکنون روا باشد اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا اولیتر که تو امامی نکنی فاضلتر که
ضمان جهودی از ضمان حق تعالی فاضلتر و قوی تر است و امام مسجد فرا دیگری گفت
تا آن انگاه خوری گفت صبر کن تا که از پس نمازی که از پی تو کرده ام قضا کنم
ضمان خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جایی که نپوسند
فتوحها دیده اند ایمان ایشان بدین که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب تر دیدی از ابراهیم بن ادهم
که خدمت وی کردی گفت در راه مکه گرسنه ماندیم صعب کشیدیم چون در

رسیدیم اثر آن بر من پدید گفت شدی از گرسنگی گفتم آری گفت دوات
و کاغذ بیاور بیاوردم نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ای آنک مقصود
در همه احوال تویی و اشارت همه بتو است من شاکری و شاکر و ذاکرم ولیکن گرسنه
و تشنه و برهنه ام من این سه که نصیب من است ضامن آنم تو آن سه نصیب تو است
ضامن باش این رقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل بر هیچکس منه جز حق
تعالی و هر کرا اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی
دادم برخواند [illegible] گفت کجاست خداوند این رقعه گفتم در مسجد کیسه
زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این کیست گفت ترسایی است نزدیک ابراهیم شدم
و حکایت کردم گفت دست بدان منه که اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا
بیامد و در پای او افتاد و بوسه می داد و مسلمان شد بو یعقوب مصری میگوید
که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم
گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من میگوید که ده روز گرسنه آنگاه نصیب
تو شلغمی پوسیده بود دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کعک
و شکر و بادام معربش من بنهاد گفت در دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر
بسلامت برهم این را اول درویشی بدهم که ببینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی
تو بخشیدم و با خویشتن گفتم باد را فرموده اند تا روزی راست میکند و تو از جایی
دیگر می جویی بر شناختن امثال این بود را ایمان قوی کند پیدا کردن توکل معیل
بدانک معیل را مسلم نیست که در وادی بی شود و اسباب کسب دست بدارد
بلک توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب است چنانک صدیق بنکرد

ضعیف م

برای آنک توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنک بر گرسنگی صبر کند و بهر چه بود قناعت تواند
کرد اگرچه گاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی [illegible]
و مرگست و خیرت وی در آنست و عیال را این نتوان داشت پس بتحقیق
نفس وی نه بر عیال و ویست اگر صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد وی را توکل
ترک کسب نشاید و اگر عیال نیز بر فوت صبر ندارند و بتوکل رضا دهند ترک کسب روا
بود پس فرق نیست از بهر آنک خویشتن را بعجز گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا
نبود و چون کسی را که ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند
اسباب رزق وی ظاهر بود چنانک کودک در شکم مادر عاجزست رزق روزی
وی از راه ناف وی بوی میرسد چون بیرون آمد از شیر مادرش میرساند چون
طعام تواند خوردن بوقت خویش دندان بیافریند اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم
ماند چنانک شفقت بر مادر و پدر موکل کرده بود تا او را نیکو میدارند شفقت
بر دیگران موکل کند تا رحمت یتیم در دل خلق پدید آید پیش ازین مشفق یکی بود
و دیگران بوی باز گذاشته بودند چون مادر رفت صد هزار کس را شفقت
برانگیخت چون مهتر شد قوت کسب داد و باعث آن را بر وی مسلط کرد تا خود را
تیمار دارد و شفقتی که بر وی موکل کرد چنانک مادر تیمار میداشت بشفقت خویش
اگر این باعث از وی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها
را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغولست هر چه بهتر بوی
باید داد پیش ازین مشفق تنها بود و بخویشتن اکنون همه خلق بر وی بشفقت
بودن ایستند چنانک بر یتیم اما اگر کسب تواند و ببطالت و کاهلی مشغول

بود این شفقت همه دلها باز پدید آید نه و وی را توکل و ترک کسب روا نبود
[illegible] بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش دارد اگر روی بحق آورد از خود
یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی مشفق و رحیم کرده اند بدین سبب
که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر
محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است
و چگونه بکمال نهاده وی را این آیت مشاهده شود که گفت وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها [illegible] بداند که مملکت جهان زیبا تدبیر کرده است و چگونه بکمال
نهاده است که هیچکس ضایع نماند مگر نادر و آن آنان باشد که خیرت وی در آن
باشد و آنان باشد که کسب دست بداشت که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد بی
نادر باشد که ضایع شود و هلاک گردد حسن بصری رضی الله عنه این حال
مشاهده بدید گفت خواهم که همه بصره عیال من باشد و یکدانه گندم بدیناری بود
ابن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین گردد من در خویشتن اندوه
روزی خویش ببینم مشرک باشم و خدای تعالی رزق بر آسمان حوالت کرده تا پیدا شد
که هیچ کس را بنان نبرد جماعتی در نزدیک جنید شدند گفتند روزی خویش
طلب کنیم گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی سوال
کنیم روزی خویش گفت اگر دانید که فراموش کرده است باید داد هیچ گفتند توکل
کنیم و میبینیم تا خود چه بود گفت توکل بر آزمایش شک بود گفتند پس حیلت
چیست گفت دست بداشتن حیلت پس حقیقت ضمان رزق کفایت بر هر که او
معنی ضمان رزق باید که معنی دل بوی آورد مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است

بدانکه هر که زیادت یک ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که بر اسباب
خفی بسنده و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود اما آنک
بضرورت وقت قناعت کند و از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه
پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز را خواص میگوید که
توکل بدین باطل شود مگر که زیادت کند سهل تستری میگوید که ادخار توکل را
باطل کند چندانکه باشد و بوطالب مکی میگوید اگر چهل روز نیز زیادت شود توکل
باطل شود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر بود گفت یک روز
مریدی در نزدیک وی آمد بشر یک کف سیم بمن داد که بدین طعام خوش تر
خوشتر و شیرین تر هر که این از وی نشنیده بودم برای طعام بیاوردم تا وی بخورد
هرگز ندیده بودم که با وی چیزی بخوردم یا کسی با وی چیزی خورده بود چون بخورد بدلیت
طعام بماند این مرد کهل همه فرا هم گرفت و برده است و برفت مرا عجب آمد که بی
دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت فتح موصلی است بزیارت
ما آمده است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل را زیان ندارد اما کوتاه و حکم این
آنست که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند مال در دست خویش همچنان دارد
که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم
حکم مرد تنها است اما معیل باید که یکساله بنهد که توکل او باطل نشود مگر که زیادت
کند رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهاد و
برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگه داشتی و اگر بگذاشتی توکل او را زیان نداشتی

که بودن آن در دست وی و در دست دیگری هر دو یکی بودی لیکن خلق را این بیاموخت
و درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در میان
جنه وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دو داغ این درجه را
محتملست یکی آنک سبب عذاب و دیگر آنک تلبیس کرده باشد و لیکن بحال
وی نقصان درجه آورد در آن جهان چنانک نقصان دو داغ بر روی در جمال نقصان
کند چنانک در خبر درویشی دیگر گفت صلی الله علیه و سلم چون فرمان یافت که
روز قیامت می آید [illegible] روی او چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلت نبودی
چون آفتاب بودی آنک جامه زمستانی زمستان دیگر بنهادی و تابستانی تابستان دیگر
بنهادی و دیگر بار گفت صلی الله علیه و سلم شما را هیچ چیز کمتر از صبر
و یقین [illegible] داده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف
نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید که ادخار آن روا بود
که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید از جهتی دیگر
اما هر ساعتی این چیزها تازه پدید آید و سنت خدای تعالی بدان رفته است که هر سالی
نان و جامه تابستان پدید آید پس سنت خدای تعالی را خلاف کرده بود و اولی آن جامه
تابستان در زمستان بکار نیاید در وقت آن یقین ضعیف بود [illegible] بدانکه اگر کسی
چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد بود و چشم بر خلق خواهد
داشت وی را ادخار اولیتر بلک اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر
مشغول نشود مگر آنک ضیاعی دارد که کفایت وی در آید او را این اولیتر که مقصود
کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دلست تا بذکر خدای تعالی مستغرق بود

وبعضی از دلها همه خیالات که بودن مال ویرا مشغول دارد و درد
سالکی نبود این شریف بود و بعضی آنکه بقدر کفایت دل ویرا از
این کس را ضایع اولیتر اما اگر بازدی و تحمل ساکن بود این لحوبه از جمله دلهای
دیوداران بود و حساب نیابد مقام سوم ساختن اسباب در دفع ضرر بدانکه
هر سببی که قطعی یا غالب است از راه این برخاستن شرط نیست در توکل مالک اگر متوکل در
خانه ببندد و قفل بنهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از
خصم حذر کند همچنین اگر جبه برگیرد در راه تا سرما نیابد همچنین اگر سپر خود را تا
در حرارت باطن در راه از سرما کم کند این چنین اسباب در قوم مناقض توکل
نیست اعرابی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت اشتر خیره کردی گفت
بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی تحمل
کردن و دفع نا کردن از توکل بود چنانکه خدای تعالی گفت ودع اذیهم وتوکل
علی الله وگفت ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المومنون
اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید و دفع باید کردن پس هرکه سلاح
برگرفت و در حذر کردن از دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت
و سلاح نکند و چون در قفل بنهاد آن بود که اگر با خانه شود و کالا دزد
برده باشد راضی بود و بقضای خدای تعالی رنجور نشود بلکه چون بیرون شود زبان حال
میگوید که قفل نه برای آن می نهم که قضا دفع کنم ولکن تا سنت ترا موافقت کرده
باشم بار خدایا اگر کسی را بدین مال من مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که
این برای توئی دیگری آمدی و بعاریت من سپردی یا برای من آفریدی پس اگر دزد کالا

ببرد چون باز آید رنجور شود فایده وی آنست که بدانست که توکل وی درست
نیست و عشوه بود که نفس وی میداد اما اگر خاموش بود و گله نکند باری
درجه صابرانست و اگر در شکایت ایستد و در طلب دزد استقصا کند باری
از درجه صبر بیفتد و بدانست که وی نه از رضا یافتست و از متوکلان باری
دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل آمد از دزد
اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در ننهادی و نگاه نداشتی چون
نگاه داشت برای حاجت بود و ببرد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود
جواب آنست که بدان ممکن گردد که با خدای تعالی آنچه بوی
داده بود گمان برد که خیرت وی در آنست که با وی باشد و ایمان آورد
بدانکه خداوند نکند در حق وی الا خیر وی و وی خیرت وی خود نداند
خداوند بهتر داند چون بیماری که پدر مشفق دارد و طبیب اگر طعام و گوشت
دهد ویرا شاد شود گوید اگر نه آنستی که از بهر تندرستی میبیند ندادی و اگر گوشت
بازگیرد شاد شود گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این
ایمان نباشد توکل درست نباید و حدیثی بی اصل بود
چون کالای وی دزد ببرد بدانکه متوکل را باید که شش ادب نگاه دارد
یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد
لیکن آسان فراگیرد مالک بن دینار رحمه الله رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سگ
نبودی نبستی دوم آنکه هرچه داند که نفیس است و دزدان حریص بود در خانه
ننهد که وی سبب ترغیب دزد بود در معصیت مالک دینار را رکوه فرستادند پس از آن

کس فرستاد که باز آی و برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد
نخواست که ویرا وسوسه بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی
رحمه الله چون این سخن بشنید گفت این از ضعیفی دل صوفیانست وی در دنیا زاهد
بود از آن چه اگر دزد ببرد بحلالست و اگر نوا کرد بود بدین سبب باشد که مال
دیگری ندزدد مال وی فدای مال دیگری بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر مال دیگر
مسلمانان و بدانکه بدین نیت قضای خدای تعالی بنگردد و همچنین ویرا ثواب صدقه
حاصل آید بجای دزد و هفتصد اگر ببرد و اگر نه وی نیت خویش کرده که در خراست
که کسی صحبت در عزلت باز نکند و تخم نهد اگر فرزند آید اگر نه ویرا بکشند و این بدان
ثوابست که آنچه بوی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق وی بوی نبودی و ثواب وی
بفعل وی بود ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیرت وی آن بود که ببرد
و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند و اگر با وی دهند نستاند
اگر باز ستاند ملک وی بود که بمجرد نیت ملک بشود ولیکن در مقام توکل
محبوب نباشد ابن عمر را اشتری بدزدیدند بطلب انگاه گفت فی
سبیل الله با مسجد آمد و نماز میکرد یکی بیامد گفت اشتر فلان جای است تا نعلین
در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست گفت گفته بودم که در سبیل خدای اکنون
گرد آن نگردم یکی از شیوخ میگوید که برادر را در خواب دیدم در بهشت خرم اندوهگین
گفتم در بهشت خرم اندوهگین گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات
عظیم با من نمودند در علیین که همه در بهشت آن نبود که شاد شدم چون قصد آن کردم منادی

که ویرا باز گردانید که این قصر فلان چیز در راه خدای سبیل ماندن بود گفت
سبیل ماندن کدام بود و گفت تو گفتی فلان چیز در سبیل خدای لکن تمام کردی این سخن
تمام نبود اکنون در توبشر بردی آنچه گفته بودی یکی را نعمتکه از خواب بیدار شد
همیانی زر داشته بود ببرده بودند یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد و ویرا بخانه برد
گفت زر چند بود و چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد ویرا خبر دادند که
همیان تو یکی از یاران بیازی برگرفته بود بازآمد و زر بنزدیک وی برد هرچند گفت
قبول نکرد و گفت آن زر نیت خویش بیرون کردم آخر بفرمود تا جمله آن بدرویشان دادند
و همچنین مثل کسی که نانی میبرد که بدرویشی دهد درویش رفته باشد سلف کراهیت
داشته اند با خانه بردن و بدرویشی دیگر داده اند ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم
دعای بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هرکه بر گذشته تاسف
خورد نا زاهد بود ربیع بن خثیم را اسبی بدزدیدند که چند هزار درم ارزید گفتی میدیدم
که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه محبوبتر بود دوست ترمیداشتم در
نماز بودم پس بر وی دعا بکردند گفت مکنید که من ویرا بحل کردم و بصدقه بوی
دادم یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن گفت ظلم بر خویش کرده است نه بر من
ویرا آن شر کافیست زیادت نخواهم کرد بر وی در خبر است که بنده بر ظالم دعای بد میکند
و بدی میگوید تا حق خویش تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بروی چیزی بماند ادب
ششم آنکه اندوهگین شود بر دزد شفقت را که بروی معصیت برفت و در عذاب آن
گرفتار شد و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در
مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوهگین شود که کسی معصیتی حلال داشت ویرا

شغول گشته به صحت و شفقت بر خلق دست بداشته بود فضیل بشر را رحمهم الله دید
که کالا از بر ده بودند میگریست گفت بر کالا می گریی گفت نه بر آن
مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجت نبود مقام چهارم
در علاج بیماری و ازالت ضرورتی که حاصل آمده باشد
بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون گرسنه را نان و علاج تشنه را
آب و علاج آتش که در افتد بدانکه آب بر وی زند دست بداشتن این از توکل
نیست بلکه حرام است درجه دوم نه قطعی باشد و نه ظنی لکن احتمال که اثر کند
چون افسون و فال و داغ و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبر است
چه گردن ایشان استقصا در آنست بود و اعتماد بر آن و قوی ترین این داغ است
آنگاه افسون و ضعیف ترین فال که آن را طیره گویند درجه سوم آنکه میانه این
هر دو درجه است آنکه قطعی نبود و لکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل
خوردن و علاج گرمی کردن و علاج سردی کردن بگرمی دست بداشتن این
نیست و شرط توکل نیست و بود که در بعضی احوال کردنش را کردن بود و
بعضی ناکردن از کردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول
رسول صلی الله علیه و سلم هیچ علت نیست که او را داروی نیست مگر مرگ لکن باشد که
دانند و باشد که ندانند پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت
صلی الله علیه و سلم این نیز از قدر است و گفت صلی الله علیه و سلم به هیچ قوم از ملائکه
بنگذشتم که نه گفتند که امت خویش را بحجامت فرمای و گفت صلی الله
علیه و سلم هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یک حجامت کنید که نباید که غلبه

خون شما را هلاک کند و گفت صلی الله علیه و سلم که خون سبب هلاک گشت
و ترک آن بفرمان خدای هم بفرمان خدای بپرهیز کنید و فرق نیست میان آنکه خون از تن
بیرون کنید یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو نشانند که این همه اسباب هلاک است
ترک این شرط توکل است و گفت صلی الله علیه و سلم حجامت سه شنبه هفدهم
ماه علت یکساله ببرد و این خبری منقطع کرده اند روایت و سعد بن معاذ را
فصد فرمود و علی کرم الله وجهه چشم درد بود گفت صلی الله علیه و سلم از این
مخور یعنی رطب و از این خور یعنی باقلا چغندر پخته و صهیب را گفت
صلی الله علیه و سلم خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب میخورم و آنکه نقل
وی آنست که هر شبی سرمه کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی
و چون وحی آمدی سرا و بدرد آمدی حنا در کردی و چون جائی ریش شدی حنا بر نهادی و وقت
بودی که خاک بر کردی و از این بسیار است طب النبی کتابیست که کرده اند موسی را علیه
السلم علتی پدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم
تا وی عافیت فرستد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروفست و مجرب
است در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که من تا دارو نخوری عافیت
نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل
خویش باطل کنی منفعت نهاد در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا از ضعف خویش شکایت
کرد وحی آمد که گوشت خور و شیر قومی گله کردند از زشتی فرزندان پیش رسول روزگار
وحی آمد که بگو تا زنان ایشان در آبستنی بهی خورند و بخوردند فرزندان ایشان نیکو شدند
بعد از آن در آبستنی بهی خورند و در نفاس رطب پس از این جمله معلوم شد که دارو

سبب شفا است چنانکه آب و نان سبب سیری است و همه مسبب الاسباب
است و در خبر است که موسی علیه السلم گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست
گفت هر دو از منست گفت پس طبیب بچه کار آید گفت ایشان بهانه اند تا روزی می
میخورند و بندگان مرا دلخوشی میدهند پس توکل در این نیز بعلم و عمل است که اعتقاد
بر او بود که دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شود فصل
بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را و لیکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن نهی آمده
است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن آتش جراحت با خطر است و اثر
آن بیم بود و چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیزی دیگر بجای این باشد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون
الحاح کردند بکرد بهتر شد گفت پیش از این نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و ملائکه
بر من سلام میکردند تا این داغ بکردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار
کرد پس از آن مطرف بن عبدالله گفت آن کرامات خدای تعالی با من داد پس از مدتی
پیدا کردن آنکه ناخوردن دارو اندر بعضی از احوال فاضلتر
و آن مخالفت رسول نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج
نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر کمال بودی رسول صلی الله علیه و سلم دارو
نخوردی پس این اشکال بدین برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو شش سبب بود
اول آنکه کسی مکاشف بود و داند که اجل فرا رسیده است از این بود که صدیق را
گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید
من آن کنم که خواهم سبب دوم بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد

چنانکه ابودردا را گفتند بیماری از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو
کند گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت طبیب مرا بیمار کرده است و ابوبکر
را رضی الله عنه چشم درد میکرد گفتند علاج نکنی گفت شغلی دارم از این مهمتر و مثال
این چنان بود که کسی را پیش ملک میبرند تا سیاست کند کسی گوید نان نخوری گوید
چه پروای نان دارم این طعن بود بر کسی که در آن حالت سخن گوید و نان خورد و این
مستغرقی مجاز است که سهل را گفتند قوت تو چیست گفت قوت من ذکر حی قیوم
است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علمست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا
ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن
سبب سوم آنکه باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران دارو و چون افسون
بود که منفعت وی نادر بود و کسی که طب نداند باشد که بیشتر دارو ها چنین
نگرد ربیع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود
نداشت ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نشناخته است سبب
چهارم آنکه بیمار خواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری ویرا بود و خویشتن در
صبر بیازماید در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر باتش
بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که سیاه بیرون آید سهل
دیگران را از دارو فرمودی خود علت داشتی دارو نکردی گفتی نماز نشسته با رضای
بیمار فاضلتر از نماز بر پای با تندرستی سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد
که بیماری کفارت آن باشد که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که

انگاهان ویرا پاک کند که بروی هیچ گناه نماند چنانکه بر تگرگ که هیچ گرد نبود
عیسی علیه السلام گفت عالم نبود هرکه بیماری تن و مصیبت در تن و در مال او را انگاه
شادی نکند امید کفارت گناهان را موسی علیه السلام بر بیماری بگذشت
گفت بار خدایا بروی رحمت نکنی بروی گفت چگونه رحمت کنم در چیزی که
رحمت بوی بآن خواهم کرد که گناه وی کفارت بدان کنم و درجات وی
زیادت بدین کنم پیدا شدم آنکه دانسته که ازین درستی بطر و غفلت و طغیان
خیزد خواهند که بیماری عادت تا باشد غفلت نشد و هرکه بوی خیری خواهند
همیشه ویرا تنبیه میکند ببلا و بیماری و خواری در خبر است که خدای تعالی
وازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری در خبر است که خدای
تعالی گفت بیماری بند منست و درویشی زندان من کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم
پس چون تن درستی معصیت کند عافیت در بیماری بود مرتضی علی کرم الله وجهه قومی را
دید آراسته گفت این چیست گفتند روز عید است ایشان را گفت هر روز که معصیت
نکنم روز عید ما آنست یکی از بزرگان رشید بلخی را گفت چونی گفت بعافیت گفت هر روز
که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی آنگاه بیماری تست صعب تر گفته اند که
فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال بر نیست که ویرا درد سری نبود
و نه تبی و اگر یک ساعت ویرا درد شقیقه بگرفتی سودای این فضول نبودی گفته اند چون
بنده یک دو بار بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل چند بار رسول خویش
را فرستادم و سود نداشت و توبه نکردی گفته اند که مؤمن نباید که چهل
روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی در رسول صلی الله علیه و سلم گاه

خواست کو گفته شد ویرا هرگز بیماری بوده است پیدا شنید که این شانست گفت
بخواهیم ویرا یک روز حدیث صداع میکردند اعرابی گفت صداع چه باشد که مرا
هرگز نبوده است گفت صلی الله علیه و سلم دور از من هر که خواهد که دوزخی
نگرد اهل دوزخ در وی نگرد عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچ چیز
کو در درجه شهیدان رسد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آرد
و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند
و صلی الله علیه و سلم بدین چنین محتاج نبود علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب
ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام می شد خبر رسید که آنجا طاعون
عظیم است گروهی گفتند نشویم و گروهی گفتند حذر نکنیم عمر گفت از قدر خدای
بقدر خدای گریزیم گفت اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی پر گیاه تر و یکی
گیاه خشک بهتر گذرم بود که گوسفند آنجا برد تقدیر بوده باشد که گوسفند
آنجا برد پس عبد الرحمن بن عوف را که طلب کرد تا وی چه گوید گفت من از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت شنیدم که جائی وبا است آنجا مشوید
و چون آنجا باشی بیرون میائید که گریز بود پس عمر شکر کرد که رای وی
موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن آنست که
چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن آنست سود ندارد و بعضی از اخبار است
که گریختن از بن همچنان بود که کسی از مصاف گریزد و ما تدان
بمانست که در طاعون بیماران شکسته شود و گرسنه بود که ایشان را طعام دهد
یقین هلاک شوند و خلاص او کسی که بگریزد در شک بود

بلکه پنهان داشتن بیماری شرط توکلست بلکه اظهار گله کردن مکروهست
الا بعذری چنانکه را طبیب گوید یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند
یا رعونت جلدی از خود بیرون کند چنانکه مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری بهتر هستی گفت نه گفت بجز هستی گفت در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت
بس با خدای تعالی جلدی و مردی نمایم این محال وی لایق بود و باز آن قوت و زیرکی
عجز خویش نماید و این بود که گفت یا رب صبرم روزی کن رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه چون عذری بود اگر بیماری اظهار
کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه بشکایت بود روا بود و لیکن اولیتر دست
بداشتن بود که باشد که دعوی زیادتی گوید و باشد که گمان گله افتد و گفته اند
تا الله بیمار بنویسند که آن اظهار باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ نیافت
مگر ناله و فضیل و بشر و وهیب بن الورد رحمهم الله چون بیمار شدندی در سرای ببستندی
تا کسی نیاید و گفتندی خواهیم که بیمار شویم و لیکن چنانکه کسی بعیادت نیاید در خبر
نالد که انگاه گله باید کردن از بیماری

اصل هفتم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات
بلکه مقصود همه مقامات اینست چه دفع مهلکات برای اظهار است از هرچه
اندر دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست
چون توبه و صبر و زهد و آنچه آن سبب ثمره و تبع نیست شوق و رضا و غایت کمال
بنده آنست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی وی فرا گیرد و اگر
این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان

مشکل است که گروهی از جمله متکلمان انکار آن کرده اند و گفته کسی که
از جنس تو نبود دوست نتوان داشت معنی دوستی فرمان برداریست و این و هر که
چنین پندارد از اصول دین خبر نداشته باشد و شرح این مهم است و ما بیشتر شواهد
شرع برای ایشان دوستی خدای تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم

فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اسلام را اتفاقست بآنکه دوستی
خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای تعالی را و رسول
را از هرچه ویراست دوست تر ندارد پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدای را و
رسول را از هرچه جز اوست دوستر دارد و گفت صلی الله علیه و سلم بنده مؤمن نیست
تا آنگاه که خدای را و رسول را از اهل و مال دوستر دارد و از جمله خلق خدای تعالی
تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هرچه داری از خدای تعالی
و رسول دوستر داری ساخته باشی تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
الآیه یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت ترا دوست میدارم گفت بلا را ساخته
باش در خبر است که ملک الموت علیه السلام جان خلیل علیه السلام میگرفت گفت
هرگز دیدی که خلیل جان خلیل خواهد ستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل
دیدار خلیل نخواهد و کاره بود گفت اکنون جان برگیر بقضا دادم و دعای رسول
صلی الله علیه و سلم که گفت اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک
و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک الی من الماء البارد گفت بار خدایا مرا
که دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی

نزدیک که وی دوستی خود را بر من دوست‌تر کردان از آب سرد بر تشنه اعرابیی
بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت
نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم گفت وی با هر کسی آن بود
که وی را دوست دارد صدیق رضی الله عنه گفت هر که خدای تعالی را بحقیقت خالص بچشید
از دنیا مشغول شد و از خلق نفور گشت حسن بصری رضی الله گفت هر که خدای تعالی را
بشناخت وی را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن
تا غافل نبود شاد نشود و هر که در دنیا اندیشه کند اندوهگن شود عیسی علیه السلام
بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسیده است گفتند از بیم خدای
تعالی بگداختیم گفت حقست بر خدای تعالی که شما را از عذاب ایمن کند بقومی
دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر و از روی ایشان نور چون آیینه می تافت گفت
شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی حق تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت
شما مقربانید مرا با مجالست شما فرموده اند سری سقطی رحمة الله علیه گفت فردا هر کسی را
با نبیای باز خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان خدای
که گویند یا اولیای خدای بیایید نزدیک خدای تعالی ... مرا دوست دارم بحق
من بر تو که مرا نیست داری

حقیقت دوستی

بدانکه این چیز
مشکلست که گروهی انکار کرده اند دوستی خدای تعالی و شرح این مهم بود اگرچه بحروفی
باریکست که هر کسی فهم نکند لیکن ما بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند
فهم کند اول اصل دوستی باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع
بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی بود آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است

از چیزی ناخوش و آنجا که دوستی و دشمنی بود خوشی و ناخوشی بود اکنون باید که
بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع تو بر سه قسمست بعضی موافق طبع
تست و یار آن فراساز دلکه طبع تمنای آن میکند آن موافق خوش گویند و بعضی ناموافق
و ناسازگارست و بر خلاف مقتضی طبع است این را خلاف و ناخوش گویند و آنچه
نه موافق و نه مخالف و نه خوش و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ
چیز را خوش و ناخوش نیابد تا آنرا از پیش آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها
بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت وی را دوست
دارند یعنی که طبع بدان میل کند لذت چشم در صورت نیکوست و در
سبزه و آب روان و مثل این لاجرم دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش
و موزون است و لذت شم در بویهای خوش و لذت ذوق در طعمهای خوش و لذت لمس
در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد
حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند
هر عبارت که خواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیزست از بهایم و آنرا نیز مدرکاتست
که آن وی را خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه از دیگر الات موافق حواس بود
و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز دنیا دوست کرده
اند زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد و هر که
چون بهایم بود و از دل بیخبر و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا
دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود
نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و در کمال و جمال

و جلال صفات وی دوست‌تر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه
و آب روان بلکه این لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت
ویرا مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی از آنجا معلوم شود که مستحق
دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است اول
آنست که آدمی خود را دوست دارد و کمال و بقای خود را دوست دارد و
هلاک خود دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی رنج و الم و چرا دوست ندارد که چون
علت دوستی موافق طبع است چه چیز بود ویرا موافق‌تر و سازگارتر از هستی وی و بقای
کمال صفات وی و بدین سبب فرزند را دوست دارد که بقای وی همچون بقای
خود داند چون از بقای خود عاجز است آنچه با بقای وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد
و بحقیقت خود را نیز دوست میدارد و نیز مال را دوست میدارد که آلت وی
باشد در بقای وی و اقارب را دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان
عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را دست
مده تا بر من نیکویی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبیعی
که بتکلف نگردد و بحقیقت این بیرون آید که خود را دوست دارد که احسان
آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود یا سبب کمال صفت وی بود لکن
آدمی تن درستی را دوست دارد دیگر طبیب را دوست دارد بعلت تن درستی و برای آن
همچنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با وی نیکویی نکرده باشد
چه اگر کسی نیکو باشد وی را دوست دارد برای نیکویی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست
دارد اگرچه با وی نیکی نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی نیکو

کارست عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع بوی میل کند و اگرچه داند
که هرگز بمغرب نخواهد شد و احسان وی نخواهد دید سبب چهارم آنکه
کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی حاصل کند ولیکن برای ذات
وی و نیکویی وی که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و روا بود که
کسی صورت نیکو دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی مثل شهوت سبزه و آب
روان دوست دارد که نیکو بود نه برای آنکه خورد لیکن چشم را خود [illegible]
لذت بود و جمال و حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود
که ویرا دوست توان داشت و معنی جمال بیش ازین گفته آید که چیست
سبب پنجم دوستی مناسبت میان دو طبع که کسی بود که طبع ویرا آگاه
بود که به ظاهر بود چنانکه کودک را الفی بکودک بود و بازاری را بازاری و عالم
را با عالم و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت
و اسباب آسمانی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که
کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و ازان عبارت
کرد که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنایی و بیگانگی باشد چون در اصل
آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنایی عبارتست از مناسبت
که گفته آمد و راه تفصیل آن نتوان برد

پیدا کردن حقیقت نیکویی که
چیست

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و را جز فرا احساس نبود
و جز فرا احساس چشم ندارد باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه

روی سرخ و سپید و متناسب اعضا بود و حاصل آن با لون و شکل آید و هرچه لون
و شکل ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند که این خطی
و اسبی نیکوست و آوازی نیکوست و جامه نیکوست و سرائی نیکو و شهری نیکو
پس معنی نیکوئی هر چیزی آن بود که هر کمالی که وی را لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید
و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی
و شک نیست که در خط نیکو نگریستن و در سرای نیکو لذتیست پس نیکوئی صورت
روی مخصوص نیست لیکن این محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار دهد
ولکن گوید چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکو چون بود این نیز خطاست که مثلا گویند
که فلان خلق نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و
قناعت و پرهیزکاری و کوتاه دستی از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف
و این همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب
ریاضة النفس گفته ایم که صورت دو است ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت
باطن است و محبوب بطبع و دلیل بر آنکه کسی شافعی را دوست دارد یا ابوبکر
و عمر را دوست محال بود و چگونه محال بود و کس بود که در این دوستی مال و جان
بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و
و صورت ایشان اکنون خاک شده است بلکه این دوستی برای صورت باطن ایشان
است و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این است و همچنین پیغمبران علیهم السلام بدین
دوست دارند و هر که صدیق را دوستی دارد بهر صفت که باشد دوست دارد که وی صدیق
بکانست و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که جزو لا یتجزی

گویند آن نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جایی که نیست و نزدیک
گروهی جای که نیست و بهر صفت که هست وی را شکل و لون نیست و محبوب
ایشست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار
نکند بلکه آن را دوست دارد از صورت باطن که بسیار فرق بود میان کسی که
صورتی دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیامبری دوست دارد
بلکه کودکی خرد چون خواهند که کسی دوست دارد از نیکان و خشم و ابرو
وی صفت نکنند بلکه سخاوت و شجاعت و علم و قدرت او صفت کنند و چون
خواهند که دشمن دارد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین
سبب صحابه را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو
است ظاهر و باطن و جمال الصورة باطن محبوبتر است از جمال ظاهر بلکه محبوب
تر است نزدیک هر که اندک عقلی دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی
به حقیقت خدای تعالی است و بس بدانکه مستحق دوستی جز خدای
تعالی نیست هر که دیگری را دوست دارد از جهل وی بود مگر آن آن
وجه که تعلق به خدای تعالی دارد چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم دوست داشتن
هم دوستی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول وی را و محب وی را و محبوب وی را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی باشد و بدان بدلیل
که اسباب دوستی پنج است که گفتیم اما اول آنست که خود را
بکمال خود را دوست دارد که هستی وی و هستی صفات و کمال وی که از ضرورت
این آنست که حق تعالی را دوست دارد که همه را از وجود وی است اگر نه فضل او بودی

نگاه داشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی آفرینش اعضا و اوصاف کمال وی
از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی از گرما بگریزد و سایه درخت
را دوست دارد و درخت که قوام سایه بوی است دوست ندارد و میداند که همچنانکه
قوام سایه بدرخت است قوام هستی و ذات و صفات وی بحق است چگونه وی را دوست
ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل وی را دوست ندارد
که دوستی ثمره معرفت است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که
با وی نیکوئی کرده باشد و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل
بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر خدای تعالی و انواع
احسان وی با بندگان خود کسی در شمار نیاید چنانکه در کتاب شکر و فکر گفته
ایم اما آن احسان که از دیگری بینی آن از جهل است که هیچ کس هیچ چیز ندهد
تا آنگاه که وی را موکلی نفرستند که خلاف او نتواند بود که در دل وی افکند که
ثواب و منفعت وی در دین و در دنیا در آن است که چیزی بوی بدهد تا بر اخویش
نشکند تو از وی باخت تا ثواب آخرت رسد یا ثنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق
سبحانه و تعالی بود داد و غرض و وی را موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه آن تو تسلیم
کرد و این در اصل شکر بیان کردیم سبب سوم آنکه نیکوئی نیکوکار را
دوست دارد اگرچه او وی نیکوئی نکرده باشد چنانکه کسی بشنود که در مغرب
پادشاهی است نیکو و عادل و مشفق بر خلق و خزانه برای درویشان دارد و رضا ندهد
که هیچکس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع وی را دوست دارد اگرچه
داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی نخواهد بوی رسید

و بدین سبب حق تعالی دوست دارد که احسان خود جز از وی نیست و هر که در
عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنگاه از وی نعمت بدست خلق خود دهد
از خدای احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را آنچه بایست بداد تا
آنچه نیز حاجت نبود بوی و لیکن زینت و آراستگی در آن بود و این نیز بداد و این بدان
داند تا در ملکوت آسمان و زمین و درختان و حیوان تامل کند تا عجایب
و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای
جمال معانی مثلا دوست دارد مثلا شافعی را دوست دارد و علی را دوست دارد و ابوبکر
ابوبکر و عمر بلکه پیغامبران را دوست دارد سبب آن جمال المعانی و صفات ذات
ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم
محبوب از آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر معلوم بیش از آن جمال بیشتر
و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است و حضرت الهیت که مشتمل است
بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملکوت و ملک و دنیا و آخرت
و صدیقان محبوب از آن اند که ایشان دادن علوم کمال است
دوم تا قدرت اند چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و بندگان خدای
و سیاست ایشان نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین و سیوم
پاکی تنزیه و پاکی اند از عیب و نقص و خیانت و خباثت و جنایت اخلاق باطن و محبوب
از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعلی که نه سبب این صفات است
آن محبوب نبود چون فعلی که آن نفاق بود یا بغفلت بود پس هر که در این
صفات بکمال دوستی وی زیادت تر بود و از آن بود که صدیق را از شافعی

دوست دارد و پیغامبر از صدیق دوست‌تر دارد اکنون درین سه صفت نگاه کن
تا حق تعالی مستحق این دوستی هست و دیگر هیچ کس مستحق نیست که این مقدار
دانند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی قطره‌ایست
و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا که همه عالم
اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی تمامی در آفرینش مورچه یا سارخکی بدانند
نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت
خلق الانسان علمه البیان و آنگاه علوم همه متناهیست و علم وی
بی‌نهایت تا آنرا بچه اضافت کنی و علم خلق از ویست بلکه همه علم ویست و علم وی
از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت
مرتضی علی کرم الله وجهه دوست دارند و سیاست عمر دوست دارند
که آن نوعی از قدرتست و قدرت همه خلق در جنب قدرت خدای تعالی
چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشانرا قدرت داد چون همه
را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند
پس قدرت بی‌نهایت را که آسمان و زمین و هر چه در میان اوست از جن و انس
و نبات و حیوان همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر النهایة قادر است
بر چه گونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارد
اما صفت پاکی و تنزیه از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول
نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است
و چه نقصان بتر ازینست و آنگاه جاهلست خویش را بچیزی و بدیگر چه

اگر یک رگ در دماغ وی کوژ شود نداند که بسبب چیست و باشد که
علاج آن پیش وی باشد و نداند و عجز وی و جهل وی چون حساب برگیری
علم و قدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگر
چه پیغامبر است پس پاک از عیوب آنست که علم وی بی‌نهایتست که کدورت
جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال است که هفت آسمان و هفت
زمین در قبضه قدرت ویست و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی
وی نقصانی نیفتد و اگر صد هزار عالم دیگر را در یک لحظه بیافریند
تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان راه
نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس هر که وی را دوست
ندارد دیگری را دوست دارد از غایت جهل ویست و این دوستی بکمال
تر از آن که بسبب احسان بود این زیادت و نقصان نعمت می افزاید
و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای
این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست‌ترین و نزدیکترین بندگان من
بمن کسیست که نه برای بیم و طمع مرا پرستد لیکن تا حق ربوبیت گزارده باشد و در
زبور است که گفت ظالم‌تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت
و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت
و آدمی را نیز با حق مناسبتی حاصلست که قل الروح من امر ربی اشارت
بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته و این که گفت بنده من تقرب همی
کند بمن تا ورا دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی

باشم و این که گفت مرضت فلم تعدنی بیمار شدم بعیادت من نیامدی گفت
تو خداوند همه عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده من بیمار بود اگر ویرا
عیادت میکردی مرا کرده بودی و مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان
کتاب بعضی شرح کرده آمد و این دیگر معانی که شرح نتوان داد که افهام
خلق طاقت شنودن آن ندارد بلکه بزرگان بسیاری درین بسر در آمده اند
بعضی بتشبیه افتادند بدانستند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی
بحلول افتادند و الحاد و فهم آنهم دشوار بود مقصود آنست که چون
اسباب دوستی بدانستی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است
از جهل است و بدین سبب دلیل آن متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را
دوست نتوان داشت دوستی وی ممکن نیست بلکه معنی دوستی فرمان برداری
بود از بهر آنکه این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان باید آن دوست دارد
فهم نکرده است و شک نیست که این شهوت مجانست خواهد بود
اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد بود نه مجانست
در صورت که اگر پیغامبر را دوست دارد و وی نیز همچون وی حی و عالم
و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل این
مناسبت اینجا نیز هست ولیکن تفاوت در کمال و صفات بی‌نهایت
و هر تباعد و دوری که از ارادت و کمال خیزد در دوستی زیادت
کند اما اصل دوستی که بنا بر مناسبت منقطع نکند و همه
کس را این قدر مناسبت مقر اند و شناسند لکن رشد که اگر یک

چه آنچه حقیقت و سر مناسبت که ان الله خلق آدم علی صورته خبر از آنست
نشاید پیدا کردن بیان آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق سبحانه و تعالی نیست
بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان ولیکن اگر از خویشتن تحقیق
این جوید تا دیدار چیزی که آن بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت
دارد ندانند ولیکن بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه شرع آمده است
ولیکن در باطن وی هیچ شوق پدید نیاید که آنچه نداند بدان مشتاق چون
بود و هر چند تحقیق این سر در جنب کتاب دشوار بود ولیکن ما باشارتی
مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چند اصل بناست یکی آنکه بدانی
که دیدار حق تعالی از معرفت خدای خوشتر دوم آنکه بدانی
که لذت در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه جسم را از آن نصیب بود سوم
آنکه معرفت خدای تعالی از معرفت هر چه جز ویست خوشتر چهارم آنکه
بدانی که خوشی که آن خاصیت دل بود از همه خوشی که چشم و گوش
و حواس را باشد غالبتر و قوی‌تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که
ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی باشد اصل اول
آنکه راحت دل در معرفت [illegible] لذتی است تر بوده بدانک
در آدمی قوتها آفریده است و مقتضی طبع ویست و لذت وی در مقتضی طبع
ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست
و قوت شهوت برای حاصل کردن غذا آفریده و لذت وی در آنست
و قوت سمع و بصر و قوت شهوت را نیز برین قیاس میکن که هر یکی لذتی دارد

و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است
و نیز متفاوت است در قوت که بعضی قوی تر است و بعضی ضعیف تر که
لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت بینی از بویهای خوش و در دل آدمی
نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند که آن را برای علم و معرفت
چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع و غریزت است و لذت
وی در آنست تا بداند که این عالم آفریده است و وی را مدبری حکیم و قادری
که همیشه باشد حاجت است و بحث از صفات صانع و حکمت وی در
آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه صنعتهای باریک بدین قوت بداند
و استنباط کند چون نهادن اصل نحو و نهادن کتاب و نهادن هندسه
و علمهای باریک و وی را اندر این همه لذت بود تا اگر وی را ثنا کنند بعلم چیزی
اندک حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود داند اگرچه
اگر بر سر شطرنج نشیند و او را گویند تعلیم مکن و شرطهای بسیار کنند طاقت
آن ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد
که بدان تفاخر کند چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند و علم صفت
حق تعالی است و هیچ چیز بنزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و هیچ کمال بود عظیم
از کمالی که صفات حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که در جمله
دل را لذتیست آن را چشم را اندر آن نصیب بود **اصل دوم** آنکه

بدانکه لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود و این
بدانکه هر کسی که شطرنج می بازد و همه روز نان ناخورده گویند نان خورد

نخورد و گرسنه می بازد و ما بدانیم که لذت وی در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر
از لذت نان خوردنست بدین سبب آن را اختیار کرد پس قوت لذت بدان بشناسیم
که چون هر دو فراهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر
لذت قویتر بر وی مستولی تر چنانکه عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ
بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی وی را مسلم شود
ریاست و غلبه وی را اختیار کند مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد چون
کودک یا مرده دل بود چون معتوه پیش از آنکه در ایام شهوت طعام آفریده باشد و هم
شهوت جاه و ریاست طلب جاه و ابتدا کند بدان که لذت جاه قوی تر است
همچنین عالم را که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا شرع آنچه باشد
اندر آن لذتی باشد چون ناقص نبود و بکمال بود بر همه لذتها تقدیم کند
بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
آن تمام نیافته بود پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهای
دیگر غالب تر است لیکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده
بود که اگر کودک بود لذت گوز باختن با لذت مباشرت و لذت ریاست
تقدیر کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان وی است که وی را آن
شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم فراز آید تقدیم کند

اصل سوم آنکه معرفت خدای تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است که هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر
علم وی خوشتر که علم نهادن شطرنج از علم بازیدن خوشتر و علم ... بیات

مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری و بزرگتر و علم معانی شرع و اسرار
آن از علوم نحو و لغت خوشتر و اسرار سلطان و ایشان از اسرار وزیر خوشتر
پس هر چند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر پس نگاه کن تا در وجود
هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که
آفریدگار همه کمالها و جمالها و ولایت هست و تدبیر سلطان
در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی هست در نگاه داشت
ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان
و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت نیست پس چگونه
ممکن بود که نظاره خوشتر از نظاره حضرت باشد اگر کسی را
حشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت
باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت
ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر
که معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن خطاست
و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند
که شریف گوئی نتوان گفتن که آن شریفتر و عارف درین جهان
همیشه در بهشتی باشد که از بهشتی که عرضها السموات والارض بیش بود
که پهنای آسمان و زمین را منتهائی است و میدان معرفت را نهایت
نیست و بستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد
و میوهها که درین بستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود

قطوفها دانیة که نزدیک تر چیزی که هم اندر ذات وی بود بجمله باشد و مزاحمت
و غل و حسد اندرین راه نبود که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود و چنین
بهشت بود که بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود

اصل چهارم آنکه لذت دیدار از لذت معرفت بیشتر

بدانکه دانستنیها دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال
و بعضی عقل وی را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه
چون بعضی از صفات تو قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را حکمی
نیست و در خیال نیاید که خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه حکمی
ندارد و هر چه در خیال آید ادراک آن را دو درجه است یکی آنکه در خیال
حاضر آید چنانکه گوئی در روی می نگری و این ناقص است دیگر آنکه در خیال
آید و در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از
که لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن بلکه
آن بلکه همان است و لیکن روشن تر است چنانکه معشوق بوقت چاشتگاه
بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن نه آنکه صورت بگردید لیکن آنکه
روشن تر است مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد
دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر هست که آن را
رؤیت گویند و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون
نسبت دیدارست با خیال و هم چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه
از خیال تا از پیش برخیزد دیدار نبود همچنین نفس عاقله آدمی باز این تن کم گشت

از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت
و تا این حجاب برنخیزد از مشاهده ممکن نگردد و از این گفت یا موسی
لن ترانی پس چون مشاهده تمام ترا است لابد روشن لذت آن بیشتر همچنانک
دیدار و خیال و بدانک حقیقت آنست که معرفت که در این جهان بصفتی
دیگر شود باول هیچ نزدیکی ندارد چنانک نطفه که مرد میشود و دانه خرما که
درختی شود و بکمال برسد و تا این گردیدن بصفات روشن شود و آنرا مشاهده
و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراکات و برای اینست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانک
معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد پس تخم دیدار معرفت هر کرا معرفت تمامتر
دیدار وی را تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در دیدار و لذت دیدار برابر باشند
بلک هر کسی بقدر معرفت وی بود و ان الله لا یتجلی للناس عامة و یتجلی
لابی بکر خاصة این بود نه از آنک او تنها بود و دیگران بهم ببیند بلک آنکه
بیند دیگران نه بینند که آن خاص وی بود که تخم آن از معرفتی بود که
دیگران نداشتند و آنک گفت صلی الله علیه وسلم فضل ابوبکر نه بنماز و روزه
بسیارست ولیکن بسری است که در دل وی قرار گرفته است این سر نوعی ز
معرفتست و لابد تخم آن دیدارست که خاصگی ویرا خواهد بود پس
تفاوت دیدار خلق با زانکه حق تعالی یکیست چون تفاوت صورتها بود که
در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی کهتر و بعضی مهتر
و بعضی روشن تر و بعضی تاریک و بعضی کوژ و معوجترات بود که در کوژی بجایی رسد

که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در کالا و پهنای شمشیر که باز آنک
خوش نیاید ناخوش و کریه بود و هر که آینه دل بدان عالم برد گمان مبر که
آن لذت که پیامبران یابند از دیدار دیگران یابند و آنچه عالمان یابند عامیان
یابند و آنک عالمان متقی یابند و محب عالمان دیگر یابند تفاوت میان عارفی
که دوستی حق تعالی بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب
نبود که در لذت بود نه در دیدار هر دو یکی بود که تخم معرفت و تخم
هر دو برابرست لیکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر باشد
نیکویی را ببینند لیکن یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب
شود که محبت دنیا پاک از دل بشود و این جز بزهد و تقوی راست نیاید پس عارف
زاهد را لذت کاملتر بود فصل همانا گویی اگر لذت
دیدار از جنس معرفتست این بس لذتی نیست و این آن گویی که از لذت
معرفت خود خبر نداری بلکه از معرفت خود خبر نداری لیکن باشد که
تخمی چند بهم باز نهاده باشی و یاد گرفته از کتابی یا از کسی آموخته و آنرا
معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و بدانک کسی ترتیب لوزینه تمام کند
و بخورد لذت لوزینه نیابد اما آنک حقیقت معرفت بحد دران حد لذت
یابد اگر در این جهان بهشت عوض فرا وی دهند معرفت دوستر دارد چنانک
عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد چنانک عاقل که لذت
معرفت عظیمست ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد دو خیال

عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفتست درین جهان که
گویی از پس پرده می‌نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمیست که تا درین
جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوات
دنیا و غم و اندوه و انواع رنج می‌باشد که این مشوش لذت معرفت
و مشغله و هراس مثال اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال
آنست و بمرگ این همه برخیزد و شهوت و عشق و دیدار تمام شود و پوشیدن بکشف
بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود بدین سبب لذت بغایت
کمال رسد اگرچه بقدر معرفت بیش نبود و چنانک لذتی که گرسنه یابد
از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین
فصل همانا گویی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود
بدانک دیدار را از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود بدانک در
چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی پس در جای وی و بحث
فضول بود بدانک چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که
اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندران نصیب بود و بدانی که چشم در آخرت
نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند
و چنانک این روایتست عامی که این گوید و بحث کند که این قدر قوت
وی نیست که در وی دکری کار بودنیست و هر دانشمند که در رفته و بحث
و تعبیر رنج برده است درین معنی هم عامیست و این نه کار ویست بلک آنچه
رنج در کلام برده است در حقیقت عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است

وی بحدیث در روی نگاه کند و پس مبتدع از وی دفع میکند و راه آن در جدال
بداند اما معرفت خود گویی نیکوست و اهل آن کس و هی بکویند و چون این سخن
نه در خور این کتابست اولیتر آنکه بدین اختصار کنیم فصل
همانا گویی لذتی که در لذت بهشت فراموش کنی هیچ گونه بیش
من صورت نمی بندد هر چند که درین سخن بسیار گفته آمد تدبیر آن چیست
اگر لذت نوری باری ایمان بدان حاصل آید و بدانک علاج آن چهار چیز است یکی
آنکه درین چهار که گفته آمد تامل کنی و در وی بسیار اندیشه
تا معلوم شود که یک راه که سخن بر گوش بگذرد و در دل
فرو نیاید دوم آنک بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت یک راه فرو
نیاید و بیکار بیافریده اند اول شهوت کودک در خوردن بود و چون آن
بداند چون نزدیک هفت ساله شد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید
چنانک باشد که طعام بگذارد و ببازی مشغول شود و چون نزدیک ده
ساله شود لذت زینت و جامه نیکو در وی پیدا شود تا در آرزوی آن بازی
بگذارد و چون تا بیست ساله شود ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی
پدید آید و آن آخر لذات دنیاست چنانک در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
و الاولاد پس چون از این برگذرد بجملگی اگر دنیا باطن وی را تباه نکند
و دل وی را بیمار نکرده اند لذت معرفت عالم و آفریدگار و اسرار ملک
و ملکوت در وی پدید آید و چنانک هرچه باز پس گذشته بود در آن

مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نبود تا که در بوستان
تماشا میکند و طعام میخورد و در سبزه و آب روان و کوشکهای نیکو و این
شهوت خود باشد که درین جهان دوستی شهوت و ریاست و استیلا و فرمان
برداری حقیر و مختصر شود تا بمعرفت چه رسد که رهبان باشد صومعه
خود زندان کند و قوت خویش باقدر نخودی آورد و در شره جاه و قبول
و لذت آن بر وی با آن لذت جاه از بهشت دوستتر دارد که بهشت از لذت
فرج و شکم و چشم بیش نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرده اند
در لذت معرفت چون شود و بدین همه ایمان دارد که بدین همه رسیده است
و کودک که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد و اگر خواهی
که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی که عارف در دست تو و
نابینایی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک
مایه عقل داری و تامل کنی پوشیده نماند علاج سیوم آنکه در احوال
عارفان نگاه کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث عنین اگرچه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندارد و لیکن چون مردمان را بیند که هرچه دارند
در طلب آن خرج میکنند ایشان را علم ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی
و شهوتی هست بیرون آنک ایشان راست و رابعه زنی بود او را حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار خداوند سرای و آنگه سرای و بو سلیمان دارانی
رحمه الله گوید خدای را بندگانند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای
مشغول نکند و یکی از دوستان معروف کرخی ویرا گفت بگوی تا آن چیست

که ترا از دنیا و از خلق چنین نفور کرده است و بخلوت عبادت مشغول کرده
بیم مرگ است یا بیم گور است یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه چیست
پادشاهی که این همه بدست وی است اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی
و اگر ترا با وی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری بشر حافی را بخواب
دیدند با وی گفتند که بو نصر تمار و عبد الرزاق وراق را حال چگونه است گفت
این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت همی خوردند گفتند تو
چه گفت خدای تعالی دانست که مرا بطعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار
خویش بداد علی بن موفق گوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام همی
خوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را
دیدم چشم بر حظیرة القدس چشم از سر بنهاده مبهوت مینگریست رضوان را گفتم که
این کیست گفت معروف کرخی که عبادت وی نه از بیم دوزخ بود و نه بامید
بهشت ویرا نظر مباح کرده است بو سلیمان دارانی رحمه الله میگوید هر که امروز
بخویشتن مشغولست فردا همچنین بود و هر که امروز بخدا مشغولست فردا همچنین بود
یحیی معاذ رحمه الله میگوید که یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا نماز بامداد
و بر سر پای نشسته مستوفز پاشنه از جای بر گرفته و چشم از سر بیامده مبهوت تا آخر
سجودی بکرد و بسیار بایستاد و سر بر آورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند
ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند و گروهی ترا طلب کردند و در هوا برفتند
و من بتو پناهم از آن و گروهی را گنجهای زمین بدادی و گروهی را
آن بدادی که شب مسافت بسیار رفتند و خشنود شدند و من بتو پناهم ازین همه

بر نیاز نگریست مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز
از دیر باز گفتم چیزی ازین احوال با من بگوی گفت ترا شاید بگویم مرا در ملکوت
اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه
بمن بگردانیدند گفتند بخواه ازین هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم این همه هیچ
نمیخواهم گفت تو بنده منی حقا و بو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
کار خود یک روز بو تراب بکار با وی گفت اگر بایزید را ببینی بهتر ترا بود گفت
مشغولم از بایزید گفت بکار که بایزید را ببینی بهتر از آنک هفتاد بار
خدای را بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای خود بینی
بمقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بقدر وی بینی مرید فهم کرد
گفت تا برویم گفت تا او دید که وی شدیم و وی در بیشه می نشست بر بالا
شدیم تا بیرون آمد پوستینی بیرون جامه پوشیده مرید بروی نگریست و یک نعره
بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر و کشتن گفت نه مرید صادق بود و
در وی سری بود که آشکارا نمیشد چون ما بدید آن آشکارا شد و وی ضعیف
بود و طاقت نداشت آن نعره بزد و هلاک شد بایزید گفت اگر خلت ابراهیم
و مناجات موسی و روحانیت عیسی علیهم السلم بتو دهند ازوی باز مگرد که ورای
آن کارهاست و بایزید رحمه الله علیه را دوستی بود وی گفت سی سال
است که تا نماز میکنم و روزه میگیرم هرچه میگویی مرا هیچ پدید نیاید
گفت اگر سیصد سال کنی هم پدید نیاید زیرا که بخود محجوبی گفت علاج چیست
گفت نتوانی گفت بگو تا بکنم گفت نکنی گفت آخر بگوی گفت برو

موی محاسن ازین تو جمله بستر و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره گوز
در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودکی که سیلی بر گردن من زند
ویرا گوزی دهم چنین بنزد قاضی و گواهان شو آن مرد گفت ای سبحان الله این چیست
که تو میگویی بایزید گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله تعظیم
خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول اینست گفت
من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی و این از آن گفت که آن مرد متکبر بود
و بطلب جاه مشغول بود و کسی که چنین بود این علاج وی باشد و در خبرست
که وحی آمد بعیسی علیه السلم که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم
و نه آخرت دوستی آن جا نهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت
بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا ارزانی
داشتی و مودتی و انسی که بذکر خود دادی رابعه را رحمها الله گفتند رسول را چگونه
دوست داری گفت دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است عیسی را
علیه السلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بحکم
وی کردن و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینه این احوال این
قوم ضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی از بهشت بیشترست
و باید که درین تامل کنی پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت بحق تعالی بدانک چیزی که تا سخت
نی متعذر شود از دو سبب بود یکی آنک پوشیده بود و روشن کرده و چشم طاقت
آن ندارد و بدین سببست که خفاش در روز نه بیند و شب بیند نه آنک
چیزهای شب ظاهرترست و لیکن روز بس ظاهرست و بصر وی طاقت آن ندارد

پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است پس ظاهر است و دیده طاقت آن
ندارد و روشنی حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته
بینی یا جامه دوخته بود هیچ چیز دیگر روشن تر از قدرت و علم و حیوة و ارادت
کاتب نبود و درزی که این همه این صفات را از باطن وی چنان روشن کرده اند
که علم ضروری حاصل آید و قدرت و جلال و عظمت صانع وی ضروری
شدی که دلالت این از دلالت خط کاتب ظاهر تر است لیکن همه چیز در وجود
از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ تا هر چه آفریده و در وهم
و خیال نیاید همه یک صفت است که گواهی میدهد بجلال صانع آنرا لیکن
و روشنی شده است که اگر بعضی فعل بودی و بعضی نبودی انگاه ظاهر
بودی و چون یک صفت گشت پوشیده شد و مثل این که هیچ چیز روشن تر از آفتاب
نیست که همه چیز بدو ظاهر است لیکن آفتاب شب فرو شدی تا شب سایه محجوب
نشدی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نور است که جز سپیدی و سیاهی
و رنگهای دیگر ندیدی کفتندی بجز این نیست که پیداست که نور سبب
بیرون از الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که الوان پوشیده شد
سایه پوشیده تر بود از ضد وی و بر ان شناختندی و تا چنین شدی انگاه بضرورت
بشناختندی که چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام
است پس آن روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم
قرار گرفته است و در وقتی که حقد آن بوده است که شهادت چون خوف
کرد و الفت گرفت پس از آن شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب ببیند

یا بنائی عجیب ببیند آنگاه ای سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی
بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نبود هر چه ببیند از صانع آن بیند
از جملهٔ آسمان و زمین تا بدان روی بیند که صنع ویست چنانکه خطی بیند
از آن روی که حبر است و کاغذ که این چنین کسی بیند که خط ندانند تا بدان
روی بیند که خطی منظوم است یا در روی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را بیند نه خط چون چنین شد در هر چه بنگرد خدا را بیند که هیچ چیز
نیست که نه صنع ویست و اگر خواهی که در چیزی بنگری که نه از وی و نه بویست
نتوانی و همه بزبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و کمال
عظمت وی و ازین روشن تر در عالم هیچ چیز نیست ولیکن عجز از ین صفت
آدمی است پیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بزرگترین
مقامات است و علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بنکوئی
عاشق شود تدبیر آنست که روی از هر چه جز اوست بگرداند پس بر دوام بروی نظاره
میکند و چون روی می بیند و دست و پای و موی پوشیده می بیند و آن نیز نیکو
بوجهد آن کند که آن نیز می بیند که هر چه که می بیند میل زیادت می افتد
پس محبت چون برین مواظبت کند لابد در وی میل پدید آید آنکه با بسیار پس محبت
خدای تعالی همچنین است شرط اول آنکه روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن
پاک کند که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن
زمین بود از گیاه و خار و انگاه طلب نفع وی کند که هر که ویرا دوست ندارد
از آن بود که ویرا نشناسد اگرنه کمال و جمال بطبع محبوبست

و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین کردنست و انگاه بر دوام بفکر و ذکر
مشغول بودن و این چون آب دادنست که هر که یاد کسی بسیار کند لابد ویرا
با وی انس پدید آید و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نبود ولیکن تفاوت
درین سبب آنست که در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه
و در دوستی دیگری نقصان آرد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند که
عامی بوحنیفه و شافعی را دوست دارد بدانکه در جمله دانسته که ایشان
عالمان بزرگ اند لیکن چون فقیه از بعضی تفصیل ایشان خبر دارد دوست
تر دارد و بهتر دارد و مزنی که شاگرد شافعی بود از جمله علوم و احوال وی
و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها و ویرا دوستر دارد و دیگر آنکه در آن ذکر
که بدان انس حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد
اما آنکه دوستی نه دارد اصلا از آنست که وی اند اندکه چنانکه
صورت نیکو بظاهر محبوبست نیکوی صورت باطن همچنین است پس محبت
ثمرهٔ معرفت و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود طریق صوفیان و آن
مجاهدت باشد و باطن صافی داشتن بر دوام تا خود را و هر چه جز حق است
فراموش کند انگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت
حق تعالی روشن شود و چون مشاهده کرد و مثل این چون دام فرو کردنست
تا بود که صید در افتد و بود که نیفتد و بود که موش در افتد و گاه باشد که
بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق
دیگر آموختن علوم و معرفت نه علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود

در عجایب صنع چنانکه گفته ایم پس از آن ترقی کند بفکر در جمال و جلال الحقایق
اسما ویرا مکشوف شود و این علمی دراز است ولیکن بفکر رسد بدین ممکن است
چون استاد عارف یابد نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید در افتد
و باشد که نه بلکه چون تجارت و حراثت است و کسب چنانست که
کسی که گوسفندی بخرد آرد نر و ماده و در تناسل افکند لابد زیادت شود
مال و اگر این طاعت هلاک شود و هر که محبت طلب کند جز از طریق
معرفت محال بود و هر که محبت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند
نیابد و هر که پندارد که بی محبت خدای تعالی بسعادت آخرت رسد
غلط پندارد که آخرت بیش از آن نیست که بخدای تعالی رسی و هر که بچیزی رسد
که آنرا از پیش دوست داشته باشد لیکن بسبب عوایق از آن محجوب بوده
باشد و روزگار در شوق گذاشته بود چون بدان رسید و عوایق برخاست بر لذتی
عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر
دوست داشته باشد اندک اندک لذتی یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت باشد
و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان بکرده باشد که با چیزی که ضد آنست
آشنا شده باشد و الفت گرفته آن هلاک وی بود و در رنج افتد و آنکه دیگران
بدان سعید شوند بغیر آن شقی بود و مثل این چون کناسی بود که ببازار عطاران
که عطر فروشند از آن بوی خوش بیفتاد و از خود برفت و هوش وی بشدی می آمدند
و از آن گلاب و مشک بروی میزدند و بتر می شد تا یکی که کناسی کرده
بود انجا رسید بدانست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و در بینی کرد و در زودی

مالید با هوش آمد و گفت آه این بوی خوش بس هر که با لذت اُنس گرفته باشد
با او معشوق وی گشت هم چون کناسی است و چنانک در بازار عطاران بیابد بیمار
هرچه در آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج او از آن زیادت میشود و آن نجاست که
با آن الفت گرفته آنجا نیابد همه بویهای خوش در آخرت نیز ازین شهوات دنیا هیچ
چیز نیابد و آنچه آنجا باشد ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت
وی بوده باشد پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که
آنجا پیدا شود و سعید کسی است که آنجا طبع خویش با آن مناسب داده باشد تا آن
موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت بجهت خود
عین این مناسبت قد افلح المؤمنون وقد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها
و شهوتهای دنیا ضد این مناسبت وقد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهده
این معانی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغامبر شناخته اند
که صدق پیغامبری بمعجزه ضرورت بدین شناخته اند چنانک کسی که
طب داند چون طبیب بشنود ضرورت داند که طبیب است و چون سخن حکیم
ما را از نشر بشنود بداند که جاهل است پس بی الزمستی بضرورت بشناسد
و انگاه آنچه بضرورت خود تواند دانست بداند و بیشتر آنست که این شک
و این علم ضروری بود نه چنان علم که از آن علم حاصل آید که عصی ثعبان شود
که آن علم در خطر آن بود که بدانک گوساله بانگ کند باطل شود بجد اگر دن
معجزه از سحر بدین آسانی نبود علامات محبت بدانک محبت عزیزست
و دعوی آسانست و کسی نباید تا آدمی گمان برد که از جمله محبانست و لیکن محبت را

نشان و برهانست باید که از خود طلب کند و آن هفت علامتست اول
آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی
نیز دیدار او دوست دارد یکی مر زاهدی را گفت مرگ دوست داری توقف
کرد و گفت اگر صادق بودی دوست داشتی آماده وا بود که محب بود و کاره بود
تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد و نشان آن بود که
در ساختن زاد پیوسته کار بود علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی را بر محبوب
خود ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی بود تدبیر محبوب خود فرو نگذارد
و هرچه سبب بعد وی بود از آن دور بود و آن کسی بود که بهمه دل خدای را دوست
دارد پس اگر معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محبت نیست بلکه بر آنکه دوستی
وی بهمه دل نیست و دلیل بر آنکه نعیمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن
یکی وی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی را لعنت مکن که او خدا
و رسول را دوست دارد و فضیل گوید چون ترا گویند خدای را دوست داری
خاموش باش اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو با فعال دوستان نماند
علامت سیم آنکه ذکر خدای بر دل وی تازه بود و زبان مولع بود بی تکلف
که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ
فراموش نکند اگر دل بتکلف فا ذکر می باید داشت بیم داشت که محبوب
وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالبست پس باشد که دوستی خدای غالب نیست
بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل دوست وی باشد که خواهد که

علامت چهارم
دوست دارد دوستی دیگرانست و دوستی دیگر آنست
آنکه قرآن را که کلام ویست و رسول وی را صلی الله علیه و سلم و هرچه
بوی منسوبست دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد
که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که آفریده ویست
چنانکه هر کسی را دوست دارد خط و تصنیف وی را دوست دارد
علامت پنجم
آنکه بر خلوت مناجات حریص بود و آرزومند باشد که شب در آید تا
زحمت عوائق برخیزد و در خلوت با دوست مناجات کند که جواب و حدیث
از خلوت نیست و اگر روز دوست تر است دوستی وی ضعیف بود و وحی آمد
بداود علیه السلام که ای داود با هیچکس دوستی مکن که از من منقطع شوی
الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود و
دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت کند نشان آن بود که ویرا
با خود گذارم در دنیاش حیران کنم پس چون دوستی تمام بود با هیچ چیز دیگر
انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود که شب و روز نماز کردی نماز خویش در زیر درختی
بود که مرغی خوش آواز آنجا بانگ همی کرد وحی آمد برسول روزگار که ویرا بگوی که
بمخلوق انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی که بودی
درجه شیخ الدکه آتش در دیگر جانب سرای افتاده است و ندانسته اند تا
یکی پای وی از نماز بریده اند بسبب علتی ندانسته است و وحی آمد بداود علیه
السلام که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت
نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید یابد با ویم موسی علیه السلم

علامت ششم
گفت یا رب کجایی تا طلب کنم گفت قصد طلب کردی رسیدی
آنکه عبادت بر وی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال شب
را بجان کندن فرا نماز داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم و چون دوستی
قوی شد هیچ چیزی بلذت عبادت نرسید دشوار چگونه بود
علامت هفتم
آنکه همه بندگان مطیع دوست دارد و بر همه رحیم و شفیق باشد و همه کافران
و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم یکی از
انبیا پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو کیانند گفت آنها که چنانکه کودکان
بمادر شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان بذکر من دهند
و چنانکه پلنگ که خشمگین شود هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیت
کند این و امثال این علامات ایشان بسیار باشد هر که دوستی وی تمام
بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین باشد دوستی بقدر آن بود
بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه
و سلم در است که اسألک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم گفت
گفت خدای میگوید طال شوق الابرار الی لقائی وانی الی لقائهم
لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم
از ایشان بمن بر باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را
اصلا ندانسته بود بوی شوق نبود و اگر دانسته و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس
شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب و معنی شوق تقاضای
و در طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود پس ازین بشناسی که شوق

بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که وی در معرفت حاضر است ولیکن
از مشاهدت غایب است و مشاهدت کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیالست و این
شوق جز بمرگ بر نخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو جهت است
یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اغاز
پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود که این شوق منقطع شود
دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد لیکن موی و اعضای وی ندیده باشد
و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت
را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنکه نادیده باشد زیادت بود چه معلومات
ویرا نهایت نیست و تا همه بداند جمال حضرت الهیت همه دریافته بود و این
آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیداری افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود و چون
تطول ایشان بود همیشه در آخرت میگوید ربنا اتمم لنا نورنا
انک علی کل شیء قدیر پس هر چه آشکارا می شود جمال حضرت الهیت
همه نو بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد ولیکن با یکان یکان با یکجاه آن نماند
که کسی خدای تعالی را بکمال جز خدای تعالی نشناسد و چون بکمال نشناختن
بکمال هم نتواند دید اگرچه دوستان را راه کشاده بود تا بر دوام کشف و دیدار
می افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت آن بود و اگر نه این بودی چنانکه
لذت سیری منتهی که هرچه دایم شد دل با آن خو فراگرد از آن لذت آگاهی
نیابد تا آنگاه که تازه چیزی نوی رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه می گردد

چنانکه در گذشت عشری بیند که هر روز زیادت بود و از این اصل نیز معنی
انس و شوق شاخی که انس عبارت حال دلست بدانکه حاضرست چون التفات
نکند که حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان
انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلم که خدای تعالی
گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست
دارد و هم نشین آنم که با من بخلوت نشیند و مونس آنم که بذکر من انس
گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیننده آنم که مرا برگزیند و مطیع
آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست ندارد که نه من از دل وی بدانم که نه
ویرا دوست گرفتم و به دیگران مقدم داشتم هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که
دیگری را جوید مرا نیابد تا اهل زمین تا ملکینه درین کارها که بدان فریفته شده
اید و دعوی بصحبت و موانست من آورید و با من انس گیرید تا با شما انس
گیرم که من طینت دوستان خود از طینت ابرهیم علیه السلم آفریده ام
دوست خویش و موسی علیه السلم همراز من و محمد صلی الله علیه و سلم برگزیده من
من دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و به جلال خود بپرورده ام بعضی از انبیا
وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و آرزومند من اند و من آرزومند ایشان و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم
و نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم
و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم امثال این اخبار در محبت و انس
بسیار است و این قدر اینجا کفایت است

بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است
و هیچ مقامی ورای آن نیست که محبت مقام بهترین است و رضا بهرچه خدای
کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه محبتی که بر کمال بود و از این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین
حق سبحانه و تعالی رضاست بقضای وی و رسول صلی الله علیه و سلم از
قومی پرسید که نشان ایمان چیست گفتند بر بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر
کنیم و بقضا رضا دهیم گفت حکما و علمااند نزدیک است بسبب شما با
انبیا علیهم السلم و گفت چون قیامت بود گروهی را از امت پر و بال آفریند تا
بهشت برند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط دیدید گویند
ازین همه چیز هیچ ندیدیم گویند شما کهاید گویند از امت محمدیم صلی الله علیه
و سلم گویند بر عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند در ما دو خصلت
بود یکی آنکه شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی
بودیم بروزی که خدای تعالی ما را دادی ملایکه گویند بر حقست شما را این درجه
و بنی موسی را گفتند که از خدای تعالی بپرس که ما آن چیست که خشنودی وی در آنست
تا آن کنیم که وحی آید وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود
باشم و وحی آمد بداود که اولیا مرا با اندوه چه کار که آن حلاوت مناجات
از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشد
و غم هیچ چیز نخورد و دل در هیچ چیز از دنیا نبندد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت خدای تعالی میگوید که من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای

من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضای من راضی نباشد گو خدایی دیگر طلب
کن و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید تقدیر بکردم و صنع
خود محکم بکردم هر که راضیست رضای من ویراست و هر که راضی نیست
خشم من ویراست آنگاه که مرا بیند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی
میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک ویرا که برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر
آسان بکردم وای بر آن که گوید چون و چرا یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی
و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نبود پس وحی آمد که پیش از آن
که آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود خواهی
که آفرینش زمین و تقدیر باسر گیرم برای تو و آنچه حکم کردم بدل کنم تا آن بود
که تو خواهی نه آن که من خواهم و کار چنان بود که تو دوستر داری بجای آنکه من
خواهم بعزت من که بدل تو بجنبد که نام تو از دیوان محبت محو کنم انس رضی الله عنه
گوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم هیچ چیز نکردم که
گوید چرا کردی و لیکن گفتی چون کسی با ما خصومت کردی که اگر قضا کرده بودی
کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلم که تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه
من خواهم عمر عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیرات تا تقدیر
چه بود گفتند چه خواهی گفت آنچه قضا کرده است ابن مسعود رضی الله عنه
گوید آتش خوردم دوستتر دارم که چیزی که بنود گویم کاشکی بودی یکی از عباد
بنی اسرائیل جهد بسیار کرده در عبادت بخواب دید که رفیق تو در بهشت
فلان زنست برو او را طلب کرد تا عبادت او را ببیند از وی نه نماز شب دید نه

روح بود مکر و اثر کف تا بکو تا علم تو چیست کفت اینک دینی ایب
الحاح بکرد کفت باری او را بکو که عمل تو چیست آخر کفت یک خصلت در
من است که اکر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اکر در آفتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و اکر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بهرچه
او حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد که این خصلتی بزرکست ۵

فصل

بدانکه کروهی کفته اند که رضا ببلا و بهرچه بخلاف
هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی
غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه مستغرق و مدهوش
بود بعشق که از درد خود آکاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنک چنان
بخشم بیند مشغول بود که درد جراحت نیابد تا آنکه جراحتش رسید و خبر ندارد
و چون بخشم بیند که کسی در جایی میرود و خاری در پای وی شود و آکاهی نیابد و چون
دل مشغول بود آکاهی از آن نیابد چون این بعشق در مخلوقی و حرص دنیا ممکن است
چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن است چرا در عشق معلوم است
که جمال الصورت معانی در باطن عظیم است و آن جمال صورت ظاهر
که بحقیقت پوستی است در سر بله و کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال
باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر که غلط بسیار کند بزرک را
خورد بیند و خورد را بزرک درجه دیکر آنکه الم بیابد لیکن چون داند
که رضای دوست وی در آنست که راضی باشد بدان چنانکه اکر دوست وی را
فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخور بدان راضی شود دانستن آنکه رضای

دوست حاصل کند بر هر که داند که رضای حق تعالی در آنست با نجوری که
نقاد دهد با تعب ریاضت و بلا و صبر کند و راضی شود چنانکه حریص دنیا برنج سفر و خطر
دریا و کارهای دشوار راضی کردد و بجان بسیار دیدی رنجه رسید از این
فتح موصلی را ناخن بشکست بیفتاد و بجنید کفته و درد نیافت کفت شادی ثواب
آکاهی درد ببرد سهل تستری رحمة الله علیه علتی داشتی دارو نکردی کفتند چرا
دارو نکنی کفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید میکوید
سری سقطی را رحمهما الله کفتم محب الم یابد کفت نه کفتم اکرش بشمشیر
بزنند کفت نه و کفته اند اکر کسی عاشق بود که چشم وی بر معشوق می افتد از آنجا
بکریزد مخالفت رضا نباشد و همچنین اکر در شهری قحطی و تنکی بود روا بود که بشود
مکر که طاعون بود که از آن نهی آمده است که اکرش دوستان بشوند بیماران
ضایع مانند اما دیکران بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است
بجای میباید آورد بر وفق فرمان و آنچه بحکم وی بود و بر آن که زمان بجای
آن فی راضی میباید بود وی میباید دانست که خیرت در آنست

اصل دهم یاد مرک

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار مرکست
و قرارکاه وی کورست و موکل وی منکر و نکیرست و موعد وی قیامت و مورد
وی بهشت و دوزخ است هیچ اندیشه وی را مهم تر از اندیشه مرک نیست
و هیچ تدبیر وی را غالب تر از تدبیر و زاد مرک نیست اکر عاقل بود چنانکه کفت
رسول صلی الله علیه و سلم الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت
هر که یاد مرک بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول باشد و کور روضه

باید از روضهای بهشت و هر که مرک را فراموش کند همه همت وی دنیا باشد
و از زاد آخرت غافل ماند و کور وی غاری باشد از غارهای دوزخ و بدین سبب است
که یاد مرک را فضلی بزرکست و رسول صلی الله علیه و سلم کفت اکثروا
من ذکر هادم اللذات ای کسانی که بلذات دنیا مشغولید یاد کنید
از آنکه همه لذتها را غارت کند و کفت صلی الله علیه و سلم که اکر ستوران از حال
مرک آن دانستندی که شما دانید هرکز هیچ ستور فربه نشدی

سکرات مرک و جان کندن

بدانکه اکر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نیست
مکر جان کندن و شدت آن بایستی که اکر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت
نیافتی که اکر ترسد که کسی اندر خانه در خواهد آمد از خورد و خفت لذت نیابد
از بیم آن و باشد که خود نیابد و آمدن ملک الموت و سختی جان کندن یقین است
و این همه اهوال از او بیش تر کار ولیکن نا رسیده از این غفلت است
و رنج جان کندن چنانست که اتفاق کرده اند که صعب تر از آنست که کسی را بشمشیر
پاره پاره کند یا ده بار کشد برای آنکه اینجا که جراحت شمشیر بود آکاهی
رسد و بیخ بود که چه مقدار روح را ببیند و در مرک از آن زیادت بود که در همه
اجزا در شود و بیجان شود و خاموشی آن کس از ضعف طاقت بود که زبان از رنج
کنک شود و عقل مدهوش شود و این کسی داند که چشیده بود یا بنور نبوت
پیش از آن بود چنانکه عیسی را جواب داد آن دعا کند تا خدای تعالی جان کندن آسان
کند که چنان از مرک میترسم که از بیم مرک بمردم و رسول صلی الله
علیه و سلم کفت اللهم هون علی سکرات الموت عایشه رضی الله عنها

میکوید هر کرا جان کندن آسان بود بعد هیچ امید ندارم از صعبی جان
کندن رسول صلی الله علیه و سلم میکفت بار خدایا این استخوان و رک و پی
بیرون میآید بر من آسان کردان این رنج در رسول صلی الله علیه و سلم صفت درد
آن کرد که چون سیصد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و کفت
صلی الله علیه و سلم آسان ترین جان کندنی چون خاریست که در ابریشم در زد
کی ممکن بود که باسانی از آن بیرون آید

پیدا کردن سخن کور با مرده

رسول صلی الله علیه و سلم کفت در آن وقت که مرده را در کور نهند کور کوید
ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم و خانه ظلمتم
و خانه تنهاییم و خانه کرمم از بچه فریفته شدی که بر من میکذشتی
بتختر و یک پای پیش نهادی و یک پای پس اکر مصلح بود کسی از بهر وی جواب
کوید که وی بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کردی کوید لاجرم بر وی
آسان کردم بر آنکاه تن وی نوری کردد و روح وی با سمان شود و در امرات کردد
را کویند و عذاب کننده ما بکان وی را آواز دهند که یا خلف شوم تو باری از پس
ماندی و ما از پیش بیامدیم چرا ما عبرت نکرفتی ندیدی که ما را ما بیعم و اعمال
ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین
از همه کوشهای زمین ندا آید که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نکرفتی بکسانی
که پیش تو رفتند و همچون فریفته شده بودند در حسرت است که چون بندکان
را در کور نهند عملهای نیکو کرد وی در آیند و وی را نکاه میدارند چون ملایکه
عذاب از جانب پای در آیند نماز در پیش پای ایستد کوید بیار وی بر پای ایستاده ای

خدای تعالی چون از جانب سر درآید روزه گوید نه تشنگی بسیار کشیده در دنیا
دست از وی بدار چون از جانب تن آید حج و غزا گویند که نه رنج بسیار کشیده است
تن چون از جانب دست درآید صدقه گوید دست از وی بدار که بدین دست
صدقه بسیار داده است ملائکه گویند مبارکت باد ملائکه رحمت بیایند
و وی را فرشی از بهشت بگسترانند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم او در همه
و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن می بود تا قیامت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مرده را که در گور نهند
آواز پای مردمان میشنود که از پی وی فراز آمده باشند و هیچ کس با وی سخن نگوید
مگر گور گوید نه بترسیدی از تو بگفته اند در دنیا صفت هول و تنگی من چه ساخته برای
سؤال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که چون بنده بمیرد
دو ملک بیایند مرده و بهیبت سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند
میگویند چه میگوئی در رسول اگر مؤمن باشد گوید بنده خدای بود و رسول او و گواهی دهم که
خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد گز در هفتاد گز گور بروی فراخ کنند
و پر نور کنند و گویند که بخسب گوید بگذارید تا باز گردم قوم خود شوم و با ایشان
بگویم گویند بخسب خفتنی که هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر داری
و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم
پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا پهلوهای وی با هم رسد و همچنان
در عذاب می باشد تا قیامت رسول علیه الصلوة والسلام گفت یا عمر چگونه باشی در
که بمیری و مردمان ترا گوری بکنند چهار گز در دو گز و آنگاه ترا بشویند

و کفن بر تو کنند و در آن گور نهند و خاک بر تو کنند و باز گردند منکر و نکیر
بیایند آواز ایشان چون رعد چشمهای ایشان چون برق مویهای ایشان در زمین
میکشند و دندان بخاک زمین می شکنند و ترا فرا گیرند و فرا جنبانند گفت
یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد گفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت
کنم و در خبر است که نود و نه اژدها بر کافر مسلط کرده در گور در دست هر یکی عمودی
از آهن که ویرا چو لولا اشترا آب دهند می زنند ویرا تا قیامت
داند که ویرا چه ... کوش که آواز وی شنوند عایشه رضی الله عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت گور را فشاردنی هست اگر هیچ کس
از آن برستی سعد معاذ برستی و انس رضی الله عنه گوید که زینب دختر رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی را در گور نهاد و روی مبارک وی زرد شد
عظیم چون بیرون آمد رنگ وی با جای خود شد گفتیم یا رسول الله این چه حالت
گفت آن فشاردن گور عذاب وی بود که یاد کردم مرا خبر دادند که بر وی
آسان بکردند با این همه گور ویرا فشاردنی بفشارد که آواز او همه عالم بشنید
الا الثقلین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که عذاب کافر در گور آن بود که نود
و نه اژدهای بر وی گمارند صلی الله علیه و سلم گفت دانی که اژدها چه بود و نود
و نه مار بود هر یکی نه سر دارد و ویرا می گزند و میلیسند و در وی میدمند
تا قیامت رسول صلی الله علیه و سلم گفت گور اول منزلست از منازل آخرت
اگر آسان گذرد آنچه از پس آن بود آسانتر و اگر دشوار بود آنچه از پس او بود دشوارتر
بلاکه آنچه از پس ایست اول هول نفخ صورست آنگاه هول بعث قیامت و ...

آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرضه دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه
هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن
پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات گران آید یا کفه سیئات آنگاه
آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال
و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای او و این عذابها دو نوع بود جسمانی
و روحانی اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل
و هر چیزی که در آن بیامده است بیاورده ایم و آنچه روحانیست در عنوان
این کتاب بیاورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال
وی از پس مرگ در عنوان این کتاب شرح بکرده ایم هر که خواهد که روحانی بداند
از عنوان این کتاب بداند و ما بدین قدر که گفتیم اختصار کنیم تا کتاب دراز نشود
و ختم کنیم کتاب را بحکایتها که حکایت کرده اند در احوال مردگان
الا از راه مکاشفه باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس با ایشان
راه نیست که تعالی شدم از ایشان که جمله این حواس اندر یافتن ایشان
همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراک آوازها بلکه آدمی را نوعی
است یک خاصیت که بدان احوال آن عالم را بتواند دید ولیکن آن خاصیت پوشیده
بر حجت حواس و مشغله دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت
و حال ایشان ترا ادراک کرده و احوال ایشان مکشوف شدن گیرد و هم بدان خاصیت
که ایشان را از ما خبر بود تا با اعمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی اندوهگن
چنانکه اندر اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان

از ما بواسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما از ایشان در لوح محفوظ نبشته
است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد بر خوب ابدانند و مثل لوح محفوظ
از آنجا بدانند و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون
آینه ایست که صورت همه چیزها در ویست و روح آدمی نیز چون آینه ایست
که صورت همه چیزها در ویست و روح آدمی همچنین بود چنانکه از یک
چیزی از آینه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ از ما در ایشان پدید آید و گمان مبر که
که لوح محفوظ چیزیست مربع از چوب یا از آهن یا از چیزی چنانکه بدین چشم
ظاهر ویرا توان دید و نبشتها که در ویست بر توان خواند لیکن اگر خواهی که
از وی مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن که در تو نمودگار هر چه در او نبشته
بنهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه لیکن از خود غافلی دیگری را چون
شناسی نمودگار آن دماغ مقرئیست که قرآن یاد دارد و گوئی در وی نبشته است
و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه
کند هیچ چیز نبشته نه بیند و قرآن نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح
محفوظ باید که ازین جنس دانی چه کارهای بی نهایت در وی نقش است و جسم تو
متناهی باشد و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس نگردد که صورت توان کرد پس
لوح وی و قلم وی و دست وی و هیچ چیز با آن تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند
بلکه چنانست که گفته اند در خانه بکدخدای ماند همه چیز مقصود اینست که تا
محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب بینی
و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیک و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه

ایشان زنده اند اما در عذاب اند نعوذ بالله منه و اما در رحمت اند و
نه اند و مرده اند چنانکه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله پیدا کردن احوال مردگان
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب به بیند مرا دیده باشد
که شیطان در صورت من نتواند آمدن عمر رضی الله عنه گفت رسول را
بخواب دیدم سر مبارک بر من گران داشت گفتم یا رسول الله چه بوده است
گفت تو آنانی که در روزه اهل خویش را بوسه دادی هرگز بعد عمر آن نکرد
هر چند این حرام نیست و لیکن پاک کردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت
نکند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود خواستم
که بعد مرگ او را بخواب ببینم بعد از یک سال ویرا بخواب دیدم چشم می سترد
گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم و
رحیم بود عباس رضی الله عنه گوید ابولهب را بخواب دیدم در آتش می سوخت
گفتم کار چگونه است گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله
علیه و سلم شب دوشنبه زاد بمن بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد
کردم عمر عبد العزیز گوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم
با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان بنشستم ناگاه علی را کرم الله وجهه و معاویه
را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را رضی الله عنه دیدم
که قضی لی و رب الکعبة یعنی حق مرا عفو کرد و بیامرزید پس زود معاویه
بیرون آمد و گفت اغفر لی و رب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند

ابن عباس رضی الله عنهما یک بار از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند
گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفت
چرا گفت رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم و با وی آبگینه پر از خون بود
گفت نه بینی که امت من پس از من با من چه کردند فرزند من حسین را بکشتند
و این خون وی و اصحاب ویست تظلم پیش خدای میبرم تربت وجها د
روز خبر آمد که حسین را رضی الله عنه بکشتند و صدیق را بخواب دیدند
با وی گفتند تو همیشه بزبان اشارت میکردی و میگفتی این زبان کار رها
در پیش من نهاده است گفت آری بدین کلمه که گفتم لا اله الا الله بهشت در پیش
من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت
رحمت کرد گفتند بچه گفت بدانکه هرگز با هزل در آمیخته نکردم منصور بن خلف
گوید که عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه
که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم ابو جعفر
صیدلانی میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم و گروهی درویشان
یعنی صوفیان با وی نشسته بودند دو فرشته از آسمان فرو آمدند یکی طشت داشت
و یکی ابریق رسول صلی الله علیه و سلم دست بشست و درویشان بشستند پیش
من نهادند که بشویم یکی گفت ویرا آب مده که وی از ایشان نیست گفتم یا رسول الله
از تو روایت است که گفتی هر قوم را دوست دارد با ایشان باشد من این قوم را دوست
دارم رسول صلی الله علیه و سلم بریز آب که وی از ایشان است مجمع را بخواب
دیدند گفتند کار چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان بردند زرارة بن ابی

اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر گفت رضا بحکم خدای تعالی
و امل کوتاه یزید عون گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی
که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علما ندیدم
و از آن گذشته از درجه اندوهگینان این یزید پیر بود پس از آن همیشه میگریستی
تا فرمان یافت چشم تاریک شد ابن عیینه میگوید که برادر را بخواب دیدند
گفتند خدای عز و جل با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کردم بیامرزید
و هر چه از آن استغفار نکرده بودم بیامرزیدند زبیده را بخواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید و رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه
کعبه نفقه کردی گفت نه که مزد آن با خداوندان شد مرا به نیت من
بیامرزیدند سفیان ثوری رحمه الله را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت یک قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن حنبل میگوید که زنی
را بخواب دیدم که جمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنایی می تافت
گفتم این روشنایی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان
شب خدای تعالی را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی
خود کشیدم این همه از آنست کتانی گوید جنید را رحمه الله بخواب دیدم
گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بر من اشارت و عبادات همه باد ببرد
و هیچ خیر حاصل نیامد مگر آنکه دو رکعت نماز شب میکردم زبیده را بخواب
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه لا اله
الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله ادخلوا بها وحدی

لا اله الا الله القی بها ربی بشر را رحمة الله علیه دیدند گفتند خدای با تو چه
کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی که از من بدان صعبی می ترسیدی
بو سلیمان را رحمه الله بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
کرد و هیچ چیز آن زیان نداشت مرا که اشارت این قوم یعنی که انگشت
نمای بودم در میان اهل دین ابو سعید خرازی گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا
برگرفتم تا ویرا بزنم هاتفی آواز داد که وی از این نترسد که در دل
باشد سوخته گو ابلیس را بخواب دیدم برهنه گفتم شرم نداری گفت
اینها مردم اند چنانکه کودک با گوز بازی کند من با ایشان بازی میکنم
مردمان گروهی دیگر اند که ایشان تن مرا رنجور کردند و اشارت بصوفیان کرد
بو سعید خراز میگوید که بدمشق بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب
دیدم و برا ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه
می زدم گفتی شر این از خیر بیش است شبلی را رحمه الله بخواب دیدند پس
از مرگ به سه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب بر من تنگ
فرا گرفت تا نومید شدم چون نومیدی بر من بدید بر من رحمت کرد سفیان
ثوری رحمه الله را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
گفتند حال عبد الله بن المبارک چیست گفت هر روز دو بار وی را بار دهد
خدای تعالی را ببیند مالک بن انس را بخواب دیدند گفتند حال عبد الله
خدای عز و جل با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلماتی که از عثمان بن عفان رضی الله
عنه شنیده بودم که چون جنازه بدیدی گفتی سبحان الحی الذی لا یموت

در آن شب که حسن بصری رحمة الله علیه فرمان یافت کسی وی را بخواب
دید گفت حال چگونه است گفت حسن خدای را بدید و از وی خشنود بود جنید
رحمه الله ابلیس را بخواب دید ببازار بغداد برهنه گفت شرم نداری از مردمان
گفت این مردمان نه اند که در مجلس اند مردمان ایشان اند
که در مسجد شونیزیه اند که مرا زار و نزار بکردند گفت بامداد برفتم
تا بمسجد شونیزیه چون اندر شدم ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده
گفتم [illegible] آواز دادند که غره مشو بسخن آن ملعون
عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت بخواب دید بر صورتی عظیم نیکو گفت
یا عتبه بر تو عاشقم نگر تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه
گفت دنیا را سه طلاق دادم و گرد آن نگردم تا ترا ببینم ایوب سختیانی
جنازه مفسدی دید بر بالای شد تا بر وی نماز نباید کرد آن مرد را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفت و ایوب سختیانی را بگو
لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة
الانفاق اگر خزائن رحمت وی بدست شما بودی از بخیلی
هیچ نفقه نکردی آن شب که داود طائی رحمة الله علیه فرمان یافت
یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفتند این چه شبیست
گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشتها برای وی آراسته
اند ابو سعید شحام گوید که سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم
یا خواجه گفت خواجگی را دست بدار آن وقت بود آن همه رفت گفتم آن

کارهای تو بکجا رسید گفت همه هیچ سود نداشت مگر جواب مسئله
که پیرزنی پرسیده بود ربیع بن سلیمان میگوید که شافعی رضی الله عنه را بخواب
دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر کرسی نشاند از زر مرا و مروارید
بر من فشاند شافعی میگوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درمانده بودم بخواب
دیدم که یکی بیامد و گفت یا محمد بن ادریس شافعی بگو اللهم انی لا املک
لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ
الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب وترضی
من القول والعمل فی العافیة چون بامداد برخاستم و این دعا بکردم
تا چاشتگاه آن کار سهل شده بود باید که این فراموش نکنی عتبة
الغلام را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید
بدان دعا که بدان دیوار نوشته بود در خانه تو چون بیدار شدم نگاه کردم
بخط عتبة الغلام دیدم بر دیوار نوشته بود یا هادی المضلین
ویا راحم المذنبین ویا مقیل العثرات العاثرین ارحم عبدک
ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا
مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین آمین والذین انعمت علیهم من النبیین و
الصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک
الفضل من الله وکفی بالله علیما یا ارحم الراحمین کلمات
بود در حدیث مرگ این مقدار که گفته شد و تمام شد کیمیای

ختم کرده آمد امید وا دارم که هر که مطالعه کند
و از این جا فایده گیرد مصنف کتاب را و نویسنده کتاب را
تا یاد دارد بدعا و فراموش نکند و از خدای عز و جل وی را آمرزش
خواهد و اگر سهوی و زلتی بگفتار راه یافته است و یا تکلفی و ریائی
با اندیشه و نیت آمیخته است حق تعالی بفضل و کرم خویش بر کار
دعای ایشان درکند و از ثواب این کتاب بی نصیب
نکند که هیچ ضرر از آن بیش نبود که کسی خلق را بخدای تعالی
دعوت کند آنگاه بسبب خلق از حق محجوب شود نعوذ بالله منه
فنقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک
ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بمعافاتک من عقوبتک ونعوذ
بمعافاتک ونعوذ بک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
عز جارک وجل ثناؤک ولا اله غیرک فلک الحمد ولک الشکر
حتی ترضی الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
وصحبه اجمعین
الطیبین الطاهرین
وسلم تسلیما
کثیرا
کثیرا

تم الکتاب المسمی بکیمیای سعادت
بحمد الله تعالی وحسن توفیقه
والحمد لله اولا وآخرا ظاهرا وباطنا
قال الشاعر

مصنفش بحقیقت امام غزالیست | که اوست حجت اسلام و شرع پیغمبر
اگر شوی بارادت مطیع و منقادش | ز کیمیای سعادت مس تو گردد زر

بورک لصاحبه

محمد قطب شاه